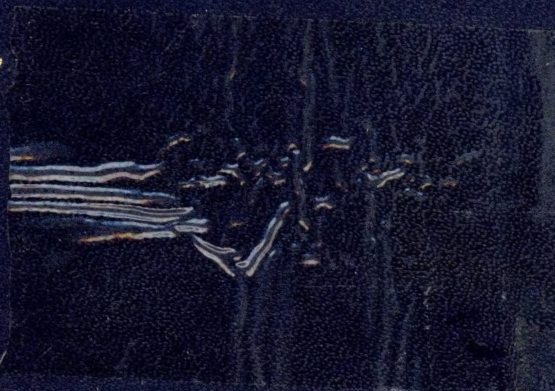
گلزار جاویدان

جلد دوم

از حرف س تا ق

تألیف:
محمود هدایت



گلزار جاویدان

مجلد دوم

از حرف س تا ن

تألیف:

محمود هدایت



گلزار جاویدان

تألیف:

محمود هدایت

مجلّد دوّم

از حرف س تا ق

مقدمهٔ مجلد دوم گلزار جاویدان

مرا باشد از سروران سخن
بسی نامه از روزگار کهن

مر این دوستانرا همه سال و ماه
نسازم جدا یکدم از خویشتن

چنان مهر ورزم بهر یك که نیست
وثن[1] را بگیتی چنین برهمن

کسی کو نیارد بود اینچنین
گذارد همه عمر خود اژگهن[2]

مرا بود پیوسته این آرزو
که گنجینه‌ای همچو عقد پرن[3]

بسازم ز آثار این سروران
که گردد مگر نقل هر انجمن

خدا را ستایش کنم کاین امید
برآمد بدوران شاه زمن

شهنشه محمدرضا پهلوی
جهانداور و هوشمند و فطن

مهین آریا مهر والا تبار
نگهدار ملك از بد اهرمن

بدوران او طبع شد این کتاب
که باغیست پر سوری و نسترن

تو گوئی هزاران سخنگوی شرق
روانشان بیاسوده در یك بدن

ویا ژرف بحری بود بیکران
گهرها در آن به زدر عدن

نخوانم ورش کهکشان این خطاست
کواکب در آنند پرتو فکن

خرد پیشه‌ای را گر افتد بدست
شود از دل و جان بدان مفتتن

چه رنجی کشیدم بتألیف آن
نداند کسی جز اساتید فن

من این رنج بردم که کاخ ادب
مصون ماند از بانگ زاغ و زغن

نگویند هذیان تنك مایگان
بتقریب سبك نو اندر سخن

کجا یاوه همسنگ شعر تراست
ویا همچو در مر خزف را ثمن

بنزدیك داناست کرباس نو
بسی پست‌تر از حریر کهن

غرض چون ادب محیی نام ماست
بود روشن این امر بر مرد و زن

دوامش بآیین دوران پیش
همی خواهم از قادر ذوالمنن

سزد گر بنام ملك در دو بیت
کنم من بدین گونه ختم سخن

الا تا دمد لاله در بوستان
الا تا چمد آهو اندر چمن

نبیند گزندی تن شهریار
نگردد دل آزرده مام وطن

محمود هدایت
٥٤/٧/٢٤

١ــ بت . ٢ــ عاطل و باطل . ٣ــ خوشهٔ پروین .

س

سابق ــ آنچه نگارستان سخن نسبت بوی نوشته همین است که نامش فریــدون است و سخن شناسان بکلامش مفتون، ازوست :

هر چه دیدم من ازین دشمن جانی دیدم غیر دل روز جزا با دگرم کاری نیست

ساحر کاکوری ــ نامش غلام مینا ازعشیرهٔ مخدوم زادگان استدرجودت ذهن و حدت فکر سرآمد اقران بوده و گاه شعر میسروده این چند شعر ازوست :

ز باغ رفتی و افسرده شد چمــن بیتــو قبای گل شده بر دوش گل کفن بیتو
مراست کنج قفس خوشتر از چمن بیتو چراغ گور به از شمع انجمــن بیتــو

سادهٔ زواره‌ئی ــ نامش مهدی مشیری متخلص بساده فرزند مرحوم محمدعلــی مشیری و متولد سال ۱۳۰۳ شمسی در زواره تحصیلات خود را در اصفهان فراگرفتــه و از کارمندان بانك ملی اصفهان است ازوست :

نمودم تلخ برخود در جوانی زندگانی‌را که شاید باز یابم روزگار کامرانی را
خدا باید دهد نعمت‌که باسعی‌وعمل‌نتوان دهی تغیر اسرار قضــای آسمانــی را

ساسان مشهدی ــ نامش محمد حسین متخلص بساسان متولد سال ۱۳۰۹ شمسی در مشهد است پس از طی تحصیلات متوسطه بدانشکده افسری وارد ودر سنه ۱۳۳۳ بــه درجه ستوان دومی نائل گشت ضمناً بیمن طبع موزون شعر میسروده ازاوست :

یکنفس مرو

ای بسته بر تو زندگیم هر نفس مــرو دانی چو من برای توام زنده پس مرو
ترك من شکسته دل خســته جان مکــن جائی که نیست بر تو مرا دسترس مــرو
ای همنفس برای خدا لحظه‌ای بپــای تا واپسین نفــس نکشــم یکنفس مــرو

ساطع تتوی ــ نامش محمد طاهر و اصلش از هندوستان است این شعرازوست:

نیك بـا نیك و بد ببد خیزد   روز محشر چه راست‌کاریهاست

ساطع کشمیری ــ معروف بملا ساطع کشمیری بــوده و گاه شعر میســروده ازوست :

ندانم نقد دل ازمن که دزدیداینقدردانم   که‌دردرگاه‌حسنش شانه‌آویزاست‌گیسوئی

ساغر ــ نامش میرزا عبدالرحیم خلف میرزا رحیم کلانتر سراب و گرمرود بوده و خط شکسته را خوب مینوشته و گاه شعر میگفته این یك شعر ازوست :

گویند چرا شکوه بداور نرسانی   من‌شکوه ندارم بجز ازدادرسی‌چند

ساغر شیرازی ــ نامش شیخ محمد خلف‌الصدق شیخ مؤمن عرب خزاعی است درمسجد جامع پیشوای خلــق ومردی نیکمحضر و بــذله‌گو بوده معاصــر رضــا ــ قلیخان هدایت واز دوستان آنمرحوم است این چند شعر ازوست :

گر بر بت بصدق دل عرضه کنی نیاز را   به که بزرق در حرم جلوه دهی نماز را
گر چه برای بندگی ساکن مسجدم ولی   بندگی خدای کوبندهٔ حــرص و آز را
ای‌سوی کعبه ره سپربین‌بکجاست‌روی‌دل   شاد مشو که همرهی قافلــهٔ حجــاز را
اگر زصحبت دردی کشان کناره کنــم   بروی پیر مغــان چون دگر نظاره کنم
بهار میرسد آن بــه که توبه را شکنــم   چو فصل گل گذرد توبهٔ دوبــاره کنم

ساغری ــ از شعرای ایران و معاصر مولانا جامی بوده واشعار لطیف بسیار داشته مآلا در هرات وفات یافته ازوست :

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتــن   آتشی در دلم افتاد کــه نتوان گفــتن

ساغری کاشانی ــ شغلش رمالی بوده و گاه شعر میگفته ازوست :

گر خنده نبودی کــه لب یــارگشودی   اسرار معمــا ز دهانــش که شنــودی

ساقی اصفهانی ــ نامش میرزا حسین است و در بدایت حال داروغهٔ اصفهان بوده و بیمن طالع بلند در دولت شاه اسماعیل صــفوی بمنصب وزارت رسیده و عاقبت بدست مهتر شاهقلی کشته شد این سه شعر ازوست :

بعد از عمــری که دیــد یکجا   با خویش بکــام دل تــرا من
از شرم فکنده سر تــو در پیش   ســوی تو ندیده از حیــا مــن
از ما و تو یك کــدام ناچــار   بی مهر و وفــاســت یا تو یا من

ساقی چرکس ــ نامش لطفعلی بیك فرزند اسماعیل واصلش از طایفهٔ چرکس

است از ملازمان سلاطین صفوی بوده و طبع ظریفی داشته مات فیسنه ۱۱۲۰ ازوست :

بحد دانش خود در زمانه دانستم — کـه استراحت دنیـا بقدر نادانیست

ساقی خراسانی ـــ نامش حاجی محمد زمان‌بن کلبعلیخان جلایر کلاتی‌ازنجبای اتراك بوده‌که پس از تکمیل علوم مرسوم زمان در حلقه اهل یقین درآمد و بمـدارج عالیه واصل شد ورسالاتی در این رشته مرقوم داشته از قبیل نفحات غیبیه و سفینهٔ‌جامعهٔ نافعه و نیز مثنوی الهی‌نامه و ساقی‌نامه دیوانش مشتمل بر انواع شعراست وفاتش درسنه ۱۲۸٦ اتفاق افتاده ازوست :

خطاب به انسان کامل

ای شده در مـرحلهٔ داد و دیـن — مر حله پیمـای سپهـر بریـن
مزرع جاوید تـرا دانـه خوار — خرمن خورشید ترا خوشه چین
همدم تقدیس تو روح‌القـدس — همره تشریف تو روح‌الامیـن
بوم و بر تست نه این آب وخاك — ما حضر تسـت نه این ماء وطین
خوبی و زشتـی بکناری گـذار — فارغ و آزاد شو از مهـر و کین
عمر بسـی یافتـه و مانـده‌ای — در رحم نفس چو طفلـی جنین
عشق بهـر کس ننمایـد جمـال — عشـق بهـر رخ نگشاید جبیـن

ساقی قزوینی ـــ نامش نصیرالدین و صاحب طبع موزون بوده وفاتش درسنـه ۹۵۰ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

سخن کنم بهمه جا زبیوفائی تـو — که تا کسی نکند میل آشنائی تـو

ساکت ـــ نامش ملا عبدالعلی واصلش از سند است اواخر عمر سکوت اختیار کرد واین تخلص برگزید نزدیك عهد شاه جهان درگذشت این شعر ازوست :

دل از اشغال دنیـا تـا کشیدم — می اخلاص حـق هردم چشیـدم

ساکت اصفهانی ـــ وهو مرحوم آقا محمد حسن قناد متخلص بساکت فرزنـد میرزا احمد و متولد سال ۱۲۷۷ قمری در اصفهان مردی عارف پیشه و نیك‌اندیشه بوده دیوان مرتب دارد ازوست :

بسکه داغ غم عشق تو بود در دل مـا — تن اگر خاك شود لاله دمـد از گل ما
خط سبزش زده سر از اثر چشم تـرم — چشم بد دور چه خوش سبزشده حاصل‌ما

ساکت تبریزی ـــ اصلش از تبریز و نامش میرزا محمد امین بوده وشعر نیکـو میسروده در زمان عالمگیر بهندوستان رفته ومناصب عالیه یافته وسالها در بنگاله‌میزیسته ازوست :

چه نویسم ای جفا جو زدل خراب بیتو که نبوده است کارم بجز اضطراب بیتو
تو و جلوه‌ها که هرگز نرسد بیادت از من من و چشم خونفشانی‌که نکرده خواب بیتو

ساکتی ـ گویند طبعش برخلاف تخلصش بوده واز نام و نشان او چیزی در دست نیست این شعر ازوست :
عمرم درین خیال سرآمد که وه چـرا روز وصال چون شب هجران درازنیست

ساکن ـ نامش میرزا عنایت‌الله واز شعرای هندوستان است اصلش ازشاهجهان آباد بوده و در سنه ۱۱۶۰ به لکهنو رفته و خدمت وزیرالممالك شجاع‌الدوله حاکـم وقت را گزیده و بعد در کسوت قلندری به بنارس رفته این شعر ازوست :
ندارم‌هیچکس ساکن بقول حضرت‌جامی همان‌بهتر که‌خود برحال‌زارخویشتن‌گریم

سالار ـ از اهالی بیله من توابع نوابشاه سند است و باقتضای طبع موزون‌شعر میسروده ازوست :
دل بـه ابروی تـو بستیم بمستی امروز شیشه بر طاق بلندی است خدا حافظ او

سالك ـ نامش الله‌کرم رئوفی متخاص بسالك متولد سال ۱۳۲۲ قمـری در قصبهٔ بروجن من متعلقات اصفهانست مختصری تحصیلات قدیمه داشته گاه شعر میسروده ازوست :
در ره عشق بپای دل و جان باید رفت سوی معشوق بترك دو جهان باید رفـت

سالك ـ نامش حسن فرزند محمد علی و متولد سال ۱۲۸٤ شمسی دراصفهـان وبمشاغل دولتی سرگرم است گاه شعر میسراید و سالك تخلص میکند ازوست :
از بسکه غم بروی غم ودرد روی درد راه بـرون شدن ز دلـم نیست آه را
در راه عشق تا که بجانان زجـان رسی سالك بگوی ترك سرو مـال و جاه را

سالك ـ و هو مرحوم شاطر حسن از شعرای معروف اصفهـانست در سنـه ۱۲۸۸ قمری ولادت یافته و در سال ۱۳۵٦ قمری درگذشته شعر بسیار میسروده وسالك پیر تخاص میکرده این چند شعر ازوست :
جهانرا جوی قدر و مقدار نیست بر آن بستن دل سزاوار نیسـت
جهان دار حزن و ملالست و رنج دلی شاد ازین شوم مکار نیسـت

سالك ـ وهو میرزا عبدالکریم ملکیان قمشه‌ای متخلص بسالك از شعـرای معاصر است این اشعار ازوست :

یار بسیار ولی یار وفادار کمست — گل فراوان بوداما گل بیخار کمست
گر چه بسیار بود دوست بظاهر لیکن — در خور دوستی و عاطفه بسیار کمست

سالك — نامش محمد خلیل واستاد صرف و نحو بوده مسلم آنکه از شعرای هندوستانست و طبعش بی‌لطف نبوده ازوست :

آنچه کس در گور بیند بعد مرگ — من میان زندگانی دیده‌ام
رهی بکعبهٔ دل نیست گر چه سالك را — مگر که رفته ز خود این زمان خبریابد

سالك — نامش الله‌دوست فرزند شیخ مراد که سلسله نسبش بحبیب‌بن مظاهر اسدی می‌پیوندد مآلا در کرمانشاه متوطن گردید و هم درین زمان مرحوم سمیعی (ادیب‌السلطنه) در آن شهر در خدمت ایشان بکسب کمالات پرداخت حاصل آنکه استاد را طبعی متین و سخنی شیرین بوده و در سنه ۱۳۳۰ هجری قمری درگذشته ازوست :

ایدل مقام صبر و کمال رضا طلب — و آنگاه هر چه میطلبی از خدا طلب
سالکان را کار باکردار گردد ساخته — هیچ‌مقصد حاصل ازگفتار بی‌کردارنیست
دیدهٔ بینش نداری ورنه پیش اهل دل — خانقه را هیچ فرق از خانهٔ خمار نیست
من ار شراب خورم شیخ‌خون‌خلق‌خورد — ببین کزین دو کدامست نزد عقل‌مباح
هر که جمال تو بود قبله‌اش — سوی دگر قبله نیارد نماز
من در میان مردمان بودم بهشیاری مثل — لعل می‌آلودش عجب گشت آفت‌هشیاریم
گرنرگس‌پرخواب‌اویکشب بخواب‌آیدمرا — تازنده‌ام‌مشکل‌بود زان‌خواب‌خوش‌بیداریم

سالك اصفهانی — نامش میرزا محمد حسین از خوشنویسان عصر قاجاریه‌است مردی نیك سیرت و خوش فطرت بوده و طبعی روان داشته این چند شعر ازوست :

جز خط که پدید آمد زان لعل‌ندیدم — کز معدن شنگرف پدید آید ز نگار
من سرو ندیدم بسر از مشك سیه پوش — من ماه ندیدم برخ از لعل شکربار
بالای تو سرویست که عنبر بودش بر — رخسار تو ماهیست که شکر بودش بار

سالك قزوینی — نامش محمد ابراهیم است ومدتی در اصفهان میزیسته بعداً بهندوستان رفته و پس از مراجعت آنچه داشت بردند لاعلاج سفر دیگر بهندوستان‌رفت و پس از چندی بقزوین مراجعت کرد وفوت شد معاصر صفویه بوده این چند شعر ازوست :

همت برجسته از ننگ علایق فارغ است — خار نتواند گرفتن دامن کوتاه را
مهر وکین شوخی چشمان ترا‌آیین است — این دو بادام یکی‌تلخ‌ویکی شیرین است
دشمن زکینه جوئی من صرفه‌ای نبرد — چون‌شمع سوخت هرکه مرادرزبان‌گرفت

بی شکست دل ازین ورطه بساحل نروم لنگر انداخته‌ام تا خطـری برخیـزد

سالك کاشانی ــ نامش میرمحمد واصلش از کاشان است جز این رباعی‌چیزی از او دیده نشد :

بیروی توای مردم کـاشانهٔ چشم پر بادهٔ حسرتست پیمانهٔ چشـم
تو جای دگر گرفته‌ای خانه و من بهر تو سفید کرده‌ام خانهٔ چشم

سالك یزدی ــ معاصر صفویه بوده و چندی درشیراز شانه رنگ میکرد بعـداً در لباس فقر باصفهان رفت واز آنجا بهندوستان رهسپار ودر خدمت عبدالله قطب شاه بسر میبرد در فتنهٔ مغولان از دکن به شاهجهان آباد رفت و نزد دانشمندخـان بعزت میزیست بعد از مدتی وفات یافت ازوست :

آشنائی کهنه چون گردید بی لذت بود کوزه نو یك دو روزی سرد سازد آب‌را
در هوای عشق پروردم دل دیوانـه را چون سپند از بهر آتش سبز کردم دانه‌را
دوستان‌دربوستان چون‌عزم گلچیدن‌کنید اول از یاران دورافتاده یاد من کنیـد

رباعی

در ملك تجرد که فنا سلطانسـت بی‌برگی سازو بی بری سامانسـت
مردان خدا ببوریا میخوابنـد این بیشهٔ نـی تکیه گه شیرانست

سالك یزدی ــ نامش آقا محمد جعفر است و در اصفهان کسب کمالات کرده وبعـداً بشیراز رفتـه و بملازمت شاهـزاده حسینعلی میرزای فرمانفـرمای فـارس مباهی گشته و با مرحوم رضا قلیخان هدایت مراوده داشته از ریاضی و طبیعیات بی‌بهره نبوده و ضمناً طبابت میکرده گاه شعر میسروده این چند شعر ازوست :

قصیده

صبـح چو مسند نشین این کهن ایوان افسرش از طرف شرق گشت نمـایـان
طایر زرینه بـال گشت چو پیـدا مرغ مرصع جناح گشت چو پنهان
آمـدم از خانـه بـا دو یار موافـق جانـب باغی پر از شکوفهٔ الوان
دیـده نرگس بلاله آمـده والـه چشم شقایق بنسترن شده حیـران
رفتـه فضای چمـن زبـاد بهاری شسته رخ بوستـان ز قطرهٔ باران

سالم ــ و هو عیسی قلی شیرانی متخلص بسالم فرزند نوروز علی از الواربید آباد و متولد سال ۱۳۰۰ شمسی است مختصر تحصیلاتی دارد و بشغل بافندگی مشغـول است طبع روانی دارد ازوست :

یاران مریض عشقم و درمانم آرزوست / جانم بلب رسیده و جانانم آرزوست
دشنام اگر بگوئی یا گوئیم دعا / برگو سخن از آن لب‌خندانم آرزوست
کام دلم ز زهر غم عشق گشته تلخ / بوسی از آن لب شکر افشانم آرزوست
دیدم هزار بار عتاب از جفای تو / یکبار هم ز لطف تو احسانم آرزوست

سالم اصفهانی ــ نامش میرزا محمد علی واز احفاد خلیفه سلطانست هوش سرشار و طلاقت گفتار داشت در جوانی در بغداد بمرض طاعون درگذشت این یك شعر ازوست :

وقت‌دل خوش‌که بکوی‌توخبرداشت‌زکار / که بجا ماند و من از بی‌خبری بستم‌بار

سالم ترکمان ــ نامش محمودبیك از احفاد جهانشاه ترکمانست هشت هزار بیت دیوان دارد علاوه بر مثنوی یوسف و زلیخا شاهنامه ایهم بنام شاه طهماسب صفوی شروع کردکه باتمام نرسانید ولی در خدمت آن پادشاه معزز میزیست این چند شعر ازوست :

از مثنوی یوسف و زلیخای اوست

تعالی‌الله ز ناز خوبرویان / مژه عاشق کش و لب عذرگویان
کشیدن خنجر مژگان که برخیز / گشادن غنچهٔ خندان که بگریز

سالم کاشانی ــ نامش عبدالغفار واز مردم کاشانست زیاده براین براحوالش اطلاع حاصل نگردید این یك رباعی ازوست :

یك لحظه غم تو بیوفائی نکند / با غیر دل من آشنائی نکند
غم با دل‌خون‌گرفته‌عهدی کرده است / تا او باشد ازو جدائی نکند

سالم کشمیری ــ نامش حاجی محمد اسلم و معاصر بیدل وراسخ و شهرت بوده و در خدمت محمد اعظم شاه بسر میبرده در سنه ۱۱۱۹ هجری قمری در کشمیر وفات یافته ازوست :

سالم چو فتد قطره بدریا نتوان یافت / ما گم شدگانیم که یابد خبر ما

سامانی شیرازی ــ نامش میرزا حسن خلف‌الصدق میرزا حبیب‌الله معروف بحکیم قاآنی است ولادتش در شیراز بوقوع پیوست پدرش او را بطهران آورد و به دارالفنون برد و بمرحوم رضا قلیخان هدایت سپرد و آشنائی کامل بمعلومات جدیده و زبان فرانسه پیدا کرد در فنون ادب مانند پدر بزرگوار خود مقامی ارجمند داردولی در عین شباب در سنه ۱۲۸۵ هجری قمری وفات یافت ازوست :

قصیده

بگاه صبح چو خورشید سر زد از خاور مهم بحجره خرامیـد بـا فروغ قمر
بآفتـاب درخشـنده مشتبه گشتـی بر آسمـان بدی ار جایگاه آن دلبـر
دو طره پر گره و خم نهفته زیـر کلاه دو زلف پر شکن و چین فکنده تا بکمر
چو باد زلف پریشیده‌اش پریشـان کرد گمان بری تـو که طاووس نر گشاید پر

غزلیات

سنگ گویند چو بگداخت شود آینه‌لیك سینه بلور ترا باز دلت چون حجر است
امشب چو گیسوان را آن ماه باز کرده برمن چو روز محشر شب را دراز کرده
تلخ کم گو پی آزار دل همچو منـی همه کس راست مسلم که تو شیرین‌دهنی

سامانی ــ نامش حسن سامانی از بزرگزادگان سامانست در سنه ۱۳۲۶ قمـری متولد شده طبع روانی دارد ازوست :

دل بمهر مادر گیتی مده کاین کهنه‌زال هست سیمرغی که رستم رابدستان میکشد

سامانی ــ نامش غنی خان و شغلش دهداری سامانست مردیست ادب دوست این رباعی ازوست :

خود گردش و گشت آمد از بهر بهار تابستانـم برفت بایـد پی کـار
پائیز نکوتر است از بهـر شکـار شبهای زمستـان بود از بهر قمار

سامع ــ مسلم آنکه نامش محمد حسن است ولی از سایر حالاتش چیزی بدست نیامد طبع موزون داشته این شعر ازوست :

چکنم خاطر صیاد عزیز است مـرا ورنه از کشمکش دام بتنگ آمده‌ام

سامعا مازندرانی ــ معاصر سلاطین صفویه بوده از فضل و کمـال بهرهٔ کافی داشته گویند چندی بهندوستان رفته و باز باصفهان مراجعت کرده و همانجا بدیار نیستی شتافته این شعر ازوست :

بی‌تعلق شو که در هر گام آسایش کنی خواب درهر جاکه گیرد بینوارامنزلست

سامعا همدانی ــ نامش بیرام بیك بوده و طبع موزون داشته از موسیقی نیـز بی‌بهره نبوده سرانجام بمرض کوفت گرفتار آمد ودرگذشت این چند شعر ازوست :

عمرم چو شمع با مژهٔ تر گذشته است از جای آب آتشـم از سرگذشته است
کشیدم آنقدر از فرقت وصال الـم که حاصل دو جهان مزد انتظارم نیست

عادت از بسکه دلمرا بمروت باشد نگرم گر همه انگشت ندامت باشد

سام میرزا صفوی — از اولاد شاه اسماعیل اول صفوی بوده مدتها در خراسان و گیلان حکمرانی داشته و تذکره‌ای مشتمل براحوال بعضی از شعرای معاصر خود بنام تحفهٔ سامی تنظیم کرده که اخیراً بطبع رسیده خود نیز از فنون ادب بخوبی واقف و اشعاریکه از او باقیمانده مؤید این معنی است . شمع انجمن مینویسد اواخر عمربحبس در افتاد و همانجا بامر شاه اسمعیل دوم کشته شد هنگام نزع وصیت کرد بر لوح‌تربتش کریمهٔ «ان‌الله یغفرالذنوب جمیعاً» واین رباعیرا نقش کنند :

سامی زغم زمانه بیغم میباش با محنت و درد عشق همدم میباش
چون موجب شادی حقیقی مرگ است گر مرگ رسد تو شاد و خرم میباش

این چند شعر نیز ازوست :

زبی صبری مراد از هیچ یاری بر نمیآید زدست صبر هم دیدیم کاری برنمی‌آید
حاصل عمر نثار ره یاری کردم شادم از زندگی خویش که کاری کردم
بدل غمیست مرا از سپهر کجرفتار که نیست چاره من غیرمرگ آخرکار
مرغ دل سامی بهوای سرکویت در دام بلا مانده و یك دانه نچیده

رباعیات

خون در جگرم زلعل جان پرور تست تنگی دلم ز حقهٔ گوهر تست
هر تار زکاکلت جدا فتنه گریست حاصل که تمام فتنه‌ها در سر تست

معشوق چو جلوهٔ دلاویز کند عاشق ز بلا چگونه پرهیز کند
بادیست نصیحت کسان در گوشم اما بادی که آتشم تیز کند

سامی — نامش لطفعلی‌بیك و صاحب طبع موزون بوده و باقتضای آن شعر میسروده این رباعی ازوست :

کامیست مرا گر فلك پست دهد در دستش ازین هر دو یکی هست دهد
یا همت من کند چو دستم کوتاه یا آنکه بقدر همتم دست دهد

سامی قزوینی — نامش نصیرالدین است در سنه ۹۵۶ هجری قمری وفات یافته ازوست :

سخن کنم بهمه جا زبیوفائی او که تا کسی نکند میل آشنائی او

سامی قهپایه‌ای — نامش خواجه عبدالله واز اتراك قهپایه است در لاهور متولد شده ودر شاهجهان تربیت یافته و مآلا در سنه ۱۱۵۵ هجری قمری درگذشته ازوست:

مددی کرد پس از مرگ سیه بختی ما سرمه گردیدم و در چشم سیاهش رفتم

سامی نیشابوری ــ نامش مولانا غیاث‌الدین احمد بوده زیاده براین چیزی از حالاتش بدست نیامد ازوست :

ای در دلت بیموجبی از عاشقان آزارها　　رنجند از هم دوستان امانه اینمقـدارها

سامی هزار جریبی ــ و هومیرزا علی‌بن حاج میرزا حسن مستوفی ناظـر شاهزاده حسینعلی میرزا فرمانفرمای سابق فارس اصلش از هزار جریب طبرستان است و بمعلومات مرسوم زمان آشنائی داشته و در فنون ادب ماهر و مردی خوشنویس و از دوستان و معاصرین مرحوم رضا قلیخان هدایت بوده این اشعار از رشحات‌کلك اوست:

در شکوه از اهالی فارس گوید

خجسته طالع و فرخنده فال و نیك‌اختر　　هر آنکه چون من از مرز فارس‌کردسفر
رواج دروی هر نقد کان زجهل‌وغرور　　کساد از وی هر جنس کان زفضل‌وهنر
بود زخاصیت ازآب آن‌چو آب حیات　　شود بمنفعت از خاك آن چو کحل بصر
رسد ز منفـعت این مرا بچشـم آزار　　فتـد ز خاصیت آن مـرا بجسـم آذر
بغیر چندتن از خاندان رفعت و مجـد　　که بوده‌اند بمن بنـده صاحب و یاور
نه رحم داده خداشان نه مردمی نه وفـا　　نه اصل و نه نسب و نه‌حسب نه پاونه‌سر
بمن اگر چه زیانشان رسید سود منست　　خداست عالم و هر ظلم را دهد کیفـر

سائر ــ که بعضی نسخ سایر مینویسند شمع انجمن گوید در زمان شاه اسماعیل صفوی از مشهد باصفهان رفته و در تکیهٔ چهار باغ منزل کرده این چند شعر ازوست :

گرفتمش سر راهی رسید و هیچ نگفت　　عنان کشید و شکایت شنید وهیچ نگفت
بـر طبیب حـدیثی ز درد دل گفتـم　　گرفت نبضم و آهی کشید و هیچ نگفت
رسید قاصدم از پیش یـار و میگوید　　گرفت نامه واز هم درید و هیـچ‌نگفت
بهر که خواست دلت باده خوردی‌وسائر　　لب پیاله بحسرت مکید و هیـچ نگفت

پرتو عمر چراغیست که در بزم وجود　　بنسیم مژه بر هم زدنـی خاموش است

سائل ــ نامش سید حسین حسینی متخلص بسائل فرزند مرحوم آقاسید حسن روضه‌خوان و متولد سال ۱۲۸۹ شمسی در اصفهانست شعر بد نمیگوید ازوست :

عاقلان من نیستم منکر جنون خویش را　　لیك در بین شما فرزانه و عاقل کجاست

سائل دماوندی ــ اصلش از دماوند است ودر فضل وکمال بی‌مثل و مانند از فنون و فضائل حظی وافر داشته در جوانی بهمدان رفته سکنی میگزینند چون باحیرتی کدورتی داشته حیرتی قطعه‌ای برای او میفرستد که ذکرش بی‌لطف نیست :

سائل آن کهـنه فاسق همـدان　　که سرشتش ز بغض وکین بـاشد

به زمن خوانده خویش رادرشعر   سگ به از من اگر چنین باشد

سائل نیز مآلا اختلالی بهم رسانید ودر سنه ۹۴۰ هجری قمری درگذشت این چند شعر ازوست :

بی لبت خون جگر میچکد از چشم ترم   چندخونابه خورم وای‌که خون‌شدجگرم
دل‌بدستم بود و میگشتم‌بگردکوی دوست   بیخبر بودم نمیدانم کجا افتاده است

رباعیات

هرگز لب اهل درد خندان نبود   جز گریه نصیب دردمندان نبود
بیزارم از آن دل که پریشان نبود   دور افکنم آن دیده که گریان نبود

ای پرده ز روی آتشین افکنده   آتش بسرای عقل و دین افکنده
از ناز در ابرویت که چین افکنده   سبحان الله چه نازنین افکنده

سائل رازی ــ مشهور بهمدانی شاعریست شیرین سخن ونیك محضر چندی بسیاحت عراق و آذربایجان پرداخت و هر جا که بگفته‌اش خرده میگرفتند میرنجید و بمحل دیگر میرفت بالمآل در سنه ۱۰۶۹ بسرای باقی شتافت ازوست :

منم از هجر بتی خونین دل   دور ازو ساخته در خون منزل
در غمش دست فرو شسته بخون   در رهش پای فرو رفته بگل
از من افغان و تظلم دشوار   از تو اظهار ترحم مشکل

هر که بینم بدرت گر همه سائل باشد   رشکم آید که مبادا بتو مایل باشد
کدام شب که ز هجر تو خون نمیگریم   کدام روز که از شب فزون نمی گریم

سائل فارسی ــ نامش محمد سعید مشهور بآقاجانی که ضابط بلوك قیروکارزین بوده ولی بشیراز رفته و باعلما و فضلا محشور شده و مآلا در سنه ۱۲۲۵ وفات یافته این چند شعر ازوست :

زلفت هزار حلقه و هر حلقه صد کمند   در هر کمند او دل آزرده‌ای بیند
جز خال چون سپند تو بر روی آتشین   ساکن ندیده بر سر آتش کسی سپند
بغیری مهربان با ما بکینی   چرا با او چنان با ما چنینی

سائلی خراسانی ــ حالاتش برنگارنده مکتوم است این شعر ازوست :

نه‌عیب است اینکه سازم تاگریبان‌چاك‌دامانرا
که من در بیخودی نشناسم از دامن‌گریبانرا

سائلی عراقی ــ نام ونشانش برنگارنده معلوم نشد مسلم آنکه در خراسان نشوو

نما کرده واین شعر ازوست :

چنان بصورت آن آفـتاب حیـرانم | که تیغ گر زندم چشم خود نپوشانم

سائلی قزوینی ــ از سادات حسینی آن دیار و بسعدالملك مشهـور اسـت و امام جماعت مسجد قزوین بوده این شعر ازوست :

شد فاش راز عشق من وکار ازآن‌گذشت | کز بیم غیر بر سر آن کو توان‌گذشت

سائلی هراتی ــ مردی مسکین ودردمند بوده این شعر ازوست :

از خیل بتـان دلبر مـن آه بـلائیست | درشکر مزن طعنه که دلخواه بلائیسـت

سایرای اردوبادی ــ بعضی گویند مشهدی بوده اواخر عمر بهندوستان رفت و همانجا فوت شد این رباعی ازوست :

کس در ره عشق محـرم راز نگشـت | سایر چو تو هیچکس نپیمود این دشت
عاقل بکنار آب تا پـل میجست | دیوانهٔ پا برهنه از آب گـذشـت

سایرای مشهدی ــ در زمان صفویه واوقاتیکه نصرآبادی بنوشتن تذکرهٔ خود اشتغال داشت سایرا در اصفهان در تکیهٔ حیدر واقع در چهار باغ اصفهان بکتابت می ــ گذرانید مردی درویش و قانع بوده و طبع لطیفی داشته ازوست :

من نمیدانم که دل میسوزد از غم یاجگر | آتش افتاده است در جائی ودودی‌میکند
بیتو در دیدهٔ حیرت زده‌ام نور نگـاه | چون چراغیست که در حلقهٔ ماتم باشد
چنان غبـار مرا روزگـار داد بباد | که بر زمین ننشینـد هزار سال دگـر
یـوسف مصـر بـدیـن حسن نبود | داغ فـرزنـد نبینـد پـدرش

سایر صفاهانی ــ نامش کلبعلی واصلش از اصفهانست در هندوستان در سـن ۶۷ سالگی در سنه ۱۱۶۷ هجری قمری وفات یافت ازوست :

عیش بیغـم درین جهان نبـود | صبح را شام تیره در پیش است

سایه ــ نامش هوشنگ ابتهاج وتخلـصش سایـه و متولـد سال ۱۳۰۶ شمسی است نخستین مجموعهٔ شعر اوبنام نخستین نغمه‌ها منتشر شد و موجب استشهار وی‌گردید ودومین مجموعه شعرش بنام سراب بشهرت وی افزود مع‌التأسف از ۱۳۳۱ گرفتـار نوپردازی شد و دامن سخنان شیرین خود را رها کرد ازوست :

زبان نگاه

نشود فاش کسی آنچه میان من‌و تست | تا اشارات نظر نامه‌رسان من و تسـت
گوش کن با لب خاموش سخن میگویم | پاسخم گو بنگاهی که زبان من وتست

روزگاری شد و کس مرد ره عشق نشد — حالیا چشم جهانی نگران من و تست
گرچه در خلوت راز دل ما کس‌نرسید — همه جا زمزمه عشق نهـان من وتسـت
اینهمه قصه فـردوس و تمنای بهشـت — گفتگوئی و خیالی ز جهان من و تست

*

روزگـــاری دل رمیـدهٔ مــن — از دو گلچهره بوسه‌ای میخواست
آنیکی سر کشـید و نـاز افـزود — وین یکی بوسه داد و بزم آراسـت
این یکی از شراب بوسـهٔ خویـش — کـرد سرشـار مستـی و طـربـم
وآنیکـی در سـراب وعـدهٔ دور — میـدوانـد هنـوز تشنـه لبـم

*

بوسه هائی‌که این یکی داده است — گرچه شیرین تر از می و شکراست
دل دیـــوانـه بـاز میگویـد — لذت آن نداده بیشتر اسـت

سباح ــ نامش محمد جواد است وچون درفن شنا متبحر بوده باین‌لقب‌معروفیت یافته و همانرا تخلص خوت قرارداده این شعر ازوست :

نوای بلبل شوریده مطلبی دارد — گل‌آن‌به‌است‌که‌پیش ازبهاربررويد

سبحانی ــ نامش ملا کمال‌الدین است و طبعش موزون و متین این دو رباعـی ازوست :

دوشیـنه ز زور گریـه در تاب شـدم — چندانکـه ز پـای تا بسرآب شدم
دل از ستم تو سرگـذشتی سر کـرد — آسوده چنان شدم که در خواب شـدم

در معـرکـهٔ جهـان مـن شیدائـی — چشمی بگـشادم از سر بینائـی
دیدم که درو نبـود بیدار کسـی — من نیز بخـواب رفتـم از تنهائی[1]

سپاهی ــ و هو میرزا شاه حسن‌بن شاه‌بیك ارغون‌بن ذوالنون ارغون ازاولاد چنگیز است که سپاهی تخلص میکرده ولادتش در سنه ۸۹۶ هجری‌قمری اتفاق افتـاده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده مآلا در ۹۶۲ درگذشته ازوست :

عشقت کـه بود مایـهٔ اربـاب سلامت — از وی نبـود حاصل ما غیر ندامت
آنکس که بتیغ ستـم عشق تو میـرد — نبود هوس زندگیـش روز قیامـت
عمریست که ای سرو خرامنده گذشتی — غایب نشد از دیده من آن قدو قامـت

سپاهی ــ نامش فاضل بیك بوده و با ایلچی هندوستان بایران آمده و باصائب

۱ ــ بنام دیگری هم دیده شده‌است .

و شعرای دیگر صحبت داشته مآلا در سنه ۹۷۷ هجری قمری درگذشته ازوست:

ازآن میان‌که توداری‌گذشتن آسان‌نیست ز دجله گر گذری آب در کمر باشد

رباعی

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت فریاد که تا چشم گشودی بگذشت
بی چشم و خطت بنفشه و نرگس را ایام بکوری و کبودی بگذشت

سپنتا ــ نام شریفش عبدالحسین سپنتا فرزند مرحوم غلامرضا و متولد سال ۱۲۸۲ شمسی در طهران است و سفری بهندوستان رفته وده سال در آن حدود سکونت اختیار ودر خدمت دینشاه ایرانی بتکمیل فضائل پرداخته و کتب ورسائل چندی در تاریخ ادبیات ایران باستان ترجمه وانشاء کرده آثارش عبارتند از :اخلاق ایران‌باستان، پرتوی از فلسفهٔ ایران باستان، نوآموز مزدیسنا، پیام راستی، آنچه را دنیا مرهون‌تمدن ایران میباشد، حافظ چه میگوید. ازوست :

مرا دیریست دلداری نباشد دگر با دل سرو کاری نباشد
عجب دارم که آزارم دهد دل اگر بهرش دل آزاری نباشد
همه گلهای گلشن بی رخ دوست بچشم من بجز خاری نباشد
بود طبع سپنتا گر چه سرشار ولیکن حال گفتاری نباشد

سپهر خادم ــ بانو اعظم سپهر خادم متولد ۱۳۰۸ شمسی فرزند فتحعلی امیر حضور پس از طی دورهٔ دبیرستان وتعقیب ادبیات زبان انگلیسی بفراگرفتن زبانهای فرانسه وروسی و عربی پرداخت زبان ترکی نیز میداند اشعار ایشان در نامهٔ هفتگی تهران منتشر میشود از آثار ایشان خاطرات سفر ژاپن و درد دل او را میتوان نام‌برد که با مجموعهٔ مقالات هفتگی در جرائد بصورت کتاب بطبع رسیده درفنون ادب نیز وارد و طبعی نافذ دارند اینك شعری چند از سروده‌های ایشان ذیلا درج میشود :

مادر

کیست آن مهربان که در شب تار مانده چون ماه آسمان بیدار
تا ترا هستی از عدم بخشید خود ز رنج و الم شده بیمار
با دو دست لطیف چون گل خویش برده از خاطر تو زنگ غبار
ما درست این فرشتهٔ رحمت که چنین غنچه‌ای رسانده ببار
تا رهاند ز رنج کودك خویش گشته با سختی و مشقت یار
در سرای پر از فریب سپهر نیست چون او ترا کسی غمخوار

نامه

تا کی مرا بهجر رخت مبتلا کنی راز نهفته‌ام همه جا بر ملا کنی

شب تا سحر دو دیده براه تو دوختم شاید ز راه لطف نظر سوی ما کنی
گوئی ز دل برفت هر آنکس ز دیده‌رفت وین کذب را تو در خور اهل وفا کنی
همراه هر نسیم پیامی ز کوی ماست گر لحظه‌ای تو گوش بباد صبا کنی

سپهر کاشانی — نام شریفش میرزا محمد تقی واز نجیب زادگان کاشانست‌از عنفوان جوانی ابواب معانی بر او مکشوف و همتش بکسب معرفت و کمال مصروف‌بود تا بمقامی نائل آمد که در خدمت شاهزادگان بشاعری و مدحت گستری سرافراز آمد و در زمان دولت محمد شاه قاجار مداح خاص پادشاه و مستوفی دیوان شد وبنگارش تاریخ مبسوطی از هبوط آدم تا زمان خود مأمور گردید و مورد انعام والطاف‌فراوان واقع شد ودر ظرف ده یازده سال در حدود یکصد و پنجاه هزار بیت از تاریخ مزبور نگارش یافت و بناسخ‌التواریخ موسوم گشت و چون اریکهٔ سلطنت بوجود مرحوم ناصرالدینشاه مزین گردید مجدداً با تمام تاریخ مزبور اشارت رفت و وسائل تتمیم و تکمیل آن فراهم آمد و مرحوم سپهر بوجه اتم واکمل در اختتام آن بذل جهد وصرف وقت نمود تا کتاب مزبور خاتمه یافت و در دارالطباعهٔ دولتی سمت انطباع پذیرفت و آنمرحوم نظر بفصاحت بیان و طلاقت لسان بلقب لسان‌الملکی سرافراز آمد اشعار آنجناب نیز در روانی و سلاست و متانت نظیر عالیترین قصائد اساتید سلف است‌ازوست:

باز مروارید تر در باغ میبارد سحاب گل بگلبن برشده‌است‌وروی‌شسته‌است ازگلاب
خوشهٔ پروین پراکنده استدرهامون‌بهار شاخهٔ مرجان دمانیده است دربستان‌سحاب
نغز همچون سینهٔ طاوس نرگشت ازنگار دشت‌کزاین‌پیش‌بودی تیره چون‌پرغراب
از شکوفه شاخ در بستان همی‌بارد درم چون بروز عید دست خسرو مالک‌رقاب
خسرو عادل محمد شه که هنگام سخا نه همیدارد شمارو نه‌همیدارد حساب

در حکمت و نصیحت گوید

یکقدم بیرون زن آخر از کنار خویشتن شرم ازین کردار بادت تا بکی‌این‌ماومن
یکقدم تاکوی آنشه بیشتر نبود ولیک آنقدم بگذاشت باید بر وجودخویشتن
این‌خودی‌درهم شکن‌تا می‌نماندجز خدا بت‌شکستن گرت‌باید خودشکن‌شوخودشکن
سر بده خندان‌که مرد راه درمیدان‌عشق غلط‌غلطان‌میرود خندان لب‌وخونین‌کفن
عقل تو مغلوب نفس‌تست‌کی‌جوئی‌تو‌ملك تاسلیمان تو درحبس است‌وبرتخت اهرمن
راه حق کردار باید کار با گفتار نیست چون‌بیاموزیش هم طوطی نکوگویدسخن

سپهر کاشانی — نامش عباسقلیخان فرزند مرحوم میرزا تقیخان لسان‌الملك متولد سال ۱۲۶۸ هجری قمری است از شش سالگی بکسب کمال پرداخت و نخستین کتابی که بحلیهٔ انشاء رسانید، شبستان اندرز نصری مشتمل بر حکایات و قصص بدیعه است در ۱۳۰۴ که یحیی‌خان مشیرالدوله بوزارت امور خارجه سرافراز آمدلقب‌مرحوم

سپهر بعباسقلیخان مرحمت شد ، مؤلفاتش عبارتند از : مشکوةالادب ناصری در چهار جلد و تذکرهٔ ناصری که طبع نشده و برهان النبوهٔ ناصری . در فنون ادب مهارتی بسزا داشت این اشعار از ابکار افکار اوست :

در مدح ناصرالدینشاه گوید

بسی حدیث شنیدیم از ملوك کبار — بسی فتوح بدیدیم از مهان دیار
چو پادشاه ز من شهریار ناصر دین — که مهر عالمگیر است و ماه چرخ سپار
نه‌هیچ دیدیم اندر شهان کشور جوی — نه هیچ خواندیم اندر مهان دولت یار

وله ایضا در مدح ناصرالدینشاه

تا دل من در کمند زلف جانان شداسیر — پیش اشك دیده‌ام دریاست مانند غدیر
دلبری کز قامتش سرو سهی گرددخجل — شاهدی کزچهره‌اش‌روشن شودچشم‌ضریر
نیست درملك ملاحت هیچکس‌اوراهمال — نیست در مصر صباحت‌هیچکس‌اورانظیر
من بیاد روی وموی او گذارم روز وشب — ورنه گلزار جنانم هست چون نارسعیر
از میان دلبران بگزیده باشد آنچنان — کز میان اختران بگزیده شد مهرمنیر
هرکجا دیدی چنین‌ماهی‌رخ‌ازوی‌برمتاب — هرکجا بینی چنین سروی‌سرازوی‌برمگیر
خاصه‌باچنگ ورباب وخاصه‌بامشك‌وگلاب — خاصه با عهد شهنشاه جهان شاه هژیر
آفتاب شهریاران خسرو انجم سپاه — ناصرالدین شاه غازی داور گردون سریر

سپهری ــ نامش میرزا بیك برادرزاده خواجه سیاست مشهور بخواجه جهان بوده و دیوان مرتب داشته ازوست :

دل غریب بکوی بلا گذاری کرد — غریب کوی تو شد بس غریب‌کاری کرد
چون لاله جام‌گیر سپهری بدور شاه — اکنون که گل شکفت وگلستان‌معطراست

سپهری اردستانی ــ اصلش از زوارهٔ اردستان من مضافات اصفهان بوده و در کمال و فضیلت معروفیت داشته و سالك طریقهٔ صوفیه بوده این یك شعر ازوست :

زخضر عمر فزون است عشقبازان را — اگر ز عمر شمارند روز هجران را

سپهری بخارائی ــ از اعاظم فصحای زمان سامانیان ودیالمه و معاصرابوالمؤید بلخی و ابوالمثل بخارائی بوده این دو شعر از اوست :

شاخهای مورد بر رفته ببین و برگهاش — برشکسته حلقه اندر حلقه چون‌زلفین‌یار
بوستان افروز تابان در میان بوستان — همچو خون آلوده درهیجا سنان شهریار

سپهری هندوستانی ــ اسمش نظام شاه است وسلسله نظام شاهیهٔ احمدآباد باو

منتهی میشود معاصر شاه طهماسب بوده ودر ریاضیات و نجوم دست داشته دیوانش مشتمل بر ده هزار شعر است این چند شعر ازوست :

خالت خلیل و چهر گلستان آتش است خطت سیاهی ای که بدامان آتش است
پیش رخ تو دیده سپهری بهـم نـزد آتش‌پرست بین که چـه حیران‌آتش‌است
بتان من منمائید آتشین رخسـار ترحمـی که کهن گبر و نومسلمانم

سپهسالار عبدالرحیم‌خان ــ رجوع شود به رحیم .

ستار تبریزی ــ نامش محمد صالح واهل تبریز است در زمان دولت‌شاهجهان بهندوستان رفته و با منعم‌خان قنوجی بسر میبرده این شعر ازوست :

اگر اسیر سیه چرده‌ای شدیم بجاسـت دل شکسته ما مومیائی ای میخواست

سجاد موهانی ــ نامش سید محمد سجاد خلف سید اکبر علی واصلش از قصبـهٔ موهان من توابع لکهنو است گویند طبیبی حاذق بوده ازوست :

حبذ اسرورذی جـاه رسول عربی ای‌فدایت‌دل و جان من وامی‌وابی
رحم فرماکه بعهدت بوجودآمده‌ام گرچه‌شاهاتووجود دوجهان‌راسببی

سجودی سمرقندی ــ از شعرای با ذوق سمرقند بوده و خالی از فضیلت‌نیست این دو مطلع ازوست :

هــزار گونه بلا از تودردلست‌مرا هنوز دل بجفای تو مایلست مــرا
مینمائی ماه‌من‌رخسارو‌پنهان‌میشوی میکنی‌لطف‌وهمان‌ساعت‌پشیمان‌میشوی

سحاب ــ و هو سحاب عمانی متخلص بسحاب فرزند مرحوم عبدالله محیـط سامانی و متولد سال ۱۳۰۱ شمسی درقریهٔ سامان است مردیست پرشور و میهن پرسـت همچنانکه از آثارش پیداست این چند شعر ازوست :

زندگی جاوید

تا بر مـدار عـدل نگردد زمـام کار مشکل بکـام خلق شود وضع روزگار
غیر از فریب و خدعه زنا مردمان مجوی هرگز ثمر ندیده کس از خاك شوره‌زار
کم‌گو سخن ز قسمت و تقدیر وسرنوشت بس‌کن حدیث بادهٔ گلگـون و زلف‌یار
جز رنج ره نصیب نگـردد برهـزنان گـر رهروان قافله باشنـد هوشیـار
طی کن ره سعادت و آزادگی سحـاب بـا گامهای محکم و بـا عزم استوار

سحاب اصفهانی ــ نامش محمد خلف‌الصدق سید احمد متخلص بهاتف اسـت

واجدحالات و کمالات بوده ودر خدمت خاقان مغفور نهایت عزت واعتبار را داشته تذکرهٔ رشحات سحاب را بنام فتحعلیشاه برشتهٔ تحریر کشیده درسنه ۱۲۲۲ هجری قمری وفات یافت پنجهزار بیت دیوان دارد ازوست :

از غزلیات اوست

دانی چه اثر داشت دعای سحر ما — این بود که نگذاشت بعالم اثر ما
بگشای پای ما که کمند وفای ما — محکم‌تر است از همه بندی بپای ما
خواهیم مرگ مدعی و خویش تا شود — هم مطلب تو حاصل و هم مدعای ما
خطت دمید و آمدی ای غمگسار دل — وقتی نیامدی که بیائی بکار دل
سخت‌پرخون‌گشته دل‌درسینه‌ام‌ای دیده‌باز — چاره‌ای از گریه در کار دل بیچاره کن
یکنظر بنمای آن چاك گریبان را بخلق — ور گریبانی بیابی تا بدامن پاره کن

در خفای هلال عید صیام و مدح خاقان مغفور گوید

شرم ازابروی آن ابرو کمان کردآسمان — زان هلال عید را امشب نهان کردآسمان
ساقی‌از بهر صبوح عیدمی درجام‌خواست — خون بجام میگساران آسمان کردآسمان
ماه نو در ابر پنهان گشت‌کاو راشرمسار — از رکاب خسرو صاحبقران کرد آسمان
جم نشان فتحعلیشه آنکه جیش فتح را — با سمند برق سیرش همعنان کرد آسمان

رباعیات

گیرم دائم بدوستی دلرا خوست — او را و مرا چه سودی از عادت اوست
با طایفه‌ای دوست شود دل کایشان — هم دوست بدشمند و هم دشمن دوست

*

مانند شمایلت شمایل نشود — دل نیست که بر رخ تو مایل نشود
تا سال دگر دلی نماند بجهان — امسال اگر حسن تو زایل نشود

سحابی اردستانی ــ از حالاتش چیزی در دست نیست مسلم آنکه شعر میسروده این شعر ازوست :

کنون که دل ز توکندم‌وفاچه فایده‌دارد — نوازش دل بی مدعا چه فایده دارد

سحابی‌استرابادی ــ اصلش از جرجانست و در شوشتر تولد یافته و در نجف متوطن شده ظهورش بروزگار دولت شاه عباس صفوی بوده گویند چهل سال‌درنجف سکونت داشته مات فیسنه ۱۲۰۱ علاوه بر غزلیات ششهزار رباعی دارد ازوست :

دیده پوشیدم چو دردل یافتم‌دلدار را — در ببندد هر که او در خانه یا بدیار را

آنانکه فقر رابتنعم فروختند — فردوس را بدانهٔ گندم فروختند

رباعیات

در هر که رسی نکو ببین کو نیکوست — کاو خواسته و ساختهٔ حضرت اوست
دریا بخیال خویش موجی دارد — خس پندارد که این کشاکش با اوست

ای دعوی عشق کرده آئین تو کو — قطع نظر از عقل دل ودین تو کو
ای دم زده از داغ وفا لاله صفت — پیراهن چاك چاك خونین تو کو

آنم که ندادم بدو عالم کامی — نا یافته جز بیك وجود آرامی
گر خلق جهان جمله چو من بودندی — لازم نشدی رسولی و پیغامی

گم گردم اگر تو جستجویم نکنی — آئینه صفت روی بررویم نکنی
در حق خود از لطف تو گفتم بسیار — یارب یارب دروغگویم نکنی

سحری اردستانی ــ در اصفهان بعطاری اشتغال داشته و مثنوی واشعارصوفیانه دارد ازوست :

اسیر غمزهٔ طفلی شدم که صورت‌خویش — در آب بیند و با آفتاب در جنگ است

سحری اکبر آبادی ــ نامش عبدالله واز شعرای هندوستانست مآلا بجنون مبتلا گردیده ووفات یافت ازوست :

دل زکویت گر بسوی تن نیامد باك‌نیست — مرغ‌چون یابدگلستان کی کندیادقفس

سحری خوانساری ــ پدرش قاضی امین خوانساری بوده و کمالاتی داشته و مردی نیك نفس بوده ازوست :

آشنای عشقم واز خویشتن بیگانه‌ام — گشته ایامی که باداغ جنون همخانه‌ام
هر سیه‌بختی‌که باشدکسب عشق‌ازمن‌کند — خون چشم بلبل و داغ دل پروانه‌ام

سحری رازی ــ بعضی را عقیده برآنست که همان سحری طهرانی باشد ولی او بزبان طهران قدیم شعر دارد وبس وتصور نمیکنم هر دو یك نفر باشند ازوست :

ز چاره مردم و آن دولتم نصیب نشد — که یك نگاه ترا با خود آشنا سازم

سحری طهرانی ــ معروف بملاسحری اهل طهران بوده و بزبان طهران‌قدیم شعر میسروده این چند شعر ازوست :

چپ میا راست مشو کنده مگر در مزنه — اگه من حق مزنم مسته و خنجر مزنه
کافر و گور و مسلمان همه را بزمایه — راستش اینه که ترازوی همه‌شان سرمزنه

سخائی ــ نامش باقر متخلص بسخائی کارگر جوانیست در اصفهان که گـاه شعر میسراید طبع روانی دارد ازوست :

حب وطن

کشور ایـران که زید جـاودان / هسـت کهـن میهن ایـرانیان
اهل وطـن زادهٔ یك مـادرنـد / یـاور و وابستـه یکدیگـرنـد
حب وطن شیـوهٔ نیکـان بـود / حب وطـن پاکی ایمـان بـود
چشم ز همراهی بیگانـه پـوش / خویش بآبادی این خانـه کوش
تـا نشود نام بـدت یـادگـار / یـار باغیـار مشـو زینهـار

سخای اصفهانی ــ نامش محمد زمان‌خان ولد حاج محمد حسینخان‌صدراعظم ملقب بنظام‌الدوله بوده و در زمان خاقان مغفور میزیسته و چندی حکمران یزد بوده ازوست :

کند زهول قیامت حدیث واعظ شهـرم / مرا که بیرخ تو هر شبی استروزقیامت
هرجا حکایتی شود از کشتگان عشـق / ای راویـان دهر ز ما هـم روایتـی

سخای لاری ــ بقول صاحب شمع انجمن اسمش میرزا زاهد علی لاری اسـت وسالها ضابط بنادر فارس بوده و بعداً گذارش بدهلی افتاده و همانجا وفات یافته ولی نگارستان سخن نام ویرا سید سخاوت علی واهل جونپور دانسته واشعاریرا کـه شمـع انجمن بنام زاهد علی لاری نوشته باپس و پیش کردن عبارات بنام او نگاشتـه، عیـن اشعاریرا که شمع انجمن بنام وی ضبط کرده باین مجموعه منتقل گردید .

در شب هجر تو شرمنـدهٔ احسانم کرد / دیـده از بس گهر اشـك بدامانم کرد
سرگذشت شب هجران تو گفتم بـا شمع / آنقدر سوخت که از گفته پشیمانم کرد
زلف او بـود سخا حاصل سرمایهٔ عمر / شانه آخر ز کفم برد و پریشانم کـرد

سخن اصفهانی ــ نامش سید محمد خان بهادر بعزم تجارت بهندوستان رفـت و مورد توجه والی مدراس واقع شد و بمراتب عالیه رسید مآلا در ۱۲۱۶ هجری قمری وفات یافت دیوان مرتب دارد ازوست :

بدل خاری زعشق گلعذاری کرده‌ام‌پیدا / ازاین خواری بعالم اعتباری کرده‌ام‌پیدا

سخن اکبرآبادی ــ نامش میر عبدالصمد است از سادات اکبرآباد هندوستان وتلامذهٔ عبدالقادر بیدل بوده مآلا در ۱۱۴۱ هجری قمری درگجرات درگذشته‌ازوست:

خوش‌آنروزی‌که برپای‌توسرگرم نیازافتم / دم‌برخاستن‌چندان روم از خودکه‌بازافتم

سخن شیرازی ــ نامش آقانبی واهل شیراز است مردی درویش مسلك بوده این رباعی ازوست :

بر دامن لطف حسنت ای حور جمال هر ساده دلیرا نرسد دست خیال
ظاهر بینان ز باطن آگاه نینند در آینه پیدا نبود صورت حال

سخنور بلگرامی ــ نامش محمد صدیق‌بن قاضی احسان‌الله عثمانی بلگرامیست گویند حافظ قرآن بوده و شعر میسروده واز سخنسرایان شاهجهان آباد بوده ازوست :

بید ماغان جنون از فکر صحرا فارغند از خراب آباد دل طرح بیابان ریختند
درچمن‌آید اگر آن غنچه لب بلبل‌زشرم زیربال خود کند چون‌بیضه پنهان‌غنچه‌را

سخیــ آنچه از حالاتش بدست آمد همینست که نامش شیخ محمد است‌ومدتی در تتهٔ هندوستان میزیسته این شعر ازوست :

براه دوست گر از دل روی خطا نکنی که شاهراه و سیعی است از تو تا دلدار

سخی کرمانی ــ معروف بملا سخی است قصائدش بی‌لطف نبوده ازوست :

غزلیات

یار رفت و انتظارش با منست شعله افسرد و شرارش با منست
با چنین سوزی که من دارم سخی وای بر دوزخ که کارش بامنست

رباعی

عمریست که تیر فقر را آماجم بر تارك افلاس و فلاکت تاجم
يك‌شمه زحال خویش ظاهر سازم چندانکه خدا غنیست من محتاجم

سدیدالدین اعور ــ از عظمای شعرا واکراد کرماج است با اثیرالدین‌اخسیکتی معاصر بوده و بینشان معارضات و مهاجات بسیاری روی داده ازوست :

رباعی

گویند که بر دمید از گل خارش جرمی است که مینهند بر گلزارش
چون صورت‌اوهمیشه درچشم من‌است عکس مژه منست بر رخسارش

سدیدالدین بیهقی ــ از اماجد شعرا و اعاظم ادباست بین او و انوری‌معارضات اتفاق افتاده است ازوست :

از قصاید اوست

ای تازه از شمایل تو نوبهار شرع باورنق از فضائل تو روزگار شرع

تقریر دلفریب تو زیب عروس ملك — توقیع دین پناه تو زلف عذار شرع
چونروی دوست‌خرم‌و زیباست‌باغ‌دین — تا هست کلك فتوی تو چشمه‌سارشرع
خودبیگمان نتیجهٔ خورشید رای‌تست — هردر دین‌که‌گشت عیان از بحارشرع

سدیدالدین غزنوی ــ و هوسدیدالدین علی‌بن عمر غزنوی از قدمای بلغا و عظمای شعرای قرون قدیمه است این قصیده را در مدح سلطان وقت گوید :

در مدح سلطان سراج‌الدوله خسرو ملك گوید

دلی کاندر غم عشق تو دربند وفا باشد — پسندی ازوفای خودکه ازوصلت‌جداباشد
زتوگربوسه‌ای‌خواهم بجان‌بفروشی‌وگوئی — توکی دیدی‌که بوس‌ماچنین‌ارزان‌بهاباشد
زلطفت‌چشم میدارم‌که‌گوشم هردم‌ازلطفت — چوگوش آسمان‌ازکوس‌سلطان‌پرصداباشد
ملك‌خسروملك‌شاهی‌که‌نصرت چاکراست‌اورا — چنان‌منصور شاهی را چنین‌چاکرسزاباشد

سدیدالسلطنه ــ نامش محمد علیخان ملقب بسدیدالسلطنه متخاص به عـاری فرزند مرحوم میرپنجه متولد سال ۱۲٤۸ شمسی در بغداد است‌که درسال ۱۳۲۰شمسی در بندرعباس وفات یافت مسلم آنکه مرحوم مزبور از اساتید علم و ادب و دانشمندان‌عصر حاضر بوده و رسالاتٌ شانزده‌گانهٔ وی که در خصوص تاریخ بعضی از بلاد عرب و سفر طهران واحوال بندر عباس و سایر نقاط خلیج فارس وتنگستان واحوال عمان و عشایر جنوب و شعرا وتجارت بندر عباس و غیره مرقوم داشته بهترین گواه قدرت وی در نویسندگی است ضمناً گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ما بزاری ز خدا خواسته بیمـاریـرا — تـا تو بردوش نهی بـار پرستـاریرا
نـاز آغاز نمودی و ربودی دل مـا — خوب آموختـه‌ای شیـوهٔ عیـاریرا
منت دختر رز را نکشد بـار دگـر — آنکه از چشم تـو آموخته خماریـرا
روز و شب در بر اغیار نشینی چه شود — ساعتـی گر بنـوازی ز وفا عاریـرا
بغمزه نرگس مستش هلاك صـد بیدل — ببوسه شکر نابـش طبیب صد بیمـار
ز درد و محنت واندوه و رنج او فریاد — زکبر و عشوه و ناز و عتاب او زنهار

ایضاً

آن می‌که جام‌گردد ازوجوی سلسبیل — آنمی‌که بزم یابد ازو رونق جنـان
بویش چو بوی سوسن و نسرین‌ویاسمن — رنگش چو رنگ لاله و گلناروارغوان
مفتاح بیغمی و درو نفع بـی ضـرر — اسباب خرمی و درو سود بـی زیان

سراب ــ نامش محمد علی واصلش از کاهان من توابع سیوستان هندوستانست مردی عارف ودل آگاه بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

بفکر موی میان تو هر که در افتـاد　　میـان موجهٔ خون رفته تا کمر افتاد

سراج‌الدین بلخی ــ از اعاظم شعرا واماجد فضلای زمان خوارزمشاه‌ومداح وی بوده و بسراج‌الدین علا معروفیت داشته این شعر ازوست :

گر عکس تیغ تو برخ کهربا رسد　　از خون صرف لعل شود جرم کهربا

سراج‌الدین سکزی ــ سیدی دانا و شاعری توانا بوده و مداحی ملك‌نصرةالدین سیستانی و ناصرالدین را میکرده بعضی معاصر سلاطین غزنویه‌اش دانند وبرخی او و سراجی خراسانی را یکی خوانند علی ای نحوکان شاعریست عذب‌البیان وادیبی طلیق‌ اللسان این اشعار ازوست :

قصیده

دلربائی تربیت زان سنبل پرتاب یافـت　　جانفزائی تقویت زان شکرین عناب‌یافت
در گلستان رخش از سبزه سنبل بردمید　　چون‌بهار حسن او از آب چشم‌آب‌یافت
دارم‌ازچشم‌ودل‌اندرآب وآتش‌جای‌خواب　　هیچکس اندر میان آب‌وآتش‌خواب‌یافت
چرخ‌زنگاری زعشق‌روی‌آن شنگرفـروی　　بررخ زرنیخ رنگم اشك‌چون‌سیماب‌یافت

در این قصیده مور و مویرا ملزم شده

تا پدید آمد خط چون مور برگلناریار　　همچوموئی گشتم اندر عشق آن‌زیبانگار
مور اگر گویدسخن‌پس‌آن‌منم‌درهجردوست　　موی‌اگردارد روان پس‌آن منم‌درعشق‌یار
موردیدی‌کش بودبردل ز هجران‌گردغم　　موی دیدی‌کش بود دامن زخون‌دریاکنار
گرچه‌برمن‌عشق‌اوداردجهان‌چون‌چشم‌مور　　کم مبادا یك سر موی از سرآن‌گلعـذار
موی‌مشکین خط اوبرگرد رویش‌آنچنان　　برگل‌سوریست گوئی خیل موراندرقطار

سراج‌الدین قمری ــ اصلش قزوینی و مردی مزاح بوده ودر مجالس‌بزرگان راه داشته ودر دوران ابوسعیدخان میزیسته و با سلمان ساوجی و عبید زاکانی معاصر بوده و با آنان مشاعره داشته ازوست :

رباعی

ای آب روان سرو بـرآوردهٔ تسـت　　وی سرو چمـان چمن سراپردهٔ تسـت
ای غنچه عروس باغ پـروردهٔ تسـت　　ای باد صبـــا اینهمـه آوردهٔ تسـت

سراج‌الدین لوهوری ــ و هوسراج‌الدین فصیح‌العجم ابن‌المنهاج اللوهـوری گرچه در لوهور هندوستان متولد شده ولی منشأش سمرقند بوده و گاه تفنناً‌شعرمیسروده

این رباعی ازوست :

آن دل کـه ز هجر دردناکش کـردی وز هـر شادی که بود پاکش کـردی
از خـوی تو آگهم که ناگـه ناگـه آوازه درافتـد که هـلاکش کـردی

سراج اورنگ‌آبادی ـ نامش سید سراج‌الدین از شعرای دکـن من محـال هندوستان است عمری بدرویشی گذرانیده وبفارسی واردو شعر میگفته مآلا درسنه۱۱۷۷ هجری قمری وفات یافته ازوست :

مردم و دردل تمنـای گل شمشاد مانـد تا قیامت این ستم برگردن صیاد مانند

سراجای حکاك ـ آتشکده سراج مینویسد و نصرآبادی سراجا گوید دریـن شغل کمال مهارت را داشته ودر زیبائی خط مشهور بوده در اصفهان برحمت ایـزدی پیوسته این شعر ازوست :

از گریه بهر جا که گذشتیم چمن شـد وز ضعف بهر جا کـه نشستیم وطن شد

سراجای نقاش ـ نامش محمد قاسم وهنرش‌نقاشی‌زرنشان‌بوده ودرین‌فن‌مهارت داشتـه واز حشر با شعرا وصاحبان ذوق مستفید بوده چنانکه نصرآبادی گوید اواخر عمر بترك وتجرید وزهد و پرهیز پرداخته این اشعار ازوست :

آن سجده پیش آدم واین پیش حق‌نکرد شیطان هزار مرتبـه بهتر ز بی نمـاز
وصل وفراق میکشد عاشق خون‌فسرده‌را بحروزمین یکی‌بود ماهی زخم‌خورده‌را
بسکه لرزید ازغم من‌خانه‌ام ویرانه شـد بسکه گردید ازپی من سایه‌ام دیوانه شد

سراج فریدپوری ـ نامش مولوی سراج‌الدین واصلش از فریدپور هندوستان است ولی در مرشدآباد سکونت داشته از آثارش دستور زبان فارسی و عربی است وشعر نیکو میگفته ازوست :

حیران و سراسیمه منـم در کویت امیـد بدل بسته کـه بینـم رویت
بگشا بیکی عشوه گـره از کـارم بر بند گلـوی من به بند مویـت

سراجی خراسانی ـ نامش جمال‌الدین محمدبن علی و مداح خسرو ملك بوده و طبع روانی داشته این چند شعر ازوست :

چون‌خواست‌روی‌خویش‌نمودازحجاب‌شب برروی روز بست ز ظلمت نقاب شـب
سیمرغ آفتاب چـو افتاد در غـروب ناگـه طلوع کرد چو پـر غـراب‌شب
تـا لشگر نجـوم درآمد ز بـاخـتر نـاخچ ز مـاه ساخته رمح از شهاب‌شب
بدخواه روز رزم ز تیـغ چـو آب او غلطد بخون چنانکه خور اندر نقاب شب
رخشد بروز معرکه از گـرد قیرگـون تیرش‌بدان صفت‌که درخشد شهاب شب

شاها ز عشق صبح فتوح تو میکند　　در آمدن برای گذشتن شتاب شب

سرافراز سمرقندی ــ نامش محمد امین ولد استاد عوض از طلاب علوم بوده و گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این دوبیت ازوست :

نبود ز تیغ حادثه هرگز ثمر مرا　　تا طاق ابروی تو بود در نظر مرا
میسازدم ز خندهٔ دندان نمای خویش　　آن نازنین ضیافت شیر و شکر مرا

سرخوش ــ و هو مرحوم حاج عبدالمحمود بن حاج محمد صادق و متولد سال ۱۲۸۲ قمری در اصفهان طبع خوشی داشته و شعر بسبك قدما میسروده ازوست :

آنکه قیامش براستی است قیامت　　کرده قیامت بپا از آن قدو قامت
آب بقا داده جا بنقطه موهوم　　هیچ تصور مکن بغیر کرامت
آنکه بیك تیر غمزه صید دلم کرد　　باز ستانم دو بوسه‌اش بغرامت
نخست ایمه نامهربان چو با تو نشستم　　گرفتم از همه خوبان دل وبمهر تو بستم
ز توبه توبه نمودم برغم زاهد و مفتی　　ببین درستی عهدم که توبه را نشکستم
نه‌کافرم نه‌مسلمان نه‌بت‌پرست ونه‌ترسا　　بکیش هندوی خالت من آفتاب پرستم
چوسرخوش‌ازغم‌خوبان‌بجان رسیدم‌وآخر　　شدم بحلقهٔ زلفت اسیر واز همه‌رستم

سرخوش ــ نامش شیخ محمد محفوظ فرزند شیخ محمد مرید قانون‌گو . گویند جامع فنون ادب بوده و گاه شعر میسروده ابتدا فدائی تخلص میکرده بعداً فدائیرا بسرخوش مبدل ساخته مختصر آنکه معاصر قانع تتوی صاحب مقالات الشعرابوده و در نیمهٔ دوم سده دوازدهم وفات یافته ازوست :

گه کشی گاه زنده میسازی　　دلبری هم کم از خدائی نیست
گرچه بخت ما زبیداری ندارد بهره‌ای　　آفرین‌برچشم‌گریان کآشنای خواب‌نیست
صلح کردم ببوسهٔ دهنش　　چکنم وقت تنگ میباشد

سرخوش تفرشی ــ نامش میرزا یحیی خان خلف‌الصدق حاج میرزاعبدالغنی تفرشی است در سنه ۱۲۷۷ هجری قمری در تفرش قدم بعرصهٔ وجود نهاده فارسی‌وعربی و سایر علوم مرسوم زمانرا نزد والد ماجدش آموخته و خطوط شکسته و نستعلیق را در نهایت زیبائی مینوشته از بدو صباوت طبع موزون را بنظم اشعار می‌آزموده همینکه به طهران آمد بتکمیل کمالات که در تفرش آموخته بود همت گماشت ودیری نگذشت که بمناسبت همین فضائل و کمالات در دارالانشاء سفارت انگلیس مقام و مرتبتی منیع یافت حاصل آنکه سخنانش عموماً نغز و دلنشین است ازوست :

غزلیات

صبحست ساقی از کرم بگشا در میخانه‌را   زین‌بیش‌نتوان خورد غم‌لبریز کن‌پیمانه‌را
از سوز جانم بیخبرپروا ندارم از شرر   آری بود شوق دگر در سوختن پروانه‌را
چو نیست مهر و وفا روزگار فانی را   بخوشدلی گذران دور زندگانی‌را
پیش رخت گل شود از شرم آب   گر کشی از چهرهٔ گلگون نقاب
ترسم آتش بسرا پردهٔ افلاك افتد   زین شرر کز جگر سوختهٔ ما برخاست
می‌خورای خواجه وکم‌خورغم‌دنیای‌دنی   هرکه این جام کشید از سر دنیابرخاست
اگرستم کند از مهر عین الطافست   که میل خاطر ما در رضای خاطر اوست
از خط و خال تو دل درطمع‌خام افتاد   با همه زیرکی این مرغ درین‌دام افتاد
عاقبت عمر چون رود بر باد   باده پیش آر هر چه بادابـاد
گفت‌برخاکت پس‌ازکشتن‌گذرخواهم‌نمود   مهربانی بین که باز امید وارم میکشد
در سر کوی مغان آنکه مکانی‌دارد   خاطر آسوده ز آسیب جهانی دارد
مه طلعتان که دعوی مهر ووفا کنند   هرگز نشد که کام دلی را روا کنند
هر سو که رو کنند بر آرند رستخیز   هر جا که پا نهند قیامت بپا کنند
مگر که دایه فروریخت شهد در دهنش   بجای شیر که طعم شکر دهد سخنش
چرا ز شرم رخش جامه گل بتن ندرد   که غنچه را شده دل خون ز تنگی‌دهنش
دگر ز عشق تو ناصح ملامتم نکند   اگر غمت بنشاند شبی بروز منش
پشت پا گر بدو عالم زند الحق که سزد   آنکه در خاك سر کوی تو گردید مقیم
بکوی میکده این بار اگر فتد گذرم   ز پای خم نکشم رخت تا کـه جان سپرم
خونم بریز و غم مخور از روزداوری   هرگز شکایت تو بداور نمیکنم
دام بلا ز زهد ریائی فکنده شیخ   زانروی رو بمسجد و منبر نمیکنم
من نه آنم که ز عشق رخ جانان گذرم   نگذرم از سر این کارگر از جان‌گذرم
گر چه مورم بضعیفی ولی از دولت فقر   میتوانم که ز صد ملك سلیمان گذرم
مسکن دلهای مسکینست زلف دلکشت   رحم‌کن برخستگان آهسته برآن شانه‌زن
طلعت زیبای تست،اینکه بچشم آیدم   یا که برآورده مه سر ز گریبان تو
گرچه بصورت دواند جسم تو و جسم‌من   لیك بمعنی یکیست جان من و جان تو
دلم از بودن فردا بجهان سیر شده   اگر امروز بمیرم بخدا دیر شده
گر ماه سخن گوید ور سرو خرام آرد   تو ماه سخنگوئی تو سر و خرامانی
گرددشب عالم روز گر چهره برافروزی   روز همه شب گردد گر چهره بپوشانی
یا رسم وفا نبود در خیل نکو رویان   یاغیر جفا جوئی رسمی تو نمیدانی
من و جام بادهٔ ناب و نگار ماهرویی   که جز این دوام نباشد بدو عالم‌آرزوئی

رباعیات

هنگام گل است و باده میباید خورد | با شاهد شوخ ساده میباید خورد
از نسیه بپوش چشم و چیزیکه خدا | آماده و نقد داده میباید خورد

در ملك جهان شادی بیغم نبود | در روی زمین یك دل خرم نبود
از غصه و غم سرشته‌اند آدم را | آنرا که غمی نباشد آدم نبود

گرمست شوی ز جرعهٔ می چه شود | ور رقص کنی بنغمهٔ نی چه شود
یکعمر بمحنت از کفت رفت چه شد | یکچند بعشرت ار کنی طی چه شود

ای هموطنان قدر وطن بشناسید | قدر وطن خویش چو من بشناسید
ایران تن ما و ما چو جانیم درو | تا جان بتن است قدر تن بشناسید

جانا بلب لعل نکوی تو قسم | و آن نرگس مست فتنه جوی تو قسم
کز هجر تو شد زناله چون نال تنم | وز مویه شدم چو مو بموی تو قسم

ایخواجه مشو غره بدنیای دنی | از سر بگذار نخوت ما و منی
در دورهٔ خود ببین کجا رفت و چه‌شد | آن عارف سبزواری و شیخ کنی

سرخوش شاهجهانی ــ نامش محمد افضل واصلش از شاهجهان آباد بوده و طبع موزون داشته نزد محمد علی ماهر و موسویخان فطرت تلمذ میکرده ولادتش در سنه ۱۰۵۰ اتفاق افتاده ودر حدود ۱۱۳۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

نظری بر گل شبنم زده افتاد مرا | آمد از زخم نمك سود جگر یاد مرا
از خوشه انگور عیان‌شدکه درین‌باغ | شیرازهٔ جمعیت دلها رگ تاکست
همـوار ز کس نبینـد آزار | نتوان کف دست خود گزیدن

سردار مؤید ــ نامش فتح‌اللهٔبن مرحوم سرتیپ اسکندرخان‌بن مرحوم حسین پاشاخان میر پنج فرزند مرحوم احمدخان مقدم بیگلربیگی آذربایجان فرزند مرحوم علیمحمدخان سرسلسله خاندان مقدم است ولادت آنمرحوم در سال ۱۲۷۰ هجری قمری اتفاق افتاد تحصیلات مرسوم زمانرا بنحو اتم واکمل فراگرفت وتعلیمات نظامی را از والد ماجد خود آموخت و پس از شهادت آنمرحوم درمحاصره هرات ریاست خاندان مقدم بعهده اومحول گردید در ۱۳۰۸ قمری با درجهٔ سرتیپ یکم فرمانده فوج سوم مراغه شد و در سال ۱۳۱٤ قمری ملقب بظفرالدوله گردید در ۱۳۱٦ قمری فرمانده‌فوج امیریه که گارد سلطنتی بشمار میرفت گردید و در تهران مستقر شد و بلقب سردار مؤید سرافراز آمد دردوران مشروطیت (۱۳۳۲ قمری) نیز بحکومت زنجان‌منصوب و پس از دو سال بمرکز معاودت نمود و تا آخر عمر در انزوا بسر برد و مآلا درششم

صفر ۱۳٤٦قمری مطابق ۱۳۰٦ شمسی برحمت ایزدی‌پیوست مسلم آنکه مردی نیك‌سیرت و خوش‌مشرب و نیکمحضر بود و در جنگهای لرستان و خراسان شجاعتها از خودبمنصهٔ ظهور رسانید و بمدارج عالیه ارتقاء یافت . نگـارندهٔ این سطور نیز افتخار مصاهرت ویرا دارد . گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر از آنجناب است :

غزلیات

قلنـدران که ز دور زمـان نیندیشنـد — مدام خون جگر میخورند و دلریشنـد
بکامرانی کون و مکـان نپـردازنـد — ز کفر ودین بکنارند و فارغ ازخویشند
چو حلقه بر در درگاه نیکمردان بـاش — هرآنچـه گویمت ایدل مطیع فرمان‌باش
بهر قدر کـه توانی مـراد خلقـان ده — بهر دوا کـه توانی بـدرد درمان باش
تو بندگی چو گدایان بشرط مـزد مکن — غنا ز کنج قناعت بگیر و سلطـان باش
دل ار بدست نیاری درون کس مخراش — که خلـق مظهر حقنـد و نقشی ازنقاش
تکبر از سر خود دور کن بخویش مناز — کـه بندگان خدا ممکننـد در اوباش

سررشته ــ نامش حسین سررشته‌دار زاده فرزند میرزا مرتضی‌خان سررشته‌دار معروف بمیرزا آقایان و متولد سال ۱۲۹۱ شمسی در اصفهانست و با آنکه تحصیل‌زیادی نکرده شعرش در نهایت روانی و شیوائیست و خود در مرکز در قسمت امور اداری‌ارتش خدمت میکند ازوست :

شعر آن بود که راحت روح و روان‌بود — انـس دل رمیـده و آرام جـان بود
شعر آن بود که در دل و در جان‌اثرکند — شعر آن بود که غمزده زو شادمان بود
افکـار کهنـه را نپسندد جهان نـو — شعر آن بود که ناشـر فکر جوان بود
آن گفته بر صحیفهٔ‌گیتی است پایـدار — کاو راز کیمیـای حقیقـت نشـان‌بود

سرشار ــ وهو نجفقلی‌خان‌بن کاظم‌خان از اولاد امنای زمان صفویه و برادر مصطفی قلیخان حاکم قراجه داغ بوده سرشار از اعاظم بلغا و اکابر فضلای زمان بوده و چندی بتحریك برادر که بکفایت و کاردانی وی رشك میبرد بحبس افتاد و پس از خلاصی باردیگر بسعایت معاندین در مراغه محبوس گردید سرانجام بامر مرحوم عباس میرزا ولیعهد از گرفتاری رهائی یافت و قریهٔ دیزج خلیل برسم تیول بوی واگـذار گردید و پس از فوت او که در سنه ۱۲۳٤ اتفاق افتاد قریه مزبور در تصرف وراث وی باقیمانده ازوست :

غزلیات

معلـم شیـوهٔ جـور و جـفا را — دهـی تعلیـم چند آن بیوفـا را
اگر میـدیـد اسکنـدر لبش را — نمیکـرد آرزو آب بقـا را

مکش از دوستی مـرا که مـرا نیست جـز جرم دوستی گنهـی
بخدائی که لاشـریك لـه است که تو در حسن لا شریـك لهـی

سرشار ــ نامش عبدالمجید شریعت‌زاده فرزند مرحوم آخوند ملاعبدالوهاب قهفرخی و متولد سال ۱۲۸٤ شمسی در قهفرخ چهار محالست تحصیلات خود را درمولد خویش انجام داده و ساکن آن سامانست این دو شعر ازوست :

کسی بیارگـه یار محرمست امـروز که‌در طریق حقیقت مسلم است‌امروز
بیار باده گلگون که باز کشور دل چوزلف یارپریشان ودرهم‌است‌امروز

سرشکی کابلی ــ از خصوصیاتش چیزی بنظر نرسید این شعر ازوست :

غبار آسا فتادم در رهش اما ز دامانش همان دست تمنائی که کوته داشتم‌دارم

سرعت آملی ــ نامش میرمحمد حسین است وبه‌میر سرعت اشتهار داشته و از سادات آمل مازندران بوده ودر کربلا میزیسته در زمان نصرآبادی چندی برای تحصیل روزی باصفهان برگشته ولی بادست تهی مراجعت کرده ازوست :

گر بدانی لذت جور و جفای خویش‌را شکر نعمت ها بجا آری خدای خویش‌را
عاصی از عصیان بود امیدوار مرحمـت کورخضرراه خود سازد عصای خویش‌را
همین اشاره برای عـذاب منعـم بـس که تا پراست رسن در گلوست همیانـرا

سرمد کاشی ــ نامش سعید بوده و از کیش موسی باسلام روی نموده وبصورت قناعت نکرده و جمعی از ارباب حال واصحاب کمال را دیده و بخدمت میرفندرسکـی و صدرالمتالهین رسیده بعداً بهندوستان رفته و از غایت شوریدگی سروپا برهنه‌میگشته و گذارش بدهلی افتاده و محمد دارا شکوه بوی اخلاص پیدا کرده ولی قاضی شهـر باو حسد میورزیده و چون دارا شکوه وفات یافته وبرادرش‌بجای او بتخت نشسته‌باغوای آن قاضی از خدا بیخبر حکم بهلاکتش صادرکرده و کناسی مجری حکم بوده و بشمشیر سرشرا از بدن جدا ساخته ازوست :

عمریست که آوازه منصور کهن شد من از سر نو جلوه دهم دارور سن را
شوری شدوازخواب‌عدم چشم‌گشودیم دیدیم‌که باقیست شـب فتنه غنودیـم

گویند در حال نزع گفته

سرجداکرد ازتنم شوخی‌که باما یاربود قصه کوته کرد ورنه دردسر بسیاربود

رباعیات

در مسلخ عشق جز نکور را نکشنـد لاغـر صفتـان زشتخو را نکشنـد

گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز — مرد ار بود هر آنکه او را نکشند

آنکس که ترا تاج جهانبانی داد — ما را همه اسباب پریشانی داد
پوشید لباس هرکرا عیبی دید — بی عیبانرا لباس عریانی داد

سرمد گله اختصار میباید کرد — یك کار ازین دو کار میباید کرد
یا تن برضای دوست میباید داد — یا قطع نظر ز یار میباید کرد

سرمدی اصفهانی ــ چندی در خدمت اکبر شاه میزیسته و زمانی با شریف‌آملی بسر میبرده طبع موزون داشته ازوست :

می‌درسروگل دربغل آئی چودرکاشانه‌ام — بهر تماشا بشکفد خاشاك محنت خانه‌ام
تا بر سر کونین نهادیم قدم را — دستی نبود بر دل ما شادی و غم‌را

سرود ــ تیمسار سرتیپ غلامحسین سرود فرزند مرحوم علیخان متخلص‌بشکیب و متولد سال ۱۲۷۳ در تهرانست پس از چندی که بتحصیلات قدیمه در نزد اساتید فن اشتغال داشت بمقتضای زمان بتحصیلات جدیده پرداخت ودر ادبیات ملل غرب نیزرنج وافر برد و با دانستن زبانهای فرانسه وانگلیسی و آلمانی وترکی و عربی در ادبیات‌این ملل مطالعات ذی قیمتی از خود باقی گذاشته است از تألیفات ایشان یکی فرهنگ لغات عربی مصطلح در زبان فارسی ودیگر مجموعه امثال انگلیسی فرانسه آلمانی و ترکی و عربی با مرادفات فارسی در پنج جلد است رسالات دیگریهم دارد که هیچیك بطبع نرسیده بدواً در زمان مستشاران سوئدی در ژاندارمری بخدمت اشتغال داشت و بعداً از ۱۳۰۱ در ارتش بخدمت پرداخت و باطی مدارج برتبه سرتیپی نائل آمد گاه‌باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

خوی بد

فسونگر یکی مار در کیسه داشت — شب وروز بروی خورش میگذاشت
ز تیمار مارش دلی شاد بود — که در کار خود نیك استاد بود
قضا را چو یکروز آن تیره بخت — در کیسه بگشود و ننمود سخت
برون آمد از مکمن خویش مار — گزید آنکه عمری بدو بود یار
فسونگر از آن نیش افعی بمرد — همیگفت با خویش و جان میسپرد
بود هر که را خوی بد در سرشت — کجا آید از وی بجز کار زشت

قمر در عقرب

گفتم‌ای‌جان‌دل‌ز سودای‌تودرتاب‌وتب‌است — آرزویش‌بوسه‌ای از آن دو عناب‌لب‌است
دست زدبرتار زلف وگفت درتقویم عشق — هیچ‌کاراینك‌نشاید چون قمردرعقرب‌است

سرود رشتی ــ از حالاتش خبری در دست نیست در فن انشاء زبردست بوده و طبع موزون داشته ازوست :

آتشین بال و پــرم در ذکر پرواز بلند میرسم آخــر بجائی دارم انداز بلنــد

سرودی خوانساری ــ معاصر صفویه بوده و بخوانندگی صرف وقت می‌کرده در بدایت حال ایمنی تخلص داشته این دو شعر ازوست :

امروز میان من و نی فرق بسی نیست کورا نفسی هست و مراهم نفسی نیست
هرکس که بعیشی نفسی میگــذراند مــانند خضر عمر بسی میگــذراند

سرور خوانساری ــ نــامش محمد حسین فرزند میرزا محمدعلی خوانساری است مداح محمدشاه و ناصرالدین‌شاه قاجار بوده در نظم قدرت داشته ازوست :

از قصاید اوست

ای آفت چین و چگل ای لعبت فرخار خوبان چگل پیش گل روی توچون خار
صد خلخ و فرخار زرخسار تو یك تاب صد تبت و تاتار زگیسوی تو یك تــار
تــاتــار سر طــرهٔ طــرار تو دیــدم روزم شده تــاریك‌تر از نافهٔ تــاتــار
گر مشك ز خون جگر آهوی چین‌است پس مشك پراز چین‌توازچیست‌جگرخوار

سرور قاجار ــ نامش طهماسب میرزا فرزند مرحوم محمدعلی میرزا دولتشاه خلف خاقان مغفور است‌گویند شهزاده‌ای آزاده و نیك سیرت بوده این شعر ازوست :

جرس امروز دگــر آه و فغانی دارد غــالباً از دل گمگشتــه نشانــی دارد

سرور لکهنوی ــ نامش پندت لچهمی رام واز شعرای هندوستان است این یك شعر در نگارستان سخن بنام وی ضبط است :

بیتو جان بر لبم و ذوق طپیدن باقیست یکنفس فرصت و صد ناله کشیدن باقیست

سرور لکهنوی ــ نامش شیخ مرادعلی از تلامذهٔ غلام محمد همدانی مصحفی‌بوده ودر سنه ۱۲٤۰ هجری قمری وفات یافته این چند شعر ازوست :

یــار پرسید غمم ناله و افغــان مــددی رفت از کار زبان دیــدهٔ گریان مددی
آشیان در چمن دهــر نبندیم ســرور شاهبازیم و در اینجا بشکار آمــده‌ایم
سروراین‌راز اگرپرسی‌بپرس‌ازبیدلان‌ورنه چه‌آگاهی‌است از رازمحبت فخررازی‌را

سروری ــ نامش شیخ غلام مرتضی از شعرای هندوستانست از حالاتش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

مکن تغافل بناز ساقی زباده پر کن ایاغ مارا　　که تشنه کامی زحد فزون شد نماند دیگر دماغ مارا

سروری بهگری — از نام و نشانش چیزی بدست نیامد مسلم آنکه از شعرای هندوستانست این شعر ازوست :

محبت را توان در دل نهفتن　　اگر در اختیارم دیده باشد

سروری کابلی — نامش عالم بیك بوده و در اردوی جهانگیری امرار حیات مینموده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این دو شعر ازوست :

لطف و دشنام تو تسکین دل بیهوش است　　آتش از آب چه گرم وچه خنك خاموش است
عذر دست تهیست خلق کریم　　میوهٔ بید سایهٔ بید است

سروری کاشی — نامش محمد قاسم است و علاوه بر سخن موزون فرهنگ مختصری هم نوشته بوده و چندی بهندوستان رفته و بتقلید فرهنگ میر جمال‌الدین انجوی فرهنگ مبسوط و مفصلی نوشته این چند شعر ازوست :

بصحرای غمت منزل گرفتم　　چو صحرا کوه غم در دل گرفتم
دم رفتن بدستی دامن جان　　بدستی دامن قاتل گرفتم
رویش چو بزیر زلف دیدم　　گفتم صبحی نهفته در شام
یا صیادان چشم مستش　　خورشید فکنده‌اند در دام

سروش اصفهانی — نامش میرزا محمد باقر و اصلش از اصفهانست مردی خوشروی و خوشخوی واز شاگردان عبدالمجید درویش بوده و خط شکسته را خوش مینوشته مآلا در سنهٔ ۱۲۰۵ هجری قمری درگذشته ازوست :

با تو گویم شمه‌ای از سرگذشت　　بیتو آب دیده‌ام از سر گذشت
خواهیم‌بردن دردسر ازکوی تو جای‌دگر　　با ما بساز ای بیوفا امروز وفردای دگر

سروش اصفهانی — نام نامیش میرزا محمد علی و اصلش از بلوك سدهٔ اصفهانست از بدو شباب آثار طبع موزون از او هویدا و آثار عظمت از ناصیه‌اش پیدا بود قضا را بتبریز سفر گزید و مدتی از انعام و اکرام قهرمان میرزابن مرحوم نایب‌السلطنه مستفید بود پس از چندی توسط مرحوم محسن میرزابن عبدالله میرزا متخلص بدارا بدربار مرحوم ناصرالدین میرزا ولیعهد زمان بار یافت وکوکب اقبالش از همان زمان طالع گردید و مورد انعام و اکرام بی‌حد و حصر واقع و بلقب شمس‌الشعرائی مفتخر و مباهی گردید قصایدش در پختگی و انسجام چون قصائد اساتید سخن است و مورد تحسین و تمجید اهل فن وفاتش در سنهٔ ۱۲۸۰ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

در مدح ناصرالدینشاه قاجار گوید

ای شکسته زلف خوش پیراسته دلبر ترا — حلقه بر حلقه است وچنبربرسر چنبرترا
چونکه چیزی بشکندآنرا شود مقدارکم — پس‌چراگشت از شکستن قدر افزونتر ترا
چون‌سپاهی‌کش‌ملك ریزد برویِ‌یکدیگر — ریخته بند و شکن بر روی یکدیگر ترا
ناصرالدینشاه غازی کش چوآرائی‌مدیح — خامه لؤلؤ بار گردد نامه پر گوهر ترا
آن خداوندی که ازگل پیکر آدم‌سرشت — راست‌پنداری‌سرشته است از خردپیکرترا

در مدح ولیعهد مغفور عباس میرزا وفتوح چناران و سرخس وتربت گوید

بتوفیـق یزدان و تائید اختـر — بـاقبـال شاهنشـه داد گستـر
ولیعهـد فتحـعلیشـاه غـازی — ابو نصـر عبـاس شـاه مظفـر
یکی لشکر آراست سوی خراسان — چوموجی‌که خیزد ز دریای‌اخضر
ده ودوهـزارش پیاده بموکـب — رده بـر رده همچو سد سکنـدر
تو گوئی که از جنبش توپ‌روئین — بجنبش درآمد همی کوه اغبـر
نگون کرد بس قصرهای مشیـد — فرو کوفت بس حصنهـای مشهر
فتادنـد مانـنـد مـوران جنگی — سپاه شه و دشمنان یـك بدیگـر
هنوز است خاك حصار چنـاران — سراسر ز خون چنارانیان تـر
بسوی سرخس آنکه افراخت‌رایت — سـررایتش بر سپهـر مـدور
زگرد سـواران و نعل سـتـوران — هوا شـد مقیر زمین شد مقـمر
پی باره بنهاده بـر پشت ماهـی — سر باره سوده بـروی دو پیکـر

درتهنیت فتح سرخس و قتل خوارزمشاه و آوردن سر او گوید

افسر خوارزمشه که سود بکیوان — باسرش آمد درین مبارك ایـوان
از پی کوشش کشیده بود سپاهی — بیش زبرگ درخت وریگ بیابان
لشکر خسرو بتاخت بر زبر تـل — آخته شمشیر همچو برق درخشان
تاج وکمربندخویش‌کیش‌فداساخت — تاکه ز شمشیر هندوئی ببرد جان
کشتند او را و لشگرش بشکستند — لشکر شـاهنشه مظفـر ایـران
شمس ملوك زمانه ناصر دینشـاه — بر سر خلق خدای سایهٔ یـزدان
گفتم اورا دلیست پاك‌چوفردوس — از پس گفتن شدم زگفته پشیمان
راه بفردوس یافت شیطان یکبار — در دل او هیچ ره نیافته شیطـان
یك سرخس در همه سرخس نیابی — ناشده از خونشان چو لالهٔ نعمـان

سروشی ــ نامش مرتضی قلی بیك است واز ملازمین شاه سلیمان صفوی بوده این یك شعر ازوست :

بخیه‌ای در هر نفس‌ازجامهٔ‌هستی‌گسیخت در برما زندگی حکم قبای تنگ داشت

سرهنگ تبریزی ـ نامش حسنخان واز نجیب‌زادگان تبریز بوده اجدادش بسرداری و کلانتری معروف واز خدمتگذاران مرحوم عباس میرزا نایب‌السلطنه بوده‌اند طبع خوشی داشته این چند شعر ازوست :

از غزلیات اوست

هر کس حرام گفته حلالش نمیکنم باچون توئی نشستن وخوردن شراب‌را
مگرت تازه سر ریختن خون کسی است که بزیر لحدم زندگی از نو هوس‌است
چه اسیریست که گر باغ بهشتم بدهند باز با صد هوسم میل بکنج قفس است
می فروشداگر این مغبچه‌کو آنکه‌ننوشد واعظ شهر غلط میکند از زهد فروشد
مغان که آب عنب را شراب میسازند چه ساحرند که آتش ز آب میسازند
بیتو ای آفت جان چهره زردی دارم میتوان یافت ازاین چهره‌که دردی‌دارم

وله ایضاً

گو باسماعیل کاندر مدح تو هر که کوتاهی کند معذور نیست
اصلت از نور است اما ایرفیق در جبینت از نجابت نور نیست

سری ـ و هو مرحوم سید ابراهیم پوده‌ای متخلص بسری فرزند حاج سید ابوالقاسم و متولد سال ۱۳۱۱ قمری در قریه پوده‌من دهات سمیرم سفلی است فضائل وکمالات را در خدمت فضلای زمان بوجه اتم فراگرفت و عارفی‌کامل‌وسالکی‌واصل‌شد آثارش عبارت است از : آخرین قانون ناتمام ودیوان اشعار و مجموعه‌ای از آثاربرخی از شعرا و مرغابیهٔ سری و مکاشفات درسال ۱۳۶۹ قمری وفات یافت ازوست :

دلم ز روز ازل با تو آشنا بوده بدرد عشق تو تا بوده مبتلا بوده
نه یار در دلم امروز جایگیر شده که خانه خانهٔ او بوده تا خدا بوده
هوای گلشن جانان چه روح پرور بود همیشه بر سر سری همین هوا بوده

سری ـ نامش‌ابوالقاسم فرزند سیدابراهیم‌سری (باراى‌مشدد) سابق‌الذکر ومتولد سال ۱۳۱۳ شمسی است از نونهالان بوستان ادبست ونمونه شعرش اینست :

شنیدم که کاغذ تفاخر کنان همیگفت با خامهٔ روسیاه
که من روسپیدم توئی تیره روی ترا همنشینی من شد گناه
برافروخت رخسار مشکین قلم که بس کن سخنهای پر زاشتباه
تو از من شدی اینچنین ارجمند وگرنه چگونه شدی پیش شاه
شبه روی کج قد حکمت نگار به از خالی از حکمت زر کلاه

سریرام هندو ــ شغلش نویسندگی بوده وباآنکه بضاعت علمی نداشته بد شعر نمیگفته ازوست :

داغ عشقت بـــدل هر که نشانـــی دارد — او ز آفـــات جهان مهـــر امانـــی دارد
پشت را خم نکند چرخ ز پیری هرگـــز — هر کـــه دل در خم ابروی جوانی دارد

سعادت ــ نامش حسین سعادت نوری متخلص بهسعادت از فضلای اصفهان و کارمندان وزارت دارائی در طهرانست رسالات عدیده دارد از اوست :

در غم آن خسرو شکر لب شیرین دهان — هر که چون فرهاد باشد تیشه برسرمیزند
از دست روزگار چه خاکی بسر کنـــم — جز آنکه کنج خانه خود گریه سرکنم
هرگه که فتنه های جهان آیدم بیـــاد — نفرین بجنس آدم و نـــوع بشـــر کنـــم

سعادت لاهوری ــ معروف بمیر سعادت از شعرای هندوستان بوده ازوست :

تماشای جهان اهل عدم را درنظر باشد — توان از خانهٔ تاریك دیدن حال بیرون‌را

سعد ــ نامش ملا سعدالدین از شعرای زمان چنگیز بوده و در ٦٤٤ وفـــات یافته ازوست :

دلبری دارم که ماه از عشق او شیداشود — چهره‌ای داردکه‌گل در پیش‌اورسواشود
گر ببیند حلقهٔ زنار زلفش را بخـــواب — شیخ‌صنـــعان بار دیگر درحرم رسواشود

سعد ــ بروایت شمع انجمن خواجه سعد گل از مریدان حافظ است و درجوار مرقد اهالی شیرازی مدفونست ازوست :

برگ‌گل‌نیست‌که افتاده بطرف‌چمن‌است — پنبه داغ دل بلبل خونین کفن اســـت
تنم‌ازضعف چنان شدکه اجل‌جست‌ونیافت — ناله هر چند نشان دادکه درپیرهن‌است

سعدالدین اسعد ــ خلف‌الصدق شهاب بخاری از عظمای فضلا و قدمای فصحای آن سامان بوده اواخر مشاغل دنیوی را رها و بتوحید وتسبیح باریتعالی وخدمت خلق و تشریف اهل دلق پرداخت اشعار عالی دارد ازوست :

دارم جمـــال عافیـــت ازبـــی تجملم — در کوی شکر ساکنم از نیست‌مسکنم
درپای‌کس‌چومی نخلد خار ظلم من — چون‌گل همیشه تازه‌ام ازنیست‌گلشنم
گرسرکشم زصحبت هرسفله‌جای‌هست — چون‌هست شکر ومنت‌حق طوق‌گردنم
پشمینـــه‌ای که پوشم بی منت کسی — یك تارازآن به است ز صدخزادکنم
از زینتـــی ندارم منـــت خدایـــرا — از فضل او بزینت طاعـــت مزینـــم

سعدالدین حموی ــ نامش شیخ محمدبن مؤیدبن ابی‌بکربن حسن‌بن محمدبن

حموه اصلش از جوین واز اصحاب شیخ نجم‌الدین‌کبری است بفارسی اشعار بسیار دارد ورسالاتی در عرفان نوشته و کراماتی داشته کشف‌المحجوب و سجنجل‌الارواح ازوست وفاتش روز عید اضحی سال ۶۵۰ اتفاق افتاده ازوست :

رباعیات

ای قد تو معتدل نه بالا و نـه پسـت — وی‌چشم تـو مخمورنـه هشیارونه‌مست
بالجمله چنـانی کـه چنان میبـایـد — کس‌راچو تومحبوب نه بوده‌است‌ونه‌هست

گر بـا غم عشق سازگـار آیـد دل — بر مـرکـب آرزو سـوار آیـد دل
گر دل نبود کجا وطن سـازد عشـق — ورعشـق نبـاشـد بچـه کار آید دل

در دل ز فـراق خستگیهـا دارم — در کـار ز چـرخ بستگیهـا دارم
بـا اینهمه غـم تو نیـز پیمان وفـا — مشکن که جز ایـن شکستگیهـا دارم

سرگشته چو من در شکن موی تو نیست — کس نیست که او شیفتهٔ روی تو نیست
گویندبهشـت جاودان خـوش بـاشد — دانم بیقین که خوشتر از کوی تونیست

سعدالدین خلیفه ــ شاعریست سخندان وادیبی عذب‌البیان مولد و موطنـش معلوم نشد این اشعار ازوست :

تبـارك‌الله از آن مار شکل ماهی وش — که چون نظام دهـد ملك را باستقلال
هرآن سخن‌که بود درضمیر جان پنهان — کند بیان ز زبـان تـو بـا زبانی لال
نه فکر در دل اونه فراستی در طبـع — ولیـك میکند و میدهـد بـاستدلال
رموز علم بیان همچو فکـرت عـالـم — نهان غیب عیان چـون فراست ابـدال
نه‌ساحراست و کند همچو ساحران‌هردم — که بر بیاض کنند از سواد خط اشکال
ز روی سیم عیان توده‌های عنبر ومشك — بزیر مشك نهان عقـدهـای درو لآل

سعدالدین سمرقندی ــ الشهیر بسعدالدین اسعدالنجار السمرقنـدی شغلـش درودگری بوده و طبع لطیفی داشته و غالباً بگفتن رباعی میپرداخته این دو رباعی که اولی درمدح سلطانست ازوست :

در مدح سلطان گوید

شاها کرم وجود ترا پیشه رسیـد — سهم‌از تو بشیرشرزه دربیشه‌رسید
تیر تو چو تیزپای پران پیکست — کاندردل‌خصم توچو اندیشه رسید

دیوانه مرادو زلف پر بند توکرد — بیگانه مرا ز خویش پیوندتوکرد
قصه چه کنم دراز کوته اینسـت — ما را بسمرقند سمرقنـد تو کرد

سعدالدین هروی ــ از سخندانان کهن است و خواجه عزالدین فریومدی را که در زمان چنگیز وزیر خراسان بوده مدح میگفته مات فیسنه ٦٤٩ ازوست :

از قصاید اوست

صبحست خیز ای بت گلروی و می بیار | تا روح پروریم از آن راح خوشگوار
گه‌چنگ در زنیم بدان زلف مشکبیز | گه بوسه بر کنیم از آن لعل آبدار
ما را اگر چه آب نمانده است درجگر | هر شب ز درد هجر تو دریا شود کنار
احکام ملك تا بتو دادند آفتاب | از آب بر نگیرد بی‌حکم تو بخار
وز آبروی آتش بأس تو باد را | از خاك نیست زهره برانگیختن غبار
پیکان غنچه بر سر تیر تو گرنهند | با زور بازوی تو ز سندان کند گذار

سعدالله ــ آنچه از حالاتش بنظر رسید همینست که نامش سعدالله واز دوستان میر لطفعلیخان متخلص بهمت بوده این یك شعر ازوست :

کم نگردد قسمت مقسوم تو | خرمن هستی رود بر باد اگر

سعدگل ــ از موزونان خطهٔ کشمیر است و سخنگوئی شهیر این چند شعر از نتایج طبع وقاد اوست :

نشان بر تختهٔ هستی نبود از آدم و عالم | که جان درمکتب عشق ازتمنای‌تومیزددم
نظربرصورت خوب تو بود استادفطرت‌را | وگرنه کی شدی هرگز مخمر طینت‌آدم
مراگویند سعد ازعشق اوحاصل‌چهاداری | ملامتهای گوناگون جراحتهای بی‌مرحم

سعدی شیرازی ــ و هوافصح‌المتکلمین عبدالله[۱] مشرف‌الدین‌بن مصلح‌الدین سعدی شیرازی ولادتش بقرائنی در حدود سنه ٦٠٠ هجری قمری اتفاق افتاده و در سنه ٦٩١ در ١٠٢ سالگی در شیراز برحمت ایزدی پیوسته است آنچه از تراجم احوالش مستفاد میشود اینست که در زمان اتابکان سلغریه ظهور کرده و ابتدا در شیراز بکسب فضل و کمال پرداخته و مقارن حملهٔ سلطان غیاث‌الدین برادر جلال‌الدین خوارزمشاه از شهر شیراز ببغداد رهسپار گشته وبیست‌سال در مدرسهٔ نظامیه بتکمیل معلومات خود پرداخته و چندی بسیر ممالك روم و شام و حبشه و حجاز و مراکش و غیره شتافته

۱ــ مرحوم فرصت‌الدوله شیرازی در کتابی که بخط آنمرحوم در دست‌است مینویسد برسنگی که در ایام وفات مرحوم شیخ بر قبرش قرار داده بودند و باشارهٔیکی از متشرعین شیراز شاگردان ابلهش بدین عنوان که او سنی بوده شکسته‌اند وپاره‌سنگهای شکسته در اطاقی هنوز باقیست نام نامی او را شیخ عبدالله مشرف‌الدین نوشته‌اند واین اصح اقوال است :

و بخدمت بسیاری از مشایخ و بزرگان‌مانندشیخ‌عبدالقادر جیلانی‌وابن جوزی و دیگران رسیده و مولانا جلال‌الدین بلخی را در روم و امیر خسرو دهلوی را در دهلی ملاقات کرده و دست ارادت بشیخ شهاب‌الدین سهروردی داده تاپس‌ازانقراض سلسلهٔ سلغریه بشیراز معاودت کرده است و گر چه بوستان را بنام ابوبکربن سعدبن زنگی و گلستان‌را بنام پسرش سعدبن ابی‌بکربن سعدبن زنگی نوشته ولی هیچگاه بتملق وچاپلوسی‌نپرداخته همچنانکه در اوائل بوستان گوید :

مرا طبع زینگونه خواهان نبود سر مدحت پادشاهان نبود
من این مدح گفتم بنام فلان مگر اینکه گویند صاحبدلان
که سعدی که ملك فصاحت ربود در ایام بوبکر بن سعد بود
سزد گر بدورش بنازم چنان که احمد بدوران نوشیروان

و پیداست‌که قصد ازین تذکر جلب توجه آیندگان باوان زندگانی خویش بوده نه مدح ممدوح و در عموم قصایدی که ذکری از بزرگان و امرای زمان در آن رفته جز نصیحت واندرز چیزی در آن مشاهده نمیشود همچنانکه درین قطعه گوید :

مدیح شیوهٔ درویش نیست تا گویم مثال بحر محیطی و ابر آزاری
نگویمت که بفضل از کرام ممتازی نگویمت که بعدل از ملوك مختاری
وگر چه اینهمه هستی نصیحت اولیتر که پند راه خلاص است و دوستی باری
بسعی کوش که ناگه فراغتت نبود که سر بخاری اگر روی شیر نر خاری
شکوه ولشگر وجاه و جمال‌ومالت‌هست ولی بکار نیاید بجز نکوکاری
هزار سال نگویم بقای عمر تو باد که این مبالغه دانم ز عقل نشماری
همین سعادت و توفیق بر مزیدت باد که حق گذاری و بیحق کسی نیازاری

و حال آنکه در آن زمان پایهٔ‌مدح بیمحل و ثنای بیمورد بجائی رسیده رسیده بود که گفتن چنین قطعات رشادت‌و از خود گذشتگی بسیار لازم داشته‌ضمناً فرمانروایان را مخاطب ساخته گوید :

مباش غره بگفتار مادح طماع که دام مکر نهد از برای صید نصیب
امیر ظالم و جاهل که خون خلق خورد چگونه عالم و عادل شود بقول خطیب

و بدین قناعت نکرده بذم مداحی از گذشتگان گفته :

چه حاجت که نه کرسی آسمان نهی زیر پای قزل ارسلان

حاصل آنکه در علو طبع و سمو قدر مردی بی‌نظیر ودر مقامات علمی و عملی و حکمت واخلاق و زهد وارستگی و دیانت و تقوی و تصوف و عشق و حال لطیف‌ترین آثار منظوم و منثور را به احسن وجوه از خود بیادگار گذاشته و هر چند خود میگوید .

سالها صبر بباید پدر پیر فلك را تادگر مادرگیتی‌چو توفرزندبزاید

هفتصد واندی سال گذشت و چشم روزگار نظیر این فرزند برومند را ندید وتصور نمیکنم منبعد هم درین روزگار مادی که جهل وشغب پرده بر دیدگان زعمای

قوم کشیده نظیر و قرینی چنو بوجود آید همان به‌که سخن را باین شاه بیت شیخ اجل مختوم سازم :

بر حدیث من و حسن تو نیفزاید کس حد همینست سخنگوئی و زیبائی را

کلیاتش مشهور آفاق است واین مختصر از رشحات کلك گهر سالك او تیمناً قلمی گردید:

در توحید و حکمت فرماید

ایهاالناس جهان جای تن آسانی نیست
مرد دانا بجهان داشتن ارزانی نیست
خفتگانرا خبر از زمزمهٔ مرغ سحر
حیوانرا خبر از عالم انسانی نیست
داروی تربیت از پیر طریقت بستان
کآدمیرا بتر از علت نادانی نیست
طاعت آن نیست که بر خاك نهی‌پیشانی
صدق پیش‌آر که اخلاص به پیشانی‌نیست
ببری مال مسلمان و چو مالت ببرند
بانگ و فریاد برآری‌که مسلمانی نیست
سعدیا گر چه سخندان و مصالح گوئی
بعمل کار برآید بسخندانی بیست

درمدح مجدالدین رومی

جهان بر آب نهادست و آدمی بر باد
غلام همت آنم که دل بسر او ننهاد
برآنچه میگذرد دل منه که دجله بسی
پس از خلیفه بخواهد گذشت دربغداد
وجود خلق مبدل کنند ورنه زمین
همان ولایت کیخسرو است و ملك قباد
نه خود سریر سلیمان بباد رفتی و بس
که هر کجا که سریریست میرود بر باد
همی نصیحت من گوش دار و نیکی کن
که دانم از پس مرگم کنی بنیکی یاد

در حکمت و موعظه

بس بگردید و بگردد روزگار
دل بدنیا در نبندد هوشیار
ایکه دستت میرسد کاری بکن
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
اینکه در شهنامه ها بنوشته‌اند
رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملك
کز بسی خلقست دنیا یادگار
اینهمه هیچست چون می بگذرد
تخت و بخت و امر و نهی وگیرودار
نام نیکو گر بماند ز آدمی
به کزو ماند سرای زرنگار
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
ای برادر سیرت زیبا بیار
آدمیرا عقل باید در بدان
ورنه جان در کالبد دارد حمار
کام درویشان و مسکینان بده
تا همه کامت برآرد روزگار
نام نیك رفتگان ضایع مکن
تا بماند نام نیکت بر قرار
از درون خستگان اندیشه کن
وز دعای مردم پرهیز کار
با بدان بد باش و با نیکان نکو
جای گل گل باش و جای خار خار

وله ایضاً

توانگری نه بمالست پیش اهل کمال — که مال تا لب گوراست و بعد از آن اعمال
من آنچه شرط بلاغست با تو میگویم — تو خواه از سخنم پندگیر و خواه ملال
نصیحت همه عالم چوباد درقفس است — بگوش مردم نادان چو آب در غربال
مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا — که پشت مار بنقش است و زهرا و قتال
برفت عمر و نرفتیم راه شرط ادب — براستی که ببازی برفت چندین سال
رهی نمیبرم و چاره‌ای نمی‌دانم — مگر محبت مردان مستقیم احوال

فی‌الموعظه

ای نفس اگر بدیدهٔ تحقیق بنگری — درویشی اختیار کنی بر توانگری
ای پادشاه وقت چو وقتت فرارسد — تو نیز با گدای محلت برابری
گر پنج نوبتت بدر قصر میزنند — نوبت بدیگری بگذاری و بگذری
دنیا زنیست عشوه‌گر و دلستان ولی — با کس بسر نمیبرد او عهد شوهری
آبستنی که اینهمه فرزند زاد و کشت — دیگر که چشم دارد ازو مهر مادری
آهسته رو که بر سر بسیار مردم است — این جرم خاکرا که تو امروز برسری

وله ایضا

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی — زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
ازمال وجاه ومنصب‌وفرمان‌وتخت‌وبخت — بهتر ز نام نیك نکردند حاصلی

غزلیات

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا — فراغت از تو میسر نمیشود ما را
بیا که وقت بهار است تا من وتو بهم — بدیگران نگذاریم باغ و صحرارا
که گفت در رخ زیبا نظر خطا باشد — خطا بود که نبینند روی زیبا را
آن‌نه‌زلف‌است‌وبنا‌گوش که‌روزاست وشب‌است — وآن نه‌بالای صنوبر که‌درخت رطب‌است
آن‌دهان نیست که دروصف سخندان‌آید — مگر اندر سخن آئی و بدانم که‌لب است
اینکه تو داری قیامت است نه قامت — وین نه تبسم که معجز است‌وکرامت
عمر نبود آنچه غافل از تو نشستم — باقی عمر ایستاده‌ام بغرامت
چشم مسافر که بر جمال تو افتد — عزم رحیلش بدل شود با قامت
هرگز وجود حاضر و غایب شنیده‌ای — من در میان جمع و دلم جای دیگراست
این بوی روحپرور از آن‌کوی‌دلبراست — وین‌آب زندگانی ازآن حوض‌کوثراست
بازآ که در فراق تو چشم‌امیدوار — چون گوش روزه دار برالله‌اکبر است
دانی که چون همی گذرانیم روزگار — روزی‌که بیتومیگذرد روز محشراست

گفتیم عشق رابصبوری دوا کنیم هر روز عشق بیشتر و صبر کمتر است
دنیی آنقدر ندارد که براو رشك برند یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند
نظر آنانکه نکردند براین مشتی خاك الحق انصاف توان دادکه صاحبنظرند
ایکه برپشت زمینی همه وقت‌آن‌تونیست دگران در شکم ما در وپشت پدرند
گوسفندی برد این‌گرگ مزور همه‌روز گوسفندان دگر خیره در او مینگرند
این سرائیست‌که البته خلل خواهدیافت خنك آنقوم که در بند سرای دگرند
کاشکی قیمت انفاس بدانندی خلق تا دمی چندکه مانده‌است غنیمت شمرند
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز مرده آنست که نامش به‌نکوئی نبرند
یك امشبی که در آغوش شاهد شکرم گرم چو عود برآتش نهند غم نخورم
ببند یکنفس ای آسمان دریچهٔ صبح بر آفتاب که امشب خوشست باقمرم
ندانم این شب قدر است یا ستارهٔ روز توئی برابر من یا خیال در نظرم
روان تشنه بر آساید از کنار فرات مرا فرات ز سر برگذشت و تشنه ترم
در آن نفس که بمیرم در آرزوی‌توباشم بدان امید دهم جان که خاك‌کوی‌توباشم
علی‌الصباح قیامت که سر زخاك برآرم بگفتگوی تو خیزم بجستجوی تو باشم
بمجمعی که در آیند شاهدان دو عالم نظر بسوی تو دارم غلام روی تو باشم

از بوستان سعدی

بنام خداوند جان آفرین حکیم سخن در زبان آفرین
جهان متفق بر آلهیتش فرو مانده در کنه ماهیتش

در نصیحت کسری بهرمز فرماید

شنیدم که در وقت نزع روان بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش
نیاساید اندر دیار تو کس که آسایش خویش خواهی و بس
نیاید بنزدیك دانا پسند شبان خفته و گرگ درگوسفند
برو پاس درویش محتاج دار که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخند وسلطان درخت درخت ای پسر باشد از بیخ سخت
مکن تا توانی دل خلق ریش وگر میکنی میکنی بیخ خویش
فراخی در آن مرزو کشورمخواه که دلتنگ بینی رعیت ز شاه
رعیت نشاید ز بیداد کشت که مر مملکت را پناهند وپشت
مراعات دهقان‌کن از بهر خویش که مزدور خوشدل‌کند کارخویش
مروت نباشد بدی با کسی کزو نیکوئی دیده باشی بسی

در حکمت و موعظه گوید

شنیدم که جمشید فرخ سرشت
بسرچشمه‌ای بر بسنگی نوشت
بدین چشمه چون مابسی دم زدند
برفتند چون چشم بر هم زدند
نخواهی که باشد دلت دردمند
دل دردمندان در آور زبند
عجب دارم از خواب آن سنگدل
که خلقی بخسبند ازو تنگدل

فی‌الموعظة والحکایه

یکی از بزرگان اهل تمیز
حکایت کند زابن عبدالعزیز
که بودش نگینی در انگشتری
فرو مانده در قیمتش جوهری
بشب گفتی آن جرم گیتی فروز
دری بود از روشنائی روز
قضا را درآمد یکی خشکسال
که شد بدر سیمای مردم هلال
چو در مردم آرام و قوت ندید
خود آسوده بودن مروت ندید
بفرمود بفروختندش بسیم
که رحم آمدش بر فقیر و یتیم
بیك هفته نقدش بتاراج داد
بدرویش و مسکین و محتاج داد
فتادند دروی ملامت کنان
که دیگر بدستت نیاید چنان
شنیدم که میگفت و باران دمع
فرو میدویدش بعارض چوشمع
که زشتست پیرایه بر شهریار
دل شهری از ناتوانی فگار
مرا شاید انگشتری بی نگین
نشاید دل خلقی اندوهگین

حکایت

شبی درجوانی و طیب نعم
جوانان نشستیم چندی بهم
چو بلبل سرایان چوگل تازه‌روی
ز شوخی در افکنده غلغل‌بکوی
جهاندیده پیری ز ما بر کنار
ز دور فلك لیل مویش نهار
چو فندق دهان از سخن بسته بود
نه‌چون ما لب‌ازخنده چون‌پسته‌بود
جوانی فرا رفت کای پیرمرد
چه در کنج عزلت نشینی بدرد
دمی سر برآر از گریبان غم
بآرام دل با جوانان بچم
برآورد سر سالخورد از نهفت
جوابش نگر تا چه پیرانه گفت
چو باد صبا بر گلستان وزد
چمیدن درخت جوانرا سزد
بهاران که بار آورد بید مشك
بریزد درخت کهن برگ خشك
نزیبد مرا با جوانان چمید
که بر عارضم صبح پیری دمید
شما راست‌نوبت‌براین‌خوان نشست
که ما از تنعم بشستیم دست
مرا تکیه جان پدر بر عصاست
دگر تکیه بر زندگانی خطاست
مرامی بباید چو طفلی گریست
ز شرم گناهان نه طفلانه زیست

وله

هرگز بمال و جاه نگردد بزرگ نـام | بدگوهری‌که خبث طبیعیش دررگ‌است
قارون گرفتمت که شدی در توانگری | سگ نیز با قلادهٔ زرین هـمان سگست

ولـه

شمشیر نیك ز آهن بدچون کند کسی | ناکس بتربیب نشود ای حکیـم کس
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست | در باغ لاله رویـد و در شوره‌زار خس

وله ایضاً

یکیرا دیـدم اندر خانقاهـی | که میکاویـد قبر پادشاهـی
بدست از بارگاهش خـاك میرفت | سرشك از دیده میبارید و میگفت
نـدانم پادشه یـا پاسبانـی | همی بینم کـه مشتی استخوانی

ولـه

خداونـدان کام و نیکبـختی | چرا سختی برند از بیم سختـی
برو شادی کن ای یـار دلفروز | غم فردا نشاید خوردن امـروز

*

ز اندازه بیـرون مرو پیـش زن | نه دیوانـه‌ای تیـغ برخود مزن
به بی رغبتی شهـوت انگیـختـن | برغبت بود خـون خود ریختـن

وله ایضاً

این دغل دوسـتان که میبینـی | مگسـاننـد گـرد شیرینـی
همچو زنبور بـر تو میجوشنـد | تا حطامی که هست مینوشنـد
باز وقتی کـه ده خراب شـود | کیسه چون کاسـهٔ ربـاب شود
ترك صحبت کننـد و دلـداری | مهربـانـی نبـود پنـداری
بـار دیگر که بخت باز آیـد | روشنائـی ز در فراز آیـد
دوغبائی پیز که از چپ و راست | دروی افتند چون مگس در ماست
راست خـواهی سگان بازارنـد | کاستخوان از تو دوستتر دارنـد

وله ایضاً

بقومی که نیکـی پسندد خـدای | دهد خسروی عادل و نیکـرای
چو خواهد که ویران کند عالمی | نهـد ملـك در پنجهٔ ظالـمـی

مکن خیره بر زیر دستان ستم
که دستی است بالای دست تو هم

*

مرا که پیش تواقرار بندگی کردم
رواست گر بنوازی وگر برنجانی
ولی خلاف‌بزرگان‌که گفته‌اندمکن
بکن‌هرآنچه بشایدنه هرچه بتوانی
ایدوست برجنازهٔدشمن چوبگذری
شادی‌مکن‌که برتوهمین ماجرارود

رباعیات

آن یار که عهد دوستداری بشکست
میرفت و منش گرفته دامن در دست
میگفت‌که بعد ازین بخوابم بینی
پنداشت که بعد ازو مرا خوابی‌هست

آن سست وفا که یار دلسخت منست
شمع دگران و آتش بخت منست
ای با همه کس بصلح و با ما بخلاف
جرم از تو نباشد گنه از بخت منست

روزی گفتی شبی کنم دلشادت
وز بند غمان خود کنم آزادت
دیدی که از آن روز چه شبهابگذشت
وز گفتهٔ خود هیچ نیامد یادت

مفردات

گر در همه شهر یك سر نیشتر است
در پای کسی رود که درویش‌تر است
دریاب کنون که نعمتت هست بدست
کاین نعمت وملك میرود دست‌بدست
گر ز هفت آسمان گزند آید
همه بر عضو دردمند آید
بس قامت خوش‌که زیر چادر باشد
چون بازکنی مادر مادر باشد
شادمانی مکن که دشمن مرد
تو هم از مرگ جان نخواهی برد
هرکه بامن بد است و با تو نکو
دل منه بر وفای صحبت او
الهی عاقبت محمود گردان
بحق صالحان و نیکمردان
عبادت بجز خدمت خلق نیست
بتسبیح و سجاده و دلق نیست
بدست آهن تفته کردن خمیر
به از دست بر سینه پیش امیر

سعید ــ نامش رضا متخلص بسعید فرزند استاد شعر و ادب محمد حسین صغیر ومتولدسال ۱۳۰۵ شمسی است پس ازکسب مقدمات درخدمت پدر بتکمیل تحصیلات‌خود خصوصاً فنون ادب رنج برد، فعلا بشغل سقط فروشی سرگرم است ازوست :

در دل چراغ علم گرت پرتو افکن است
تاریك گر جهان شود این خانه‌روشنست
آخر رود بباد فنا ملك و مال و جاه
علمست آن متاع کز آفات ایمنست
آموز علم و در عمل آنرا بکار بند
کز علم واز عمل همه گیتی مزین‌است

سعید ــ نامش قاضی محمد سعیدالدین خان بهادر از علما و شعرای هندوستان

بوده چندی ازطرف حکومت انگلیس بشغل قضا منصوب شده و مآلا انزوا گزید و در سنهٔ ۱۲٦۲ هجری قمری وفات یافته بعضی مثنویات و قطعات بزبان فارسی دارد این دو شعر از آنجمله میباشد :

بنـام آنکه عاشق کام ازو یافت — بشغل عشق جان الهـام ازو یافت
چراغ افروز باغ از آتش گـل — چمـن آرا ز آب چشـم بلبـل

سعیدا قمشی — از حالاتش چیزی بدست نیامده ازوست :

چیست دانی زندگانی دل‌زجان برداشتن — خویشتن را رفته رفته از میان برداشتن
از مروت نیست گل دادن بدست‌دوستان — تا توان خاری ز راه دشمنان برداشتـن

سعیدا گیلانی — معروف به‌بی‌بدل‌خان مردی خوش فکر بوده و در حکاکی و خوش‌نویسی شهرت داشته واز عهد جهانگیری تا دوران شاهجهانی داروغهٔزرگرخانه طلائی بوده این رباعی ازوست :

آنی که سریرت آسمان پایـه بـود — بر ملك جهان عدل تو پیـرایه بود
تا هست خدا تو نیز خواهی بـودن — زیرا که همیشه ذات بـا سایـه بود

سعیدا لاهیجانی — فرزند حاجی خواجه علی لاهیجانی از تجار معتبر بـوده درنقاشی و طراحی طلا و نقره دست داشته از فنون ادب نیز بی‌بهره نبوده ایـن دو شعر ازوست :

سرخ از خمار باده نه چشم سیاه اوست — رنگ پریده‌ایست کـه صید نگاه اوست
ازبوی گل بدل نفسی بیش راه نیسـت — هر جا ز خویش رفت دلم در پناه‌اوست

سعیدالطائی — بحکیم سعید الطائی اشتهار داشته و محمد عوفی او را توصیـف کرده و معاصر سلاطین غزنویه و آل سلجوقش دانسته این چند شعر ازوست :

غم مخور ایدوست کاین جهان بنمانـد — هر چه تو بینی خـود آنچنان بنمانـد
راحـت و شادیـش پایـدار نباشـد — گریـه و زاریـش جـاودان بنمانـد
هیچ گـل و لالـه‌ای ز انجم رخشان — بـر چمـن سبـز آسمان بنمانـد
تیـر ز پشـت سپهـر پیـر مقـوس — هم بشود زود و در کمـان بنمانـد
خنجر مریـخ سست گردد و هر شـب — از شفقـش خـون بر آسمان بنمانـد
صنعت خورشید را کـه لعل کند سنگ — هیچ اثر در ضمیر کـان بنمانـد
رخت نهاده بزیـر سد ره فروگیـر — خیزکه ایـن سبز سایبـان بنمانـد

سعیدای اردستانی — و بعضی سعد اصفهانی نوشته‌اند مدتی در هندوستان‌خصوصاً در شهر دکن میزیسته و محتمل است که در مراجعت بایران فوت شده باشد و جز ایـن

قصیده که در مدح شاه عباس گفته چیزی از او در دست نیست .

در مدح شاه عباس گوید

ای بصد معنی ز شاهان جهانت بر تری — بر توشاهی ختم و بر خیرالبشر پیغمبری
من نمیگویم نبوت یا امامت لیك هست — حسن خلقت احمدی آثار طبعت حیدری
تیغ تو بر فرق دشمن همچو برقست‌وگیا — روزگار وعدل توچون‌طفل ومهرمادری
آنچه از شاهان پیشین هست در تاریخها — از جهانداری و آئین رعیت پـروری
وزدگر اطوار چون لطف بجا قهر بوقت — می‌کشی،صیدافکنی، لشکرکشی،جنگ‌آوری
لیك‌هریك‌رازشاهان‌یك صفت‌زین‌حاصل‌است — از قدیم‌الدهر تا این‌عهدچون می‌بنگری
خواست‌کیخسرواگرچه‌کین‌خود ز افراسیاب — لیك نیروی تهمتن کردش آنجا یاوری
کین‌خود ازاوزبك ورومی بتنهاخواستی — بی مددکاری صاحب رای یا از لشگری
خودروی وخود دهی‌دامن‌بدست‌دادخواه — نه‌چوکسراشان بزحمت سوی‌زنجیرآوری
خسرو پرویز را نسبت بشاهــان دگـر — بیشتر بوده است بر عیش وتنعم قادری
بزم او را بوده آرایش ز شیرین وشکر — کرده باشد باربد بازهره هم خنیاگری
این‌سخن‌درپرده‌بهتر چون‌تومیدانی وبس — کز کنایه بر چه قانونست عشرت‌گستری

سعیدای سرمد — رجوع شود بسرمد کاشی .

سعیدای یزدی — معروف بسعیدای نقشبند است و بـا وجود کبر سن مردی مزاح و زنده دل بوده ودر اصفهان میزیسته گاه شعر میسروده ازوست :

کس نیست که خارم ز دل ریش برآرد — این خار مگر آتشی از خویش بـرآرد
دور از وصال او تب و تابم گرفته است — آن ماهیم که خاك زآبم گرفتــه است
هــزار مرتبه رفتم ز مصر تــا کنعــان — بغیر چشم زلیـخا کسی بـراه نبـود

رباعی

زین دشت نه خار و نه گیــا می‌مانــد — زین باغ نــه آب و نــه هوا می‌مانــد
زین جامهٔ عاریت که جسم است سعیــد — پــوشیــدن و کندنــی بمــا میمانــد

سعید خان قمی — اصلش از قم است و بحکیم سعیدخان معروف بوده چنــدی در سلك اطبای شاه عباس منسلك بوده ولی مآلا از خدمت استعفا کرده بقم معاودت و همانجا لبیك حق را اجابت کرد ازوست :

مثنوی

پشت تو ندیــده کس ز مــردی — جز پشــت که بر زمانه کــردی

آبـی کـه ستاده و روانسـت شمشیـر شهنشـه زمـانسـت
در معرکـه تیـغ ظلم شویـش آبیست گلـوی خـصم جویـش
تیری بمصـاف جستـش ازچنگ در سنـگ نشست چون‌رگ سنگ
در جام فلـك می وفـا نیسـت در دیدهٔ اختـرش حیـا نیسـت
این کاسه اگر چه سر نگونسـت غافل نشوی که پر زخـونسـت

گربجانان زنده‌ای ازرفتن‌جان غم‌مخور جان‌ستانند ازتودرمردن نه‌جانان‌غم‌مخور

سعید فرشی ــ اصلش از ملتان بوده است و لقب خانی داشته از بدو شبـاب ملازم سلطان مراد بخش گردید و باحمدآباد گجرات رفت ازوست :

مشکل بود بکـوی تو دیگر نشست ما آشفته است زلـف تـو بهر شکست ما
چون سبزه درره تو بجز پـا فتادگی ای سرو من بگو که چه خیزد زدست ما
فارغ زدین و کفر شده بعد ازین سعید ما و سر نیـاز و بـت خود پرست ما

سعید نفیسی ــ مرحوم استادسعیدنفیسی فرزند مرحوم دکترمیرزا علی‌اکبرخان ناظم‌الاطباء و متولد سال ۱۲۷٤ هجری شمسی در شهر تهران است تحصیلات مقدماتیرا در تهران فراگرفت و مدت دهسال در فرانسه بتکمیل تحصیلات و مطالعات در ادبیات زبان فرانسه پرداخته در مراجعت بایران ابتدا در وزارت فوائد عامه استخدام و بعـداً این شغل را رهاکرد ودر بعضی از مدارس تهران بتدریس پرداخت و مآلا در ۱۳۱۱ شمسی کرسی دانشکدهٔ ادبیات رابدست آورد تا پس ازبیست سال خدمت بتقاضای خود بازنشسته شد و اوقات خود را صرف خدمات فرهنگی نمود که تعدادی از نوشته هـای ایشان بطبع رسیده وبسیاری هنوز چاپ نشده در نویسندگی قدرت بسیار داشت گاه بـه ساختن شعر نیز مبادرت مینمود که شطری ازآن ذیلا نگاشته میشود مآلا در ۲۳ر۸ر٥٤ وفات یافت ازوست :

آنچه بر من از جفای گنبد مینا گذشت کافرم گر هیچکه بر مردم دانا گذشت
آنچه از شادی بما بگذشت بعد از سالها بودچون اندیشه‌ای کز ذهن نابیناگذشت
دلبری داریم و جانی دررهش‌کرده فدا کس‌نمیدانندکه در عشقش چهابرماگذشت
سالها در آرزویش کمتر از یکدم نبود کار ما درعشقش ازامروزوازفرداگذشت
ایکه برخاك کسان غافل روی‌آهسته‌ران بس‌سوارتیزروهمچون توزین‌صحراگذشت
نیست جز یك جمله این افسانه‌دورودراز کاروانی روز آمد نیمه شب زینجاگذشت

گفتم گفت

هرسؤالی‌کردم ازوی خنده‌ای‌کردوسپس داد از روی بصیـرت پاسخ بایستـه‌ای
گفتم این سقف زمرد چیست دربالای‌سر گفت خلوتگاه انس و صوفی وارسته‌ای
گفتم این‌گلمیخها برطاق‌ازرق‌چیست‌گفت خرده‌هائی مانده از گوی زر بشکسته‌ای

گفتمش این گوی زرین چیست در آن اوج گفت دانه‌ای گشته جدا از سبحهٔ بگسسته‌ای
گفتمش شب چیست آن سیمین طبق بالای چرخ گفت ذراتی ز خاك ره بهم پیوسته‌ای
گفتمش قدر نفیسی کی شود معلوم خلق گفت آنروزی که آید مردم شایسته‌ای

سقا ــ این نام شهرت درویشی فانی مشرب از مریدان شیخ جامی محمدخبوشانی بوده که پیوسته در کوچه‌های آگره با چند تن از شاگردان آب بتشنگان دادی و اشعاری از خود بآواز خواندی عاقبت در راه سراندیب بدیار نیستی شتافت این اشعار ازوست :

اساس پارسائیرا شکستم تا چه پیش آید سر بازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
از گریه شدم غرق بخون جگر امروز ایدل مده از ناله مرادرد سر امروز
شد روزگار ما سیه از دود آه ما یارب کسی مباد بروز سیاه ما

سقیما آباده‌ای ــ مرد درویش مشربی بوده و صاحب تذکرهٔ نصرآبادی را ملاقات کرده گویند کلانتر آباده باو دیوث گفته او هم این شعر را گفته :

شهریاری که صاحب سرماست ما دیوثیم و او کلانتر ماست

ونیز گوید

باختیار نیفتاده‌ام بغربت دهر طپیدن دلم افکنده است شهر بشهر
گاه صوفی گاه می نوشم کند گاه با خود گاه بیهوشم کند
هر چه میخواهد تواند کرد یار لیك نتواند فراموشم کند

سگ لوند ــ طاهر نصرآبادی مینویسد گویا ترك است و هفت اقلیم قزوینیش دانسته مسلم آنکه مردشوخی بوده و در زمان شاه عباس ماضی میزیسته و با شاه و گدا مزاح میکرده و گاه شعر میسروده ازوست :

شیری بآن صلابت و تندی و پردلی آن گربهٔ علی بود و من سگ علی
ای طبیب این مرض مانه‌تب ودردسراست درد عشقست که عاجز کند افلاطون‌را
سحر آمدم بکویت بشکار رفته بودی تو که سگ‌نبرده بودی‌بچه‌کاررفته‌بودی

شعر اخیر موجب شد که سگ‌لوندش خطاب کنند .

سلام ــ نامش ملاسلام‌الله واز شعرای هندوستان و ساکن لکری بوده این یك شعر ازوست :

گه وداع بآن آفتاب چون نگرم دو چشم بر رخ من ابروار میبارد

سلامت پنجابی ــ از شعرای هندوستانست وبسلامت طبع و طلاقت لسان معروف بوده ازوست :

اگر ز بیکسی من خبر بود گل‌را جدا فتد ز چمن ناشکفته در بازار

سلامی اصفهانی ــ چنانکه تحفهٔ سامی حاکیست بقابضی اردوبازار اوقات می‌گذرانیده و تریاك بسیار میخورده ازوست :

ازآن صد پاره شد درعاشقی پیراهن جانم　　که باغمهای هجران هرزمان دست و گریبانم
هردم ایدل چه کشی طرهٔ مه سیمائی　　تا نیفتی ببلائی ننشینی جائی

سلامی تتوی ــ از شعرای هندوستانست و مردی ظریف و نکته سنج بوده واشعار نیکو میسروده ازوست :

کس بردهان تنگ توهرگزنبرده راه　　مگشا بخنده پردهٔ راز نهفته را
ساق سیمین او بلور یمن　　گر غلط گفته‌ام بگردن من

سلامی هراتی ــ نامش شاه محمد و شغلش ابریشم بافی بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

من شدم در طلب یار و نمیپرسیدم　　خبر او زکسی تاکه نگوید دیدم
هرکجا یافتم از نعل سمندتونشان　　تا نبیند دگری روی بآن مالیدم

سلجوقشاه سلغری ــ از اتابکان فارس بوده برادرش اتابك محمد او را درقلعهٔ اصطخر فارس محبوس کرده بود پس از فوت محمد از حبس خارج شد و بپادشاهی رسید در هنگام حبس این رباعی را گفته بوده است :

درد وغم بندمن درازی دارد　　عیش و طرب تو سر فرازی دارد
برد هر مکن تکیه‌که دوران فلك　　در پرده هزار گونه بازی دارد

سلطان ــ اصلش از برهانپور است و در سنهٔ ۱۱۴۹ هجری قمری باصادقعلیخان حاکم تته بآنجا رفته چنانکه قانع تتوی مینویسد جوان قابلی بوده ازوست :

کسیکه طالب گوهر بود صدف شکند　　ترا زپرورش جسم حاصلی نبود

سلطان ــ از شعرای هندوستانست و در نیمهٔ اول سده دوازدهم در تته میزیسته واز مردهٔ میان ابوالقاسم نقشبند بوده این شعر ازوست :

چون کنم ناله زبیداد فلك مجبورم　　سرمه آلوده شد از بخت سیاهم افغان

سلطان ــ اسمش سلطان محمد فرزند رئیس بهاءالدین قمی معمائی بوده وبه کمال باطن و جمال ظاهر آراسته بوده و کلانتر آن شهر شده ازوست :

خاك کویت دم مردن همه درچشم کشم　　تا بمرگم نفشاند دگری بر سرخویش
فغان که مایهٔ بیداری هزار شب است　　حکایتی که از آن لب شنیده‌ام امروز

رباعی

آن دل که بعیش سرفـرازی میـکرد بـر هجر نظـر بترکتازی میکـــرد
دی در خم آن دو زلف پرتاب‌وخمش دیدم کـه نشسته بود و بازی میکـرد

سلطان ـــ نامش علیقلی خان از امرای اکبر پادشاه بوده ازوست :

جانـا نبود مثل تـو جانانـهٔ دیگـر مانـنـد مـن دلشده دیوانـهٔ دیگـــر
یکبار اگر گوش کنـی قصهٔ سلطـان هرگـز نکنـی گوش بـافسانـهٔ دیگر

رباعی

عیسی نفسی که زار و حیرانم کـرد چون طرهٔ خویشتن پریشانـم کرد
از کفر سر زلف خودم کافر ساخت در مصحف روی خود مسلمانـم‌کرد

سلطان ـــ نامش شاهزاده اعظم‌الدین برادر بشیرالدین فرزندان سلطان شکرالله بودند طبعی شیرین واشعاری نمکین داشته ازوست :

عشق آمـد و آزمـود مـا را غم بـر سـر غـم فزود مـا را
بگـداخت دل حزین و از چشم صد چشمهٔ خـون گشود مـا را
آئینهٔ دل چـو گشـت روشـن حق ز آینـه رخ نمـود مـا را
عمرمانند حبابست تو هم میدانـی زندگی‌نقش برآب است‌توهم‌میدانی
چه‌دهی‌توبه‌مرااز‌می‌و‌نی‌کاین‌اسباب لازم عهد شبابست توهم میدانـی

سلطان تکش‌خان خوارزمشاه ـــ فرزند سلطان آتسز سلطانی بزرگ و عـادل و فاضل بوده و در سنهٔ ۵۹۶ هجری قمری درگذشته وقتی درحال غضب دندان یکی از غلامان مقرب خود را باطمه شکسته و ندامت یافته این رباعیرا برای دلجوئی اووآرامش خاطر خود گفته :

گر شد گهری ز درج نوشینت کـم در حسن نگشت هیچ تمکینت کم
صد ماه ز اطـراف رخت میتابـد کو بـاش ستاره‌ای زپروینت کم

سلطان حسن ـــ فرزند کارکیا سلطان احمد و نسبش بامیرکیای ملاطی منتهی میشود پس از مرگ پدر بنابر وصیت او سلطان علی‌کیانام علم سروری برافراشت ولی بین برادران نزاع درگرفت و بالمآل بکمك امرا سلطان حسن موفق گردید ازوست :

قاتل من چشم می‌بندد دم بسمل مرا تابماند حسرت دیدار او دردل مـرا
قاتل من چوبسوی من محزون گذرد چشم پرخون مرا بیند وازخون‌گذرد

سلطان حسین میرزا ــ فرزند سلطان منصوربن بایقرا ابن حسن‌ابن عمر شیخ‌بن امیرتیموراست دراوائل عمرسرگردانی‌بسیاردیده وسردوگرم‌عالم‌چشیده‌درسنهٔ۸۷۵هجری قمری یادگار محمد بایسنقری را مغلوب و برتمام ملك خراسان دست یافت و مدت سی وهشت سال پادشاهی کرد وپس از شصت واندی سال در سنه ۹۱۱ هجری قمری بجوار رحمت حق پیوست پادشاهی عادل و باذل و کریم بوده این چند شعر ازوست :

از غم عشقت مرانی تن نه جانی‌مانده‌است — این‌خیالی‌گشته وز آنیك نشانی‌مانده‌است
باقد خم گشته‌اندر هجر آن ابرو کمان — چون‌کمانم پی بروی استخوانی‌مانده‌است
جانا جفا برای وفا میکشیم ما — ترك وفا مکن که جفا میکشیم ما
نقاش چین چو صورتش آورد در نظر — زد بر زمین قلم که چها میکشیم ما

سلطان داغستانی ــ نامش خدیجه سلطان دختر حسینعلیخان داغستانی و دختر عم علیقلیخان واله مؤلف ریاض‌الشعراست از همان اوان که‌واله و او هر دو در یك مکتب تحصیل میکردند دل بهم سپرده بودند ولی فتنهٔ افغان و ظهور نادر شاه واله را روانهٔ هندوستان کرد و سلطان در غیاب واله بدواً بهمسری میرزا احمد وزیر ابراهیم شاه و بعداً بحبالهٔ نکاح یکنفر افغانی درآمد در سنهٔ ۱۱۴۰ هجری قمری که سپاه نادری افاغنه را از ایران راند غیبت شوهر سلطان موجب شد که دو دلداده بوصال هم برسند چون داستان عشق آنان مایهٔ رسوائی سلطان شده بود واله او را ترك گفته بنواحی جنوب و از آنجا بهندوستان رفت و بتدریج از مقربان محمد شاه شد ولی هردوگاه گاه رباعی و شعری برای هم میفرستادند سرانجام سلطان عزم هندوستان کرد ولی قبل‌ازآنکه بعاشق واله رسد در حدود سنین ۱۱۲۲ یا ۱۱۲۸ وفات یافت و واله نیز پس از اوبدیار نیستی شتافت این چند شعر و رباعی ازوست :

من ساقیم و شراب حاضر — ای عاشق تشنه آب حاضر
آبست شراب پیش لعلم — هان لعل من و شراب حاضر
با حسن من آفتاب هیچست — اینك من و آفتاب حاضر

رباعی

من سستی عهد یار میدانستم — بی مهری آن نگار میدانستم
آخر بخزان هجر خویشم بنشاند — من عادت نوبهار میدانستم

سلطان سلغر ــ فرزند سعد زنگی سلطان فارس و برادر اتابك ابوبکر بوده در سیرت وصورت و کمال و جمال کم نظیر و در فنون ادب استادی بصیر بود چون حس کرده بود بعلل عدیده برادرش از جهت او متزلزل است بوستانی در خارج شهر شیراز برای خود تهیه کرده در آن بعیش و سرور اشتغال داشت ولی با تمام این‌تفاصیل بالاخره برادر غدار بزندگانیش خاتمه داد وقتی بعلت هجوم طابکاران نزد برادر رفته

این رباعیرا بخواند وانعام واکرام فراوان دید :

گرمن چو تو بخت همنشین داشتمی   بابخل همیشه دل بگین داشتمی
زینسان که توئی وتو مرا میداری   گر من بدمی ترا چنین داشتمی ؟

سلطان سلیم ــ فرزند سلطان بایزید که به پنج واسطه به قرا عثمان میپیوندد گویند رأیی رزین و فکری متین داشته واکثر ممالك عربستان و دیار بکر را ضمیمهٔ ممالك خود کرده و پس از هشت سال خلافت در سنه ۹۲۶ هجری قمری وفات یافته ضمناً گاه بسرودن شعر میپرداخته این یك شعر ازوست :

نیست بیهوده سفرها و فرس رانی ما   بهر جمعیت دلهاست پریشانی ما

سلطان سلیمان ــ پسر سلطان سلیم است که ذکرش گذشت در سنه ۹۲۶جلوس کرد و چهار بار با شاه طهماسب صفوی بمحاربه پرداخت ومآلا از درصلح درآمد این دو شعر ازوست :

دیده از آتش دل غرقه در آبست مرا   کاراین چشمه ز سرچشمه خرابست مرا
چشم بر هم نهم و روی تو بینم بخیال   در شب هجر مگو دیده بخواست مرا

سلطان سنجر ــ سلطان معزالدین احمد سنجر از سلاطین معروف آل سلجوق است این چند بیت منسوب باوست :

در خواب به بینند سلاطین زمانه   آن مال که عشر صلهٔ مدح‌گرماست
سیم و زر عالم همه دادیم بمردم   ز آنجا که سخاهای کف باخطرماست

ایضاً

بزرگان و خداوندان معنی   یکی پند از من سر مست گیرند
بگاه آنکه دولت یار باشد   ز پا افتادگانرا دست گیرند

سلطان شاه خوارزمی ــ پسر ایل ارسلان بن سلطان آتسز خوارزمشاه است پس از آنکه پدرش در سنه ۵۵۸ هجری قمری رخت از جهان بر بست بجای پدر بنشست برادر بزرگش تکش‌خان باوی مخالفت آغاز کرد سلطان شاه این رباعیرا برای برادر خود فرستاد :

هرگه که سمند عزم من پویه کند   دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اینجا برسول و نامه برناید کار   شمشیر دو رویه کار یکرویه کند

تکش فرزند خود ملکشاه نامرا طلب کرده جواب این رباعیرا از او خواست و گفت :

صد گنج ترا خنجر بران مارا   کاشانه ترا مرکب و میدان ما را

خواهی که خصومت از میان بر خیزد　　خوارزم ترا ملک خراسان ما را
سلطانشاه در پاسخ نوشت :
ای جان غم این غم ره سودا گیرد　　این قصه نه در شما نه در ما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون　　تا آتش اقبال که بالا گیرد

سلطانعلی بیك ــ نوادهٔ علیقلیخان شاملوست و جدش درزمان شاه عباس ماضی صفوی دیوان‌بیگی و ایشك‌آقاسی باشی دیوان بود ، سلطانعلی نیز قابلیت بسیار داشته واز اینکه در سلك یساولان بود رضایت نداشت و در جوانی زندگانی‌را وداع گفت در اقسام شعر قدرت بسیار داشت و رهی تخلص میکرد این چند شعر ازوست :
کبوتری که ندارد ببال نامهٔ دوست　　پرش برنده تر از تیغ قاتاست مرا
جمعی که نو خطی نبود در میانشان　　من خوش ندارم از همه خیل فرشته‌اند
به‌از خلق ملایم نیست دامی دلشکارانرا　　درین ره دامن ما را گل بیخار میگیرد

سلطانعلی مشهدی ــ در خط نستعلیق استاد و مشهور آفاق بوده و با آنکه سنش از شصت گذشته بود این دو بیت را در وصف خود گفته :
مرا عمر شصت و سه بیش است و کم　　هنوزم جوانست مشکین رقم
توانم هنوز از خفی و جلی　　نویسم که العبد سلطانعلی

گل‌در بهار ازآن رخ‌گلگون‌نمونه‌ایست　　چون اشك من‌که ازدل‌پرخون‌نمونه‌ایست

سلطان قاجار ــ نامش شاهزاده سلطانمحمد میرزا ملقب بسیف‌الدوله‌ازفرزندان نامی وگرامی خاقان مغفور است ولادتش‌درسنه ۱۲۲۷ در شهر تهران اتفاق افتاد و مادرش تاج‌الدوله از همسران سوگلی خاقان صاحبقران بود پس از کسب کمالات و تربیتهای لازمه در سنه ۱۲٤۰ در رکاب پدر تاجدار باصفهان رهسپار گردیدوبحکمرانی عراق (اراك) برقرار شد و ده‌سال بدین سمت باقی و محفلش مرجع علما و فضلای عصر بود پس از رحلت خاقان مغفور و جلوس محمد شاه بطهران آمد و از اینجا بقصد ملاقات مادر خود بعتبات رفت و در سنهٔ ۱۲۷۹ از راه گیلان و شیروان به اسلامبول و اسکندریه و مصر و مکه رهسپار و پس از مراجعت بمشهد مشرف و از آنجا بطهران بازگشته معتکف گردید و در ضمن این مسافرتها بتألیف و تصنیف رسالات و ساختن شعر و نگاشتن مثنویات تحفةالحرمین وسیف‌الرسائل وامثال آن پرداخت دیوانش مشتمل بر بیست هزار شعر است که غالب آنرا سهواً در دیوان یغمای جندقی چاپ کرده‌انداین اشعار و رباعیات ازوست :

غزلیات

جز یك نظر باو نتوانم از آنکه نیست　　امکان بازگشتن از آن رخ نگاهرا

باغی که ازآن تاك نروید ثمرش چیست
تاکی که از آن باده نزاید اثرش چیست
مفتی چه وصوفی که ندانیم خـدا را
تاحکمت‌ایجاد ازین خشك وترش‌چیست
منم آن شکار زخمی‌که فتاده‌ام به بندت
اگرم زپا در آری نکشم سر از کمندت
ساقی عرق بجـای می ناب میدهـد
مـن مستحق آتشم او آب میدهـد
باده‌خواه‌وبکش ایخواجه‌چه صافی‌وچه‌درد
از غم بیهده خوردن چه ثمر خواهی‌برد
دل‌اگر شاد بودخانه چه دوزخ چه بهشت
رنج اگردور ز تن‌جامه چه‌پشمینه‌چه‌برد
هر چشمه شیرین که از آن آب برایـد
ای کاش شود تلخ و می نـاب برآیـد
زاهدانرا شادمانی شاهدانـرا غم مبـاد
این غم و آن شادمانی بیش بادوکم مباد
هر چشمهٔ شیرین که از آن آب برایـد
گـر پیرهن کعبه بود پـاك نبـاشـد
مـرغ آزاد بلرزد چو در افتاد بدامـی
بنـدی دام تو هر که شودآزاد بلـرزد
از دوش بـریـده بـاد دستـی
کـز دسـت غمـت بسـر نبـاشـد
یـك لالـه نبینـم انـدریـن بـاغ
کـش داغ تـو در جگـر نباشـد
من وز دهنت بوسه طلب این‌چه تمناست
این بس که حدیث لبت آید بـزبـانم
از که درمان دل غمزده جویـم جز تو
که تو هم دردی و هم مایهٔ درمان منـی
خـون چکیـدی ز دیـدهٔ یعقـوب
گـر بحسـن تـو داشت فـرزنـدی

رباعیات

گیتی همه جز خیال و پنداری نیست
گرهست بغیر نقش دیواری نیست
صورت همه جا هست ولی معنی کـو
بالجمـله بغیر یـار دیاری نیست

در محضر دوسـت بینوائـی خوشتـر
در خدمت پادشـه گدائـی خوشتر
چون کار نه بر وفق رضای من و تست
تسلیم بقسمـت خدائـی خوشـتر

چندی زگنـاه روسیه بودم و شـوم
یکچند مرا زهد و ورع گشت رسوم
تردید و تـلون ز دور نگیست دلا
یـا زنگی رنگ بـاش یا رومی روم

سلطان قاجار ــ دختر شاهزاده محمود میرزا فرزند خاقان مغفور است تا هفده سالگی نزد پدر والا گهرش پرورش یافت و فنون ادب را فراگرفت و دیوانی‌درحدود هزار بیت دارد این چند بیت ازوست :

برو ای صبا بآن کوی و بگو نگار مارا
که نیامدی و هجر تو بساخت کار مارا
مـن از آزادگـی آن میکشـم آن
که هرگز کس نبینـد در اسیـری
بـدل سلـطـان وفـای شـاه دارد
مکـن ای آسمـان بر او دلیـری

سلطان قمی ــ پسر شهاب‌الدین قمی معمائیست و نامش سلطانمحمد است ایـن رباعی ازوست :

آندل که بعیش سرفرازی میکرد | بر هجر نظر بترکتازی میکرد
دی درخم آن دو زلف پر پیچ وخمش | دیدم که بخون خویش بازی میکرد

سلطان کرمانشاهانی — نامش حسینعلیخان فرزند مصطفی قلیخان دیوان بیگی بن مرحوم حاج شهبازخان کلهر کرمانشاها نیست که در سنه ۱۲۵۷ رحلت یافته وتولد حسینقلیخان در ۱۲۴۷ اتفاق افتاده پدر در تربیتش بسیار کوشیده تا بحلیهٔ کمالات محلی شده در سنه ۱۲۷٤ که با عمادالدوله بطهران آمد مرحوم رضا قلیخان هدایت راملاقات کرده در جودت ذهن وحدت فهم و فصاحت بیان و طلاقت لسان کمنظیر بوده و علاوه بر ساختن شعر کتب و رسالات عدیده از خود بیادگار گذاشته مانند نجات الثقلین وتمثال البدیع و شکرستان و مثنوی نورالیقین و رسالهٔ باغستان بر شیوهٔ گلستان و شرح لغات واشعار پارسیه و رساله‌ای در قواعد و قافیه و عروض وتذکره‌ای موسوم به مطلع در ذکر اشعار معاصرین این اشعار ازوست :

قصیده

بچمن بار دگر رست عقیق یمنا | چو رخ ترك من از شاخ برآمد سمنا
برگل بلبل شیدا بسجود آمد باز | آنچنان کآید در پیش صنم برهمنا
رخ خورشید درخشنده و تاریك سحاب | چو نگین جم مانند دل اهرمنا
سرمه در چشم کشد بار دگر نرگسکا | مشك بر زلف زند باردگر نسترنا
گرنه مانند کلیسا شده گلزار ز چیست | که چکاوك شده خنیاگر و ناقوس زنا
گل صد پاره بزندان چمن دانی چیست | یوسفی کش بدریدند ببر پیرهنا

در مدح مرحوم رضا قلیخان هدایت گوید

الهام خدا سزد سخندان را | تا مدح کند رضا قلیخان را
یکتا گهر وجود مسعودش | شد زیب صدف چهار ارکانرا
گوبر سخنش خردگشاید چشم | تا بیند محکمات فرقانرا
علم است بساط میر فرخ فر | داراست جلالت سلیمان را
یاللعجب ازوقار او گوئی | شاهین شکند بچرخ میزان‌را
از خدمت اوشرف بجوکزخضر | باید پرسید آب حیوان را
بسیار ستاره بر فلك لیکن | قدر دگر آفتاب تابان را
او مصحف ایزد است واقرانش | مانند برتبه خاج رهبان را

وله ایضاً

عمداً برخ شکست سر زلف پر شکن | تا زان شکن شکست در آرد بکار من
د رسینه تیغ دارم و در دیده نوك تیر | زان چشم تیر پرور وابروی تیغ زن

با تیغ و تیر او دل و جانم چو زلف او — گه شکل درع گردد و که هیئت مجن
گردد یکی چو صدرهٔ رومی مرا ببر — آید یکی چو دیبهٔ چینی مرا بتن
در طبع من چو زلفش یك مشرق‌آفتاب — در جزع من چو لعاش یك آسمان پرن
یکرنگی نگار و مرا بین که کرده‌ام — من از دهان اودل و او از دلم دهن
من از دو دیده بارم یکدشت ارغوان — او در دو چهره کارد یکباغ نسترن
کافور کرد مشك مرا کشت روزگار — تا مشك یار گشت بکافور مقترن

سلطان محمد استرابادی — برادر مولانا ابراهیم استرابادی است این مطلع ازوست :

دو دمسازیم ما .ومی بکنج درد وغم باهم — که مینالیم از درد جدائی دمبدم با هم

سلطان محمد استرابادی — عالمی عامل است و شاعری فاضل و صدقی تخلص میکرده ودر علم کلام و فقه دست داشته ولی زمانه باوی ناسازگار بوده واین رباعیرا وصف‌الحال فرموده :

تا دور فلك گرد زمین خواهد بود — با اهل دلش همیشه کین خواهد بود
با شیوهٔ بیداد قرین خواهد بود — تا بود چنین بود و چنین خواهد بود

گرچه اصلش استرابادی است ولی بیشتر در کاشان سکونت داشته و بافادهٔ علوم میپرداخته وگاه شعر میساخته مات فیسنهٔ ۹۵۲ ازوست :

مرا غمیست ازین روزگار سفله نواز — که شرح شمهٔ آن قصه‌ایست دورودراز
اعجاز عشق بین که چراغ دلم نمرد — هر چند تند باد غمت روبراو نهاد
خوشا حال مستی که منصوروار — میسر شدش مستی پای‌دار

سلطان محمدبن محمود غزنوی — با آنکه از مسعود کوچکتر بود پدر بولایت عهدش اختصاص داد ولی بشرحی که در تواریخ مسطور است پس ازفوت سلطان محمود مسعود از اصفهان بعزم جنگ بغزنین آمد و محمد بقصد دفاع از شهر خارج شدویکماه در یکی از منازل متوقف گردید امرا بر او شوریده بمسعودش سپردند و مسعود او را مکحول کرده بر تخت نشست ازوست :

رفتی و دل خسته مشوش بیتو — عیش خوش‌من شد آه ناخوش‌بیتو
تو رفته‌ای و آمده من‌بیتو بجان — تو درآبی ومن در آتش بیتو

سلطان محمد سبزواری — نوش تخلص میکرده واز مداحان ائمهٔ هدی است قصاید خوب دارد این مطلع ازوست :

هرکه در خواری هجر تو تحمل نکند — دامن خویش ز دست تو پر از گل‌نکند

سلطان محمد سلجوقی — پسرسلطان ملکشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی و پادشاهی

پاکدل و پاکدامن بوده گویند درحال نزع این قطعه را بالبدیهه سروده وبر محمود ولیعهد خود برخواند و در گذشت وفاتش بسال ۵۱۰ هجری قمری اتفاق افتادازوست:

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای　　جهان مسخر من شد چو من مسخر رای
بسی بلاد گرفتم بیك اشارت دست　　بسا قلاع گشادم بیك فشردن پای
چومرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت　　بقا بقای خدایست و ملك ملك خدای

این‌اشعار را با دوسه بیت‌اضافه بسلطان محمود غزنوی هم‌نسبت میدهند والله‌اعلم.

سلطان محمد میرزا ــ بطوریکه صاحب تحفهٔ سامی مینویسد از شاهزادگان صفویست ولی نسبش بکدامیك از سلاطین آن سلسله میرسد معلوم نیست این شعرازوست:

ز دین و ز دنیا مرادم توئی　　مراد دل نامرادم توئی

سلطان محمود شاه بهمنی ــ گویند قرآن نکو میخوانده و خوب مینوشته و نوزده سال و نه ماه وبیست روز سلطنت کرده این سه شعر ازوست :

آنجا که لطف دوست دهد منصب مراد　　بخت سیاه و طالع میمون برابر است
عافیت درسینه کار خون فاسد میکند　　رخصتی ایدل‌که از الماس نشتر میخورم
خضر بد سود است در بیع متاع عافیت　　میروم این جنس را از جای دیگرمیخرم

سلطان محمود غزنوی ــ پسر ناصرالدین سبکتکین از اعاظم سلاطین قسمتی‌از ایران بوده و بر خراسان و سیستان و طخارستان و مولتان و قسمتی از هندوستان‌تسلط داشته و محاربات و فتوحات عظیمه کرده و ثروت بیکران انباشته واین سعادت را داشته که در حدود چهارصد تن ازبزرگترین شعرای ایران مدح وی گفته‌اند وبهمین مناسبت نام جاودان یافته ولی ننگی الی الابد گریبان‌گیر اوست و آن رفتاریست که با حکیم ابوالقاسم فردوسی کرده ودیر باصلاح عمل خود کوشیده عمرش شصت ویکسال ومدت سلطنتش سی وسه‌سال بوده و یمین‌الدوله لقب داشت محمود در سنهٔ ۳۸۷ بسلطنت‌رسید و در سنه ۴۲۱ بمرض سل درگذشت این اشعار ازوست :

زنخت را گرفتم از سر لطف　　خون من ریختی و عذرت هست
زانکه هنگام رگ زدن شرطست　　گوی سیمین گرفتن اندر دست

رباعی

آئینهٔ خویش را بصیقل دادم　　روشن کردم به پیش خود بنهادم
در آینه عیب خویش چندان دیدم　　کز عیب دگر کسان نیامد یادم

سلطان محمود میرزا ــ رجوع شود به پروانه .

سلطان مصطفی میرزا ــ فرزند سلطان علی میرزا ولدشاه طهماسب صفوی‌بوده

و مانند غالب شاهزادگان صفوی از بینائی محروم شده شاهزادهٔ با کمالی بوده و بالمآل بحکم برادر خونخوار خود شاه اسمعیل ثانی شهید شد این سه‌شعر از اوست :

ای سرو فکندی بسرش سایه نگفتی نازك بدنی چون‌کشد این بارگرانرا
ایدل غم آشنای توشد دست ازو مدار هر روز باکسی نتوان آشنا شدن
هرچه باداباد حرفی چند میگویم بیار کار خود درعاشقی این‌باریکسرمیکنم

سلطان ولد ــ اسمش بهاءالدین محمد خلف‌الصدق مولانا جلال‌الدین محمد بلخی الشهیر بمولای رومی است این رباعی ازوست :

گر یك ورق از کتاب ما برخوانی حیران ابد شوی زهی حیرانی
ور یکنفسی بدرس دل بنشینی استادان را بدرس خود بنشانی

سلطانی ــ نامش منوچهر سلطانی فرزند حسن ساطانی از شعرای معاصر و با ذوق اصفهانست مقدمات و متوسطه را در اصفهان دیده و فعلا ساکن طهرانست گاه شعر میسراید ازوست :

کی غنچهٔ خندان لب خندان تو دارد کی سنبل تر زلف پریشان تو دارد
کی سرو بزیبائی اندام تو برخاست کی ماه منور رخ تا بان تو دارد
کی مست کند می چو نگاه توکسیرا میخانه کجا مست چو چشمان تودارد

سلطانی مازندرانی ــ نامش حاجی میرزارضاقلی است ومنشی اسرار آقامحمدخان قاجار بوده و در زمان خاقان مغفور منشی‌الممالك لقب گرفت چندی وزارت خراسان و فارس بدستش افتاد و بامرحوم رضاقلیخان هدایت مؤانس و مجالس بوده ازوست :

مردن هوس است بیتو ما را این عمر بس است بیتو ما را
حکمت لم‌یزلی یوسف کنعانی را گر بزندان فکند کامروا نیز کند

سلمان ــ معروف به میرزا سلمان نسبش بجابر انصاری منتهی میشده مردی فاضل وکامل وبصحبت شعر وشاعری متمایل بوده درزمان سلطنت سلطان محمد صفوی بوزارت رسیده ودرهمان اوان شهد شهادت چشیده این رباعی ازوست :

بیقدرترم گرچه وفادارترم آزرده‌ترم گرچه کم آزارترم
آنکوزویم عزیزتر نیست کسی سبحان الله بچشم او خوارترم

سلمان ساوجی ــ نامش‌جمال‌الدین‌خلف علاءالدین ساوجی است معاصر ومداح امیر شیخ حسن و دلشاد خاتون و سلطان اویس جلایر بوده گویند در اواخر عمر نابینا شده و با خواجه حافظ شیرازی مکاتبه داشته وفاتش درسال ۷۷۹ اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

از قصاید اوست

سلطان اویس داور دین کز کمال عدل — در سلطنت قواعد نوشیروان نهاد
عمری عنان توسن ایام چرخ داشت — چون پیر گشت در کف این نوجوان نهاد
چون سد آهنین حسامش کشیده دید — چرخش لقب سکندر گیتی ستان نهاد
بنای روزگار که این خشت زرنگار — برطاق چارمین بلند آسمان نهاد
چون اوج بارگاه جلال ترا بدید — برکند مهر را و براین آستان نهاد
هر بره‌ای که گرگ بعهد تو باز یافت — در دم گرفت و برد به پیش شبان نهاد
در دور دولت تو که با دور آسمان — هروضع را که گفت چنین نه چنان نهاد
اوضاع مملکت همه نیکو نهاده است — جز وضع من که بهتر ازین میتوان نهاد

وله ایضاً

طراوتیست جهانرا ز فر فروردین — که هرزمان‌خجلست آسمان‌زروی‌زمین
سریر سبز چمن شد شکوفه را بستر — کنار برگ سمن شد بنفشه را بالین
درخت میوه که چون‌شاخ‌ثوربی‌برگشت — ببرج ثور برآورده زهره و پروین
چنان بعهد تو میزان عدل شد طیار — که میل سوی کبوتر نمیکند شاهین
ازآن گذشته‌که در روزگار احسانت — برای رزق کسی خون خورد بغیرجنین

من غزلیاته

یارب بآب این مژهٔ اشکبار ما — آن سرو ناز را بنشان در کنار ما
من خراباتیم و باده پرست — در خرابات مغان سرخوش و مست
می‌کشندم چو سبو دوش بدوش — میدهندم چو قدح دست بدست
خانه در کوی مغان میطلبیم گفتند — روکه در کوچهٔ ما خانه براندازانند
آب حیات را لب لعلت روان دهد — باد سحر گهی بهوای تو جان دهد

رباعیات

آمد سحری ندا ز میخانهٔ ما — کای رند خراباتی دیوانهٔ ما
برخیز که پر کنیم پیمانه ز می — زان پیش که پر کنند پیمانهٔ ما

ای ابر بهار خار پروردهٔ تست — ای خار درون‌غنچه خون‌کردهٔ‌تست
ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست — ای باد صبا اینهمه آوردهٔ تست

از بسکه شکست و باز بستم توبه — فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز بتوبه‌ای شکستم ساغر — و امروز بساغری شکستم توبه

ساقینامه

جوانی و پیری بهــار است و دی | نه آن دی که باشد بهارش ز پی
از آن جرعه‌ای ماند و آن نیزدرد | همه صــاف عمر من ایــام بــرد
کجــا آن جــوانــان نو خاسته | کجــا آن عــروســان آراستــه
سراپرده بردنــد در زیــر خــاك | صبا کرد چون پردهٔ خاك چــاك
شبی وقت گل بــودم اندر چمن | گل و شمع بودنــد شب یار من
شنیدم کــه پــروانــه با بلبلی | همیکــرد از عشق گــل غاغلــی
همیگفت کاین بانگ وفریاد چیست | زبیداد معشوق ایــن داد چیست
ز من عــاشقی باید آمــوختــن | کــه هرگز نمینالــم از سوختــن
چو بلبل شنید ایــن بنالیــد زار | که من تیره روزم توئی بختیــار
ترا بخت یار است و دولت رهــی | که در پای معشوق جــان میدهی
بروز من و حال من کس مبــاد | کــه یارم رود پیش چشمم ببــاد

سلیم ــ نامش سلیم از شعرای هندوستانست و ساکن پران گذرگــاه قدیــم رود سند بوده این شعر ازوست :

خیال زلف تو زنجیر پــای خوابم شد | شــب دراز بسی درد سر بــرد بیــدار

سلیما ــ معاصر مرحوم نصرآبادیست در شبکه وطراحی طلا ونقره‌استادبوده و بقول خودش یکصد هزار شعر داشته ازوست :

ز سینه تا دل ناکام برطرف شد و رفت | بهانــه جوئی ایام بر طرف شد و رفت
بهر خال وخط برون آوردەات‌پرمیزند | مردمان دیده از مژگان چومور بالــدار

سلیمان بیك ــ نوادهٔ محبعلی‌بیك مشهور بەللەبیك است معاصر نصرآبادیست تولیت مسجد جامع‌کبیر بااو بوده این دو شعر ازوست :

حیرت افزاست خیال سر زلفت چندان | که بخود گم چو سیاهی بشب تار شدم
باز شب شد کــه ز بیمهری ایام دغــل | مهربانانــه کشد هجر تو ما را ببغل

سلیمان شاه میرزای گورکانی ــ مدتها بحکم عمش ظهیرالدین بابرگورکانی حکومت بدخشانرا داشته در مرثیهٔ پدرش ابراهیم میرزا که در معرکهٔ جدال کشته شد این رباعیرا گفته است :

ای لعل بدخشان ز بدخشان رفتی | مانندهٔ خورشید درخشان رفتــی
در دهر چو خاتم سلیمــان بودی | افسوس‌که از دست سلیمان رفتی

سلیمای طهرانی ــ اصاش از طهرانست ولی در اصفهان نزد خلیفه سلطان تلمذ

میکرده بعداً شیخ‌الاسلام طهران شده و در وزارت میرزا مهدی معزول شد و ازپریشانی بهندوستان رفت و همانجا فوت شد گویند این شعررا در وقت نزع گفته :

شب را برای راحت تن آفریده‌اند	درهندمیتوان‌دوسه روزی‌نفس‌کشید

سلیم شاملو ــ در طهران و قزوین میزیست در عهد شاهجهان بهندوستان رفت و ندیم عبدالسلام مشهدی معروف باسلام‌خان بود ودر سنهٔ ۱۰۵۷ برحمت ایزدی پیوست دیوانش مشتمل برهشت هزار شعر است این اشعار اثر طبع اوست :

امشب که ز بختم بسوی بزم تو راه است	چون شمع سراپای تنم وقف نگاه است
نتوان نمود نقش تـرا آنچنان که هست	آئینه پیش روی توچون صبح کاذب‌است
سلیم را نبـری نـام پیش او قـاصـد	بگو کسی بتـو بسیار آرزومنـد است
چشم تو ز بیماری خود بر سر ناز است	مژگان تو همچون شب بیمار دراز است
مهمـان بخانه دیر چو ماند عزیز نیست	کوتاهـی زمانه ز عمـر دراز مـاست
دل درون سینه‌ام میرقصد از حرف وطن	هیچ سازی ماهیانرا چون‌صدای آب‌نیست
رشکـم ز گفتگوی تو خـاموش میکند	نامت نمیبرم کـه دلـم گوش میکنـد
شانه میآید بکـار زلف در آشفتگـی	آشنایانـرا در ایـام پریشانـی بپرس
چو تند باد حوادث شود غبار انگیـز	پناه مردم بی‌دست و پا چو مژگان بـاش
سفـر اول شوقسـت بکـویت مـا را	صید ما زود توان کرد که نو پروازیم

قطعه

ای آنکه بمدح تو ز من آنچه سزا بود	راضـی نشدم تا همه را ذکـر نکـردم
تـا چند کنی فکر پـی جـایزه دادن	در گفتن شعـر اینهمه من فکر نکردم

سلیم کردستانی ــ نامش میرزا سلیم ومردی نیکنفس وحلیم‌بوده ودرسنه ۱۲۱٤ هجری قمری در سن شصت سالگی فوت شده این دو شعر ازوست :

تا ز چشم تو رسد مستی سرشار مـرا	نیست بـا آرزوی نشأهٔ مـی کار مـرا
کس بدشمن نکند آنچه بمن جانم کـرد	مرد از هجرش و شرمنده ز جانانم کرد

سلیمهٔ هندوستانی ــ نامش سلیمه سلطان بیگم دختر نورالدین محمد نوادهٔ دختری بابرشاه پادشاه هندوستانست در اواسط سدهٔ دهم متولد شده و در سال ۱۰۳۱ هجری‌قمری درگذشته بدواً بزوجیت بیرم‌خان وزیر اکبر شاه درآمده پس از وفات او بعقد اکبرشاه درآمده این شعر ازوست :

کاکلت را گر زمستی رشتهٔ جان گفته‌ام	مست بودم زین سبب حرف پریشان گفته‌ام

سلیمی ــ نام نامیش علی‌اکبر فرزند علی‌اصغر مشیر دربار و نوادهٔ سلیم‌طهرانی

شاعر دوران صفوی است، که بمناسبت لقب پدر و تخلص جد اعلای خود بمشیر سلیمی معروف شده ولادتش در سال ۱۲۷۹ شمسی در طهران اتفاق افتاده و رسالاتی منجمله زنان سخنور را در سه جلد زینت افزای مطبوعات کشور نموده وکتب دیگر دارد که هنوز به طبع نرسیده این چند شعر ازوست :

تا پدید آید ز مهرش در دل من تابشی زد زبانه ناگهان اندر نهادم آتشی
هرچه بر آتش زدم آب ازدودیده روز وشب سوز آن پیدا نکرد از آب دیده کاهشی
زندگیرا ارج بسیار است بهر آدمی گر بود آن زندگیرا بهره از آسایشی
جان ودل را ازچه رو آشفته سازی جان من باید اندر زندگی جان ترا آرامشی
بتار زلف یاری بسته‌ام دل که دل کندن ازو کاریست مشکل

سلیمی خراسانی ــ نامش حسن و اصلش از تون من‌توابع خراسان بوده و در سبزوار میزیسته مزارش نیز در سبزوار است این اشعار ازوست :

الهی بـاعزاز آن پنج تن که هستند فخر زمین و زمن
که دردین ودنیا مرا پنج‌کار برآری‌بفضل‌خودای‌کردگار

سلیمی فیروزکوهی ــ آنچه از احوالش بدست آمد همینست کـه اصلش از فیروزکوه بوده این مطلع ازوست :

خو کرده دل اهل وفا با ستم او در خانهٔ دل مایهٔ شادیست غـم او

سلیمی کاشانی ــ نام شریفش حسن فرزند مرحوم محمدکاظم مشهور بارباب و متولد سال ۱۳۲۳ هجری‌قمری در کاشانست از بدو شباب بمعلمی اشتغال یافت و پس از سالی چند خدمات فرهنگی را رها و باداره کل ثبت منتقل گردید وپس از بیست وپنج سال خدمت بازنشسته گردیـد فعلا چند سالست که بسردفتری میگذراند این اشعـار ازوست :

نیست غیر از حلقهٔ زلفت دلمرا خانه‌ای جان من اینسان پریشانش مکن از شانه‌ای
از فریب خال دل در بند گیسویت فتـاد مرغ در دام اوفتد آری بشوق دانـه‌ای
بردل زارم ببخش ای خسرو اقلیم حسن باج زیبائی مخواه از خانهٔ ویرانـه‌ای

در رثاء مرحوم ملک‌الشعرا بهار گوید

بهار رفت و خالـی است جـای که صد فغان ز مرگ جان گرای او
فسوس‌هـا ز فکـرت بلنـد وی دریغ‌هـا ز طبـع غمـزدای او
بـزرگ پایه شاعری کـه در سخن نمیـرسیـد دست کس بپـای او
چه صدمه‌ها که در ره وطن بخود خرید و داد نقد جان بـرای او
سزد کـه روزگـار جامهٔ سیـه بسر کشد همـاره در عـزای او

فکند مرگ او شرر بجـان مـن | که کاش جان من شدی فدای او
سرود ایـن چکامه در رثـای او | سلیمـی آشنـای بـاوفـای او
بـاوستاد خـود نمـود اقتـدا | فغان ز جغد جنگ و مرغوای او

سمائی — از نام و نشانش چیزی بدست نیامد مسلم آنکه در کحالی دست داشته و در سنه ۱۰۰۱ هجری وفات یافته این شعر ازوست :

ز بیباکی دم شمشیر آن بدمست میبوسم | اجل را گرد میگردم بلا را دست میبوسم

سمائی مروزی — نامش حکیم محمودبن علی مداح غزنویه و سلجوقیه بود و باحکیم سوزنی سمرقندی مهاجات داشته شاعریست شیرین‌سخن ازوست :

رباعیات

نه یار شبی بکوی مـن می‌آیـد | نه ز و خبری بسوی من مـی‌آید
شرمم آیـد بـروی او آوردن | آنچه از غم او بروی مـن میآید

از درد چشیدن و کشیدن خواری | جان جوید هر دمم ز تن بیزاری
ایکاش بمردمی کـه مردن بهتـر | از زیستن بصد هـزاران خواری

سمرقندی — از نام و نشانش چیزی بدست نیامد مسلم آنکه زنی خوش‌ادا و شیرین‌سخن بوده ازوست :

شدیم خاك درت گر بدرد ما نرسی | چنان رویم‌که دیگر بگرد ما نرسی

سمندر بواناتی — اصلش از بوانات فارس بوده و مرد شوریده‌ایست اواخر عمر سمندر را برونق تبدیل کرد در زمان حیات نصرآبادی درطهران فوت شده ازوست :

بی‌نوا قانون دل آهنگ هـم میداشتست | باده بی‌رخسار ساقی رنگ هم میداشتست
بی‌مروت بی‌حقیقت بی‌وفا دیـر آشنـا | اینهمه نامهربانی جنگ هـم میداشتست

سمیع — نامش میرزا محمد سمیع فرزند فتحعلیخان خانسامان نواب مهابت‌خان کاظم بود این شعر ازوست :

نوجوانی و مفلسی افسوس | خاك برفرق گردش گردون

سمیعی بلخی — از طلبهٔ علوم بوده و در دوران صفوی میزیسته و بقول مرحوم نصرآبادی دوستان بخارائی سمیعی این رباعیرا بنام او خوانده‌اند و در عراق باسم طالب آملی شنیده است :

روزیکه بمرگ گـل نشیند گلشن | بلبل شود از مرثیه خوانان چمـن

میراث گل و لاله چو تقسیم کنند رنگ‌ازتوونکهت ازتووداغ ازمن

سمیعی گیلانی — رجوع شود به ادیب‌السلطنه .

سناءالدین — وهو امیر سناءالدین از قم الفارسی امیری باتدبیر و برادر اتابك تکله بوده و از حد کرمان (مکران) تا ساحل عمان را در تصرف داشته این رباعی باو منسوب است :

روی تـو بطعنه برقمـر میخندد لعلت بکرشمه برگهـر میخنـدد
از شیرینی که هست گوئی لب تو پیوسته چو پسته بـرشکر میخندد

سنائی هندوستانی — نامش معلوم‌نشد در سوستان هندوستان میزیسته وعاشق بزاز پسری بوده و در وصفش گفته :

خـال بر روی یار نیست ولـی هندوئی در فرنگ پـادشه است

سنائی غزنوی — وهو صدرالعارفین و بدرالمحققین حکیم ابوالمجد مجدودبن آدم الغزنوی ادیبی است کامل وحکیمی فاضل ظهورش در زمان سلطان ابراهیم‌بـن مسعود غزنوی بود ومدتی مدح او را می‌نمود بعداً بعلتی که در غالب کتب مسطور است انقلابی در وی پدیدار و مدح و ثنا را یکسونهاده و در الهیات داد سخن داده وخدمت شیخ ابویوسف یعقوب همدانی راگزیده و بمدارج عـالیهٔ حکمت و عرفـان فائز گشته همچنانکه مولای رومی در وصف او گفته است :

ترك جوشی کرده‌ام من نیم خـام از حکیم غـزنوی بشنـو تمـام

حاصل آنکه ادیبی است بیعدیل و سخنوری بی‌بدیل در حکمت و عرفان سرآمد اقرانست و در رزانت بیان از اساتید مسلم دوران گویند وقتی بهرامشاه مصمم بود خواهر خود را باو دهد وحکیم نپذیرفته دیوانش مشتمل برسی هزار شعر است و شش مثنوی در بحر خفیف‌دارد باین‌اسامی حدیقةالحقیقه سیرالعباد الی‌المعاد، کارنامهٔ‌بلخ، طریق‌التحقیق، عشقنامه و عقل‌نامه ، مثنوی دیگریهم بنام بهروز وبهرام دارد مآلا در سنه ۵٤۵ هجری قمری بجوار رحمت حق پیوسته مرحوم فرصت شیرازی وفاتش را ۵۹۰ مرقوم داشته این اشعار ازوست :

من قصایده قدس سره

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش نـه آنجا
بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف چه ایمـان
بهرچ از دوست و امانی چه زشت آن نقش چـه زیبا

عجب نبود گر از فرقان نصیبت نیست جز حرفی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا
بمیر ایدوست پیش از مرگ اگر عمر ابد خواهی
که ادریس از چنین گشتن بهشتی گشت پیش از ما
چه ماندی بهرمرداری چو زاغان اندرین پستی
قفس بشکن چو طاووسان یکی بر پر براین بالا
تو پنداری که بر بازیست این ایوان چون مینو
تو پنداری که بر هرزه است این میدان چون مینا
تو علم آموختی از حرص اینك ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا
چو علمت هست خدمت کن چو بی‌علمان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا
چو تن جانرا مزین کن بعلم دین که زشت آید
درونسو شاه عریان و برونسو کوشك پردیبا
مرا باری بحمدالله ز راه حکمت و همت
بسوی خط وحدت برد عقل از خطهٔ اشیا
نخواهم لاجرم نعمت نه در دنیا نه در جنت
همی گویم بهر ساعت چه در سرا چه در ضرا
که یارب مرسنائیرا سنائی ده تو در حکمت
چنان کزوی برشك آید روان بوعلی سینا

در حکمت و نصیحت فرماید

طلب ای عاشقان خوشرفتار
طرب ای شاهدان شیرین کار
تا کی از خانه هان ره صحرا
تاکی از کعبه هین در خمار
زین سپس دست و ما دامن دوست
بعد ازین گوش ما و حلقهٔ یار
در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح جرعه‌ای و ما هشیار
رخت بردار ازین سرای که هست
بام سوراخ و ابر طوفان بار
چون ترا از تو پاك بستانند
دولت آن دولت است و کارآن‌کار
با چنین چارپای بند بود
سوی هفت آسمان شدن دشوار
آفرینش نثار فرق توانند
برمچین چون خسان ز راه نثار
راه توحید را بعقل مپوی
دیدهٔ روح را بخار مخار
بخدا ارکسی تواند بود
بی خدا از خدای برخوردار
ره رها کرده‌ای از آنی گم
عز ندانسته‌ای از آنی خوار
عالمت غافلست و تو غافل
خفته را خفته کی کند بیدار

کلبه‌ای کاندر و نخواهی مانـد سال عمرت چه ده چه صد چه هزار
آب را بین که چون همی نالـد هـــر دم از همنشین نــاهمــوار

در نیایش مرگ طبیعی فرماید

بمیر ایحکیم از چنین زندگانـی کزین زندگانـی چو رستی بمانی
ازین مـــرگ صورت نگر تا نترسی ازین زندگی ترس کاینك درآنی
تو روی نشاط دل آنگـاه بینـی که از مرگ رویت شود زعفرانی
بدان عالم پـاك مرگت رسانـد که مرگست دروازهٔ آن جهـانـی
اگر مرگ خود هیچ لذت نـدارد نه آخر خلاصی دهد جـاودانـی
اگــر قلتبان نیست از قلتبانـان وگـر قلتبـانست از قلتبـانـی
ز سبع السموات تـا بـرنپـری ندانی تو تفسیر **سبع المثانی**
نه جانست این کت همی جان نماید منه نام جـان بر بخار دخـانی
به پیش همای اجل‌کش چو مردان بعیـاری ایــن خانهٔ استخوانـی
کزین‌مرگ صورت همی‌رسته‌گردد اسیر از عـوان وامیر از عوانی
بیك روزه رنج گدائـی نیـرزد همه گنج محمـود زابلستـانـی

من مقطعاته

با همه خلق جهـان گرچه از آن بیشتر گمره و کمتـر بـرهنـد
آنچنان زی کـه چو رفتی برهی نه چنان زی که چو رفتی برهند

وله ایضاً

نکند دانـا مستی نخـورد عـاقل می ننهـد مرد خردمنـد سوی پستی پـی
چه خوری چیزی‌کز خوردن‌آن چیزترا نـی چنان سرو نماید بنظر سرو چو نی
گر کنی بخشش گویند که می کرد نه‌او ور کنی عربده گویند که او کرد نه می

من غزلیاته

آن دست وآن زبان‌که درونیست‌نفع‌خلق غیر از زبان سوسن ودست چنار نیست
از پند تو ای خواجه چه‌سود است‌که مارا هرنقش که نقاش ازل کـرده همانیـم
بمار ماهی مانی نه این تمام و نـه آن منافقـی چـه کنی مار باش یا ماهـی
عیـب بـاشـد چشم نابینـا و بـاز زشت بـاشـد روی نـازیبـا و نـاز

رباعیات

آنکس که سرت برید غمخوار تو اوست وآنکت کلهی بـداد طـرار تو اوست

وآنکس که ترا یار دهد مار تو اوست آنکس کـه ترا بیتو کنـد یار تو اوست

برهـان محبت نفس سرد منست عنـوان نیاز چهـرهٔ زرد منست
میدان وفا دل جوانمـرد منست درمان دل سوختگـان درد منست

اینگونه به نیستی که من خرسندم چندین چه دهی زبهر هستی پندم
روزی کـه بتیغ نیستی بکشندم گرینده من کیست برآن میخندم

چون آمد وشد بریدم ازکوی‌تومن دانم نرهم زگفت بدگوی تو من
برخیره چرا نظر کنم سوی تو من برعشق تو عاشقم نه برروی تو من

حکایت

ابلهی دیـد اشتری بچـرا گفت نقشت همه‌کژاست‌چرا
گفت اشترکه اندرین پیکار عیب نقاش میکنـی هشدار
در کژی‌ام مکن بنقش نگاه توزمن‌راه راست‌رفتن خواه
آن نکوترکه هرچه زوبینی گرچه زشت آنهمه نکو بینی

ایضاً

دید وقتی یکـی پراکنده زنـده‌ای زیر جـامهٔ زنده
گفت این‌جامه‌سخت‌خلقانست گفت‌هست‌آن‌من‌چنین‌زآنست
چون نجویم‌حرام وندهم‌دین جامه لابد نباشدم به ازیـن
هست‌پاك وحلال‌وننگین‌روی نه‌حرام وپلید ورنگین روی

سنجانی ــ وهو مولانا قاضی سنجانی از شعرای ایران و از اولاد شاه سنجانست منظومه‌ای بنام مخزن‌الاسرار بنام علی شیرنوائی ساخته واشعار دیگری نیز دارد وفاتش درسال ۹٤۱ هجری‌قمری اتفاق افتاده این شعر ازوست :

چو لاله با دل پرداغ و حسرت زین چمن رفتم
تو ای شاخ گـل رعنا بمان باقی کـه مـن رفتم

سنجر کاشانی ــ نامش میرمحمد هاشم فرزند میرحیدر رفیعی معمائیست کـه بهندوستان رفته و در سلك ملازمان اکبرشاه درآمده وبمداحی او پرداخته بالاخره نزد ابراهیم عادلشاه والی بیجاپور رفت ومورد الطاف سرشار واقع شد بیشتر اشعارش در شکایت ازروزگار است وبفرمان شاه عباس ماضی وامیدخلاع فاخره وقتی‌بسراغ اوآمدکه منشور اجل برآن پیش‌دستی کرد وکان ذلك فیسنهٔ ۱۰۲۳ هجری‌قمری وتاریخ وفاتش جملهٔ «پادشاه سخن» است‌که میشود ۱۰۲۳ دیوانش مشتمل برانواع شعر است این چند شعر ازوست :

اختیار خود داری هرچه میکنی یارا — گر بخضر جان بخشی ورکشی مسیحا را
گشودم از میان زناروبردند ازمیان‌رندان — اگرکاوش کنم ازجیب‌دینداران شودپیدا
یکشب چراغ خلوت ما میتوان شدن — تا کی چو صبح خنده توان‌زد بشام ما
زکس احوال او هرگز نپرسم — که ترسم با رقیبش دیده باشد
غریب شهر توام من بکش مرا و مترس — که هیچکس بدیار من این خبر نبرد
متاع کفر و دین بی‌مشتری نیست — گروهی آن گروهی این پسندند
شرم باد از اهل مجلس سنجر بی‌قدر را — تا بکی ناخوانده آید چند بیرخصت رود
جمعی که از تقرب او گفتگو کنند — ترسم خجل شوند اگر روبرو کنند
ما هم ز آرزو بشهادت رسیده‌ایم — خوبان صواب نیست که فکردیت کنند
در طالع من نیست بر افشاندن بالی — از دام چو پرواز کنم در قفس افتم
من آن نیم که شمیم گلم فریب دهد — بهمزبانی بلبل مگر بباغ روم
دم واپسین زلیخا بهمین ترانه دم زد — که بجذبهٔ محبت پسر از پدر گرفتم
ناخوانده گرچه آمده‌ام زود میروم — طبع ترا زیاده مکدر نمیکنم
میگذارد گر نگاه گرم در کارش کنم — سخت‌محجوبست‌میخواهم که‌میخوارش‌کنم
وقتست که چون صبح ببالین من آئی — شمع سحرم یك دو نفس بیش ندارم
حبذا جاذبهٔ عشق زلیخا که نهشت — یوسف از چه بدعای پدر آید بیرون

از ساقی نامهٔ اوست

الهی بیأس خراباتیان — الهی بعجز مناجاتیان
بمستان ازخویشتن شسته دست — سر از پا ندانان روز الست
بگم کرده راهان شبهای تار — بدریانوردان دور از کنار
به پشمینه پوشان راه حجاز — بیکتا قبایان جای نماز
بخلوت گرایان طاعت گزین — باندیشه مندان روز پسین
که لب تشنه دروادی محشرم — رسانی بسرچشمهٔ کوثرم

سنجر میرزا ــ فرزند نعمت‌الله ونوادهٔ دختری شاه اسمعیل‌بن شاه طهماسب صفوی بوده شعر بسیار دارد این دو شعر ازوست :

گر کشت غمزهٔ تو مرا بی‌سبب نبود — اظهار درد پیش تو شرط ادب نبود
چو میپرسم از او حال دل خویش — بمن زلف پریشان مینماید

سنجری خراسانی ــ معاصر و مداح سلطان سنجر بود و در زمان او نهایت عزت واحترام را داشته این رباعی ازوست :

گر بررخ چون ماه تو ای جان جهان — از آبله چون ستارگان هست نشان
حسن تو نهان نگردد ایماه بدان — هرگز ز ستاره مه نگردد پنهان

سنجری سیستانی — نامش ابوالفرج و استاد عنصری بوده چون بامر امیرابوعلی در هجوآل سبکتکین کوشید پس از غلبهٔ سلطان محمود حکم بقتل او داد و بشفاعت عنصری ازگناهش چشم پوشید علی ای حال اشعارش بمرور دهور از بین رفته این دو بیت ازوست :

عنقای مغـرب است دریـن دور خرمی — خاص از برای محنت و درد است آدمی
هرکس بقدر خویش گرفتار محنت است — کس را نـداده‌انـد بـرات مسلمـی

سنجی رازی — ازنام ونشانش چیزی در دست نیست این رباعی در دائرةالمعارف سامی بنام وی دیده شد :

میرفتم و خون دل براهم میریخت — دوزخ دوزخ شررزآهـم میریخت
میآمـدم و زشوق آن گلشن‌رو — صحرا صحرا گل ازنگاهم‌میریخت

سوائی ساوجی — نامش ملاحسن است و از نقادان سخن بوده ایـن یك بیت ازوست :

همچو موئیست تن من زغم مه روئـی — دل سودا زده‌ام چون گهـری در موئی

سودا — نامش ملا علی‌اکبر متخلص به سوداست از سایر حالاتش خبری در دست نیست طبع موزون داشته این شعر ازوست :

از چاك دل نظر برخ یار میکنیم — سیر چمن زرخنهٔ دیـوار میکنیم

سودا دهلوی — نامش میرزا رفیع است واز ملازمین شجاع‌الدوله بود وهجو بسیار گفته در سنهٔ ۱۱۹۵ وفات یافته این چند شعر ازوست :

بستانم از که زین دو عدو خونبهـای دل — دل جرم چشم گوید و چشمم گناه دل
یکشب اگر ببزم خودم جا دهی چو شمع — روشن شود بجـان تو روز سیـاه دل
سازم بچنین مـرگ عوض عمر ابد را — سر را چـو دم مرگ بزانوی تـو بینم

سودائی — اصلش از احمدآباد هندوستانست مردی وارسته و بی‌تکلف بوده و گاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

آشفتهٔ زلف اوست هرجا تابیست — دیوانهٔ چشم اوست هرجا خوابیست
زندانی آه ماست هرجا سوزیست — اخراجی چشم‌ماست هرجا آبیست

سوزنی سمرقندی — نامش شمس‌الدین محمدبن علی و اصلش از سمرقند بوده در هزل و اهاجی رکیکه سرآمد اساتید زمان است گویند بعشق پسر خیاطی خیاطت پیشه کرد و بدین مناسبت سوزنی تخلص اختیار نمود اواخر عمر ترك ساختن اهاجی رکیکه

کرد و ارادت حکیم سنائی را گزید و بساختن نعت و منقبت همت گماشت دیوانش مشتمل بردوازده هزار بیت است که نیمی ازآن هجو وهزل است وفاتش درسنه ۵۶۲هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

تاکی ز گردش فلك آبگینه رنگ بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما تهمت نهاده بر فلك آبگینه رنگ
اصرار کرده درگنه خود بسرو جهر نه ازصغیره شرمی ونهازکبیرهننگ
پیران چنگ پشتوجوانانچنگ زلف درچنگ جامبادهودرگوشبانگچنگ
ما از شمار آدمیانیم و سنگدل از معصیت توانگر واز طاعتیم دنگ
آونگ دوزخیم بزنجیر معصیت دوزخ نهنگ وما چویکی لقمهٔنهنگ

دراظهار ندامت وتوبه وعذراز معاصی گوید

زهر بدی که تو گوئی هزار چندانم مرا نداند از آنگونه کس که من دانم
در آشکار بدم در نهان ز بد بترم خدای داند و بس آشکار و پنهانم
بیك صغیره مرا رهنمای شیطان بود بصدکبیره کنون رهنمای شیطانم
بحق دین مسلمانی ای مسلمانان که چون بخود نگرم ننگ هر مسلمانم
رسول گفت پشیمانی از گنه توبه است بدین حدیث کس ار تائب است من آنم
براسب توبه سواره شدم مبارزوار بس است رحمت ایزد فراخ میدانم
بزهد سلمان اندر رسان مرا ملکا چو یافتم ز پدر کز نژاد سلمانم
بحق اشهد ان لا اله الا الله چنان بمیران کاین قول بر زبان رانم

سوزی ــ نامش میر جمیل و اصلش از بخاراست ولی مولدش هندوستانست و هم در آنجا تربیت یافته و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

گرسلامت خواهخویشیدرشکستدل بکوش شیشه چونبشکستکار تیغ وخنجرمیکند

سوزی ساوجی ــ چون سالها در اصفهان زیسته باصفهانی معروف شده نامش حسنعلی است و در بدایت حال جفاکش تخلص کرده و بعد از سفر خراسان جفاکش را بسوزی مبدل ساخته خط نستعلیق را خوب مینوشته و سه هزار شعر دیوان دارد مآلا در اصفهان درگذشته این چند شعر ازوست :

راز دلی که میکنم از خویشتن نهان میبایدم بقاصد نا آزموده گفت
سوزی بروز قتل تو از اضطراب یار معلوم شد که کس بجزاوقاتل تونیست
کنم نگاه ز حسرت برآن گریبانی که ازجفای تو زین پیش کردهام چاکش
دم رفتنست همدم چه روی بجستجویش بگذار تا بماند بدل من آرزویش

سوسن آل‌داود ــ فرزند بدایع نگار خراسانیست در سنه ۱۲۹۹ شمسی درمشهد

متولد شده در سنین خردی پدر ومادر را از دست داده ودر ۱۳۱۵ بادارا شدن پایهٔ اول‌امتحانات نهائی نخستین دورهٔ دبیرستان بدریافت گواهینامه موفق شده ولی‌درمهرماه همین سال بمرض سل درگذشته اشعار این دوشیزهٔ ناکام کاملا دردست نیست از آنچه تذکرهٔ زنان سخنور منتشر ساخته بیتی چند ذیلا مینگارد :

ارزش زندگانی

پند مرا بشنــو ای ستوده سخندان پند همی گیر و بس ستوده سخن‌ران
روز جــوانی چو رفت باز نیایــد هرچه دهی سیم و زر تو درعوض‌آن
عمر عزیز است بیهده مده از کــف چونکه بسیم و زرش خرید بنتوان
وقت غنیمت شمار و کسب هنر کن داد دل خویش رازگیتــی بستــان
تا بتوانی نصیب خود مده از دســت ورنه به پیری شوی تو سخت‌پشیمان
گاه جوانــی بهار عمر تو بــاشد میوهٔ این فصل را تو کسب هنردان

سویدق ــ چنانکه سامی در دائرةالمعارف خود مینویسد سویدق از شعــرای ایرانست و این دو شعر ازوست :

بچمن اگر درآئی قد سر و پست گردد زد و لعل جانفزایت دل‌خلق مست گردد
فلك اربصورت تو بمثــل بتی نگــارد نبود یکی مسلمان که نه بت‌پرست گردد

سهائی ــ از شعرا و سادات ماوراءالنهر بوده و در فن تاریخ مهارت داشته این شعر ازوست :

بخانه‌ای که مه من چو آفتاب درآیــد بسان ذره دل من بــاضطراب درآید

سهای اصفهانی ــ نام نامیش میرزا محمد و دومین فرزند همای شیرازیست‌واز گویندگان نامی اصفهان بوده در شناسائی سبکها و شیوه‌های سخن و فهم دقایق شعــری کمنظیر بوده از اقسام شعر بغزلسرائی رغبت سیار داشته و بیشتر اوقات خــود را در صحاری سرسبز و سایهٔ درختان تناور و در کنار نهرهای آب میگذرانیده و بزمزمــهٔ شعری مترنم بوده سها در همه عمر مجرد زیست و گامی از صراط تقوی و صحت عمل منحرف نگذاشت و مآلا در هفتاد و چند سالگی در سنه ۱۳۳۸ هجری قمری درگذشت و در تخت فولاد اصفهان مدفون گردید این غزل ازوست :

دوش دل ز دستم برد زلف او به‌پنهانی شب بلی کند دزدی دزد ره بــآسانی
یکزبان ویکدل باش همچو شمع‌اندرعشق تا شبی شود روشن بر تو راز پنهانــی
بــا رخت نمیخواهم دولت فریــدونی بــا لبت نمیجویم حشمت سلیمــانی
تا بزلف دلبنــدش بسته شد دلم گفتــم ای بــرادران یوسف بازگشت زندانــی
از زبان من برگوشیخ مصلحــت بین را درطریق جانان نیست جای مصلحت دانی

زاهــدا مسلمانی گــر بــود دل آزاری — کافری بر ما هســت به ازیــن مسلمانی
از خدا شدی غافل بر هوس شدی مایل — داد ازین خدا جوئی آه ازین هوس‌رانی
گرسها بکوی دوست ره نیافت جا دارد — راه کی گدا یابد در سرای سلطانــی

سهراب بیك — با رستم‌خان سپهسالار قرابت داشته و معاصر نصرآبادیست طبع ظریفی داشته ازوست :

هرکه از بزم تو بی دستور میآید برون — چون چراغ صبحدم بی نور میآیدبرون
حاصل ما میکند خود سعی‌درتاراج‌خود — دانهٔ ما از زمین چون مور میآید برون

سهوی تبریزی — خط نستعلیق را خوب مینوشته و شعر خوب میگفته و در دوران صفویه میزیسته این شعر ازوست :

رسید عشق بجائی که کفر اگر نبود — تــرا پرستم و گویم مرا خدا اینست

سهیلی چغتائی — و هو امیر نظام‌الدین احمد اصلش از خاندان الوس چغتائی است و اباعن جد حکومت و ایالت و دولت و جلالت داشته‌اند بترکی و فارسی دیوان دارد و تخلص از شیخ آذری گرفته وفاتش بقول صاحب شمع انجمن در سنــه ۹۰۷ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

گویند روز حشــر بپایان نمیرســد — صدروز زان‌بیك شب هجران نمیرسد

رباعی

بر چرخ لوای دولت افراشته گیــر — دنیا همه در زیر نگیــن داشته‌گیــر
آفاق از آن خویش پنداشته گیــر — آخر ز جهان رفته و بگذاشتــه گیر

سهیلی خوانساری — نامش احمد فرزند غلامرضا خان خوانساری و متولــد سال ۱۲۹۱ شمسی است مولــدش تهران و در نوشتن انواع خطوط مردیست کم‌نظیر و درساختن انواع شعر سخنوریست بس بصیر دیوانش بطبع نرسیده ازوست :

بار غم

جان از هجــر خسته‌ای دارم — دل از غــم شکســته‌ای دارم
بیتو آمد دلم بجان دریــاب — کز غمت جان خسته‌ای دارم
بسکه بــار غمم بدوش دلست — پشت از غم شکســته‌ای دارم
جای اشك از دودیده‌بارم خون — چشم در خون نشسته‌ای دارم
نرهــم از کمنــد زلف بتــان — دل در بنــد بستــه‌ای دارم
جانم از قید تن سهیلی رست — صیــد از دام جسته‌ای دارم

از جان گذشته

ما کیستیم عاشق از جان گذشته‌ای / با درد خو گرفته ز درمان گذشته‌ای
در راه دوست‌دین ودل از دست داده‌ای / هستی بیاد رفتهٔ از جان گذشته‌ای
محنت کشیده‌ای بغم و درد مبتلا / افتاده دردمند وز درمان گذشته‌ای
دلداده‌ای بکوی تو مشکل رسیده‌ای / بیچاره‌ای ز وصل تو آسان گذشته‌ای
دانی که خست جان سهیلی ز دوستان / عهد و وفا شکسته ز پیمان گذشته‌ای

رباعیات

دیدی که بعهد خویش آن یار نماند / رفت از بر من یار و وفادار نماند
امروز که دور از تو چنین بیمارم / فردا بتو گویند که بیمار نماند

*

شب بیتو ز دیده سیل خون میگذرد / روزم دور از تو در جنون میگذرد
ای روز و شب قرین شادی باز آی / روز و شب مابین که چون میگذرد

سهیلی طهرانی – نامش مهدی و تولدش درسال ۱۳۰۳ شمسی درشهر طهران اتفاق افتاده و بتحصیلات جدیده و فنون ادب واقف است و در ضمن همکاری‌بامطبوعات ونشر مقالاتی بعناوین مستعار از آثار منظوم و منثور جدی وفکاهی وی رسالاتی بنام فکاهیات سهیلی و خوشمزگیها و نمکپاشی و مادر حوا و خیام و سهیلی و زنگ تفریح والاراجیف و چوب دو سر طلا ودزدنماشی که بکاهدان زد وترجمهٔ سخنان حسین‌ابن علی منتشر شده و نمایشنامه‌هائی از ایشان بروی پرده آمده این چند شعر نیز از اوست :

حلقهٔ نامزدی

تو ای حلقهٔ زرد رنگ طلائی / که بازآمدی‌امشب‌ازپیش یارم
تودانی که از دوری لاله‌روئی / رخی زعفرانی برنگ تو دارم

*

توامشب چوازپیش او بازگشتی / بدرد من دل پریشان فزودی
زبخت بدمن توهم خوارماندی / قبولت نکردند وقابل نبودی

*

بروی تو ازقطرهٔ اشك روشن / فشانم دوصدقطعه‌الماس وگوهر
زخون دل خستهٔ ناتوانم / گذارم بفرق تو یاقوت احمر

*

ولی بازبخت توبهتر زمن بود / که‌چندی دلت‌شاد شدازوصالش
تو هم‌گریه‌کن برسیه بختی من / که میسوزم ازسوزتب باخیالش

برای سنگ مزار خود گفته

منکه در خـاك سیه پنهانـم / شاعـر با نمـك ایـرانـم
بیـن مخلوق علم بودم مـن / شاعر و اهل قلم بودم مـن
سالهـا نامه نگاری کـردم / مدتـی کـار اداری کـردم
شاعر و عاشق و عارف بـودم / بـا ریاکـار مخالف بـودم
ز تبسم لب مـن دور نبـود / جور من با سفها جـور نبـود
چونکه از اهل ادب بودم مـن / از همه چیز عقـب بودم مـن
اهـل دنیا همه پستند رفیـق / همگی مرده پـرستند رفیـق
تا که جـانی بتن زارم بـود / موقـع سردی بـازارم بـود
نه کسی گفت سهیلی آقاسـت / نه یکی گفت که اوسرورماسـت
لیك تا غنچـهٔ عمرم پژمـرد / همه گفتند که دانش هم مـرد
بعد مرگم همه زاری کردنـد / فکر یك مردك قاری کردنـد
مردکی گفت بصد ناله وسـوز / بی پدر شد ادبیـات امـروز
بود این گفتهٔ هر مرده پرست / راستی شاخهٔ فرهنگ شکسـت
آنیکی گفت دلـم افسـرده / چونکه آقای سهیلی مـرده
دگری گفت عجب ماهی بـود / شاعـر فحل دل آگاهی بـود
آنیکی گفت که بیهمتا بـود / راستی سعدی عصر مـا بـود
مادرم گفت که خاکت بسـرم / از چه ناکام شدی ای پسـرم
ای گل من زچه بیبرگ شدی / کام نگرفته جوانمرگ شـدی
همسرم گفت که بیچاره شـدم / شوهرم مرد ومن آواره شـدم
خواهرم ناله زد و آه کشیـد / آه سردی که و بیگاه کشیـد
حال من ساکن اینجا شـده‌ام / فارغ از محنـت دنیا شـده‌ام
از همانروز که مخلص مـردم / مرده هـا را سر ذوق آوردم
قهقهه خنده طنین انداز است / در شادی بـرخ ما باز اسـت
اندرینجا همگـی یکساننـد / مرد و زن بی‌کت وبی‌تنباننـد

سیادت ــ صاحب نگارستان سخن معتقد است که این سیادت غیر از میـرزا جلال‌الدین سیادت است واین رباعی را نیز باونسبت داده ·

تاکـی کشی آزار پی طبل و علـم / سرگشته شوی در طلب خیل و حشم
تا چند چو فانوس خیال از پی هـم / گردد بـدل تو فیـل واسب و آدم

سیادت ــ **نامش میرزا جلال‌الدین است و طبع خوشی داشته و در سنهٔ ۱۰۰** **هجری‌قمری در لاهور سکونت داشته** *این چند شعر ورباعی ازوست :*

کدام ماه جبین دوش مجلس آرا بود | که شمع از در فانوس در تماشا بود
ما لذت حیات ز غفلت نیافتیم | چون نشأهٔ شراب که در خواب بگذرد
فلك از اهل دنیا دادهٔ خود بازپس گیرد | برات سیل آخر سوی دریا باز میگردد

رباعی

گردد امید کامل از موی سفید | بسیارشود حرص دل ازموی سفید
چون رشته‌که از پنبه برون میآید | طول امل است حاصل‌ازموی سفید

سیار سمرقندی ــ فقیری است اهل سمرقند که بسند رفته ومدتی درجامع فرخ بسر برده و همانجا درگذشته ازوست :

من طایر خجسته پر آسمانیم | امروز را مبین که درین دارفانیم
موسی صفت زطور غمت پانمیکشم | گوئی هزار بار اگر لن ترانیم
تا اشك من‌نبود برخسار پرده در | کس باخبر نگشت زراز نهانیم
گویم چو ازحلاوت قند لبت‌سخن | شوری فتد بشهر ز شیرین زبانیم

سیار سمرقندی ــ فقیری است سمرقندی که بسند رفته و مدتی در جامع فرخ بسر برده و همانجا درگذشته ازوست :

بمی خوردن اشارت میکند جام | غلط گویند مردم نرگسش نام

سیاره ــ نامش هاشم سیاره شهرضائی از شعرای معاصرآن سامانست ازآثارش کتابهای جنگل مولی و گلشن معرفت بطبع رسیده ازوست :

عشاق آزموده بهرجا گذر کنند | درسی زباب‌منطق وحکمت‌زبر کنند
آمد بهار وبادخزانی امان نداد | مرغان باغراکه سری زیر پر کنند
گل‌درچمن نیامده بگذشت وبلبلان | آه و فغان بیاد بهار دگر کنند

سیاسی ــ نامش محمد سیاسی فرزند حسین و متولد سال ۱۳۱۱ شمسی در اصفهانست از آثارش کتاب بی‌پناه بطبع رسیده گاه شعر میسراید ازوست :

آنجاکه می بیزد صبا عطر وعبیراندرهوا | وآنجاکه می ریزد سماسیماب‌برچهرچمن
درساحل زاینده رود آنجاکه میآیدفرود | اززهره آهنگ‌درود برآن‌رخ‌چون‌نسترن
سرفارغ ازاندیشه‌هاکردم چوعاشق‌پیشه‌ها | اندرکنار بیشه‌ها در دامن دشت ودمن
خواهی اگر بینی مرا استاده‌ام آنجا بیا | آنجا بیا آنجا بیا زیر درخت نارون
نزدیك شوای سیمبر نزدیکتر نزدیکتر | تاگیرمت‌چون‌جان‌ببر چونانکه‌تن‌راپیرهن

سید ــ نامش سید محمد علی رضوی فرزند مرحوم سید محمد حسین سدهی‌از

شعرای معاصر اصفهانست ازوست :

دودکش راجززیان حاصل‌نمیگردد زدود ای‌گروه دودکش زین‌کاربیحاصل‌چه‌سود
از صراط عقل گر بیرون نباشد آدمی اندرون خویش هرگز پر نمیسازد زدود
دود مردود است شربش در بر عقل‌سلیم خواه شارب گبر باشد یا مسلمان یا یهود

سید — نامش میرسید حسن از شعرای هندوستانست‌که درقلمرو سند سکونت داشته ازوست :

بیا بیا بتماشای چشم گریانم که بر وبحریکی شدزموج مژگانم
امید بر عملم نیست‌گر امیدی‌هست همینکه ازعمل‌زشت‌خود پشیمانم

سید احمدی — مشهور بآقا بوده و اصلش ترك است و درکرمان بکاسه‌گری اشتغال داشته و بقدری در کار خود استاد بوده که کاسهٔ او را با کاسهٔ چینی تفاوت نبوده معاصر دوران صفوی است این رباعی‌ازوست :

تا دل ز حریر دیده پالوده نشد تا تن ز غم زمانه فرسوده نشد
تا درد ته شیشهٔ ماپاك نریخت از ما دل روزگار آسوده نشد

سید باقر — از سادات سمنانست در صباحت رخسار و رزانت گفتار معروفیت داشته ازوست :

غنچه آهسته ز لعل لب جانان دم زد تند شد باد صبا بر دهنش محکم زد

سید جعفر نوربخش — فرزند سید محمد نوربخش در یکی از توابع‌ری‌ولادت یافته و بالطف طبع و صفای ضمیر متصف بوده در زمان سلطان حسین میرزا بهرات رفته و مورد اعزاز و اکرام بیشمار واقع گشته گاه شعر میسروده ازوست :

ترك من دست چو بر خنجر بیداد برد تشنه را آب زلال خضر از یاد برد

سید حسن — از سادات نطنز است و زینتی تخلص میکرده وغالباً در اصفهان بوده و با مستمری‌ای‌که از موقوفات محل میگرفته بعسرت میگذرانیده معاصر صفویه بوده این چند شعر ازوست :

ای بیخبر ز خاك نشین دیار دوست دارد دم مسیح هوای غبار دوست
گر وعده دوزخ است و گر خلد شادباش بیرون نمیبرند ترا از دیار دوست
از فغان منع دل ما چو جرس‌نتوان‌کرد نالهٔ مرغ قفس را بقفس نتوان کرد
راست‌کن‌کار خود امروزکه فرداچون‌تیر عزم رفتن چوکنی روی‌به‌پس‌نتوان‌کرد

سید حسن طبسی — رجوع شود بمشکان طبسی .

سید حسین قاضی ــ از سادات استراباد بوده و حزین تخلص میکرده چندی قاضی هرات بود و درسنه ۹۳۹ بحکم عبیدالله‌خان اوزبك بقتل رسید این مطلع ازوست :
توان بهجر تو آسان وداع جان گفتن ولی وداع تو آسان نمیتوان گفتن[1]

سید حسین واعظ ــ اهل شیروان ومعاصر صفویه بوده و فیض تخلص میکرده در خط وانشاء استاد بوده گاه شعر میسروده این مطلع ازوست :
گفتی توان بآن مه نامهربان رسید گر بگذری ز خود بخدا میتوان رسید

سید سایل ــ از سادات کاشانست طبعش بقصیده گوئی رغبت داشته و پیروی از امیر خسرو میکرده ازوست :
ظالم ار بر چرخ راند باد پای سلطنت آه مظلوم از پی او همچو باد صرصر است

سید سورتی ــ نامش صلابت‌خان واصلش از سورت هندوستانست وفاتش درسنهٔ ۱۱۳۷ هجری قمری اتفاق افتاده این یك شعر ازوست :
در موسم بهار می لاله‌گون بباغ از بهر داغ سید دلخسته مرهمست

سید شرف‌الدین رضا ــ بروایت دولتشاه اهل سبزوار بوده ودر زمان خاقان کبیر شاهرخ بهادر کفیل مهمات سلطانی بود و پیشوائی سبزوار بوی تعلق داشته و خود از سادات عریضی است گویند وقتی بامر خواجه غیاث‌الدین وزیر سید بحبس افتاد و مدتی در بند بود چون شنید وزیر هفتاد روز پیش ازبرج حمل کلاه نوروزی که کلاه سفیدی بوده بر سر نهاده این رباعیرا از حبس باو فرستاد :
ای آصف جم مرتبهٔ کیوان قدر مانند هلال حلقه در گوش تو بدر
بسیار خنك شده است درشهر هرات زنجیر من و کلاه نوروزی صدر
و در سنهٔ ۸۵٦ هجری قمری شهادت یافت .

سید عبدالله ــ فرزند سید یحیی از خدام کربلا ومعاصر صفویه‌بوده‌ونصرآبادی را در اصفهان ملاقات نموده حالی تخلص میکرده ازوست :
زبان خموش وبرون‌رازم‌ازدل‌افتاده‌است زشمع کشته‌ام آتش بمحفل افتاده است
گفتمش درد دل خویش دلش درد نکرد اینهمه مهر و محبت اثری کرد ؟ نکرد

سید علاءالدین ــ از حالاتش چیزی مسموع نشد باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :
عشقبازی میکند جان فکار در تصور هر شبی باروی یار

(۱) بنام دیگریهم دیده شده است

سید علیشاه ــ از سادات ری بوده این مطلع ازوست :

از سرکویش مرا نبود هوای پای گــل   بی گل رویش کجا باشد مرا پروای گل

سید علی کمونه ــ جوانی زیبا و خوشرو و خوشگو بوده ودرعهـد صفویـه میزیسته این یك شعر ازوست :

آدم از همدمی مردم عالم نشدیم   تا نگشتیم سگ کوی توآدم نشدیم

سید علی کیا ــ معروف به میرعلی از سادات سیفی قزوین است جوانی درویش مسلك بوده و در دوران صفویه بکسب علوم اشتغال داشته این یك شعر ازوست :

اظهار درد دل بر دلدار چون کنم   ترسم زخوی نازکش‌اظهارچون‌کنم

سید علی مزارعی ــ اصلش از شیراز است و در سنه ۱۳۰۲ شمسی قدم بعرصهٔ وجود نهاده تحصیلات خود را در شهر مزبور بپایان رسانیده و بزبانهای عربی وفرانسه وانگلیسی وقوف بسیار دارد ازوست :

نوازش

بازوانت را بمستی حلقه کن برگردنـم   تا بلرزد زیر بازوهـای سیمینت تنـم
سر بنه بر دوش من زلف سیه آشفـته‌کن   مست‌کن ازبوی عشق‌انگیزمشك وسوسنم
بازکن بر چهرهٔ من نرگس زیبای‌خویش   گرم‌کن اندر دل زیبا پرستم‌جای‌خویش

سید علی مشهدی ــ معروف بمیر سید علی، سید تخلص میکرده ودر اواخر سنهٔ ۱۲۰۰ درگذشته ازوست :

خوش‌آنساعت‌که‌بینم‌درکنار خویش‌جایشرا   چوگل واکرده باشم غنچهٔ بند قبایش را
نیم غافل کندگرجلوه‌برخاکم‌پس‌ازمردن   جواب از دل طپیدن میدهم آوازپایشرا

سید فریدالدین ــ معروف بسید فریدالدین عطاری شطاری، گوالیاری ازسادات جعفریه و صوفیه واز وظیفه‌خواران رؤسای بهوپال بوده و نسبش بواسطهٔ شیخ محمد غوث گوالیاری بشیخ فریدالدین عطار میرسیده در سنهٔ ۱۲۸۵ هجری قمری در شهـر بهوپال وفات یافته ازوست :

ای ترك پریچهره اگر رو بنمائی   بخشم برخت کشور تاتار وختارا
عاشقش را عزوشانی دیگر اسـت   محو ز آتش رانشانی دیگر است
بـوسـتان بیخـزان عشـق را   برگ و بارو باغبانی دیگـر است

سید کاظم ــ نوادهٔ میرزا رضی آرتیمانیست و آرتیمان از توابع تویسرکانست

و نسبش بخان احمد گیلانی میپیوسته مردی با کمال و نیکو خصال بوده و بخدمت و صحبت شاهزادهٔ محمود میرزا قاجار اختصاص داشته صاحب دیوانست ازوست :

بمن آن دولت دیدار دانستم نمیماند   کەبود این معنی پنهان زکار آسمان پیدا
نمیرسد باجابت مگر دعای تو ورنه   نماند در حق دلکاظم آن دعاکەنکردی

سید ماجد بحرینی ــ فرزند سید محمد بحرینی است‌که ازاکثر علوم برخوردار بوده و بعربی و فارسی شعر میسروده ودر سنه ۱۰۸۳ هجری قمری وفات یافته این شعر و رباعی ازوست :

عمری تمام توبه شد و توبه هم شکست   این بحر جمله صرف بپای حباب شد

رباعی

ای راهنمای جمله اسرار وجود   کزکشف عطا هیچ بقیمت نفزود
این چرخ درانگشت توچون خاتم بود   افشاندی دست از آن بهنگام شهود

سید مبارك‌خان ــ مدهوش تخلص میکرده و نسبش بسید مبارك والی‌عربستان میرسیده و معاصر سلاطین صفویه بوده و بکاردانی اشتهار داشته این اشعار را خود در دفتر مرحوم طاهر نصرآبادی بنام خویش نوشته است .

تیشه ازفرهاد وازمجنون بجا زنجیر ماند   قطرهٔ خونی زما هم بردم شمشیر ماند
کارماراکس بعالم چاره نتوانست کرد   خواب‌امیدی‌که میدیدیم بی تعبیر ماند
تەجرعەهاکه ماند ازآن‌لب بمن دهید   کآن رفته رفته بوسه به پیغام میشود

سید مبارك شاه ــ از نام ونشانش اطلاعی در دست نیست جز اینکه اهل مرو بوده این دو شعر ازوست :

دست صبا بر گشاد روی عروس بهار   بر سر آن چشم ابر کردز لؤلؤ نثار
برق برآورد تیغ رعدفروکوفت‌کوس   سرو علم برفراخت‌لشگرگل شد سوار

سید محمدکرمانی ــ عنایتی تخلص میکرده واین قطعه را در تاریخ جلوس شاه سلیم‌بن اکبرشاه‌گفته است :

شه بلند مکان بحر جود اکبر شاه   برفت وطفل تمنا بدهر ماند یتیم
بجای اوخلف اونشست‌و شدتاریخ   بجای اکبر شه پادشاهزاده سلیم
۱۰۱٤

سید محمد نجفی ــ اهل نجف است و بحلیهٔ فضل و کمال آراسته بود در بدایت حال به هندوستان رفت و کارش رونقی نیافت و بایران برگشت این رباعی از اوست :

ای یاد توام سلسله جنبان جنون — دور از تووبزم تو مگوچونم‌چون
چون شمع ستاده تا بزانو در اشك — چون جام نشسته تابگردن درخون

سید محمد نوربخش — فرزند شاه قاسم بحسن خط و لطف طبع معروفست ودر دوران صفویه میزیسته ازوست :

درمن زبسکه آتش هجر تو کرد کار — دارم دلی‌که دوزخ ازوهست‌یك‌شرار
هر حسرتی که راه بجائی نمیبـــرد — در کوچهٔ فـــراق بمن میشود دچار

سید محمد یوسف — فرزند امیر معزالدین یوسف اصلش از خراسانست وخلقی تخلص میکرده و بمعارف عصر آشنائی کامل داشته و در خراسان صدارت و امارت یافته و هم در آن ایالت بسعایت مفسدین در سنه ۹۲۷ هجری‌قمری شهادت یافت ازوست :

بناحق از چه مرا میکشی ولیك ببین — که عاقبت چه‌کند با توخون ناحق‌من
مارا خیال وصل تو از سرنمیشـود — مشـتاق خدمتیـم و میسر نمیشـود

سید مرتضی اصفهانی — برادر سید محمد مستوفی موقوفات بوده و بهندوستان رفته وکارش رونق یافته و همانجا فوت کرده ازوست :

رخت از چمن چمنترنگه‌ازنگه رساتـر — تو بلای خانمانها ز کجا رسیده باشـی

سید مرتضی شیرای — از سادات شریفی شیراز بوده و در زمان وزارت میرزا معین‌الدین محمد قاضی‌القضات شیراز شده و رضی تخلص میکرده این دو شعرازوست :

هرچه ماببداد می پنداشتیم آن دادبود — خصمی افلاك با ما سیلـی استاد بـــود
بـــرادرانه بیـــا قسمتی کنیـــم رقیـــب — جهان و هر چه درو هست‌ازتو یاراز من

سید هاشم محزون — فرزند سید یوسف، است قبلا معاون و بعداً محزون تخلص میکرده در سنه ۱۲۸۵ هجری قمری در لارستان تولد یـافته و در سنه ۱۳۳۲ یا ۱۳۳۳ شمسی درمیناب وفات یافته گویند در دهسالگی گرفتار عشق دختری از بستگان خود شد و برفسنجان عزیمت کرده وپس ازدوازده سال به بندر عباس رفته و بعداً بمینـــاب عزیمت کرده و تا پایان عمر درآن شهر بوده این‌چند شعر ازوست :

بسن شش بمکتبـــخانه رفتـــم — نه‌مکتب‌کنج محنتخانه رفتـم
معلم چون الف تعلیم من داد — شدم همچون الف‌ازنقطه آزاد
بلب چون حرف باجاری نمودم — برآمد بانگ عشق ازجا ربودم
معلم درس عشقـــم داده تعلیم — بصد جهدش رسانیدم بتقدیـم
نظر بر چهرهٔ جانـــان گشادم — زمـــام اختیار از دسـت دادم
ز عشقم حاسدان آگاه گشتند — رقیبان منکرو بـــدخواه گشتند

ربودند آن پریرخ از کنـارم چوزلفینش سیه شد روزگارم

سیده بنت ناصر ــ زنیست بغایت فاضله و کامله و سخنش بقدرت سخنـوران اعصار پیشین است در جواب رشیدالدین و طواط گوید :

زهی بقای تو در نامهٔ ابد مسطور زهی ثنای تو در خانهٔ ازل مذکور
مناقب تو بر اوراق منقبت مکتوب فضائل تو بر الواح مملکت‌مسطور
سرشت ذات شریف تواز مثالب پاك بهشت طبع لطیف تو از معایب‌دور
سپاه مرگ برون آمد وزحد شمار نمود آتش فتنه بخلق دور فتـور

سید هندوستانی ــ نامش جواهر رقم علیخان و کتابدار اورنگ زیب عالمگیر بوده ازوست .

من‌آن‌مرغم که‌آهنگ‌نوی درهرقفس‌دارم صفیری میکشم تانعره‌واری از نفس‌دارم

سید یعقوب ــ اصلش قمی است ودر کاشان ولادت یافته و بخیاطت میگذرانیده ازوست :

دوشینه یکی وصف جمال تواداکرد نادیده رخت مهر تو جادردل‌ماکرد

سیرابی ــ معروف بملا سیرابی در عهد جهانگیری بهندوستان رفته و مـرد مزاحی بوده قلیچ خان نامی از امرای هندوستان شعری گفته بود نامبرده در آن تصرفی کردخان برآشفت وملا را دشنام داد و او ساکت ماند تغیر خان که تمام شد گفت نثـر شما از نظمتان بهتر است این شعرازوست :

مژگان من از گریهٔ بسیار فروریخـت آخر فتـد آن نخل که نزدیـك بآبست

سیرابی اکبرآبادی ــ از شعرای هندوستانست و در عهد اکبر شاه میزیسته‌این یك شعر ازوست :

آزاده تا تواند از قید تن برآید ازپوست گر نباشد ازپیرهن‌برآید

سیری استرابادیــ که ترکستانیش نیز گویند و شغلش باسمه‌چی‌گری بـوده این دو شعر ازوست :

از سگان تو جدائی ز وفاداری نیست ترك ارباب وفا قاعدهٔ یاری نیسـت
زخم کاری من از لذت تیغت گویم کارم اززخم‌دگرساز که‌این‌کاری نیست

سیری جرفادقانی ــ نامش میرزا محسن واصلش از گلپایگان بوده ودرخدمت امامقلیخان حاکم فارس بسر میبرده در هزل و مطایبه دست داشته این چند شعرازوست:

التماس خون من‌کردند وازخونم‌گذشت یاری یاران کم ازخونخواری دشمن نبود

دلم‌تنگست‌وعالم‌تنگ‌ودستم‌تنگ‌وروزی‌تنگ بچندین تنگی آخرچون بفکر آن‌دهن باشم

رباعی

ای نان تو ترش چون رخ مردم بلخ وی آش تو همچو زهر مهجوری تلخ
پیوسته لب نان هلال آسایت نایاب چو قرص بدرد رسفرهٔ سلخ

سیری خیر آبادی ــ نامش محمد است و شغلش تجارت‌بوده وگاه شعر میسروده ازوست :

اگر چه فاش بگرد سرت نمیگردم ولی‌ببین‌که بگردت دلم همی‌گردد

سیری طهرانی ــ از اقربای ملا محمد قمی بوده و در زمان شاه طهماسب ثانی میزیسته این شعر ازوست :

رقیب تانبرد پی بوادی و صلت بجای پا همه جا سر نهاده میآئیم

سیری قاضی ــ فقیهی خوش قریحه بوده وبهندوستان رفته واز آنجا بانجام حج نائل آمده در علم عروض و قافیه و معماگوئی کم‌نظیر بوده این رباعی ازوست :

سیری بحریم جان ودل منزل کن قطع نظر از صورت آب و گل کن
جز معرفت اله هیچست همه بگذر ز همه معرفتی حاصل کن

سیری مشهدی ــ اصلش از مشهد است وطبع موزون داشته و گاه شعرمیسروده این شعر ازوست :

زوصال یار روزی نرسیده‌ام بکامی که شب فراق از من نکشید انتقامی

سیف ــ نامش شریف‌خان‌بن تربیت‌خان از شعرای هندوستانست در سال ۱۰۷۹ هجری قمری از طرف عالمگیر حاکم کشمیر شد و سیف‌آباد را نزدیك سهرند بنا نهاد وپس از چندی معزولی در ۱۰۸۶ حاکم‌اله آباد شدگویند در موسیقی دست داشته مآلا در سنه ۱۰۹۵ هجری قمری وفات یافته ازوست :

یار احوال دل از من پرسید غنچهٔ لاله بدستش دادم

سیفا ــ گویند حکیمی سخن‌سنج و سخن‌سرا بوده و گاه شعر میسروده این یك شعر منتسب باوست :

مجنون خموش و ناقهٔ لیلی بهر قدم عرض نیاز او بزبان جرس کند

سیف اسفرنگی ــ بسیف‌الدین اعرج معروف بوده اصلش از اسفرنگ من توابع ماورءالنهر است در زمان ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا بخوارزم رفته و مداحی

سلطان محمدبن تکش را کـه سنجر ثانیش میخوانند مینموده مآلاً پس از ۸۵ سال عمر در سنهٔ ۶۷۲ در بخارا وفـات یافت ده هزار بیت دیوان دارد و شعر نیکو میسـروده ازوست :

از قصاید اوست

آنرا که غمزهٔ تو زکشتن امان دهـد — اینست خونبها که بیاد تو جان دهد
تیریست فرقت توکه پیکانش را اجل — درآتش دل آرد وآب روان دهـد
بگشای لب بخنده که صفرای عشقرا — تسکین اگر دهد شکر و ناردان دهد
شمعیست عارض توکه پروانهٔ خـرد — تن در عذاب او بدل ریسمان دهـد

وله ایضاً من قصایده

حبـذا آن هلال آتش فـام — که زنقصان شود همیشه تمـام
چه هلالی که بر بیاض سحـر — بگـه سیـر مینماید شـام
همچو برقست شکل اوچه‌عجب — که بسر درکشـد لباس غمـام
از پی صید طـایران سخـن — بسر از مشك سـوده بافد دام
آب روئین تنان بـرد بزبـان — صف رستم دلان درد به پیـام
از نهانخانهٔ ضمیـر ملـوك — دو زبانست از آن بود ناکـام
میکند آشنـا وری همـه دم — در کف خواجهٔ محیط غـلام

رباعیات

دردا که ز عمر آنچه خوش بود گذشت — دوری که دلـی درو نیاسود گذشـت
ایام جوانی که بهاری خـوش بـود — چون خنـدهٔ برق و عهد گل‌زودگذشت

ای بـاد صبـا مرا بکامـی برســان — وز مـن بنگار مـن پیامی بـرسـان
در طـرهٔ اودلیسـت ما را زنهـار — گر زنـده بیـابیش سلامی بـرسان

سیف‌الدوله ـ و هو سلطان محمد میرزا فرزند شاهزاده عضدالدوله عمـوی ناصرالدینشاه که پس از طی تحصیلات معمولهٔ زمان از نظر جودت ذهن واستعدادسرشار و طبع‌گهربار طرف توجه شاهنشاه ایران بود و بآجودان خلوتی حضور همایون‌مفتخر گشت و در سنه ۱۳۰۵ هجری قمری بحکومت ملایر وتویسرکان سرافراز آمد این چند شعر ازوست :

در مدح ناصرالدین شاه گوید

بارگاه عیش و جشن شایگان شد — روز میلاد شه گیتی سـتـان شد
خسرو جم آستان شه ناصرالدیـن — کآسمان در آستانش پاسبان شـد

آن شهنشاهی که از عدلش جهانی / فارغ و آسوده از جور جهان شد
همچو مولود نبی از مولد شه / جملهٔ موجود از جان شادمان شد
هرکرا سرگشت خاك درگه او / پای قدرش بر بفرق فرقدان شد
کامرانی یافت هر کوبر جنابش / بندگی کرد وز لطفش کامران شد
جرم خورکسب ضیاکردی ازآنرو / تا بخوان نعمت او قرص نان شد

در فوت اعتضادالسلطنه گوید

صدر شهزادگان وزیر علوم / که بد او شاهرا مهین دستور
در جهان زیست شصت سال تمام / بر بساط نشاط و عیش و سرور
سیم و زر داد وقدروجاهاندوخت / تا نه گنجی بماند و نه گنجور
چون بپایان رسید میقاتش / ارنی گوی شد بوادی طور
رخت بر بست از سرای سپنج / جای بگزید در حریم حضور
سال تاریخش ارکسی پرسد / گو لقد فات لیلةالعاشور

رباعی

ای‌ترك پریرخ لب لعلت نمك‌است / آوازهٔ رویت از سماتاسمك است
تاحسن تو کوس لمن‌الملك‌نواخت / عالم همه‌درنغمهٔ الملك لك است

سیف‌الدین باخرزی ــ نامش سعیدالدین مظفر از خلفای شیخ نجم‌الدین کبری بوده از مشایخ کبار و علمای با مقدار و معاصر منکوقاآن‌بن تولی‌خان است ویرا شیخ‌العالم میخوانده‌اند و در سنه ۶۵۸ هجری قمری در بخارا وفات یافته این چند رباعی ازوست :

رباعیات

گرمن گنه خلق جهان کرد ستم / عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بوقت عجز دستت گیرم / عاجزترازین مخواه کاکنون‌هستم

هر چند گهی زعشق بیگانه شوم / با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پریرخی بمن برگذرد / برگردم ازآن‌حدیث ودیوانه شوم

از دیدهٔ سنگ خون چکاند غم‌تو / بیگانه و آشنا نداند غم تو
دم درکشم وهمه غمت نوش کنم / تا از پس من بکس نماند غم تو

ای نالهٔ پیر خرقه پوش از غم تو / وی نعرهٔ رند باده نوش ازغم تو
فریاد و فغان میفروش از غم تو / درمیکده‌ها جوش وخروش‌ازغم‌تو

سیف‌الدین دبیر ــ حالاتش بر نگارنده معلوم نشد و تنها اثری که از او

باقیست اشعاریست که در تذکرهٔ عرفات بنام وی مندرج است و همان حاکی از رزانت طبع وقاد اوست :

چو آفتاب ز عقرب بقوس کرد مقام — سحاب گشت حجاب عطارد وبهرام
زمین که بست مسام از حرارت‌نیسان — شد از برودت آبان کنون‌گشاده مسام
ملوك انجم وافلاك راچه شد کزچرخ — همی بدنیا آرند از سپاه غمام
همه بهیأت تنین و صورت تمساح — همه بصورت سرحان و سیرت ضرغام
چوگرگ وپیل‌که دارند ازهوااوطان — چو ببروشیرکه‌گیرند از سپهرکنام
مزاج طبع جهان‌سردشد بعقل ولیك — نه‌زان نسق‌که نفس برعدوی‌صدرکرام
همیشه جود ازو مظهراست‌چون‌تنوین — همیشه بخل ازو مضمراست چون ادغام

سیفی — شمع انجمن مینویسد از امرای تیموریه بوده این دو شعر ازوست .

گر میکشی مرا بگشا رخ نقاب چیست — گرقصد جان ماست‌ترا این حجاب‌چیست
آمدی ای شمع مجلس راچوگلشن‌ساختی — پای برچشم نهادی خانه روشن ساختی

سیفی — نامش میریادگار است و برای تحصیل بهرات رفته و تحت مراقبت امیر علیشیر بمعارف زمان واقف گشته واستاد میرزا بایسنقربن میرزا سلطان محمودبن سلطان ابوسعید بوده و بعداً بترك و تجرید پرداخته ازوست :

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده‌بود — عاقبت سر زگریبان تو بیرون آورد
تا بنقد جان بت خباز من نان میدهد — عاشق بیچاره نان میگیرد و جان میدهد
آرزو دارد که بیند کشته آن بدخو مرا — وه که خواهد کشت آخر آرزوی‌اومرا

سیفی ترمذی — نامش خواجه امان‌الله تخلصش سیفی از سادات ترمذ است و بهمن‌نامه را که مشتمل بر هفت داستان منظوم و هفت اختر که متضمن هفت افسانه در نثر است ازوست این چند شعر خطاب بشاه جهان از بهمن‌نامه اوست :

ملکا چرخ تست چرخ بلند — تاج تو ماهتاب و دهر سمند
تیغ بردار پادشاه توئی — ملك بستان جهان پناه توئی
آسمانرا بود یکی خورشید — بزمین بوده است یك جمشید
تو ازین هر دو به مکان‌داری — هفت خورشید سایه بان داری

سیفی ساوجی — شغلش شمشیر سازی بوده این یك شعر ازوست :

دل قد ترا بلای جان گفت — بالاتر ازین نمیتوان گفت

سیفی قزوینی — معروف بقوام‌الدین قزوینی بوده و بفارسی و تازی شعر میسروده این چند شعر در تذکرهٔ شیخ علی حزین بنام وی مسطور است :

تا چند بسیلی بتوان روی خود افروخت — شمعی که فروغی ندهد چند توان‌سوخت

هیچکس ازکلفت ایام فارغ بال نیست هیچ‌روزی نیست کوراشام دردنبال‌نیست
دردلم صدحرف‌وتقریرش‌نمیدانم که‌چیست دیده‌ام خوابی وتعبیرش نمیدانم که‌چیست
گه بتیرش میزنی گه از تغافل میکشی عاشق بیچاره تقصیرش نمیدانم که‌چیست

سیفی نیشابوری ــ معروف بحکیم علی‌بن احمد بوده و مداحی سلطان تکش خوارزمشاه را مینموده در شعر وشاعری مقامی ارجمند داشته ودر صنایع شعری بسیار توانا بوده این چند شعر اوست :

در هرمصرع این قصیده ملتزم سیم و سنگ شده

ای نگار سنگدل ای لعبت سمین عذار مهرتواندردلم چون سیم‌درسنگ‌استوار
آخر ای سنگین دل سیمین برنا مهربان همچوسیمم با تو صافی همچو سنگم‌بردبار
رحم کن بنگر به بی‌سیمی وبی‌سنگی‌من کی بماند سیم و سنگم با قمر کرده قمار
سنگ مهرت بر زدم برسینه تاشد سیم‌من صبروهوشم همچوسیم ازسنگ‌کرد ازمن‌کنار

وله ایضاً

ای کرده بی‌گناهی از دوستان کناره از تست جور بر من وز دوستان‌نظاره
گر دوستیت جرم است آن جرم کرده‌آمد از بهر این نگیرند از دوستان کناره
جرمی که از توآمد برخویشتن گرفتم بسیار جهد کردم ناخواست را چه چاره
بردوست گفت دشمن هر ساعتی شنیدن در مذهب ظریفان جرمیست آشکاره

رباعی

رخسارهٔ تو زرد شد ای مایهٔ ناز از محنت آنکه میکند ریش آغاز
لاحول کنی چو ریش بینی هرروز آن دیو بلاحول کجا گردد باز

سیما مشیر سلیمی ــ دختر علی اکبر مشیر سلیمی است و نام کوچك خود سیما را تخلص کرده ازاوان کودکی بادبیات رغبت فراوان داشته و بهمین سبب در رشتهٔ ادبیات زحمت کشیده و پیوسته در دورهٔ دبیرستان برهمگنان تفوق داشته این چند شعر ازوست :

تاکی سخن از سلسلهٔ موی تو گوئیم از چشم تو و خال تو وروی تو گوئیم
از عشق بسوزیم چو شمعی و بسازیم باهرکس وناکس سخن از خوی‌تو‌گوئیم

رباعیات

با من اگرت مهر و وفائیست بگو در کنج دلت نور صفائیست بگو
من عاشقم و وصل ترا میخواهم جز من اگرت نظرت بجائیست بگو

شادم که زمن بر دل کس خاری نیست
از بیش وکم زمان بدل باری نیست
هرکس که دلی داشت بـدلداری داد
بیچاره منم که یك وفاداری نیست

سیمین ـــ بانوئیست که دبیرستان شهناز پهلوی را تمام کرده ودر سال ۱۳۱۸ شمسی در تهران متولد شده بموسیقی و ورزش نیز علاقمند است و قریحهٔ سرشاری دارد این چند شعر ازوست :

رنج عشق

ترسم از آنکه عاقبـت روزی
بـربائـی ز کف غـرورم را
یا فدائـی عشـق خود سازی
اینهمـه شادی و سـرورم را

باز ترسم که قلب بوالهـوست
روزی از کوی عشق پر گیرد
پشـت پائی زنـد بعـالم دل
ماجراهـای رفته سر گیـرد

ترسم از آنکـه نامرادی مـن
نقل هر محـفلی شود روزی
قصـهٔ عشـق مـا بیـار آرد
داستان عجیب و مرمـوزی

باز ترسـم کـه رنج بدنامی
بنـمایـد ز عمـر دلگیـرم
از من ای عشق بی ثمر بگریز
که من ازعشق وعاشقی سیـرم

سیمین بهبهانی ـــ فرزند مرحوم عباس خلیلی مدیر روزنامه اقدامست درسال ۱۳۰۶ شمسی در تهران متولد شده در ادبیات فارسی و عربی وتاریخ دست داردوتاکنون چند جلد کتاب نوشته وترجمه کرده و پس از پایان دورهٔ دبیرستان بدانشگاه وارد و درسال دوم دانشکده ادبیات بودکه زناشوئی اورا از ادامـهٔ تحصیل بازداشت بـزبان و ادبیات‌انگلیسی نیز آشناست و مختصری فرانسه هم میداند از موسیقی نیز بی‌بهـره نیست و ششهزار شعر دارد این چند شعر ازوست :

ستار شکسته

ای سایهٔ او زمـن چه خـواهی
دست از مـن رنجـدیده بـردار
بـر خاطـر خسته‌ام ببخشای
بگـذار مرا بخویـش بگـذار

هـر جا نگرم بـه‌پیش چشـمم
آن چشم چـو شب سیـاه آیـد
و آنگـه بنظـر در آن سیاهـی
آن چهـرهٔ همچـو مـاه آیـد

برقـی جهـد از دو دیـدهٔ او
سـوز دل رنجـدیـده ام را
چشمـك زند و رود چـو بینـد
ایـن اشك بـرخ دویـده‌ام را

گـاهـی بشتـاب پیشم آیـد
بـر سینه من نهد سـر خـویش

بـر آتـش سینـه‌ام زنـد آب ـــــ بـاشگ دو دیـدهٔتـر خویـش

ایـن سایه که هر کجاست با من ـــــ جز آن مه شوخ خوبرو نیست
با من شب و روز گـاه و بیگـاه ـــــ او هست و هزار حیـف او نیست

دانی که چه نغز و دلپذیر است ـــــ آندم کـه سه تار نغمـه ریـزد
یکروز دل من آنـچنان بـود ـــــ یعنـی کـه هـزار نغمـه میزد

یکباره چه شـد دلم فروریخـت ـــــ از دیـدن آن دو نرگس مست
گفتی که سه تار نغمـه پـرداز ـــــ بر خـاك در اوفتـاد و بشکست

فریاد شکسته

گفتم مگر بصبر فرامـوش من شـوی ـــــ کی گفتم آفـت خرد و هوش من شوی
فریاد را بسینه شکستم که خوشتر است ـــــ آگـه بدرد از لب خاموش من شـوی
سوزد تنم در آتش تب ای خیـال او ـــــ ترسم بسوزمت چوهم آغوش من شـوی
ای‌اشگ نقش عشق وی ازجان من بشوی ـــــ شاید ز راه لطف خطاپوش مـن شوی
سیمین ز درد کرده فرامـوش خویشرا ـــــ اما تو کی شود که فراموش من شـوی

سینا ــ و هو مرحوم مصطفی‌قلی فرزند ملك تیرانی‌کرونیست در اثر پیش‌ـ آمدهای گوناگون دچار اختلال گردید و در سال ۱۳۵۳ قمری وفات یافت ازوست :

گفتمش گل رخش دمیدکه مـن ـــــ گفتمش غنچه لب گزید کـه من
گفتمش کیسـت بندهٔ قـد تـو ـــــ سرو از بـاغ سر کشید که مـن
گفتمش ابروی تـرا که غـلام ـــــ قامـت مـاه نو خمید کـه مـن
گفتمش کیست بهتر از خورشید ـــــ پرده از روی خود کشید که مـن

ش

شاپور طهرانی ــ نـامش ارجاسب فرزنـد خواجکی و همشیره‌زادهٔ امیـدی طهرانیست ابتدا فریبی تخلص میکرد ولی بعداً بشاپور مبدل ساخت طبع روانی داشته و بیشتربغزلسرائی راغب بوده و در دوران صفویه میزیسته و درسنهٔ ۱۰٤۸ هجری قمری وفات یافت ازوست :

چو نالهٔ سحری قفلم از زبان بـرداشت ـــــ خروس عرش ز فریاد من فغان‌برداشت
بدامنت نرسد دست کس کـه جلوهٔ ناز ـــــ ترا ببام فلك برد و نردبـان برداشت
نمیگویم که از زندان هجر آزادکن‌مارا ـــــ اگر جائی گرفتاری ببینی یادکن ما را
نمیدانم توخواهی بود یاگردون‌ولی‌دانم ـــــ که دامنگیرد‌گردد خون من نامهربانی‌را

در کوی تو فکر دل ناشاد نکـــردم — خود رفتم و او را زغم آزاد نکردم
محبتی که فراموش کردیش ز نخست — بیادگـــار تو تـــا روز واپسین دارم
روشن نشد ز آتش ماچشم خانـــه‌ای — همچون چراغ گور بویرانه سوختیم

شاپور قاجار ــ نامش شیخعلی میرزا فرزند مرحوم فتحعلیشاه قاجار اســت سالها حکومت ملایر و مضافات را داشته وبعیش وعشرت میگذرانیده ازوست :

پرسیــد نخســت از دل مـــا — هر تیر ستم که از کمان جست
آمدم تاکه ز دام تو رهانم‌دل‌را — او رها ناشده من نیزگرفتارشدم

شاپور کاشانی ــ از حالاتش اطلاعی بدست نیامد ولی صاحب دیوانست ایـــن مطلع نیز ازوست :

طریق ماهر خان غیر بیوفائی نیست — خوشا کسیکه باین قومش‌آشنائی‌نیست

شاداب ــ در هندوستان بوده و خود را سمرقندی معرفی نموده ازوست :

بهای گریه جز این‌چیست در کف عاشق — کـــه دانـــه دانـــه گهر اندرآستین دارد

شاداب ــ نامش محمد شریف و ساکن را همهٔ هندوستان بوده و گـــاه شعـــر میسروده این چند شعر ازوست :

بلبل شوریـــده مینالید زار — در خیابان چمن روز بهار
عاشقی برمطلبش آگاه بود — برگ‌برگ‌غنچه‌رابرمی‌گشود
باغبان‌ازغصه‌گفت‌ای‌خیره‌مرد — دور شو دیگربگردگل‌مگرد

شادمان ــ و هو حاج میرزا ابوالفضل همائی دومین فـــرزند مرحوم میـــرزا ابوالقاسم طرب اسب که پس از پایان دوره دبیرستان در خارج از محیط مدرسه بکسب علوم قدیمه وزبانهای انگلیسی وفرانسه پرداخته وارد دانشسرای‌عالی شده و به اخـــذ تصدیق نائل آمده و ضمن تدریس بتألیف هم میپردازد آثارش عبارتست ازسیر وتحـــول نثر فارسی درادوار مختلف تفسیری بر قرآن در شعر شادمان تخلص میکند وخطخوشی دارد ازوست :

مراپای ایمـــان نلغزد ز جـــا — اگر دست حـــق باشدم رهنمـــا
دریغا کـــه فرصت نیامد بدست — کـــه بند هـــوس بگسلانم ز پا
هوس آنچنان‌برخرد چیره‌گشت — کـــه تیره شدآئینهٔ حق نمـــا
درچاره‌شد بسته برروی مـــن — زهرکس بریدم طمع جز خدا
کند درد ما را دوائی مگـــر — که بهتر زلطفش ندیـــدم دوا

قطعه

نرگس شهلا بدان خوبی وناز — سر بزیر افکنده از روی نیاز
هیچ رنگ‌وبو ندارد وزحریر — هفت پیراهن بتن پوشد پیـاز

رباعی

دل گر زغم‌جان‌جهان شادکنی — از بند جهان جان‌ودل آزادکنی
یکدم‌اگرازخسته دلی‌گیری‌دست — بهتر که هزار کعبه آباد کنی

شادمان — از قوم ککهر است طبعی بغایت روان و ضمناً لکنت‌زبـان داشته از ندمای شاهجهانست و در مدح عالمگیر نیز قصائدی ساخته ازوست :

آنانکه دل‌بگردش چشم توبسته‌اند — قطع نظر ز گردش‌ایام کرده‌انـد
دیگر مرو بنازسوی‌کشتگان‌خویش — جان داده‌اند ویکنفس‌آرام‌کرده‌اند

شادی شیرازی — بانو شاداب و جدی متخلص بشادی دختر علیمحمد و جدی است که در سنه ۱۳۱۶ شمسی در شیراز متولد شده ازوست :

غمخواره

امشب بروی آسمان درهای دل وامیکنم — زین‌خاکدان دل میکنم روسوی‌بالامیکنم
یامرغ دلرا زین قفس‌یکلحظه میدارم‌رها — یا بهر این بی‌خانمان کاشانه پیدا میکنم

ابدیت

اینجا که منم زندگی از مرگ جدانیست — عالم همه از اوست جهان غیر خدا نیست
بدنیست بدی‌نیست پلیدی و ریا نیسـت — اینجا که منـم هستی جز عین فنانیست

اینجا که منم مسکـن اغیـار نباشـد — گل هست ولی در بر گل خار نباشـد
اینجا که منم عالم آزادی محض اسـت — مرغی بقفس حبس و گرفتـار نباشـد

شادی هروی — درعلم رمل مهارت داشته و گاه شعر میسروده ازوست :

تو بجائی ننشستی که رقیبت ننشست — جز دل‌من‌که توبنشستی واوبیرون‌ماند

شارق — و هو مرحوم مهدی شارق از دانشمندان بروجنست که علاوه بر شعر و ادب در طب و دندانپزشکی نیز مهارت داشته ودر سنه ۱۳۶۸ قمری درگذشته‌ازوست:

رخش‌نادیده‌جان‌برلب رسیدای‌مرگ‌تأخیری — ندارد ناله و آهم اثـر ای آه تأثیری
نگارم عزم دوری دارد وآهنگ‌مهجوری — بلا نزدیك شد ای عقل‌دوراندیش‌تدبیری

شاطر عباس قمی ــ متخلص بصبوحی فرزند محمد علی‌بن مشهدی مراد متولد سال ۱۲۸۵ هجری قمری درشهر قم‌است شغلش چنانکه مشهوراست شاطر دکان خبازی بوده و باقتضای طبع موزون گاه شعر میسروده وفاتش در سنه ۱۳۱۵ هجری قمری درشهر طهران اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

اگر روزی بدست آرم سرزلف نگارم را — شمارم مو بمو شرح غـم شبهای تارم را
چه خونبها به ازین کشتگان کوی تـرا — که بنگرند بمحشر دوباره روی تـرا
دم مسیح که گویند روح پـرور بـود — یقینم اینکـه بلب داشت گفتگوی تـرا

برسر مژگـان یار مـن مزن انگشـت — آدم عـاقـل به نیشتـر نزنـد مشـت
پیش لبـت جـان سپرده‌ام بکه گویـم — بـر لب آب حیـات تشنگـیم گشـت
کافر ومؤ من چو روی خوب تو بیننـد — آن بکلیسا و این بکعبـه کند پشـت

روزه دارم من‌و افطارم ازآن لعل لبست — آری افطار رطب در رمضان مستحب است
روز ماه رمضـان زلف میفشان که فقیه — بخورد روزهٔ خود را بخیالی‌که شب‌است

آسمان گر ز گریبان قمر آورده برون — از گریبان توخورشید سرآورده برون
کمر از کوه برون آید و اینم عجب‌است — کاین پسر اینهمه کوه‌ازکمرآورده برون
بتماشای خط و خال رخ چون قمـرت — دلم از روزنهٔ دیده سر آورده بـرون

رباعیات

برداشت سپیده‌دم حجاب از طرفی — بگرفت نگار من نقاب ازطرفـی
گرنیست قیامت ازچه‌روگشته‌عیان — ماه‌ازطرفـی وآفتاب از طرفـی

چون قهوه بدست‌گیردآن‌حب‌نبات — ازعکس رخش قهوه شودآب‌حیات
عکس رخ اوبقهوه دیدم گفـتم — خورشید برون آمده است‌ازظلمات

ترسا پسرا مسیح سیـرم کـردی — من شیخ بدم راهـب دیرم کردی
از کعبه کشیدی سوی بتخانه مرا — صد شکر که عاقبت بخیرم کردی

شاعر ــ از خدمهٔ محمد شاه پادشاه هندوستان بوده و بلقب‌خانی سرافراز آمده این شعر از اوست :

اگر چه داخل بزمم ولی نیم داخـل .جدا زصحبت هم همچو شاخ پیونـدم

شاعر بلگرامی ــ نامش میر سید محمدبن عبدالجلیل بلگرامی و جامع علوم و فضائل بوده در سنه ۱۱۰۱ ولادت یافته وتا ۱۱۵۶ حیات داشته ازوست :

اگرچه از مه نوچرخ‌ناخنی دارد — ولی گره نتواند گشود کار مـرا
عیسی ز فیض‌عشق‌مقام‌بلند یافـت — همواره سیر چرخ‌کندشهسوارعشق

در بر من لباس عریانیست آفتاب فلك كلاه منست

رباعیات

شاعر همه درد باش و درمان مطلب عرفان طلب ازخدا وحرمان‌مطلب
باتشنه لبی‌ساز وهردم خوش‌باش زنهار چو خضر آب حیوان مطلب

هر کس که بدادهٔ خدا خرسنداست از هر دوجهان غنی ودولتمنداست
ور زانکه بتقدیر خدا راضی‌نیست حاصل زغمش ناله وآهی چنداست

شافی — نامش امداد حسین از شعرای هندوستانست و در حیدر آباد میزیسته و در سنه ۱۲۷۰ هجری‌قمری وفات یافته ازوست :

زمن رنگ شهادت بی‌تکلف‌جوش‌زدشافی دم خنجرشدم خونابه گردیدم‌گلو گشتم

شاکر اصفهانی — نامش میرزا حسین شاکر متولد سال ۱۳۰۱ شمسی در شهر اصفهان است طبعی روان دارد ازوست :

هزار پرده نپوشد ز دیده روی ترا تو آفتابی و نتوان نمود پنهانت
چه سالهاست بغم دست در گریبانم مگر شبی رسدم دست در گریبانت
بصد هزار شعف جان خویش پروردم بدین امید که روزی کنم بقربانت

شاکرا ظهوری — از حالاتش چیزی بدست نیامد مسلم آنکه طبع روانی داشته این شعر ازوست :

همچون جرس ز دوری یار یگانه‌ام فریاد خیزد ازدرو دیوار خانه‌ام

شاکر بخاری — از نام ونشانش اطلاعی بدست نیامد فقط قطعه زیر بنام وی در سفینهٔ فرخ بنظر رسید :

سرد است روزگار و دل از مهر سرد نی می سالخورد باید و ما سالخورد نی
از صد هزار دوست یکی‌دوست دوست‌نه وزصد هزارمرد یکی مرد مرد نی

شاکر — نامش محمد شاکر تتوی از شعرای هندوستانست از سایر حالاتش‌خبری دردست نیست این یك شعر ازوست :

سرو در بوستان بقد نازد نیست آزاده آنکه خود نازد

شاکر تبریزی — نامش محمد قلی‌بیك و ساکن عباس‌آباد اصفهان بوده و در فن زرگری و نقاشی بی‌مثل ومعاصر سلاطین صفویست طبع موزون داشته ازوست

تا دم زدم زجوهر ودادم نشان خویش چون تیغ غرق خون دلم از زبان‌خویش

روشن چراغ دیده‌ام از خون دل کنید دارم همین نظر بجگر گوشگان خویش

شاملی ـ مسلم آنکه از شعرای ایرانست ولی از نام ونشانش خبری در دست نیست این یك شعرازوست :

آرزوی قامت نازك نهالی کـرده‌ام گر بکام دل برآیدخوش‌خیالی‌کرده‌ام

شانی تکلو ـ اصل مولاناشانی ازایماق تکلو بوده ولی گاه در ری و گاه در همدان میگذرانیده تذکرهٔ شمع انجمن او را مداح شاه‌عباس ماضی مینویسد و اضافـه کرده است که شاه‌عباس براین شعر :

اگر دشمن کشد ساغر و گـر دوست بطـاق ابـروی مستـانـهٔ اوسـت

او را بزر کشید و باوصلت‌بخشیده و گویند اواخر عمر بمشهـد رفته و بـا وظیفهٔ مقرر امرار حیات میکرده ومآ لا در سنه ۱۰۲۳ هجری قمری وفات یافتـه این اشعار ازوست :

قطعات

هزار منتم از روزگار بر جانسـت بشکر آنکه مرا ز اهل‌روزگار نکرد

ایدل حیات خضر وثبات جهان‌مخواه اندوه بیزوال و غم بیکران مخـواه

گر خود سکندری پی آب خضر مرو عمرابد بـرای غـم جاودان مخواه

تابوت من مگر ز دیارت برون برند در زندگی نمیرودم زان دیار پـای

غزلیات

امروز توبه کردم وامشب بپای‌خم آن طاقتم نماند که می درسبو کنم

بیداد کن که ناله اگرنالهٔ من است درصد یکی بجانب گردون‌نمیرود

بختم اگر تلافی شبهای غم کنـد یکروز خوش بمردم عالم نمیرسد

بیتو آن می که زجامم بگلومیریزد بگلو نا شده‌از دیده فرو میریزد

*

چه خوشست بادوزلفت سرشکوه‌بازکردن گله‌های روز هجران بشب دراز کردن

شاه ـ نامش میرصمد و فقیری لاابالی بوده ودرحوالی بهگر ازبلادهندوستان میزیسته و گاه شعر میسروده ازوست :

در سواد ملك دل شاهـی مراست احداللـه الصمـد شاهیم راست

شاه ـ معروف به شیخ شاه نظر بوده واین یك شعر ازوست :

یك جور را هزار دلیل آورد بعذر یارب که دلربای کسی نکته‌دان مباد

شاه اسمعیل صفوی — رجوع شود به خطائی .

شاه باقر — اصلش از مشهد است مدتی درهندوستان بوده و با شاهزاده مراد بخش میگذرانیده بعداً بمشهد برگشته و شاهزاده مبلغی وظیفه برای او معین کرده که در مشهد بنیابت او زیارت کند این شعر ازوست :

شکستگیست که خود مومیائی خویشست گذشتنکیست که از هرچه هست درپیش است

شاه‌بیك — نامش میرزا شاه‌بیك عادلخان در زمان جهانگیر حاکم قندهار بوده مردی نکته‌دانست ازوست :

اهل صورت جمله زینت دوستند برلب خاموش تصویر این‌صداست

شاه بدخشانی — وبعضی شاه بدخشی گفته‌اند نامش ملاشاه وعارفی استدل آگاه درلاهور بخدمت شاه میرلاهوری از سلسلهٔ قادریه رسیده وبمدارج عالیهٔ عرفان واصل گشته مات فیسنهٔ ۱۰۷۲ هجری قمری این چند رباعی از آنجنابست :

رباعیات

ای بیخبر از یك نگه رحمت ما تا چند همی خصومت و زحمت‌ما
چندی دیدی نتیجهٔ صحبت غیر یکبار ببین نتیجهٔ صحبت ما

*

تامی نکنی ز معرفت شیرین کام حاصل نشود کام تو از نقل کلام
حلوا حلوا اگر بگوئی صد سال از گفتن حلوا نشود شیرین کام

شاهجهان — فرزند جهانگیربن اکبرشاه متولد سال ۱۰۰۰ هجری قمری در لاهور است که در سال ۱۰۳۷ هجری قمری به تخت سلطنت جلوس نمود و حکیم‌رکنای کاشی این تاریخ راگفته است: تابود ازآدم وعالم نشان «شاه‌جهان باشد شاه جهان» مآلا در سنه ۱۰۷۶ هجری‌قمری درگذشت گاه طبعش بنظم متوجه میشده این دو شعر ازوست :

انگشت[1] نیم که یك زمانی دیگر در آتشم افکنی و سوزی یکسر
همچون رسن سوخته نقشم‌برجاست چون دست برو نهی شود خاکستر

شاهجهان — تخلصش شاهجهان بیگم صاحبه دختر جهانگیر محمدخان صاحب بهادر شمشیر جنگ بودکه پس از فوت پدر درسنه ۱۲۶۳ هجری‌قمری در سن نه‌سالگی خلعت ریاست یافت وامارت بهوپال بدو مفوض گردید و در سنه ۱۲۷۶ ریاست رابمادر

۱ــ بکسر گاف زغال

خود تفویض و خود بولیعهدی اکتفا کرد مآلا درسنه ۱۲۸۵ خود بالاستقلال صدرنشین مسند ریاست گردید ودر سنه ۱۲۸۸ بحبالهٔ نکاح امیرالملك سید محمد صدیق حسن‌خان بهادر نگارنده شمع انجمن درآمد بالجمله بانوئیست فاضله و شاعره و تذکره‌های‌هندی هنرها ومزایای فراوان ازاو یاد کرده‌اند که این مجموعه رامجال آنهمه سخن‌پردازی نیست این چندشعر ازوست :

افتاد بخاکم گذر آن سـروروانـرا　　من مرده خوشم زیست مبـارك دگرانرا
ای چرخ چه کردی بسلیمان وسکنـدر　　گر تو هوس عیش بـود شاهجهانـرا
من‌میدوم سوی حرم دل‌میکشد سوی‌صنم　　من میروم جای دگر دل میرودجای‌دگر
ای عشق بی پروا بیا تاوار هم ازماسوی　　جز درد تو نبود مرا دردل تمنای دگر

رباعی

ای شاهجهان دراز شد عمر گنـاه　　شد نـامهٔ اعمال تو چون قیر سیاه
نومید مشو که داد گر هست‌رحیم　　کوه گنهت شود بوزن پـر کاه

شاه جهانگیر هاشمی ــ رجوع شود به هاشمی کرمانی .

شاه حسین ساقی ــ اصلش اصفهانیست و پدرش میوه فروش بـوده و خود در مطالعهٔ کتب ودخالت در مباحث علمی جهد وافی داشته این دو شعر ازوست :

شام غم غیر ازسگ‌کویش‌که بامن‌یاربود　　هـر کرا دیـدم ز یاران برسرآزاربود
گرآفتـاب چو ماه رخت علـم نشـود　　تـو آفتاب منی سایـهٔ تو کـم نشود

شاه حسین کامی ــ اصلش از قصبهٔاوبه از ولایت خراسانست در جوانی بکسب فضائل و کمالات پرداخته و باطن را مصفی ساخته درسرودن شعر و ساختن معمایدطولائی داشته این معما باسم شاهی ازوست :

رند و زاهد را نشاندی ای صنم　　عاقبت از شیوه ها بالای هـم
کسیکه او سرو دستار یارمن بیند　　دگر بباغ چرا دستهٔ سمن بینـد

شاهد ــ نامش محمد شریف است و در حسن صورت عدیم‌النظیر بوده ودرنیمه اول سدهٔ یازدهم میزیسته و گاه شعر میسروده این شعر ازوست :

نیست در ملك سخن رسم امانتداری　　کامل آنست که او معنی بیگانه بـرد

شاهد ایزدخواستی ــ نامش آقا میر محمد مؤمن و پدرش آقا سید ابوالقاسم‌از سادات آن محل بوده و بامرحوم هدایت دوستی و حشر بسیار داشته‌این یك شعرازوست:

دل زکف رفت و نیامد بکفم دامن دوست　　قیمـت وصـل ندانستـه خریـدار شدم

شاهدای گیلانی ــ معاصر مرحوم محمد طاهر نصرآبادی بوده ودر اردبیل میزیسته و کارش منحصر بدعانویسی و عبادت بوده این دو شعر ازوست :

ای کوته از صفات توفکر بلند ما داغ تو تکیه گاه دلدردمند ما
دل پر داغ بساطیست که رندان چیدند لبخاموش طلسمی است که مردان بستند

شاهدخت ــ نامش صدیقه است و شاید از دودمان قاجاریه باشد و از مردم ملایر است این دو رباعی ازوست :

رباعیات

شب نیست که دیده از غمت تر نکنم دامان و کنار پر ز گوهر نکنم
در مردم این دیار چون نیست وفا شهدخت بر آن سرم که شوهر نکنم

من دخترکی فاضله و شاعره‌ام در دورهٔ خود چو مهستی نادره‌ام
این فخرم بس که ترك دنیا گفتم سی می‌گذرد ز عمر و من باکره‌ام

شاهدی ــ اصلش از نیشابور است از سایر حالاتش چیزی بدست نیامد مسلم آنکه طبع لطیفی داشته ازوست :

وعدهٔ وصل بفردا دهی و میدانی هر که امروز ترا دید بفردا نرسد

شاهدی بلگرامی ــ نامش میر عبدالواحد حسینی واسطی بلگرامی از شعرای صوفیه بوده و بر مسند ارشاد جلوس مینموده در نفائس المآثر این دو شعر بنام وی نوشته شده است :

مرو بجنگ چو اول بصلح آمده‌ای دمی بلطف نشین تا زخویش برخیزم
نم هردیده برای غم جانان نبود ای بساغم که بجزماتم دوران نبود

مسلم آنکه در شعر طبع موزون و سلیقهٔ خوبی داشته مآلا در سنه ۱۰۱۷ وفات یافته این شعر نیز ازوست :

زگریه خانهٔ مردم خراب خواهم کرد خیال غیر تو نقش برآب خواهم کرد

شاهرشید ــ اهل کاشان است ودر زمان نصرآبادی مردی معمر بوده چندی در هندوستان بسربرده و شعر خوب میساخته این یك شعر و یك رباعی ازوست :

کی فضل و هنر ساخته محبوب کسیرا باید که خدا خلق کند خوب کسیرا

رباعی

در عشق تو نه سیم ونه زر میباید اینجا لب خشك و چشم تر میباید
با این شب و روز کام دل نتوان یافت روز دگر و شب دگر میباید

شاهرضا ــ اهل خراسانست وتخلصش تسلیم بوده و در دوران صفوی میزیسته وزمانیکه نصرآبادی شرح حالاتش را مینوشته درکشمیر بوده گویند مرد درویشی است این شعر ازوست :

پیش از ایام سر زلف تو ای جان جهان　　اینقدر جمع نبودند پریشانی چند

شاهرودی ــ نامش اسمعیل وتخلصش آینده واز طرفداران جدی شعرنو است این چند شعر ازوست :

نه یهوه نه بودا

دیگر وجود زندگی ومرگ　　بام بلند آرزویم نیست
بیزارم از یهوه و بودا　　جز شك کسی‌بروبرویم‌نیست

هستی فریب مبهم رویاست　　گر رنگ دیگریست ندانم
روشن نشد بمن‌که درین‌دهر　　بایست تا چه وقت بمانم

همواره راز های مقدس　　بودند صرف حاشیه‌ای دور
وامانده پای فکر درین راه　　بر جا نهاده پیکر رنجور

شاه سنجان خوافی ــ نامش رکن‌الدین محمود از مردهٔ خواجه مودودچشتی است چون اهل سنجان من توابع خواف بوداز مرشد خودشاه سنجان لقب یافته‌مردیست با حقیقت و اهل طریقت وفاتش در سنه۵۹۹اتفاق افتاده این چند رباعی ازآنجنابست :

ایدل تو ز هیچ خلق یاری مطلب　　وز شاخ برهنه سایه‌داری مطلب
عزت زقناعتست وخواری ز طمع　　باعزت خود بساز وخواری مطلب

در راه چنان روکه سلامت نکنند　　با خلق چنان زی‌که قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان‌روکه‌ترا　　در پیش نخوانند وامامت نکنند

مردان خدا میل بهستی نکنند　　خود بینی وخویشتن پرستی نکنند
آنجاکه مجردان حق می‌نوشند　　خمخانه‌تهی کنند و مستی نکنند

خواهی که ترا رتبهٔ ابرار رسد　　مپسند که از تو بر کس آزار رسد
از مرگ میندیش و غم‌رزق‌مخور　　کاین هردوبوقت خویش‌ناچاررسد

شاه شجاع ــ از سلسلهٔ تیموریهٔ سلاطین هندوستان وبرادر عالمگیر بوده و در بنگاله حکومت داشته وقتی بر برادر عاصی شد و مغلوب گشت ازوست :

دردیست اجل که نیست درمان اورا　　بر شاه و گداست حکم و فرمان اورا
شاهی‌که بحکم دوش‌کرمان میخورد　　خوردند امروز حیف کرمان او را

شاه شجاع ــ فرزند امیر مبارزالدین محمدبن امیر مظفر اصلش از خــواف و از اولاد پهلوان حاجی بوده گویند پدر خود را کورکرد و در ۷۶۰ بجای پدرنشست و چون‌برادرش محمود در حین مخاصمه درگذشت این رباعیرا ساخت :

محمـــود برادرم شه شیر کمیـــن میکرد خصومت از پی تاج ونگین
کردیم دوبخش تا بیاساید خلــق او زیرزمین‌گرفت ومن روی‌زمین

این قطعه را بشاه یحیی فرستاده

ای دشمنی که هست خداوند خصم تو با گوهر پلید بزرگیت آرزوســت
هرگز نکرده‌ای بجهان هیچ صورتی کآنرا بهیچوجه‌توان‌گفت‌کس نکوست
پیوسته ظلم و فتنه وتزویر میکنـــی بدبخت‌این‌چه‌سیرت‌وناپاک‌این‌چه‌خوست
آخرببین‌که قدرت یزدان چه میکند بادوستان دشمن و بادشمنــان دوست

شاه صدر ــ فرزند شاه عنایت‌الله دیلمی است و نزد امرای ترك بوزارت‌مشغول بوده ودر سنه ۹۵۵ هجری قمری درگذشته این شعر ازوست :

کشید اشگ برویم ز خون دیده خطی که‌سرخی رخ عاشق ز خون‌دیده‌خوشست

شاه صفی‌الدین محمد ــ برادر شاه قوام‌الدین نوربخش است مردی زاهد و درویش مسلك بوده وگاه شعر میسروده معاصر صفویه بوده این چند شعر ازوست :

خوش آنروزی‌که دشنام‌من‌بدنام میدادی دعا هرچند میکردم مرا دشنام‌میـــدادی
ای عقل کجا ما سرو سودای تو داریم دیـــوانـۀ عشقیم چه پـــروای توداریم

رباعیات

افسوس کــه اهل خرد وهوش شدنــد از خاطر همرهان فـــراموش شـــدنـــد
آنانـــکه بصد زبـــان سخـــن میگفتنـــد آیا چـــه شنیدنـــد کـــه خاموش شدند

با من دو برادری کـــه بودنـــد قریـــن او رفت بمهر و این دگر ماند بکیـــن
روزی صـــد بـــار ای صفی میکشـــدم تـــا دیـــدن آن برادر و دیـــدن ایـــن

هرگـــز دل هیچکس میازار صفـــی تـــا بتوانـــی دلـــی بدست آر صفـــی
سر رشته همینســـت نگهـــدار صفـــی زنهـــار صفـــی هـــزار زنهار صفـــی

شاه طاهر ــ در سلطانیه ولادت یافته گویند از نسل میرخواند یانست‌ازکاشان بهندوستان رفته و مدارج عالیه یافته و صدر نظام پادشاه گشته ودرسال ۹۵۲ هجری‌قمری وفات یافته در انواع شعر دست داشته ولی در قصیده استاد بوده ازوست :

چو عندلیب درآید سحـــر بنالـۀ زار ز خواب ناز کند طفـــل غنچه‌را بیدار

بده زبان کنـد آیات منع را تفسیـر اگر کنند حدیثی ز سوسـن استفسـار
درین زمان‌که زمی لاله را پیاله‌پر است پیـاله گیر بـروی بتـان لاله‌عذار
فلـك بکـام دل راستـان نمیگـردد فغان ز کجروشیهـای چرخ کجرفتـار
بهر طرف‌که روی زیرآسمان دو رنـگ ز شش جهت شودت کاروان غصه دچار

شاه عادل ــ اباًعن جد حکومت لار را داشته‌اند شاه عادل بخصوص بسیـار خوش قریحه و شجاع بوده و درسواری وفنون حرب مهارت داشته گویند نسبش‌بگرگین میرسیده وفاتش در سنه ۹۵۰ هجری‌قمری اتفاق افتاده ازوست :
کهن شد قصهٔ مجنون حدیث درد من‌بشنو بهرافسانه‌ای ضایع مکن خودرا سخن‌بشنو

شاه عنایت‌الله ــ از خاندان دیالمه بوده و بوزارت رسیده این دو شعر ازوست:
تا هر زمان ز عشق بلائی نمیرسـد جـان بـلا کشم بنوائـی نمیرسـد
خواهم که ناله را برسانم بگوش یار از ضعف چون کنم که بجائی‌نمیرسد

شاه عنایت‌الله ــ پسر شاه صدر است گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :
مرا فلك بمهی هرگز آشنا نکنـد که‌بخت تیره بناکام ازوجدا نکند

شاه غریب میرزا ــ پسر فریدون حسین میرزاست از فنون و فضائل حظـی وافر داشته و مدام بکسب کمالات همت میگماشته در عنفوان شباب درگذشته ازوست :
بازم بلای جان غم آن ماهپاره شد ایوای‌آن‌مریض‌که رنجش‌دوباره‌شد

شاه غیاث‌الدین عبدالعلی ــ از اولاد امیر طاهرالدین محمد شهید بوده کـه در کرمان میزیسته و بغیاث‌الدین نیز مردم آن سامان ارادت میورزیدند گاه طبعش‌بنظم رغبت میکرده ازوست :
نیك وبد دیده‌ام از مردم عالم بیحد ازبـدان نیك نمیآید و از نیکان‌بد

شاه قاسم بدلا ــ از سادات عراقست و در طیب‌آباد تولد یافته صاحب طبـع موزون بوده و واقعی تخلص میکرده این یك شعر ازوست :
سگ کوی تو مقیم حرم محترم است واقفی وار سگ کوی ترا بنده شـوم

شاه قاضی ــ پسر شاه صدر بوده و مختصر خط وربطی داشته این شعرازوست:
درمان کسی درد مرا سود نـدارد درد دل من روی ببهبود نـدارد

شاهقلی ــ اصلش از خلخال است وبملا شاهقلی معروف بوده و معما نیکـو

میگفته این دو شعر ازوست :

موئی شد ای طبیب وجودم ز دردوغم / موئی نمانده بیش میان من و عدم
از پی دفع جنونم داغ بر سر مینهند / داغ دل بس نیست بر سرداغ‌دیگرمینهند

شاه قوام‌الدین نوربخش ــ معروف به‌میرشاه قوام‌الدین در زمان شاه اسمعیل صفوی بصدارت رسیده ولی در زمان شاه طهماسب بحبس افتاد و در زندان در گذشت این دو شعر ازوست :

روز اگر با همنشینان غم زدل‌بیرون‌کنم / شب‌که غیرازغم ندارم همنشینی‌چون‌کنم
گر چه یکچند فلك پیرو بد کیشانست / عاقبت کار بکام دل درویشانست

شاه کبودجامه ــ و کبودجامه بروایت صاحب آتشکده حشمیست زیر استراباد وخوارزم و نام شاه کبودجامه نصرت‌الدین‌بوده‌گویند وقتی سلطان تکش کسیرا بکشتن او مأمور کرد ولی شاه کبود جامه مأمور را باحسان بیشمار واداشت که او را زنده به خدمت سلطان برد از مشاهده اینحال سلطان خشمگین گشت، که چرا مأمور چنان کرده است شاه‌کبود جامه بالبداهه این رباعیرا گفت و سلطان نه‌فقط از خونش درگذشت بل بخلاع فاخره نیز سرافرازش ساخت :

رباعی

من خاك تو در چشم خرد میآرم / عذرت نه یکی نه ده نه صدمیآرم
سرخواسته‌ای بدست کس نتوان داد / میآیم و بر گردن خود میآرم

گفتمش زلف کجت‌گیرم که‌گیر ددست‌من / گفت بتوانستی آری‌شهر اگر یغماستی
جامه‌ام را نام از سودای توگشته کبود / ورنه نام جامهٔ من اطلس‌وخاراستی

شاه‌کرم خوانساری ــ از سادات آن سامانست طبع لطیفی داشته‌این‌قطعه‌ازوست:

کجا بودی که در منزل نبودی / شب غم ماه من در دل نبودی
سفر کردن زکویت بودی آسان / اگر پای طلب در گل نبودی

شاهکی اصفهانی ــ اصلش از ماربین اصفهانست و معروف بآقاشاهکی بوده این رباعی ازوست :

عشقی داریم و سینهٔ سوزانی / دردی داریم و دیدهٔ گریانی
عشقی وچه عشق عشق عالمسوزی / دردی و چه درد ، درد بی‌درمانی

شاه محمد ــ پسرمیر فضل‌الله ترخان از شعرای هندوستانست این یك شعر ازوست :

جمال حسن بتان دیگرم گلو گیر است دل جنون زده را دوستان چه تدبیراست

شاه محمد دارابجردی ــ معروف بملاشاه محمد بوده وتذکره‌ای از شعرای معاصر خودتنظیم کرده و چندی بسیاحت هندوستان رفته ازوست :

عمرما چون بادبگذشت‌و نشان معلوم‌نیست از سبکسیری پی این کاروان‌معلوم‌نیست
زحمت و واماندگیرا پیروی درمنزلست زشتی آمال ما در این جهان معلوم‌نیست

شاه محمود ــ معروف بمولانا شاه محمود اصلش از نیشابور بوده در نوشتن خط نسخ مهارت تام داشته وشاگرد مولانا عبدی است درنهایت فقر امرار معاش میکرده این غزل ازوست :

چشم از ناز بما باز نکردی هرگز نظری سوی من از ناز نکردی هرگز
سنگ بیداد زدی بر سر اغیار و مرا بچنین لطف سرافراز نکردی هرگز
چون برم ره من دلتنگ بسر دهنت لب چو با من بسخن باز نکردی هرگز

شاه مراد ــ اهل خوانسار است ودرموسیقی وترکیب تصنیف زبردست بوده و شاه‌عباس ماضی توجه بسیار باو داشته و برای تصنیفی که در مقام دوگاه و نوروز و صبا باین شعر درست کرد :

صد داغ بدل دارم زان دلبر شیدائی آزرده دلی دارم من دانم و رسوائی

انعام و خلعت فاخری‌گرفت این یك شعر و رباعی ازوست :

در وصلم و نگاه بسویش نمیکنم ترسم که اضطراب دلم بیشتر شود

رباعی

دمساز بمن چرخ بدآموز نشد این سفله نواز کینه اندوز نشد
یك صبح بکام خاطر ماندمید یکشب بمراد دل ما روز نشد

شاه معصوم ــ اصلش شیرازی و تخلصش مشرب بوده و معاصر محمد طاهر نصرآبادیست طبع موزون داشته ازوست :

در گشاد کار خود مشکل‌گشایان‌عاجزند ناخن از انگشت نتوانست بندی واکند

شاهمیر قمی ــ نامش تقی است و چنانکه اوحدی نوشته مردی خوش صحبت بوده و علاوه بر تذکره‌ای که از جمعی از شعرا نوشته مثنوی‌ای بوزن تحفةالعراقین خاقانی ساخته بوده این چند شعر ازوست :

مدتی شدکه جدا از رخ جانان شده‌ام وه‌چه‌گویم که چسان بی‌سروسامان‌شده‌ام

مثنوی

دریا نه که عالمی پر از مـــوج — گاهی بحضیض و گاه بر اوج
کشتی نه‌کـــه دوزخی فســرده — یك تــابوت و هــزار مــرده

شاهمیر دیلمی ــ شاگرد مولانا حاجی محمود تبریزی است طبعش نمکین و سخنش شیرین بوده و پس از برادرش میرك بیك چند روزی بوزارت اشتغال داشته‌ولی بعداً ترك آن منصب گفته و قناعت پیشه ساخته این دو مطلع ازوست :

خوبروئی کو ندارد رحم دلدار منست — عشقبازی با بتان سنگــدل کــار منست
مرحمی نیست‌که دلرا من ازو چاره‌کنم — مگر از سینه برون آید و صدپاره‌کنـــم

شاه ناصر اصفهانی ــ نامش نصرالله‌خان و فرزند عبدالله‌خان لله باشی است ، اجدادش خود را از اولاد شاه ناصر مدفون درمزرعه شنانه جبل قهپایه میدانند و خود در سال ۱۲۹۷ قمری در اصفهان متولد شده سابقاً بکارهای دولتی اشتغال داشته و فعــلا منزویست گاه شعر میسراید ازوست :

گرشبی در خواب بینم آشنا جانانــه را — کی دهم دیگر بدل ره مهر هر بیگانه‌را
جز بقید و بند و زنجیر سرزلف نگـــار — چون توانم رام سازم این دل دیوانــه‌را
موی مشکین سیاهت برف آسا شد سفید — شاه ناصر زین سپس کوتاه‌کن افسانه را

شاه نظر اصفهانی ــ متولی مزار شاهرضا در حوالی قمشه که فعلا بشهرضامبدل گشته میباشد چندی بهندوستان رفته و در ۱۰۱۸ هجری‌قمری در جنگی بشدت مجروح شد ولی صحت یافت در مراجعت بایران بفاحشه‌ای خوش نقش نام دل باخت و پس از تصرف اوبا فقر و فاقه هم عنان گردید و بدیار نیستی شتافت ازوست :

رباعی

گر هند بود کعبه روم سوی کنشت — دوزخ طلبم اگر چه هند است بهشت
خواهم ز غلط کردهٔ خود برگـــردم — مانند نگـــاه غافل از صورت زشـــت

شاه نعمت‌الله ــ رجوع شود بنعمت‌الله کرمانی .

شاهوردی بیك ــ فرزند سلطانعلی بیك و همشیره‌زاده حسینقلیخان‌قورچی‌باشی مرد نجیبی بوده و طبع متینی داشته این دو بیت ازوست :

گلستان ادب بی آبرو خـــرم نمیگـــردد — گل باغ حیا در هیچ موسم کم نمیگردد
نهالی را ز اول سعی‌کن‌تاراست برخیزد — که‌چون گرددقوی‌از زوربازوخم‌نمیگردد

شاهی ــ از شعرای ایرانست وبشاه اسمعیل صفوی انتساب داشته وبهمین سبب شاهی تخلص میکرده و در زمان سلطان سلیم‌خان اول بروم رفته این بیت ازوست :

تاج‌یکرنگی‌که صاحب دولتانرابرسراست اینهمه گلهای سرخ باغ آل حیدر است

شاهی سبزواری ــ نامش آقا ملك‌بن جمال‌الدین فیروزکوهی همشیره‌زادهٔ خواجه علی از اولاد سربدارانست و در خدمت بایسنقر میرزا میزیسته پس از هفتادو دو سال عمر درسنه ۸۵۷ هجری‌قمری در استراباددرگذشت ازوست :

هرکس که شبی نشست با او بسیار بروز ما نشیند
هرکرا چشم بر حبیب منست گر بود چشم من رقیب منست
مرا تو گرچه به‌بینی وروبگردانی دلم چگونه ازین آرزو بگردانی

رباعیات

شادم‌که زمن بردل کس‌باری‌نیست کس رازمن وکار من‌آزاری‌نیست
گر نیك شمارند وگرم‌بدگویند با نیك و بد هیچکسم کاری نیست

*

ایدل همه‌اسباب جهان خواسته‌گیر باغ طربت بسبزه آراسته گیر
وآنگاه برین سبزه شبی چون‌شبنم بنشسته و بامداد برخاسته گیر

شاهی کالپی ــ از سادات کالپی است طبع روانی داشته و مرید شیخ سلیم چشتی بوده چندی در ملازمت اکبرشاه میگذرانیده واواخر عمر با قلیچ‌خان ناظم کابل بسر میبرده ازوست :

استغفرالله از دل بی چاشنی درد پیکان بسینه به‌که دل مرده دربغل

شاهین ایروانیان ــ نامش عفت است و شاهین تخلص میکند واز شرح‌احوالش چیزی بدست نیامد بیتی چند از اشعاری که در اطلاعات بانوان بنام او چاپ شده باین مجموعه منتقل گردید :

حاصل عمر

حاصل عمر من این اشك شرربار منست تن رنجور و ستمدیده وبیمار منست
گر نداری خبر از حال درونم بنگر چهرهٔ غمزده‌ام شاهد اسرار منست
آنکه یك عمرندیده است سحر ازشب تار دل ماتمزده و دیدهٔ بیدار منست
چهر خندان نبرد ره بحریم دل ما هر کرا دیدهٔ خونبار بود یار منست

شاهین فراهانی ــ نامش فاطمه سلطان دختر حاج میرزا حسین نوادهٔ قائم مقام

فراهانی و همشیرهٔ ادیب‌الممالك فراهانی متخلص بامیریست که از بزرگترین شعرای قرن اخیر بوده و بین سنین ۱۲۸۱ و ۱۳۳۸ هجری قمری میزیسته این چند شعر ازوست:

پیام به‌بانوان

پیام من بشما ای مخدرات وطن / که‌هست خاطرتان جمله‌محوومات‌وطن
وطن‌فتاده بگرداب و جز بکشتی علم / محال باشد جز بر شما نجات‌وطن
چودختران وطن علم ودانش آموزند / شوند از اثر دانش امهات وطن
زنان بجسم وطن‌روح و مردهاجسمند / ز روح وجسم‌بود جنبش وحیات‌وطن

شائق ــ نامش محی‌الدین علیخان از اولاد دختری سید محمدگیسودراز بوده وفاتش درسال ۱۳۴۹ هجری‌قمری اتفاق افتاده ازوست .

در حجاب زلف کن نظاره روی یار را / صبح امید از سواد این شب‌یلداطلب
نمیدانم کدامین شعله‌رو در سینه جادارد / که‌میجوشد شرر ازچشم گریانی که‌من‌دارم

شائق ــ نامش میرزا یوسف است ومردنیك‌سیرت درویش صفتی بوده ودرسنه ۱۰۹۸ هجری قمری درگذشته این دو شعر ازوست :

زهی پیچیده درزنجیر زلفت‌عنبرین‌شبها / هویدا در شکرخند لب‌لعل‌تو کوکبها
تکلم از دهانت داروی درد دل شائق / تبسم از لب لعلت کلید قفل مطلبها

شائق جهانگیری ــ نامش خواجه فیض‌الدین معروف بخواجه حیدرخان‌بن خلیل‌الله بوده و طبعی موزون داشته و نزد اسدالله‌خان غالب تلمذ میکرده معاصر نگارندهٔ نگارستان سخن بوده این شعر ازوست :

همین بس بود خونبها بعد قتلم / بفرما که از کشتگان منست این

شائق دهلوی ــ نامش محمد جوادخان ودر اواخر سدهٔ دوازدهم در زمان شاه عالم پادشاه در دهلی میزیسته این دو شعر ازوست :

بحسن خط خوبت وارسیدم / خط ناخوان باین خوبی ندیدم
نی‌شکوه ازرقیبان نی شکر یاردارم / کندم چودل زدلبر دیگرچه‌کاردارم

شایق سنندجی ــ نامش ملا احمد مردی با کمال بوده و بالوراثه در یکی‌ازقرای سنندج قضاوت میکرده ازوست :

غراب غرب بوقت مسادرین چنبر / بزیر بال شبه‌گون نهاد بیضهٔ زر
بقعر چاه فرو رفت یوسف خورشید / زبطن حوت چو یونس نمود چهره‌قمر
پی گدازش جان وبرای سوزش تن / نمود هر یك از آن‌اختران‌مرااخگر

بدین صفت فلك اندر لباس بوقلمون گهی درآب نمودی وگـاه در آذر

شایق لرستانی ــ نامش هادی‌بیك و از ایل ساکی لرستان بوده ودر حـدود چهارهزار بیت دیوان دارد مآلا در سنه ۱۲۲۹ هجری قمری درگذشته ازوست :

بارها رفتم بکوی یار ودیدم یار نیست بازمیگویم بروکاین بار چون‌هربارنیست
زکویش چون‌روم درهرقدم‌بیخودزپاافتم چو مخموری‌که مست‌ازخانهٔخماربرخیزد

شباب ورامینی ــ نامش حاجی محمد حسین و معاصر صاحب تذکرهٔ آتشکده بوده وطبع موزون داشته ازوست :

بتمکینی روان سوی من غمناك میگردد که‌تا آید ببالین استخوانم خاك میگردد

شباهنگ رازی ــ نامش میرزا سیدعلی از نجبای سادات طهرانست بدوآبکسب اشتغال داشته ولی پیشه خود را رها وبکسب‌کمال ومعرفت پرداخته و طبعش بنظم رغبت یافته در قصیده سرائی بیش از سایر انواع شعردست داشته و قصاید نیکو میسروده بـا مرحوم هدایت حشر ودوستی بسیار داشته این اشعار ازوست :

در مذمت ابناء زمان

دردا که در زمانه یکی مرد کار نیست مـردی شعـار مردم این روزگارنیست
در بزم هر که از پی پیمان نهی قـدم بندد هزار عهـد ویکی پایدار نیسـت
این پردهٔ سپـید وسـیاهی که نـام او لیـل و نهـار آمـده لیل ونهار نیست
گیتی کند هماره دو-رنگـی بکار خلق واندر تمـام خلق یکی هوشیـار نیست

در صفت بهار و مدح دربار رفیع سلطان گویـد

باز بگلشن گشود خـازن نیسان قفل ز گنجینهٔ جواهـر الـوان
تا ز رخ افروخت لاله‌آذر زردشت زند سرودنـدمرغکان‌خوش الحان
عرضهٔ کالای خویش کرد بگلشن قافله سالار کاروان بـدخشـان
بلبل مدحت سرا همی‌شدو خواهد گردد مدحت سرای خسرو ایران

شبل‌الحکماء ــ نامش حاج عبدالکریم است ودر جوانی بخدمات فرهنگـی اشتغال داشته بعداً باداره آمار وارد ومآلا بازنشسته شده این چند شعر ازوست :

سر حق در دلم عیان گشـته مژده ده آخرالزمان گشتـه
غمزه چشم مسـت او بنگـر فتنه آمیز ایـن جهان گشتـه
نطق گویا بوحی منـزل او روح قدسی مگر عیان گشتـه

شبنم ــ تخلص بانوئی است جوان که در موسیقی نیز دست دارد این اشعـار

در تذکرهٔ زنان سخنور بنام وی نوشته شده اشعار بهتر هم دارند واز ایشان خواستم نفرستادند :

افسانه

دور از نگه چشم تو آرام نـدارم / افسانه‌ام از عشق توفرجام نـدارم
میخوارگی‌ازحدگذراندم که‌نگوئی / ظرفیت نوشیدن یك جام نـدارم
اندوه و بلاهست مرا مایهٔ هستـی / هستی چو نباشد غم ایام نـدارم
هرگزنکنم‌شکوه‌زبیگانه که‌چون‌شمع / در بزم رفیقان دمی آرام‌نـدارم

بیدار

مکن پنهان ز چشمانت هویداست / که هرشب تا سحر بیدار هستـی
بغیـر از عشق ای مرد گنهکـار / ز هرکس درجهان بیزار هستـی

مکن پنهان که رنگ چهـره تو / نشان از رنجهای جانگداز اسـت
چه غم گر زندگانی میکنی طـی / ویا شبهای هجرانت دراز اسـت

بسر سودایت افزونست وشك‌نیست / که با این رنج‌و حرمان خو گرفتی
دل دیوانه‌ات پیـوسته با اوسـت / بعشق او بهجران خـو گرفتـی

عهد

برای آنکه بـدانی بعهد پابنـدم / برای‌آنکه نبینی خلاف سوگنـدم
بوقت‌گریه لب خود زخنده‌می‌بندم / بجای آنکه بگریم ز غصه میخندم

شنائی گنابادی ــ آنچه از حالاتش بنظر رسید همینست‌که بحدت فکر ووسعت مشرب متصف بوده ازوست :

نیك در هم شده است کار جهـان / زلف یار منست پنـداری
بسکه آشفـته و پـریشانسـت / روزگار منست پنـداری
غم بفتـراك آنچنـان بنـدم / که شکار منست پنـداری

شجاع ــ نامش محمد شجاع تتوی از شعرای هندوستانست این دو شعرازمثنوی ایست که در صفت بهار گفته است :

بهار است در هر طرف لالـه‌زار / خرامنده اندر میـان خود بهـار
زمیـن را بصد رنگ آغشته‌انـد / تو گوئی‌که تخم جنان کشته‌انـد

شجاع ــ اصلش از کاشان بوده و طبعی روان داشته از مناهی نیز پـرهیـز

نمیکرده شمع انجمن مینویسد چون حاکم کاشان را هجو کرده بود از آنجا گریخت کسان حاکم او را در اصفهان یافته کشتند و کان ذلك فیسنهٔ ۹۸۱ هجری قمری ازوست:

از ننگ ما چو میرود از شهریار ما ‌ ‌ ما میرویم تا نرود شهریار ما
کمند مهر چنان پاره‌کن که گر روزی ‌ ‌ شوی زکرده پشیمان بهم توانی بست
گفتمت دم مزن از عشق دلا نشنیدی ‌ ‌ این زمان خاطر خرم نه تو داری ونه‌من
ایدل از درد تو بیتابی و من بی‌طاقت ‌ ‌ چاره صبراست که آنهم نه‌توداری‌ونه‌من

شجاع اصفهانی ــ نامش شجاع‌الدین محمود اصفهانی معاصر شاه طهماسب‌است ازوست :

خوشا صافی دلی روشن روانی ‌ ‌ که از هر چیز دردل بدنیاورد
اگرصد سنگ برسرخوردچون‌آب ‌ ‌ فرو برد و بروی خود نیاورد

شجاع‌السلطنه ــ نامش محمد باقرخان متخلص بشجاع از رجال مقرب دربار ناصریست و در سفر و حضر افتخار التزام رکاب داشته و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ازوست :

ای آنکه بغیر از تو مرا یار نباشد ‌ ‌ جز کوی تو جای دگرم‌کار نباشد
چون طلعت زیبای توای لعبت شیرین ‌ ‌ اندر چگل و خلخ و فرخار نباشد
از حسرت مخموری چشم تو درین شهر ‌ ‌ کس نیست که دلخسته و بیمار نباشد
دیریست گرفتار تو دلخسته شجاعست ‌ ‌ شب نیست که از هجر تو بیدار نباشد

شجاع‌السلطنه قاجار ــ نامش حسنعلی میرزا فرزند شادروان عباس میرزا ولیعهد خاقان مغفور است سالها در خدمت خاقان خلدآشیان بخدمات مرجوعه سرافراز بوده تابحکم قابلیت حاکم تهران شد و چندی برای سرکوبی اشرار خراسان مأموریت یافت با افاغنه نیز منازعات بسیار کرد چون بمحمد شاه سرفرود نیاورد کار بمقابله کشید و شکست خورد و گرفتار آمد و مکحول گشت و سالها در تبریز گذرانید در زمان ناصرالدینشاه بطهران آمد و در سنه ۱۲۷۰ هجری قمری درگذشت گاه شعر میسروده ازوست :

درد تو دردل نهفته‌ایم و طبیبان ‌ ‌ درد سر ما دهند کاین خفقانست
ساقی میخانه داد جام شرابم ‌ ‌ خانه‌اش آباد باد ساخت خرابم

شجاع سیستانی ــ از حالاتش چیزی در دست نیست‌گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

زمعصیت بکلام خدا بریم پناه ‌ ‌ که شاهراه نجاتست حرز بسم‌الله

شجاعی دماوندی ــ مشهور بسیف‌الملوك بوده ودر علم طب حذاقت بسیار

داشته در معالجهٔ میرسید محمد جامه باف میر این قطعه رابرسم طیبت برای او فرستاده :

سیف قاطع بندگان مولوی سیف‌الملوك — ایکه طبع تو بحکمت در عمل آورده‌بود
دی‌اجل میگفت بهر بردن جان مریض — هرکجا رفتیم پیش ازما علاجش کرده‌بود

شجاعی در جواب میگوید :

ای میر برای دل بیمار شما — من با اجلم هر دو پرستارشما
نه‌بنده علاج‌تو تواند نه اجل — حیران‌شده‌ایم‌هر دو درکارشما

شجاعی مشهدی — از نام ونشانش چیزی بدست نیامد این رباعی ازوست :

بر من بت دلفریب پر فن بگذشت — چون مه بمن سوخته خرمن بگذشت
شوریده سر و زلف پریشان در دست — بگذشت بمن وه‌که چه بر من‌بگذشت

شحنهٔ خراسانی — نامش محمد مهدیخان پدرش محمدحسن‌بن حاجی محمدخان اوبهی است و اوبه از محالات هراتست چون والدش ساکن مازندران بوده بشحنهٔ مازندرانی نیز معروف شده حاصل آنکه پس از چندی ملازمت درگاه خاقان مغفور بشیراز رفته و از طرف فرمانفرمای فارس داروغگی محل باوتفویض شده و همین امر موجب اختیار این تخلص گردیده ولی بعداً بمناصب عالیه رسیده ومنزلش محفل‌اصحاب کمال بوده ومرحوم رضاقلیخان هدایت رابحکم قرابت چون پدری مهربان‌تربیتهانموده و دختر خود را بحبالهٔ نکاح وی درآورده مآلا در اصفهان در سنهٔ ۱۲۴۷ وفات یافته این اشعار ازوست :

در مدح خاقان مغفور گفته

دست نقاش ازل مشاطهٔ گلزار گشت — صحن‌باغ‌و بوستانرا در زر و زیورگرفت
بهر دفع غارت گلچین بطرف بوستان — سوسن‌آزاد وبید این دشنه‌آن‌خنجر گرفت
دیدهٔ نرگس نگردد باز ازخواب وخمار — بسکه شبها از شقایق تاسحر ساغرگرفت
بلبل اندر شاخ‌گل خوش میسرایدکوئیا — باز از سرمدح دارای فریدونفر گرفت
ظل حق فتحعلیشه آنکه کمتر خادمش — تاج از خاقان ربود و باج‌ازقیصرگرفت
این‌نه‌خورشید است رخشان‌برفرازآسمان — قبه‌ای از بارگاهش را فلك دربرگرفت

غزلیات

بیگانه وار میگذری شرم نایدت — این‌رسم تازه با توکدام آشنا نهاد
ما گمرهیم و راه بسویت نمی‌بریم — ای‌رهنمای‌گمشدگان خود هدایتی
بی‌یادت ارنیم نفسی بس‌عجب‌مدار — نه عشق من نه‌حسن تو دارد نهایتی

قطعات

ای شحنه آنکسان که طریق تو میروند — دزدند و دزد را روش شحنه آرزوست

گیرم که دزد شحنه نهد نام خویش را گویند بهر دشمن وکو باده بهر دوست

خواجه گر بهر خود گرفته زنی زن باو کی دوام خواهد کرد
میکشم گفت هر که او را گاد زن جلب قتل عام خواهد کرد

رباعیات

گویند بعصیان بتوره نتوان برد ره سوی تو باروی سیه نتوان برد
من فاش بگویم بخلاف همه کس پیش کرمت نام گنه نتوان برد

کعبه زتوای زاهد وبتخانه زمن کوثر ز توای واعظ و پیمانه‌زمن
زنار زمن سبحهٔ صد دانه ز تو عالم همگی ازتو و جانانه زمن

آنشیخ‌که بشکست زخامی خم می زوعیش ونشاط باده خواران‌شدطی
گربهر خدا شکست پس وای بمن ور بهر ریا شکست پس وای بوی

شحنهٔ مازندرانی ــ همان شحنه خراسانیست .

شراری ــ نامش عبدی و خواهرزاده هلالی همدانی بوده و در دوران اکبری بهندوستان رفته و مورد توجه واقع گشته ودر ۱۰۲۵ فخرالزمانی او را در آجمیر ملاقات کرده ازوست :

بر سر خوان محبت لقمهٔ دیگر نشد غیر پشت دست حسرت‌روزی دندان‌ما
هجران نکرد آنچه بما میکند وصال وصل تو تخته برسر جور وستم‌شکست
غمگین نشود طبع گل از نالهٔ بلبل فریاد گدا رونق بازار کریم است

شراری استرابادی ــ از حالاتش چیزی در دست نیست این یك شعر ازوست :

ندارم بیشتر زین طاقت بیمهری‌جانان خدایا برمن آن نامهربانرامهربان‌گردان

شرر ــ همینقدر تذکرهٔ نگارستان سخن مینویسد نامش‌کاظم است و مضامین گرم را ناظم ازوست :

نمیخواهد دلم‌زخمی‌که بامرهم‌بودکارش من‌وآسایش دردیکه از درمان بودعارش

شرر ــ نامش محمد ارشد واصاش از قریه اگهم من مضافات سند هندوستانست این یك شعر ازوست :

بهمت مرد راه حق توان شد اناالحق میزنند منصور برادر

شرر بیگدلي ــ نامش حسنعلی بیك خلف‌الصدق مرحوم حاجي لطفعلی بیك‌آذر

بوده شاعریست توانا و غزلسرا این چند شعر ازوست :

خال کنج لبش آلوده شد از بادهٔ نـاب چشم بد دور که آتش بسپند افتاده‌است
سوختی خون‌شدی‌ایدل‌بفراقش‌خوش‌باش جستم آخر زپی درد تو درمانی چنـد
جز خیال تو که در هر دلی‌آمد وطنش یوسفی کس نشنیده است بزندانی چنـد
آه آتش بار ومن دیوانه پرسی خانـه‌ام هرکجا بینی شراری خیزد از ویرانه‌ام

شرر خراسانی — نامش میرزا عسکری فرزند میرزا هدایت‌الله حسینی‌خراسانی در زمان محمد شاه قاجار بطهران آمد و با مرحوم هدایت ملاقـات کرده گاه غزلـی میگفته ازوست :

تا بکی شکوه زبیمهری صیاد کنـی باشد آنروز که از کنج قفس‌یادکنی

شرر شیرازی — نامش میرزا محمد هادیست مردی قلندرپیشه و نیك اندیشه‌بود و در طبابت دست داشته زمانی بهندوستان رفت این یك شعر ازوست :

شیشهٔ ناموس جمعی راکه دارم در بغـل بایدم بود از ملالتهای ایشان سنگسـار

شرطی قزوینی — آنچه از حالاتش بدست آمد همینست که شغلش تجارت بوده و گاه شعر میسروده این شعر ازوست :

ابرو کمان من که بکین میکشد مرا قربان او شوم که چنین میکشد مرا

شرف — نامش شرف‌الدین هـاله‌ای و هاله‌کندی شهریست تاریخی از توابع حیدرآباد ازوست :

کفـر و دین هر دو متحـد بـاشنـد کعـبه ودیـر اصل یك سنگ اسـت

شرف — و هو شرف‌الدین خان از ملازمان زبردست‌خان بوده ازوست :

نیست تبخاله کـه بینـی بلبـم آتش انگیخـت دل از تاب و تبم

شرف اصفهانی — نامش بروایتی شرف‌الدین فضل‌الله وبقولی محمد شفروه‌است مداح سلطان ارسلان‌بن طغرل واهل شفروه از قرای اصفهان واز خویشان کمال اسمعیل بوده رسالهٔ اطباق‌الذهب مشتمل بر صد کلمه در پند و موعظه ازوست هشت هزار بیت دیوان دارد این اشعار از آنجنابست :

من قصایده علیه‌الرحمه

زهی عظیم خطر مـرکب جهان پیمـا که‌تیزتك چوسپهراست وراست‌روچوقضا
لطیف شکل‌چوطاووس وتیزپر چوعقاب برەبری چو غراب وبفرخی چو همـا

شهاب سرعت وچرخ انقلاب وبرق شتاب | سحاب نهضت و صرصرتك و جهان‌پیما
شناوری که بسر در رود بـآب محیط | تکاوری کـه بتك بگذرد ز باد صبـا
گشاده بال چوسیمرغ در هوای محیـط | خمیده‌پشت چو گردون کوژپشت دوتـا

غزلیات

اگر زاهداننـد اگر عـارفانند | همه مرد مزدنـد مرد خدا کو
خدایا ازآن‌خوان‌که ازبهر خاصان | نهـادی نصیب من بینوا کـو
اگر رحمت الله بطـاعت ببخشی | پس‌این بیع خوانند جود و عطاکو
اگر در بهـا زهدخواهی ندارم | وگر بی‌بهـا میدهی بهر ما کو

می‌خور ای عاشق شوریده‌که برشاهدگل | باده را بوئی و رنگی و هوائی دگر است
آب ازآنروی حلالست‌که مصنوع‌خداست | می چه‌کرده‌است نه‌مصنوع‌خدائی‌دگراست
حـرامت بـاد بی‌مـا عیش و مستی | دل و جـانت فدا هرجـا کـه هستی

رباعی

هرلحظـه بنوع دگرم رنجـانی | احوال همی پرسی و خود میدانی
تو سرو روانی و سخن پیش تو باد | میگویم و سر بخیره می‌جنبـانی

مفردات

نزهت باغ چه سوداست مرا بی‌رخ دوست | که تن اینجا و دل سوخته جای دگر است
بیك شب چه صحبت توان داشت بـا تو | تمـاشا کنم ؟ می خورم ؟ راز گویم ؟

شرف اصفهانی ــ وهو میرزاکاظم مستوفی ملقب به‌شرفا فرزند مرحوم میرزا نصیرالدین ملقب بخواجه نصیرالدین ثانی مولدش اصفهان‌بوده وسفری‌بهندوستان رفته و در حیدرآباد دکن به‌پیشکاری آصفجاه سرافراز و همانجا در سنه ۱۲۳۵ هجری قمری وفات یافته حاصل آنکه در فنون ادب و انشاء و خط کم‌نظیر بوده و منشآتی مشتمل بر ۱۸۰۰۰ بیت دارد ولی شعرکم میگفته و شرف تخلص میکرده این چند شعر ازوست :

سراپای تو ای دلدار دلخواهست میدانم | که دلهای خلایق با تو همراهست میدانم
برت سیم‌و دلت سنگ‌و لبت‌لعلست می‌بینم | خطت‌مشك‌وقدت سرو رخت‌ماهست‌میدانم
نه تنها دل مرا افتاده در چاه زنخدانت | دل صدهمچویوسف‌اندرین چاهست‌میدانم

شرف‌الدین ابوطاهر ــ وهوشرف‌الدین ابوطاهر یحیی‌بن طاهربن عثمان‌العوفی جد محمد عوفی صاحب لباب‌الالباب از قدمای فصحا و بزرگان سلف است این چند شعر ازوست :

در تغییر احوال مردم زمان گوید

ای عـالمان بی‌عمل دین فروش بس — مسجد بنـاله آمد ازین قیل‌و قـالها
عـالم بروزگار ببـاغ نهـال دین — از خشیت‌و وقـار نهـادی نهالهـا
سادات در خمـار شراب و نشاط بنگ — دردست کعبتین و ببر بـر حمـالها

این رباعیرا برای کسیکه خضاب میکرده گفته

گیرم که بحیله شب و شبگیر کنی — یا موی‌چوشیرخویش‌چون قیر کنی
با یار در حجره چو زنجیر کنی — آن خرزهٔ مرده را چه تدبیر کنی

شرف‌الدین حسام ــ و هو شرف‌الدین حسام محمدبن ابی‌بکر نسفی از افاضل دوران بوده واز فنون و فضائل حظی وافر داشته محمد عوفی در سمرقند بسعادت ملاقات وی فایض گشته و مولانا با خاقانی شیروانی صحبت داشته ازوست :

تا توانی زندگانی آنچنان کن باهمه — بشنو ازمن این‌نصیحت یاد بادا ازمنت
کآستینها در غم تو ترکنند ازآب‌گرم — گر نشیند خاك نرمی ناگهان بردامنت

رباعی

دل هر نفسی زیـار نیرنگی دید — هردم بدل صلح ازو جنگی دیـد
وزصبر چو بوی یار میجست نیافت — در اشك‌گریخت‌کاندرو رنگی دید

شرف‌الدین رامی ــ از اماجد فضلا و اعاظم فصحای زمان خود بوده و رساله‌ای درعلم شعربنام حدائق‌الحقایق داردکه ازجهت‌ایراد بعضی از صنایع شعری برحدائق‌السحر رشیدالدین و طواط مزیت دارد حاصل‌آنکه در روزگار شاه منصوربن محمد مظفر عنوان ملك‌الشعرائی داشته اصلش تبریزی‌است این رباعی ازوست :

این رباعیرا در مدح خواجه فخرالدین محمد الماستری گوید

خوارست جهان پیش نوالت یکسر — فخر است زالقاب تو دین را وخطر
تو کان محـامدی‌و از فرط گهر — زالماس ضمیرت سپری شد خنجر

شرف‌الدین فراهی ــ نامش محمد فرزند محمود فراهی از اکابر فضلا و اماجد فصحای دوران سلف است محمد عوفی این قصیدهٔ شکوائیه را ازو شنوده :

وفا مجوی‌و منال ازجفاکه‌خالی‌شد — کف کفایت احرار از منال وفـا
دربن‌زمانه‌هوی‌غالبست‌ودین مغلوب — حدیث‌عهد مگوی‌و مپرس‌حال وفا
درخت‌لطف‌فروریخت‌برگ‌وبارکرم — همای عهد بینداخت پرو بال وفا

رباعی

ای رفتــه و بیتو رفته آب از دیــده   گل رفتــه و میرود گلاب از دیــده
تـا بـاز نبینمت نبینم خـالـی   خون از جگرآتش ازدل‌آب از دیده

شرف‌الدین کرمانی ــ در قرن هفتم هجری میزیسته و این قطعه ازاوست :

منـم آن مفلسی کـه همت من   برتر است از رواق اخضر چرخ
زآنکـه در چشم من حقیـر بود   درج مینـای پر زگوهر چـرخ
در جهـان رضـا وطن کردم   فـارغ از سعدو نحس اختر چرخ
لیکـن از کجـروی دورانش   خاکسارم کـه خاك برسر چرخ

شرف‌الدین میرك ــ و هو علاءالملك شرف‌الدین میرك‌گویند امارت چغانیان داشت و فیروزکوه[1] را مستخلص‌کرد چندی در زندان خوارزم محبوس شد این رباعیرا نزد سلطان فرستاد خلاصی یافت :

دوشینه گیـاه خوردم از بی‌نانی   من هیچ ندارم کـه زمن بستانی
زندانی‌را ببخش تـا بـاز رهـد   زنـدان تو از ننگ چنین زندانی

شرف‌الدین یزدی ــ رجوع شود به‌شرف یزدی .

شرف شیرازی ــ نامش شرف‌الدین عبدالله است مردی صاحب‌کمال بوده این دو شعر ازوست :

از کارگاه گردون‌کس رشته‌ای نیابد   تـا بر دلش نیاید زخم هزار سوزن
گردون چه جرم داردکاو نیز درمیانه   بیچاره‌ایست‌حیران‌سرگشته‌ایست‌کودن

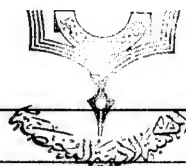
شرف طوسی ــ از قدمای شعراست جز این چیزی از حـالاتش در دست نیست این رباعی ازوست :

رباعی

ای آنکه زمانه‌ایست شور از رویت   خورشید بود جمـال نور از رویت
روی تو درین دو روزه کمتر دیدم   گشتم زغمت چو موی دور از رویت

شرف عراقی ــ نامش شیخ ابوعلی ملقب بقلندر بوده اهل طریقت واز واصلین بمقام حقیقت است معاصر شمس‌الدین تبریزی و مولای رومی بوده و بهندوستان رفته گاه درپانی‌پت و گاه در کرنال سکوت داشته و همانجا وفات یافته ازاوست :

۱ ــ فیروزکوه پایتخت غوریان بوده که درافغانستان حالیه است .



ره سلامت و رندی بود نشیب و فراز تو پای شوق‌نداری بکوی دوست متاز

رباعی

آوازهٔ عشق مـا بهر خـانه رسیـد دود دل ما بخویش و بیگانـه رسید
از درد غم عشق بهرجـا کـه رویم گویند زره دور کـه دیوانـه رسید

شرف قزوینی ــ نامش قاضی شرف جهان از شاگردان میر غیاث‌الدین منصور دشتکی است و رتق و فتق مهام امور شاه طهماسب صفوی بکف باکفایت او مفوض بوده و در فنون ادب و رموز سخنسرائی براساتید زمان مزیت داشته دیوانش مشتمل بر ده‌هزار بیت است در ۹٦۸ قمری در قزوین درگذشت ازوست :

از قصیده محذوف‌النقط اوست

امـام سرور و صدر ممالك اسلام صلاح ملك وملل مالك ملوك‌كرام
ملك محامدو آدم دم و محمد اسم علی مراسم وکرار علمو سعد سهام
ملك محل‌وملك مطمح‌وملك ادراك ملك علوو ملك طارمو ملك الهام

غزلیات

میخواستم نظـارهٔ آن دلربـا کنـم فرصت نداد گریه کـه تـا چشم واکنم
هرچندکه جان‌زارو دل‌ازهجرغمین‌است غم نیست اگر مصلحت یـار همین است
در سخن بود بـاغیارو براهش دیـدم گفت چون دید مرا حال تو میپرسیـدم
روم هرگه ببزم یـار تا خشنود برخیزم نگوید بامن بیدل سخن تا زود برخیزم
زحمت چه میکشی پی درمـان ما طبیب مـا بـه نمیشویم تـو بد نـام میشوی

شرف منیری ــ نامش شیخ شرف‌الدین‌احمدبن شیخ‌یحیی منیری ومنیر قصبه‌ایست از مضافات بنگاله حاصل‌آنکه عارفیست دل‌آگاه و فاضلی بلند جایگاه مکتوباتش دستور عارفان وکارنامه اصحاب ایقانست کتابی بنام شرفنامه در بیان لغات دارد وفاتش بعهد دولت فیروزشاه در سنه ۷۸۲هجری قمری اتفاق افتاده این بیت و رباعی ازوست :

گـر سلسهٔ زلفت در دوزخیان پیچد در پنج نماز خود دوزخ بدعا خواهم

رباعی

روی سیه و موی سفیـد آوردم چشمی گریـان قدی چو بیـد آوردم
چون خود گفتی که ناامیدی کفر است فرمـان تـو بـردم و امیـد آوردم

شرف یزدی ــ نامش شرف‌الدین‌علی افضل فضلای زمـان خود بوده وحسب خواهش شاهرخ میرزا ، ظفرنامه را تألیف‌کرده در طریقت مرید سلطان‌حسین اخلاطی

است رسائل چندی مرقوم داشته‌که ذکرآنها موجب تطویل مقالست. در معمیات نیز ماهر بوده وفاتش بسال ۸۵۶هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

صوفی مبـاش منکر رنـدان می پرست کاندر پیاله پرتوی از روی یـار هست
رند است و جرعهٔ می از اسباب دنیوی و آنهم بیفکند زکف آنگه که‌گشت مست
شیخ است‌و صدهزار تعلق زنیك‌و بـد پیوستـه خلق‌را پی بدنـامی و شکست
وین طرفه ترکه مردم کوته‌نظر کننـد آنرا خطاب عـاصی‌و اینرا خدا پرست

رباعیات

در چشمهٔ شرع کجروم چـون خرچنگ در بیشـهٔ دین چو روبهم پـر نیرنگ
بر منبر علم همچو در کـوه پلنـگ در دلق کبود همچو در نیـل نهنـگ

گـر جـام طلب بمسند جم زده‌ایـم جز بـاد بـدست نیست تـا دم زده‌ایم
پیـدا شده عـالمی و پنهـان گشتـه تـا چشم گشوده‌ایـم و برهم زده‌ایـم

شرفی یزدی ــ نامش مولانا محمد از اقارب شرف‌الدین علی یزدیست این یك شعر ازوست:

خواستم بهر فراقت بجهان مأوایی خوشتر از گوشهٔ میخانه ندیدم جایی

شرق هندی ــ نامش سید محمد افضل است و اصلش از لکهنو بوده چندی در خدمت شاهزاده ملك‌آرا میزیسته بعداً با سپهدار عراق پیوست ازوست :

گر رهـد از شکن زلف اسیر ذقن است دل دیوانه گهی در چه‌وگه در رسن‌است
حور نگویم ترا کـه عین قصور است دوزخیم دربهشت اگر چو تو حور است

شرم هندی ــ دختر حکیم قمرالدین است‌که بعضی آلوده و برخی پاکدامنش دانسته‌انـد مسلم آنکه طبع روانی داشته و بزبان اردو دیوان دارد ، گاه شعر فـارسی میسروده ازوست :

قـامتش سرو و رخش گلفـام است چشم بـادام و دو زلـفش دام است

شرمی ــ مسلم‌آنکه ازشعرای‌هندوستانست وقانع تتوی این شعررا بنام اونوشته:

خریـدار یوسف زلیخـا نبـود تقاضـای عشق این فضیحت نمود

شرمی قزوینی ــ و هو نظام‌الدین احمد معروف بملا شرمی اصلش‌از قزوینست و مدتی در عباس‌آباد اصفهان سکنی داشته و بخیاطی مشغول بوده و باعتبار این رباعی‌که برای خرد حمامی ساخته از شاه عباس ماضی وظیفه میگرفته :

ایدل بعلی‌و آل او بیعت کن مأوای خودت باین سبب جنت کن

تنهـا نکنی بخـرد حسـامی لعن — برخوردوبزرگ . . . . ن لعنت‌کن

این دو شعر نیز ازوست :

آزردن ارباب وفا پیش تو سهل است — باید کـه دل بوالهوس آزرده نبـاشد
بیمـار ترا کـار رسیده است بجـائی — کز مردن او هیچکس آزرده نباشد

شریعت ــ وهو مرحوم شیخ محمدرضاشریعت‌طالخونچه‌ای‌فرزند ملا زین‌العابدین از فضلای اصفهان و ساکن طالخونچه و مرجع امور شرعیهٔ‌آن‌حدود بوده در سال۱۳۷۳ وفات یافت ازوست :

گربگوئی دست از عشق تو بردارم ندارم — جز طریق عشق راهی در نظر دارم ندارم
اینقدرجانا مکن‌مارا چو زلف‌خودپریشان — روزی از روز پریشانی بتر دارم ندارم

شریف ــ نامش میرزا علی فرزند محمدحسن و متولد سال ۱۲۸۶ شمسی درشهر اصفهان است ، شغلش قنادیست ازوست :

دیـد آنکه صفای سر کوی تو صنم را — هرگز نکند آرزوی بـاغ ارم را
دارم عجب ازترك دوچشمش‌که زشوخی — در بند کشیده است عرب را و عجم را

شریف ــ نامش میرزا شریف‌بیك از شعرای هندوستانست همراه زبردست‌خان حاکم تته بآن سرزمین رفت همچنانکه در اوایل‌سدهٔ دوازدهم درآن دیار میزیسته‌ازوست :

تبخـاله نیست برلب شوریده کام مـا — بیرون زده‌است‌خیمه دل‌ازجسم‌و خام ما

شریف آملی ــ از سادات‌آن سامانست‌گویندبعزم سیاحت بهندوستان رفته وچندی ملازمت ابراهیم‌خان‌بن علی‌مردان را گزیده و مآلا در موهان من مضافات لکهنو وفات یافته ازوست :

دور چشمت صف برگشتهٔ مژگان سیـاه — دامن خیمهٔ لیلیست کـه بـالا زده‌اند

شریف اصفهانی ــ شغلش سنگ‌تراشی بوده و باقتضای طبع موزون گـاه شعر میسروده ازوست :

میتوان لذت شمشیر تو دیدن در زخم — آنچنان‌کز لب خندان دل خرم پیداست

شریف افندی ــ وهو محمد شریف اسعدزاده فرزند شیخ‌الاسلام اسعد افندی در فضل و کمال مقامی شامخ داشته و خود نیز بمقام شیخ‌الاسلامی نائل آمده و رسالاتی ازو باقیست در سنه ۱۲۰٤ هجری قمری وفات یافته این قطعه ازوست :

حق علیم است ندانی بحقیقت احکام — چون بتحقیق در افلاك مقوم بـاشی
عالم‌الغیب خداونـد حکیمست همان — سخنت کذب بود گر تو منجم باشی

شریفای شیرازی ــ برادر کهتر منصف است وکــاشف تخلص میکرده و طبع لطیفی داشته و تحصیلات معمولهٔ زمانرا بپایان رسانیده نظم و نثر بسیار دارد مثنویاتش عبارتست از لیلی و مجنون وعباس‌نامه وهفت‌پیکر بعلاوه قصائد وغزلیات‌بسیار دارد ازوست:

در حیرت از تسلسل زلفیم و دور خــط　　این صفحه را مطالعه بسیار مشکل است
چو عندلیب بپرواز بنــد محمل شوق　　کــه تا گشادن پر میرود بهار از دست
همت چو هست بــاك زبــذل قلیل نیست　　ابــری کــه قطره ریزه فشاند بخیل نیست

شریفای ورنوسفادرانی ــ طبع روانی داشته و تاریخ نیکو میساخته همچنانکه این تاریخ را برای بنای حمامی گفته :

چون یکی از درون برون آید　　صحت‌و عافیت‌بود تاریخ (۱۰٦٤)

واین قطعه را نیز برای تعمیر گنبد امام رضا گفته :

بیتی آمد برزبان خامه از اسرار غیب　　گشته از هر مصرع‌آن بیت تاریخی عیان
مصرع اول در اتمــام‌و دوم بهر بنــا　　بی‌کم‌و بیش از ولایات امام انس‌و جان
گر زابراهیم نوشد کعبهٔ اهل زمین　　نوشد از سعی سلیمان کعبهٔ کروبیــان
۱۰۸٦　　۱۰۸۵

شریف تبریزی ــ از تلامذهٔ لسانی شیرازی و مردی پارسا و حق‌طلب بوده ودر جوانی وفات یافته وکان‌ذلك فی‌سنهٔ ۹۵٦هجری قمری ازوست :

روزیکه دهم جان و فغــانی نکند کس　　معلوم شود بی‌کسی مــا همه کس را
کی غم عاشق زگشت باغ و صحرا میرود　　عشق تا بااوست غم بااوست هرجا میرود
آخر عمر شریفست ای صبا رو پیش یار　　گویك امروزش‌مران ازدر که‌فردا میرود
زدو دیده خون‌فشانم‌که نظرکنی نکردی　　بره تو خاك گشتم که گذرکنی نکردی
چونکرد یار رحمی زتوای‌فغان چه‌حاصل　　زتو بود امید آنم کــه اثرکنی نکردی
زنخست کردم ایدل بتو شرح غمزهٔ او　　خبرت زفتنه دادم‌که حذرکنی نکردی

شریف جرجانی ــ نامش میر سید شریف جرجانی معروف به‌علامه بوده ودرفضل وکمال شهرت بسیار داشته و در هفتادوشش سالگی درسنه ۸۱٦ هجری قمری در گذشته ازوست :

ای حسن تــرا بهر مقــامی نــامی　　وی از تو بهر دلشــده‌ای پیغــامی
کس نیست‌که‌نیست بهره‌ورازتو ولیك　　اندر خور خود بجرعه‌ای یــا جامی

شریف دهلوی ــ وهو مولوی سید شریف حسن‌بن مولوی نظام‌الدین‌که برادر کهترش شریف حسین بمنصب قضای بلدهٔ بهوپال سرافراز بوده ازوست :

برق یــا صبح تجلی یا رخ زیباست این　　ماه یــا مهر درخشان یا یدبیضاست این
مشتری یا زهره یا ماهست یاخوریا سحر　　آینه یا لوح سیمین است یا سیماست این

چشم سوزن یا گره یا نقطهٔ شك یا دهن   یـا معما یا عدم یا رمز نـاپیداست این

شریف شیرازی — الشهیر بمیرشریف طبع لطیفی داشته این‌دو شعر ازوست :
غرض از باده‌گر مستیست‌چشم‌یارهم دارد   گراز گل‌رنگ مطلوبست‌آن‌رخسارهم‌دارد
نمیدانم چرا گردون بکام من نمیگردد   اگر عیبم پریشانیست زلف یار هم دارد

شریف شیرازی ـ معروف بشریف خواجکی شیرازی بوده و در دربار اکبر شاه در هندوستان بسر میبرده ازاوست :
تاریك بـاد کلبهٔ شخصی که هر نفس   برآفتـاب خنده نـدارد چراغ او
فنـا نهـایت کردار حق پرستـانست   ولی بعشق تو این شیوه اولین قـدمست

شریف طهرانی ـ نامش محمد و تخلصش هجری است و بمیرزا شریف طهرانی معروف و برادر امیدی طهرانی بوده و شعر نیکو می‌سروده ازوست :
با من سخنت هیچگه ای غنچه‌دهن نیست   گویا دهن تنگ ترا جـای سخن نیست

شریف کاشانی ـ واجد حسنات صوری و معنوی بوده و در جامـهٔ فقر بسیاحت هندوستان رفته و چندی در هرات و سیستان گذرانیده و در آشوب عبیدالله خان اوزبك از هرات بهندوستان رفته ودر خدمت قطب شاه میزیسته وهم درآنجا فوت شده این دوشعر ازوست :
حـاشا کـه شریف در ره عشـق   تـا سر نـدهـد زپا نشیند
خزان مباش که برگ‌وبرچمن‌ریزی   بهار بـاش کـه شاخ گلی ببار آری

شریف محمد ـ از موزونان طهرانست وتخلصش صبری‌بوده ودر زمان سام میرزا صفوی بتحصیل اشتغال داشته این شعر ازوست :
ماه من تـا علم حسن برافراخته‌ای   خوبرویان‌همه را خاك‌نشین ساخته‌ای

شریف مغربی ـ وهو مولانا محمد شریف از مشاهیر متصوفه و شعرای زمـان خود بوده و نسبش بمحی‌الدین عربی می‌رسیده اشعارش بیشتر در توحید و تصوف است و در سنه ۸۰۹هجری قمری وفات یافته ازوست :
از زبان مغربی آن یار میگوید سخن   مدتی‌باشدکه او شد از سر گفتن‌خموش

شریفی بلخی ـ درعلم طب ید طولائی داشته وباقتضای طبع موزون شعرمیسروده در مدح حاکم بدخشان شعر بسیار دارد ازوست :
قیامتست قدت گر بود قیامت راست   زقـامت تو بعالم قیـامتی برخاست

شریفی تبریزی ــ نگارستان‌سخن مدعی است‌که شریفی تبریزی غیر از شریف تبریزی است و این دو شعر را از او دانسته :

زگردون مرگ‌میخواهم حیاتم‌میدهدآری　　فلك بسیار زینسان لطفهای بیمحل دارد
گستاخ مگذر از سر خاك من ای رقیب　　دارم هنوز شعلهٔ آهی که داشتم

شریفی مشهدی ــ از سادات‌آن سامان واز احفاد سید شریف جرجانی بوده در موسیقی نیز مهارت بسیار داشته ازوست :

بسکه سیل غمت از دیده دمادم گذرد　　روز هجر تو مرا چون‌شب ماتم گذرد
لاله روید ز زمینی که از آنجا گذرم　　بسکه خون دلم از دیدهٔ پر نم گذرد

شطاح ــ و هو شیخ روزبهان الشهیر بشطاح از شعرای ایرانست و قبرش در شیراز زیارتگاه صاحبدلان این دو بیتی و رباعی ازوست :

اگر آهی کشم صحرا بسوزم　　جهانرا جمله سرتاپا بسوزم
بسوزم عالم ار کارم نسازی　　چه فرمائی بسازی یا بسوزم

رباعی

تمثال رخ ترا بچین بردستند　　آنجاکه مصوران چابك دستند
در پیش مثال رخ تو بنشستند　　انگشت گزیدند و قلم بشکستند

شعاع‌الدوله ــ و هو نواب والا شاهزاده سلیمان میرزا ملقب بشعاع‌الدوله و متخلص به‌حشمت فرزند ارجمند نواب فریدون میرزا فرمانفرما اعز اولاد و ارشد احفاد ولیعهد مغفور نایب‌السلطنه عباس میرزاست ولادتش در سنه ۱۲۶۱ هجری قمری در شهر طهران اتفاق افتاد ودر شش‌سالگی در ملازمت رکاب پدر والاگهرش‌که والی خراسان بود بدان سامان رفت وپس از دوسال‌که‌آنمرحوم برحمت ایزدی پیوست زیر نظر عم والاهممش مرحوم‌سلطان مرادمیرزا حسام‌السلطنه نشوو نما کرد تا بحدی‌که چون‌برحسب امر شاهنشاه عمش رایت اهتمام بفتح هرات برافراخت این نور چشم افخم را نیابت‌حکومت خراسان داد وپس از فتح هری که بفرمانفرمائی فارس برقرار گردید این ملکزادهٔ آزاده را بحکومت بوشهر و دشتی و دشتستان مأمور ساخت حاصل‌آنکه وجودش در سلك ابنای ملوك بحسن سلوك موصوف و بعقل وکفایت و فهم و درایت معروف بوده و بحکومت‌اکثر بلاد خراسان و بنادر جنوب و بریاست قشون خراسان مفتخر و بسرتیپی واخذ نشانها و حمایلهای مربوطه و نشانهای خارجی سرافراز بوده وپس از مضی مدت پنجسال‌که در طهران بخدمت نظام اشتغال داشت در سنه ۱۲۹۷ بزیارت مکه مشرف‌گردید این شاهزادهٔ آزاده دائی مادر نگارنده این سطور بود و این اشعار از آنجنابست :

در مدح نایب‌السلطنه فرماید

رخ‌و زلفت بـود آن آتش این دود — غلط گفتم بود آن مجمر ایـن عود
برویت زلف مشکین آنچنانست — کـه برخورشید تـابان ظل ممدود
زره سازی کنـد زلـفت دمـادم — مگـر او را بـود اعجـاز داوود
تـرا پیـدا زرخ گلزار شـداد — مرا پیـدا بسینـه نـار نمرود
بسی دیر آمـدی ای یـار دیـرین — نخواهـم داد از کف دامنـت زود
نگاهت راست ماند تیر شه را — که پران بگذرد از جوشن‌و خود
مهین انجم سپهـر کـامرانـی — بهین در محیـط حشت‌و جـود
ملك را طاعتش شغلی است لازم — فلك را خـدمتش امریست معهود
جهانـدارا امیرا حشمت آورد — نثـار مقـدمت این در منضود

غزل

زلف سنبل تـا بروی ارغوان افکنده‌ای — در نقـاب شرم مـاه آسمان افکنده‌ای
جمله مه‌را چون‌تو پندارند ازحسن جمال — برفکن برقع‌که خلقی درگمان افکنده‌ای
رنجه منما پنجه‌کز مژگان‌و ابرو هرطرف — صد هزاران صید بی‌تیرو کمان افکنده‌ای
گر همه بهر هلاك من بـود حرفی بگو — زان لب شیرین‌که‌شوری‌درجهان‌افکنده‌ای

شعرباف — نامش معرف شغل اوست و خود مربی خود بوده این رباعی‌ازوست :

چندانکه غم جـان‌و تنت باید خورد — چون من زتوام غم منت باید خورد
امروز غمم نمی‌خوری می‌تـرسم — فـردا غم غم نخوردنت بایـد خورد

شعری اصفهانی ـ نامش میرزا طاهر واز مشایخ اصفهانست درسال۱۲۲۴هجری قمری در اصفهان متولد شده و تحصیلات خود را در اصفهان و طهران تکمیل‌کرده ودر خدمت شاهزاده اعتضادالسلطنه وزیر علوم وقت مدیحه‌سرائی میکرده و تذکره‌ای بنام گنج شایگان نوشته مآلا در سنه ۱۲۷۰ وفات یافته ازوست :

خوش نکو رفت مه روزه و عید آمد باز — خوشتر از عید بعید است در میکده باز
بـانك تکبیر مرا رهبر مقصود نگشت — مطرب از خـانهٔ خمـار برآورد آواز
بردر میکده‌ام روی نیـاز است امروز — رفت روزی‌که به‌محراب بدم روی نیاز

وله ایضا

عید است و ماه نو بفلك بر بشکل جـام — ساقـی بگردش آر زنو جـام‌را مـدام
می شد حرام برهمه‌و من بـروز عیـد — جز می هرآنچه هست‌بخودکرده‌ام حرام
شاهد برقص کرده قیـام از پس قعود — زاهد زوعظ کرده قعود از پس قیـام

سی روز پای منبر غوغای عام بود   وامروز پای خم همه غوغای خاص و عام

شعری یزدی ــ اسمش میرزا محمد علی فرزند علی‌اکبرخان و اصلش از یزد است چندی مداحی محمد ولی میرزا حکمران یزد را میکرده ازوست :

زمانه یافت اگر خرمی زباد بهار   جهان پیر جوانی گزید دیگر بار
ربوده گرد ملالت زچهره نالۀ چنگ   زدوده زنگ کدورت زسینه نغمۀ تار
فراز تخت زبرجد نشسته خسرو گل   چنانکه شاه فلك آستان بصفۀ بار

شعف قمی ــ نامش آقاعبدالله و شغلش کفاشی بوده و شعر خوب بسیار داشته ولی در انقلاب محمود افغان از بین رفته ازوست :

بوصل یار رساندی مراو حیرانم   که این بکار تو ای آسمان نمی‌ماند

شعله ــ نامش منوچهر محجوبی متخلص بشعله فرزند محمد علی و متولد سال ۱۳۱۵ شمسی در اصفهانست ازوست :

شده است باده عشقت زبس حوالۀ دل   لبالب از می مهرت بود پیالۀ دل
شب فراق تو ایمه گریستم تا صبح   بدیده خواب نیامد زآه و نالۀ دل

شعله ــ نامش محمد عاشق واصلش از بهگرهندوستانست ودر سند میزیسته‌ازوست:

شعله‌ام از آتش عشقش جگردارم کنید   چون سمندر خانه‌ام تعمیر از نارم کنید

شعله ــ نامش اغور پورخان از شعرای ایران و فرزند امامقلیخان حاکم فارس بوده شاه صفی پدر را مقتول و پسر را مکحول ساخته بحبس افکند وهمانجا وفات یافت این شعر ازوست :

خنده از گل گریه از ابر بهار آموختیم   ما زهر صاحبدلی یك شمه کار آموختیم

شعلۀ اصفهانی ــ نامش میر سید محمد و اصلش از اصفهانست در حکمت طبیعی والهی ید طولائی داشته ودر اصفهان به‌طبابت میپرداخته و باقتضای طبع موزون گاه شعر میگفته در سنه ۱۱۵۰ درگذشته ازوست :

سحر کز طرف خاور بال زد شاهین زرین‌پر
زد از تف شکوهش نسر[1] طایر غوطه در آذر
معلق شد برایوان مشید شمسۀ زرین
مروق گشت در جام زبرجد بادۀ احمر

---

۱ ــ کرکس

هویـدا گشت دارای ختن را رایـت زریـن
بیغمـا رفت مولای حبش را مخزن گوهـر
جهان عشرت‌سرائی شدکز آن نتوان نشان دادن
مگر از بـزم خلد آیین دارای جهـان داور

رباعی

زاهد دهدم توبه کـه مستی نکنم · بـا دختر رز دراز دستی نـکنم
حقـا کـه بزیر تیغ گر بنشینم · چون چشم تو ترك می‌پرستی نکنم

شعوری کاشی ــ طبع خوشی داشته وغالباً مدح حاتم‌بیك اعتمادالدوله را میگفته دیوانش مشتمل بر ششهزار شعر بوده این شعر و رباعی ازوست :

هرکه درو جوهر انصـاف نیست · آب سرچشمـهٔ اوصـاف نیست

رباعی

چندین چه غم جـان‌و تنت باید خورد · چون من زتوام غم منت بـاید خورد[۲]
امـروز غمم نمی‌خـوری معـذوری · فـردا غم غم نخوردنت بـاید خـورد

شعوری مشهدی ــ خوش طبع و با ذوق بوده ولی اشعارش مدون نشده این دو شعر ازوست :

بیتو چو خون‌فشان‌کنم‌روز وداع دیده‌را · شربت واپسین دهم جان بلب رسیده را
افکنم سر پیش هرگه درمقـابل بینمش · تـا زچاك سینه در آئینـهٔ دل بینمش

رباعی

تـا کی هوس عشرت آمـاده کنی · میل می نـاب و سـاقی ساده کنـی
خم گشت قدت زبار عصیان میکوش · چون شیشه‌که پهلو تهی از باده کنی

شعوری هراتی ــ اصلش هراتیست ولی درکابل نشو ونماکرده و پس از ایفای حج بهندوستان رفته و مورد التفات اکبرشاه واقع‌گشته این دو بیت ازوست :

غبغب آن دلبر ابـرو هـلال · عکس هـلالیست در آب زلال
نی‌که چوخورشیدگرفت‌ارتفاع · ماه عیـان‌گشت زتحت‌الشعاع

شعیب جوشقانی ــ از منشیان شاه عباس صفوی بوده و چندی به‌وزارت نائل‌آمده گویند مثنوی وامق و عذرائی هم‌گفته این چند شعر ازوست :

۲ ــ این رباعی بنام شعرباف ملاحظه شد

لبت زخنده نمك برجراحت‌جان ریخت نمك زتنگی جـا از لب نمکدان ریخت
زمـانه دفتر اوصـاف حسن یوسف را زشرم روی تو بردو بچاه کنعان ریخت
تا نگردی خجل از کردهٔ خود میخواهم کـه شهیدان تـرا راه بمحشر ندهند

شعیب خوانساری ــ بملا شعیب معروف بوده و طبع موزون داشته این یك شعر ازوست :
با هرکه حرف دوستی اظهار میکنم خوابیده دشمنی است‌که بیدار میکنم

شفائی اصفهانی ــ در حکیم شفائی نوشته شده است .

شفروه ــ رجوع شود بشرف اصفهانی .

شفیع ــ نامش محمد شفیع و معاصر قانع تتوی بوده وهم در زمان او درگذشته مردی فقیر و معمر بوده واز راه کتابت امرار معاش مینموده این رباعی ازوست :
لب تشنه و پر چو تنگ می‌باید بود گویا و خمش چو جنگ می‌باید بود
اسرار دو عالم چو قلم بر دو زبـان می‌بـاید گفت‌و گنگ می‌باید بود

شفیع ــ نامش محمد شفیع خانست واز اعیان‌زادگان سندبوده‌بیشتر درجهان‌آباد بسر میبرده و عمری مجرد زیسته مردی صوفی‌مشرب بوده و با فقرا حشر مینموده درسنه ۱۱۶۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :
چـه شد ار شوی[1]جرم پیش تنم خجـل از کرده‌هـای خویشتنم

شفیع ــ و هو محمد شفیع دربیله از شعرای هندوستانست ودر قلمرو سند بوده این یك شعر ازوست :
در زمین عشق هر تخمی‌که‌کاری بردهد خون فرهاد است تا امروزهرسالی دونار[2]

شفیع ــ و هو میان محمد شفیع تتوی شغلش منشی‌گری بوده وگاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :
قمر بجلوه رخسار آن پری پیکـر زروی خویش‌خجل‌چون‌چراغ‌دربرمهر

شفیع ــ نامش آخوند محمد شفیع پارسی‌خوان تتوی معاصر قانع بوده درعلوم ادب تبحر داشته و مردی معمر و باوقار بوده ودر سنه ۱۱۶۵ هجری قمری وفات یافته

۱ ــ شوی کرباسی بوده که برای کفن و لباس فقرا و تنم از تنیدن آمده
۲ ــ اشاره بافسانه‌ایست‌که جای خون‌فرهاد درخت انار روئیده وسالی دو انار میدهد .

این شعر ازوست :

شب‌از یاد خیال غنچه چون شبنم گره‌بودم سحر گـه تکمهٔ پیراهن خورشید تـابانم

شفیعا ــ بطوریکه قانع تتوی مینویسد غالباً در ایران بوده ولی اشاره بملیتش نمیکند این شعر ازوست :

مست بیمارم چون چشم سیاه خوبان شربت معتدلی از نگهش میخواهم

شفیعا خراسانی ــ مردی پاکنهـاد و نیك اعتقاد بوده و طبع موزون داشته و انواع خطوط مخصوصاً شکسته را بحد اعلی خوب می‌نوشته در سنه ۱۰۸۱ هجری قمری درگذشته این چند شعر ازوست :

نسیم میرسد از کوی آن نگار امروز بدیده نور نظر میدهد غبـار امروز
بمرگ توبه نشینم بخون زهـد طپم زدست ساقی اگر نشکنم خمار امروز
بنفشهٔ خط‌و ریحان زلف‌و غنچهٔ لب بروی یار شکفته است نوبهار امروز

شفیع‌الله ــ از سخنگویان ظریف طبع اصفهانست این رباعی ازوست :

روزیکه زعصیان قد ما خم گردد خوش‌باش‌که لطف حق مقدم‌گردد
دانی کـه چرا جزا بفردا افتاد چون فاصله‌ای شود غضب کم‌گردد

شفیع قزوینی ــ اصلش قزوینی بوده وگاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

پیش ما سرگشتگان یکسان نماید خوب‌و زشت
یك روش گردد بـآب تلخ‌و شیریـن آسیـا

شفیعی اصفهانی ــ نامش‌حسین‌بن محمدعلی‌بن محمدشفیع متولدسال ۱۳۰۱ شمسی در اصفهان است پس ازکسب مقدمات چندی در خدمت علمای محل بتحصیل پرداخته و اکنون در مدارس اصفهان بتدریس اشتغال دارد و از رسالاتی‌که نوشته فقط نوراليقين بطبع رسیده گاه شعر میسراید ازوست :

در هیاهویند ذرات جهان از شور عشق بی‌خبر چون مردگان ازاین هیاهوئیم ما
گرحساب‌آخرت حق است پس دیگرچرا اینقدر از بهر دنیـا در تکاپوئیم مـا
بود گمگشته‌تر از ما چو خبردار شـدیم آنکه میخواست بمقصود رسانـد مـا را
رو بدرگـاه کـه آریم شفیعی روزی اگر از درگه خود دوست براند مـا را

شفیعی بخاری ــ معروف بملا شفیعی در خدمت سلطان وقت میگذرانیده معاصر صفویه بوده ازوست :

گر امید رحم از فریـادرس باشد مرا کی‌فغان‌در دل‌گره همچون‌جرس‌باشدمرا

بهر پوشش کی روم در زیر بار هرخسی همچو گل یك خرقهٔ صدپاره بس باشد مرا

شفیعی گیلانی ـ مردی معمر بوده ومدتی در اصفهان میگذرانیده پس ازمراجعت بگیلان درگذشته ازوست :

شبها بـه زهره بر فلکـم داد میرسد مظلـوم عشق را که بفریـاد میرسد
در مشق دوستی پی مجنون گـرفته‌ام شاگـرد رفته رفته بـه استاد میرسد

شفیعی مشهدی ـ مسلم آنکه از شعرای آن سامانست این شعر ازوست :

منم از عشق بتان شهرهٔ ایـام شده کوس رندی‌زده درعالم و بدنام‌شده

شفیق اورنگ‌آبادی ـ نامش منشی لچهمی نرائن شاگرد میرآزاد بوده و دو تذکرهٔ شعرا نوشته یکی گل رعنا و دیگر شام‌غریبان اصلش از لاهور است ودر اوائل سدهٔ سیزدهم درگذشته ازوست :

بـا سر زلف تو زنهـار تقاضـا نکنم اینقدر بس کـه دل رفتهٔ من جائی هست
خون‌شودآن‌دل‌که باجانانه‌ای الفت نکرد رفته به جانی که قربان دل آزاری نشد

رباعی

اخلاص من‌و تو بیش از حد باشد بـا یکدگر اتحـاد سرمد بـاشد
مـائیم بظـاهر و بباطن یکتا این نسخه واحد دو مجلد بـاشد

شفیقی بلخی ـ نامش شیخ ابوعلی بن ابراهیم بلخی و از اعاظم عرفاست مردی خلیق و نیکوسیرت بوده معاصر سلطان ابراهیم ادهم و تربیت یافته اوست ، در سنهٔ ۱۷٤ و بقولی ۱۵۳ در کسوت فقر درگذشته این رباعی ازوست :

صوفی‌کـه بخرقه دوزیش بازاریست گر بخیه بفقر میزند خوش کاریست
در خواهش طبع دست او جنبـانـد هر بخیه و رشته‌اش بت‌و زنـاریست

شکرالله تتوی ـ از شعرای هندوستانست و بیشتر بنعت و منقبت می‌پرداخته این اشعار ازوست :

اسدالله آنکـه بعـد نبی مثل وی در جهان کسی نبود
که نهاده است پا بدوش رسول تـا بگلزار دیـن خسی نبود

شکری ـ معروف بصفا پور شکری فرزند حسنعلی انصاری و متولد سال ۱۲۸۰ شمسی در اصفهان میباشد ازوست :

خداوندی کـه خلاق جهـانست بری ذاتش ازین ظن‌و گمـانست

خطا می‌بیند و پوشد خطا را گنه بیند بیفزاید عطا را

شکستهٔ خراسانی ـ نامش مرتضی میرزا فرزند حاج محمد میرزا خلف قهرمان میرزا فرزند حسنعلی میرزا ابن خاقان مغفور است سالها بحکومت اقطاع خراسان اشتغال داشت و روزنامهٔ خورشید را در خراسان منتشر میساخت اواخر در طهران وفات یافت این رباعی بنام وی دیده شد :

کنجی‌و حریفی دو سه باهم بودن واسباب فراغتی فراهم بودن
بهتر زبهشتی است که باید در وی با زاهد خشك مغز همدم بودن

شکستهٔ کابلی ـ نامش ملا محمد صالح است، مردی فاضل و عارفی‌کامل بوده از اعاظم سلسلهٔ نقشبندیه است ازوست :

شکستی شیشهٔ دلرا نمیدانم چسان سازم ترا آئینه می‌باید دلم دیدار میخواهد

شکور تتوی ـ نامش شیخ عبدالشکور و اصلش از تتهٔ هندوستانست و شعر نیکو میسروده ودر نیمه اول سده دوازدهم میزیسته این شعر ازوست :

شب زشمعی منصب پروانگی میخواستم خلعتی بخشیده از خاکستر نار فنا

شکوه شیرازی ـ نامش میرزا عبدالحمید فرزند علیمحمدخان و اصلش از فیروزآباد است وبالوراثه بحکومت آنجا برقرار بوده‌اند و در آذربایجان محمد میرزا ولیعهد قاجار را مدح میگفته مآلا بلباس فقر درآمد وبکسب حقائق ومعارف پرداخت در فارسی و تازی شعر دارد ازوست :

در وصف زلف و مدح ممدوح

تو ای بتاب شده جعد دلبر کشمیر به بندو تابت هرجا دلی پریش‌و اسیر
اگر نه ماری هرسال‌و مه چراچون مار بطبع باشی حلقه طرازو حلقه‌پذیر
اگر نه‌ماری‌چون‌زخم مارخورده چرا بشیر غلطی‌و تن باشدت سیاه چو قیر
گهی‌بمهر چوجنگ‌آوران‌کشی جوشن گهی بماه چو دیوانگان نهی زنجیر
بچین‌و چنبر داری همه مه‌و خورشید مگر کمندی از شهریار کشور گیر

در مدح محمد شاه قاجار گوید

ای زلف دلبر من گلبوی وگل سپری برگل همی شکنی بر مه همی سپری
رنجور عشق‌و غمی زآنرو شکسته تنی چوگان مهرو مهی زآنرو خمیده سری
جان از تو می نبرم دل از تو می نبرم گر دل همی ببری ورجان همی ببری

شکوهی ـ نامش باباخان شکوهی فرزند محمدکریم واز خاندان معروف به

نخوانده ملاها میباشد در سال ۱۳۱۰ قمری متولد شده ودر سال ۱۳۶۶ قمری وفات‌یافته ازوست :

ما را بغیر گریه زهجر تو کار نیست دردی بدهر سختتر از هجر یار نیست
دل شد اسیر دام‌و ندانست عاقبت از حلقه‌های زلف تو راه فرار نیست
جوئی اگر زحال من بی‌نشان نشان سرگشته را بکنج فراقت قرار نیست

رباعی ذیل را برای بهرامخان ضرغام‌السلطان که دست خالی از شکار برگشته بودگفته :

ضرغام بکوه شیخ با ذوق‌و هوس از بهر شکار رفت با چندین کس
در وقت مراجعت بهادر پرسید آقا چه زدی جواب فرمود نفس

شکوهی همدانی — معروف بملا شکوهی واز شاگردان میرزا ابراهیم همدانیست خط نستعلیق را خوب مینوشته و معاصر شاه‌عباس صفوی بوده ازوست :

با بیدلان بباغ جهان همچو برگ‌گل پهلوی یکدگرهمه در خون نشسته‌ایم
درگلستان وفا از شبنمی کمتر نه‌ای تا نباشد بسترت خونین براو پهلو منه

این رباعیرا در وصف شیخ‌فیض وملا عرفی گفته

فیض آمدو جام سخن کامل زد عرفی از پی شعله درین محفل زد
آن‌آب سخن فزود و این داد نمك آن ناخن تیز کردو این بردل زد

شکوهی یزدی — از شعرای معاصر است این قطعه ازوست :

گفتم که روم زدرگه تو گفتا که خدا بهمره تو
گفتم که رسد بدامنت دست گفتا که نه دست کوته تو

شکیب — نامش محمد رضا فرزند محمد حسین شمشیری متولد سال ۱۲۸۴ شمسی در اصفهان است روزگارش بقلمزنی میگذرد ازوست :

خرم دلی که خادم نوع بشر شود از کار خائنین همه‌جا پرده در شود
گر دوستان دهند بهم دست اتفاق دشمن زپا درآیدو خاکش بسر شود
نیروی اجتماع بهر عرصه پا نهد زان سرفراز رایت فتح‌و ظفر شود

شکیبا — سرهنگ بازنشسته عزیزالله‌خان شکیبا فرزند مرحوم میرزا محمودخان نهچیری از شعرای معاصر اصفهانست ازوست :

حکمت روزه

دگر روزه را شرط بخشندگی است که بخشنده را جاودان زندگی است
چو بخشیم بر بینوا و یتیم ببخشد بما فرد حی قدیم

چه خوش گفت آن نادر روزگار سر شاعران سعدی نامدار
«مسلم کسی را بود روزه داشت که بر بینوایان دهد نان چاشت»
«وگرنه چه حاجت که زحمت بری زخود باز گیری‌و هم خود خوری»

شکیبا ــ نامش سلیمان برادر سرهنگ شکیبا واز شعرای معاصر اصفهانست‌این اشعار ازوست :

یتیم‌نوازی

کهن آزمندی بعمری دراز بکوشیدو از مال شد بی‌نیاز
بسی بر نیامد که آن مالدار بمانند حجاج این روزگار
بدیگر سرا اسب رحلت براند فراوان ازو مال‌و دولت بماند
ولیکن ازآن مال چیزی‌که برد یتیم فقیری بمکتب سپرد

شکیب اصفهانی ــ نامش میرزا محمد علی و مردی لاقید ولاابالی بوده و خط شکسته را خوب می‌نوشته واز شیراز بهندوستان رفته وهمانجا درگذشته معاصر دوران ناصری بوده است ازوست :

منعم از صورت زیبای بتان گر نکند چه‌کند زاهد بیچاره‌که‌کوته‌بین است

شکیبائی ــ نامش محمد علی پورشکیبائی فرزند حاجی نصرالله و متولد سال ۱۲۸۷ شمسی در کرمان است ازوست :

ندارد آسمان ماهی چو رخسارت بزیبائی ندارد بوستان سروی چو بالایت برعنائی
جمال بیمثالت را بطور دل توان دیدن ولی این موهبت را سینه‌ای بایست سینائی

شکیب شیرازی ــ نامش مولانا محمد علی است چون پدرش شمشیرساز بوده بمحمد علی سکاکی معروف شده و در جوانی جامع علوم بوده و تدریس دارالعلم شیراز بدو مفوض بوده مآلا در سنه ۱۱۲۵ در فتنهٔ افاغنه کشته شد این اشعار ازوست :

دو عالمرا جزای قاتل من ده خدای من که‌بس‌باشدهمین ذوق‌شهادت‌خونبهای من
چو نفی نفی‌اثباتست از کشتن نمی‌ترسم بقای من چو شمع کشته‌باشد در فنای من
گذشتن از شراب دهر نبودپیش من‌مشکل کزآب هفت دریا تر نگردد پشت پای من

شکیبی اصفهانی ــ نامش محمدرضا فرزند خواجه عبدالله و متولد سال ۹٦٤ هجری قمری است درشیرازو اصفهان‌کسب‌کمال‌کرده وبعد بهندوستان رفته وبخدمت‌خان خانان رسیده و بدان وسیله از درگاه جهانگیری سیورغال و صدارت یافته حاصل آنکه مدتی در دهلی گذرانیده و در سنهٔ ۱۰۲۳ وفات یافت این اشعار ازوست :

شبهـای هجر را گذراندیم و زنـده‌ایم / ما را بسخت جانی خود این گمان نبود
پروانه نیك رفت‌که در پیش شمع سوخت / آگه نشد کـه سوختن غـائبانه چیست
تو غنچـه سحرو من چراغ صبحـدمم / تو خنده برلب‌و من جان در آستین دارم

رباعی

من کیستم از خویش بتنگ آمده‌ای / دیوانهٔ بـاخرد بجنگ آمـده‌ای
دوشینه بکوی یـار از رشکم کشت / نـالیدن پای دل بسنگ آمـده‌ای

شکیبی تبریزی ــ شغلش زرکشی بوده و طبع موزون داشته و گاه شعر میگفته وفاتش‌درسال۹۷۱هجری قمری‌اتفاق افتاده ودرسرخاب‌مدفون‌شده ۴۰۰۰شعردارد ازوست:

بقدر حسن خود عذرا شناسد قدر وامق را / تو قدر خود نمیدانی چه‌دانی قدر عاشق‌را
بهر طریق‌که باشم خلاف رای تو بـاشد / کسی چه‌کارکندکآن بمدعای تو بـاشد

شکیبی رازی ــ از حالاتش چیزی بـدست نیامد باقتضای طبع مـوزون شعر میسروده این شعر ازاوست :

دارم دلی که دارد هرذره‌اش هوائی / چون خرقهٔ گدایان هر پاره‌ای زجائی

شکیبی کردستانی ــ نامش میرزافضل‌الله متخلص بشکیبی واصلش ازکردستانست و پس از فرا گرفتن مقدمات بسنندج رهسپار و دو سال نزد اساتید خط صرف وقت نمود مجدداً بمنظور تکمیل تحصیلات بهمدان معاودت و در مدارس آن شهر بفرا گرفتن علوم جدیده و آموختن زبانهای خارجی همت گماشت و فقط در انگلیسی پیشرفتی حاصل نمود مآلا در نتیجه لیاقت و حسن خط بمنشی‌گـری یکی دو نفر از اعیان محل مشغول و بعداً بمرحوم مغفورعلیرضاخان بهاءالملك قراگزلواناراالله برهانه معرفی و سی سال خوشترین ایام زندگانی خود را درخدمت آنمرحوم به‌پیشکاری ومنشی‌گری در نهایت رفاه وآرامش گذرانید تا اینکه دهر خون‌آشام در ۱۹ر۳ر۳۳ ظالمانه بزندگانی‌آن رادمرد بی‌نظیر و دانشمند بصیر خاتمه داد مرحوم شکیبی هم اواخر تیر ماه ۱۳۴۰ وفات یافت ازوست :

غزل

گرچه دورم زبر یار رخش در نظر است / وین عجب یار هم از سوز دلم باخبر است
گرچه گفتند مرو پـای منه در ره عشق / که بهرگام درین بادیه چندین خطر است
پند نـاصح نشنیـدیم و برفتیم و کنون / بشب‌و روز مرا خون جگر ماحضر است
سرگـذشت من و دلدار جفـاپیشهٔ من / داستانیست کـه از قصهٔ مجنون بتر است
حالیـا فرقت او جان و تنم می‌کـاهد / سر این نکته مجوئید که رمز دگر است

شگونی گلپایگانی ــ از شعرا و فضلای زمان خود بوده ازوست :

زحرف آمدنت خون شوق در جوش است   بیا که دل بعجب لذتی هم آغوش است
در سواد عنبرین آن دو زلف نیمتاب   رسته بازاریست کآنجا می‌فروشند آفتاب

شمالی دهستانی خراسانی ــ ادیبی است نکته‌دان و فاضلی سخندان با ادیب صابر معاصر بوده و باوی مناظرات داشته این اشعار ازاوست :

لشگر کشید باد صبا سوی بوستان   شد باغو بوستان همه چون روی دوستان
پرمشکو عنبر است همه دشتو کوهسار   پر زرو گوهر است همه باغو بوستان
گوئی مصاف داد خزان با بهار نو   پیروز شد بهار که جنگ با خزان
گلبن بسان‌کودکو چون مادرش بمهر   پستان نهاده ابر شبو روز در دهان
گیتی زبس بدایع دلبر شده است باز   شایسته شکارگه خسرو زمان

شمخال بیك ــ از خانه‌زادان خلیفه سلطانست مرد خوش محضری بوده و سفر بسیار کرده و سالها در هندوستان بوده و داستانها از آن سرزمین میگفته که از دیگران شنیده نشده گاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

در قید حیات هرکه چون من باشد   کارش همگی نالهو شیون باشد
گر زندگی اینست که من می‌بینم   عمر ابدی نصیب دشمن باشد

شمس ــ وهو مرحوم آقا شیخ اسدالله ایزد گشسب فرزند محمود و متولد سال ۱۳۰۰ یا ۱۳۰۳ قمری در گلپایگان است تحصیلات خود را در نجف تکمیل کرده و در مراجعت بایران بسلسله‌ای از عرفا پیوسته و بناصرعلی مشهور شده حاصل آنکه حکیمی است فاضل وعالمی عامل و سالها درفرهنگ اصفهان به‌آموزگاری و مدیری بسر برد و در سال ۱۳٦٦ قمری وفات یافت ازاوست :

کتاب

گفت با من حکیمی از سر مهر   نشناسی تو دوستان تآ چند
ای بسا دوست کز دو روئیو مکر   دوست را در چه بلا افکند
آن صدیقی که هیچگه نکند   دشمنی ور بریش بند از بند
گفتم‌آن دوست‌کیست گفت حکیم   آن کتابست دل در آن در بند

شمس ــ نامش عبدالله شمس نژاد فرزند رضا و متولد در شهر بابك یزد است و هم اکنون بسمت بازرسی استانداری اصفهان بانجام وظیفه اشتغال دارد ازاوست :

بیاد گذشته

یاد آنروزی‌که دل در تار موئی داشتیم   ره بکوی گلعذار ماهروئی داشتیم

هرشب اندر یاد وصل ماهروئی تا بصبح   با دل شوریدهٔ خود گفتگوئی داشتیم
قصهٔ مجنون و لیلی پیش ما افسانه بود   زانکه ما خودهمچومجنون‌ره‌بکوئی‌داشتیم

رباعی

اندر کف من سیم‌و زری نیست‌که نیست   وندر سر من شورو شری نیست‌که نیست
بـا دشمن‌و دوست غیـر نیکی نکنم   چون در دلم ازکین اثری نیست‌که‌نیست

شمس ــ نامش محمدشمس بروجنی متولد سال ۱۳۳۵ قمری در قصبه بروجن است و در مولد خویش بخرازی فروشی اشتغال یافته گاه شعر میسراید.از اوست :

تا بکی اندر فراقش ناله‌ها چون نی کنم   در غم رویش‌ندانم عمر خودچون‌طی‌کنم
گوش برحرف رقیبان‌کردو ترك ما نمود   حاش لله گر توانم ترك روی وی کنم

شمس ــ بـانو شمس‌الضحـی نشاط متخلـص بشمس در سنـه ۱۲۷۹ شمسی در طهران متولد شده فرزند مرحـوم حاج میرزا حسن صفیعلیشاه است کـه از عرفا و دانشمندان زمان خود بوده‌وبانوی مذکورعلاوه برفنون ادب بصنعت نقاشی و ابریشم‌دوزی نیز تسلط بسیار دارد و ازاین راه باخذ مدال طلا ازدانشگاه هاروارد موفق گردید فعلا در چند دبیرستان استاد نقاشی و ابریشم دوزی است گاه بساختن شعر میپردازد ازاوست :

شعری چند از تخمیس غزل شیخ سعدی

ایکه از عشق خود افکنده‌ای‌آتش بجهانی   این چه رازیست مگر یا چه بود سر نهانی
بلکه ما را تو ازین ورطهٔ حیرت برهانی   هرکسیرا تن‌و اندام‌و جمالست‌و جوانی
وینهمه لطف ندارد تو مگر سرو روانی
سرکوی تو دلی نیست‌که منزل نگزیند   بتو هرکس نظری کرد سلامت ننشینـد
مات‌و مبهوت شود عقل جمالت چو ببیند   تو مگر پرده بپوشی وکست روی نبیند
ور همه پرده‌دری پردهٔ خلقی بـدرانی

شمس‌الادباء ــ نامش میرزا سید محمد فرزند مرحوم حاجی سید رضی لاریجانی ولادتش در سال ۱۲۵۳ هجری قمری در شهر اصفهان اتفاق افتاده بعداً بطهران رهسپار و بتکمیل تحصیلات خود پرداخته حاصل آنکه ادیبی بلند پایه و شاعری گرانمایه بوده و بتازی و فارسی شعر میسروده ازاوست :

از قصاید اوست

پـدیـد آرندهٔ هستی و آرایشگر کیهـان
که بودش را نخستی نی‌چنان‌کش نیستش پایان

نه بربخرد بود پیدا که چون‌گسترد این پهنـا
نه بردانا هویدا آنکه چون افراخت این ایوان
کجـا اندیشه یـابد ره زچون‌و چند این بنگه
که چون‌آراست مهرو مه گهی پیدا گهی پنهان
درین دشت‌ودرین هامون چوپرکارندوسرگردان
ارسطالیس و افلاطون و بطلمیوس و بوریحان

از غزلیات اوست

دوشوخ‌نرگست ای ترك روزو شب مستند
دو ساحرند و مشعبد که هردو همدستند
زبستگـان کمنـدت هرآنچه رشته زدل
بینـد زلف بتی بستـه بود بگسستند
تبـارك‌الله از آن حسن روز افزونت
که پیش جلوهٔ روی تو مهرو مه پستند

قصیده در مدح رضاقلیخان هدایت و مرحوم مخبرالدوله و مرحوم نیرالملك

بسی سپرده ره انـدر مدار لیل‌و نهـار
بفیض‌و بسط براین سخت‌گیر سست گذار
بسی برست نهال از گلش درین بستـان
بسی شکفت گل از گلبنش درین گلزار
بعهد خویش ازین پیش تـا بعشر دهم
ندیده چشم خرد نـا شنیده از هشیـار
چو ذات پاك هدایت یگانه شخص کمال
عمید فضل‌و عمـاد هنر جهـان وقـار
سپـهرمجدو کرامت سحاب جودو سخا
محیط گوهر افضـال‌و مطلع انوار
بروزگـار زعلمش بسی خجسته اثر
بجـای مانده ولیکن بـزرگتر آثـار
بـود یگـانه آفـاق مخبرالـدولـه
که آن مقدمه را این نتیجه بـاشد بـار
بفضل بود هـدایت چو بحر پهنـاور
برون فتـاده از آن یم دو لؤلؤ شهوار
دو گوهرند بجای دو گوش‌و چشم جهان
بـر است گفتـاری و درستی کـردار
یکی امیـر تلگرافخـانـهٔ ایـران
یکی رئیس بـدارالفنون دانش زار

شمس‌الادباء ثانی ــ از احوالات او چیزی بنظر نرسید آنچه بخـاطر دارم در حدود شصت‌وچندسال قبل‌که درمدرسه علمیه بتحصیل اشتغال داشتم آن مرحوم استـاد شرعیات و ادبیات بود و مرد خلیق و شفیقی مینمود در مدینةالادب مرحوم عبرت نائینی بدون ذکر احوال دو قطعه شعر از آن مرحوم مذکور استکـه ذیلا مختصری از آن مرقوم گردید :

چه سود ازجهان‌و درآن زندگانی
که بینی همی مرگ یـاران جانی
چه نـادان‌و غافل کسی‌کش تمنا
بگیتی بود زنـدگی جـاودانی
اگر زندگی خوشتر از مرگ بودی
عزیزان حق را بـدی رایگـانی
علی‌ابن سلطان که بود از نخستین
فـروزان یکی گوهر آسمـانی
چونشناخت قدرش‌جهان پاك‌یزدان
زغیرت بمخزن سپردش نهـانـی

مؤیـــد بتأئید یـــزدان‌و واقف ‌ ‌ ‌ ‌ بتفسیـــر قـــرآن‌و سبع‌المثـــانی

شمس‌الدین ــ بروایت آذر بیگدلی در شاهجهان آباد تولد یافته وخود را از نتاج بنی‌عباس میدانسته بالمآل بلباس فقر ملبس‌گشته و باصاحب آتشکده ملاقات کرده ازوست :

نالهٔ مرغ قفس میبرد از کار مرا ‌ ‌ ‌ ‌ که ازین پیش دلی بودگرفتار مرا

شمس‌الدین البستی (بضم با) ــ از اساتید سخن روزگاران‌کهن بوده و شعرنیکو می‌سروده این رباعی ازوست :

گوینـــد زرز ترا بود خرسنـــدی ‌ ‌ ‌ ‌ خرسند شوی‌چون دل ازو برکندی
زرکندهٔ کان‌و بیوفای دهر است ‌ ‌ ‌ ‌ برکندهٔ بیوفـــا چرا دل بندی

شمس‌الدین باقلانی ــ اصلش از بلخست و در سمرقند می‌زیسته و بمنـــادمت نظام‌الملك اختصاص داشته ازوست :

در تـــو دل مسکین نظری تیز نکرد ‌ ‌ ‌ ‌ تـــا از مژه صدهزار خونریز نکرد
پرهیزکن از درد دلی کز غم تـــو ‌ ‌ ‌ ‌ خون گشت و زدوستیت پرهیز نکرد

شمس‌الدین بدخشانی ــ طبع خوشی داشته وگاه شعر می‌سروده ازوست :

از ماتمیـــان مبتـــلای وطنم ‌ ‌ ‌ ‌ وز غمزدگان کنـــج بیت‌الحزنم
دی منزوی وادی غم مجنون بود ‌ ‌ ‌ ‌ رسوا شـــدهٔ انجمن امروز منم

شمس‌الدین تبریزی ــ نامش شیخ شمس‌الدین محمدبن علی‌ابن‌داوودتبریزی از اعاظم عرفاست وقتی در کسوت فقر بقونیه رفت و مولانا جلال‌الدین محمدبن بهاءالدین محمد بلخی الشهیر بمولای رومی با وی ملاقات و ارادتش برگرید و مجذوب اوگردید حاصل‌آنکه این شوریدگی مایهٔ محرومیت طالبان علم شد و قصد شمس‌الدین محمدکردند لاعلاج شیخ چندی سفرکرد وبازآمد ومآلا بدست فرزند مولانا جلال‌الدین شهادت یافت و مولانا بنا بارادتی‌که باو پیداکرده بود دیوانی مشتمل بر غزلیات بنام شیخ تمام‌کرده که شطری ازآن ذیلا نگاشته میشود تاریخ شهادت شیخ سنه ٦٤٥ هجری قمری است :

من تغزلاته

ربود چشم‌و رخ‌و زلف آن بت رعنا ‌ ‌ ‌ ‌ یکی قرار و دوم طاقت و سوم پروا
جمال‌و چهره‌و سیماش درجهان افکند ‌ ‌ ‌ ‌ یکی بـــلاو دوم فتنـــه‌و سوم غوغـــا
بلاو فتنه‌و غوغای من زفرقت اوست ‌ ‌ ‌ ‌ یکی مدام‌و دوم بیحدو سوم هرجـــا

بروید ای حریفـــان بکشید یار ما را ‌ ‌ ‌ ‌ بمن آورید یکدم صنم گریزپـــا را

وگر او بوعده گوید که دم دگر بیایم
همه وعده مکر باشد بفریبد اوشما را

بنمای رخ که باغ و گلستانم آرزوست
بگشای لب که قند فراوانم آرزوست
بشنیدم از هوای تو آواز طبل باز
باز آمدم که ساعد سلطانم آرزوست
یعقوبوار وا اسفاها همی زنم
دیدار خوب یوسف کنعانم آروست
بالله که شهر بیتو مرا حبس میشود
آوارگی بکوه و بیابانم آرزوست
یکدست جام باده و یکدست زلف یار
رقصی چنین میانهٔ میدانم آرزوست
دی شیخ با چراغ همی گشت گردشهر
کز دیوو دد ملولم و انسانم آرزوست
گفتم که یافت می نشود جسته‌ایم ما
گفت آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

آنها که بسر در طلب کعبه دویدند
چون عاقبت‌الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای معظم
اندر وسط وادی بی‌زرع بدیدند
رفتند در آن خانه که بینند خدا را
بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف خانه شدند ازسر تکلیف
ناگاه خطابیهم از آن خانه شنیدند
کای خانه‌پرستان چه‌پرستید گل‌وسنگ
آن خانه پرستید که پاکان طلبیدند
آن خانه دل‌و خانه خدا واحد مطلق
خرم دل آنهاکه درآن خانه خزیدند
حزبی که بجز سنگ‌وگل‌ازخانه ندیدند
چون حزب شیاطین زدر حق برمیدند
هرکس که‌درین‌خانه‌از آن‌خانه‌نشان‌یافت
در کعبهٔ فردوس ورا باز ندیدند

وله ایضاً

مستان جام عشق که لاف لقا زنند
جانرا دهندو خیمه بملك بقا زنند

*

ای قوم بحج رفته کجائید کجائید
معشوق همینجاست بیائید بیائید
معشوق تو همسایهٔ دیوار بدیوار
در بادیه سرگشته شما در چه هوائید
گر صورت بی‌صورت معشوق به بینید
هم حاجی‌و هم کعبه‌و هم خانه شمائید
صدبار ازین راه بآن خانه برفتید
یکبار ازین خانه براین بام برآئید
گر قصد شما دیدن آن خانهٔ جانست
اول رخ آئینه بصیقل بزدائید
احرام چو بستید از آن خانه برستید
از خرقهٔ ناموس بکلی بدر آئید
آن خانه لطیفنست نشانهاش مگوئید
از خواجهٔ آن خانه نشانی بنمائید

وله ایضاً

روزها فکرمن اینست‌و همه شب سخنم
که چرا غافل از احوال دل خویشتنم
از کجا آمده‌ام و آمدنم بهر چه بود
بکجا میروم آخر ننمائی وطنم
مانده‌ام سخت‌عجب کزچه‌سبب‌ساخت‌مرا
یا چه‌بوده‌است مراد وی ازین ساختنم
آنچه از عالم علویست من آن می‌گویم
رخت بربسته برآنم که بدانجا فکنم

یـا مرا بردر خمخانـهٔ آن شاه برید — که خمار من ازآنجاست هم‌آنجا شکنم
خنک‌آنروزکه پروازکنم تا در دوست — بـامید سر کویش پرو بـالی بزنم
کیست‌آن گوش که او میشنود آوازم — یا کدامین‌که سخن میکند اندر دهنم
کیست‌در دیده‌که‌ازدیده‌برون می‌نگرد — یا چه‌شخصی‌است‌نگوئی‌که منش‌پیرهنم
تـا بتحقیق مرا منزل‌و ره ننمـاید — یکـدم آرام نگیرم نفسی در نزنـم
نه بخود آمدم اینجاکه بخود باز روم — آنکه آورد مرا بـاز برد تـا وطنم

*

عاشقی دانی چه‌باشد جان‌وتن‌بگداختن — غیر مهردوسترا ازدل برون انداختن
ازخودی‌بیزار گشتن‌دوستراجستن‌بجان — ترک درمان‌کردن‌و بادردعشقش‌ساختن
بی‌مرادی را گزیدن نفس‌راگردن‌زدن — درهوای‌آن سرا مردانه این سر باختن
خانهٔ حقست دل جز دل‌نباشد جای حق — پس بباید‌خانه‌را ازغیر حق پرداختن

رباعیات

اول بهزار لطف بنـواخت مـرا — آخـر بهزار غصـه بگداخت مرا
چون مهرهٔ مهر خویش میباخت مرا — چون من همه‌او شدم برانداخت مرا

عشقت بـدلم در آمـدو شاد برفت — بـاز آمدو رخت بـاز بنهادو برفت
گفتـم بتکلف دو سه روزی بنشین — بنشست‌وکنون رفتنش از یـاد بـرفت

در مسلخ عشق جز نکو را نکشنـد — لاغرصفتـان زشت‌خو را نکشنـد
گر عـاشق صادقی زکشتن مگریز — مردار بود هرآنکه او را نکشنـد[1]

از شبنم عشق خـاک آدم گل شد — صد فتنه‌و شور در جهـان حاصل شد
سر نشتر عشق بر رگ روح زدنـد — یکقطره ازآن چکیدو نامش دل شد

گفتم چشمم گفت‌که جیحون کنمش — گفتم که دلم گفت که پرخون کنمش
گفتم‌که تنم گفت درین روزی چند — رسوا کنم‌و زشهـر بیـرون کنمش

کی باشدو کی باشدو کی باشدو کی — می‌بـاشد و می‌باشد و می‌باشد و می
من باشم و من باشم و من باشم و من — وی باشدو وی باشدو وی باشدو وی

شمس‌الدین جوینی ــ جد خواجه شمس‌الدین محمد جوینی وزیر اباقاآن بوده وگاه شعر می‌سروده این رباعی ازوست :

چون بی‌رخ دلبر است ایـام بهـار — عیشم بچه‌دل بـاشدو شادی بچه‌کار
در بـاغ بجای سبزه گو تیغ بروی — از ابر بجـای قطره گو تیر ببـار

۱ــ بنام دیگری هم دیده شده است .

شمس‌الدین جوینی ــ خواجه شمس‌الــدین محمد فرزند بهــاءالدین محمدبن شمس‌الدین محمدبن جوینی فوق‌الاشعار است که بصاحب‌دیوان اشتهار داشته ودر خدمت سلاطین مغول معزز و مکرم بوده و نام پدر را برپسر خود نهاده ودر زمان هلاکوخان شئون بسیار و ثروت بی‌شمار بدست‌آورده و پسرش بهــاءالدین محمد حکمران عراق و اصفهان بوده مآلا در سنه ۶۸۶ بشهادت رسیده ازوست :

قطعه

هر تیر کــه از قبضهٔ تقدیر برون شد — کی شاید ازآن تیر بتدبیر حذر کرد
انصاف فلک‌بین‌که درین مدت نزدیك — چه‌شوربرانگیخت چه‌بیدادو چه‌شرکرد
هرظلم‌که براهل‌جهان‌کردم ازین‌پیش — پیش آمدو احوال مرا هرچه بتر کرد

این رباعیرا در رثاء بهاءالدین محمدگفته است

فرزنــد محمد ای فلك هندویت — بــازار زمــانه را بها یك مویت
تو پشت پدر بدی از آن پشت پدر — خم‌گشت چو ابروی بتان بی‌رویت

شمس‌الدین داعی حسینی ــ اصلش از نسا من بلاد ماوراءالنهر است و از قدمای فصحا و عظمای وعاظ آن سامان بوده محمد عوفی او را در بخارا ملاقات‌کرده واین‌رباعی را از او نقل می‌کند :

رباعی

ای نــام تو درد نامداران جهان — خردان درت بزرگواران جهــان
نــوك قلم کمینــه شاگردانت — فرمــانده تیغ شهریاران جهــان

شمس‌الدین زابلی ــ و هو شمس‌الدین محمدبن محمودالزابلی قاضی شهر نسا بوده و علاوه بر مسند قضا تدریس نصف مدرسهٔ سلطان نیز بــا او بوده و بفارسی و تازی شعر میسروده ازوست :

از قصاید اوست

بر بی‌قراری است فتــاده قرار عشق — بر نــامرادی است نهاده مدار عشق
گویند عشق عار بود مرد را ولیك — راضیست مرد عاشق صادق بعار عشق
گر عشق‌گنج صدق‌و صفا نیست‌پس‌چرا — جز در دل خراب نبــاشد قرار عشق
تــا نقد عشق را نبود بوته قلب تــو — قلب است نزد اهل حقیقت عیار عشق

شمس‌الدین سکزی ــ وهو شمس‌الدین محمدبن نصیرالسنجری از اماجد فصحا و اعاظم فضلای دوران سلف است رساله مجمع‌البحرین ازمؤلفات وی واین اشعارازوست :

گر ولای تو همی جز ببلا نتوان یافت — دل رضا داد برو بـاز بلائی بفرست
بندگـانیم بنـادانی در خطـهٔ فسق — گرچه برخط خطائیم عطائی بفرست

این رباعی‌را در حضور ملك تاج‌الدین یلدوز گفته

شاها بـاید کز تو دلی کم شکند — لطف تو هزار لشگر غم شکنـد
اندیشه بکـاردار کـاندر سحری — یك آه هزار ملك درهم شکنـد

شمس‌الدین طبسی ـــ و هو قاضی شمس‌الدین محمدبن عبدالکریم اصلش از طبس ولی در هرات متوطن بوده واز نظام‌الملك وزیر و قاضی منصور معروف بصدرالشریعه تربیتها یافته‌گاه بمقتضای طبع موزون شعر می‌گفته و دیوانی مشتمل بردوهزار بیت دارد در سنه ٦٢٤ هجری قمری در هرات درگذشته ازوست :

از قصاید اوست

سپیده‌دم‌که جهان بوی زلف یارگرفت — هوا لطـافت خوبـان گلعذارگرفت
زبس شمامهٔ‌کافور دل گمـان می‌برد — که‌برف دامن‌این‌سبزه‌گون‌حصارگرفت
زخنده‌های سحر باد را نشاط افزود — زجرعه‌های قدح خاکرا خمار گرفت
صبـا مشام جهانرا چنان معطر کرد — که روزگار کهن طبع نوبهار گرفت
جهان تیره دل از اهتمام بـاد سحر — فروغ طلعت خورشید کامکار گرفت

وله ایضاً

ای کلك خوشخرام تو سرو بهار ملك — توقیع مشك‌فـام تو زلف عذار ملك
بی‌کوتوال عدل تو فرسوده‌گشته بود — از منجنیق حادثه برج‌و حصـار ملك

در مدح نظام‌الملك وزیر گفته است

ای جرم نوربخش ندانم چه گوهری — مانا که طرف موکب خورشید انوری
چون زرگران صنع ترا مینگـاشتند — پنداشتم رکـاب شهنشـاه خـاوری
بر تیز رفتن تو مرا اعتراض نیست — چون زورق مذهب دریـای اخضری
زین پس‌کمان مثال سر از راستی متاب — چـون تیغ آب دادهٔ بهرام لشگری
اینها که گفته‌ام همه اوهام بـاطلست — نعل سمنـد آصف جمشید گوهری

قطعات

بـا بدان کم نشین کـه صحبت بد — گرچـه پـاکی تـرا پلیـد کنـد
آفتـاب ار چـه روشنست او را — پـاره‌ای ابر نـاپدیـد کنـد

یکروز منوچهر بپرسید زسالار کاندر همه عالم چه به‌ای سام نریمان
آورد جوابش که درین مرکز خاکی گفتار حکیمان به‌و کردار کریمان

رباعی

بر برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد از لاله بنفشه تکیه‌گه خواهد کرد
از آتش رخسار تو برخواهد خواست دودی‌که هزار دل سیه خواهد کرد

شمس‌الدین قمی ـ اصلش از جاسب من توابع قم وسخنوریست خوشخو وبذله‌گو این قطعه را در هجو یکی از معاصرین خود گفته است :

قطعه

درخدمتت ای صدرفلك‌مرتبه دزدیست کو زهر بسحر از دهن مار بدزدد
پیراهن دزدی چو بتن چست بپوشد از . . ن برهنه دو سه شلوار بدزدد
عیار زدینار یکی حبه رباید او خود زیکی حبه دو دینار بدزدد
ور سوی مزاری رود از بهر زیارت از مرده کفن وزکفن آهار بدزدد
ور زانکه‌برندش‌سوی‌کاورس[1] درودن مرغی شودو جمله بمنقار بدزدد
آویختنش سخت ثوابست ولیکن میترسم از آنکورسن‌و دار بدزدد

شمس‌الدین‌کرت ـ (بضم ك) نخستین پادشاه این سلسله بوده[2] گویند نسبش به ساطان سنجر می‌رسیده مدت ملکشان یکصدوشصت سال بوده ازوست :

رباعیات

با دشمن من چو دوست‌بسیار نشست با دوست نبایدم دگربار نشست
پرهیز ازآن‌عسل‌که با زهر آمیخت بگریز ازآن مگس‌که با مار نشست

آن به‌که خردمند کناری گیرد یا گوشهٔ قلعه و حصاری گیرد
می میخورد و لعل بتان میبوسد تا عالم شوریده قراری گیرد

گر درخور جودخویش زر داشتمی تنگی زمینان خلق برداشتمی

---

۱ ـ دانه‌ای شبیه به ارزن که بکبوتر دهند .
۲ ـ دخترزادهٔ ملك‌رکن‌الدین از اولاد عزالدین عمر مرغی غوری بوده که چنگیز حکومت خیار و غور و توابع آنرا برکن‌الدین میرلیغ سپرد و پس‌از رکن‌الدین منکوقاآن امارت هرات و غور و غرجستان و اسفرار و فراه و سیستان را بشمس‌الدین واگذاشت و بعداز فوت هلاکو نزد اباقاآن رفته رخصت مراجعت بهرات یافت و در سنه ۶۸۶ هجری قمری مسموم شد .

بیخ شجر امیـد بی‌سیمـان را | از ابر عطـا همیشه تـر داشتمی

قطعه

زمن بخسرو ترکان‌بگوکه میگوید | که نیمروز وطنگاه پور دستانست
که ازمهابت شمشیروگرزگاوسرش | هنوز خانهٔ افراسیـاب ویرانست

شمس‌الدین کرمانی ـــ نامش محمد است واز عرفای عالیقدر و شعرای شیرین گفتار بوده و بشمس‌الدین طغان اشتهار داشته ازوست :

رباعیات

مـی خورده بخانقـاه میبایـد رفت | بی‌توشه و برگ راه میبـایـد رفت
آلودهٔ صـد گنـاه میباید مـرد | شرمنده و روسیـاه میبـایـد رفت

هرنقش کـه بر تختهٔ هستی پیداست | آن‌صورت‌آنکس است‌کان نقش‌آراست
دریـای کهن چو برزند موجی نـو | موجش خوانندو در حقیقت دریاست

از واعظ شهر کی مـرا کـار شود | بـا کفر من اسلام کجا یـار شود
گـر حبل متین بگردنم در فکننـد | بیمست زکفر من کـه زنـار شود

شمس‌الدین مبارکشاه ـــ اصلش از سیستانست از سایر حالاتش چیزی بدست‌نیامد این دو رباعی ازوست :

کان بـا کف زربخش تو پهلو نزند | در پیش تو لاف نـاف آهو نزنـد
چشم تو به بخشیدن صـد گنج گهـر | ابرو زنـدو گـره بر ابـرو نزنـد

در دور زمانه بخل ازین مطعونـان | شد فاش چنانکه حکمت اندر یونـان
گر رستم دستـان بمثل زنـده شود | یك نـان نستاند بسنان زین دونـان

شمس‌الدین محمد ـــ در زمان سام میرزا صفوی جوانی هوشمند و مستعد بوده و در علم قافیه و معما مهارت داشته ودر شعر نوائی‌تخلص می‌کرده وقتی بهندوستان‌میرفته این قطعه راگفته است :

سوی هندوستـان روم کآنجا | کـار اهل هنر نکـو رفتـه
که سخاو کرم زروی جهـان | بـزمین سیـه فـرو رفتـه

ولـه

ایدل مگوکه آن‌گل بوی وفاندارد | دارد وفا ولیکن نسبت بما نـدارد

شمس‌الدین محمد ــ فرزند علی‌کاشانی از قدمای فصحا و عظمای بلغای سلف است قصیدهٔ ذیل را در مدح صدر جهان سیف‌الدین گفته است:

ای چهرهٔ تو نامهٔ اسرار دلبری / وی طرهٔ تو سورهٔ آیات ساحری
گر آذراست قبلهٔ زردشتیان چرا / محراب ماست آن رخ میگون آذری
بس شب‌که در نظارهٔ گردون گذاشتم / ماندم عجب زهیأت این چرخ چنبری
زین آشیان خاکی طبعم ملول شد / ای مرغ روح وقت نیامد که برپری؟
واجب‌کند که در عقب باد حادثات / ذکردعای مجلس مخدوم خود بری
تا دهر برقرار بود پایدار باد / از رنجها مسلم و از فتنه‌ها بری
اقبال شاه شرع که در بارگاه او / ایام بندگی کند و چرخ چاکری
معمار حق‌و عمدهٔ اسلام سیف دین / فهرست کامکاری و عنوان سروری

شمس‌الدین محمدکاتب ــ اصلش از بلخست و معاصر محمد عوفی بوده وعلاوه بر حسن خط شعر نیکو می‌سروده ازو است :

روز عید از گرد یکرانت مشام عاشقان / نکهت مشك تتار از خاك میدان یافته
در دریای ملاحت صورت زیبای تو / اشکم اندرعشق تو همرنگ مرجان یافته
صاحب جمشید رتبت فخر دنیا عین ملك / آنکه ملك از رای اوتمکین‌و امکان یافته
مفخرعالم حسین‌آن صاحب عادل‌که عقل / خاك پایش تاج فرق رای وخاقان یافته

شمس‌الدین محمود ــ خلف مسعود اندخودی از قدمای فصحا و مترسلین سلف بوده و بفارسی و تازی شعر می‌سروده و رساله زینةالزمان از مؤلفات اوست وقتی در شکر نعمت منعمی گفته :

ای همای سمای مجدو سعود / از فلك برتر است همت تو
نه فراموش کرده‌ام نه کنم / بهمه عمر حق نعمت تو

شمس‌الدین نسوی ــ اصلش از نسا و نامش محمد مؤکد است ونسا از توابع دشت خاوران است و خود بقاضی شمس‌الدین معروف بوده‌گویند در نیشابورگرفتار عشق پسر خیاطی شده و این رباعی‌را در هجران اوگفته است :

دلدار همه گرد دل‌و دین گردد / وآنگه‌که ببرد خویشتن بین گردد
گفتم سخن تلخ مگوگفت خموش / چون برلب من رسید شیرین‌گردد

شمس‌الشعرا ــ رجوع شود به‌رضوان قاجار .

شمس‌الشعرا ــ رجوع شود بسروش اصفهانی .

شمس‌العرفا طهرانی ــ این شعر در سفینهٔ فرخ بنام او دیده شد :

گفتند حریفان سخن از پاکی زاهد — گفتیم که خشک است چراپاک نباشد

شمس‌العلماء گرگانی ـ نام نامیش حاج میرزا محمدحسین قریب ملقب بشمس‌العلماء و متخلص به‌ربانی‌فرزند مرحوم حاج علیرضا قریب است ولادت مرحوم‌قریب درسنه۱۲۲۴ هجری شمسی در قریه‌گرگان از توابع آشتیان اتفاق افتاد پس از فراگرفتن مقدمات بمنظور تکمیل‌آن بعتبات مشرف واز مجلس درس علمای زمان‌کسب فیض نمود در۱۲۸۴ شمسی بزیارت بیت‌الله مشرف وپس از مراجعت از طرف مرحوم حاج مخبرالسلطنه‌بریاست مدرسه علمیه منصوب و ضمناً در مدارس دارالفنون و سیاسی هم بتدریس علوم ادب‌اشتغال داشت نگارنده نیز چندی در خدمتشان تلمذ میکرد تألیفاتش عبارتست از قطوف‌الربیع فی‌صنوف‌البدیع که بدیع مختصری است برای مدارس متوسطه و دیگری ابدع‌البدایع که شاید تا حال بدیعی بدین تفصیل نوشته نشده باشد تألیفات دیگری‌هم در معانی و بیان و اصول دارد که هنوز بطبع نرسیده مآلا در سنه ۱۳۰۵ هجری شمسی در شهر طهران وفات یافت این اشعار ازوست :

بستهٔ زنجیر عشق‌کی طلبد خوردو خواب — هرگزش‌آرام نیست ماهی بیرون زآب
عشق در آورد دست عقل درآمد زپای — در گـذر تندبـاد پشه نیـاورد تـاب
نکتهٔ غیبی نهـان در تن خـاکی نژاد — زنده دلی در گلیم مـاهرخی در نقـاب
ره نبرد مـدعی سوی خرابـات عشق — تـاکه نسوزد ورق یاکه نشوید کتـاب

وله‌ایضا

بلای دین‌ودلست‌آن دوچشم جادوی مست — بنازم آهوی مستی کـه راه شیران بست
کجـا زحـال دلم آگهست واعظ شهر — که‌نیست دردل‌اوعشق‌وهرچه‌خواهی هست
غـلام عـاشق رنـد حقیقت انـدیشم — نه زاهـدان ریـا پیشهٔ مجـاز پـرست
هزار مرتبـه گفتم زدل بـرون کنمش — ولی زدام غمش بـالله ار تـوانم رست

وله‌ایضا

ای صنم دلفریب وی قمر دلنواز — عمر سفر کوته‌است عمرتو بادا دراز
یا ره یاری مپوی یا بمشقت بپای — یا بسلامت برو یـا بملامت بساز
شهرهٔ ایـام شد مستی پنهـان من — درصف‌رندان‌که‌گفت‌حال دل‌اهل‌راز

وله‌ایضا

شعلهٔ دانش ببزم جـاهلان افروختم — نی فزونی خواستم نی ثروتی اندوختم
حکمت‌هندوستان و دانش مغرب‌زمین — زین‌دودانش وصله‌ای‌برجامهٔ‌خوددوختم
تا سحربیدار ماندم خیره‌گشتم‌در کتاب — تـا بابناء وطن علم و ادب آموختم
روشنی دادم‌بجمع عارفان اما چوشمع — از برای روشنی دادن سراپـا سوختم

قطعه

ایکه بی‌مال زن کنی ترسم — که رود عاقبت زفقر بمزد
این سخن‌را زلوطیان بپذیر — چاه ناکنده‌ای منار ندزد

رباعی

درکوی تو گر شبی گذر داشتمی — خاك درت از سرشك تر داشتمی
در راه تو چون نثار میکردم جان — ایکاش‌که صد جان دگر داشتمی

شمس اورجندی ـ نامش قاضی شمس‌الدین منصوربن محمود از فضلای زمان خود بوده و بصدرالشریعه شهرت داشته ودر نظم و نثر وکمالات صوری و معنوی مشهور آفاق بوده ازوست :

برخیزکه شمعست‌و شرابست‌ومن‌وتو — آوازهٔ مرغ سحری خاست زهرسو
درساغرمینا می رنگین خورو انداز — سنگی دو درین شیشهٔ‌گردندهٔ مینو

شمس بخارائی ـ و هو شمس‌الدین محمدبن مؤید حدادالشهیر بشمس‌الدین‌خاله گویند با ضیاءالدین فارسی خجندی معاصربوده و باکمال‌الدین محمد خجندی‌نیزمصاحبت داشته این چند شعر ازوست :

بدفع کردن عین‌الکمال دشمن سوز — که یك حسود برآتش به از هزار سپند
خجند ملك معانی زذکر فضل تو یافت — چنانکه نام شرف‌یافت از حسن میمند
بعرش‌و کرسی یعنی بآستانهٔ تو — که آستان توام هست بهترین سوگند

برای نظام‌الملك گفته

گر درد کند پای فلك فرسایت — سریست درین عرضه‌کنم بررایت
چون از سر دشمنت بجان‌آمد درد — آمد بتظلم که فتد برپایت

شمس تیشی ـ اصلش از شیراز است و تیش درآن شهر بمعنی شپش است چون در لباس او ازین جنبنده زیاد بهم می‌رسیده به‌این لقب معروف شده وقتی به‌اصفهان رفت و بمناسبت صوت خوب و دانستن موسیقی با شاه‌عباس مربوط شد همچنانکه قهوه‌خانه‌ای برای او ساخت و شرابخانه‌ای درآن دائرکرد و شرب شراب در این میخانه بلااشکال‌بوده ازوست :

ای‌شیخ‌تو خبث(؟) جام احباب‌مزن — خود را بدم گرم می ناب مزن
زاهد تو بافسردگی خویش بساز — چون بار توکاغذ است برآب مزن

شمس خراسانی ـ نامش امیر شمس‌الدین خالد استکه بروزگار سلطان طغرل

سلجوقی منصب امارت داشته در شعر شاگرد سوزنی سمرقندی بوده گویند با شمس‌الدین طبسی در خدمت نظام‌الملك صدرالدوله بوده این چند شعر ازوست :

سپیده‌دم چو برآورد شاه شرق سپاه — زروی صبح جدا کرد شب‌نقاب سیاه
نگار من زپی دل ربودن عشـاق — فکند دامن شبرنگ زلف بررخ ماه
بریده باد سر زلف سرکشت قدری — مگر که دست درازش زمه‌شود کوتاه
خدایگان سلاطین دهر طغرل‌خان — مـدار دین محمد اساس ملك اله
بچرخ گفتم‌خورشید‌خاك‌درگه‌اوست — جواب‌داد که هستم‌برین حدیث‌گواه

شمس شیرازی ــ نامش شمس‌الدین عبدالله است و برعلوم عقلی و نقلی احاطه داشته و خواجه شمس‌الدین محمد حافظ و بسیاری از بزرگان در خدمتش تلمذ کرده‌اند سلطان محمد مظفر به‌وی ارادت داشته مات فیسنه ۷۷۲ این رباعی ازوست :

در دولت‌و محنت جهان‌هست زوال — در صاف توگر درد درافکند منال
خوش‌باش‌و زمان‌بکام یاران‌گذران — زیراکه نماند این جهان‌بریك حال

شمس کرمانی ــ و هو شمس‌الدین محمدبن‌الطغان‌الکرمانی صاحب طبع موزون بوده ودر خانقاه سلطان واقع در شهر هرات به‌اسم شیخی می‌زیسته ازوست :

ما زخرابات عشق مست الست آمدیم — نام بلی چون‌بریم چون‌همه مست‌آمدیم
خیز دلا مست‌شو از می قدسی از آنك — ما نه درین تیره‌جای بهر نشست‌آمدیم
دوست‌چواعیان‌بود هیچ شکستی‌نداشت — گفت شکست‌آورید ما بشکست آمدیم

شمس گیلانی ــ نامش میرزا ضیاءالدین است و سخنش شیرین در ۱۲۸۹ هجری قمری سفری بهندوستان رفت ودر بهوپال مستقر گردید و چندی بعد درگذشت ازوست :

اگرآن ماه کنعانی گشاید روی زیبا را — نهد برجان این عالم دوصد شور زلیخا را
اگر ازبهرجان‌بخشی‌گشائی لعل‌جانبخشت — بیك‌گفتن خجل سازی دم قدس مسیحا را
ندیده اندرین‌عالم‌کسی خورشیدوشب‌باهم — بخورشید رخت دیدم عیان زلف چلیپا را

شمس گیلانی ــ و هو ملاآقاجان ملقب به‌شمس‌گیلانی در سنه۱۲۵۳ قمری ولادت یافته ودر محضر علمای عصر کسب فضل وکمال‌کرده و ضمناً باقتضای طبع موزون شعر میسروده و دخیلی تخلص میکرده و بیشتر بمنقبت می‌پرداخته مآلا در سنه ۱۳۵۳ قمری وفات یافته این چند شعر از مخمسی است‌که ازو باقیست :

دوش بگریستم از دوری یارو غم هجران — گفتم افسوس مرا عمر رسیده‌است بپایان
مردم از طعنهٔ اغیارو جفاهای رقیبـان — هاتفم گفت کـه برخیز بود نیمه شعبان
حجة عصر عیان‌گشت درین عرصهٔ امکان

شمسی ـ نگارستان سخن بدون اینکه نام و نشانی برای او ذکر کند بذکر این تخلص پرداخته و این شعر را باو نسبت داده است :

چشمان من برویت در عاشقی چنانند کز رشك یکدگر را دیدن نمیتوانند

شمسی بغدادی ـ این شاعر نیز بدون ذکر نام و نشان در نگارستان سخن مذکور و این شعر به‌او نسبت داده شده :

زان دهان‌و زان‌میان‌بوس‌وکنارم‌آرزوست نیست چیزی درمیان‌و صدهزارم‌آرزوست

شمسی حائری ـ نامش بانو شمس‌الملوك حائری متخلص بشمسی و متولد سال ۱۳۱۰ شمسی در شهر کربلاست تحصیلات خود را در شهر بغداد بپایان رسانیده و باقتضای طبع موزون شعر میسراید از موسیقی وگلدوزی و بافندگی نیز بی‌بهره نیست ازوست :

یکتاپرستی

بجای آرم سپاس‌و حمد آن یزدان یکتا را که‌کرد ایجاد بروبحرو این‌گردون‌مینا را
بود ادیان‌طریق‌گونه‌گون‌از بهر یك مقصد چه غم پوئی اگر آئین موسی یا مسیحا را
چووصف ذات‌حق ازما نیاید خامشی‌اولی که درشرح صفات او زبان‌الکن‌بود ما را
بکن‌اندیشهٔ فردای خود امروز ای شمسی خردمنداست آنکو مینماید فکر فردا را

شمسی دهستانی ـ از قدمای فصحای ایام سالفه‌بوده وشعرنیکو میسروده ازوست :

بر دل زجور عشق تو بنگر چه میرود بر تن زروزگـار ستمگر چه میرود
با صد هزار خلق مسلمـان نگاه کن کآخر ازآن دو غمزهٔ‌کافر چه میرود

شمسی شروانی ـ بطوریکه تحفهٔ سامی حاکیست‌پیشه‌اش سراجی‌بوده ودرعاشقی رسوا شده این مطلع ازوست :

مه من یار اغیار است‌و با من یار بایستی بدین خواری‌که من‌افتاده‌ام اغیار بایستی

شمعی ـ نوادهٔ فراحسن‌خان حاکم همدان بوده و بـاقتضای طبع موزون شعر می‌سروده این شعر ازوست :

گاه می‌خندد چوبرق‌و گاه می‌گرید چوابر خیر باشد شمعی امشب خانه روشن میکند

شمیم شیرازی ـ و هو میرزا محمدحسین‌بن میرزا عبدالکریم اجـدادش از شیراز باصفهان رفته متوطن شدند و بتحصیل علم و معرفت پرداختند شمیم خط شکسته را خوب می‌نوشت و مرد صالحی بوده چندی از طرف نادرشاه قاضی‌عسگر بوده وبعدکلانتر اصفهان شده وهم در آن سال که بقول شمع انجمن ۱۱۵۹هجری قمری بوده به‌امر نادرشاه مقتول شده این شعر ازوست :

زسوز عشق تو آنرا که نیم‌جانی هست چو شمع تا نفس آخرش زبانی هست

شمیمی یزدی ــ نامش محمد مؤمن و مولدش یزد است و در انواع فنون دست داشته و خطوط مختلفه را نیکو می‌نگاشته در موسیقی نیز مصنفات مرغوب ازو باقیست در سنه ۱۰۲۸ هجری قمری از ایران بهندوستان رفت این دو شعر ازوست :

هر دم رخت زجوش عرق تازه‌تر شکفت گل غنچه گشت‌و غنچه برنگ دگر شکفت
گر جان طلبد از تو غم دوست شمیمی تقصیر مکن خــاطر همخانه عزیز است

شوخی خوانساری ــ بدهقانی و باغبانی روزگار میگذرانیده و در اکثر حرفه‌هــا منجمله نجاری وقوف بسیار داشته مآلا در هشتادسالگی وفات یافت این رباعی ازوست :

پیری که بعاشقی نشانست منم در عشق تو مشهور جهانست منم
هرجاکه جوانیست‌بود پیرو پیر آن پیر که پیرو جوانست منم

شورش ــ نامش مولوی مسیح‌الدین‌بن مولوی ناظم‌خان بهــادر جوانی صالح و خوش طبع بوده واز ضیغم رامپوری الهام می‌گرفته ودر عین جوانی بدیار عدم شتافته این دو بیت ازوست :

دردل‌ازضبط‌نفس صدشعله رقصان‌کرده‌ایم ما زصرصرخانهٔ خود را چراغان‌کرده‌ایم
دیدهٔ ماهست صد طوفــان آفت در بغل خنده‌ها بر گریهٔ ابر بهــاران کرده‌ایم

شوری اصفهانی ــ نامش میرزا احمد فرزند محمد هاشم نسخ‌نویس بوده خود نیز خط خوش و نظم دلکشی داشته وزیر امامقلی میرزا فرزند محمد ولی میرزا قاجاربوده این دو شعر ازوست :

بمن از اینکه سرخشم و میل کین دارد یقین کــه مهرو وفای مرا یقین دارد
همــه بمرگ رقیب ار بــود نمیخواهم زمــانه خــاطر شاد تــرا غمین دارد

شوریدهٔ شیرازی ــ نام‌نامیش محمدتقی فرزند عباس و متولد ۱۲۷٤ قمری در شهر شیراز است و در هفت سالگی به‌آبله مبتلا و از نعمت بینائی محروم گردید ولی از راه گوش معلومات مرسوم زمان‌را بوجه اتم و اکمل فراگرفت و چون طبع موزون داشت بسرودن شعر پرداخت و بعلت همین نقص شوریده را تخلص اختیارکرد در طفولیت سفری بمکه رفته و در ۱۳۰۹ قمری هم بطهران آمد و متجاوز از سه سال اقامت گزید درین مدت مکرر بحضور ناصرالدینشاه شرفیاب شد وآن سلطان شاعردوست نهایت اعزاز و اکرام را در باره‌اش مرعی و صلات بسیار باو داد ضمناً بلقب مجدالشعرائی و بعداً فصیح‌الملکی سرافرازش‌کرد در سال ۱۳۲۲ قمری متأهل شد و چهار فرزند ازو باقیست مآلا در سنه ۱۳٤۵ قمری مطابق ۱۳۰۵/۷/۲۰ شمسی وفات یافت دیوانش مشتمل برپانزده‌هزار بیت

از قصیده و غزل و مسمط و رباعی و تواریخ و غیرآن است نامهٔ روشندلان در شرح احوال شعرا و ادبای نابیناکه نسخهٔ آن از بین رفته و رسالهٔ کشف‌المواد نیز ازوست :

غزلیات

هرجاکه روم مقصدو مقصود توئی تو / گر رو بحرم آرم‌و گر رخ بکلیسا
هرکس زتواش هست تمنی و مرادی / ما از تو بغیر از تو نداریم تمنا

از بسکه غم بسینهٔ من بسته راه را / دیگر مجال آمدو شد نیست آه را
ما را مخوان‌بکعبه‌که درکیش اهل‌دل / معنی یکیست میکده و خانقاه را
ای زلف سیاه تو همه پیچ‌وخم‌و تاب / زان پیچ‌وخم‌و تاب جهانی شده بیتاب
گرخودشب‌ومهتاب‌وچمن‌خوش‌بوداینك / کوی‌توچمن موی توشب‌روی‌تو مهتاب
شیوه‌های تو همه غیر جفاکاری نیست / مکن‌ایدوست‌که این‌رسم وفاداری‌نیست
گل ماو گل بستان زکجا تا بکجا / لعبت پرده‌نشین شاهد بازاری نیست
مست می باش‌که‌درعالم مستی بادوست / رمزها هست‌که درعالم هشیاری نیست
رشکم آیدکه‌کسی با تو سخن میگوید / گر همه قصه درد دل من می‌گوید
اینهمه نالهٔ بلبل نه شکایت زگل است / شرح حالیست‌که با سروو سمن‌میگوید
ره عشقست دراز ار برسد مرگ فراز / خبر ما که بیاران وطن می‌گوید

در نخستین شرفیابی بحضور ناصرالدینشاه این قصیده را معروض داشته‌که چند شعری از آن نوشته میشود :

بستم زپارس رخت ابابخت پرامید / زی تخت شاه ری شدم از تخت جمشید
در خاك فارس هرچه غنودم ویا شدم / زیر سرم سخن بدو زیر پیم خوید
در داده بود شاه بدانسان صلای عدل / کز شیر شرزه آهوی وحشی نمی‌رمید
در موقعی ندیدم خنجر بدست کس / الا بصحن بستان آنهم بدست بید
در اصفهان چو گام زدم کام بستدم / در حلق زنده رودی بگشودم از نبید
درقم چوشد اقامت من جای قدس‌بود / کردم دعای شاه بدانسان که میسزید
اکنون بپایتخت ری و دستگاه کی / باید دمی زشادی و خوشی نیارمید
باید سخن زعدل ملك‌گفت‌و وجدکرد / باید قسم بچشم بتان خورد و می‌کشید
دارم امید آنکه زری چون شوم بپارس / بینم بکام آنچه بدل داشتم امید
نیروی من ببیند و پیوندها کند / مهروی من‌که از سر نخوت زمن برید
گویم‌که از شنودن یك چامه شه مرا / از خیل شاعران جهان جمله برگزید
شه ناپدید پیش وجودش وجود من / آری در آفتاب شود ذره ناپدید
رفتم بدرگه شه و خواندم ثنای شه / احسنت شه شنیدم و چشمم ورا ندید
چون‌مصطفی که‌شدشب‌معراج‌سوی‌عرش / روی خدا ندید و صدای خدا شنید

*

هرچه کنی بکن مکن ترك من ای نگار من — هرچه بری ببر مبر سنگدلی بکار من
هرچه کشی بکش مکش باده بزم مدعی — هرچه خوری بخور مخور خون دل فگار من
هرچه دهی بده مده زلف بباد ای صنم — هرچه نهی بنه منه دام برهگذار من
هرچه روی برو مرو راه خلاف دوستی — هرچه زنی بزن مزن طعنه بروزگار من

*

پری زمردم اگر دل برد بجلوه گری — تو آدمی بچه دل میبری زدست پری
زهی کمال مصور کــه وانمود چنین — خصــائـل ملکی از شمــایل بشری
تو خود هرآینه برحال مـا ببخشائی — اگر در آینه برحسن خویشتن نگری
هزار پرده که برعیب خویشتن پوشی — بدین گناه نیرزد که پرده‌ای بــدری

در هجو میرزا نصرالله صبوری سررشته‌دار فارس گفته

در زمــان حکمرانی شعــاع‌السلطنه — تاکه دستم میرسد ازهجو دوری میکنم
تــا قلم افتاده در دست کمال‌السلطنه — هرچه‌خواهدگو بکن منهم‌صبوری‌میکنم

شوق اکبرآبادی ـــ و هو شیخ‌الهی‌بخش اکبرآبادی که بعداً بفرح‌آباد نقل‌مکان کرده ودر زمرهٔ منشیان میرزا مظفر از شاهزادگــان تیموری درآمده ودر اواسط قرن سیزدهم وفات یافته این شعر ازوست :

اشك‌خونین میچکد ازدیده باصدآب‌وتاب — تــا لب گوهرفشانت یــاد می‌آیــد مرا

شوق فریدآبادی ـــ نامش عنایت‌الله و اهل فریدآباد هندوستانست طبع موزون داشته این یك شعر ازوست :

زضبط ناله نیارم بلب ولی ترسم — کز اهل درد نیارند در شمــار مرا

شوق کاکوری ـــ نامش محمد انعام‌الدین‌بن مولوی محمد محی‌الدین از رؤسای قصبهٔ کاکور من محال هندوستان بوده ازوست :

بردلم تیر نگاه تو ره شوق گشود — گر نه بیتابی‌من‌رخنه دراین کار کند

شوق لکهنوی ـــ از برهمنان هندوستانست‌و منشی حــاکم اود بوده ودر مدح احمد علی شاه قصیدهٔ غرائی ساخته و پس از انقراض حکومت اود بکاکته رهسپار ومآلا در سنهٔ ۱۲۷۰ وفات یافته تذکرةالشعرائی بنام سفینةالشوق داشته این شعر ازوست :

شوق از توکند دولت عشق تو تمنی — بسپار بدست دلش این‌گنج نهان‌را

شوقی ـــ و هو مرحوم میرزا جواد شوقی فرزند مرحوم میرزا ابوالقاسم ومتولد سال۱۲۹۹ قمری در اصفهان طبعی روان داشته و دیوان مرتب داردکه بطبع رسیده مآلا در سال ۱۳۷۱ قمری درکربلا درگذشت ازوست :

دلبر برای کشتن من استخاره کرد | چون استخاره خوب نیامد دوباره کرد
گفتند کیست اینکه بخونش تو تشنه‌ای | از ابروان زدور سوی من اشاره کرد
بـودی میـانهٔ من‌و او دوستی بسی | یارب چه روی دادکه از من‌کناره‌کرد
از ره رسید قاصدو گفتم چه شد جواب | گفتا گرفت کاغذو از خشم پاره کرد
گر انجمن کنند طبیبـان روزگـار | بیمـار عشق را نتوانند چـاره کرد

شوقی ــ صاحب تحفهٔ سامی مینویسد در دوران صاحبجمـالی ، دور شاعران می‌گشت و بالمآل شاعر شد و این شعر را بنام او نوشته و حال‌آنکه شمع انجمن این شعر را بنام شوقی ساوی نوشته است :

با رقیبان سخن از کشتن من میگوید | کشتن اینست‌که با غیر سخن میگوید

شوقی ــ و هو مهته‌دوله رام از شعرای هندوستانست در فن انشاءکم نظیر بوده اواخر عمر در هاله‌کندی بسر می‌برده ازوست :

شب هجران خیال طرهٔ دلدار می‌بستم | بجان خویش ازکافر دلی زنار می‌بستم

شوقی خبوشانی ــ معروف به تیرگر بوده از سایر حالاتش اطلاعی در دست نیست این رباعی ازوست :

جانا همه از تو تندخوئی آیـد | وزخون تو بوی فتنه‌جوئی آید
گفتی کـه زمن وفا نیاید هرگز | بالله کـه از تو هرچه گوئی آید

شوقی دارابجردی ــ مسلم آنکه معاصر اوحدی بوده ازسایر احوالش خبری در دست نیست این شعر ازوست :

زناز گرچه سخن با من آن صنم نکند | بدان خوشم‌که سخن‌از رقیب هم نکند

شوقی ساوی ــ نامش محمدحسین فرزند میر عزیزالله از سادات ساوه است که بهندوستان رفته و مشمول عنایـات اعتمادالدوله طهرانی جهانگیری شده و چندی بـا قاسمخان جوینی بسر می‌برده و بالمآل بایران آمده و اینجا متأهل شده واز پریشانی عیال و اطفال قصیده‌ای ساخته‌که دو بیت از آن قصیده‌که در دست است اینست :

روزو شب از نظارهٔ اطفال خویشتن | چشم تمـام اشکم و آه مشوشـم
چون برق میدوند برهنه بسوی من | من همچو ابرشان بته خرقه میکشم

ایضاً ازوست

دیدهٔ صاحبنظر برمنزل عقبی خوشست | خانهٔ دنیـا بقدر بودن دنیا خوشست

رباعیات

دردا که فراق ناتوان ساخت مرا — بر بستر ناتوانی انداخت مرا
از ضعف چنان شدم که بر بالینم — صد بار اجل آمد و نشناخت مرا

کی مرد مراد دل زگردون طلبد — یا نقشی ازین مهرهٔ وارون طلبد
دنیا نامرد و اهل دنیا نامرد — مردی زدو نامرد .کسی چون طلبد

خوبان که بلای عقل و دینند همه — با اهل وفا برسر کینند همه
با ما نه چنانند که می‌باید بود — اما چه توان کرد چنینند همه

شوقی شیرازی ــ بطوریکه صاحب تحفهٔ سامی مینویسد مداح قاسم‌بیك پرناك بود و صلات بسیار از او می‌گرفت این دو شعر ازوست :

چو استاد ازل بهر تماشا بست آئین را — ستونها ساخت درقصر نکوئی ساق سیمین‌را
میدهم جان قدمی نه بسر بالینم — لب و دندان بنما یاد ده از یاسینم

شوقی‌کاشی ــ بقول سام میرزا صفوی از شعرائیست‌که همین اسم شاعری دارد وبس این شعر ازوست :

چون سپهرازآتش عشقش تنم شد داغ‌داغ — ازچراغ عشق روشن‌کرده‌ام چندین چراغ

شوقی کوپاموی ــ نامش غلام غوث از احفاد قاضی مبارك شارح سلم‌العلوم و در فنون ادب شاگرد خشنود است اواخر عمر مریض شد و برای معالجه قصد حیدرآباد دکن‌کرد ودر راه در سنه ۱۲۳۲ درگذشت ازوست :

سر در بر من آرکه نازی به‌ازین نیست — گویم سخن بوسه‌که رازی به‌ازین‌نیست
کارم‌آخر شده از درد و نگشتی آگه — شیشه بشکست‌وبگوش‌تو صدائی نرسید

شوقی یزدی ــ مردی ظریف و عاشق‌پیشه بوده ودر فن انشاء مهارت داشته وخط نستعلیق را نیکو می‌نگاشته همچنانکه مرحوم سام‌میرزا مینویسد (بعضی اوقات منصب انشاء من بدو تعلق داشت) بعلاوه اغلب‌کتب متداوله را خوانده بوده است و طبع خوشی داشته و در جواب امیدی‌که گوید :

ای تو سلطان ملك زیبائی، — ما گداپیشگان تماشائی

قصیده‌ای ساخته که این چند شعر از آنست :

ای رخت ماه اوج زیبائی — قامتت سرو باغ رعنائی
سرووگلرا اگر بود باتو — دعوی حسن و لاف زیبائی
سرو برجا نماند از خجلت — چون خرامان بباغ فرمائی

گل زشرم رخ تو آب شود اگر از پرده روی بنمائی
ماهرا با رخ تو نسبت نیست سرو را با قد تو مانائی
سرو آزاده‌ایست گوشه‌نشین هرزه‌گردیست ماه هرجائی

شب تا بروز گریهٔ جانسوز می‌کنم بیتو شبی بخون جگر روز می‌کنم
بسکه سیل مژه از هرطرفی‌سویش‌رفت کوچه‌ها گل‌شد‌و‌نتوان بسر کویش رفت

رباعی

شوقی غم دوست را بعالم ندهی با هر که نه اوست شرح این غم‌ندهی
مرغ غم او بحیله شد ما را رام زنهار که مرغ رام را رم ندهی

شوکت بخارائی ـ نامش محمد اسحق است و پدرش در بخارا صرافی میکرده و پسر همانجا نشوو نما یافته و بعداً سالها در هرات و مشهد بسر میبرد ملا بهمه چیز پشت پا زده نمد پاره‌ای بدوش افکند و رو باصفهان نهاد و بقیت عمر را در انزوا بسر‌برد و بندرت حرف میزد وهر دوسه‌روز یکبار بلقمه نانی افطار میکرد و همان نمد راکه از خراسان بدوش افکنده بود تا آخر عمر باخود نگاهداشت سال وفاتش را شیخ علی حزین ۱۱۰۷ و صاحب مرآت‌الصفا ۱۱۱۱ نوشته ازوست :

هیچ مرگی نبود سخت‌تر از خودبینی پیش صاحبنظران آینه خشت لحد است
غنیمت است جوانی‌که مو سفید شدن بقدر فرصت یك شیر گرم‌کردن نیست
چه منع میکنی ازبینوائی‌ای‌که مراست که پادشاه ندارد گدائی‌ای که مراست
دل‌عاشق‌وجوداز‌هر‌چه‌یابد زان‌فنا گردد ازآن آبی که‌گندم سبز گردد‌آسیا گردد
شیر انوار تجلی را چومیکردند صاف دُرد آن مهتاب‌وصاف‌آن‌بنا گوش‌تو‌شد
مانی چو نقش آن صنم مست میکشید چون میرسد بساعد او دست میکشید

شوکت شیرازی ـ نامش شمس‌الدین حسن از نجبای فارس بوده ودر دوران ناصری میزیسته مردی زحمت‌کشیده و باکمال بوده ودر فنون ادب مهارت داشته ازوست:

غزلیات

مرا بشارت فردوس میدهد زاهد مگر بغیر سرکوی دوست جائی هست
دیدم‌آن طوق‌گریبان تو در اول‌صبح راستی مشرق خورشید جهان‌آرا بود
یاد ازآن روزکه از سنبلهٔ‌گیسوی تو رشته چون مرغ نوآموخته‌ام برپا بود
ناله‌را در دل سختش‌اثری شوکت‌نیست آزمودیم دلش سخت‌تر از خارا بود

توبه‌کرده‌است که‌آن‌ترك‌دگر باده ننوشد چشمش‌این توبه‌نکرده‌است که‌مستی‌نفروشد
دو غزالند دوچشم تو که اندر همه عمر جز بصحرای دل مردم عاشق نچرند

تا گشودی گره زلف دراز | گره از کار عاشقان شد باز
گه بدل گه بدیده‌ای ساکن | تا چه خواهی ازین نشیب و فراز
گر بکاوند تربت محمود | باز جویند عشوه‌های ایاز

شوکت قاجار ــ نامش محمد تقی میرزا ملقب بحسام‌السلطنه از فرزندان خاقان مغفور است مدتی حکمران بروجرد بوده پس از فوت فتحعلیشاه چندی بمرکز آمد و بعداً به‌تبریز رفت و انزوا گزید شاهزاده‌ای هنرمند وفاضل‌بوده وطبع موزون داشته‌این‌سه‌شعر ازوست :

بی‌بها آمد زاول نرخ کالای وفا | یاکه درشهرشما این‌جنس ارزان بوده‌است
قفس‌خوشترمرا ازگلشن‌آمدزآنکه‌اندروی | گهی خوشوقت دارد از نوید قتل صیادم
قربان تو از کشتن من مگذر و مگذار | از حسرت دیدار نکوی تو بمیرم

شوکت قاجار ــ نامش‌محمد قاسمخان‌فرزنداعتضادالدوله‌سلیمانخان‌بن محمد خان قاجار دائی آقامحمدخان‌بن سلطان محمد حسن‌خان‌که طرف توجه خاقان مغفور بوده و بمصاهرت خویش اختصاصش داده و همشیرهٔ شاهزادهٔ حسینعلی‌میرزا فرمانفرمای فارس را بعقد او درآورده و براکثر شاهزادگان مقدمش داشته و مأموریت‌های بزرگ بوی رجوع‌کرده در بذل و بخشش نیز کم‌نظیر بوده است ازوست :

چشمم بجام باده و گوشم ببانگ چنگ | دستم بدست ساقی و دل پیش دلبر است
بگل مشغول میدارم دماغ و دیده را بیتو | که هم رنگ‌تو دارد هم‌ازآن‌بوی‌تومیآید
شبی‌تاریک‌و ره دورو نشان‌کاروان گمشد | برآر ای‌کوکب‌تابان سری ازگوشهٔ‌محمل
ببحرعشق‌دست‌ازجان‌بشوشوکت‌که‌می‌نتوان | ازین‌دریای بی‌پایان‌کشیدن رخت‌برساحل

شوکتی ــ نامش میرزا ابوالقاسم فرزند میرزاکامرانست‌که خلف بابر پادشاه هندوستان بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ودر ۹۷۳ هجری قمری در قلعهٔ گوالیار فوت شد ازوست :

یار هرشانه‌که در زلف سمن‌سازده است | نشتر غم بدل غمزدهٔ ما زده است
قضا بکشتن من اینچنین شتاب مکن | چو خواهم ازستمش مرد اضطراب مکن

شوکتی اصفهانی ــ نامش محمد ابراهیم و طبعش در نهایت روانیست ولی مرد بی‌پروائی بوده و باوجود کبر سن از منهیات خودداری نداشته در سفر دوم‌که بهندوستان رفت با پسر چوپانی اراده عمل زشتی‌کرد و آن پسر او را کشت ازوست :

بی‌سوز عشق گریه شکست آورد بدل | آبست سنگ کوزهٔ آتش ندیده را
دیدی از دورم‌و دانسته تغافل کردی | خوب‌کردی‌که ترا خوب تماشا کردم
از زلف علاج دل سودائی من کن | این سلسله را گرم برسوائی من کن

شمع‌وگل‌و پروانه‌و بلبل همه جمعند ایدوست بیـا رحم بتنهـائی من کن

شهاب اصفهانی ــ نامش میرزا نصرالله است وآباء و اجـدادش همه اهل فضل بوده‌اند خود نیز پس ازکسب‌کمال در سنه ۲۵٤ بطهران‌آمد و بوسیله عمش نخست‌بخدمت حاج میرزا آقاسی ایروانی صدراعظم وقت رسید و مدایح بسیارگفت و صلات بیشمـار مأخوذ داشت و بلقب تاج‌الشعرائی سرافراز آمد در دورهٔ ناصری هم از مدیحه‌سرایان عصر بود واز طرف ناصرالدینشاه بنظم مراثی مأموریت یافت و بانجام آن موفق‌گشت حاصل آنکه مردیست خوش ذوق و فاضل ازوست :

خیز ای بهشت روی تو آرایش بهار اردیبهشت دولـت شاهست می بیـار
گیتی بفـر شاه در اردیبهشت مـاه خرمتر از بهشت بود خوشتر از بهـار
خرم همی خرامـد در جویبـار سرو سرخوش همی سراید بر شاخسار سار
می بازکن چو خون کبوتر زحلق بط ای‌سبزخط که‌چون‌پرطوطی‌است‌شاخسار

مسمط

نوروز فراز آمـد بـا اختر فیروز بـا اختر فیروز فراز آمـد نوروز
گشتند برفتار یك اندازه شب‌و روز شد مهر به‌بیت‌الشرف ای‌ماه شب‌افروز
وقتست کـه گیری ره بستان و گلستان
عید آمدو زیبا شد باغ از پس زشتی پـوشیده چمن برتن دیبـای بهشتی
گلشن چو رخ‌گل‌شد از خوب سرشتی می ده بمن ای ترك پسر کشتی‌کشتی
تـا زاید از طبع گهر عمـان عمـان
سبزه بخط غـالیـه آلای تو مـاند سرو لب جو برقد و بـالای تو ماند
لالـه برخ نغز دلارای تـو مـاند سنبل بسر زلف سمن‌سای تو مـانـد
بخرام‌کـه خرم شد باغ ازگل و ریحان

شهاب‌الدین رازی ــ از شیخ‌زادگان ری بوده وازفهم وفضائل حظی وافرداشته قصیده و غزل بسیار دارد این دو مطلع ازوست :

بیخبر از سرم آن سرو روان میگذرد من بجان کندنم‌و عمر دوان میگذرد
از بسکه رفته‌ام بر دلـدار خویشتن شرمنـده‌ام ز رفتن بسیـار خویشتن

شهاب‌الدین سهروردی ــ نامش ابوحفض عمر است و سهرورد از توابع کلات باشد شیخ از فضلا و علمای عالیقدر و مرید عم خود شیخ نجیب سهروردی بوده ورسالاتش عبارتست از عوارف و رشف‌النصایح واعلام‌التقی واعلام‌الهدی . شیخ سعدی شیرازی ویرا ملاقات‌کرده وفاتش در سنه ٦۳۲ هجری قمری در بغداد اتفاق افتاده این یك شعر و سه رباعی از آنجنابست :

ذره‌ای ازنور روی‌تو چوبرمنصورتافت | همچوقندیلی زدارش سرنگون آویختم

رباعیات

بخشای برآنکه بخت یارش نبود | جز خوردن غمهای تو کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشدکه درآن | هم باتو و هم بیتو قرارش نبود

ای از غم دیدن رخت حیران من | وندر طلب وصل تو سرگردان من
بودن بتو مشکل است‌و نابودن آه | سرگردان من بی‌سرو بی‌سامان من

ایدوست وجود و عدمت اوست همه | سرمایهٔ شادی‌و غمت اوست همه
تو دیده نداری که ببینی او را | وزنه زسرت تا قدمت اوست همه

شهاب‌الدین طلحه ــ کنیتش ابوالحسن است واز قدمای فصحا و عظمای فضلای ایام پیشین بوده قصاید و مقطعاتش بمرور زمان از بین رفته و چند رباعی ازو باقیست‌که معدودی از آن ذیلا نگاشته می‌شود :

رباعیات

آن دل‌که کلیدگنج هرشادی داشت | در هرکاری هزار استادی داشت
شد بندهٔ تو بدان نمانست که او | هرگز روزی نشان آزادی داشت

با درد شب دراز دمساز منم | با سوخته دل ساخته همراز منم
هر جانوری‌که در شب‌آواز دهد | با او بنیاز دل هم آواز منم

گیرم که ززلف حلقه‌ها بافته‌ای | وانگه برخ چو ماه برتافته‌ای
الماس لطافت از کجا یافته‌ای | کآن لعل چنان بحیله بشکافته‌ای

شهاب‌الدین غزنوی ــ نامش بقولی محمدبن رشید و بروایت محمد عوفی شهاب‌الدین شاه علی ابی‌رجاءالغزنوی است مولد و مضجعش غزنین و معاصر حکیم سنائی و مداح بهرامشاه‌ابن مسعود غزنوی بوده ودر سنه ۵۹۸ هجری قمری وفات یافته این چند شعر ازوست :

نمونه‌ای از قصاید او

سپیده دم چو خط نور برظلام کشید | براق خسرو سیاره بر لگام کشید
همی برآمد خورشید در ممالك شرق | چو خنجری که بتدریج از نیام کشید
چنان نماید اطراف لاجورد سپهر | که سوده شنجرفی بر رخ رخام کشید

گهی زمـــاه براو ناخچو سپر بارید　　گهی زمهر براو نیزه‌و حسام کشید

*

ابری خوشست و پرده بر آفاق میکشد　　دل سوی ساقیـــان سمن ساق میکشـــد
دستـــان مـــرغ پردهٔ عشاق میـــدرد　　غیرت گرفتـــه دامن عشاق میکشـــد

وله ایضاً

ای ناروا زقـــد تو بازار نـــارون　　وی تـــا ختن نموده زمشك تو تا ختن
ساق‌و سرین‌و سینه‌و سیمـــاو ساعدت　　سیماب‌و سیم‌و سوسن‌و نسرین‌و نسترن

برای دوستی که چند دسته گل و نرگس برای او فرستاده گفته

شاخکی چند نرگس رعنـــا　　گلکی چنـــد تـــازه‌و چیده
آن همه دیده‌های بی‌چهره　　وین همه چهره‌های بی‌دیده

شهاب‌الدین مدارانی ـــ نامش شهاب‌الدین‌ابن جمال‌الدین و مداران شهریست از بلاد هندوستان گویند مردی ادیب و دانشمند بوده و برسایر شعرا و ادبا اولویت داشته ودر قصاید التزامات مشکله میکرده معاصر سلطان رکن‌الدین فیروزبن سلطان شمس‌الدین اتیتمش بوده این اشعار ازوست :

درین قصیده التزام حذف الف کرده

منـــه ببرگ سمن پیش تـــودهٔ عنبر　　زمشك سوده مکن گرد نسترن چنبر
مبنـــد حقهٔ بسد برشتـــهٔ لؤلؤ　　مپوش تختـــهٔ نقره بحلقـــهٔ عنبر
بروز وصل شب هجر تو بدل گردد　　چو صبح دولت خورشیددین‌شود رهبر
سپهر مردمی وجود مجـــد ملك علی　　که هست همچوعلی‌بیخطر بخوف‌وخطر
محیط دولت گردون‌دلی که پیش‌کفش　　چو رود خشك بود فیض دجله‌وکوثر

شهاب‌الدین مقتول ـــ نامش‌ابوالفتح‌یحیی ملقب به‌شیخ اشراق گویند خواهرزاده شهاب‌الدین سهروردی بوده رسالات حکمت اشراق و متن هیاکل ازوست مات فی‌سنهٔ ۵۸۷ ازوست :

هـــان تـــا سررشتهٔ خرد گم نکنی　　خود را زبرای نیك‌و بـــد گم نکنی
رهرو توئی و راه توئی منزل تـــو　　هشدارکـــه راه خود بخود گم نکنی

شهاب بخاری ـــ نامش شهاب‌الـــدین احمد بخاری و طبعش گهربیزتر از ابر بهاریست این دو شعر ازوست :

بناگوش تو ای ترک سمن‌سیمای سیمین‌تن / سمن‌را خاک‌زد درچشم‌وگلرا چاک‌پیراهن
زنخدان‌توچون‌گویست‌وچون‌چوگان‌مراقامت / گریبان تو پرماهست‌و پرپروین مرا دامن

شهاب ترشیزی ـــ نامش میرزا عبدالله‌خان واز نجبای ترشیز و معاصر آذر است بدواً در هرات بود و بعد بایران آمد و مداحی خاقان خلدآشیان میکرد از علوم متداوله حظی وافر داشته ودر قصیده‌سرائی وگفتن اهاجی‌کمال توانائی را دارد مثنویات بهرام‌نامه و یوسف و زلیخا و خسرو و شیرین و رساله‌ای بنام عقدگهر در نجوم از او باقیست وفاتش در سنه ۱۲۱٦ اتفاق افتاده ازوست :

در مدح خاقان مغفور گوید

بی‌نقاب از طرف مشرق سر برآوردآفتاب / یـــا پی تسخیر ملك آمد شه مالك رقاب
داور داراحشم فتحعلیشـــه آنکـــه هست / از وفور بخششش ارکان‌کان دراضطراب
حرفی از دیوان عدلش قصهٔ نوشیروان / برگی از بستان جاهش حشمت افراسیاب
نسبت بخشش بدستش نسبت تابش بمهر / الفت گردون بعهدش الفت مـــاهی بآب

در تهنیت عید و صفت هلال گوید

نماز شام کـــه این قصر لاجوردی رنگ / شد از صور بمثل رشك صفحهٔ ارژنگ
هـــلال عیـــد نمودار شـــد زطرف افق / بسان ابـــروی سیمین‌بران چین‌و فرنگ
چو کشتی‌ای که رود برکنار لجهٔ نیل / چو رومی‌ای که فتد در میان‌کشور زنگ
بهیئتی کـــه بود مهر را حسام بـــدست / بصورتی که بود چرخ راکمان در چنگ
زپرده پرده سیاهی زمین چو چشم غزال / زنقطه نقطه کواکب فلك چو پشت پلنگ

وله ایضاً

تو اگر سیدی چرا شب و روز / شرب خمرو لواطه‌ات‌کار است
خوردن روزهٔ مـــه رمضان / کی زآل نبی سزاوار است
با چنین فعلهای بد که تراست / رو که پیغمبر از تـــو بیزارست

وله ایضاً

جمعه بـــا زوجـــهٔ خود گفت شبی / که مرا بر تو ز آدینه شکی است
زن بـــدو گفت دو بینی بگـــذار / نزد مـــا جمعه و آدینه یـــکی است

وله ایضاً

تـــو ای عباس پـــر وسواس نسناس / که شعرت از خصلت ناخوشتر آیـــد
تـــرا صد بـــار گفتستم مخوان شعر / کـــه آواز تـــو چـــون تیز خر آیـــد

نصیحت نشنوی و باز خوانی ______ بخوان تا جانت از . . . نت درآید

میرزا کاظم وزیر برفت / پسری ماند ازو حسن نامش
گرچه گوید که کام من فضل است / نیست جز فضله هیچ در کامش

رباعیات

اندیشه زهجو شعرا باید داشت / بر وعده‌شان چشم وفا باید داشت
این طایفهٔ شریف دون همت را / یا باید کشت یا رضا باید داد

*

قاضی زنگ گشاده روئی دارد / کابرو سوئی و چشم بسوئی دارد
قاضی شده شادمان که من زن دارم / وان قحبه بهر محله شوئی دارد

*

زین سیدك دیو طبیعت لاحول / کز دیو جدا نیست چه در فعل و چه قول
گیرم نسبش درست و بی‌تشکیك است / آخر نه زآدمی جدا گردد بول

شهاب زرگر ـــ و هو حکیم شهاب‌الدین محمدبن علی الصائغ از فصحای مشهور دوران سنجری بوده و شعر نیکو میسروده و در توحید گوید :

قصیده

کیمیای رحمتش از بهر اسباب وجود / دامن کانرا چو جیب غنچه پر زر میکند
صبح را تقدیر او از شیر چادر میدهد / شام را تقدیر او از قیر معجر میکند
موج دریای جلال بیزوالش هر نهار / کلبه‌های خاك را پر زرو زیور میکند
گاه نرگس را ز زر پخته افسر میدهد / گاه سوسن را زسیم خام خنجر میکند

شهاب ساروی ـــ نامش سید محمد طاهری متخلص بشهاب فرزند مرحوم سید اسمعیل طاهریست که خود نیز از اساتید ادب بوده و ولادت شهاب در سنه ۱۲۹۵شمسی در شهر ساری اتفاق افتاد این اشعار ازوست :

راه تکامل

راه تکامل آن سپرد در حیات خویش / کز همرهان بسعی نهد گام در جلو
در عالم وجود شریفست آنکه او / از کشت خویش بهره بگیرد که درو
بنگر به باغبان که چو پیراست شاخ‌وبرگ / آرد بدست میوه فزون از درخت مو
زاندیشهٔ درست تو هم پای پیش نه / از عالم گذشته بسوی جهان نو

عصیان

خوش آنزمان کـه عالم هستی بپا نبود | آثـاری از عوالم رنج و عنـا نبود
طبع جهـان بهـارو خزانی ببر نداشت | بین بشر مشاجره و مـاجرا نبـود
در عرض‌و طول کشور امکان زلامکان | یکذره از منـاظر حیرت‌فزا نبود
از بیم‌و از امیـد نجستی کسی نشـان | نامی زمرگ‌و صحبت سر بقـا نبود
هرگز خیال اینکه چنین یا چنان شویم | مـا را بعرصه‌گـاه فنـا رهنمـا نبود

شهاب معمائی ــ از شعرای هراتست مردی بصیر و صافی ضمیر بوده ودر فن معما گفتن مهارت داشته ودرآن باب رساله‌ای‌نگاشته این معما باسم ادهم واین شعر ازوست :

بر دل اهل وفـا از ناوك آن ترك مست | میرسد هرچندخواهی‌تیرو پیدانیست‌شست
جفاو جور تو کم شد مگر شدی آگـه | که من بجورو جفـای تو نیز خوشحالم

شهاب همام ــ و هو شهاب‌الدین محمدبن همام از بلغای بنام خراسان بوده و بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ای خسرو ستوده‌که دائم همای عدل | از آشیـان‌و دولت‌و جاه تو می‌پرد
از تـف آفتـاب تموز نیـاز رست | آنکس که برسرش کرمت سایه گسترد
در روزگار دولت انصـاف‌بخش تو | نخجیر در حوالی شیران گیـا چرد
شاها منم که طبع من از بهر مدح تو | هردم هزار در معـانی بپرورد
تو آفتاب‌و خاطر من کان سخن‌گهر | جز آفتاب گوهرو کانرا کـه پرورد

شهابی ــ نامش میرزاخان برادر میرزا حسن واهب بوده وبه‌وزارت کاشان رسیده این یك شعر ازوست :

زهرکه بد شنوم در جواب خاموشم | دربن معامله استاد لب بود گوشم

شهابی ترشیزی ــ نامش میرزا اختیار فرزند میرزا عبدالله‌خان متخلص بشهاب بوده و بامرحوم رضاقلیخان هدایت مراوده داشته و درکتابت بعضی از مثنویات با معظم‌له کمك میکرده ودر خدمت امرا بسر می‌برده و مدح‌آنان می‌گفته و قبل از مرحوم هدایت وفات یافته این رباعی ازوست :

من پور شهـابم‌و شهابیست فنم | در نظم بدیو خصم ناوك فکنم
درخدمت حضرت هدایت چندی | بئس‌البـدل برادر خویشتنم

شهاب سمرقندی ــ نامش شهاب‌الدین احمدبن مؤید و مولدش نسف و اصلش از سمرقند است از شعرای عالیمقدار زمان خود بوده وسلاطین معاصر خود را مداحی‌مینموده

دیوانش از بین رفته آنچه از اشعارش در تذکره‌ها نوشته شده مختصری ذیلاً درج میشود .

در مدح قلج طمغاج خان حاکم سمرقند گوید

هلال عید پیدا شد زروی قبهٔ خضرا — بسان زورق سیمین روان در نیلگون دریا
شب‌ازمه‌گشت‌بازینت چودست هندو ازباده — هلال‌ازعکس‌خوددروشن‌چوسیمین‌ساغرازصهبا
بدان مانست مهرو ماه کاندر سبزمیدانی — زد ازچوگان سیمین‌گوی‌زرین‌سرور اعلا
خداوند جهان فرخنده شاه عادل عــالم — ملك طمغاج‌خان مسعود رکن‌الدین‌والدنیا
قضا در پایهٔ تختش چوگردون‌یافته مأمن — ظفردر سایهٔ چترش چودولت ساخته مأوا

شهابی قزوینی ــ نامش ملاعبدالله و اهل قزوینست طبع موزون داشته این‌یك‌شعر ازوست :

درآرزوی‌تو شوقم نگرکه درشب هجران — اجل بکار من‌و من در انتظار تو بودم

شهباز دنبلی ــ نامش صاحبه سلطان‌دختر شهباز دنبلی از بزرگان زمان و بحلیهٔ فضل وکمال آراسته بوده این رباعیرا در ستایش حسنعلی میرزا فرزند فتحعلیشاه گفته ودر خیرات حسان بعنوان نمونه شعر او ضبط است :

شهزاده حسن دلیرو لشکرشکن است — شهزاده خوبروی شیرین سخن است
در بــاغ شهنشهی خرامان سرویست — در گلشن خسروی گل یــاسمن است

شهبازی ــ نامش مریدخان شهبازی فرزند امیرقلیخان زرآسوند بختیاری متولد سال ۱۳۰۲ شمسی در سیبیك چقاخور است و فعلا هم در زادگاه خود بفلاحت سرگرم‌است و گاه شعر میسراید ازوست :

عرق از روی مهت میل چکیدن دارد — شبنم گل بودو بــه چه مکیدن دارد
همچو مو برسر آتش بخودم می‌پیچم — چکنم وصل تو بس رنج کشیدن دارد
همه پروانه صفت شمع رخت میطلبند — پرده از روی برانداز که دیدن دارد

شهپر اصفهانی ــ نامش محسن سررشته‌دارزاده متخلص بشهپر فرزند مرحوم مرتضی معروف بمیرزا آقاخان نواده مرحوم میرزا محمد حسین‌خان مستوفی اصفهانیست ولادتش در سنه ۱۳۱۲ شمسی در شهر اصفهان اتفاق افتاده و تحصیلات معمول زمانرا در زادگاه خود و مرکز فراگرفته ازوست :

اثر سخن

زبــان در پشت دندان هیچ دانی — چو تیرانداز بــاشد پشت سنگر
سخن چون از دهان نیکو برآید — کنــد اقلیم دلهــا را مسخر

وگر گفتار باشد زشت و بیجا | از آن گردد دل یاران مکدر
از اینرو در سخن گفتن بیندیش | چو دُر در گوش جان کن پند شهپر

شیراز

شهباز سخن چو پر گشاید | ره می نبرد مگر بشیراز
آنجا که همای عشق و مستی | پیوسته کند بشوق پرواز

آنجاکه زدانه بی‌نیاز است
مرغ دل شاعر سخن ساز

شیراز بهین دیار گیتی | جولانگه عشق و آرزوهاست
خاکش بزبان حال گوید | کای بیخبران بهشت اینجاست

چشمان سیاه گلرخانش
چون بادهٔ عشق گرم و گیراست

شهران ـ نامش جمال فرزند حاج شیخ محمد علی مدرس علوم قدیمه و متولد سال ۱۳۰۰ شمسی است تحصیلات خود را تا دورهٔ لیسانس ادامه داده واز ۱۳۲۰ بکار مطبوعات وروزنامه‌نویسی مشغولست ودر نویسندگی قریحهٔ خاصی دارد داستانهای سقاخونه و عباداللهٔ‌الصالحین و فرانسواز ودر جستجوی خوشبختی و منظومه‌های رقص برساحل و بارگاه خیال و این چند شعر ازوست :

دل شوریده

دل شوریدهٔ ما را چو خریداری نیست | باید از سینه برون کرد که جز باری نیست
دل بیمار و شب تار و غم یار و دیار | اینهمه درد مرا هست و پرستاری نیست
آه از بیکسی و عاشقی ایماه درآی | که مرا جز رخ تو مونس و غمخواری نیست
حال بیتابی بلبل بقفس کی داند | آنکه در سینه‌اش از عشق گلی خاری نیست

رباعیات

آن سر که نه در ره نگاری باشد | وآن دل که درو نه عشق یاری باشد
آن دردسریست از بدن دورش دار | وینرا فکن از سینه که باری باشد

در باغ جهان نه آشیان خواسته‌ایم | نی بال و پر از نشاط آراسته‌ایم
برشاخهٔ زندگی زحسرت خواندیم | یك نغمهٔ ناتمام و برخاسته‌ایم

شهدی ـ از شعرای عثمانیست ودر دوران سلطان محمدخان دوم میزیسته و فتوحات ویرا بسبك فردوسی در چهارهزار بیت برشتهٔ نظم درآورده و باتمام آن موفق نشده مطلع آن کتاب اینست :

بنـام خداوند دادار پـاك — برآرندهٔ آتش‌و بادو خاك
خداوند جان‌و خداوندهوش — خداوند روزی‌ده‌و رازپوش

شهدی ـ نامش شاهپور پزشکزاد فرزند دکترحسن پزشکزاد و متولد سال۱۳۰۱ شمسی در اصفهانست پس از اتمام دورهٔ دبیرستان بخدمت وزارت فرهنگ واردگردیدگاه شعر میسراید و طبع لطیفی دارد ازوست :

وطنیه

جان‌و تن من باد فدای وطن من — آری بفدای وطنم جـان‌و تن من
جان‌چیست‌زجان‌بهتروشیرینتروخوشتر — گر زانکه مرا هست‌فدای وطن من
امیدکه هرروز جوانترشود ازپیش — این کشور دیرینه‌و ملك کهن من
با عشق‌وطن در رگ‌من‌درجریانست — گرقطرهٔ خونیست روان دربدن من
تا هست جهان‌باشی‌و هرگزنیوشی — جز واژهٔ پاینده وطن از دهن من
ای مام وطن تا باید هیچ نبـاشد — جز زمزمهٔ عشق‌تو زین‌پس سخن‌من

شهدی ـ نامش عبدالحمید اوحدی معروف بحمید و متخلص بشهدی فرزنـد آقامحمدکریم ومتولد سال۱۳۳۷ قمری دراصفهان است پس‌ازپایان دورهٔ دبیرستان‌بطهران آمده و بکار اشتغال دارد ازوست :

سر زلف پر زتابت چو خردبدید گفتا — نکنم‌گمان‌که‌کس از خم‌آن‌رهیده‌باشد
زکلام نغزشهدی شده شهدجاری‌امشب — شکرین لب‌و دهان‌تو مگرمکیده‌باشد

شهدی تفرشی ـ برادر ذره مردی نیك سیرت و خلیق و شفیق بوده و سیاحت بسیارکرده ودر تحریر وتقریر سرگذشت‌خود ملاحت‌بسیار بکاربرده در ایام عید قصیده‌ای در حضور ولیعهد میخوانده ازوست :

دست او ریزنده ابرو طبع‌اوبخشنده بحر — روی او رخشنده مهرو قهراو سوزنده‌نار
اوست روی نصرت‌و رویش بدربار ملك — اوست دست‌قدرت‌و چشمش بشاه تاجدار
چشم او تا هرچه اندر چشم شه‌آید پسند — گوش‌او تا هرچه فرمان‌بشنود از شهریار

رباعی

آمـد رمضان‌و بست میخانهٔ مـا — تـا خون‌گذرد بردل دیوانهٔ مـا
گویندکه میخانه زمی مانده تهی — پیداست‌که پرشده است پیمانهٔ مـا

شهرت شیرازی ـ نامش شیخ حسین شیرازی و اصلش عرب بوده ودر ایران نشوو نما نموده همینکه بهندوستان رفت در دستگاه محمد اعظم شاه بعنوان طبابت ملازمت

اختیار کرد و در عصر محمد شاه بمکه رفت و مآلا در سنهٔ ۱۱۴۹ هجری قمری درشاهجهان آباد وفات یافت ازوست :

میرسند از بسکه پیش‌ازمن بعیب‌کار من
دوست‌تر میدارم از خود دشمنان خویشرا

ایکه میگوئی‌که از صحبت‌گریزانی چرا
در بساطم عمر ضایع‌کردنی‌کم مانده‌است

بغیر ظلم توقع مدار از ظالم
که نخل شعله اگر بار میدهد شرر است

ای گل سرکوی تو جدا از وطنم کرد
من خار تو بودم که برون از چمنم‌کرد

نه من شهرت تمنی‌دارم‌و نی نام میخواهم
فلك گر واگذارد یکنفس آرام میخواهم

شهرتی ــ نامش دانشور بوده وازگویندگان هندوستانست و با ارباب مناصب محشور بوده ودر سدهٔ یازدهم میزیسته ازوست :

بسینه عشق تو هرچند دل نهان میکرد
کنون چه چاره‌که افتاده طشت ازبام است

درون میکده میجویمش نمی‌یابم
کجاست مست خرابات شهرتی نام است

شهرهٔ قاجار ــ نامش علیرضا میرزا خلف‌الصدق خاقان مغفور و برادر کهتر شاهزادهٔ محمد رضا میرزا متخلص بافسر بوده و تذکره‌ای براشعار غزلسرایان نوشته و خیرات حسان شهره را بانوئی از خاندان قاجار تصور ودو شعر از اشعار زیر را هم برای او نوشته و صاحب تذکرهٔ زنان سخنور هم این افسانه را عیناً بکتاب خود منتقل‌کرده این اشعار ازوست :

از چشم نظرباز دلم خون شده آری
از دیده‌کشد دل بجهان هر ستمی هست

دارد سر قتل من‌و این خط‌که برآورد
از پادشه حسن بخونم رقمی هست

پیکی بکوی یار سبك‌سیر بایدم
کاین نامه چون بدو رسد ازگریه تر بود

دلم در کار آن زلف پریشانست می‌ترسم
که آخر در پریشانی برسوائی‌کشدکارش

کند هردم بنوعی‌آن جفاجو قصد آزارم
بپاداش وفاداری بدین خواری سزاوارم

بتو مشغول بدین‌سان که شب‌و روز منم
عجبی نیست اگر بیخبر از خویشتنم

برگشا لب بسخن‌گر همه خود دشنامست
کآرزو هست شنیدن سخنی زان دهنم

شهری ــ نامش عباس خلف‌الصدق اسمعیل شهری و متولد سال ۱۲۸۹ شمسی در شهرستانك من توابع طهرانست تحصیلات خود را در طهران بپایان رسانیده و بیمن طبع موزون اشعار شیرین و مضامین نمکین از خود بیادگار گذاشته ازوست :

مرگ و رفتن

مرگ و رفتن بود برای همه
مرگ کوبد در سرای همه

آنکه دستش اجل نگیرد کیست
وآنکه میماند و نمیرد کیست

زندگی چون کلاف پر پیچ است
اولش هیچ و آخرش هیچ است

نیست جز محنت و ملال اینجا — گر بمانی هزار سال اینجا
گر گدای رهی و گر شاهی — تو هم از کاروان این راهی
تو هم این راه داری اندر پیش — توشه بردار بهر رفتن خویش
با وجودی که طعمهٔ گوری — باز از جام کبر مغروری
اینهمه حرص و آز یعنی چه — آرزوی دراز یعنی چه
زن و فرزند و مال و قدرت و زور — همه یار تواند تا لب گور
چون نهندت بگور و برگردند — تا ابد از تو بی‌خبر گردند
آنچنان زی که چون روی در خاك — همه باشند بهر تو غمناك
رحمتی بر روان خود باشی — شرف دودمان خود باشی
آنچنان زی که از تو یاد کنند — روحت از ذکر خیر شاد کنند

مرغ قفس

گفت با بلبل قفس زاغی — از چه افتاده دور از باغی
تو که کاری نداشتی بکسی — پس چرا پایبند این قفسی
گفت چون مرغکی هنرمندم — دست گردون فکنده در بندم
چون تو گر زشت و بی‌هنر بودم — ایمن از فتنهٔ بشر بودم
اینچنین است شیوهٔ ایام — زاغ در باغ و بلبل اندر دام

چه توان کرد رنج و دربدریست — راستی روزگار بی‌هنریست
هر که مرد است همدم درد است — شادمانست آنکه نامرد است
خفته نادان چو مار بر سر گنج — مرد دانا اسیر محنت و رنج
شاه غزنین که سکه بر زر زد — چه گلی بر سر سخنور زد
تا که از او قیاس کار کنند — فکر شهری و شهریار کنند
ما چو آن مرغك هنرمندیم — تا که هستیم زنده در بندیم
چون رویم از جهان و خاك شویم — گوهری پاك و تابناك شویم
همه گویند ای دریغا مرد — سودی از زندگی خویش نبرد
چشم تنگ تو کور باد ای چرخ — روشنی از تو دور باد ای چرخ
که همه کارهای تو ننگست — هنری مرد از تو دلتنگ است

شهریار ــ اصغر اولاد جهانگیرشاه از سلالهٔ پادشاهان تیموری هندوستان وداماد نورجهان بیگم بوده در سنه ۱۰۳۷ هجری قمری که پدرش وفات یافت در لاهور بود بشنیدن این خبر خزائن دولتی را ضبط کرده سلطنت خود را اعلام داشت گویند از فنون ادب بهره‌مند بوده و آفتاب تخلص میکرده مآلا مکحول گردید واین ماده تاریخ که اشاره بهمین موضوعست ازوست:

زنرگس گلاب ار چه نتوان کشید | کشیدند از نرگس من گلاب
چو پرسدکسی از تو تاریخ من | بگو کور شد دیدهٔ آفتاب
۱۰۳۷

شهریاری خراسانی ــ از فصحای ایام پیشین است و رباعیاتش نغز و دلنشین این دو رباعی ازوست :

گفتم بدل شکسته چون داری کار | با زلف شکستهٔ خم اندر خم یار
دل گفت تو فارغی زما دست بدار | ما هردو شکسته را بهم باز گذار

بر خامه و نامهٔ من از بس زاری | چشم آب‌فشان‌کرد و دل آتشباری
سوز دل من قلم نیارست نوشت | آری نبود کار نی آتش‌کاری

شهرین ــ نامش کاظم شرکت متخلص بشهرین و متولد سال ۱۳۰۱ شمسی در اصفهان است از آثارش یکی عشق و شاعریست‌که بطبع رسیده و افکار و مناظر و اشعار جدید نیز از ایشانست این چند شعر ازوست :

خرم آنروز که بر روی تو افتد نظرم | تا ترا بینم‌و از هردو جهان درگذرم
گر خبر نیستت ازحال من ای‌یارعزیز | خبراینست‌که دور از تو زخودبیخبرم
بهوای سر کوی تو گشودم پرو بال | آتش شمع رخت سوخت همه بال‌وپرم

شهود ــ نامش میرزا ابوالمکارم‌فرزند امیرخان‌بن ابوالقاسم‌خان‌النمکین‌الهروی است در معارف زمان ید طولائی داشته ودر فنون ادب متبحر بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده مثنوی پریخانه سلیمان ازوست قصه‌ای هم بنام بدیع‌الجمال و سیف‌الملوك داشته‌که ناتمام مانده در سنه ۱۰۷۳ هجری قمری درگذشته ودر تاریخ وفات خودگفته :

کسی گر بپرسد زتاریخ ما | همین گو «بجنت خداداد جا»
۱۰۷۳

رباعی

ابناء زمانه یکسر از بنده‌و حر | باشند زمال یکدگر مائده خور
چون شیشهٔ ساعتند[1] در دست فلك | تا این نشود تهی نگردد آن پر

در حیرتم‌که گوشه‌نشینان زیر خاك | دور از رخ توچون مژه برهم نهاده‌اند

شهود مانکپوری ــ نامش لاله‌بال‌کمند و اصلش از مانکپور من مضافات اله‌آباد بوده در اواسط سدهٔ دوازدهم درگذشته ازوست :

۱ ــ غرض شیشهٔ ساعت خاکیست .

بردل پیران قیامت میکند یـاد شباب   طاق نسیان جوانی‌کن قد خم‌گشته را
مکن‌اشك مرا بیقدرای‌مژگان‌تر رحمی   براین‌طفل غذاپروردهٔخون‌جگررحمی

شهودی اصفهانی ــ در رمل ماهر بوده‌کسیکه در هفتاد سالگی او را ملاقات‌کرده فصل مشبعی از خلیقی و مهربانی وی نگاشته ازوست :

زبسکه گریه بخود کرد چشم‌گریانم   بروی آب چو خاشاك مانده مژگانم
از بسکه بخون مـا اشارت کـردی   خون میچکـد اینك زسر انگشتت

شهودی سبزواری ــ طبع خوشی داشته و دائم بعشق خوبان‌گرفتار بوده ازوست:

گردون‌که‌بلا چو برگ میریزد ازو   ناکـامی اهـل درك میریزد ازو
عمریست کـه بی‌تو همنشینم دارد   با زندگی‌ای که مرگ میریزد ازو

وله

گـر بمثل ریخته بـاشد نشاط   کو دلو دستی که فراهم کنم

شهودی لاهیجانی ــ معاصر سلطان یعقوب بوده و با یکی از اقربای قاضی یحیی لاهیجی عشق میورزیده مراتب بسمع قاضی رسیده میگوید خون عاشق هدر است روزیکه شهودی در مجلس قاضی بوده معشوق وارد مجلس میشود شهودی بیهوش میگردد بامـر قاضی معشوق گلاب بصورت شهودی میزند ولی عاشق بدیار نیستی میشتابد ازوست :

رباعیات

دل آتش غم برسر خود بیخته دیـد   در کوی تو صدهزار خون ریخته دید
در زلف تو رفت تـا پنـاهی طلبد   آنجا که هزار چون خود آویخته دید

بـر برگ سمن سنبل تر ریختـه‌ای   از آب حیـات آتش انگیختـه‌ای
زنهـار مده ببـاد آن زلف دو تـا   کز هر تارش دلی در آویختـه‌ای

شهید ــ نامش مولوی غلام امام شهیدبن شاه غلام محمد ازبزرگان نواحی لکهنو و از مشاهیر شعرای هندوستانست ، در زمان تحریر تذکرهٔ شمع انجمن هفتاد و پنج سال از عمرش میگذشته و بفارسی و تازی شعر میگفته بعقیدهٔ صاحب شمع‌انجمن مقدم بر سایر شعرای هندوستان بوده ازوست :

چون بوی‌گل بدوش‌کسی نیست بار ما   بر دامن صبـا ننشینـد غبـار مـا
در آغوش تصور میکشم ساق ترا هردم   فروزان میکنم زین شمع فانوس خیالی‌را
مکان جانفزا خالی زاغیاراست در بگشا   تو در خلوتسرای دل بیا بنشین کمر بگشا

خرامــان آمدو زد برمزار من سرپائی | که چشم‌ازخواب غفلت‌ای شهیدبیخبر بگشا
اسیران قفس را رخصت سیر گلستان ده | گره از کاکل پیچان خود ای مه‌لقا بگشا
آن شوخ ستمکــار بما هست‌و بما نیست | چون‌عکس‌کزآئینه جدا هست‌و جدانیست
گه زنده کند گاه کشد خسته دلان را | طرز نگهش حکم قضا هست و قضا نیست
بشوق وصل تو مردیم و آرزو بـا قیست | قدم بخاك سپردیم و جستجو بـاقیست
زبـان خـامه برآورد مو بوصف کمر | هنوز از آن دهن تنگ گفتگو باقیست

شهیدای قمی ــ مرد درویش مسلکی بـوده و در خدمت سلطان یعقوب مـرتبهٔ ملك‌الشعرائی داشته در زمان نصرآبادی باصفهان رفته و بعداً عزم هندوستان کرده و در گجرات رحل اقامت افکنده و همانجا وفات یافته ازوست :

زمانه برسر آزار ماست خوی تو دارد | همین سزاست‌کسیرا که آرزوی تو دارد
بر رویم از قفس در فیضی توان گشود | منهم زآشیـان بـامیـدی پـریـده‌ام
درین فصل گـل هرچه داری بمی ده | مبـادا کـه دیگـر بهـاری نیـایـد

شهیدای لاهیجانی ــ معاصر محمد طاهر نصرآبادی بوده و خود را بآن مرحوم بنام محمد هاشم و از سادات لاهیجان معرفی کرده و اهل سیر و سلوك بوده و بر پوست تختی می‌نشسته و شکر باریتعالی بجای میآورده و در شاعری طـرز خوشی داشته نمونـهٔ اشعارش ذیلا نگاشته میشود :

خـالی نساخت گریه دلمرا زسیل خون | از من چرا همیشه دل آسمـان پر است
دل‌بر کن‌ازجهان که گذشت‌ازجهان‌خوشست | دنیا همانقدر که گذشتی از آن خوشست
محنت پیری در ایـام جوانی دیـده‌ام | خویش را تا دیده‌ام در نـاتوانی دیده‌ام
شد فشار قبر برمن تنگ چشمیهای خلق | آنچه در مرگست من در زندگانی دیده‌ام

شهید بلخی ــ رجوع شود به‌ابوالحسن شهید بلخی .

شهید تهرانی ــ نامش محمد باقر تهرانی و اصلش ترك بوده و در احمد آبـاد گجرات متولد شده علوم مرسوم زمانرا فرا گرفته و از خوشنویسان زمان خود بوده و بـا شیخعلی حزین ملاقات و مقاولات داشته در اورنگ‌آباد پا بدامن انزوا کشید و در سنهٔ ۱۱۷۸ هجری قمری وفات یافت ازوست :

کجـا غبـار ره یـار میتوان گشتن | هنوز بر سر خود خاك ریختن باقیست
هزاران فتنه برپا میشود درطرفةالعینی | کندگر آشنا با سرمه چشم نمیخوابشرا
بـا دل سرد گـرم مـی‌سوزم | شمع کـافـور کرده‌انـد مـرا

شهید راجه‌پوری ــ نامش مولوی حفیظ‌الدین احمدبن سید نجم‌الدین ، مولدش

راجه‌پور بوده پس‌از کسب کمال در کلکته بسرودن شعرپرداخت لیك دیوانش ازبین رفته و این سه بیت از او بیادگار مانده :

از گریهٔ خود سر بدهم سلك گهر را — در زمزمه آرم ز سخن مرغ سحر را
باز آی شهید از غم کلکته چه کاهی ؟ — کابشخور مقسوم کشد نوع بشر را
از نظم جهانگیر خود آراسته میکن — چون شاه جهانگیر جهانگیر نگر را

شهید لاهوری ــ نامش میرغازی از مردم لاهور است و طبع موزون داشته و در سنهٔ ۱۱۳۰ هجری قمری در گذشته ازوست :

اشك خون‌گرنه گل دامن قاتل گردد — بچه امید دل سوخته بسمل گردد ؟

شهیدی بختیاری ــ از الوار بختیاریست پس‌از کسب فضائل و کمالات بسرودن شعر پرداخت چندی به‌تهران آمد و بعداً مفقودالاثر شد این اشعار ازوست :

چمن باز از شکوفه پر زمروارید غلطان شد
گلستان سربسر از گل پر از لعل بدخشان شد
زمستان رفت و آمد نوبهار و ماه نیسان شد
همه گیتی چو مینوشد همه مینو گلستان شد
زغم سوسن شد آزاد و رها از بند هجران شد
که در وصف‌نگارین‌ده زبان‌گشت‌و ثناخوان شد
نگاری‌کز نکو رویی براهل حسن سلطان شد
بسر برتاج آن سلطان زمشك و عنبروبان شد
لب شیرین او در و لبانش درج مرجان شد
دهان ازخنده چون‌بربست‌دُر در دُرج‌پنهان‌شد

شهیدی قمی ــ معروف به بابا شهیدی بوده و سالیان متمادی در خدمت سلطان یعقوب بسمت ملك‌الشعرایی ممتاز بوده پس‌از فوت سلطان آذربایجانرا ترك گفته بدواً بخراسان رفت و مورد اعزاز و اکرام بزرگان و شعرا و خصوصاً مولانا عبدالرحمان جامی واقع گردید و اکثر اوقات با وی بسر میبرد و بمجرد ورود شاه اسماعیل صفوی بهندوستان رفت و مقرب عادلشاه گردید و پس‌از یکصد سال عمر در گجرات بین سنین ۹۳۵ و ۳۶ هجری قمری وفات یافت و در سر گنج گجرات مدفون شد این اشعار از آنجنابست :

از غزلیات اوست

سر کویی که گرید همچو من خونین‌دلی آنجا — کجا آید بکف بی‌خون دل مشت گلی آنجا؟
تا کی بسر راه تو بنشینم و گریم — برخاك نشان قدمت بینم و گریم
از دل گمگشته‌ام بسیار میجویی خبر — گرنه پیش‌تست این‌پرسیدن بسیار چیست؟

ساغر مـی کـه زدست دگری مینوشی | خوردن خون شهیدی‌است نه ساغر زدنست
زمانه بر سر آزار ماست خوی تو دارد | همین سزاست کسیرا که‌آرزوی تو دارد
دم مردن نه‌چندین‌اضطراب‌ازبهرجان دارم | تو بربالین نه‌بی این‌اضطراب‌ازبهرآن‌دارم
بر سرخ جـامه‌یی نظر از دور دوختم | پنـدآشتم تـویی تـو نبودی و سوختم
نتوان بتـو از بیم بـد آمـوز نشستن | آواره شدن به کـه بـاین روز نشستن
هرکس بکسی همنفس و مـن نتوانـم | پهلوی کسی زین دل پـر سوز نشستن

شهیر رامپوری ــ نامش حافظخان محمدخان بن مولوی غـلام محمدخان بن حافظ غلامحسین‌خان رامپوری است و شاگرد رشید میرزا اسدالله‌خان غالب دهلوی بوده و مداحی شاهجهان بیگم رئیسهٔ بهوپال میکرده ازوست :

جفـای چرخ حریف دل شهیر نشد | قضا بدست ستم پیشگان گذاشت مرا
نه‌گل نه‌غنچه نه‌گلزار را نشان باقیست | زبلبلان خس و خاشاك آشیان باقیست

شهی شیرازی ــ بقول سام میرزا مولویتی دارد اما نه چنانکه بکار آید این مطلع ازوست :

باز آن شوخ مؤذن کـه بقامت برخاست | وه چه قد آه چه قامت‌که قیامت برخاست

شیبانی کاشانی ــ نامش ابونصر فتح‌الله‌خان‌بن محمدکاظم‌خان بن‌محمدحسین‌خان است که شخص اخیر مکرر با تراکمه محاربه و مغلوبشان کرده و فتح‌الله‌خان از جوانی در خدمت محمد شاه بار یافت و بعداً بخدمت ولیعهد اختصاص داشت ازوست :

در پند و موعظه گوید

نپـایـد جهـان ای پسر جـاودانی | بـرو گرد کن تـوشهٔ آن جهـانی
نه شادان‌شو از نیك‌و نه‌غم‌خور از بد | کـه برجـا نمانـد غم و شادمـانی
جهـانست بـازار هرگونـه نعمت | تو در وی خرامـان بـبازارگـانی
اگر در جوانی نهی زاد فـردا | از آن به کـه در پیری و نـاتوانی
بیـاو یکی یـاد کن بهر عبرت | زتخت سلیمـان و تـاج کیـانی

شیخ ــ نامش شیخ رضا از شعرای معاصر اصفهان و از تلامذهٔ مرحوم دهقان سامانیست در سنهٔ ۱۳۳۲ شمسی وفات یافت ازوست :

هر فتنه‌یی که سر زند از چشم او بـود | پیداست فتنه زیـر سر فتنه جو بـود
عمریست جاودان دهدار دست شاهـدی | هم خوبروی باشد و هم نیکخو بـود

شیخ ابراهیم ــ فرزند مولانا شیخ عبدالله از مستعدان روزگار بوده و انـواع

خطوط را نیکو مینوشته و در فن انشاء مهارت تام داشته و گاه شعر میسروده ازوست:

باده خون جگر ماست زمینا مطلب گوهر از چشم تر ماست زدریا مطلب
پی لیلی‌نتوان گشت چومجنون دردشت آنچه در سینه توان‌یافت زصحرا مطلب

رباعی

در گلشن دهر محرم راز نبود در بزم زمانه نغمه‌پرداز نبود
پنهان نتوان زمزمه پردازی کرد بستیم زبان کسی هم آواز نبود

شیخ ابوالقاسم ــ ولد شیخ شهاب‌الدین علی در زمان سلاطین صفویه میزیسته و در اندرمان که مسقط‌الرأس اجدادی اوست به نیکنامی اشتهار داشته گاه بمقتضای طبع موزون شعر میگفته ازوست :

زتاب تب فروزان گشته جانا شمع رخسارت بلاگردان جانت باد یارب عاشق زارت
تودرتاب‌تب‌ومن‌مردم ازغیرت‌که هرساعت بدین‌تقریب غیری‌میشود ایشوخ غمخوارت

شیخ ابوالواحد ــ مردی درویش مسلك وفانی مشرب بوده این بیت در هفت اقلیم بنام وی ملاحظه گردید :

از بسکه آن جفا جو آزار مینماید اندك ترحم او بسیار می‌نماید

شیخ ابوحیان شیرازی ــ مردی نیك سیرت بود و در اکثر علوم خصوصاً طب دست داشت ، ضمناً بمقتضای طبع موزون شعر میگفته و مانی تخلص میکرده ، معاصر صفویه بوده ازوست :

بعد وصف آن‌میان ذکردهانش مشکل‌است درقلم چون‌موبگیرد نقطه‌یی نتوان نهاد
دلم چو یافت ترا دیده شد سفید از اشك چو نقطه‌یی که پس‌از انتخاب حك سازند

شیخ‌ابوطالب ــ اصلش از فساست و در شیراز بتدریس اشتغال دارد و بهمین مناسبت بمدرسی مشهور است بفارسی و عربی شعر میسراید ازوست :

در سال ۱۳۵۷ هجری گفته

نسیم صبح دمید و جهان گلستان شد چه گلستان‌که جهان رشك باغ رضوان شد
سحرگهان خبری آمدم ز عالم غیب بباش خرم و خندان که نیم شعبان شد
پدید گشت شهی کز جمال طلعت او فروغ یافت‌مه‌و مهر از او درخشان شد

شیخ ابونصر ــ از احفاد شیخ ابوسعید بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

از زود رفتنت همه روز است ماتمم و زدیرآمدن همه‌شب ماتمی دگر

ترسم که گرحکایت غمهای خود کنم   غمگین‌شوی ازاین غم‌وآنهم غمی دگر

شیخ احمد قناری ــ از اولاد شیخ ابویزید خلخالیست در خدمت امیر غیاث‌الدین منصور واحمد ابیوردی وشمس‌الدین محمد خضری وکمال‌الدین حسین لاری‌که ازمعاریف زمان بوده‌اند کسب کمال کرده و سالها در قزوین بافاده پرداخته در سنهٔ ۹۷۵ هجری قمری وفات یافته این دو بیت ازوست :

رفتی و دور ازتو هوشم ازدل نا شاد رفت   دامن افشاندی و گرد هستیم برباد رفت
افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست ؟   دیوانه منم سلسله بر پای تو از چیست ؟

شیخ‌الاسلام حارثی ــ نامش علاؤالدین از اماجد فصحا و اعاظم فضلای سلف است محمد عوفی در خوارزم بخدمت وی رسیده و در بزرگواری و نیکو کاری او فصل مشبعی در لباب الالباب برشته تحریر کشیده ازوست :

یارب من تشنه جام خون چند کشم ؟   بــار ستم طاس نگــون چند کشم ؟
از بهر دو لقمه نان که هم دادهٔ تست   من منت هر ناکس ودون چند کشم؟

حالی بــاری برآتشم تــا چه شود ؟   خاکیست همیشه مفرشم تا چه شود؟
بر ناخوشی دهر خوشم تا چه شود ؟   تو می‌کن و من همی‌کشم تا چه شود؟

شیخ‌الرئیس ــ نام نامیش ابوالحسن میرزا متخلص بحیرت و ملقب به شیخ‌الرئیس فرزند مرحوم شاهزاده محمد تقی میرزا حسام‌السلطنه فرزند خاقان مغفور است مادرش دختر سهراب‌خان از نجبای گرجستان بوده در بلاغت تحریر و طلاقت تقریر در زمان خود تالی نداشت ولادت آنمرحوم در سنهٔ ۱۲٦٤ هجری قمری در تبریز اتفاق افتاد در اوان صغربدواً بآبله و بعداً بوبا گرفتار آمد و از هر دو بلا بطریق معجزه آسایی شفا یافت در شش سالگی بمکتب رفت و در اندك مدتی خواندن ونوشتن آموخت دریازده سالگی بمرکز آمد و در مدرسهٔ ملاآقا رضا به تحصیل علوم قدیمه پرداخت در چهارده سالگی با پدرش به مشهد رفت و پس‌از فوت آنمرحوم به‌تهران معاودت و بامر میرزا محمدخان قاجار سپهسالار اعظم بمدرسهٔ نظام رفت و دو سال بخواندن حساب و هندسه سرگرم بود و مشق نظام کرد لیك چون رغبت باین علوم نداشت بمعیت والده بخراسان برگشت و در لباس اهل علم بفرا گرفتن علــوم ادبیه اشتغال یافت و از همــان اوان بسرودن شعر پرداخت و ضمناً بفرا گرفتن حکمت و کلام و مباحثهٔ اسفار اربعه مشغول و پس‌از مراجعت بخراسان علماً و عملا بفرا گرفتن علم طب پرداخت و بعداً برای تکمیل علوم شرعیه بعتبارت رفت و ششماه از محضر علما و مشایخ محل مستفید گشت سپس به سرمن‌رای رهسپار و ازمحضر مرحوم میرزا ، کسب فیض کرد و پس‌از زیارت بیت‌الله بمشهد برگشت و گرفتار آتش فساد حساد شد و ازین پس سالیان متمادی گاه در قوچان و زمانی در عشق‌آباد و چندی

در اسلامبول و حجاز ازکید بداندیشان و سعایت ایشان ویلان و سرگردان بود بعداً به تهران بازگشت و سی سال قبل در گذشت :

پس از عزل مرحوم حسام‌السلطنه از ایالت خراسان گفته است

زمانه سفله نواز است و دهردون پر ور — ستاره شعبده باز است و چرخ افسونگر
اگر نه سفله نواز است آن چرا داده است — مقام جاه سلیمان به دیو بد گوهر
اگر نه شعبده باز است این چرا هر دم ؟ — هزار نقش بر آرد خلاف یکدیگر
اگر نگشته خرف روزگار پیر چرا — گزیده راعی اشتر بمالك اشتر
بسی بتجربه دیدیم و باز می‌بینیم — که جز تو کس نسزد حکمران این کشور
تو عم شاهی و از بهر شاه آن کردی — که کرد بهر نبی ابن عم او حیدر
مگر نه‌جنگ خراسان فسانه شد دردهر؟ — مگر نه فتح هری در زمانه گشت سمر ؟
همیشه رایت فتح مبینت اندر دست — هماره آیت نصر عزیزت اندر بر
عدو اگر بتو بد کرد از کمال تو بود — که نیست دشمن طاووس غیر خوبی پر
کمال عزت نقص آورد درست ببین — خمیده گردد شاخ شجر ز فرط ثمر
ستاره‌گرچه فزون از شماره است بچرخ — ولی خسوف وکسوفست خاص شمس‌و قمر

وله ایضاً

باز گیسوی تو در دست‌صبا می‌بینم — با که گویم که زدست‌تو چها می‌بینم ؟
قصهٔ حسن ترا از همه کس میشنوم — جلوهٔ روی ترا در همه جا می‌بینم
محتسب فتنه درین شهر زمی‌داندو مست — گر چه من اینهمه از چشم شما می‌بینم
هرگز از کوی خرابات نگردانم روی — که من این طایفه بی‌روی و ریا می‌بینم
پای از دایرهٔ دردکشان می‌نکشم — صدقش اینست درین حلقه صفا می‌بینم
من همانروزکه در زلف تو پا بست شدم — خویشتن را ز همه قید رها می‌بینم

وله ایضاً

خرم آنان‌که پی عشق نگاری گیرند — دامن یاری و از خلق کناری گیرند
بارها تجربه کردیم و ندیدیم ز خلق — که زدوش دل محنت زده باری گیرند
چشم خوبان نظر لطف کند مردم ری — نیستند آنکه ز ما گوشهٔ کاری گیرند
سرگرانند چو امشب همه ازخمرغرور — باش تا صبح شود درد خماری گیرند

درهجرت ثانی گفته

عجب مدار خرابم اگر بعشق آباد — کسی ندیده که گردد دلی زعشق آبا
صلاح کار مجو از من خراب که باز — طریق عشق گرفتیم هر چه بادا باد

وله

ای خداوند جاه و مال و منال — که ترا خواجگی همی شاید
بر گنهکار زیر دست ببخش — تا خداوند بر تو بخشاید

رباعیات

ای دلبر سر وقد سیمین تن من — آن طرهٔ طرار تو شد رهزن من
گیسوت بگردن چو فکندم گفتم — این رشته همیشه باد در گردن من

با زلف بتی به بند و بست آمده‌ایم — آزاد ز قید هر چه هست آمده‌ایم
از کعبه خدا پرست آیند همه — جز ما که ز کعبه بت پرست آمده‌ایم

شیخ‌الله قلی ــ اصلش اصفهانیست در جوانی مصاحب اکابر و اعاظم بود بعداً بعنوان وکالت چندی پیرامون خانهٔ حکام شرع میگشت و عاقبت از هر دو چشم نابینا گردید و روزگار را بپریشانی میگذرانید ازوست :

پرده تا بر رخ نکو انداخت — عالمی را بگفتگو انداخت
بود پیوند زلف و دل پنهان — خطش این بخیه را برو انداخت
در میان بود و از کنار گذشت — عالمی را بجستجو انداخت

رباعی

روزیکه ز عصیان قد ما خم گردد — خوش باش که لطف حق مقدم گردد
دانی که چرا جزا بفردا افتاد — چون فاصله پرشود غضب کم گردد[1]

شیخ امین‌الدین ــ در زمان شاه شیخ‌ابواسحاق شیخ‌الاسلام فارس بوده همچنانکه خواجه گوید :

دگر مربی اسلام شیخ امین‌الدین — که یمن همت او کارهای بسته‌گشاد

غرض آنکه گاه باقتضای طبع شعر میگفته ازوست :

قطعه

فریاد که دل نماند و جان رفت — از تن همه طاقت و توان رفت
در خواب شدیم و دزد بر بود — سرمایهٔ عمر و کاروان رفت
آن درد کجا و آن طلب کو — آن عهد گذشت و آن زمان رفت
بیچاره امین که با غم و درد — با دست تهی ازین جهان رفت

---

۱ ــ بنام دیگریهم دیده شده است .

شیخ پورحسن ــ اصلش از اسفراین است و از عرفای زمان خود بوده و به‌ترکی و فارسی شعر میسروده این چند شعر در تذکرهٔ دولتشاه بنام وی ملاحظه شد :

شوخ و بیرحم فتاده است نگارم چکنم برد اندیشهٔ او صبر و قرارم چکنم
چون‌خدا دردوجهان‌روی نکودارد دوست منکه پور حسنم دوست ندارم چکنم

شیخ جمال‌الدین ــ اصلش ازبروجرد وازدراویش نوربخشیه ومردی گوشه‌گیر و صوفی‌منش بوده و گاه شعر میسروده ازوست :

دلبریرا که چنین شکل و شمایل باشد دل خورشید رباید اگرش دل باشد

شیخ‌جمال‌الدین ــ اصلش از خلخال است ولی اجدادش بقزوین آمده‌اند وشیخ درآن شهرقدم بعرصهٔ وجود نهاده و سالها در شیراز ازمحضر علامهٔ مغفور میرغیاث‌الدین مسفید بوده و فضائل و کمالاتش بسیار است ازوست :

کشم بر صفحهٔ دل صورت جانانهٔ خود را بدین صورت دهم تسکین دل‌دیوانهٔ خودرا

شیخ حسین لیچائی گیلانی ــ از شاگردان مرحوم آیة‌الله خراسانی بوده و لیچا یکی از قراءلشت نشاست چندی بعتبارت رفت و بعداً برشت مراجعت کرد مردی خدا پرست و متورع بوده و کفایهٔ مرحوم آخوند را منظوم کرده بود و خاموش تخلص میکرد ازوست :

طبع آتش و شم آتش زده هر کاشانه سوخت هر خرمن و هر انجمن و هرخانه
کعبه و بتکده و صومعه و دیر از او سوخته یکسره چون سوختن پروانه

شیخ ذوالنون ــ اصلش ازتوابع قزوینست و درعلم طب‌شاگرد مولانا جلال‌الدین احمد و برادر زادهٔ مولانا ادهم منشی بوده و ده سال تمام با سام میرزا صاحب تحفهٔ سامی میزیسته و سه رساله یکی در حفظ‌الصحه و یکی در بحران و دیگری در معما بنام سام میرزا نوشته این یك شعر ازوست :

نقطه‌یی کز مشك‌تر بر لعل جانان منست هست خالی پیش لب یا آفت جان منست

شیخ‌رباعی ــ اصلش از مشهد است و مردی فقیر و گوشه‌گیر بوده و چون از انواع شعر برباعی رغبت داشته باین نام موسوم شده ازوست :

شمعیست رخت برنگ آتش گلریز بر طرف رخت دو زلف عنبر آمیز
از روی لطافت آتش حسن ترا آمد شد آن دو زلف میسازد تیز

آشفته چو زلف عنبر افشان تو ایم افتاده چو کاکل پریشان تو ایم
گفتی که مرا بدردمندان نظریست ما نیز یکی ز دردمندان تو ایم

شیخ رمزی ــ وهو محمد هادی بن حبیب‌الله کاشانی پدرش مرد کدخدایی بوده و خود درویشی است نامراد و بیشتربنظم لطائف وامثال میپرداخته در نقاشی وتراش روی چوب نیز بی‌نظیر بوده چندی ملازم مرتضی قلیخان حاکم اردبیل بود و بعداً دست ازین شغل کشید و در اصفهان میزیسته معاصر صفویه است این اشعار ازوست :

عارف میان خلق همان بـا خدا بـود | در معدنست لعل و زخـارا جدا بود
بترس از ناوك آه فقیران در دل شبها | مگو تیر هوایی برنشان هرگز نمیآیـد

رباعیات

همدم نبود بکنج ایـن دیـر مـرا | در گـلشن بیکسی بـود سیر مـرا
همچون الفـم بـراستی پـا بـرجا | نبود حـرکت بخانـهٔ غیـر مـرا

آنـم کـه نه حاصلی نه کشتی دارم | نه کـار بکار خـوب و زشتی دارم
از مـن همه میرمندیـاران وطـن | دردو زخـم و طـرفـه بهشتی دارم

شیخ روح‌الدین حامد ــ اصلش ازکرمانست واز اکابر عرفا و افاضل علمـای زمان خود بوده ، گویند چون‌گرم سمـاع میشده پیراهن امردانرا چاك میداده و سینه بسینهٔ آنان می‌نهاده چون ببغداد رسید و داستانرا بسمع پسر المستنصربالله رسانیدند گفت اوکافر است واگر چنین‌کند خواهمش‌کشت همینکه شیخ‌گرم سماع‌گشت وپسر نیك منظر خلیفه را دید بفراست دریافت و گفت :

سهل است مـرا بر سر خنجر بـودن | در پـای مراد دوست بر سر بـودن
تـو آمـده‌یی که کـافریرا بکشی | قاضی چو تویی رواست کافر بـودن

مثنوی مصباح‌الارواح نیز ازوست این چند رباعی نیز از آن جنابست :

رباعیات

گریـار جفا کند پسندیدهٔ ماست | خاك قدمش چو سرمه دردیدهٔ ماست
هر جور و جفاکه مینماید آن یار | آن نیز هم از طالع شوریدهٔ ماست

در مدرسه‌هـا مایهٔ گفتارم نیست | در بتکده‌ها صلیب و زنـار نیست
سرتـاسر بـازار بهیچم نخرنـد | آخر چه متاعم که خریدارم نیست ؟

نذر است مـرا که یارا مرد نکنم | اندیشهٔ زلف و عارض و خـد نکنم
لیکن اگـرم بوسه دهـد رد نکنم | مستوری نیز تا بـاین حـد نکنم

شیخ‌زادهٔ لاهیجی ــ پدرش شیخ محمد لاهیجی است که در جوانی بشیراز رفته و رحل اقامت افکنده و شیخ‌زاده در شیراز تولد یافته مردی بسیار بزرگ‌منش وخوش مشرب بوده و با اعیان دولت و ارکان حضرت شاه اسمعیل اول انیس و جلیس بوده ودر

اثر شرب مدام فرقی میان صبح و شام نمی‌داده از اقسام شعر بیشتر به‌رباعی راغب بوده و فدائی تخلص مینموده ازوست:

رباعیات

در موسم نوروز زبان شد همه بید و ز آمدنت بگلستان داد نوید
گشتند درختان ز شکوفه همه چشم و اندر ره انتظار کردند سفید

ای گل نظری بعندلیبان نکنی می در کف و یاد بی نصیبان نکنی
ناکامی غربت نکشیدی هرگز آنستکه پروای غریبان نکنی

شیخ زاهدگیلانی ثانی ــ نسبش بشیخ زاهد جیلانی میرسدکه شیخ صفی‌الدین اردبیلی مرید وی بود و خود از فضلا و عرفای عصر خویش است‌که در علوم عقلی ونقلی سرآمد دانشمندان زمان بوده در سنهٔ ۱۳۳۳ قمری در کاظمین وفات کرد ازوست:

عمری بدر مدرسه‌ها بنشستم با اهل ریا و کبر و کین پیوستم
از یک نظر عاشق رندی آخر هم از خود و هم زغیر خود وارستم

شیخ شاه‌نظر ــ رجوع شود بشاه نظر.

شیخ شطاح ــ رجوع شود بشطاح.

شیخ شهاب‌الدین علی ــ از متولیان امامزاده ابوالحسن واقع در اندرمانست‌گاه باقتضای طبع موزون شعر می‌سروده ازوست:

بگذشت بهار و لب جویی نگرفتیم درپای گلی دست سبویی نگرفتیم

شیخ صالح تبریزی ــ آباء و اجدادش همه اهل تبریز بوده‌اند وخود نیزمولدش تبریز است ولی در قزوین نشو و نما کرده است وپس از سیر اکثر بلاد روم بهندوستان رفته و مدتی بملازمت خواجه‌بیك میرزای صفوی اختصاص داشته وپس از فوت اوبتجارت پرداخته و بافخرالزمانی قزوینی صاحب تذکرهٔ میخانه در پتنه ملاقات‌کرده ازوست:

رباعی

تا چین سر زلف تو‌ام منزل شد صد گونه بلا بر دل و جان حاصل شد
با مهر رخت ماه فلك دعوی داشت چون خط بنمود دعویش باطل شد

از دعوی حسن خط خموشش دارد مخمور ز بد مستی دوشش دارد
بر مصحف رویش نه خط ریحانست دود دل ما است سر بگوشش دارد

شیخ صمد ــ گویند از اعقاب شیخ سعدی شیرازیست ، مرد درویش مسلك پاك طینتی بوده و پس از آنکه حقوق و وظیفهٔ اجدادی را برای خود برقرار کرد بشیراز رفت و بکفش‌دوزی اشتغال یافت گویند وقتی محبت سرشاری بپسری بهمرسانیده واو را متهم بفسق کرده‌اند شیخ از شدت تأثر و تعصب آلت تناسل خود را برید و مآلا وفات یافت ، معاصر صفویه بوده ازوست :

چون قلم پرکار یك پا در شریعت استوار پای دیگــر سیر هفتاد و دو ملت میکنم

شیخ علاءالدوله ــ مردی خوش محضر و خوش صحبت و متولی یکی از اماکن متبرکه در ری بوده و نسبت بفقرا احسان مینموده این شعر ازوست :

شب‌وصلست‌رحمی‌کن‌زمن‌بستان‌روان‌جانرا که پیشت‌میرم‌ودیگر‌نبینم روزهجران را

شیخ علینقی کمره‌یی ــ آباء و اجدادش از مشایخ کمره بوده‌اند وخود از افضل علما و افصح شعرای زمان خود بوده و مدح عمادالدوله را می‌گفته و نقی تخلص میکرده ولی اغلب درکاشان میزیسته واز فوت‌پسرش شیخ ابوالحسن رنج بسیار برده وترکیب‌بندی در رثاء او داردکه بغایت تأثرانگیز است وفات شیخ در سنهٔ ۱۰۳۰ یا ۳۱ اتفاق افتاده‌ازوست:

منال بــر درش از کثــرت رقیب نقــی بــه بلبلــی نتوان داد یــك گلستان را
ازسر کویش بآسانی گذشتن مشکل است ایرفیق آهسته‌ترکاینجا مرا پا در گل‌است
دست‌وپایی‌میتوان‌زد بند اگر بردست‌وپاست وای برجان گرفتاری‌که بندش بردلست
ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی نیست من اگرکشتنیم بهتر ازین روزی نیست
بستــرم خـــاك و خشت بــالینست بــی تـــو بــالین و بسترم اینست
روز اول کــه دیـــدمش گفتــم آنکـــه روزم سیــه کنــد اینســت
رنجــه بقتلــم مساز خنجــر و بنگــر بلکــه مــرادت بیك نگاه بــر آیــد
ایــوای بــر آن مرغ گرفتار که از وی صیــاد شود غــافــل و در دام بمیــرد
دل خــود تنگ میخواهــم کــه دروی نمیخواهــم بجــز جــای تــو بــاشد
قــاصد مرسان مــژده بــدل زود مبادا کــم حوصلــه از لــذت پیغــام بمیرد
حسن در پرده محالست که پنهان مــاند غنچه گل گردد و گل نیز ببازار آیــد
معلوم خواهــدت شدن آخر وفای غیر کــورا نکــرده‌یی بجفا امتحــان هنوز
نگردی گردخاك من که غم بعداز هلاك من چومرغ آشیان گم کرده گردد گردخاك من
فرهاد ومن هریك روان کردیم برقدرتوان يك‌جوی‌شیر ازسنگ‌اوصدجوی‌خون‌ازدیده‌من
تو قد بناز افراخته من تن بعجز انداخته مانند سرو و فاخته بالیده تو نالیده من
رفتی و خموشم کــه در آغــاز مصیبت مــاتــم زده یك چند بشیــون نبرد راه

رباعیات

گر نیست نقی نظم تو چون در خوشاب مشغــول بمشق است طبیعت مشتــاب

وقتی که کنند چشمه را پاك از گل یك چند گل آلود برون آید آب

بشکن که درست گردد ایدل کارت روشن گردد زلمعه‌یی انوارت
ویرانه شو ای خانه اگر میخواهی خورشید در آید از درو دیوارت

شیخ عماد ارفع – فرزندمیرزا ابراهیم‌خوشنویس تبریزی وبرادرزادهٔ ملاگرامی متولی سابق مزار بابا رکن‌الدین مردیست درویش ودرکمال نامرادی در یکی از حجرات مسجد جامع عباس‌آباد اصفهان میگذرانید و بدادهٔ خدا قانع بود و رافع یا ارفع تخلص میکرد ، معاصر دوران صفویه است این چند شعر ازوست :

قرب اگر خواهی دل بیدار میباید ترا در دل شب گریهٔ بسیار می‌باید ترا
از دو جانب دوستی سامان الفت میشود با خدا آمیزش بسیار می‌باید ترا
خاموشم آنقدر که ترا یاد می‌کنم تا غافلم زیاد تو فریاد می‌کنم

رباعی

خواهی که دلت محرم اسرار شود از جملهٔ علم حق خبردار شود
از گریه بشو غبار آئینهٔ دل مگذار زگرد معصیت تار شود

شیخ کمال – پدرش شاه‌میرزا نبیرهٔ محمودخان دیلمیست و شاه‌میرزا مدتها فرمانروای قزوین بوده و از صباحت منظر مورد توجه عموم بوده ازوست :

ای زمین آن قامت رعنا نگر زیر پای کیستی بالا نگر ؟

شیخ محمد خاتونی – چون یکی ازسلاطین‌دختری‌بیکی ازاجداد اوداده‌شیخ از اولاد آن خاتون است باین اسم مشهور شده ودر فضل وکمال مشار بالبنان بوده وشرح اربعین مرحوم شیخ بهاءالدین محمد دلیل بارز این دعویست پس از چندی بهندوستان رفته و بخدمت عبدالله قطبشاه رسید وکمال اعتبار یافت و همانجا فوت شد ، اموالش‌را میرزا اسد آورده به‌وراث او رسانید طبع موزون داشته ازوست :

جواب غزل حاجی اسدکه در پرسش احوالش گفته بود داده

زنظم پرسش آئینت شدم گرم ثنای تو امید عافیت‌ها دارم اکنون از دعای تو
زبیماری ندارم غم شفایم را چو خواهانی که میدانم برآرد لطف یزدان مدعای تو
نمی‌آیم برت گفتی که از بیم جفا باشد جفای من در آن باشدکه باشم بی‌لقای تو
نداری راست میگویی وفاداری بجای من مرا هم نیست الحق دوستی صادق بجای‌تو

شیخ محمد خلخالی – اصلش ازخلخال است وتخلصش یقینی بوده وگاه‌باقتضای طبع موزون شعر می‌سروده این مطلع ازوست :

سر کویش که بربادم دهد هر لحظه آه آنجا فغان کز آه نتوان داشتن خود را نگاه آنجا

شیخ نجم ــ پسر عمهٔ خواجه شکرالله مستوفی حسن‌بیك بوده و بروایت محمد طاهر نصرآبادی خوش طبع و خوش محضر واز ندمای پادشاه وقت است گویند وقتی سلطان درمحلی که معهود نبود بعیادت او آمد و زود رفته است و شیخ بالبدیهه این شعر را گفته و بدنبال پادشاه فرستاده وپس از فوت پادشاه نیز دیوانه‌وار بگیلان رفته وهمانجا فوت شده :

نمیدانم چرا با عاشق خود یار ننشیند زبیم طعنهٔ اغیار یا از عار ننشیند

جامه گلگونی در آمد مست در کاشانه‌ام خیز ای همدم که افتاد آتشی در خانه‌ام

گشتم غبارو برد بکویش صبا تنم از خاك برگرفتهٔ باد صبا منم

شیخ یعقوب صرفی ــ روانشاد شیخ یعقوب صرفی گنائی متولد سال ۹۲۸هجری مطابق سال ۱۵۲۱ میلادی از اجلهٔ فضلا و اعزهٔ فصحای زمان خود ومورد توجه و احترام مردم کشمیر بود ودر هفت سالگی حافظ قرآن شد و هم در این سن بسرودن شعر فارسی پرداخت واز محضر ملاآیینی شاگرد ملا جامی مستفید بوده وپس از اتمام تحصیلات بکابل و مشهد و سمرقند و مکه و مدینه مسافرت کرده و با بسیاری از بزرگان و مشایخ ملاقات و کسب فیض نموده اکبرشاه و پدرش همایون‌شاه به‌وی ارادت میورزیدند ، شیخ را در انواع شعر تسلط کامل بوده و خمسه‌یی باقتفای مولانا جامی سروده در سنهٔ ۱۰۰۳ درسن هفتادوپنج سالگی درگذشته این اشعار ازوست :

در صدهزار آینه یك دوست جلوه‌گر
در هرچه بینم آن رخ نیکوست جلوه‌گر
خلقی بهر طرف شده سرگشته بهر دوست
وین طرفه ترکه دوست بهر سوست جلوه‌گر
مشکن ای غم دل ما راو مبین کان دل کیست
دل ما هست ولی بین که درو منزل کیست
زضعف تن عجب حالیست بیمار محبت را
که نتواند کشید از ناتوانی بار صحت را
هم زدل دزدیده صبرو هم دل دیوانه را
یار من با خانه می‌دزدد متاع خانه را

شیخی کرمانی ــ نقاشی بی‌بدیل و ملائی بی‌عدیل بوده و باقتضای طبع نظم شعر میسروده ازوست :

طره‌ات مار خفته را ماند چهره ماه دو هفته را ماند

شیدا ـ آقامیرزا عباس‌خان شیدا فرزند مرحوم میرزا اسحاق دهکردی متولد سال ۱۲۹۹ قمری در شهرکرد ، پدرش از محترمین وکدخدایان چهارمحال بود وانواع خطوط را خوب مینوشت ودر اواخر عمر همین راه اعاشهٔ او بود در سال ۱۳۳۳ قمری بتأسیس انجمن ادبی پرداخت وپس از مدتی در حدود یکصدنفر از شعرای زمان براوگرد آمدند و چهارده سال ادامه یافت و ضمناً بنشر مجلهٔ دانشکده نیز همت‌گماشت ولی دوامی پیدا نکرد. مرحوم شیدا مردی بلند همت و آزاده بود و بمادیات توجهی نداشت و اوقاتش صرف بسط علم و ادب میشد در اسفند ۱۳۲۸ شمسی وفات یافت این چند شعر ازوست :

گر در برخم بندی کز کوی تو برخیزم — کوبم سرو براین در چون حلقه درآویزم
ای غم زمیان برخیز ای نار هوس بنشین — تـا من بکناری خوش بنشینم و برخیزم
رفتی و من شیدا تا چند چو گرد از پی — در وادی نومیدی با خاك ره آمیزم

شیدا ـ نامش سید عبدالله شیدا فرزند مرحوم سید علی متولد سال ۱۲۹۶قمری در چالشتر است ، بعلوم قدیمه‌آشنایی دارد دیوانش مشتمل بر چند هزار بیت است‌ازوست :

ما خود نهاده‌ایم سر انـدر کمند تو — تـا بهر صید تو نخرامد سمنـد تو
در پیش تیر ناز تو ای ترك شوخ چشم — همچون نشانه‌ایم گر افتـد پسند تـو

شیدا ـ نامش میر ذوالفقارعلی متخلص بشیدا ، خلف میرلطفعلی‌خان همت است در نثر فارسی تبحر بسیار داشته این یك شعر ازوست :

جانا زهجر روی تو بیتـاب گشته‌ام — شبها بشوق وصل تو بیخواب گشته‌ام

شیدای اصفهانی ـ نامش آقامحمد علی و صاحب طبع خوشی بوده ودر شیراز نشو و نما نموده اواخر عمر از کثرت استعمال افیون در خواب و خمار گذرانیده ششهزار بیت دیوان دارد ، مات فی‌سنهٔ ۱۲۱٤ هجری قمری ازوست :

اسیر دام نشد تـا دلـم نـدانستم — شکسته بالی مرغـان رشته برپا را
مـرا بیگـانه کـرد از آشنایان — بنـازم آن نگـاه آشنـا را
به‌پیش من‌گذرد غیر سرگران ازتو — که باخبر نشوم باتواش وصالی‌هست
غیر را سر چو بزانوی تفکر نگرم — سوزم از غم‌که مبادا بخیال تو بود

شیدای تکلو ـ که بشیدای هندی نیز معروف است نامش مولوی مهدی‌بن‌مولوی محمد تقی کاکوری اصلش از خاندان تکلوست ولی پدرش بهندوستان رفته و شیدا در فتح‌پور از توابع اگره پا بعرصهٔ وجود نهاده ودر عهد شاه جهان در سلك ملازمان سلطان درآمده ولی مآلاگوشه‌گیری اختیار ودرکشمیر عزلت‌گزیده و به‌وظیفه‌ای کـه مقرر میرسیده قناعت میکرده و همانجا در سنهٔ ۱۰۸۰ قمری در گذشته ازوست :

سراپا جوهرم چون تیغ اما درکف‌گیتی — زمن کـاری نیاید حربهٔ نامرد را مانم

*

بیك دل کی‌توان اندیشهٔ دنیاو دین‌کردن
که‌نتوان‌هردودست‌خویش‌دریك‌آستین‌کردن
گفتن دعا بزلف تو تحصیل حاصل است
با خضر کس نگفت کـه عمرت دراز باد
تازه سازم هرسحرچون‌صبح داغ‌خویش‌را
تا قیامت زنده میخواهم چراغ خویش‌را
لاله درگلشن‌سیه‌مست‌است‌ونرگس‌درخمار
تا بکی از می تهی بینم ایـاغ خویش‌را
گر ترا تکلیف می خوردن‌کنم عیبم مکن
باغبان از آب دارد تازه باغ خویش را
جان من دست من از زلف توکوتاه بود
چکنـد آه اگـر سوی گریبـان نرود
آگـه نشد کسی زبهـار و خزان مـا
مـانند گلبنی کـه بویرانـه گل کند
مـرد آزاد بغـم راستی از دست نـداد
سرو هرچند که شد پیر قد او نخمیـد

شیدای شیرازی ــ نامش علی‌اکبر متخلص بشیدا و معروف بنعمت‌اللهی صفوی ملقب بسروعلی از متأخرین است تنها اثری‌که ازو باقیست چند سطری است‌که خود در تاریخ ۲٤ محرم ۱۳۱۹ در جنگ درویش حسین نگاشته و شعری چند از خود بیادگار گذاشته که رونوشت آن در مدینةالادب ملاحظه و چند شعری باین مجموعه منتقل‌گردید :

در دل من نشسته‌یی گرچه مدام روبرو
باز دوانم از پیت کوچه بکوچه کو بکو
روز وصال سر کنم شرح شب جدائیت
با رخ‌و زلف دلکشت نکته بنکته مو بمو

*

من بسودای تو ای مـایهٔ نـاز آمده‌ام
بهر نـاز تو بصد عجزو نیـاز آمـده‌ام
توشه بنده نوازی و منم بنـدهٔ تـو
من بـدرگـاه شه بنده نواز آمده‌ام
شمع رخسار تو پروانه صفت سوخت مرا
زآتش عشق تو در سوز و گداز آمده‌ام

شیدای فریدآبادی ــ نامش مولوی‌ابوالحسن اهل‌فریدآباد است مرد خوش‌طینت درویش مسلکی بوده ودر شعر گاه شیدا و گاه حسن تخلص مینموده این شعر ازوست :

رفتم بطوف کعبه‌و افتـادم اندر میکده
شوق تو از جایی مرا آورد در جایی دگر

شیدای کردستانی ــ نامش میرزا عبدالباقی واز بزرگ‌زادگان‌آن دیار است اواخر عمر بآشفتگی خیال مبتلا شد و در سنهٔ ۱۲٤٤ قمری درگذشت دیوانی مشتمل بر دوهزار بیت دارد این دو شعر ازوست :

مرا هرگزنباشد خواب‌و دارم‌آرزو گاهی
که خواب‌آیدبچشمم‌بلکه جانانم‌بخواب‌آید
عشقی کـه بود خام بافسون رود از دل
چون‌پخته‌شدوگشت جنون‌چون‌رود ازدل

شیدای نسفی ــ نسا شهریست از بلاد ماوراءالنهر و شیدا منسوب بدانست گویند

در بخارا از ملازمان سلطان وقت بوده این دو شعر ازوست :

اشك من گر اینچنین ازدل برون خواهدشدن داغهای سینه‌ام گرداب خون خواهد شدن
گر نهم پا برسر دیوانگی چون گردباد آسمانها تختهٔ مشق جنون خواهد شدن

شیدای یزدی ــ نامش میرزا ابوالحسن است واز فضلا و شعرای دوران ناصری است ازوست :

آمد ایام بهارو وقت آن شد کز نشاط هرکسی در بوستان عشرت کند با دوستان
شد زعکس لاله‌و جوش ریاحین سربسر طرف کوه‌وصحن گلشن چون عقیق‌و پرنیان

شیرمردان ــ اهل گرجستان است واز غلامان خاصهٔ سلطان ازوست :

خون ما را نوشکاران بی‌محابا ریختند همچو برگ لاله در دامان صحرا ریختند
شوخی مژگان بیداد تو در خوابم گرفت آه ازآن مستان که غافل برسر ما ریختند

شیری کولووالی ــ مردی نیك سیرت بود و درخدمت مولانا یحیی تلمذکرد در قصیده سرائی و سرودن قطعات زبر دست بوده این دو شعر ازوست :

درآن دلی که تویی یاد دیگران کردن درون کعبه پرستیدنست عزی را
بستم بنامه تار سفید و اشارتست کز دوری تو در رگ جان خون نمانده‌است

شیری لاهوری ــ از مداحان اعظم خان کوکلتاش بوده و در نزاعی که با افاغنه روی داده در سنهٔ ۹۹٤ هجری در گذشته این چند شعر ازوست :

گذشتگان همه عشرت کنید کآسودید چرا که عیش برون رفته از میانهٔ ما
ایا کسان که پس از ما رسید فاتحه‌یی بشکر آنکه نبودید در زمانهٔ ما
چرا ای اشك درچشم از وداع یار میگردی کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی

شیرین ــ نامش بیگا یا بیگم سخنور اردو زبانست که شعر فارسی هم میگفته شاید این شعر هم از رضیه سلطان بیگم غوری متخلص بشیرین باشد که قبلا در ردیف (را) نوشته شد :

زیانکاره مرا مشمار من آنم که من دانم طریق حسن ظن مگذار من آنم که من دانم
اسیر نفس غدارم گنهکار و خطاکارم نیم کاذب بدین گفتار من آنم که من دانم
ره نخوت نمی‌پویم همی صدبار میگویم خراب‌وزشت‌وبدکردار من آنم که من دانم

شیفتهٔ همدانی ــ نامش شیخ ابوالقاسم و از بازرگان زادگان همدانست در دوران ناصری میزیسته و بحلیهٔ فضل و کمال آراسته بوده خصوصاً در لغات فارسی و تازی تتبع کافی داشته این اشعار ازوست :

مسمط

پس‌از دو چارمه‌که دل بحسرتم دچار شد | سپند و بهمن و دیم گذشت و آن بهارشد
بهار شد بیار می که ازکف اختیار شد | دوشش نشست نقش نردو عشرت‌آشکار شد
شکست ششدر غم و هلاگشاده کار شد | ندانی از دو شش کدام هان شنوشمار شد

شراب‌وشمع‌ونقل‌ومی‌رباب‌وچنگ‌وعودونی | ترانه‌های دمبدم پیاله‌های پی به‌پی
دوهفته ماه دلبری زشرم برجبینش خوی | بکف نهاده ساغری زلعلگون شراب ری
فراسوی من آورد‌که گیر گویمش‌که نی | نخست بوسه بایدم که ازکف اختیار شد

شیوا ــ نام شریفش سید حسین شجره فرزند مرحوم آقا سید عبدالرسول بـزمی و متولد سال ۱۲۷۸ شمسی است سابقاً ناهید تخلص مینموده اکنون بشیوا مبدل ساخته مسلم آنکه ادیبی است فاضل وعالمی عامل رسالات تحقیق دراحوال ورباعیات خیام و روانشناسی امروز و شخصیت مولوی و علم معاش ازوست و نمونه شعرش اینست :

گر خـاك شود وجود دانا | اوراست حیـات جـاودانی
لیکن بمثل حیـات نـادان | مرگست بنـام زندگـانی

زلف مشکین بر رخ سیمین‌پریشان‌کرده‌یی | آفتـابی را بزیر ابر پنهـان کرده‌یی
در هوای آتشین رخسارو خود ازهرطرف | ای بسا مرغ دل اندر سینه‌بریان‌کرده‌یی
از سپـاه غمزه و تیر نگـاه چشم مست | غارت دین صید دل تاراج ایمان کرده‌یی

شیوا ــ نامش محمد سپاهانی متخلص بشیوا فرزندآقا شیخ عزیزالله و متولد سال ۱۲۸۷ شمسی در اصفهانست ازوست :

ای رفته از نظر مه نامهربان من | بگداخت‌آتش غم هجر تو جان من

قطعه

ازعلم بی‌عمل چه‌توان داشت‌انتظار | گندم زآب‌و دانه نروید بشوره‌زار
خواهی‌زعلم بهره‌بری‌درزمان‌خویش | بگذار در طریق عمل گام استوار

شیون شاهجهانی ــ نامش حافظ سید اکبر علی و اصلش از شاهجهان آباد است طبع موزون داشته این دو شعر ازوست :

کشتهٔ تیغ نگـاه تو بخون می‌غلطید | جان همی‌دادو دگر زخم تمنا می‌کرد
شد بندهٔ کسی‌کـه گرفتش به‌بندگی | بـاید بحـال زار زلیخـا گریستن

شیونی قاینی ــ اهل قاین است و جزاین رباعی شعری از و در دست نیست :

دارند زما مشرکو مؤمن همه ننگ — وین هردو زننگ هستی ما دلتنگ
با طاعت ما هنوز کردار یهود — با سبحهٔ ما هنوز زنار فرنگ

ص

صابر ــ از نام و نشانش چیزی در دست نیست مسلم آنکه شغلش آئینه سازی بوده و این یك شعر ازوست :

تا برگرفت ماه من از رخ نقاب را — شرمنده‌ساخت عکس‌رخش آفتاب‌را

صابر ــ نامش رمضان سیچانی متخلص بصابر فرزند مرحوم حسن و متولد سال ۱۳۲۵ قمری در اصفهان است ازوست :

هرکه برخاك سر کوی تو افتد گذرش — گلشن خلد برین خوار بود در نظرش
سرو جانو دلو دین در قدمش افشانم — گر کسی سوی من دلشده آرد خبرش
عمر شیرین همه بگذشت بتلخی یا رب — شود آیا که ببوسم لب همچون شکرش

صابر ــ نامش میرمحمود از سادات رضوی استراباد است پدرش بجهان آباد هندوستان رفت و میرمحمود در آن شهر متولد شد و در تته اقامت گزید و صاحب اهل و عیال شد بزبانهای اردو و پارسی شعر بسیار دارد که اکثراً در نعت و منقبت است در سدهٔ دوازدهم میزیسته ازوست :

دُری که از صدف چشم من بلب افتد — زجوش آتش دل لعل بی‌بها گردد
شود رمیده زبخت سیاه من صابر — اگر به بیکسیم سایه آشنا گردد

صابر اصفهانی ــ از نزدیکان میرزا سلیمان وزیر ساطان محمد صفوی بوده این یك شعر ازوست :

نه از ناز استگر حرفش بلب ناآشنا گردد — سخن‌را خوش‌نمی‌آیدکزآن لبهاجداگردد

صابر ترمذی ــ نامش شهاب‌الدین ادیب صابر بن ادیب اسماعیل ترمذی از اماجد شعرا و اکابر سخنوران زمان خود بوده و در خراسان نشو و نما نموده و بزرگانی مانند عبدالواسع جبلی و رشید و طواط و انوری و سوزنی سمرقندی ویرا باستادی ستوده‌اند و در بدایت حال در هرات بکسب کمال پرداخته و در اکثر فنون مهارت داشته و در زمان دولت سنجر بخراسان رفته و مصاحبت سید اجل ابوالقاسم علی‌بن جعفربن حسین موسوی را گزیده و سید را در تمام خراسان رئیس خراسان مینوشته‌اند و سلطان سنجر او را برادر خطاب میکرده حاصل آنکه صابر بوسیلهٔ سید بسلطان معرفی شده و از محارم او گشته

همچنانکه برای کشف خیانت سلطان آتسز سنجر ادیب صابر را بخوارزم فرستاد که از جریان ویرا آگاه سازد همینکه آتسز فدایی را برای قتل سنجر فرستاد صابر مشخصات فرستاده را برکاغذی نگاشته نزد سنجر ارسال داشت و سنجر فدایی را یافته بسزای خود رسانید چون آتسز از جریان اطلاع یافت صابر را دست و پا بست و بجیحون افکنده هلاك ساخت و کان ذالك فی‌سنه ٥٤٦ هجری قمری این اشعار ازوست :

در مدح سلطان سنجر گوید

شه جهان‌که بزرگی بدوگرفت سه چیز — یکـی سریرو دوم خطبه و سیم منبر
بدست و نام‌و سراو سه چیز فخر کند — یکی نگین‌و دویم سکه‌و سیم افسـر
سه آلتند بمیدان غـلام بـازوی او — یکی حسام‌و دویم نیزه‌و سیم خنجـر
سه نام داد خدایش برای نصرت دین — یکی معزو دویم خسرو و سیم سنجر
همی نظاره‌کنندت ستارگان بسه چیز — یکی شکوه‌و دویم هیبت‌و سیم منظـر
جدا مباد زبزمت درین بهار سه چیز — یکی نگارو دویم باده‌و سیم ساغـر

*

درین برف‌و سرما دو چیز است لایق — شراب مـروق رفیـق مـوافق
یکی بـاده‌یی خواه چون روی عذرا — درین ابر گرینده چون چشم وامق
گر از برف چون روز شد چهرهٔ شب — یکی آتش‌افـروز چون صبح صادق
چو کس مطلع نیست بر راز گردون — چه زاهد چه مصلح چه مفسد چه‌فاسق
اگر گـل برفت‌و شقائق در آمـد — می لعل و آتش گلست و شقـائـق
زنطق ار فرومـانده بلبل من اینك — چو بلبل به مدح خداونـد نـاطق
ولی‌النعـم صـدر احـرار عـالم — امین ممـالك گـزین خـلائـق

وله ایضاً

ای دو چشم اجـل بتو نگـران — چند خندی زگریـهٔ دگـران
لقب تـو چه سود صـدر اجـل — چون در آید اجـل بتو نگـران
چنـد نـازی چـه معتبر شده‌یی — بـه نخـواهنـد مُرد معتبـران
از پی دفع مرگ و حفظ حیـات — حیله‌هـا ساختنـد حیله‌گـران
بهنـر قصـد مرگ دفـع نشد — تـا بمردنـد همچو بی‌هنـران
بینـم از بهر مـال عـاریتی — پـدران اوفتـاده در پسران
بی‌خطر نعمتی بود کـه رسد — پسرانـرا زمُردن پـدران
مال و ملکی کـه در گـذر باشد — نکند عـاقل اعتمـاد بـرآن
وقت مردن ضعیف دل گردنـد — این قوی گردنـان بی‌جگـران
گر همی ملك بی‌گـذر خواهی — دل منه بر زمـانـهٔ گـذران

آخـر از کارهـا خبر یـابنـد روزی این غـافلان و بیخبران

در مخاطبهٔ با زلف و مدح ممدوح

ای زلف یار من زرهی یا زره‌گری یا پیش تیر غمزهٔ جانـان زره‌وری
نشنیده‌ام کـه هیچ زره زهره پرورد بر روی آن صنم زره زهره‌پروری
هاروت خوانمت من‌و داوود گویمت تا دیدمت که زهره‌پرست و زره‌گری
بر گل نهـاده تـودهٔ شمشاد و سنبلی بر مه فکنده سایهٔ چوگان و چنبری
مجمر همی نبـایدت و عود نکهتی آتش همی نسوزدت و مشك پیکری
در ظلمتی و چشمهٔ حیوان کنی طلب زلفی تو یا شبی خضری یا سکندری ؟
بالین‌و بستر تو زنسرین‌و سوسن است وزچین‌و تاب زینت بالین و بستری
منزلگه تو با کف موسی برابر است گر تو بگونه با دل فرعون همبری
گر قول فیلسوف نه‌یی چون مسلسلی ورخلق صدر شرق نه‌یی چون معطری

قطعات و رباعیات

بمـاتـنم نشینـی بمـرگ زنـت ازین پس بمرگ تـو مـاتم بـود
زنت مُرد چون تو نمیری همی چه مردی بـود کز زنی کم بـود ؟

قـدر مردم سفر پـدیـد کنـد خـانهٔ خویش مرد را بنـد است
تـا بسنگ انـدرون بـود گوهر کس نداند کـه قیمتش چند است ؟

بادوستان‌خورآنچه‌تراهست‌پیش‌ازآنك بعد از تو دشمنان تو بادوستان خورند

رباعیات

چون با دل تو نیست وفا در یك پوست در چشم تو یك رنگ بود دشمن و دوست
بس بس که شکایت تو ناکرده به است رو رو کـه حکایت تو ناگفته نکوست

دارم سر آن کـه امشب آیـم ببرت تـا لب بلبت بـر نهم و بـر ببـرت
تو پـای نهی زنـاز بر چشم تـرم من سر نهم از نیـاز بـر خـاك درت

چندان زفراق در زیـانم کـه مپرس چندان زغمت بسوخت جانم کـه مپرس
چندان بگریست دیدگـانم کـه مپرس گفتی کـه چگونه‌یی چنانم کـه مپرس؟

صابر دهلوی ـ نامش میرزا قادر بخش و اهل دهلی و ازخاندان شاهی بوده و گاه شعر میسرودهٔ این شعر ازوست :

رنجد زنـالهٔ تو دل نازك حبیب صابرخموش‌باش چه‌فریاد میکنی ؟

صابر رازی ـ ازشعرا وخطبای ری‌بوده وطبع موزون داشته وگاه شعر میسروده

این مطلع ازوست :

گهی که تیر ترا از دل رمیده کشم　　بدین بهانه‌که پاکش کنم بدیده کشم

صابر زواری ــ از سادات زواره بوده و در عهد عالمگیر پادشاه بهندوستان رفته و بیشتر رباعی میگفته ازوست :

رندان بشما رسیدنی میخواهم　　زین تنگ قفس پریدنی میخواهم
از کشور هند تا بمیدان عراق　　توفیق بهسر دویدنی میخواهم

صابر سمرقندی ــ نامش خواجه بهاءالدین بوده ازوست :

چون من زغمت‌کس دل ناشاد ندارد　　دارم غم و دردی که کسی یاد ندارد

صابر مشهدی ــ نامش محمد علی و اصلش از مشهد است مرد بی فضیلتی نبوده و طبع موزون داشته گاه شعر میسروده این دو شعر ازوست :

قاصد مگر آیا زتو دیگر خبری داشت　　کز کوی تو می‌آمد و هرسو نظری داشت
امروز رقیبش بسر راه نیامد　　گویا که زنا آمدن او خبری داشت

صابر همدانی ــ نامش اسدالله خلف محمد هادی از اعاظم تجار همدان بوده ولادتش در سنه ۱۲۸۲ شمسی در آن شهر اتفاق افتاده صابر هنوز بدهسالگی نرسیده بود که پدرش وفات یافت پس‌از گذشت اوان صغر و فرا گرفتن مقدمات و خواندن دیوان خواجه برسم محل و خوگرفتن بسبك اساتید فن بغزلسرایی پرداخت و صابر تخلص کرد وفاتش در تاریخ ۱۳۳۵/۲/۲۲ در مرکز اتفاق افتاد ازوست :

بمناسبت جشن هزارهٔ فردوسی گفته است

ساقیا خیز ای جمالت رشك فردوس برین　　میکشانرا پر کن از صهبای عشرت‌ساتکین
بی می‌و مطرب نشاید داد عمر خود زدست　　موسم شادی نباید بود با محنت قرین
ویژه در جشنی‌که از فردوسی استاد سخن　　اوفتاده شورش دیگر بدنیای نوین
همتی از روح فردوسی بباید تا کنم　　عرض تبریك ورود هیأت مستشرقین
زین سرور ای‌خاك‌ایران‌تا ابد برخودببال　　چون خزان‌گلشنت راگشت فصل فرودین
پرورش فردوسی‌اندر ساحت‌قدس‌تویافت　　تا شدند ازخرمن فضلش جهانی‌خوشه‌چین
جاه فضل‌و علم را بین کز پس سالی‌هزار　　اهل دانش باز میسایند برخاکش جبین

غزلیات

سالك ار برهم گذارد دفتر آمال را　　زود در آغوش گیرد شاهد اقبال را
مفتیان‌شهر را گر چشم ظاهر روشنست　　ما ارادت‌پیشگان را چشم خاطر روشنست

درآ ببزم محبت‌که هرچه هست اینجاست
مقام وحدت مردان حق پرست اینجـاست
درین حصار طبیعت‌که نیست جای امان
اگر بگوشهٔ امنی توان نشست اینجاست
دوش‌صهبای‌غمت با زاهدو صوفی‌چه‌کرد؟
کآن‌بمسجد مست‌و این‌درخانقاه‌افتاده‌است
آسودگی مجوی بگیتی کـه این سخن
بر طـاق هفت‌گنبد مینـا نوشته‌انـد
کسی‌را دل مگر از سنگ بـاشـد
کـه بگذارد کسی دلتنگ بـاشـد
جانا گل از تو گر طلبد رو نمای خویش
بنمـای رخ‌که گل بنشیند بجای خویش
بلبل نبـود عـاشق گـل این کلاه را
مـا دوختیم و بر سر بلبل گـذاشتیم
حکایتها که با وی از دل بیتاب میکردم
اگر با سنگ میگفتم دلش را آب میکردم
وفا زان بیوفا میخواستم آخر یقینم شد
کز اول جستجوی گوهر نایاب میکردم
ما زهر روشندلی یك رشته فن آموختیم
عقل ازمجنون‌و عشق ازکوهکن‌آموختیم
در آن دیار که‌کس تب برای کس نکند
دگر چگونـه توان مُرد از برای کسی
گر از هوی‌و هوس اجتنـاب داشتمی
دلـی بـروشنی آفتـاب داشتمی
درین سرای نمی‌آمدم کـه گردم بـاز
گر اختیار ایـاب‌و ذهـاب داشتمی

رباعی

روزی تهی ار کیسه‌ات از زر گـردد
زنهـار کـه خـاطرت مکدر گـردد
یـك سیب اگـر بـآسمان اندازی
صد چرخ خورد تـا بزمین بـرگردد

قطعات

گرچه گیتی چو یکی خانهٔ بی‌دیوار است
این بنا را نتوان گفت که بی‌معمار است
زبرق آه مـرا خـانه بود روشن دوش
خدا نخواست که باشد چراغ ما خاموش

ایکه هنگـام جلوه مـاه منیـر
چون عـذار مهت نخواهـد شد
سرمـه‌ای بهـر چشم مشتـاقـان
بـه زخـاك رهت نخواهـد شد
گرچـه میـدانم از دلم آگـاه
دل دیـر آگـهت نخواهـد شـد
لیـك دوری کنی گـر از صـابـر
صـابـر از درگهت نخواهـد شـد
دوستـی بیجهـت شـود لیکـن
دشمنی بیجهـت نخـواهـد شـد

صاحب اختیار ــ رجوع شود به امینی غفاری کاشانی .

صاحب استرابادی ــ نامش فصیح‌الدین و اصلش از کبود جامهٔ استراباد است گویند مردی فصیح و خوش بیان بوده و چندی در خدمت امیر علی شیر و سلطان حسین بسر میبرده وفاتش در استراباد اتفاق افتاده این یك شعر ازوست :

دوستان تا کی بسویش منعم از رفتن‌کنید
ترك رفتن چون‌نخواهم‌کرد ترك من‌کنید

صاحب بلخی ــ بشریفی مشهور بوده و طبع روانی داشته ومدح سلاطین بدخشان میگفته و ملك‌الشعرا لقب داشته ازوست :

وصل یار ما زعمر جاودانی خوشتر است — لعل جانبخشش زآب‌زندگانی‌خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران‌نکوست — درد دل با دلبران‌گفتن‌زبانی خوشتر است

صاحبرام ــ از شعرای هندوستانست و برهمنی بوده و در لکهنو بخدمت سلاطین اود اشتغال داشته این قطعه را در فوت غازی الدین حیدر از سلاطین مذکور گفته :

چون رفت شه زمن زدنیا — ماتم دل خاص‌و عام بگرفت
از روی بکاء و آه گفتم — حیدر بنجف مقام بگرفت

صاحب مازندرانی ــ نامش میرزا تقی‌پدرش مرحوم‌میرزا زکی مستوفی‌الممالك است اصلش از علی‌آباد مازندران بوده که در ملکیت آباء واجداد وی بوده و خود در بدایت حال در دولت خاقان مغفور سمت دبیری داشته و بعداً تقرب حاصل کرده و منشی‌الممالك شده و متدرجاً رتبهٔ وزارت یافته و در سفری که خاقان خلد آشیان بشیراز رفته ملتزم رکاب بوده و مرحوم رضا قلیخان هدایت را بطهران دعوت نموده و چون از آمدن طفره رفته از او مکدر شده حاصل آنکه مردی ادیب و با کمال بوده و در قصیده سرایی در ردیف استادان سلف است وپنج ششهزار شعر دیوان دارد وفاتش در سنهٔ ۱۲۶۵ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

در پند و موعظه فرماید

تا یکی از جهان بری آزار — خنك آن کز جهان بود بیزار
ماندگانرا نهفته ماند آمال — رفتگانرا نگفته ماند اسرار
ای تو مقهور نفس هرروزیت — لمن‌الملك گوید آن قهار
ای بسا کاخ آسمان‌آسا — ای بسا قصر قیصری آثار
اندرین عمر خویش دیدستم — که نه معمور ماند و نه معمار
بس عمارات دلنشین متین — بس بناهای محکم و ستوار
ابر او زد بجای باران اشك — نهر او را بجای آب بخار
ساقیانرا بجام مل همه خون — گلبنان را بجای گل همه خار
نارون را بجای سایه شرر — ناربن را بجای نار شرار
رخ خراشیده نقش دیوارش — متحیر چو صورت دیوار
زایرانرا بعذر می‌گفتند — لیس فی‌الدار غیرنا دیار

رباعیات

گیتی پی آزمایش مردانست — آنکس که بیازمایدش مرد آنست

گردنده فلك در طلب مبدء خویش — گردان‌چومن‌و تو لیك‌سر گردانست

آن‌دل‌که بود محرم اسرارم نیست — وان سر که سزاوار سردارم نیست
آن دیده‌که شایستهٔ دیدارم نیست — با اینهمه جای شکوه از یارم‌نیست

در سینه دلم زعشق خون بایستی — وآن نیز زدیده‌ام برون بایستی
اندیشهٔ روزگار جانم فرسود — این عقل فضول را جنون بایستی

صاحب هندی ــ حکیم کاظم حسین ازملازمان عالمگیر پادشاه مردی نیك سیرت و خوش فطرت بوده و طبع موزون داشته شعر بسیار میگفته و منشآت نفیسی هم دارد این چند شعر ازوست :

پیوند الفت تو چو تار نظاره است — تا چشم میزنی بهم این تار پاره است
بلبل بگل نشان دهد از رنگ‌و بوی تو — پروانه با چراغ کند جستجوی تو
تا باشدم بهانه‌ای از بهر بازگشت — دلرا بجا گذاشته رفتم زکوی تو

صاحبه ــ در خانهٔ یکی از فرزندان فتحعلیشاه زنی بنام صاحبه میزیسته که صاحبه تخلص داشته و در شرم و پاکدامنی و خوشخویی معروف بوده و علاوه برطبع موزون خط خوشی داشته این دو شعر نمونه‌یی از طبع سرشار اوست :

زلف در روی تو هرکس که ببیند گوید — آتشی هست که با دود در آمیخته‌اند
غم نیست که از حسرت بسیار تو مردم — لطفت نشود کم زتو مقصود من این بود

صادق ــ نامش میان صادق نقشبندی از شعرای هندوستانست جامع فنون ظاهری و باطنی بوده و گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده در سنهٔ ۱۱٤٤ هجری قمری وفات یافته ازوست :

نیست در آئینه کثرت را وجود — از صفای دل شود حاصل شهود

صادق ــ حاجی صادق ازشعرای هندوستان بوده‌وباقتضای طبع نظم‌شعرمیسروده این شعر ازوست :

ازفروغ دل‌تنم چون‌طور سینا روشن‌است — شمع فانوسیم از ما خانهٔ ما روشن است

صادق ــ نامش حاجی محمد صادق است و طبع موزون داشته وگاه شعرمیسروده ازوست :

در خانهٔ شکسته نگیرد کسی قرار — ترسم‌که رفته رفته غم از دل برون شود
چه شدگرغیر جا دربزم‌آن‌پیمان‌شکن‌دارد — دو روزی‌دیگر آن‌بیچاره‌هم‌احوال‌من‌دارد

صادق ــ نامش محمد صادق ولدمیان عبدالجلیل از شعرای هندوستان است و

در فارسی و تازی متبحر بوده و گاه شعر میسروده و معاصر قانع تتوی است این چند شعر در اقتفای غزل فیضی ازوست :

نـزهت مینوی تـو رشك ارم   جلوهٔ مه روی تو فضل خـدا
یـافته نیروی تـو قـدر قـدر   تافته بـازوی تو دست قضـا

صادقا ــ مشهور بگاو خادم مسجد جامع اصفهان بوده و با آنکه بیحد جسیم و کریه المنظر بوده طبعی شوخ و با نمك داشته و گاه شعر میگفته این قطعه را در جواب خاقانی شیروانی گفته :

ای صادق آنکسان که طریق تو میروند   ایشان خرندو خر روش گاوش آرزوست
گیرم که خر کندتن خود را بشکل گاو   کو شاخ بهر دشمن‌و کو شیر بهر دوست

صادق بروجردی ــ ولادت آنمرحوم در سنهٔ ۱۲۵۰ شمسی در شهر بروجرد اتفاق افتاد پس‌از فرا گرفتن مقدمات برای تکمیل تحصیلات بتهران مسافرت و در محضر استادان زمان کمالات قدیمه را تا درجهٔ اجتهاد فرا گرفت در دوران مشروطیت نیز از بذل جهد خود داری نکرده و چندی باروپا و اسلامبول رفت و روزنامه‌یی بنام دستور اخوت منتشر ساخت و با مهاجرین بکرمانشاه رفت و چندی در خدمت قضائی وارد شد در سنهٔ ۱۳۲۲ شمسی در کرمانشاه درگذشت این چند شعر ازوست :

قسم بکشور ایران زمین کـه خاك منست   همیشه بهر وطن خون‌دل خوراك منست
کفی زخاك عزیزش نمیدهم بجهـان   کـه افتخار تمـام جهـان بخاك منست
منم کـه زنده و جاوید خواهم ایرانرا   ولیك خصم وطن در پی هـلاك منست
دلی‌که از غم این‌کشوراست غرقه بخون   دل پراز غم و انـدوه چاك چاك منست

پیوسته کهنـه جامهٔ خود را رفو کنی   بهتر کـه بهر عـاریه برخلق رو کنی
در خانهٔ خرابهٔ خود فکر کـار بـاش   گنج آیـدت بدست اگر جستجو کنی
آنگـه شوی بمعنی حب‌الوطن بصیر   کز مهر اجنبی دل خود شستشو کنی
با خویش دوستی کن‌و از دشمن احتراز   این دوستی روا نبود با عـدو کنی

صادق بیدگلی ــ از سادات کاشان بوده و جز این قصیده که در مدح خاقان مغفور گفته یادگار و اثری از او باقی نیست :

شکفت چون رخ جانان بطرف راغ شقایق   دمید چون خط خوبان بگرد باغ سپر غم
زشوق گشته پرافشان بگرد سرو قماری   چنانکه خیل حواری بگرد عیسی مریم
بلحن بـاربدی بلبلان بطرف گلستان   چو مطربان خوش‌آوا به‌بزم قبلهٔ عـالم
جهانگشای خدیوی‌که پیش قصر جلالش   دوتاست از پی تعظیم قـد چرخ معظم

صادق بیك افشار ــ در خدمت شاه عباس ثانی کمال قرب را داشته و بکتابداری

آن حضرت سرافراز بوده در نقاشی متبحر و در شجاعت و تهور بی نظیر بوده و از فرط سخاوت همیشه پریشان میزیسته ملاغروری محمد طاهر نصرآبادی را گفته وقتی قصیده‌یی در مدح صادق بیك گفتم و در قهوه‌خانه‌یی برای او میخواندم باین بیت که رسیدم :

چون عرصهٔ زنگ و صدای زنگ است   صیت سخنش در جهان امکان

میگوید حوصله‌ام تنگ شد نوشته را ازمن گرفت و پنج تومان با ده‌صفحه از سیاه قلم‌های خود را باو داده میگوید تجار هر یك ازاین اوراق را سه تومان میخرند که بهندوستان برند مبادا ارزان بفروشی و عذر خواهی کرده میرود بعضی از غزوات شاه عباس ثانی را برشتهٔ نظم درآورده و تذکره‌یی در احوال معاصرین خود نوشته ازوست :

به بستر افکند بیماری چشمت مسیحا را   ستون سر کند اعجاز حسنت دست موسی‌را
زغیر با دل پرشکوه پیش یار شدم   گرفت جانب اغیار و شرمسار شدم
با شیخ شهر قسمت یارانه کرده‌ام   میخانه صادقی زمن و خانقاه ازو
خواهی‌که از دریچهٔ دلها درون شوی   بگذار تا بلند شود آفتاب تو

رباعی

در عشق تو ای از می خودکامی مست   در گوشهٔ بیغمی نشستم پیوست
از بسکه گزیدم سر انگشت دریغ   کوتاه شد از دامن امیدم دست

صادق تفرشی ــ نامش آقا محمد صادق از سادات تفرش است وبعضی قمیش‌دانند مسلم آنکه درویشی فاضل و عالمی کامل بوده و در زمان دولت نادری چندی بمصاحبت و ملازمت رضا قلی میرزا میگذرانیده در اواخر دوران نادری با جمعی از اهل تفرش بطوس رفت و پس‌از پایان آن دولت بعزم وطن براه افتاد ولی در راه برحمت ایزدی پیوست و در ری مدفون گردید حاصل آنکه در نظم و نثر کمال تبحر را داشته و گاه بنظم عاشقانه می پرداخته این اشعار ازوست :

مدت سی سال از جور زمان   رنجها دیدیم زیر آسمان
تا بصد ناکامی و کام و هوس   جمع آوردیم مشتی خار و خس
خار خار سینه را پرداختم   خاربست آشیانی ساختم
بارها با ناله و آه سحر   بیضه پروردیم با خون جگر
تا بعیش زاغ محنت پر گشود   یا عقاب ظالم مرگش ربود
گرچه هریك پاره‌یی بود از جگر   با یکی دل داشت پیوند دگر
چون عنایت بودش از اول کفیل   زیر بال خود گرفتش جبرئیل

*

بغیر قاصد آن یار بیوفا که نیامد   دگر زدوری او برسرم چها که نیامد
چندروزی‌ترك‌آن‌نامهربان‌خواهیم کرد   طاقت‌خودراو اورا امتحان‌خواهیم کرد

صادق سرکاتی ــ نامش ملاتونی سرکاتی است که وقتی بهندوستان رفته و بـا دانشمند خان بسر میبرده ازوست .

چرخ مینا عشرتی بنیاد نتوانست کرد — آینه گردیدو یکدل شاد نتوانست‌کرد
رحم میآید مرا بربلبل این بوستان — کز تراکتهای گل فریاد نتوانست‌کرد

صادق سرمد ــ شادروان صادق‌سرمد فرزند مرحوم سید محمدعلی ونوادهٔ مرحوم میرزا نصرالله اهل ادب و عرفان و از خاندان سیادت و روحانیت است ولادتش در سال ۱۲۸۶ شمسی در تهران اتفاق افتاد و تحصیلات خود را در رشتهٔ ادبیات و حقوق بپایان رسانید و از سال ۱۳۰۷ شمسی بوکالت دادگستری اشتغال ورزید بعد از شهریور ۱۳۲۰ رسماً وارد سیاست شد و با انتشار شش سال روزنامهٔ یومیهٔ صدای ایران و اشاعهٔ حوادث سیاسی نظماً و نثراً بحق شاعر ملی زمان خوانده میشد در پایان جنگ دوم نیز بدعوت دول انگلستان و فرانسه با تنی‌چند از ارباب جرائد ایران مدتی بدیدن دو کشورمذکورپرداخت و در دورهٔ هجدهم تقنینیه بنمایندگی مجلس شورای ملی بذل جهد کـرد و در اکثر مسافرتهای شاهانه در داخل و خارج کشور از ملتزمین بود وفاتش در سال ۱۳۳۹ اتفاق افتاده ازوست :

معرکهٔ عشق

میخانـه اگر ساقی صـاحبنظری داشت — میخواری و مستی ره و رسم دگری‌داشت
پیمـانه نمیداد به پیمـان‌شکنان بـاز — ساقی اگر از حالت مجلس خبری داشت
بیدادگـری شیوهٔ مرضیـه نمیشد — این شهر اگر دادرس و دادگری داشت
یك لحظه براین بام بلاخیز نمی‌مـاند — مرغ دل غمدیده اگر بال و پری داشت
افسوس کـه دست ستم از ریشه برآورد — هر شاخ برومند کـه امید بـری داشت
برخیر جماعت چه سخنهـا کـه نگفتیم — ایکاش یکی زینهمه گفتن اثری داشت
سرمد سر پیمـانـه نبود اینهمه غوغـا — میخـانه اگر ساقی صـاحبنظری داشت

سعدی

گرچه گوینده در اقلیم سخن بیشمر است — همه‌گویند و سخن گفتن سعدی دگر است
همه گوینـده ولی در نظر اهـل سخن — ای بسا گفته که ناگفتن آن خوبتر است
سفری چند باقصـای جهان کرد که مرد — سفر آغازد اگر طالب جاه و خطر است
حکمت آموخت زوضع امم و سیر بلاد — نامه‌اش زآنهمه تحقیق بلاد و سیر است
توشه‌ها بست زهرگوشه و از هر خرمن — خوشه‌ها یافت‌که‌این شیوهٔ هر ره‌سپر است
در نظامیه نظـام ادب آموخت چنانك — نظم او مـاندو نظـامیه زیرو زبر است
بـاز آورد بشیـراز ره آورد سفـر — که ره آورد سفر قیمت اهل حضر است

ملك‌الشعرا بهار

مرگ بهـار مـرگ فضیلت بـود — مرگی و صـد هـزار مصیبت بـود
هنگـام آنکه فصل بهـار آمـد — وآغـاز بـازگشت طبیعـت بـود
هنگـام آنکه گـل بچمن سر زد — وندر چمن کمـال طراوت بـود
هنگـام آنکه بلبل گویـا را — در وصف گـل حدیث بلاغت بـود
اردیبهشت از پـی فـروردیـن — در جلوه بـا بهشتی طلعـت بـود
عمر بهـار و شعر ادب طی شـد — مـا را از این بهار چه قسمت بود ؟
استـاد فحل بـود و بـاستـادیش — کس را نه هیچ شك و نه شبهت بـود
انـواع شعـر را زهنرمنـدی — مرد هـزار پیشه بصنعت بـود
وقت غـزل بفکر بـدایع ساز — سعـدی عصر خود بفصاحت بود
گـاه جدل بمنطق خصم افکن — استاد طوس بود و بجرأت بـود
در انتظـام نظـم بـلاغت خیـز — استاد عنصری بقصیـدت بـود
هم در ادب مقـام مقـدم داشت — هـم پیشرو بکـار سیـاست بود
ای شهریـار ملك سخن گویـی — حالی چه وقت عزلت و رحلت بود
ای قهرمـان روز بـلاجویـی — حـالی چه وقت بستر راحت بـود
تو شمع جمع اهل سخن بـودی — حالی چه وقت دخمهٔ ظلمت بود
رفتی و انجمن زتـو شد خـالی — حالی چه وقت گوشهٔ خلوت بـود
مردم گمـان کنند کـه تو مردی — وین قصه گرچه راست بشهرت بـود
تو زنـده‌یی که سیرت تو زنده است — مرده است آنکه زنده بصورت بـود
مرگ از برای اهل فضیلت نیست — مرگ تو گرچه مرگ فضیلت بـود

و له ایضاً

سپری گشت مرا عمر بعشق تـو پـری — ای‌خوش‌آن عمر که درعشق‌تو گردد سپری
تو پریچهره کجا حور و پریزاد کجـا — که تو درحسن گرو برده‌یی ازحور و پری

صادق سورتی ــ پسر میرزا صالح است و سورت بندریست از بنادر هندوستان در سنهٔ ۱۰۱۸ هجری قمری متولد شده و از اوان صغر بتحصیل فضل و کمال پرداخته و در سلك ملازمان جهانگیر و شاهجهان منسلك بوده تاریخ صبح صادق در چهار مجلد تألیف آنمرحومست و این دو شعر از نتایج طبع اوست :

سوی میخانه بتأئید جنون خواهم رفت — باز از عالم اسبـاب برون خواهم رفت
حد این بادیه جز اشك ندیده است کسی — آه خواهم شد و ازاشك فزون‌خواهم‌رفت

صادق شیرازی ــ مردی فقیر و وارسته بوده وشرح احوالش مشروحاً در تاریخ

فرشته مذکور است گویند ابن عم میرزا نظام دست غیب بوده و شعر میسروده در روز وفات خود غزلی ساخته که دوستانش پیشاپیش جنازه میخواندند و آن غزل اینست :

هر که آمدگل زباغ زندگانی چیدو رفت   آمدو بر سستی عهد جهان خندیدو رفت
کس‌ازین ویرانه ده یکدانه‌حاصل‌برنداشت   هر که‌آمد پاره‌یی تخم هوس پاشیدو رفت
سیر معراج فنا را قوتی در کـار نیست   چون شرر میبایداندك همتی دزدیدو رفت
از ازل صادق بدنیا میل آمیزش نداشت   چند روزی‌آمدو یاران خودرا دیدو رفت

صادق هندوستانی ــ آنچه از حالاتش بنظر رسید نامش محمد صادقخان ازامرای اکبرشاه بوده همین یك بیت ازوست :

گر مصور صورت‌آن دلستان خواهدکشید   حیرتی دارم که‌نازش‌را چسان‌خواهدکشید

صادق هندوستانی ــ نامش میرزا صادق و اصلش از اردوناد هندوستانست گویند بدکن رفته و از طرف مرتضی نظامشاه بشغل رسمی وارد شده و همینکه اکبر شاه بفتح دکن مبادرت جسته او هم بقتل رسیده این رباعی ازوست :

شوخی کـه بسادگی ازو کـردم صبر   اکنون خطش از غبـار دارد سر جبـر
از خطش اگر فزون بسوزم چـه عجب   سوزنـده‌تر است آفتـاب از تـه ابـر

صادقی افشار ــ این همان صادق بیك افشار است که قبلا نوشته شد .

صادقی دهلوی ــ نامش سید جعفر ازاحفاد سید محمد قادریست در سنهٔ ۱۱۹۶ هجری قمری وفات یافت ازوست :

ترك من دست چو برخنجر بیداد برد   تشنه را ذوق زلال خضر از یـاد برد

صادقی هراتی ــ در قندهار نشو و نما کرد و بعداً بهندوستان رفت و در زمرهٔ مداحان اکبری وارد شد این شعر ازوست :

دل مجروح را پروای تن نیست   شهید عشق محتـاج کفن نیست

صارم اورنگ آبادی ــ وهو نواب میر عبدالحی‌خان بن صمصام‌الدوله اورنگ آبادی از فنون و فضائل حظی وافرداشته و با میرآزاد اخلاص میورزید در بدایت حال وقار تخلص میکرد و بعداً وقار را بصارم تبدیل کرد ولادتش در سنهٔ ۱۱۴۲ هجری قمری و شهادتش در سنهٔ ۱۱۷۱ اتفاق افتاده ازوست :

صد شکر جز تو نیست‌کسی همنشین دل   مـا کنده‌ایم نـام تـرا در نگین دل
مپیچ بـا سخن هـرزهٔ گران جـانـان   که منتفع نشود از جواب کوه کسی
بگلشنی کـه تو سر منشاء طرب بـاشی   چه لازم است که چون غنچه بسته‌لب باشی

صاعد ــ نامش محمد علی صاعدی فرزند اسدالله و متولد سال ۱۳۰٤ شمسی در اصفهانست چندی در مدارس جدیده و ضمن اشتغال بکسب در مدارس قدیمه بکسب علم پرداخته شغلش رنگرزی اتومبیل است گاه شعر میسراید ازوست :

آهیکه ناگه از دل مظلوم سر زند | بر خرمن وجود ستمگر شرر زند
از دست روزگار پیاپی خورد قفا | آن بی‌ادب‌که دست بروی پدر زند
دانـا نهد بشخص هنرمند احترام | نادان همیشه طعنه باهل هنر زند
آن‌سست عنصری‌که‌کند پیشه‌کاهلی | تهمت چرا دگر بقضا و قـدر زند

صاعد ــ نامش محمد کاظم ملکیان قمشه‌یی از شعرای معاصر اصفهانست درجوانی قسمتی از مقدمات عربی را خوانده و از آن پس بمطالعهٔ کتب عرفانی پرداخته و گاه شعر میسراید ازوست :

ایدل اندر برجانان تو مقامی داری | هرشب ازپیرخرابات پیامی داری
اگراین‌خرقه بسوزی ومجردگردی | هرشب ازنه‌فلك عشق سلامی‌داری

صافی ــ نامش میرزا حسین گلشنی متخلص بصافی از شعرای معاصر اصفهانست اشعارش در مجلهٔ دانشکده بطبع رسیده این چند شعر ازوست :

بنگر دلاکه عمر عزیزت چسان گذشت | گاهی برنج و غصه‌گهی شادمان گذشت
صبحت بفکر شام و شبت در خیال صبح | صبحت چنین‌گذشت وشبت آنچنان‌گذشت
آن کن کـه نام نیك بمانـد اثر ز تـو | «زان‌پیشترکه بانگ برآید فلان‌گذشت»

صافی اصفهانی ــ نامش میرزا سید جعفر از مشاهیر شعرای زمان خود بوده و غزل نیکو میسروده در اواسط عمر بامید رستگاری بمنظوم کردن غزوات پیغمبر اسلام و علی‌ابن ابیطالب ع پرداخت وکتابی بنام شهنشاه نامه از آن ساخت و نسختی بخاقان مغفور تقدیم و مورد الطاف بی‌پایان وی شد و در حدود هفتاد سال عمر کـرد سرانجام در سنهٔ ۱۲۱۹ بسرای باقی شتافت و در مقبره میرزا ابوالقاسم فندرسکی مدفون شد ازوست :

در نصیحت

نهـادم شبی جـام را لب بلب | بگوشم لب جام گفت ایعجب
ازین پیش یکچند در بزم کی | تو پیمانه بودی و من صاف می
منم جام و اینك تو میخواره‌یی | برو فکر خودکن که بیچاره‌یی

از غزلیات اوست

کشد تـا نشنود فـریـاد مـا را | ستم بین صید کش صیاد مـا را
خطا بـاشد خطا بـر ما گرفتن | نـدیده روی تـرکـان ختا را

میخواستی بهانه‌یـی از بهر کشتنم بهتر از اینکه بیتو نمردم بهانه چیست؟
شمشیـر کشیـدی و نکشتـی فـریـاد ز لطف نـا تمـامت
عادت بناله کرده دل دردمند مـن ترسم گمان کنند که درمانم آرزوست
فریاد که در کنج لب آن خال سیه را دل دانه گمان کرد و ندانست که دام است
بوی گل خود بچمن راهنما شد ز نخست ور نه بلبل چه خبر داشت که گلزار کجاست
بیك پیمانـه‌ام دیوانـه کردنـد نمیدانـم چه در پیمانـه کردند
یکی حرفی نزد زین جمع با شمع همین منع دل پروانـه کـردند
هنوز آن سرو از باغی نرسته است کـه بالایش چو بالای تـو باشد
منعم آن کـز سر راهش میکرد همچو مـن بر سر راهش نگریـد
کس ندیدیم که در راه تو ننشیند لیك نشنیدیم کز این راه کسی برخیزد

رباعیات

در داکـه دوای درد پنهانی مـا افسوس کـه چارهٔ پشیمانی مـا
در عهدهٔ جمعیست که پنداشته‌اند آبادی خویش را زویرانی مـا

از کوی تو تندخو سفرخواهم کرد وزخوی توخلق را خبرخواهم کرد
از جور تو سر بسنگها خواهم زد وز دست تو خاکها بسرخواهم کرد

من حال خودازگنه تبه خواهم کرد تا نامه سفیداست سیه خواهم کرد
چندانکه امید رحمت از وی دارم گرمرگ امان دهدگنه خواهم کرد

صافی قزوینی ــ نامش طهماسب قلـی و اصلش از نجبای قزوینست و بخدمت علینقی میرزا اختصاص داشته و در دوران فتحعلیشاه میزیسته این دو شعر ازوست :

بزلف پرخم او از ازل دلـم مفتون بر وی دلکش او تا ابد دو چشمم باز
فنای خویش گزین گروصال اوخواهی که نی چوشد تهی ازخود بیارشد دمساز

صافی کازرونی ــ اصلش ازکازرونست و چون سالها در شیراز بوده بشیرازی اشتهار یافته تحصیلات خود را در اصفهان بپایان رسانیده و سفری بهندوستان رفته و بـا جعفر نامی میزیسته که علی‌الظاهر از عمال حکومت زمان بوده ازوست :

عنقریب است ازیـن مشت پریشانی چند مشت خاکی است بجا مانده وعصیانی چند
ازجهان تنگ آمدم پهلوی مجنونم برید خانه تاریکست و من بیمار بیرونم برید

رباعی

ایخواجه ببخل خـویش در رنجی تـو چـون افعی خفته بـر سر گنجی تـو
خودخشك وسپاه خشك و شاهت همخشك گـویا کـه وزیر شاه شطرنجی تـو

صافی لنکرانی ــ نامش علی و اصلش از لنکرانست مسلم آنکه ازعرفا و دراویش دوران قاجاریه بوده و تنها اثری که از او بنظر رسید مقدمه ایست منظوم کـه برسالـهٔ مرآت العاشقین مرحوم رضا قلی میرزا متخلص بمجنونعلی نوشته و دو غزل از خود نیز بآن افزوده ازوست :

مثنوی

ای خوشا عشق و نام و نامهٔ عشق — قلـم قـدرتست خـامـهٔ عشق
عشق بـا آدم آمـده تـوأم — عشق اگـر نیستت نـه‌یـی آدم
ای خوشا عشق و بردبـاری عشق — بهتر از عزت است خـواری عشق
عشق خـود پشه را همـای کند — خـاکـرا پـرورد خـدای کند
نظـر عشق اگـر فتد در خـاك — خـاك چـالاکتر شود ز افـلاك

غزل

از حسرت لعل تو شده خون دلم ایدوست — جز خون دلی از تو نشد حاصلم ایدوست
انصاف نباشد کـه خوری باده و غافـل — از من که بیاد تو ز خود غافلم ایدوست
مـن صافی و دردی کش میخانـهٔ عشقم — میخانهٔ عشق تو بود منزلـم ایـدوست

صافی نراقی ــ نامش احمد خلف‌الصدق ملا مهدی نراقی در اکثر علوم بالاخص امور شرعیه مشهور بود و مورد احترام خاقان مغفور مآلا بساط اجتهاد درکاشان گسترد و از طریق قنادی امرار معاش میکرد و گاه شعر میسرود این اشعار ازوست :
یك دیـده بروی تو گشادیـم و ببستیم — چشم از دو جهان وه چه مبارك نظری بود
از بیم ملامت رهـم از میکده بسته است — از خانـهٔ مـا کاش بمیخانه دری بـود
بـر سر افتـاده است شـوق بـاده‌ام — چـون کنـم در دام زهـد افتـاده‌ام
آدمیزادی کـه میگویند اگر این مردمند — ای خوشا جایی که آنجا کس نبیند آدمی

صالح ــ نامش رحیم صالح فرزند اسدالله شیرانی متولد سال ۱۳۰۶ شمسی در اصفهانست اصلش از الوار بیدآباد و فعلا در خدمت ارتش است ازوست :
بسی در شگفتم مـن از روزگـار — کـه ندهـد چرا کیفر زشتکار

صالح ــ نامش میرك محمد صالح از شعرای هندوستان است این یك شعرازوست:
تا غمزهٔ او ربـوده خواب از چشمم — آتش ریـزد بجـای آب از چشمم

صالح اصفهانی ــ از احفاد طبیب‌الدین و از علما وحکمای زمان بوده و بسیاحت هندوستان رفته و بخدمت جهانگیر و شاهجهان رسیده و مناصب مناسب گرفته در سنهٔ

۱۰۴۳ هجری وفات یافته ازوست :

موج اشکم چون بغل بگشاد جیحون گفت بس   چون بخود پیچیدم از اندیشه گردون گفت بس

صالحا مشهدی ــ مجنونی در لباس فقر بود و از افراط درهمه چیز فوت شد این شعر ازوست :

از گوشهٔ ابرو سخنی گفت بگوشم   رفتم که کنم فهم سخن برد زهوشم

صالح بدخشانی ــ از نام و نشانش چیزی در دست نیست این رباعی ازوست :

گاه از ستم چرخ نگون میگریم   گــاه از الم سوز درون میگریــم
القصه در آتش جدایی چو کباب   مینالم و میسوزم و خون میگریم

صالح چغتایی ــ نامش امیر محمد صالح و اصلش چغتائیست پدرش میر نورسعد از احفاد امیر شاه ملك از امرای دوران تیمور است و از مولانا جامی کسب کمال کرده در سنهٔ ۹٤۱ هجری در بخارا وفات یافته ازوست :

روزوصل است بکش تیغ و بکش زار مرا   بشب هجــر مکن بــاز گــرفتار مــرا
هرچه داری شب نوروز به می ساز گرو   غم روزی چه خوری روز نو و روزی نو

*

ای بــدرگــاه تــو نیاز همه   کــرم تست کــار ساز همــه
اگر از چهره پــرده برداری   بحقیقت کشد مجــاز همــه
مهوشان مظهــر جمال تو اند   بهــر آن میکشیم نــاز همــه

صالح کاشانی ــ از وطن بهندوستان رفت و مدتی بسیاحت پرداخت و در لاهور رحل اقامت افکند و همانجا وفات یافت ازوست :

نشنود هیچ کسی نام خدایی یارب   این سخن گوشزد هیچ مسلمان نشود

صالحی ــ از شعرای هندوستانست از سادات آن محل بوده و در دکن نشو و نما کرده این یك شعر ازوست :

خوش آن ره رو که ره تنها سپارد   کــه تنهایی پس افتادن نــدارد

صالحی خراسانی ــ نامش مولانا محمد میرك از اولاد خواجه عبدالله مروارید است و اباًعن جد بمناصب عالیهٔ دیوانی سرافراز بود و خود شعر نیکو میسرود ایــن چند شعر ازوست :

نمیخواهم که بینم قاتل خود آن جفا جو را   از آن ترسم که روز حشر گیرم دامن او را

اندیشهٔ خال رخ آن سیمبرم سوخت خوش‌آتشی افروخت‌که ازیك‌شررم‌سوخت
بزم خواهم از او یك نگاه لطف آمیز که غیر بیند و بی اختیار برخیزد
بسکه شبها بخیال تو نشستم مردم داشت بیداری من خواب گرانی از پی
همه‌شب درین خیالم‌که رسم بوصل روزی همه روز درامیدم که شبی بخوابم آیی

رباعی

زان پیش دلاکه هجر زارت بکشد زنهار چنان کنی که یارت بکشد
بر وعدهٔ او ز سادگی دل ننهی کاری نکنی که انتظارت بکشد

صالحی هروی ــ از منشیان و خوشنویسان دربار اکبر شاه بوده چندی به‌هرات رفته و مراجعت کرده این شعر ازوست :
عاشقی مایهٔ درد است چه‌هجران چه وصال خسرو ازعشق جدا نالد و فرهاد جدا

صامت اصفهانی ــ نامش حاجی صادق است و در عهد عالمگیر پادشاه بعنوان تجارت بهندوستان رفته و مراجعت کرده در اواخر سال ۱۱۰۰ هجری قمری درگذشته مرد خوش ذوق و خوش فکری بوده و صاحب دیوانست این دو شعر ازوست :
در کشتنم گر آن مژه پرهیز میکند خنجر بسنگ سرمه چرا تیز میکند
شکفتن‌غنچهٔ‌بیرنگ‌و رو رامیکند رسوا همان بهتر که دست‌بیکرم‌درآستین باشد

صانع بلگرامی ــ نظام‌الدین احمد بلگرامی از عشیرهٔ قضات عثمانی و متولد سال ۱۱۳۹ هجری قمری است علاوه برکسب کمال در خدمت میرنوازش علی نیز تلمذ میکرده طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته و در اوائل سدهٔ سیزدهم درگذشته ازوست :
کسیکه مهر و وفا از زمانه میطلبد چنان بود که زمفلس خزانه میطلبد
مپوش‌چشم خود ازروی نوخطان زاهد کسیکه منکرمصحف بود مسلمان نیست
نقش‌روی یار را مانی‌به‌پرکاری‌کشید چون نظر برچشم اوافکند بیماری‌کشید

صانع جهان آبادی ــ نامش شاه نذر؟ علی ازشعرای هندوستانست بدواً به‌لکهنو و بعداً به بنارس رفته و در ۱۱۸۰ هجری قمری وفات یافته گویند مردی صوفی مشرب و درویش مسلك بوده این بیت ازوست :
میان‌میگویم ولیکن نداری درمیان چیزی خجالت میکشم از بسکه برتهمت کمربستم

صانع سیالکوتی ــ نامش میر دوست محمد و از سخنگویان هندوستانست این یك شعر ازوست :
بپای برق هم نتوان رسیدن در حریم او ره دورودرازاست ای‌کبوتر بال‌وپرمشکن

صانعی ــ از شعرای ایرانست در زمان شاه طهماسب ماضی میزیسته و طبع خوشی داشته ازوست :

از غم نادیدنت جانرا شکیبائی نماند — در دل پر حسرتم تاب و توانایی نماند

صانعی ــ از حالاتش چیزی بدست نیامد ظاهراً از معاصرین جامی بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

آتش دل شعله زد جان عزم رفتن میکند — شمع در هنگام رفتن خانه روشن میکند

صائب ــ نامش حسن صائب فرزند حاج سید مصطفی متولد سال ۱۳۱۱ شمسی دراصفهانست پس ازکسب معلومات مرسوم زمان بسرودن شعرپرداختضمناً روزنامهٔ بامداد را نیز منتشر میسازد ازوست :

بــرو بکوی وفــا تا همه صفا بینی — بــدردهــای نهان یکسره شفا بینی
بسی چراغ هــدایت بود ترا در راه — گشای چشم دل خویش تا خــدا بینی
کسیکه هیچ نبوییده مهر و الفت را — کجــا ز چهــرهٔ او آیــت صفا بینی

صائب تبریزی ــ نام شریفش میرزا محمد علی پدرش از تجار محترم تبریزی اصفهان بود آباء و اجدادش بحکم شاه عباس ماضی صفوی از تبریز بعباس‌آباد اصفهان کوچانده شدند و مولانا صائب در اصفهان متولد و همانجا کسب فضل و کمال کرد و در جوانی سفری بهندوستان رفت و باز آمد و در خدمت شاه عباس ثانی و شاه سلیمان معزز و محترم میزیست مردی بسیار خلیق و نیك سیرت بود و در شاعری سبکی خاص و مضامینی بکرو مخصوص بخود دارد که مورد پسند ارباب ذوق سلیم است و دیوانی مشتمل بر یکصد هزار شعردارد وفاتش درسال ۱۰۸۰ هجری دراصفهان اتفاق افتاد این اشعارازآنجنابست:

غزلیات

گرد خجالت از رخ سائــل که میبرد ؟ — شرم کــرم اگــر نگــدازد کریــم را
دلــم بپاکــی دامــان غنچه مــی‌لرزد — کــه بلبلان همه مستند و بــاغبان تنها
در فکــر زن مپیچ کــه این رخنهٔ فساد — در خون گــرم غوطــه دهدجان مرد را
ایمنی جستم ز ویرانی ندانستم که چرخ — گنج‌خواهدخواست جای‌باج ازملك‌خراب
که میآید بسر وقت دل ما جــز پریشانی — که میپرسد بغیر از سیل راه خانهٔ مــا را
معیار دوستان دغــل روز حــاجت است — قرضی بــرای تجربــه از دوستان طلب
چون‌صبح فیض صحبت صاحبدلان دمیست — امــا دمــی کــه باعث احیای عالمیست
خموش‌هر که شد ازقیل وقال وارسته است — نمیزنند دریــرا که از برون بسته است
بسا شکست کــز آن کارهــا درست شود — کلید رزق گداپای لنگ و دست شلست
شب که صحبت بحدیث سر زلف تو گذشت — هر که برخاست زجا سلسله برپا برخاست

نقش پای رفتگان هموار سازد را هـرا   مرگ‌را داغ عزیزان برمن آسان کرده‌است
در طلب مـا بی زبانان امت پروانه‌ایـم   سوختن ازعرض مطلب پیش ماآسانتر است
پیش ازین‌برگردسرگشتن چنین‌رسوا نبود   این بنای خام‌را پروانه درمحفل گذاشت
دامن کشیدن از کف عشاق سهل نیست   یـوسف ازیـن گناه بزندان نشسته است
در مقام حرف برلب مهر خاموشی زدن   تیغ را زیر سپر در جنگ پنهان کردنست
نکـرد گـریهٔ مـا در دل فلك تـأثیر   گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست
مـرا زیـاد تو برد و ترا ز دیدهٔ مـن   ستم زمانـه ازین بیشتر چه خواهد کرد ؟
جایی نمیروی کـه دل بـد گمان مـا   تـا بـازگشتن تـو بصد جـا نمیرود
دزدی بوسه عجب دزدی پـر منفعتی است   که اگر باز ستانند دو چند ان گـردد
مرا بروز قیامت غمی کـه هست اینست   کـه روی مردم عالم دوباره باید دیـد
دوردستان را باحسان یادکردن همت‌است   ورنه هر نخلی بپای خـود ثمر می‌افکند
از زاهـد بیمغـز مجـو معرفت حـق   کف از دل دریا چه خبر داشته بـاشد
میشود از لقمهٔ اول ز جـان خویش سیر   بر سر خوان لئیمان هر که مهمان میشود
دهـن خـویش بـدشنام میالا زنهار   کـاین زر قلب بهر کس که دهی باز دهد
ای بسا دست که بوسد بضرورت مـردم   که اگر دست دهد قطع کند بـا شمشیر
خنده رسوا مینمـایـد پستهٔ بیمغـز را   چون‌نداری مایه ازلاف سخن خاموش باش
به‌پیری گرنمیخواهی‌که محتاج عصاگردی   ز پا افتادگانرا درجوانی دستگیری کن
در هیچ پرده نیست کـه نبود نوای تـو   عالم پر است از تو و خالیست جای تو
درین دو هفته که مهمان این چمن شده‌یی   بخنده لب بگشا روزگـار گلچین است
چون وانمیکنی گرهی خود گـره مباش   ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست
روشندلان همیشه سفر در وطـن کنند   استاده است شمع ولی گـرم رفتن است
مشو از زیردست خویش ایمن از زبردستی   که خون شیشه را نوشید جام آهسته آهسته

صاین اصفهانی ــ نامش خواجه صاین‌الدین علی ترکه از اماجد فضلا و حکما بوده و بفارسی و تازی تألیفات دارد منجمله فصوص و کتاب مفاحص و رسالهٔ اسرارالصلاة وشرح قصیدهٔ ابن فارض معاصرسلطان شاهرخ بوده و مسند قضای یزد را داشته این دو بیت ازوست :

اگر چه طاعت این شیخکان سالوس است   که‌جوش‌و ولوله‌درجان انس‌وجان‌انداخت
ولـی بکعبه کـه گر جبرئیل طاعتشان   بمنجنیق توانـد بـر آسمان انـداخت

صبا ــ نامش محمد صابر حسین از شعرای هندوستانست اصلش سهسوانیست و منظومه‌یی بنام شوکت خسروی دارد که باین شعر شروع میشود :

جهـان داورا پـادشاهی تراست   ببایسته بـودی خدایـی تـراست

صباحی کاشی ــ نامش سلیمان و اصلش از بیدگل من توابع کاشانست با هاتف و شهاب و آذر معاصر و معاشر بوده و طبعی قوی داشته و بسبك قدما انواع شعر را نیکو میسروده در سنهٔ ۱۲۰۶ یا ۱۲۰۷ برحمت ایزدی پیوسته ازوست :

درمدح سید احمد هاتف و ذم اطباء زمان

یارم از در درآمد از یاری — این بخوابست یا به بیداری ؟
دو لب او ز باده عنابی — دو رخ او ز غازه گلناری
در یکی از دو زلف او پیداست — دل که عمریست بود متواری
قصد می‌کرد و ساغری دو کشید — تا بمستی کشید هشیاری
فرصتی جستم و بدل گفتم — کای ز یاران گریده بیزاری
در کجا روز میکشد بشبت ؟ — در کجا شب بروز میآری
گفت گاهی اگر برون نکشد — طرهٔ این مرا بطراری
جای دارم بحضرتی که بود — چون فلك در بلند مقداری
حضرت هاتف آنکه خاك درش — میدهد رشك مشك تا تاری
ایکه شاید ز شوق مقدم تو — تن مسیحا دهد به بیماری
گو بابازی تو لاف زنند — مشتی از سفلگان بازاری
مهر تابنده را چه غم که کند — جلوه خفاش در شب تاری

غزلیات

دل جفا کش من شکوه از جفا نکند — وفاست شیوهٔ مایارگو وفا نکند
هر مشکلی آسان شود از مستی و ترسم — ساغر شودم خالی و هشیار بمیرم
میرم بقفس بهتر از آنستکه در باغ — از طعنهٔ مرغان گرفتار بمیرم
گفتی گذرم گر بتو از شوق بمیری — قربان سرت بگذر و بگذار بمیرم
از یك نگاه کار مرا ساخت یار من — دیدی چگونه یار من آمد بکار من ؟

رباعیات

دیشب بمن آن گل ز طرب میخندید — بر گریهٔ من شب همه شب میخندید
میگفتمش از گریهٔ من داری خوش — میگفت نه و بزیر لب میخندید

چون روی چمن ز لاله در غازه شود — اوراق گل از بهار شیرازه شود
از نغمهٔ مرغان خوش الحان چمن — داغ دل مرغان قفس تازه شود

ای شاد ز لطف دل شاد دگران — با من ستمت پی مراد دگران
پیش دگران از توشکایت نکنم — تا آنکه نیارمت بیاد دگران

صبائی ــ نامش ملاصبائی بوده و جز این اطلاعی از حالاتش در دست نیست این

دو شعر ازوست :

گیرم کـه رود قاصد من سوی دیارش / با او که دهد نامه و پیغام که گوید؟
از شرم ابروان مه مـن هـلال عید / خودرا چنان نمود که کس دیدو کس ندید

صبای کاشانی ــ نام نامیش فتحعلی خان متخلص بصبا از انجاب و اطیاب بلدهٔ کاشان بوده و سالها در شیراز میزیسته در بدو جلوس خاقان مغفور بوسیلهٔ قصائد غرا و مدایح شیوا از ندما و خاصان خاقان صاحبقران گردیده و سالها حاکم قم و کاشان شد و بحق مقام ملک‌الشعرائی یافت رزانت فکر ومتانت طبعش را کتاب شهنشاه نامه و خداوندنامه و عبرت‌نامـه و گلشن صباحجتی بارز است و بـرهانی قاطع قصائد و مدائحش باسلوب استادان سلف زینت افزای عالم ادب و مواعظ و نصائحش مشکاة مصباح روح است و مفتاح ابواب فتوح وفاتش در سنهٔ ۱۲۳۸ قمری اتفاق افتاده این اشعار از آنجنابست :

در توحید و تسبیح ذات لایزال گوید

تعالی الله خداونـد جهان دار جهان آرا / کروشد آشکارا گل زخارو گوهراز خارا
مرصع کرد بر چرخ زبر جد گوهر انجم / معلـق کـرد برخـاک مطبق گنبد مینا
پریشان کـرد در بستان مطاطرهٔ سنبل / فروزان کرد در گلشن منور چهرهٔ رعنا
زحکمش چشمهٔ موسی روان ازخارهٔ محکم / ز امرش نـاقهٔ صالح عیان از صخرهٔ صما
زبحر قدرتش گردون گردان یک صدف باشد / درآن از اختر و انجم هزاران لؤلؤ لالا
کندچون درزلیخا جلوه یوسف را کندحیران / شودچون ظاهرازیوسف زلیخارا کندرسوا
وجوداوست چون دریا وموجودات امواجش / ولی گرنیک بینی نیست موجودی بجزدریا

درمدح مرحوم عباس میرزا نایب‌السلطنه گوید

امروز اگـر تا جوری ملک ستانست / فرزنـد جـوانبخت شهنشاه جهانست
عباس شه آن کـز ملکان تاج ربایست / عباس شه آن کز همگان باج ستانست
آن خسرو غازی کـه پی ملت تازی / نه در غم رنج تـن و آسایش جانست
درگوش غریوسپهش بربطوچنگ است / در مغـز غبار سپهش عنبر و بـانست
بر پیکرش اندام هـم آورد نیام است / برگـوهرش افسون بداندیش فسانست

در ستایش خاقان خلد آشیان

نکتهٔ تـوحید کـز اول مدلل کـرده‌اند / از بقای ذات بـی مثلی ممثل کرده‌انـد
خسرو عالی گهر کز فطرتش یابد دویی / اولین گوهر که نامش عقل اول کرده‌اند
کس نظیر گوهرش درمخزن فطرت نیافت / این گهرآورده وآن مخزن مقفل کرده‌اند
شد مفصل شرح مدحش ثبت اوراق سپهر / راستی باید بسی تفصیل مجمل کرده‌اند

وله

ای پسر شرم کن که گوهر شرم / زیور شیخ و زینت شاب است
جوی پشتش ز آب خلق پر است / چشمهٔ چشم هر که بی آب است

وله ایضا

دی بر سر خوان کرم خواجه نشستم / این زمزمه افسانهٔ زاغ است و جگربند
از قرصهٔ نانش چو یکی لقمه شکستم / از روی غضب خواجه بسویم نظرافکند
خادم بشتاب آمد و بگریست بزاری / کای میر مبارك قدم ای پیر خردمند
این لقمه خدارا بگذار ازکف وبگذر / ازخون من و خون خودوخون‌خداوند

وله ایضاً

باشتر گفتم ای اشتر میری / ای دریغا که زود میرستی
گفت خارم بکام و بار به پشت / مرگ من هرچه زود دیرستی

از مثنوی گلشن صبای اوست

بنم خداوند هوش آفرین / دو گوش نصیحت نیوش آفرین
فرازندهٔ کاخ گردان سپهر / فروزندهٔ چهر تابنده مهر
نگارندهٔ پیکر از خاك و آب / بر آرندهٔ گوهر آفتاب

در نصیحت فرزند خود گوید

حسین ای گرانمایه فرزند من / خود آویزهٔ گوش کن پند من
مشو غافل از روزگار دو رنگ / که کس را نماند بگیتی درنگ
به بازیچه بس اختر تابناك / بر آرد بگردون در آرد بخاك
اگر داری از سنگ و آهن روان / بفرسایی از گردش آسمان
ز من بشنو این پند جان پدر / مکن فخر بر استخوان پدر
بدانش تو نیز استخوان کن گران / که دانش دهد مغز هر استخوان
چو زن پیکر خود میارا برنگ / که بر مرد رنگ زنانست ننگ
به بیرنگی آراتن خویشتن / که این زیب مرد آمد آن زیب زن
ز افتادگی مرد آزاده باش / چو آزادگی خواهی افتاده باش
بخدمت همه راستی پیشه کن / زناراستی نیك اندیشه کن

حکایت

شنیدم که لقمان پسر راز مهر / باندرز فرمود کای خوب چهر

مخور طعمه جز خسروانی خورش
که‌جان یا بدت زان‌خورش پرورش
مجو کـام جـز از بت نوشخند
میاسای جـز در دواج پـرنـد
بهـرخطه‌یـی خانـه بنیاد کـن
در آن خاطـر دوستان شاد کـن
بگفت ای پـدر پند ممکن سرای
بگفت ای پسر سوی معنی گـرای
چنان لقمه بـر خویشتن گیر تنگ
که گردد بکامت چو شکر شرنگ
ز وصل پـری باش چندان بـری
کـه در دیده دیوت نمـاید پری
بـراحت مخسب آنقـدر تا توان
کـه خارت شود زیر تـن پرنیان
بدانگونـه کن جای در هر دلـی
که هـر جا شوی بـا شدت منزلی
چوگـل همنشینی بهر خارکـن
بـدانرا به نیکی بخود یار کـن

حکایت

بـر ایوان کسری حکیمی نگاشت
کـزین کاخ باید گذشت و گذاشت
اگـر هوشمندی و فـرزانـه‌یی
بنا کـن بملـك بقـا خانـه‌یی
اگر داری ای مـرد فرزانه هوش
بتعمیر دلهای ویـرانـه کـوش
دل دردمندی ز خـود شاد کـن
بلطفـی یکـی خانـه آباد کـن

حکایت

شنیدم بکسری یکی مـژده بـرد
که خرم نشین کت فلان خصم مرد
چنین گفت آن شاه فـرخنده بخت
کـه ما نیز بایـد ببندیـم رخت
مرا چون همین راه باشد به پیش
نخندم بکس بلکه گـریم بخویش
چـو بنیاد ایجاد مـا بـر فناست
بمرگ کسی شادمانـی خطـاست
بلی هـر کـه افتاد روشن روان
نگـردد بمـرگ کسی شادمـان

صبحی ــ از نام و نشانش چیزی در دست نیست مسلم آنکه معاصر مولانا جامی بوده این یك شعر ازوست :

ماه من امشب بنور خویش ایـن کاشانه را
ساز روشن ورنه آتش میزنم این خانه را

صبحی کشمیری ــ از همین یك شعر که از او در دست است پیداست که در گفتن شعر توانایی نداشته وآن اینست :

چه پنهان گفت پیغام تودرگوش شنیدنها
کـه برپای شنیدنها فتد از شوق دیدنها

صبحی مازندرانی ــ گویند از سادات و علمای زمان خود بوده ودر لباس فقر میزیسته این یك شعر اثر طبع اوست :

خواب عدم کجاست که آسوده دل شویم
فـارغ ز پاسبانی این مشت گـل شویم

صبحی همدانی ــ بعزم سیاحت بهندوستان رفت ودر خدمت شاهجهان میزیست ودر محاربه‌یی بقتل رسید ازوست :

هر طرف مینگرم شعلهٔ عالم سوزیست — آنکه دلرا نکند داغ کدامست اینجا ؟

صبری اردستانی ــ نامش روزبهان واز سادات اردستانست در عهد شاه طهماسب بقولی در قزوین و بروایتی در اصفهان میزیسته گویند در موسیقی و شطرنج مهارت داشته بدواً فارس یا فارسی تخلص میکرد و بعداً آنرا بصبری مبدل ساخت ، ظاهراً شعر بسیار نیکو می‌سروده و دوران عمر را بعشق و عاشقی و شاعری میگذرانیده و عاقبت بوطن خود مراجعت و همانجا درگذشته ازوست :

منم و دلی که دائم بدو دست دارم او را — اگرش نگـاه داری بتـو میسپارم او را
میان عاشق و معشوق جنگ و غوغا نیست — کـدورتی اگر امروز هست فرد اینست
بیرحـم چنین را ز خـدا میطـلبیدم — آنکس کـه سزای دل مـن میدهد اینست
هرگـز بمهـر کس نشود آشنـا دلـت — فـارغ ز قید مهر و وفایی خوشا دلـت
بتو بیوفـا گمـان دل مهربـان نـدارم — تو کجا و مهربانی بتو این گمان نـدارم
رفت آنکه غـم برای دل ناتـوان خورم — مـن خود درآتشم چه غم دیگران خورم
در آغاز محبت گر پشیمانی بگو بـا من — که منهم دل زمهرت برکنم تا فرصتی دارم
دوشینه دل سرودی در هجر روی یاران — میگفت‌واشك حسرت میریخت‌همچوباران
دور از توگر نمردم صد عذر دارم امـا — دانـی چگونه بـاشد عذر گناهکاران
ز وصال یار روزی نـرسیده‌ام بکامـی — که شب فراقش از مـن نکشیده انتقامی

صبری عراقی ــ مولانا صبری از قاضی‌زادگان عراقست خود نیز شاغل‌آن مقام‌بوده ولی بعداً ترك گفته ودر زمرهٔ شعرا درآمده است مردی باکمال بوده و شعر خوب میگفته این اشعار ازوست :

خوش آنکه بر سرکویت گذر توانم کرد — در آن گذر بجمالت نظر توانم کـرد
ز بسکه خاك بسر کـردم از غمت مشکل — که روز حشر سراز خاك برتوانـم کرد

صبوح اصفهانی ــ نامش میرزا محمد علی و از نجبای اصفهانست ، گویند صنایع عدیده داشته منجمله تار خوب می‌نواخته این چند شعر ازوست :

پایی نه‌که چون آیی از شوق ز جا خیزم — دستی نه که چون خیزی در دامنت آویزم
افغان که درین منزل جایی نه که آسایـم — فریاد کزین وادی پایی نه کـه بگریزم
باین امید کـه افتد بروی یار نگاهـم — نشسته‌ام بـره انتظار و چشم بـراهـم
فغان‌که نیست بکوی تو و بروی تو هرگز — گـذار سال بسال و نگاه مـاه بماهـم

صبوحی ــ نامش حسین است و شعر بسیار گفته ولی بیش از این یك شعر که در

وصف اصفهان گفته چیزی ازو دیده نشد .

چه شهری ز وسعت برون از گمان نگین دان فیروزهٔ آسمان

صبوحی ـ مؤلف دائرةالمعارف ترکی (سامی‌بیك) این صبوحی را غیر از صبوحیهایی‌که می‌نگاریم میداند ولی شرح احوالی از او بدست نیاورده ازوست :

چه‌غم گرچند روزی ازغم هجران جفادیدم که‌آن محنت‌براحت‌شد مبدل‌چون ترادیدم

صبوحی چغتایی ـ اصلش از الوس چغتایی بوده و سالها سرو پا برهنه عالم‌را سیاحت میکرده این یك شعر ازوست :

عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی کس پیش تو غمنامهٔ هجران چه‌گشاید؟

صبوحی شیرازی ـ بروایت تحفهٔ سامی بکمربافی اوقات میگذرانیده این یك مطلع ازوست :

عاشق سرگرم او خشتی که زیر سر نهاد سوخت چندانی‌که آخر سربخاکسترنهاد

صبوحی هروی ـ بعضی بدخشانیش‌گفته‌اند لیك‌بهروی مشهور بوده وقتی بعزم سیاحت بهندوستان رفت و همانجا مُرد ، این چند شعر ازوست :

زیر لب دشنام ای نامهربان دادی مرا کشته بودی از تغافل باز جان دادی مرا
ضعف غالب شده از ناله فرومانده دلم دگر ازحال من اورا که خبرخواهد کرد؟
فغان کز چشم آن نامهربان زانگونه افتادم که‌هرگزچشم اوبرمن‌نیفتاده‌است پنداری

صبور تبریزی ـ نامش میرزا علی‌اکبر ازسادات موسوی تبریز ومعاصرفتحعلیشاه قاجار بوده و آباء و اجدادش متولی مسجد صاحب‌الامر بوده‌اند خط شکسته را خوب می‌نوشته مردی ادیب وکم‌حرف و نیك سیرت بوده گاه شعر می‌سروده ازوست :

جز وصل تو نمیطلبد از خدا لبم جز هجر من نمیطلبد از خدا دلت
آرزو دارم که او زارم کشد زنده گرداند دگر بارم کشد
در چمن ز آزادیم باشد ملال حسرت مرغ گرفتارم کشد
خبر آمدنش از دگری پرس که من رفتم از خویش وندانم بچه آیین آمد

صبور کاشانی ـ نامش میرزا احمد برادرزادهٔ مرحوم ملك‌الشعرا صبای کاشانیست در خط و ربط و انشاء نظم و نثر سرآمد اقران بوده ودر خدمت نائب‌السلطنهٔ مغفور بخدمت اشتغال داشته واز ندمای محفل آن بزرگوار بوده در سنهٔ ۱۲۲۸ هجری قمری در جنگ ایران و روس شهید شد ، این اشعار ازوست :

در مدح خاقان مغفور گوید

بـــاز از دم جانبخش صبا صفحهٔ غبرا — شد تازه ترا زساحت این گلشن خضرا
گویی‌که ببرکرده‌زمین خلعت اکسون — گویی که بپوشیده جهان کسوت دیبا
بیزد بجهان بـاد همه عنبـر اشهب — ریـزد بـزمین ابـر همه لؤلؤ لا لا
چون‌روی بتان رهزن دین‌لالهٔ سوری — چون چشم نگارآفت جان نرگس شهلا
آراسته روی چمن از سبزه بـدانسان — کز باغ جنان برده گـرو عرصهٔ دنیا
ما ناکه جبین سوده بخاك در خاقان — کآید همه دم باد بهاری فرح افـزا
تـابنده مـه برج شهی فتحعلی شاه — کا ورا مه و مهرند بجان دایه و لا لا

وله ایضاً در مدح ولیعهد مبرور

شده بـــاز از دم بـاد بهـاری — چمن خندان چو کبك کوهساری
مطـرا طـرهٔ شمشـاد و سنبـل — چو زلف گلرخان در مـشکباری
زلال چشمهٔ تسنیـم و کـوثـر — ز هر سو گشته جاری در مجاری
بشبه صحـف انکلیـون بساتین — بسـان دشت کـالنجر صحاری
از آن شد ده زبان سوسن که هر دم — بنـام شه کند مـدحت نگـاری
پناه ملـك و دیـن عباس شه آن — کـه آمـد مظهر الطاف بـاری
ز فـرا و کند هـــر پشه پیلـی — ز حفظ او کنـد هر مور مـاری

وله ایضاً

گـرچه بخلی است خواجه را که مدام — بـا خـود از ممسکـی عنـاد کند
لیـك دارد زنـی کـــه همت او — خلـق را کـار بـر مـراد کند
آنقـدر میدهـد کـــه نگـذارد — که کس از بـخل خواجـه یـاد کند

رباعی

جان بندهٔ لعل مـی پرست تـو شود — دل شیفتهٔ نـرگس مست تـو شـود
از دست تو رسوای جهـان گشتم آه — بیچاره کسیکه پـای بست تـو شود

صبوری ـــ آنچه از حالاتش بدست‌آمد همینست‌که معروف بملا صبوری بوده و در موسیقی مهارت داشته این شعر ازوست :

یابند بوی مهر صبوری سگان او — جویند بعد مرگ اگر استخوان من

صبوری ـــ مرحوم میرزا نصرالله‌خـان اصفهـانی ملقب بملك‌الادب و متخلص بصبوری فرزند ابوطالب عادل اصفهـانی و متولد سال ۱۲۷۹ هجری قمری است پس از

تکمیل تحصیلات در اصفهان و تهران بکارهای دولتی اشتغال جست و ضمناً با بزرگان و شعرا منجمله مرحوم فصیح‌الملك شیرازی متخلص به‌شوریده مناظرات و مشاجراتی داشته دیوانش متجاوز از پنجاه هزار شعر است ازوست :

گمره‌تر از آن قوم مجوییدکه امروز — در کعبه و آتشکده و دیر و کنشتند
آنانکه چو مایند زدیر و حرم آزاد — در مذهب هرطایفه از اهل بهشتند
جز پردگیان حرم عشق صبوری — خوبان جهان از تو چه پنهان همه زشتند

صبوری تبریزی ـ معاصر آذر بیگدلی است پدرش قادربیك زرگر بوده وخود جواهرفروشی می‌کرده و ضمناً شعر می‌سروده طبع خوشی داشته ازوست :

از رشك که سوزم زکه پنهان کنمت آه — در هیچ دلی نیست که جای تو نباشد
رحمست بنومیدی آنکس که بمحشر — در نامهٔ او حرف وفای تو نباشد
بسکه در هر طرفی جلوه نمایی دگر است — دل بجای دگر و دیده بجایی دگر است

صبوری تربتی ـ از حالاتش چیزی به‌دست نیامد ، طبع موزون داشته وگاه شعر می‌سروده این شعر ازوست :

بجانم آتش افتدچون روم من درچمن‌بی‌او — نماید هرگل‌آتش‌پاره‌یی در چشم من‌بی‌او

صبوری خراسانی ـ نامش میرزا محمدکاظم فرزند حاجی محمدباقر و اصلش ازکاشانست والدش بخراسان رفت و اقامت‌گزیده و مولانا صبوری در سنهٔ ۱۲۷۰ هجری قمری در شهر مشهد متولد شد و پس از مضی اوان صغر معارف زمانرا نزد استادان فن بیاموخت بسی برنیامدکه بلطف طبع شیوا شاعری ماهر و ادیبی قادرگشت ودر یکی از اعیاد نوروزکه حسب‌المعمول خلعت نوروزی از طرف آستان رضوی بعنوان مرحوم ناصرالدینشاه ارسال میشد ، صبوری‌قصیده‌یی بسیار شیوا ساخته بهمراه خلعت مذکورتقدیم داشت‌که مورد پسند واقع شده شالی‌کشمیری با لقب ملك‌الشعرایی ویرا فرستاد و شاعر سلام خراسان شد و مرسوم و مستمری‌کافی بنامش حوالت رفت و مادام‌الحیات معزز و محترم میزیست تا در سنهٔ ۱۳۲۲ هجری قمری در مشهد بمرض وبا درگذشت ازوست :

در مدح ناصرالدینشاه گوید

بلطف حریر است گویی تنش — ولی دل بود سخت‌تر زآهنش
دلش زآهن و تنش از پرنیان — چه دور است نسبت زدل تا تنش
ز روزن نتابد چنان آفتاب — که تابد تن از چاك پیراهنش
بگلشن چو پوید بدین آب و رنگ — نداند کسی از گل گلشنش
بت حورزاد است از آنرو بود — بهشت دل عاشقان مسکنش
وزآنرو قمر راست خرمن زنور — که یك خوشه دزدیده از خرمنش

کجا دست در گردن او رسد
که خونها بسی هست در گردنش
بدامان زلفش مرا دست نیست
زچشم کمـانـدار تیر افکنش
زنـم دست در دامن مـدح شاه
کـه دولت زده دست در دامنش
ابوالنصر شه ناصرالدین که هست
کف راد چـون ابـر در بهمنش
چو جوشن بپوشد تو گویی درست
که یك بیشه شیر است در جوشنش
فری آن رخ فـرخ خسروی
کـه ناید نظر سیر از دیـدنش

در هجو طبیبی گفته

ایا ستوده طبیبی که قابض ارواح
همیشه از عقب تو دو اسبه میتازد
بخانه‌یی که سراغ تومیکند فی‌الفور
بساط تعزیت و طرح ماتم اندازد
بسان شمع ببالین هر مریض آیی
زآتش نفست همچو موم بگدازد
زبیم آنکه نبیند دوباره روی تـرا
اجل نیامده مسکین بمرگ میسازد

قطعه

حسن شیرین و دولـت خسرو
رفت از گردش زمـانه بـبـاد
لیك در بیستون بـود چون کوه
خـانـهٔ عشق همچنـان آبـاد

رباعیات

هر روز کـه بیش ناتوانی دارم
افسوس بـر ایـام جوانی دارم
دنـدان نبود اینکه بود در دهنم
ریگیست بکفش زنـدگانی دارم

زن از صدفش نزایـد ار در یتیم
زن نیست که مرد را عذابیست الیم
فرمود رسول صـاحب خلق عظیم
سوداء ولود بـه زحسنـاء عقیم

صبوری خوانساری ــ نامش محمد هاشم است واز سائر احوالش چیزی بـدست نیامد ، گاه شعر می‌سروده ازوست :

دیده‌ام گوهر بدامان ریخت از پهلوی من
ابروانم ریزش از بـالا بدریـا میکند

صبوری سپاهانی ــ نامش میرزا نصرالله‌خان ولد میرزا ابوطالب‌خان متولدسال ۱۲۷۹ هجری در اصفهان است چون پدرش وفات یافت بطهران آمـد ودر سایهٔ تربیت برادر خود محمد حسینخان فخیم‌الملك بتحصیل پرداخت و خط نستعلیق را در محضر مرحوم نایب‌الصدر فراگرفت ودر فنون ادب شاگرد مرحوم حضوری بود ، حاصل‌آنکه مردی بی‌تکلف بود آنچه داشت با دوستان صرف مینمود و چندی در دستگاه حکومتی شیراز بکار اشتغال داشت ، اواخر بعنوان کارشناس معماری با مختصر حقوقی در وزارت دادگستری بکار مشغول بود در آبانماه ۱۳۱۳ شمسی پس از هفتادوچهارسال عمردرگذشت

ازوست :

شهیدان نگاهت بسته اند از آه راهت را / مگر از خاك برگیری شهیدان نگاهت را
دوای خسته درونان درون خستهٔ ماست / درستی دلشان در دل شکستهٔ ماست
دل زند طعنه زمینای تهی برمن مست / منتم نیست زمی تا کرم چشم تو هست
هر دو مستیم من و چشم تو من از می ناب / چشم خونریز تو از خون من باده‌پرست
نادیده صورت تو دل از دست ما رود / بینم اگر جمال تو بر ما چها رود ؟
چو حلقه‌های سر زلف دوست باز کنم / نخست پرسش دلهای اهل راز کنم
کمر بکشتن من بست و گفت میخواهم / ترا میانهٔ عشاق سرفراز کنم
هلاك خنجر آن قاتلم که گفت کجاست ؟ / قتیل غمزهٔ من تا براو نماز کنم
دگر نخواهم از آن چشم فتنه‌جو نگهی / بروی خویش در فتنه از چه باز کنم ؟

صبوری گیلانی ــ نامش میر سید باقرخان ملقب بمدیرالاطباء فرزند میر سید محمد معروف بدراز ریش ولادتش در سنهٔ ۱۲۶۵ هجری قمری در رشت اتفاق افتاد تحصیلات خود را در مصر و بیروت بپایان رسانید وپس از ده سال بایران بازگشت و بتکمیل تحصیلات خود پرداخت در حکمت و طب مقامی بس ارجمند یافت همینکه از تهران بمولد خود برگشت هنوز از رنج سفر نیاسوده بود که در ماه صفر ۱۳۱۵ هجری قمری جهانرا بدرود گفت ، چون علاوه بر فن خود بفنون ادب نیز آشنائی کامل داشت شطری از تراوش کلك آنمرحوم را ذیلا می‌نگارم :

سهل باشد در مقام فقر از دنیا گذشت / ای‌خوش آن‌رندی که‌از دنیاو ازعقبا گذشت
سود جاهل دنیوی سودای عاقل اخروی / عاشق وارسته ازاین سودو آن‌سودا گذشت
زشت‌و زیبای‌جهان‌چون‌جمله‌باشد درگذر / لاجرم‌باید هم از زشت‌و هم از زیبا گذشت

وله ایضاً

ای زمیت هردو جهان گشته مست / دی برهت داده همه دل زدست
مست تو شد میکده و میفروش / محو تو شد بتکده و بت پرست
گرچه زقید دو جهان جسته‌ایم / لیك زدام تو نخواهیم جست
خون مرا گر بخوری نوش جان / دل زکفم گر ببری ناز شست

مناز از اینکه تو مستغنی‌یی و ما محتاج / که کار حسن تو از عشق ماگرفته رواج
بپیش عارضش ای آفتاب چهره بپوش / کـه روشنی ندهد با وجود مهر سراج

بشهر شهره من از عشق آن نگار شدم / بدین بهانه عجب صاحب اعتبار شدم
برغم دشمنم ایدوست چاره سازی کن / که در غم تو به بیچارگی دچار شدم

صبوری همدانی ــ اصلش از همدانست در زمان اکبرشاه بهندوستان رفت واز

او خبری نشد ازوست :

میـانش دل مردمـان میبرد دل مردمـان از میـان میبرد

صحیفی شیرازی ــ مردیست تاریخ‌گو و شغلش کتابت و صحافی بود و نسبش بصوفی خلیل میرسید و خط خوشی داشت و علاوه برشعر فارسی بترکی نیز شعر میسرود و عمرش ازهشتاد متجاوز بود در سنهٔ۱۰۲۲هجری قمری درگذشت همچنانکه حکیم شفائی در تاریخ فوتش گفته (رفت ملا صحیفی از دنیا) این اشعار ازوست :

دلم پر است زغم برلبم مزن انگشت که همچو شیشهٔ می گریه در گلو دارم

از ساقینامهٔ اوست

بـده ساقی آن نشأهٔ زنـدگی باحباب از جـام فرخندگی

زدوران فـراموشیم آرزوست برندان هم آغوشیم آرزوست

زهشیـاریم هیچ نگشود کـار گره زد بکـار دلم روزگـار

مغنی‌نـوا از تو حـالت زنی تکلف زساقی و گـرمی زمی

زمطرب اصول از صحیفی غزل معانی زمن از تو صوت و عمل

صداقت ــ نامش محمد واز شعرای هندوستانست در توابع پنجاب متولد شده و مرید مشایخ قادریه بوده ومثنوی‌یی بنام‌ثواب‌المناقب درحقانیت مشایخ قادریه در پنجهزار بیت برشتهٔ نظم در آورده در سنهٔ ۱۱۴۸ هجری قمری وفات یافته این شعر ازوست :

نیاز مرا بود حق نمك برناز پنهانش که زمزم‌شدزاشك‌شورمن چاه‌زنخدانش

صدر ــ نامش صدرالدین دهکردی فرزند مرحوم سید ابوالقاسم دهکردیست ودر سال ۱۳۱۱ شمسی در اصفهان ولادت یافته وازکارمندان فرهنگ‌آن سامانست ازوست :

تـا دل گرفت رسم و ره عاشقانه را برخود خرید رنج و غم جاودانه را

بیرون پرید از قفس سینه مرغ دل بیچاره تـا کجـا بنهد آشیـانه را

صدرالدین ــ نامش محمد واز اولاد جابربن‌عبدالله‌انصاریست پدر وجد مادریش در انقلابی بقتل رسیده‌اند وخود بهندوستان رفت و مدتی درکشمیر وچندی در شاهجهان آباد و مالا در لکهنو بود و همانجا وفات یافت ازوست :

زآنروز کـه از برم شد آن ماه می‌ریـزم اشك و مـی‌کشم آه

اشکی و چه اشك اشك حسرت آهی و چـه آه آه جانکـاه

صدرالدین ــ ترجمهٔ احوالش بدست نیامد ولی طبع شیرینی داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

هرگز دل ما را بغمی شاد نکردی کشتی دگرانرا و مرا یاد نکردی

صدرالدین خجندی ــ از اماثل صدور جهان و اکابر رجال اصفهان بوده درنظم و نثر فارسی و تازی قدرت بسیار داشته این اشعار ازوست :

دلبرا راه مـزن پـرده بساز مطربا زخم مزن زخمه نـواز
حجره خالی و رقیبان در خواب چشمها خفته و درهـا همه بـاز
چکنم وای کـه امشب شب من هست کوتـاه و مرا قصه دراز

رباعیات

بد باشد اگرخاطر نیك‌اندیشت یـادی نکند زعـاشق دلریشت
بازآی مگر بر رخ تو جان‌بدهم بنشین پیشم مگـر بمیرم پیشت

یاران همه باهمندو تنها من‌وتو کین‌است مگر زمانه‌را بامن‌وتو
هردلشده‌یی که بود با دلدارش بنشست بکام خویش الا من‌و تو

صدرالدین ربیعی ــ از شعرای دربار ملك فخرالدین کُرت است‌که از اولاد ملك شمس‌الدین بوده ودر عهد چنگیزیان یکصدوشصت سال امـارت هرات و غور و غرجستان و اسفزار و فراه و سیستان را داشته‌اند حاصل آنکه صدرالدین شاعری‌بزرگوار و عالیقدر بود ودر سی‌سالگی در زندان فخرالدین‌هلاك شد واین منظومه را دائر باسترحام از سلطان و پاسخ خشونت‌آمیز وی‌کـه جز این از چنان خونخواری انتظـار نمیرفته سروده است :

شاه ندارد چو تو گیتی بیـاد شاه ورای تو بگیتی مبـاد
قـاعدهٔ دورهٔ سنجر تـویی واسطهٔ ملك سکـنـدر تـویی
به زتو بر تخت کسی شاه نـه به زمنت هیچ نکو خواه نـه
بنده‌ام آخر زچه بنـدم کنی بد نیم آن به کـه پسندم کنی
یا چو بزرگان زمن اندر گذر یا چو کریمان زسرم در گذر
جان چه ستانی که جوانم هنوز هست امیدم کـه بمانم هنوز
پس ببـر شـاه فرستـادمش از خود و از بنده خبردادمش
شاه جهان خسرو خورشید فـر بـرده بشمشیر زخورشید فـر
نامهٔ من خواند زسر تا بپـای وز سر انصاف بفرهنگ و رای
دوده‌و قرطاس‌و قلم‌خواست زود پاسخ از اینگونه بیاراست زود
گفت ایـا کشتنی نـاسپـاس مسخرهٔ نـاکس حق ناشناس
تو بجهان از چه سبب زیستی هیچ نگویی‌که تو خودکیستی؟
نیست ترا روی رهـایی زبند خواه‌کنون‌گریه‌کن‌و خواه خند

بند بسایه پس از این پای تو — چـاه بود تـا بابد جای تو
زنده سوی گور فرستـادمت — حـال همینست خبردادمـت

صدرالدین عمر ــ فرزند محمد خرم‌آبادی از موزونان روزگار پیشین است و سخنش شیرین در سمرقند با محمد عوفی صحبت داشته و بعداً بخراسان رفته ومآلا در بلخ سکنی گزیره ومال و منال بسیار بکف آورده گویند همینکه بر منبر گرم سخن میشد دستار را فوق ابرو مینهاد و برای ترك این عادت رقعه‌ای باو نوشتند ودر پاسخ گفت :

رباعی

یك شهر حدیث من و اشعار منست — در هر کنجی سخن زگفتار منست
گر پیش نهم یا سپس ای مرد سره — پالان زن تو نیست دستـار منست

ایضاً رباعی

هرشب دل من عشق تو از سرگیرد — وزآتش دل چو صبح افسر گیرد
پنـدارد صبح آتش دل کم شد — هر شب بدمد تـا دلم اندر گیرد

در چشم حقیر مور نور است از تو — در پای ضعیف پشه زور است از تو
ذات تو سزاست مر خداوندی را — وآن وصف که ناسزاست دوراست ازتو

صدرالدین قوینوی ــ نامش ابوالمعالی محمدبن اسحاق‌بن محمدبن یوسف‌بن علی از اکابر شیوخ و اعاظم عرفای زمان خود بوده و با مولانا جلال‌الدین محمد بلخی کمال وداد و اتحاد را داشته تألیفات و تصنیفات عدیده ازو بیادگار باقیست در سنهٔ ۶۷۱ هجری قمری وفات یافته این رباعی ازوست :

آن نیست ره وصل کـه انگاشته‌ایم — وآن نیست جهان جان که پنداشته‌ایم
آن‌چشمه‌که خضر خورده زو آب‌حیات — در خـانهٔ مـاست لیك انبـاشته‌ایم

صدرالدین نیشابوری ــ معاصر خوارزمشاهیان و نگارنده تاریخ آن زمان بوده گویند منصب استیفا داشته ولی این عمل را بفرزند واگذارد و خود بعبادات و ریاضات اشتغال یافت وضمناً باقتضای طبع موزون شعر میسروده این قطعه و دو رباعی ازوست :

گر دهدت روزگار دست‌و زمان زینهار — دست درازی مجو چیـره زبـانی مکن
با همه عالم بلاف با همه‌کس از گراف — هرچه ندانی مگوی هرچه توانی مکن

رباعیات

ای مهرگسل عشق تو در کینهٔ مـاست — آمـاجگه تیر غمت سینـهٔ مـاست
حـال دل مستمنـد بیچـاره بپـرس — از هجرانت کـه یـار دیرینهٔ مـاست

ای از من دلسوخته بیزار شده وی من زغمت شکسته و زار شده
بفروخته عالم بجفا برمن و من سودای ترا بجان خریدار شده

صدرالشعرا ــ نامش غلامحسین میرزا متخلص به بجهت فرزند ملك ایرج میرزا خلف‌الصدق خاقان مغفور است ولادتش در سنهٔ ۱۲۵۰ هجری در شهر تهران اتفاق افتاده پس از مضی اوان صغر وکسب‌کمالات معمولهٔ زمان بفراگرفتن‌فنون ادب وانواع خطوط پرداخته وپس از سفری‌که در رکاب پدر والاگهر بخراسان‌کرد و بمرکز برگشت عزم آذربایجان‌کرد ودر دوران ولیعهدی مظفرالدینشاه بتبریز رفت واز هرجهت مورد توجه خاص ولیعهد واقع‌گردید قضا را در این اوان میرزا محمودکاشانی‌که از اعاظم شعرای دوران قاجاریه بود درگذشت و لقب آنمرحوم‌که صدرالشعرا بود بغلامحسین میرزا اعطا گردید و ساختن و خواندن قصائدی‌که در مواقع رسمی از لوازم تشریفات زمان بود باو محول شد در سنهٔ ۱۳۰۹ قمری زندگانی‌را بدرودگفت ازوست :

در ستایش مرحوم ناصرالدینشاه‌گوید

بیا ساقی که گاه بوستانست جهان چون بخت شاهنشه جوانست
شهنشه ناصرالدینشاه قاجار که فخر تاجداران جهانست
شهان فرعند و شاه ما بود اصل شهان جسمند و شاه ما روانست
نمیگردد فلك الا بکامش فلك را در کف امرش عنانست

قطعه

هرکرا چشم بر رضای خداست فارغ از این جهان و مافیهاست
روزی هرکسی مقدر شد پس بدان سعی و کوشش بیجاست
آنچه روز نخست روزی شد پا بدامن بکش که پابرجاست
گله از روزگار تا کی و چند می ندانی که روزگار چو ماست
گر زمن نشنوی هم از مسعود بشنو این شعر راکه جاش اینجاست
همچو ما روزگار مخلوق است گله از دست روزگار خطاست

غزلیات

گر پیر میفروش کند دستگیریم رنگ از رخ جوان ببرد فر پیریم
جمشید کی‌بحشمت من‌میرسدکه من سلطان چار بالش ملك فقیریم
ازآن زمان‌که خادم میخانه‌گشته‌ام در نه فلك زنند صلای امیریم
در زلف مشکبوی بتی‌گشته‌ام اسیر کآزادگان برند حسد بر اسیریم

صدر خیابانی ــ اصلش‌از محلهٔ خیابان تبریز است‌گویند حافظ قرآن بوده ودر

علم موسیقی دست داشته این یك شعر ازوست :

دست عشق آمد زکوی عقل بیرونم کشید / موکشان دردشت غم پهلوی مجنونم کشید

صدر شیرازی ــ نام نامیش مولانا صدرالدین محمدبن ابراهیم بن یحیی المعروف بملا صدراست ظهورش در زمان سلاطین صفویه و جامع علوم عقلیه و نقلیه بوده و تألیفات عدیده مانند اسفار اربعه و شواهد ربوبیه و غیره داشته در ترك و تجرید و تحقیق وتوحید عارفی بلندپایه و فاضلی گرانمایه بوده گاه طبعش بنظم رغبت میکرده این رباعی اثرطبع آنجنابست :

آنانکه ره دوست گزیدند همه / در کوی شهادت آرمیدند همه
در معرکهٔ دوکون فتح ازعشق است / هرچند سپاه او شهیدند همه

صدر صفاهانی ــ از کدخدازادگان آن حدود است آثار بزرگی از ظاهرحالش هویدا بود در سنهٔ ۱۱۷۲ هجری قمری بعنوان تجارت بسند هندوستان رفت این شعرازوست:

بآهو نسبتش کردم خطا کردم رمید ازمن / قدش را سرو گفتم راست گفتم سرکشید ازمن

صدر قزوینی ــ نامش میرزا محمد حسین بن میرزا فضل الله قزوینی معلم مرحوم نایب السلطنه عباس میرزا بوده و خود در دستگاه مرحوم نایب السلطنه معزز میزیسته و در زمان فرمانفرمایی حسینعلی میرزا در فارس مأمور شیراز شده و بامرحوم رضاقلیخان هدایت ملاقات و مقاولات داشته ودر زمان محمد شاه صدر دیوان عدالت بوده ودر زمان مرحوم ناصرالدینشاه بسفارت دولت روسیه مأموریت یافته ودر مراجعت وظائف ومستمریات باو سپرده شده و بعداً متولی آستان قدس رضوی بوده ازوست :

بیتاب بود خاطر ازآن سنبل پرتاب / پیخواب بود دیده ازآن نرگس پرخواب
عناب لبت قوت دل و قوت جانست / در حسرت آن دل شده برگونهٔ عناب

گهی ززنگ کشد سوی چین سپاه حشم / گهی بمرز ختا برزند زمشك علم
بخنده ژاله پدید آورد زآتش تر / بعشوه لاله هویدا کند زسنبل خم
همیشه رسم یکی گوی بوده یك چوگان / منم که گوی دلم در خم دو چوگانست
میانش را چسان گویم که مویست / نمیگنجد چو مویی در میانش

قطعه

زیرکی گفت باکسی نامت / چه بود گفت نام من عمار
گفت بدنام شومداری تو / عین از آن گر فتد بماند مار
میم اگر ساقط آوری از آن / مابقی هست بر تو مایهٔ عار
الف آن اگر کنی محذوف / باشد آن اسم سرور اشرار

صدقی ــ و هو مرحوم میرزا باقر نقاشباشی متخلص بصدقی و متولد سال۱۲۸۳ قمری در سمیرم و متوفی بسال ۱۳۵۲ قمری در اصفهان غزلرا بد نمیگفته ازوست :

زابرو کمان‌کشیدو زگیسو کمند را تـا صید کـرد مرغ دل مستمند را
کلکی‌که بست نقش پریوار آن نگار دیوانـه ساخت صدقی مشکل پسند را

صدقی ــ از نام ونشانش خبری در دست نیست این یك شعر را نگارستان سخن بنام وی ضبط‌کرده است :

عرق نشسته زپندم رخ نکوی ترا زمن مرنج‌که میخواهم آبروی ترا

صدقی استرابادی ــ نامش ملامحمد است ودر قصیده‌سرایی استاد بوده ودرکاشان وفات یافته این دو شعر ازوست :

بـاز گرسنه چشم بـدور عـدالتت گنجشك را بخانهٔ چشم آشیـان دهد
غمیست در دلم از روزگار سفله‌نواز که شرح شمهٔ آن قصه‌ایست دورو دراز

صدقی استرابادی ــ درکاشان بسر میبرد ودر سنهٔ ۹۵۲ هجری قمری وفات‌یافت این شعر ازوست :

گر عـاقلی مباش مقید بهیچ جا نشنیده‌یی‌که ملك خدابندهٔ خـدا

صدقی کرمانی ــ نامش میرزا صادق است واز فنون و فضائل حظی وافر داشته و سالك طریق ترك و تجرید بوده این یك شعر ازوست :

گر از پیمانهٔ ما باده دادی جمله را ساقی زعقل‌و هوش درعالم‌نماندی ذره‌یی باقی

صدیق ــ نامش محمد صدیق و اصلش از جهجه من بلاد هندوستانست طبعش‌بهزل مایل بوده ودر محمدآباد با قانع تتوی ملاقات نموده این یك بیت ازوست :

در عشق چو من مباد کس خوار کـز همـرهیم گـریخت سایـه

صدیق خلوت ــ نام‌نامیش محمدابراهیم خلف‌الصدق مرحوم میرزا احمد محلاتی معروف به‌وزیر بوده در طفولیت ابـوینش بغلامبچگی مفتخر ساختند وپس از بلوغ به پیشخدمتی خلوت مباهی‌گردید وبهمین مناسبت خلوتی تخلص اختیار نمود ولی رنج سودا و ثقل سامعه بیچاره‌اش‌کرد و اکثر ازکارکناره میگرفت مع‌الوصف در تمام دورهٔ ناصری معزز و محترم میزیست واز مراحم شاهانه برخوردار بود و چندی حکومت محلات داشت ولادتش در سنهٔ ۱۲۵۲ هجری قمری اتفاق افتاد واز معارف زمان و فنون ادب بهرهٔ وافی داشت‌کتاب آداب ناصری‌که‌گنجینه‌یی از حکمت ومعرفت است ازمؤلفات اوست ودیوانش مشتمل بر سه‌هزار بیت حاضر است‌که اقوی دلیل قدرت او در سخنسرائی است این اشعار

تیمناً از ایشان نگاشته میشود :

غزلیات

گر ببالین من آیی گـه نزعم بعیـادت شوق دیدار تو کوتاه کند دست قضـا را
من که باشم که توانم زکمند تو گریزم حلقهٔ زلف تو در بنـد کشد باد صبا را
جانا خبرت هست که از خود خبرم نیست جز روی تو روی دگری در نظرم نیست
هرنقش کـه از خامهٔ ابداع پدید است در دیده زتمثـال تو محبوب‌ترم نیست
هر تیر بـلا کز صف مژگان تو خیزد الا دل صد پارهٔ محزون سپرم نیست
مـا خاك ره دوست بروبیم بمژگـان در زمرهٔ عشاق ازین به هنرم نیست

درمراجعت مرحوم ناصرالدینشاه ازخراسان گفته

جانی کـه برلب آمده بودم زانتظـار بر کف گرفته‌ام کـه براهت کنم نثـار
آن سر که دور ماند زخاك رهت کنون آورده‌ام کـه سم سمندت کنـد غبـار
صد شکر کز عنایت باری دوباره گشت روشن زخاکپـای تـو چشم امیـدوار
جان در رهت اگرندهم سخت جانی است پـاداش کیفری که نمردم در انتظـار
روز وصـال شکوه زهجـران نمی‌کنم حیف‌است نیش‌ونوش‌وگل‌آمیختن بخـار
خاك رهی کـه قبلهٔ روحانیـان بـود یعنی غبـار مـوکب مسعود شهریـار
مسعود شاه نـاصر دین آسمـان فیض خورشید فضل ابـر کرم بحر افتخـار

در فوت محمد حسن‌خان حاجب‌الدوله که لقمه درگلویش ماند و مُرد گفته

دست نابرده بدین خوان نعم سیر شدیم لقمه‌یی بیش نخوردیم و گلوگیر شدیم
چشم نگشوده نظر از همه عـالم بستیم پـای ناخاسته از جـای سرازیر شدیم
بجوانمردی و میـری نشود مرد ممیر میر بودیم و جوانمرد و جوانمیر شدیم
خانهٔ عمر چو بررهگذر سیل فنـاست چنـد روزی عبثش بر سر تعمیر شدیم
دیر یـا زود ازین دیر برون باید رفت نتوان گفت جوانیم و یـا پیـر شدیم

این غزلرا برعکس خود نوشته وتقدیم کرده‌است

مسلمت شود اکنـون زعکس رخسارم که عشق روی توکرده‌است نقش دیوارم
من آن نیم که زخدمت برون نهم قدمی که من چو صورت بیجـان مقیم دربارم
خوشم زصورت بیجان شدن بدرگـاهت که بی‌حضور تو از جان خویش بیزارم
اگرچه جـان گرامی بتن عزیز بـود خوش آندمی کـه بدین آستانه بسپارم

در رثاء ناصرالدینشاه گفته

رفتی توو ما مـانده زغم واله و حیران ای جان جهان بیتو جهانی شده بیجـان

شد سینهٔ تو چاك و منم خونجگر از غم	شد مسکن تو خـاك و مرا کلبهٔ احزان
شد داغ دل تـو زیکی زخم طپـانچه	وزداغ دل تـو دل خلقی شده بریـان
چون دسترسم نیست بدامـان جـلالت	از دست غمت چاك توان کرد گریبـان
در خـاك چرا خفتی و خاموش چرایی	آخر نـه تویی نـاصر دین خسرو ایران

رباعیات

یـارب کرم تو چـاره ساز است مـرا	بر درگه تو روی نیـاز است مـرا
درگـاه تـو نیست درگـه نومیدی	سوی تو در امیـد بـاز است مـرا

هرگه کـه زکوی تو گذر خواهم کرد	حسرت زده دیـده‌یی بدر خواهم کرد
چون حیف بود پـای برآن خاك نهاد	مشتی دوسه زان خاك بسر خواهم کرد

ای خـانهٔ دل همیشـه آبـاد از تـو	بر هرچه کنی خـاطر من شاد از تـو
دل بشکفـدم چـو غنچه از بـاد سحر	در هر سحری،کـه می‌کنم یـاد از تـو

صدیقهٔ کازرونی ــ معروف بصدیقه مسعودکازرونی دخترشادروان همایون‌میرزا فرزند ظل‌السلطانست‌که در سال ۱۳۳۳ شمسی کتابی بنام‌گلچینها نگاشته و بطبع رسیده قسمت اول‌آنرا خود جمع‌آوری‌کرده و قسمت دوم را آقای جعفر نوا واین اشعار بنام او درکتاب مذکور بطبع رسیده :

بهشت

رود ایمان زکفم گر پی ایمـان بروم	پی خوبـان بروم یـا پی ایمـان بروم
گفت با دایه زلیخا کـه بهشت است مرا	همره یوسف اگر جـانب زنـدان بروم
هر گلی برتن من آتش سوزنـده شود	بی‌رخش گر بتمـاشای گلستـان بروم

صراحی ــ نامش محترم‌النساء دختر میرعلی‌اکبرمشهدی بوده وبا میرمرتضی شاه نامی ازدواج‌کرده جز این یك شعر و آنچه مذکورگردید خبری از او در دست نیست :

صراحی‌گرغمی داری زبخت‌سرنگون‌خود	قدح‌را همدم‌خود سازوخالی‌کن‌درون‌خود

صرام ــ نامش علیرضا قانونی متخلص بصرام فرزند مرحوم ابوالقاسم ومتولد سال ۱۳۱۵ قمری است در انواع فنون سخن ماهر است مثنویهای حجاب‌نامه و رمزآفرینش ازوست ، سابقاً بوکالت دادگستری‌اشتغال داشت وفعلا به‌تجارت چرم سرگرم است ازوست :

فکر آزاد و دل شاد درین عـالم نیست	یا درین عهد کـه ماییم دل خرم نیست
گر دهی‌کام دلم از لبت ای کعبهٔ حسن	سر نوشیدنـم از آب چـه زمزم نیست
زین دل ریش بیندیش و جفا بیش مکن	کآن تطاول‌که زهجر توکشیدم کم نیست

صرفی ساوجی ــ نامش صلاح‌الدین و اصلش ساوجی است مدتی درگجرات بسر میبرد و چندی بلاهور رفت ودرکسوت فقر میزیست همینکه عزم دکن‌کرد در سنهٔ ۹۹۹ هجری قمری در آن شهر فوت شد این دو شعر ازوست :

گلفروش من که خواهدگل ببازار آورد   باید اول تاب غوغای خریدار آورد
با تو رشکم‌کشد و بی‌تو جدایی چکنم ؟   میکشم اینهمه از دیدن و نادیدن تو

صرفی کشمیری ــ وهو الشیخ یعقوب‌کشمیری مردی صوفی مشرب بوده و خدمت اکثر مشایخ زمانرا درك‌کرده ودر درگاه اکبری معزز و محترم میزیست در سنهٔ ۱۰۰۳ هجری قمری بجانب‌کشمیر رهسپارگردید و همانجا بدارباقی‌شتافت اواخر تفسیری شروع‌کرده بود ولی باتمام نرسید این شعر ازوست :

برای عاشق زاری که در کوی بتان افتد   بلایی گر نباشد از زمین از آسمان افتد

صرفی همدانی ــ گویند در همدان بصرافی اشتغال داشته و شعر بسیاری گفته ولی خالی از اختلال مشاعر نبوده این شعر ازوست :

جائیکه تو با کسی نشینی   کس با دگری چرا نشیند

صغیر اصفهانی ــ نام شریفش حسین فرزند ارجمند آقا اسدالله ولادتش درتاریخ ۱۳۱۲ هجری قمری در شهر اصفهان اتفاق افتاد و پس ازکسب‌کمالات مرسوم زمان از نه سالگی بسرودن شعر پرداخت و بهمین مناسبت صغیر تخلص اختیارکرد و دیری نگذشت که بحلقهٔ اهل تحقیق درآمد حاصل آنکه مردیست درویش و صفاکیش ودر فنون ادب تبحرکامل دارد و اشعارش در نهایت زیبایی و شیواییست ازوست :

قصیده

چرا چو ابر نبارد سرشك از بصرم   که همچو برق گذر کرد عمر از نظرم
بهار عمر گذشت و رسید فصل خزان   هنوز غنچه‌صفت من درون پرده درم
تو گر زماضی ومستقبل آگهی خوش‌باش   من فلك‌زده از حال خویش بی‌خبرم
سفر زکتم عدم کرده‌ام بملك وجود   ولیك بیخبر از سیر خود درین سفرم
یکی درخت زبستان گیتیم اما   بحیرتم که کدامست سایه و ثمرم
زبس‌که بار گنه راستی بدوش منست   عجب مبرکه شود خم چو بیستون کمرم

از غزلیات اوست

زاهدا کمتر نصیحت کن من دیوانه را   در من‌افسون درنگیرد بس‌کن‌این‌افسانه‌را
تا بود زلف تو اسباب پریشانی ما   رو بسامان ننهد بی‌سرو سامانی ما
نبرد صرفه یقین روز جزا ای زاهد   زهد فاش تو زمی خوردن پنهانی ما

ما صغیر از پی زاهد سوی مسجد نرویم مسجد ارزانی او میکده ارزانی ما

دلبرانرا همه سختست دل و پیمان سست یا که ای سنگدل این قاعده درمذهب تست
هیچ پیکان زکمانخانهٔ ابروت نجست تا که اول دل زاری هدف خویش نجست
این درست است که حق دردل بشکسته درست گر شکست دل بشکسته شود کار درست
لب تو ریخت چنان آبروی آب حیات که رخت خویش زخجلت کشید درظلمات

صعود احمدآبادی ـ نامش حافظ میرمحمد علی از شعرای هندوستانست گویند از اولاد امام جعفر صادق بوده و اجدادش از ایران بهندوستان رفته‌اند ودر گجرات سکنی گزیده‌اند وصعود در احمدآباد ولادت یافته ودر شاهجهان‌آباد میزیسته‌این رباعی ازوست :

زبسکه حد نبود وصف دلستان مرا همیشه جنگ بود با زبان دهان مرا
شبی بخانهٔ ما گر ترا گذار افتد بجای کعبه پرستند آستان مرا

صفا ـ نامش یحیی برومند فرزند حاج محمد علی کلانتر گزی ومتولد سال ۱۲۷٤ شمسی در قریهٔ گز من قراء بلوك برخوار اصفهان است ازوست :

درویش گرسنه قرص نان میخواهد چون سیر شود مُلك جهان میخواهد
افزون طلبی و آز خوی بشر است هرچندکه یافت بیش از آن میخواهد

صفا ـ نامش محمد صفا واصلش از سیالکوت است چندی در تته میزیسته این یك شعر ازوست :

خواب مُلك عدم چه راحت داشت که کسی چشم زان گشاده نکرد

صفائی ـ نامش حسینعلی فرزند مرحوم سلیمان و متولد سال ۱۲۹٦ قمری درقصبهٔ بروجن است در جوانی بتجارت مشغول بوده و فعلا دست ازکسب کشیده ازوست :

کنز مخفی بشناسایی خود چون دم زد بیرق کشور ایجاد بسر پرچم زد
همچو صیاد پی صید بیفکند نظر زان میان ناوك مژگان بدل آدم زد
آتش عشق صفائی نه ترا تنها سوخت شعله بر خرمن هستی همه عالم زد

صفائی ـ و هو مرحوم حاج سید محمد علی مبارکه‌یی از وعاظ اصفهان بوده و در سال ۱۳۱۷ قمری ولادت یافته پس از سفر حج مدتی در بمبئی سکونت اختیارکرده گویند حافظهٔ عجیبی داشته واهل تحقیق و تتبع بوده وکتب ورسائل چندی ازقبیل تاریخ امکنه و بلدان و دانشوران اصفهان و دیوان اشعار وکشف المهمات و اسرار و فلسفه احکام و غیره از او باقیست در سنهٔ ۱۳٦۱ هجری قمری وفات یافته ازوست :

خوشا آنکس که بعد از زندگانی از او نام نکو شد جاودانی
ز رنج خود شهان گنجی نبردند چو برتخت شهنشاهی بمردند

ولی آنکس که درس علم و دین خواند   از او نام نکو اندر جهان ماند
بتن گشته نهان اندر دل گِل   بجان زنده بنزد صاحب دل
صفائی گر تو خواهی نام نیکو   نما با حکمت و با علم و دین خو

صفائی ــ نامش ملا صفائی از شعرای هندوستانست ودر سند میزیسته زیاده براین از حالاتش خبری نیست ازوست :

صد جان بیك کرشمه عوض میدهم ولی   ترسم که رنگ طبع خریدار نازکست

صفائی ــ نامش علی محمد و اصلش از نصرپور من محال هندوستان بوده این دو شعر ازوست :

چون گرم زند مرغ گرفتار نفس را   از نالهٔ خود رخنه کند چوب قفس را
هرچند شودخون بخروشد دلمجروح   در محمل ما رسم صدا نیست جرس را

صفائی ــ و هو السید صفائی‌ابن سید مرتضی ترمذی منسوب بسید شیر قلندری باباحسن ابدال که در حسن آداب و عادات مشهور بوده ودر فضل وکمال نیز معروفیت داشته و با فضلا و علمای عصر محشور بوده در سنهٔ ۹۹۱ هجری قمری وفات یافته‌ازوست :

شجر عشق بهرجا که دواند ریشه   مژهٔ مور کند کار هزاران تیشه

صفائی آذربایجانی ــ اصلش از تبریز است ودر قزوین نشو و نما یافته و خط نسخ را نیکو مینوشته در علم فقه و قرائت قرآن مهارت داشته وکسبش دلالی بوده وشبها بکتابت قرآن میگذرانده در سنهٔ ۱۰۱۶ هجری قمری در قزوین وفات یافته این چند شعر ازوست :

بادهٔ وحدت صفائی درخور هر کام نیست   وحشی‌یی بایدکه برلب‌گیرد این پیمانه را

رباعی

تا چند دلا بنفس مزدور شوی   خواهم زلباس عاریت عور شوی
خود را بشرار آتش عشق بسوز   تا شعله مثال سربسر نور شوی

صفایی اصفهانی ــ نامش ملا محمد است ودر دوران خاقان مغفور میزیسته ودر سیاق و موسیقی مهارت داشته و خط نسخ را بسیار خوب مینوشته وگاه شعر میسروده ازوست :

ماند بنارون قد آن ترك سیم‌تن   گر آفتاب و ماه بود بار نارون
آن آفتاب و ماه پر از توده توده مُشك   وآن توده توده مُشك پر از حلقه و شکن
آن حلقه‌وشکن چه‌همه بندو تاب‌و چین   وآن‌بندو تاب‌و چین چه همه دام‌مردو زن

گـر هست خط دلبرا و سبزهٔ طـری ور هست زلف سرکش او نـافـهٔ ختن
آن سبزهٔ طـری کـه برآراسته بگل وآن نـافهٔ ختن کـه برافکنده برسمن

صفائی اصفهانی ـ نامش عبدالحسین شیخ زین‌الدین فرزند میرزا محمد حسن شیخ زین‌الدین واعظ ومتولد سال ۱۲۸۸ شمسی در اصفهان ، شغلش حسابداریست‌ازوست :

ایکه خواهی زحوادث نرسد برتو گزند گوش‌دل باز کن از بهر پذیرفتن پنـد
جاهل از عجب‌و تکبر نپذیرد انـدرز نبرد بهره کس از پنـد بجز دانشمنـد
حرف بگذارو عمل پیشه نما زانکه‌بحرف هیچ شیرین نشود کام تو از گفتن قند

صفائی اندجانی ـ از نام و نشانش خبری در دست نیست مسلم آنکه طبع موزون داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

مینماید گاه جولان نعل شبرنگش بچشم چون مه نو کز نظر سازند مردم غائبش

صفائی تبریزی ـ شغلش کاغذ فروشی بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

مرا در دیده خون چندان ازآن‌لبهای میگونست
که هرچشمی مرا بر سر مثـال کاسهٔ خونست

صفائی تفرشی ـ نامش میرزا عبدالحمید مردی درویش مسلك و نیکوسیرت و صاحب خط و ربط بوده واز راه‌کتابت امرار حیات مینموده واز همین جهت با مرحوم رضاقلیخان هدایت مربوط شده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده و دیوانش مشتمل بر پنجهزار شعر بوده این چند شعر ازوست :

در مدح ناصرالدینشاه گوید

بـر شاخسارهـا چـه سرودند سارهـا کایدون پراز سرود شد این شاخسارهـا
صلصل بنای دارد خوش نغمه چنگهـا بلبل بکـام دارد خوش پرده تـارهـا
اسپر غم و بنفشـه و سوری و یـاسمن سر برزده ببـاغ زگوش و کنـارهـا
مانـا که کارنامهٔ مـا نیسـت بوستان وآن کارنامههـا همه نقش و نگـارها
یـا خود بهارخانهٔ‌گنگ است‌کوه‌و سنگ در این بهـار سر زده هر سو نگـارها
گویی سحـاب دست شهنشاه باذل است گوهر همی ببـارد و دربـار بـارهـا
سلطان دهر ناصر دین شه کـه تیغ او صد همچو حصن چرخ گشایـد حصارها
شیر اوژنی که چون پی نخجیر برنشست شیران تهی کننـد همـه مرغزارهـا

وله ایضاً فی المدح

بکبرو نازو عتابو خطابو غنجو دلال — بخواست جام می آن مشك خط عنبرخال
طلوع کرد تــو گفتی زشرق پرتو مهر — بجــام زر چو در افکنــد آتش سیــال
حدیث عشق نکویــان ملالت آرد بــر — ولی مدیح شهنشه کنــد همایون فــال
خدایگــان شهــان شهریار نــاصر دین — کــه درگهش ملکان راست کعبهٔ آمــال

صفائی خراسانی ــ از دوستان ملا عبدالرحمن جامی بوده ودر عهد سلطان حسین میرزا میزیسته و بیشتر در یزد بسر میبرده و شعر نیکو میسروده این دو شعر ازوست :

سوختم چندانکه‌برتن نیست دیگرجای داغ — بعد ازین خواهم‌نهادن داغ بربالای داغ
بسکه در سر هوس روی تو دارد دیــده — پشت سوی من‌و رو سوی تو دارد دیده

صفائی سهرندی ــ از شعرای هندوستانست خط نستعلیق را خوب مینوشته این رباعی ازوست :

مهر تو بجان و دل بی‌کینهٔ مــاست — عکس تو هنوز انــدر آئینهٔ مــاست
زخمی که لبت برو نمك می‌پــاشد — در خورد نمك هنوز در سینهٔ ماست

صفائی قمی ــ نامش میرزا محمد صفی‌بن میرزا شرف‌الدین وفائی اصلش از قم است و بهندوستان رفته ومدتها در لکهنو وزیرالممالك‌آصف‌الدوله‌بهادر بوده وبرادرزادهٔ او را بعقد خود در آورده دیوان مفصلی دارد این شعر ازوست :

کی آن در شمار شهیدان عشقست — کــه بردل نشان خدنگی نــدارد

صفائی نراقی‌کاشانی ــ وهو الحاج احمدبن ملامهدی نراقی‌کــاشانی از اماجد فضلا و معارف علمای دوران قاجاریه است مثنوی وغزلیات‌بسیار گفته و طبع شیوایی داشته ازوست :

غزلیات

از بیم ملامت رهم از میکده بسته است — از خانهٔ ما کاش بمیخانــه دری بــود
تاراج کنی تا چند ای مغبچه ایمانهــا — کافر تو چه میخواهی از جان مسلمانها
ای خضر مبارك پی بنمــای مرا راهی — سرگشته چنین تا کی گردم به‌بیابانها ؟
آیــا چه نمایان شد از چاك گریبانش ؟ — کش چون‌گرهی‌بگشود شد چاك گریبانها
شیخ ما پنهان هوای خانهٔ خمــار داشت — نیمشب تنها ندانم با که آنجاکار داشت
آنکه دیدی سرگران دربزم دی با میکشان — کافرم گر از متاع علم جز دستــار داشت
آن آیــه که منــع عشــق دارد — واعظ بنمــا بمــن کــدامست ؟

وآن می که بدوست ره نماید — آخر بکدام دین حرامست ؟
بدین دردم طبیبی مبتلا کرد — که درد هردو عالم را دوا کرد
در میخانه بر رویم گشادند — مگر میخواره‌یی برمن دعا کرد
ایکاش شب تیرهٔ ما را سحری بود — تا در سحر این نالهٔ ما را اثری بود
آزادیم از دام هوس نیست ولیکن — صیاد مرا کاش بصیدش گذری بود
یکدیده بروی تو گشادیم و ببستیم — چشم از دو جهان وه چه مبارك نظری بود
انصاف کجا رفته چرا مدرسه کردند — جایی که در آن میکده بنیاد توان کرد
گفتم زدعای من شبخیز حذر کن — گفتا برو اظهار ورع جای دگر کن
شد تهی دلها زعشق‌و بسته شد میخانه‌ها — رونقی یارب بآئین مسلمانی بده

صفائی یزدی ــ نامش میرزا محمد علی ونویسندهٔ صدریزدی‌بوده ودر سنهٔ ۱۲۴۴ قمری فوت‌کرده این اشعار منتخب از ترکیب‌بند اوست :

لشگری آورد جنگ‌آور فزون‌از ده‌هزار — سربسر با گرز آهن جملگی با تیغ تیز
ازخروش کوسشان پیدا نشان نفخ صور — وز شرار تیغشان آشوب روز رستخیز
تیغ شهرآشوب شه ناگه درآمد از نیام — همچوبرق شعله‌بازو همچو بحر موجه‌خیز
رزمخواهان را سپرازگرزهاشان‌چاك‌چاك — جنگجویان را سنان از تیغهاشان ریزریز
نه تنی بیجان‌شد اندر پشت اسب‌از بادگرز — نه سری‌غلطان‌شد اندر روی‌دشت‌ازتیغ‌تیز
نام تو بنهادشان در دودمان ننگ فرار — سهم تو بنمودشان سوی وطن راه گریز

صفائی لواسانی ــ نام شریفش میرزا علیمحمد برادرکهتر مرحوم میرزا محمد جعفر ملقب بحکیم الهی که‌کلا بفضل وکمال معروف واباً عن‌جد نزد سلاطین افشاریه و قاجاریه معزز و محترم بوده‌اند و میرزا علیمحمد علاوه برفضائل وکمالات در حسن خط استاد مسلم این فن بوده وگاه شعر میسروده ازوست :

یك لحظه هوسرانی یك عمر پشیمانی — کس این نکند یارب من‌کردم و تو دانی
نادانی‌و آن عصیان دانایی واین حرمان — افسوس زدانایی فریاد زنادانی
زنجیر سفه بستیم برپای بدشواری — دامان خرد دادیم از دست بآسانی
این کار که من‌کردم‌کس می نکند الا — دیوانهٔ زنجیری زنجیری زندانی

ای گلبن بستانی من بلبل بستانم — با یاد گل رویت دائم بگلستانم
از عزت من پرسی خار ره دلدارم — از پایهٔ من جویی خاك در جانانم
علامهٔ مجهولم دیوانهٔ معلولم — طرار گرفتارم خاموش سخندانم
ویرانهٔ آبادم پر بستهٔ آزادم — سرمست هشیوارم مجموع پریشانم
دوشینه‌که میکردم اذعان بغلطکاری — این شعر بیاد آمد از صاحب دیوانم
بسیار غلط‌کارم از نفس غلطفرما — آهنگر تابستان سقای زمستانم
فرداکه عمل‌سنجان میزان عمل سنجند — جز باد گنه نبود در کفهٔ سندانم

صفدر ــ وهو المیرصفدرحسین از شعرای هندوستان بوده ودر فرخ‌آباد وفات یافته این شعر ازوست :

چشم دارم که روم جانب سلطان نجف　　سرمهٔ دیده کنم خـاك بیابـان نجف

صفی‌الدین اردبیلی ــ نامش شیخ صفی‌الدین اسحاق الموسوی آباء و اجدادش از مشایخ کبار و عرفای بزرگوار بوده‌اند و خود بشیخ تـاج‌الدین زاهد گیلانی ارادت میورزیده ودختر او را بزنی‌گرفته وصدرالدین موسی پسرش نیزجد اعلای سلاطین‌صفویه بوده ودر سنهٔ ۷۳۵ هجری قمری فوت‌کرده این اشعار ازوست :

آه ازین ذکر فسرده چند ازین فکر دراز　　آه‌هـای آتشین و چهره‌هـای زرد کو

رباعی

هرگه کـه رسی بخلوت یـار ایـدل　　از مـن برسان کـلام بسیـار ایـدل
وآنگـه خبـر از خـرابی حـالم ده　　زنهـار ایـدل هـزار زنهـار ایـدل

صفی اصفهانی ــ و هو مولانا صفی‌الدین محمد از قدمای بلغا و عظمای فصحـا بوده و محمد عوفی وی‌را در نسا ملاقات نموده ازوست :

رباعی

ای آتش عشق یـار دلسوزی کن　　وی باد هواش آتش‌افروزی کن
دردیست که‌درمانش هم از دردکنند　　یارب تو از آن درد مرا روزی کن

صفی‌الدین بستی ــ شاعریست نـامدار و ادیبی شیرین‌گفتار و بشیوهٔ استـادان باستان مدحت‌سرائی‌کرده این اشعار ازوست :

از قصاید اوست

شده است آسمان تخت‌و خورشید افسر　　کرا باشد این افسرو تخت درخور ؟
مگر سایـهٔ کردگـار جهـانـرا　　که او را همی زیبد این تخت‌و افسر
چـه خوانـد تـرا عقل روح مجسم　　چه گویـد تـرا روح عقل مصور
در ایـام عـدل تو در دست رگزن　　زخون ریختن توبـه کرده است نشتر
بگوشت چنـان آیـد آواز سائـل　　کـه در گـوش عشاق آواز دلبـر
زتیغ تو شد روشن آفـاق آری　　کند تیغ خورشیـد گیتی منـور
الا تـا بـود بـرفلك هفت کوکب　　الا تـا بود برزمین هفت کشور
تـرا بـاد ایـن هفت کشور مسلم　　تـرا بـاد ایـن هفت اختر مسخر

وله ایضاً

زمانه کـه باشد که تن در دهد ؟ که جز تو کسی تـاج بر سر نهد

صفی‌الدین یزدی ــ معاصر طغانشاه‌بن مؤید سلجوقیست وسلطان‌را بوی ارادت بوده و بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

چه درداست‌اینکه عشقش‌نام‌کردند ؟ وزو آشوب خاص و عام کردنـد
هرآنچ اندر زمـانه درد دل بود یکی کردند و عشقش نـام کردند
خرابـاتیست اندر عشق کآنجا می از خون جگر در جـام کردند
بیك ساغر در آن میخـانه مـا را چنین سرمست و بی‌آرام کردنـد

صفی صفاهانی ــ که صفیا اصفهانیش نیز مینامیدند در رمل نیز مهارت داشته و در جوانی بهندوستان رفته و چندی‌بملازمت میرزاجعفر آصفخان اختصاص داشته بعد بسیر اطراف هندوستان پرداخته ومآلا رکن‌السلطنه مهابت‌خان ویرا از پلاس فقر بلباس دیوانی در آورده و رتق و فتق امور رعیت وسپاهی را بوی محول داشته او نیزچنانکه باید وشاید قدرت وکاردانی خود را بمنصهٔ ظهور و بروز رسانیده مآلا مشاغل مزبوره را رهاکرده بکابل رفت ودر سنهٔ ۱۰۲۸ وفات یافت این اشعار ازوست :

خـارد ار پشت مرا انگشت مـن خم شود از بـار منت پشت مـن
همتی کو تـا نخارم پشت خویش وارهم از منت انگشت خـویش
مردان‌خدا راخبرازحالت‌خودنیست آئینه ندارد خبر از روشنی خویش
در وقت خمـار چـون یزیـدم بنگم چو رسیـد بـا یزیـدم

رباعی

سیمرغم و بـال مگسی میطلبم آزادم و کنـج قفسی میطلبـم
فریادکه فریادرسم خاموش است خاموشم و فریـادرسی میطلبم

از ساقینامهٔ اوست

الا ای خرد پرور کـامجوی همی باده مگذار و روی نکوی
مکن تکیه برهستی بی‌ثبـات غنیمت شمر چند روز حیات
علاج غم آن به که از می کنی کنون گر نکردی دگرکی‌کنی
حکیمانه گر باده ریزی بجـام فلاطون و لقمان در آری بدام

صفیر ــ نامش سید محمد علی از شعرای معاصر است سالها در سلك طلاب علوم قدیمه حجره‌نشین مدارس مذهبی بوده ودر ادبیات فارسی و تازی اطلاعـات‌کافی دارد

اخلاقاً نیز مردیست وارسته و منزوی وبیمن طبع شیوا بسرودن غزل میپردازد این اشعار اثر طبع اوست :

گیسوش هزار حلقــه بردوش — جویای هزار حلقه در گوش
قهر از قبلش نکوتــر از مهر — نیش از طرفش نکوتر از نوش
اکنون کــه سر وفــا نــدارد — بر نــالهٔ دل نمیدهد گوش

جام در دست من‌و دست تو درآغوشم — طرفه عیشی‌است که‌برحشمت جم‌نفروشم
گاه از ذوق نگاهت چو قدح سرشارم — گــاه از غمزهٔ مستانــهٔ تو مدهوشم
همه دانند که دیریست من‌گوشه‌نشین — دم فرو بسته‌ام‌و چون خم می درجوشم

صفیر جونپوری ــ از شعرای هندوستانست و نامش محمد عیسی بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

زعشق زادم‌و عشقم بکشت زار دریغ — خبر نــداد برستم کسیکه سهرابم

صفیر قمی ــ نامش شمشاد است وطبع‌لطیفی‌داشته واشعار زیر دال‌براین مدعاست:

دلمرا بازده پیش تو بیکار است میدانم — ترا زین جنس بیمقدار بسیار است میدانم
دور نه‌یی که تا کنم شکوه زدرد دوریت — آه که میکشد مرا هجر تو در حضور تو

صفیری دیلمی ــ از حالاتش چیزی بدست نیامد ولی طبع خوشی داشته و این شعر ازوست :

زپیام من جوابی نشنیده قــاصد اما — دهدم باین تسلی که ندیده‌ام هنوزش

صفیری قزوینی ــ از هویتش چیزی بنظر نرسید این شعر ازوست :

چاره مرگ است‌کــه از حیلهٔ بیمار شدن — نتوانستمش آورد بکــاشانــهٔ خویش

صفی سبزواری ــ نامش فخرالدین علی‌بن حسین واعظ متخلص بکــاشفی است مادرش صبیهٔ مولانا جامی بوده تألیفات عدیده دارد این رباعی ازوست :

ای مــانده زبحر علم برساحل عین — در بحر فراغت است‌و برساحل شین
بــردار صفی نظر زموج کــونین — آگــاه زبحــر بــاش بین‌النفسین

صفی شیرازی ــ نامش شیخ محمد است ودرحساب ید طولایی داشته وبهندوستان مهاجرت‌کرده ودر سنهٔ ۹۷٤ هجری قمری در دکن وفات یافته این رباعی ازوست :

رخسار تو مصحفی است بی‌سهو و غلط — کش کلك قضــا نوشته از مشك فقط
چشم و دهنت‌آیت و آن وقف ابرو ! — مژگان‌اعراب‌و خال‌و خط حرف‌و نقط

صفیعلیشاه ــ نام نامیش حاجی میرزا حسن متخلص بصفی مسقطالرأسش اصفهان و تاریخ ولادتش سیم شعبان ۱۲۵۱ هجری قمری است پس از مضی اوان صغر و کسب علوم مرسوم زمان از جانب هندوستان بحجاز رفت و با بسیاری از مشایخ زمان ملاقات وبقواعد فقر و سلوک که درکش منحصر بقبول ارادت است واقف گشت و زبدةالاسرار را که در اسرار شهادت و تطبیق با سلوک الله است نظماً بحلیهٔ تدوین محلی ساخت بعداً بطهران مراجعت وبا فراغت خاطر بتحریر رسالات عرفانالحق و بحرالحقایق و میزانالمعرفه پرداخته مآلا بنظم قرآن مبادرت نمود و علاوه برکتب مارالذکر دیوانی مشتمل برقصائد و غزلیات و رباعیات دارد که در طهران بطبع رسیده وفاتش پس از شصتوپنجسال زندگی در ماه ذیقعده ۱۳۱۶ هجری قمری در طهران اتفاق افتاد ودر خانقاهی که مریدانش در شاهآباد بنام او برپاکردند مدفون گردید این اشعار ازوست :

غزلیات

گفتم اندر قدمت این سرو این جان منست / گفت هرجا سرو جانیست گروگان منست
گفتمش جای تو درهیچ دلی نیست که نیست / گفت دلها همه در حیطهٔ فرمان منست
گفتمش روز من از هجر تو گردیده سیاه / گفت روز همه کس تیره زهجران منست
گفتم این روشنی اندرافق ازچیست بصبح؟ / گفت از عکس بناگوش و گریبان منست

تا تماشای قیام تو بقامت کردند / عاشقان بر سر کوی تو قیامت کردند
با کمانداری ابروی تو عشاق بجاست / سینه را گر سپر تیر ملامت کردند
خوب شد کاهلدل از خانقه آزاد شدند / خوبتر آنکه بمیخانه اقامت کردند

خیال سرزده آورد در کنار منش / ولی نیافت پی بوسه راه بردهنش
لطافت تن او ناورم بیاد مباد / که از تصور عقل آفتی رسد بتنش
در آتشم که حدیثش کنند انجمنی / وزآن خوشم که ندیدهاست کس درانجمنش

ما کعبه بجز کوی خرابات نکردیم / جز ابروی او قبلهٔ حاجات نکردیم
در عشق تو از خلق کشیدیم بس آزار / وزشیفتگی قصد مکافات نکردیم
دادیم دلودین همهبرخالو خط دوست / تا شیخ نگوید که مواسات نکردیم

*

در طواف حرمم گفت بگوش آگاهی / حلقهٔ میکده را هم بادب زن گاهی
همت پیر مغان بین که زرندان همه عیب / دیدو پوشیدو در اکرام نکرد اکراهی
هیچ شاهی زدر میکده محروم نرفت / بکجا کرد توان روز چنین درگاهی
خوشه از خرمن صاحب کرمی برکه بقدر / پیش او حاصل کونین کمست از کاهی

رباعیات

چون شاهد ما بخودنمایی برخاست — اشیا همه را بیك تجلی آراست
سریست درین نکته که عارف گوید — در هر شیئی تمـام اشیـاء پیداست

ای آنکه دو عالمست احیا زدمت — اشیـا همه ریزه‌خوار خوان نعمت
بـا آنکه نرفت جز برحمت قلمت — عصیان مرا چه قدر پیش کـرمت

نیکی کنی از بخلق منت مگـذار — بینی اگر ازکسی بدی سهل شمار
آور بنظر که چشم نیکی زخدای — میداری و هم بدی و هم بد کردار

یـارب زگناه خویش شرمنده منم — بـر هرچه عقوبتست زیبنـده منم
غفـار تویی غنی تویی شاه تویی — بدکـار منم گـدا منم بنده منم

صفیقلی‌بیك ــ در دوران صفویه میزیسته و شغلش صـاحبجمعی بیمه‌خانه بوده نصرآبادی در فهم وکاردانیش فصل مشبعی مینویسد این شعر ازوست :

نرفت از دل گردون غبارکینهٔ ما — شکست در بغل سنگ آبگینهٔ مـا

صفیقلی‌بیك ــ خلف محمد علی‌بیك در ملازمت شاه عباس ماضی میگذرانیده و برتبهٔ مصاحبت و مجالست سرافراز شد ودر زمان شاه‌صفی پس از سفری‌که بهندوستان‌رفت و وفق دلخواه بانجام مأموریت موفق شد وزیر اصفهـان گشت ودر زمان شاه‌عباس ثانی بنظارت بیوتات منصوب شدگویند مرد خیر و نیکوکاری بوده و ابنیه وآثار خیریه از او بسیار باقیست در زمان شاه‌عباس ثانی بوزارت یزد برقرارگردید ودر همان اوان فوت شد ازوست :

چون برق آه از سر افلاك بگذرد — دودی کز آتش دل ما میشود بلند
غمـرا نهفته‌ایـم بخلوتسرای دل — ای ناله دم مزن که صدا میشود بلند

تـا نـکشی دردسر هیچکس — به کـه نپرسی خبر هیچکس
از نظر خویش اگـر گم شوی — گم نشوی در نظر هیچکس
عرض مکن حاجت خودرا صفی — جز بـدر او بـدر هیچکس

صفیقلی‌بیك اصفهانی ــ پدرش ملك سلطان جارچی‌باشی بودکه شاه‌عباس ماضی توجه خاصی باو داشت و پسر چون یکنفر راکشت بعلت مصاحبت شاهزادگان شاه بکندن چشم او اکتفاکرد ولی مرد قابلی بود وطنبور نیکو مینواخت ودر موسیقی بسیار واردبود طبعش نیز خالی از لطف نبود این چند شعر ازوست :

نـه ابر است بردامن کوهسار — بود گردی از کاروان بهـار

چمن بهر سنجیدن آب و رنگ ترازو زگل کرده از ژاله سنگ

صفیقلی‌بیك چرکس ــ پدرش قراخان از اعـاظم چرکس بوده ومدتی عنوان بیگلربیك شیروانرا داشته و چندی استراباد سپرده بـاو بوده مآلا در اثر اختلال مشاعر خودکشی کرد و صفی‌قلی پسرش در فنون نظام و دیگرکمالات‌گوی سبقت از اقران ربوده بود ولی عاقبت او هم حواسش پریشان شد و بکسوت درویشی درآمد و خـاموش‌گردید طبعش‌کمال لطف را داشته این چند شعر ازوست :

فارغند ازگفتگوی عرض مطلب لالهـا چشم گویـای تو میفهمد زبـان حالها
مینماید چون رگ یاقوت از پشت لبش سبزهٔ خطی که خواهد رست بعد از سالها

الهی در سریر محنتم صاحب کلاهی ده زدردو داغ عشقم تاجو تخت پادشاهی ده
اگر بینی بسرخ‌و زرد مایل طبع شوخم را سرشك ارغوانی لطف‌کن رخسار کاهی ده
مزن مهر خموشی برلبم در پرسش محشر شکایتها زخود دارم زبان دادخواهی ده

صفیقلیخان ــ پدرش ذوالفقارخان حاکم قندهـار بوده و خود مردی لایق و کاردان است وبشجاعت اشتهار داشته‌گویند مدتی سلطنت درون[1] با او بوده وهمانجا فوت شده معاصر سلاطین صفویه بوده ازوست :

کرد عکس عارضت رشك بهار آئینه را نیست دیگر آرزویی در کنـار آئینه را

رباعی

ای بار خدای کـارسازنده تویی بنواز مرا زآنکه نوازنده تویـی
بر خـاك ره مذلت افتـاده منم بر مسند عزو جـاه پـاینده تویی

صفی نیشابوری ــ نامش میرصفی‌الدین از سادات نیشابور است‌گویند در بـاغ شمشاد تبریز توطن داشته وگاه درکرمان بامر احتساب مشغول بوده این چند شعرازوست :

شاعـر دزد مـاکیـان بـاشد کـه بزیرش نهند بیضهٔ غـاز
غـاز آخـر بسوی آب رود او بـ..ن دریـده مـاند بـاز

از ضعف ناله‌کردم‌و سویم‌گذر نکرد نشنید یـار نـالهٔ من یا اثر نکرد

صلائی اصفهانی ــ نامش امیرجلال‌الدین حسن و بقولی حسین از اعیان سادات شهرستان من توابع اصفهانست ودر درگاه شاه‌عباس صفوی منصب صدارت داشته در سنهٔ ۱۰۲۰ هجری قمری وفات یافته این چند شعر ازوست :

نه کافرم نه مسلمان‌که در دلم هرگز نـداده راه خیال تو کفرو ایمـانرا

---

۱ ــ شهریست در شمال بین مرو و نسا .

صد سال بهر کسب شرف از وجود تو امکـــان کشید بردر تقدیر انتظـــار

رباعی

از روز کس آفتـــاب را عار مبـــاد وز شام کسی ستـــاره بیـــزار مبـــاد
این کـــار مرا برسرو کار تو رسد کسرا بتو و ترا بکس کـــار مبـــاد

صلحی مازندرانی ــ فقط نامی از او در تذکرهٔ نگارستان سخن بنظر رسید ولی از حالش چیزی متذکر نیست این یك شعر بنام وی ملاحظه شد :

صلحی ترا که طاقت روز وصال نیست در حیرتم که در شب هجران چه میکنی؟

صلواتی ــ نامش شیخ محمد لطیف معروف بشیخ حیدر صلواتی سدهی است در سال ۱۳۲۱ قمری در سده اصفهان متولد شده ودر قم بکسب علوم قدیمه پرداخته دیوان مرتب دارد این یك بند از مخمس اوست :

بجهان نبرده‌کس پی بهروان آدمیت که چه جوهریست مکنون بنهان‌آدمیت
نشود عیـــان زاوصاف بیـــان آدمیت تـــن آدمی شریفست بجـــان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

صمد همدانی ــ و هو مولانا الشیخ عبدالصمد از اماجد فضلا واکابر عرفـــای زمان خود بوده و چهل سال در عتبات کسب معرفت وکمال کرده ودرك خدمت نورعلیشاه اصفهانی و حاج محمد حسین اصفهانی را نموده و بحر متعارف را تصنیف‌کرده و مکرر گفته بوده‌که این محاسن سفید بخون من سرخ خواهد شد مآلا در سنهٔ ۱۲۱۶ هجری‌قمری در کربلا شهید بیداد وهابیها شد این شعر ازوست :

زکعبه عاقبت‌الامر سوی دیر شدم هزار شکر که من عاقبت بخیر شدم

صمصام‌الدوله ــ نامش علیرضاخان و شغلش ژنرال‌آجودانی مرحوم‌ناصرالدینشاه بوده از فضائل نفسانی وکمالات جسمانی و مکارم اخلاق حظ وافی داشته و مورد توجه مخدوم والاگهر خود بوده وگاه طبعش بنظم رغبت مینموده این چند شعر و رباعی‌ازوست:

غزل

مشکل[1] شده‌کارم زتو درد دلم اینست آگه نه‌یی از درد دلم مشکلم اینست
آن‌رنج‌کـــه اندر طلب وصل تو بردم دیدم بجهـــان زحمت بیحاصلم اینست
گویی ازلی بود بدل مهر تو ورنـــه کار دلم این نیست‌که بار دلم اینست

۱ ــ شعر اول از ضمیری اصفهانیست که تضمین کرده است .

زآنروکه نپرسدکسی ازخون منش باز دردا نتوان‌گفت بکس قــاتلم اینست
در هجر تو دریا شده از اشك کنارم دامان تو گر دست دهد ساحلم اینست

صمصامی ــ نامش محمد صمصامی فرزند سیدکمال‌الدین صمصام شریعت و متولد سال ۱۳۱۰ شمسی در اصفهان است دانشسرای مقدماتی اصفهان را بپایان رسانیده وبدبیری حوزهٔ نجف‌آباد اشتغال دارد تألیفاتش عبارتست از زن‌کارگر و امید زندگی و حرمان و عفت ــ گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسراید از اوست :

عشق رسوا شدهٔ کوچه‌و بازارم کرد عشق مطرود زهر حرفه‌و هرکارم کرد
عشق بیچاره‌و رسواو گرفتــارم کرد عشق بودآنچه بنزدهمه‌کس خوارم کرد

من بیدل چه گنــاهی دارم که چنین بخت سیــاهی دارم

صندلی غزنوی ــ نامش مجدالدین ابوالسحری از حکما و فضلای باستانست و قدما ویرا بکمالات و صفات حمیده ستوده‌اند از احوالش بیش از این چیزی در دست‌نیست ازوست :

آتش اندر سنگ خاراگشته خاکستر مزاج آتشین تیغ تو چون در سنگ خارا آمده

رباعی

جــانــا ز رخت نمیگریزد چشمم نقش دگــری نمیپذیــرد چشمم
این تشنهٔ دیدار تو غرقست در آب ترسم که در آب تشنه میرد چشمم

صنع‌الله کاشانی ــ مدتها در تبریز بطبابت مشغول بوده و قصیده‌یی در خصوص فتح شیروان در سال ۹٤٤ گفته که هرمصرع آن تاریخ سال مزبور است که مطلعش‌اینست :

آمد از باد صبا مژدهٔ رحمت بنهــال کای زبی‌برگی تو بوده پریشان احوال

صنوبر عاجزه ــ پــدرش سید عبدالله و خواهرش مریم‌کنیزك است در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم هجری قمری در کرخ هرات بسر میبرده و مــانند خواهرش مریم شعر میگفته و عــاجزه تخلص میکرده و بیشتر بحمد و نعمت میپرداخته مخمس ذیل نمونه‌گفتار اوست :

مخمس نعتیه

ایشه باسخای من دل شده مبتلای تو طوطی طبع من‌کند شام‌و سحرنوای تو
عمر عزیز را دهم در هوس لقای تو محرم سر لامکان جان‌و دلم فدای تو

مرغ دلم باوج عرش پر زند از هوای تو

عمر عزیزشد تلف نیست زخود مراخبر　　روز جزا بمن بکن از سر لطف یك‌نظر
بنده بخانهٔ غمم زارو ضعیف‌و چشم تر　　ایمه چارده اثر خواجهٔ کل بحرو بـر

قصد تو گفته مختصر عاجزه بینوای تو

صوفی اردستانی ــ نامش ملامحمد و معاصر دوران صفوی است طبعش شوخ و مردی فقیر ودردمند بوده ازوست :

ذره‌ها کز کشش مهر برافلاك شدند　　عاشقانند که در راه وفا خاك شدند
مرشد ماست خم باده‌که در روی زمین　　نیست‌پیری به‌ازاو صافدل‌وگوشه‌نشین

صوفی بنگالی ــ نامش مولوی فتحعلی بنگالی است ودر شهرکلکته نشو ونما کرده و هم درین شهر بفضائل وکمالات آراسته شده طبع موزون داشته ازوست :

تـا چند زنی آتش غم در دل صوفی　　بـاری بنگه شاد کن آن سوختنی را
یوسف‌باحمد‌کی‌رسد عاقل‌ازینجا پی‌برد　　آنرا زلیخا میخرد اینراخداشد مشتری
بـر لبـت آب زنـدگـانـیهـا　　بـر لبم جـان زتشنـه جـانیهـا

صوفی پیر صدساله ــ از نام ونشانش چیزی در دست نیست سامی‌بیك این رباعیرا بنام وی مینویسد :

منمای بغیر من رخ ای سیم ذقن　　کز غایت غیرتم رود جـان زبدن
خواهم‌که شوم مردمك دیدهٔ خلق　　تا روی تو هیچکس نبیند جز من

صوفی چغتائی ــ مدتی سروپا برهنه در عالم‌گشته وبکسب‌کمال پرداخته و طبع موزون داشته این شعر ازوست :

عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی　　کس پیش تو غمخانه هجران چه‌گشاید

صوفی شیرازی ــ اصلش ازکرمانست چون سالیان متمادی در شیراز بسربرده بشیرازی اشتهار یافته طبعش بساختن رباعی رغبت داشته و معاصر سلسلهٔ صفوی بوده مآلا درکرمان از بام بزیر افتاده فوت شد ازوست :

رباعیات

صوفی هرکس کـه مرد انصاف بود　　خوبست کـه عنقـا شده در قاف بود
ابـدال درین ره از نمد هم بگـذر　　بگذشت چو بـاده از نمد صـاف بود

*

صوفی لب‌کشت‌و جـام مل میخواهد هر جزو درین زمانه کل میخواهد
وقتست کـه بشکنـد قفس را بلبل دیوانه شده است و چوب‌گل میخواهد

صوفی کاکوری ــ و هو منشی محمد امتیازعلی از شعرای هندوستانست اصلش‌از کاکور من مضافات لکهنو بوده این یك شعر ازوست :

بهار امروز با سامان صد میخانه می‌آید بدوش‌بیخودی چون‌بوی‌گل مستانه‌می‌آید

صوفی همدانی ــ مرد بی‌فضیلتی نبوده ولی حرکات بی‌رویه داشته نصرآبادی مینویسد چندی پیش باصفهان آمد بدکان مهرعلی صراف‌که خوش صورت بود رفت‌گفت دواتی میخواهم‌که یك قلم بیشتر نگیرد او در جواب میگوید این دوات تابوت‌است بفاصله کمی مریض شد و مرد ازوست :

بمن دارد سپـاه خـرمی روی غـریبی بینوایی بیکسی هوی

صولت هندوستانی ــ از متأخرین شعرای آن‌کشور است درسال ۱۲۸۵ هجری قمری وفات یافته دو جلد دیوان دارد این دو شعر ازوست :

الهی آب‌و رنگ دلربـایی ده بیانم را بآب جوی حسن گلرخان تر کن زبانم را
زبس‌کاهیده‌ام در مهر روی غیرت ماهی سگش تار شعاعی میشمارد استخوانم را

صهبا ــ وهو مرحوم جواد مجدزاده فرزند مرحوم شیخ امجدالاسلام کرمانی متولد سال ۱۲۸۶ شمسی درکرمان و متوفی بسال ۱۳۲٤ شمسی در اصفهان است مقدماترا درکرمان و تحصیلات متوسطه و عالی‌را در رشته ادبی در تهران بپایـان رسانید و وارد خدمت فرهنگی شد بدواً در فارس بخدمت اشتغال یافت وبعداً ریاست باستانشناسی اصفهان و یزد باو محول گردید و اواخر مدیریت ابنیهٔ تاریخی‌کشور باو واگذار شد مسلم اینکه مردی خیر وخدمتگذار بوده وتألیفات عدیده داشته‌گاه‌بمقتضای طبع موزون شعرمیسروده ازوست :

ای‌خوشا شبهای مهتابی‌که‌گیرم درکنارت بوسه بردارم زرویت نقد جان سازم نثارت
ای‌خوشاآن‌لحظه‌ای‌کزروی‌لطف‌ومهربانی با من دلداده میگویی که باشم دوستدارت
ای‌خوشاآندم‌که سربردامن من میگذاری ریخته برگرد رویت تاب موی مشکبارت
وای‌ازآنروزی‌که‌تاشب روی ماهت‌رانبینم وای ازآن‌شامی‌که‌باشم‌تا سحردر انتظارت

صهبا ــ نامش علی‌اکبر بروجنی متخلص بصهبا فرزند محمدجواد و متولد سال ۱۲۷۷ شمسی در بروجن است در مکاتب قدیمه مختصری تحصیل‌کرده و بعداً بکسب وکار

اشتغال یافته ازوست :

هردم کـه یاد از آن مه فرخنده‌پی کنم / دیوانه‌وار نـالم‌و افغـان چو نـی کنم
در این امیـد میگـذرد روزگـار من / شایـد شبی نظر بـرخ خوب وی کنم
صهبـا غم زمـانه چو گفتم بمی‌فروش / فرمود رفع آن بیکی جـام مـی کنم

صهبا ــ نامش میرزا عبدالغفار واز نجبای تبریز است‌گویند بمعیت نواب رضی محمدخان بسند رفته و سالها بخدمات عالیه پرداخته مآلا درنیمه اول سده دوازدهم در تته وفات یافته ازوست :

خـدا بهر که نداده است خلق هم ندهد / کشد همیشه مصور بـرهنه عریـانرا

صهبائی دهلوی ــ و هو مولوی امام‌بخش دهلوی فاضلی‌کامل وعالمی عامل‌بوده ودر ادبیات فارسی مقامی ارجمند داشته ودر نظر بزرگان و اعیان بعزت و احترام میزیسته و رسالاتی برای‌تدریس زبان‌فارسی مرقوم داشته و با مولانا صدرالدین‌خان‌آزرده مصاحب و مجالس بوده و بالمآل شهد شهادت چشیده این چند شعر ازوست :

مپسند غره بررخ خود ماهتاب را / یکشب بیا زچهره برافکن نقاب را
شد جلوهٔ تو مانع سیل سرشك من / این برق بست‌گریه چشم سحاب را
فلك بماتم یـاران رفته صهبـائی / سپرده داغ دل‌و چشم اشکبار مرا
دارم ضعفی کـه نـالـه از دل / عمری بـاید کـه تـا لب آیـد

صهبا یغمائی ــ نامش حسن شهرتش صهبا یغمایی فرزند مرحوم عبدالله موثق دفتر یغمایی نواده یغمای جندقیست ولادتش در سنهٔ ۱۲۸۸ در شهر سمنان اتفاق افتاده پس از ختم تحصیلات مرسوم زمان وارد خدمت قضایی شده و سی‌سال در مرکز و شهرستانهـا بمشاغل مختلفه قضایی صرف وقت‌کرده مآلا در ریاست دادگـاه استان‌کرمانشاه بتقاضای خود بازنشسته شده و بوکالت دادگستری پرداخته‌که هنوز هم بدین خدمت اشتغال دارد ضمناً‌کتاب راه اصلاح دادگستری را در سنهٔ۱۳۳۱ شمسی نشرکرد وگاه بیمن طبع موزون شعر میسراید این چند شعر ازوست :

گمان مبر که بغیر تو من نظر دارم / زچشم خویش هنوزت عزیزتر دارم
اگرچه دیده‌ام از دیدنت‌بود محروم / بسینه آتش شوق تو شعله‌ور دارم
چه بندها‌که بپای دلم‌زگیسوی‌تست / چه تیرها زنگاهت‌که برجگر دارم
مبین بظـاهرم از پا فتاده‌ای آرام / هزار فتنه زعشقت بزیر سر دارم

رباعی

گفتی که سخن مگو نشستم خاموش / گفتی مشنو پنبه نهادم در گوش
گفتی‌که مبین دوچشم خودرا بستم / گویی‌که‌نفهم چون‌کنم چارهٔ هوش

صهبای قمی ــ نامش آقاتقی خلف ملا یدالله و اصلش از دماوند است ولی درقم ولادت یافته و سی‌سال درین شهر بکسب کمالات پرداخته و بعداً باصفهان رفته و با مرحوم آذر بسر میبرده و تخلص از مشتاق اصفهانی گرفته و شاگردی او میکرده بیشتر اشعارش غزل و رباعیست سه‌هزار بیت دیوان دارد در سنهٔ ۱۱۹۱ هجری قمری در شیراز وفات یافته‌این اشعار ازوست :

شادم باسیری که بجز کنج قفس نیست — جایی که توان برد سری زیر پر آنجا
یار آمد و لبم بشکایت گشود و رفت — زین آتش نهفته برآورد دود و رفت
دایه‌ات کز جان بمهد ناز تن می‌پرورد — دوست بهر غیر و دشمن بهر من می‌پرورد
زد زبیرحمی به‌تیغم یار یاریرا ببین — ساخت کارم را بزخمی زخم کاریرا ببین
رفت‌و بی‌او زنده ماندم سخت‌جانیرا نگر — آمد و مُردم زخجلت شرمساریرا ببین

رباعیات

صهبا خُم باده میفروشی بوده است — پیمانه حریف باده نوشی بوده است
آنرا که بمیخانه سبو مینامند — مستی است که هرلحظه بدوشی بوده است

*

حاشا بکسی حکایتی از تو کنم — یا شکوهٔ بی‌نهایتی از تو کنم
با هیچکس آشنائیم غیر تو نیست — پیش تو مگر شکایتی از تو کنم

صیدی ابیوردی ــ نامش عبدالرحیم است ودر عهد جهانگیر پادشاه بهندوستان رفته و با امرا و اکابر محل انیس و جلیس بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

پیچش زلف تو در دام کشد عنقا را — مژهٔ تیز تو بر سیخ زند دلها را
وحشیانش همه از چشمهٔ دل‌آب‌خورند — جگر شیر بود آهوی این صحرا را

صیدی تهرانی ــ از سادات تهران بوده در سنهٔ۱۰۶۵قمری از اصفهان‌بهندوستان رفت و بملازمت صاحبقران مباهی شد و بقول صاحب شمع انجمن آرزو در مجمع‌النفائس و سرخوش در تذکرهٔ خود مینویسندکه روزی جهان‌آرا بیگم دختر شاهجهان بسیر باغ میرفت میرصیدی این مطلع برخواند :

برقع برخ افکنده برد ناز بباغش — تا نکهت گل بیخته آید بدماغش

ظهورش در زمان سلطان سلیمان صفوی بوده ودر هندوستان وفات یافته ازوست :

ایشاخ‌گل ببال که امروز روزگار — برمطلبی‌که دست ندارد شکست تست
درین فصل‌گل هرچه داری بمی ده — مبادا که دیگر بهاری نیاید
در جهان بوده ازین‌پیش نشاطی‌وکنون — ما مکافات‌کش عشرت آن یارانیم

صیرفی ــ نامش اکبر الشهیر بـه دانـاسرشت فرزنـد مرحوم حـاج علینقی صرافباشی زنجان نوادهٔ حاج علیقلی صرافباشی ومتولد سال۱۳۲۸هجری قمریست وچون پدرانش صراف بوده‌اند صیرفی تخلص میکند در علوم قدیمه بالاخص ادبیات عرب دست دارد . گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

از غزلیات اوست

نظم زبی‌نظمی جهان بشد از یـاد جزگهر اشك منتظم نتوان کـرد
هیچ امیدی زناکسان نتوان داشت پشت‌نهنگان گذر زیم نتوان کـرد
وه که چه نیکو سرودحضرت مشگان عمرعزیزاست صرف غم نتوان‌کرد

*

نتوان حساب کرد زایـام عمر خویش عمری‌کـه در مفارقت دوستـان گذشت
من از جهان‌و اهل جهان دست شسته‌ام لیکن زمهر روی تو کی میتوان گذشت
از درد هجر مُردم‌و درمانم آرزوست وزجان خود ملولم و جانانم آرزوست

*

تیغ ابرو زچه‌ای تـرك بـرآهیخته‌یی عـاشقان‌کشته و خونها بزمین ریخته‌یی
بیش ازین از لب شیرین‌سخن‌تلخ مگوی تو کـه شیرینی و تلخی بهم آمیخته‌یی

صیرفی کشمیری ــ نامش میرعلی و اصلش ازکشمیر است ازسایرحالاتش خبری در دست نیست این شعر ازوست :

سبو سبو ده و خم خم دل نژند مرا قـدح چه آب زند آتش بلند مـرا

صیرفی همدانی ــ نامش قاسم بوده و اهل همدانست و طبع موزون داشته این دو شعر ازوست :

غنچه‌یی نگذاشت کآرام دل بلبل کند باغبان امروزگلرا سخت‌بیرحمانه چید
جـائیکـه تـو بـا کسی نشینی کس بـا دگری چـرا نشینـد ؟

صیرفی هندی ــ شغلش قضاوت بوده و مداحی سلطان‌فیروزشاه مینموده‌ازوست :

گرفت مشرق‌و مغرب زفـر یزدانی چو آفتاب جهـانگیر تیغ سلطـانی
شه مظفر فیروزشه کـه بردر اوست ستاده قیصر و خاقان برسم دربـانی
بعهد تـو نرسد ظلم‌کس بیك موری ترا رسد که کنی دعوی سلیمـانی

صیفور کاشانی ــ طبع لطیفی داشته ودر خدمت سلطان مصطفی میرزا میزیسته و

ویرا مدح می‌گفته ازوست :

نیرنگ بین که ساقی از یك قرابه ریزد خون در پیـالهٔ مـا می در ایـاغ مردم

صیقلی یزدی[1] ــ از حالاتش چیزی بنظر نرسید مسلم آنکه در همدان میزیسته و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

روز وصال مدعی هیچ بشب نمیرسد سیر ستاره را چه شدگردش روزگار کو

ض

ضعیفی سمنانی ــ شمع انجمن او را از شعرای سمنان معرفی‌کرده واین شعر را هم بنام او نوشته :

بمیرم پیش‌آن مژگان‌کزو در وقت خونریزی
اجل را دست و پا لرزد بلا در اضطراب افتـد

ضعیفی نیشابوری ــ بعضی او را معاصر شیخ‌آذری دانندکه درحدود۸٦٦میزیسته و برخی‌گویند معاصر بی‌بی آرزوست‌که زنی لوند وبی‌باك بوده وبعداً تائب شده است و پیاده بمکه رفته واین شعر را گفته :

چو سر بحلقهٔ زلف بتـان در آوردم سری بعـالـم دیوانگی بـرآوردم

وقتی با شوی پیری‌که داشته و او هم اهل سخن بوده این دو رباعی را بصورت سؤال و جواب‌گفته‌اند :

ضعیفی‌گفته

ای مرد تـرا بمهرم انگیزی نیست هم پیرو ضعیفی و ترا چیزی نیست
بـا اینهمـه میـدهی نهیبم بـزدن خود قوت آن ترا که برخیزی نیست

شوهر گوید

ای زن دگر اینکه بامن آمیزی نیست کـار تـو بغیر فتنـه‌انگیزی نیست
دارم هـرعیب را کـه گفتی امـا عیبی بتـر از بلای بی‌چیزی نیست

ضمیر ــ نامش تقی‌الدین ازشعرای‌ایران بوده و با حلواپزی امرار معاش‌مینموده مآلا بهندوستان رفته ازوست :

بیستونرا چون در خیبر بزور تیشه‌کند عشق رنگ حیدری‌بربازوی‌فرهاد بست

---

۱ ــ بقول آتشکده بروجردیست .

ضمیر ــ از شعرای هندوستان بوده و نامش کنور هیرال بن راجه پیاری لال است ازوست :

از سینهٔ سوزان بفلك ناله فرستم   وزدیدهٔ گریان بزمین ژاله فرستم

ضمیر ــ نامش میرزا روشن ضمیر بوده و اصلا ایرانیست گویند یکی از اجدادش بهندوستان رفته و میرزا در هند از مادر متولد شده و همانجا کسب کمال کرده و در عهد شاهجهان وقایع نگار و در زمان عالمگیر پادشاه در بندر سورت مأمور دولت بوده و رباعی زیر را در جنگ عالمگیر با شجاع در کچوه گفته است :

رباعی

ای حرز تو سورهٔ تبارك بادا   پیوسته ترا تاج بتارك بادا
جستم زپی شگون فتحت تاریخ   دل گفت شود فتح مبارك بادا

ضمیر دهلوی ــ نامش پندت نرائن داسی و اصلش از دهلی است طبعش بسخن منظوم رغبت داشته ازوست :

صدشیشهٔ شراب ببزم طرب شکست   دلها زدست محتسب بی‌ادب شکست
توو شوخی‌و تبسم بهزار نازکردن   من‌و عجزوجانفشانی زسرنیازکردن

ضمیری اصفهانی ــ نامش کمال‌الدین حسین شاعری است عذب‌البیان و ادیبی طلیق‌اللسان گویند در علم رمل مهارت کامل داشته و درمان شاه طهماسب صفوی زبان بشاعری گشوده مثنویات ناز و نیاز و بهار و خزان و لیلی و مجنون و وامق و عذرا و جنةالاخبار و اسکندرنامه ازوست و بیش‌از تمام شعرا قصیده داشته ولی بمرور ایام همه از بین رفته و معدودی ازآن باقیست در سنهٔ ۹۷۳ هجری قمری وفات یافته ازوست :

ازآن‌مایل‌نخواهم‌سوی‌خودآن‌سرودلجورا   که‌ترسم زین هوس‌هرسوکسی‌درپی‌فتداورا
زبس بحسن وی افزودو غم‌گداخت مرا   نه من شناختم او را نه او شناخت مرا
مشکل شده کارم زتو درد دلم اینست   آگه نه‌یی از درد دلم مشکلم اینست
سیلاب سرشك از در او میبردم آه   عمری اثر گریهٔ بیحاصلم اینست
بیگانه بودی ازمن و میسوختم کنون   میسوزم از برای کسی کاشنای تست
هرگاه میروم که شکایت کنم زتو   چون‌گوش میکنم بزبانم دعای تست
خوشحال آنکه دید ترا و سپرد جان   آگه نشد که هجر کدام و وصال چیست ؟

غمت وداع همه کرد و رو بما آورد   وفا که وعده تو کردی غمت بجا آورد
چو می‌بینم کسی ازکوی او دلشاد میآید   فریبی کاول از وی‌خورده‌بودم یاد می‌آید

زبان‌بستن زحاجت پیش‌اوشرط ادب باشد   که خاموشی‌گدای عشق‌را حسن طلب‌باشد

فریاد کـه چون در ره بیداد تـو رفتم از دیده نهـان ناشده از یـاد تو رفتم
فریب بین‌کـه فرستد نوید وصل دمادم باین خیال کـه شاید بـانتظار بمیرم
نـداده وعدهٔ وصلم بروز حشر ضمیری زبیم آنکـه مبـادا امیـدوار بمیرم
در وصلش زنـم هـر دم ضمیـری کـه تـا برخود بـلا را در گشـاییم

ضمیر بلگرامی ــ نامش شیخ‌نظام و موطنش بلگراماست و طبعش شیرین و شعرش نمکین بوده در سنهٔ ۱۰۰۳ هجری در قصبه صفیدون از مضافات دهلی وفات یافته دیوانش مشتمل بر ۱۵۰۰۰ بیت است ازوست :

چشمم که بود خانهٔ خوش آب‌و هوایی شایستـهٔ آنست کـه سازی وطن آنجـا
خواهم‌که کنم پیش تو درد دل‌خودعرض لیکن بمقامی که تو بـاشی و من آنجـا
از نالهو فغان من آمد جهـان بجـان آن سنگدل نگفت کـه آیا فغان کیست

جز آینه در روی تـو دیدن‌که تواند ؟ جز شانه بزلف تو رسیـدن کـه تواند ؟
بس مدعیـان گوش بـرآواز نشستنـد در غمکدهٔ عشق طپیدن کـه توانـد ؟

رباعی

یـارب بدرت نامه سیاه آمده‌ایم وز آتش دوزخ به پنـاه آمده‌ایم
هرچند که ما غرق گناه آمده‌ایم بـا قـافلهٔ عذر بـراه آمـده‌ایم

ضمیری همدانی ــ پدرش مولانا حیرانیست مردی خودستا بوده و خودرا برتراز سایرین تصور مینموده معاصر صفویه بوده ازوست :

میروی جلوه‌کنـان بیخبر از اهل نظر روش مردم این شهر چنین است مگر ؟
گریهٔ من سوز و سوزم گریه میآرد زدرد دردمندم گریـه و سوزم اثر دارد بسی
من بوادی مردمو مجنون‌بحی ای ابر غم گریه‌برمن‌کن‌که‌مجنون نوحه‌گر داردبسی

ضیاء ــ نامش میرزا یوسف بوده و مدتی نزد حاکم گیلان عنوان وزارت داشته بعداً در سلك نویسندگان دفتری سلاطین صفویه درآمده این شعر ازوست :

فغان‌که مردمو یاری درین دیارم نیست نشان پـای کسی بـر سر مزارم نیست

ضیاء ــ نامش ضیاءالدین محمد صابری بوده و بمقتضای طبع موزون گاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

نه‌از ناز استاگرحرفش‌بلب دیرآشناگردد سخن‌را دل‌نمیخواهدکزآن لبها جداگردد

ضیاء ــ وهو میرضیاؤالدین‌تتوی ازاولاد میر سیدعلی انجوی شیرازی ازشعرای هندوستانست این شعر ازوست :

جگر گداخته خوناب شد در آتش هجر　　هرآنچه میچکد از دیـده دیدنی دارد

ضیاء ــ نامش میرزا یوسف دهکردی متخلص بضیاء فرزند آخونـد علیخان و متولدسال ۱۳۱۰ قمری ومتوفی بسال۱۳۶۶ قمریست چندی نزدخانان بختیاری بمنشی‌گری اشتغال داشته و بعداً در دارایی چهارمحال استخدام شده ازوست :

نمرده زنـده اندر گور رفتن　　تن زخم انـدر آب شور رفتن
نکشته همچو لاش گوسفنـدی　　بـزیـر ضربت ساطور رفتن
بتابستان و در صحرای بوشهر　　پیـاده بـا تـن رنجور رفتن
میان برف شبهـای زمستـان　　برهنه پـا و جسم عور رفتن
از آن بهترکه برخوان لئیمان　　بـرای خوردن یك سور رفتن

ضیاء ــ نامش محمدضیاء برادرزادهٔ ملاعبدالحکیم‌عطائی‌است‌بامولانابیدل ملاقات داشته ازوست :

هرکجا رفتم بخود سامان حسرت داشتم　　تکیه هرجا چون‌شرر‌گویی‌مرا بردوش‌بود
پیش‌ازآن‌کزلب‌گشودنها شود رسوا ضیاء　　چون حباب ازخجلت‌گفتارها خاموش بود

ضیاء ــ نامش میر ضیاؤالله از سادات بارهٔ هندوستانست مردی شریف و نیکو محصر بوده و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

تلخی‌فزای جان مشو ازجستجوی‌می　　قانع بخون‌دل‌شو و جام شراب گیر

ضیاء ــ وهو ضیاؤالدین هندی معاصر قانع تتوی بوده وهم درآن‌زمان درگذشته این شعر ازوست :

کجاست بیتو مرا طاقت تمنایی ؟　　تو وعده‌میکنی‌و میروم‌زخویش‌بدر

ضیاء ــ نامش ضیاؤالله از مردم ملتانست و مدتها در تته بوده و همانجا وفات‌یافته این شعر ازوست :

در ره عشق ندانم بچه تدبیر روم　　روح‌مجنون‌قرقی داردردشت هنوز

ضیاء اصفهانی ــ نـامش میرزا نورالله و اصلش از قریـهٔ کفران رویدشت من بلوکات تسعهٔ اصفهانست خود از اکابرآن دیار بوده ودر عهد شاه‌عباس ماضی صفوی از نویسندگان دفتری محسوب میشده و از فضائل وکمالات حظوافی داشته و شعربسیار خوب میسروده قطعه زیر را برای میرزا سعید مستوفی الممالك گفته است :

صبـا بخدمت مستوفی‌الممالك عهـد　　اگر رسی زمنش هیچ دردسر مرسان
ور او کند گله از من بحق‌نکهت‌گل　　که‌هرچه‌بشنوی از وی بمن خبرمرسان

مگو چرا زتو نفعی نمیرسد بضیاء
که من گذشته‌ام از نفع گو ضرر مرسان
همین‌بس است که‌گویی زخیروشر باا‌و
مرا بخیر تو امید نیست شر مرسان

شادم که فلك در مدد بیهنرانست
شاید که نماند کس و نوبت بمن افتد
با خیال گلرخی سر در کفن خواهیم کرد
تا قیامت‌عیش دریك پیرهن خواهیم کرد

ترکیب مربع

ای بت هرزه‌گرد هرجایی
وی برآورده سر بشیدایی
هرزه‌گردی و باده پیمایی
عاقبت میکشد برسوایی
بسکه گفتم زبان من فرسود
چکنم پند من ندارد سود

گرچه در پاکی تو نیست شکی
شب اگر با مسیح در فلکی
این نمیدانند از هزار یکی
مورد تهمتی اگر ملکی
لب بدگو نمیتوان بستن
از بد او نمیتوان رستن

کی گمان داشتم که آخر کار
ننگ و ناموس را نهی بکنار
همه جا رو شوی و باده گسار
ساده رویی ترا بباده چه کار ؟
یار هرکس مشو زبی‌مغزی
کج منه پا وگرنه میلغزی

آنکه پیشت نشسته شام و سحر
که منم پاکباز و پاك‌نظر
نکنی عشق پاك او باور
که هوس‌پیشه است و افسونگر
اینهمه سعی نیست بی‌غرضی
هست البته در دلش مرضی

آنکه گوید که در تو مفتونم
در تماشای صنع بیچونم
من درین شیوه از وی افزونم
اگر این راست نیست ملعونم
در خواهش بروی او واکن
قدرت ایزدی تماشا کن

شب که در بزم غیر استادی
همه کس را برون فرستادی
می‌کشیدی و مست افتادی
خویشتن را بدست او دادی
با تو آن بی‌ادب چها که نکرد
هرچه میخواست ازکجاکه نکرد؟

تو که میخواره‌یی و باده پرست
میروی چون پیاله دست بدست
نقل و می در اطاق ما هم هست
میتوان خفت پیش ما هم مست
غیرت عشق رفت جامم ده
رخ زمی برفروز و کامم ده

با کسی باده در ایاغ مکن
مرو و سیر چارباغ مکن
ور روی زیر پل سراغ مکن
جگر ما چو لاله داغ مکن
با کس آنجا مرو مگو سهلست
رفتن چون تویی در آن جهلست

زیر پل منزل خطرناکست / منزل لوطیان بی‌باکست
غنچه کآنجا رود چوگل چاکست / دگر آنجا حسابها پاکست
مکن آنجا باستراحت میل / مفکن بار خانه در ره سیل

گر ضیاء خاطر ترا آزرد / این درشتی و نرمی از حد برد
بیش از این غم نمیتواند خورد / رفت و یوسف بدست گرگ سپرد
آنچه کردی اگر هنوز کم است / هرچه‌خواهی‌بکن مرا چه‌غم‌است ؟

رباعی

شاهی‌که خداحامدواو محموداست / عالم بطفیل ذات او موجود است
بی‌سایه‌اش آفرید معبود ولی / درسایهٔ اوست هرچه جزمعبود است

ضیاؤالحق ــ از شعرای معاصر واهل سبزوار است شرح حالش را بدست‌نیاوردم این یك شعر ازوست :

نامهٔ من چون رسد بگیر زقاصد / گر نتوان‌خواند پاره‌پاره توان‌کرد

ضیاؤالدین ــ منشأ و مولدش معلوم نیست ولی معاصر سیف‌اسفرنگی و سلطان محمدبن تکش خوارزمشاه که اسکندر ثانی و سنجر لقب داشت بوده و این سه بیت از قصیده‌ایست که در مدح این سلطان برشتهٔ نظم آورده است :

سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال / از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد
شاه عجم سکندر ثانی که رای او / برفتح ملك ترك حشم را مثال داد
خورشیدوار تیغ وی از مشرق صواب / آمد پدید و ملك خطا را زوال داد

ضیاؤالدین بلخی ــ اصلش از بلخست و خلق را بمواعظ حکیمانه دلالت مینموده محمد عوفی او را ملاقات کرده این چند شعر ازوست :

زهی در شأن تو منزل همه‌آیات سلطانی / بدیده عقل در دست تو رایات جهانبانی
توخورشید جهانگیری‌ازآن باتیغ‌صبح‌آسا / گرفتی هفت‌کشور را بیکساعت بآسانی
چنان آسوده شد جمع خلایق در دیار تو / که جز در طرهٔ دلبر نبیند کس پریشانی
چو ذوالقرنین‌ازمشرق‌یکی‌بخرام درمغرب / که تا دانند در عالم تویی اسکندر ثانی

ضیاؤالدین خجندی ــ عالمیست سخندان و شاعریست خوش بیان مدح ملك بیغو میگفته و در عهد محمد ایلدگز متکفل احکام شرعیه بوده اصلش از شیراز است درجوانی بخراسان رفته و در خجند رحل اقامت افکنده و بخجندی اشتهار یافته و بعضی گویند نسبش بسلمان فارسی میرسیده وفارسی تخلص میکرده حاصل‌آنکه معاصر و مداح سلطان ملکشاه سلجوقی بوده و در سنهٔ ۶۲۲ هجری قمری در هرات وفات یافته ازوست :

بریختی زجفا خونم و جز این نبود سزای آنکه چنین یار بیوفا گیرد
ولی بریختن خون من دلم راضیست بدان طمع که زلعل تو خونبها گیرد

در مدح بیغو ملك گوید

خداوند عالم ملکشه که او را همه کار از فضل یزدان برآمد
بقا دامن خویش در چید از آن سر که بی‌حکم او از گریبان برآمد
فلك برزمین بهر قوت عدویش هرآن تخم انداخت پیکان برآمد
درآن لحظه کآواز کوس از دوجانب بگردون و اطراف میدان برآمد
تن هر مبارز بجوشن فروشد سر هر دلاور زخفتان برآمد
زباران تیغ تو از خاك زان پس بجای گیا شاخ مرجان برآمد

ضیاؤالدین سنجری ــ از قدمای فضلا و فصحای شعرای دوران سنجریست این اشعار ازوست :

ابر خلقان خرقه را برچارسوی شش‌جهت پیرهن عشاق‌وار از آرزوی گل قباست
گرچه ازطفلان نوعهداست پرآغوش باغ قد خوشبوی بنفشه از غم پیری دوتاست
زین طراوت تا ابد خالی نبینی باغرا زانکه او دولتسرای صاحب دریا عطاست
خواجهٔ آفاق عین‌الملك کز تعظیم او آسمان مرتبت را آفتاب کبریاست

ضیاؤالدین غزنوی ــ وهو ضیاؤالدین محمد بن ابی‌نصربن ابی شهید الغزنوی از کبار فضلا و فصحای غزنین بوده و از تقلد مشاغل دولتی اجتناب مینموده این رباعیرا برظهر سفینهٔ دوستی که بعاریت گرفته بوده نوشته است :

در فضل بسی در که دفینه است ترا با نثر گهرها که قرینه است ترا
نبود عجب ار سفینه در بحر بود این طرفه‌که بحر در سفینه است ترا

ضیاؤالدین محمد کاشانی ــ خلف‌الصدق مولانا آخوند نوراست گویند اصلش آذری و بقولی رازی بوده چون در کاشان متوطن بوده بکاشانی اشتهار یافته مسلم آنکه از مشاهیر فضلا و اکابر علمای زمان خود بوده وگاه رباعی‌یی میسروده وفاتش در۱۰۲٤ قمری اتفاق افتاده این رباعیات ازوست :

افسانهٔ ما گرچه دراز است خوش است هرچندکه‌عشق‌جانگدازاست‌خوش‌است
حسن تو بهر روی که باشد نیکوست عشق ارهمه بر وجه‌مجاز است‌خوشست

با آنکه شب از غصه غم فرساید روزم همه آرزو که شب کی آید
آزردهٔ روزگار را القصه روز دگر و شب دگر می‌باید

ای هر نفس از جود توام فیض نوی بی‌لطف تو صدهزار کوشش بجوی

توفیق تو گر راهنمایی نکند / از سعی بجایی نرسد راهروی

ضیاؤالدین محمود کابلی ــ اصلش از کابل است و در غزنین با **محمد عوفی** مصاحبت داشته این اشعار را خود نگاشته و برسم یادگار باو داده :

ایا در عالم عزوجلال و قدرت از قلت / کمال کل موجودات جمله آفرینش گم
کجا امکان بود ادراك اوج کبریای تو؟ / که در کتم عدم افتد زفکرت خاطر مردم
صفی دین معین ملت استاد ملوك احمد / تویی والاخداوند و فلك‌چاکر غلام انجم
صباگر خاك پای تو بدوزخ‌باشد از دنیا / زیمن آن ندا آید بدوزخ یاعفا عنکم

رباعی

چشمم زتو خون‌گریست حیرانش مکن / وز پسته بزهر خنده گریانش مکن
در زلف فراهمت دلی دارم من / زنهار شکسته است پریشانش مکن

ضیاؤالسلطنه ــ نام نامیش شاه بیگم ملقب بضیاءالسلطنه دختر خاقان مغفور است گویند مادرش مریم نام یهودیه بوده که بعقد ازدواج شاه درآمده و بانو ضیاء از جهت فضل وکمال و خطوربط متصدی قرائت و تحریرنامه‌های محرمانهٔ فتحعلیشاه بوده و قصائدی که میرسیده اوبعرض میرسانیده خطوط مختلفه بالاخص نسخ را درنهایت زیبایی‌مینوشته نمونهٔ آن در موزهٔ آستانه قم محفوظ است که در زیبایی مزیدی بر آن متصور نیست در زمان پدر تاجدار بقبول همسر تن درنداده ولی پس‌از درگذشت فتحعلیشاه در ۳۵ سالگی همسری میرزا مسعود وزیر امور خارجه را اختیارکرده مسلم آنکه در فنون ادب دست داشته و شعر بخوبی میگفته ازوست :

بهر رضای دوست گذشتیم ما زجان / آری برای دوست زجان میتوان‌گذشت
هر بنده مطیع پادشاهی است / من بندهٔ پادشاه عشقم
از نشأهٔ باده ما نه مستیم / سرمست زبادهٔ الستیم
شفاعت گنهم را که میکند فردا / مگر بدامن آلودگان در آویزم
بسی بر خاکشان رفتیم و افتد / بخاك ما گذار شهسواران
غمت را چون زدل بیرون توان کرد / که این حاصل شدم از روزگاران
بهر قتلم بهانه‌یی بهتر / نیست از اینکه زنده‌ام بیتو

ضیاء برهان پوری ــ نامش میرزا عطا و ازتلامذهٔ آزاد بوده و شعرنیکومیسروده این دو شعر ازوست :

حق بود دعوی‌یی‌که زمنصور سرکشید / بی‌دانشان قیاس بالحاد کرده‌اند
بشنو کلام حضرت آزاد از ضیا / دلرا برای یاد تو ایجاد کرده‌اند

ضیاء بسطامی ــ وهو محمد بن محمدالبسطامی از دانشمندان زمان خود بوده این شعر ازوست :

در عشق بسی سؤال باشد کاورا نبود جواب هرگز

ضیاء بلگرامی ــ نامش حافظ سید ضیاءالله بلگرامیست ادیبی است دانشمند و فصیحی خردمند از تلامذهٔ رحمان بوده و در سنهٔ ۱۱۰۳ قمری برحمت ایزدی پیوسته این رباعی ازوست :

ای لطف تو آب برسر شعلهٔ خشم چون موم بدست خلق تو خارهٔ یشم
گویا گردد ادب چو آیی بسخن بینا گردد حیا چو بگشایی چشم

ضیاء دهلوی ــ شرح حالش بنظر نرسید ازوست :

گه دهان یار میبوسم زمستی گاه چشم پیش مستان هیچ‌فرق ازپسته تا بادام نیست
بدور حسن تو هرکس‌که بود مجنون شد ستم تو کردی و بدنام دور گردون شد

ضیاء تهرانی ــ طبع بسیار شوخی داشته و مرحوم ملاصبوحی او را ملاقات کرده و با وی صحبت داشته این دو شعر ازوست :

درگلستانی‌که وصف قد موزون کرده‌اند سروجاروبیست‌کانراچوب‌در ..ن‌کرده‌اند
جز سُرین و روی او ، عاشقان شیدا را نیست باغ بالایی آسیای پایینی

ضیاء قزوینی ــ مرد خوش سیرتی بوده و از کمالات مختصر بهره‌یی داشته ولی بختش مساعد نبوده چندی مستوفی موقوفات مملکتی شد ولی دوامی نداشت مآلا فرزندان را بر داشته بهندوستان رفت و همانجا فوت شد ازوست :

من‌کیستم زهجر تو ازکار رفته‌یی خورشید عمر بر سر دیوار رفته‌یی
با غیر در بهشت برین دلشکته‌ام چون طفل با ادیب بگلزار رفته‌یی
هر لحظه دلمرا پسری کرده تصرف این‌خانه‌مگروقف‌براولاد ذکوراست

رباعی

می کرده زاختلاط مردم سیرم از غصه اگر می نخورم می‌میرم
گیرد چو غم دهر گریبان مرا من نیز گلوی شیشه را می‌گیرم

ضیاء کرمانی ــ بشاه ضیاءالدین مشهور بوده و در زمان شاه خدا بنده در اصفهان بوزارت رسیده و در خصائل ستوده و فضائل بیکران زبانزد خاص و عام بوده و طریق سیر و سلوك میپیموده در سنهٔ ۹۸۸ هجری بقتل رسیده این رباعی ازوست :

عشقی خواهم قرین رخسارهٔ زرد یاری خواهم هلاك سازندهٔ مرد

با صد غم و درد تا کند آنم جفت | وز هستی خویش تا کند اینم فــرد

ضیائی اردبیلی ــ گویند از وطن مألوف بهرات رفته و منظور نظر امیرعلی شیر گشته وپس ازآنکه در بنای دولت گورکانیه تزلزل راه یافت ازخراسان بآذربایجان رفته و در سنهٔ ۹۲۷ هجری قمری در تبریز درگذشت این چند شعر از قصیده‌ایست که در مدح شاه غریب میرزا گفته است :

ایــدل کدام عرصه درین کشور آمده | کز خیل روم و زنگ درآن‌لشگرآمده
خیل غریب و قوم عجیبی که درمصاف | بی‌تیر و تیغ بــرسر یکدیگر آمــده
با شاه خویشتن همه یکرنگ و یکجهت | خصم افکن و سپه‌شکن و صفدر آمده
سلطان عصر شاه غریب‌آنکه در بساط | هرگوشه صد چو شاهرخش چاکرآمده

ضیائی بخارایی ــ از احوالش چیزی بنظر نرسید جز اینکه درکسوت اهل فقر میزیسته و گاه شعر میگفته ازوست :

وه که دلم‌کباب شد زآتش بینوائیت | تا تو جدا شدی زمن‌سوختم‌ازجدائیت

ضیائی شیرازی ــ نامش سید ضیاءالدین محمد شفیع از سادات کازرون وفضلای دوران ناصریست با مرحوم رضاقلیخان هدایت موآلف و موآنس بوده و خود گاهی شعر میسروده این دو شعر ازوست :

آرزوی دلی امــا زتو دلرا چه نشاط | که در آیی چو زدل دل برود از دستم
هنوز تشنــهٔ لعل شراب فــام تــوام | بحشر اگرچه زکوثر کننــد سیرابم

ضیائی شیرازی ــ مسلم آنکه از متأخرین است ولی از حالاتش چیزی بدست نیامد این غزل و چند رباعی از او دیده شد :

شاهد شوخ و شنگ من برده گرو بدلبری | هم زبتــان حوروش هم زفــرشته و پری
روی چوآفتاب او پــرده اگر فرو هلد | میشودش بجان‌ودل زهره چو ماه‌ومشتری
خــاطر خستهٔ مرا حال نپرسد از جفــا | زآنکه بطبعش آشنا نیست بجز ستمگری

رباعیات

فصل گل و وقت عیش میخوارانست | هنگــام بهــم نشستن یــارانست
می نوش و میـنــدیش زفردای حساب | چون رحمت حق خاص گنهکارانست

قومی پــی جبر بــر گرفتنــد اثــر | دادنــد زتفویض نشان قــوم دگــر
زین هر دو بــرون مرحلهٔ عشق بــود | کورا نبــود زجبر و تفویض خبــر

ضیائی ملتانی ــ نامش محمد علی واز شعرای هندوستانست در سنهٔ ۱۰۲٤ قمری در اکبرآباد وفات یافته این یك شعر ازوست :

شهید تیغ ستمرا بحشر وعـده مـده　　　که کشتگان ترا ذوق خونبها اینجاست

ضیائی موشحی ــ مولدش جونپور استچون اکثر اشعار خود را موشح میساخته باین نام شهرت یافته واز جوانی در خدمت میرزا شمس‌الدین جهانگیر قلیخان میزیسته ازوست :

بیـا ساقی آن زینت جـامرا　　　مـی زعفران طبع گلفـامرا
بمن ده کـه عیشم جوانی کند　　　غمم در عدم زندگـانی کنـد

ضیغم رامپوری ــ نامش حـافظ اکرام احمد خلف قطب‌الدین شاگرد و داماد شاه رؤوف احمد بوده گویند بعربی و فارسی واردو و ترکی و پنجابی و ناگری و پشتو شعر میگفته و در سنهٔ ۱۲۸٦ هجری وفات یافته از شعرفارسیش که نگاشته شد لطفی مشاهده نگردید از اشعاری که بسایر السنه ساخته اطلاعی ندارم :

پیمـانه و مل ساقی و گل همنفس ما　　　آسایش جـان بازوی مرغ هوس ما

ط

طارم ــ وهو ملاعلی محدث برادر صادق که علم حدیث را در عربستان فرا گرفته و مردی بسیار متقی و پرهیزکار بوده و دو سفر بهندوستان رفته و در سنهٔ ۹۸۱ هجری قمری درگذشته ازوست :

درون روضهٔ جان قامتت نهال من است　　　نهـال قد تو نازکتر از خیال من است
در میان مردمان چون نیست ما را اعتبار　　　همچو اشك‌خویشتن میخواهم‌از مردم‌کنار

طاعتی گیلانی ــ نامش دکتر عبدالعلی متولد سال ۱۲۹۷ شمسی در شهر رشت است تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در زادگاه خود فرا گرفته در ۱۳۱۸ بمرکز آمده و در رشتهٔ زبان و ادبیات فارسی و علوم تربیتی از دانشسرای عالی باخذ تصدیق لیسانس موفق گشته درسال ۱۳۲۷ سردبیری روزنامهٔ هفتگی سازمان را داشته ودر ضمن سایر امور دورهٔ دکترای زبان و ادبیات را هم بپایان رسانیده از آثارش دو رساله دینداری دکانداری نیست و حدیث سعدی را میتوان نام برد آثار منظومش عموماً شیرین و دلنشین است ازوست :

ایران دانش‌پرور

پیش ازآن عصری که جوید غرب ازدانش سری
بـود ایرانـرا مقـام و فخـر دانش گستری

باختر را سوی دانش گشت ایران رهنمای
وین سخن روشنتر است از آفتاب خاوری
گرچه یونان زاد دانش را ولیکن کرده است
از پی پروردن او مام ایران مادری
نیست مادرآنکه کودك زادو دور از خویش کرد
مادر آن باشد که برده رنج کودك پروری
هان زتاریخت گواه آرم پی اثبات قول
تا نپنداری که باشد ادعای سرسری
بعدها کامد عیان اسلام از طرف حجاز
وضع گیتی گشت دیگرگون بجرم کافری
تخت‌ها شد واژگون با پایه‌های استوار
ملك‌ها شد زیرو رو با قلعه‌های خیبری
در میانه لشکر سوریه و ایران و مصر
نیز بگزیدند بعد از سرکشی فرمانبری
زافتتاح این سه کشور باب دانش شد فراز
بر رخ اعراب صحراگرد از دانش بری
آنچنان کز بعد سالی چند مرکزهای علم
بود ایشانرا و هرجا جنبش دانشوری

طالب ــ بنابر آنچه نگارستان سخن مینویسد نامش بابا طالب بوده این رباعی ازوست :

زهرم بفراق خود چشانی که چه شد — خونریزی و آستین فشانی که چه شد
ای غافل ازآنکه تیغ هجر تو چه کرد — خاکم بفشار تا بدانی که چه شد

طالب آملی ــ اهل آمل مازندران بوده و با حکیم رکنای کاشی قرابت نزدیك داشته همچنانکه حکیم در رثاء او این رباعی را گفته است :

فرزند عزیز و طالب خویشم رفت — زین واقعه‌ها چه با دل ریشم رفت
من بودم و آن عزیز در عالم خاك — خاکم برسر که آنهم از پیشم رفت

حاصل‌آنکه طبعش در درافشانی کم‌نظیر بوده ودر انواع سخن موزون‌تبحر داشته همچنانکه خود گوید :

طالبا عندلیب زمزمه‌ایم — سخن تازه آفریدهٔ ماست

درجوانی بهندوستان رفت و چندی نزد میرزا غازی حاکم قندهار بسر برد و نوازشها دید در سفر ثانی نزد عبدالله‌خان بهادر حاکم گجرات میزیست و بعداً بخدمت جهانگیر پادشاه

رسید و لقب ملك‌الشعرائی یافت ولی تذکرهٔ میخانه مینویسد که اول بمرو رفت و چندی در خدمت بکتش‌خان که از طرف شاه عباس حاکم آن دیار بود بسر برد وقصائد غرا در مدح وی گفت وبعداً بهندوستان رفت ضمناً مثنوی‌ای دربحر خسروشیرین بنام بکتش‌خان تمام کرد و بعداً بقندهار نزد میرزا غازی رفت دیوانش مشتمل بر چهارده هزار شعر است در سنهٔ ۱۰۳۶ هجری قمری وفات یافت این اشعار ازوست :

قطعه

هستند فی‌المثل گلـهٔ گوسفنـد خلق کآنرا خدای صاحب و والی شبان بود
صاحب بجای او دگری را کند شبان چون بنگرد کـه برگله نامهربان بود

غزلیات

هرکجـا در ره عشق تو بیابانی هست گردبادش همه گرداب شد از گریهٔ ما
ملایمت‌کن و فارغ شو از ملامت خلق که نخل موم زآسیب تیشه آزاد است
مـزه‌یـی در جهـان نـمی‌بـینـم دهـر گویـی دهـان بیمـار است
ضبط نگه مکن‌که بچشم تو داده‌انـد بیماری‌یی که نیست به‌پرهیزش احتیاج

مردم ز رشك چند به‌بینم که جام می لب برلبت‌گذارد و قـالب تهی کند
خانهٔ شرع خرابست که ارباب صلاح در عمارتگری گنبد دستـار خودند
هرسنگ‌که برسینه زدم نقش تو بگرفت آنهم صنمی بهر پـرستیدن من شـد
هر عضو تنت ساده‌تر از عضو دگربود مویی که براندام تو دیـدیم کمر بود
زغـارت چمنت بر بهـار منت‌هاست که‌گل بدست تو از شاخ تازه‌تر ماند

مرد بی‌برگ‌ونوا را سبك‌ازجای مگیر کوزه بی‌دسته چوبینی‌بدو دستش‌بردار
رشته‌یی نیست زاسباب جهان در دستم که بآن رشته دل خویش بدنیـا بندم
ای‌جنس وفا چون‌تومتاعی‌بجهان‌نیست عیب تو همینست کـه در کشور مایی
در طالعت ای شمع هنر نیست فروغی گویـا تو هم از سلسلهٔ اختر مـایی

رباعی

خوشدل زخمی کـه ناز مرهم نکشید آسوده دلی کـه ساغر غـم نکشیـد
من بلبل آن گلم کـه در گلشن راز پـژمـرده شد و منت شبنم نکشیـد

طالب تبریزی ــ گویند مردی حکیم و دانشمندی عظیم بوده و در خدمت شاه عباس ماضی میگذرانیده وقتی شاه او را بسفارت روم فرستاد او با والی محل ساخته از خدمت مخدوم خود سرباز زد و بتبریز رفت و مقرب درگاه جعفر پاشا شد همینکه تبریز بدست شاه عباس افتاد او راگرفته نزد شاه آوردند و سیاست شد ازوست :

در فرقت تو زنده نه از سخت جانیم — جان از کمـال ضعف نیاید بلب مرا
یار با غیر و غم عشق در آغوشم بود — مرگ صدبار به از زندگی دوشم بود
طالب نداشت تاب نگاه تو روز مرگ — پوشید چشم و دادن‌جان‌را بهانه ساخت

طالب جاجرمی ــ از کدخدا زادگان جاجرم بوده و جاجرم از توابع بسطام است ولی سی‌سال در شیراز بسربرده و از تلامذهٔ شیخ‌آذری بوده مثنوی‌گوی و چوگـان را بنام سلطان عبدالله‌بن ابراهیم‌بن شاهرخ‌گورکان به‌نظم آورده ودر سنهٔ ۸۸٤ هجری قمری وفات یافته و در حافظیه مدفونست ازوست :
رفتی و بگریستم چندانکه‌آب‌از سرگذشت — از پیت زآنرو نمیآیم که پایم در گلست

رباعی

در کوچهٔ عـاشقی بـه پیمـان درست — میگفت بمن اهـل دلی روز نخست
طالب مطلب کسیکه او غیر تـو جست — رو طالب آن بـاش کـه او طالب تست

طالب عظیم‌آبادی ــ وهو مولوی شاه وجیه‌الله‌عظیم‌آبادی‌خلف‌الصدق حبیب‌الله‌از تجار بزرگ بوده پس‌از کسب کمالات مرسوم زمان و تحصیل صفای باطن دست ارادت بشاه منعم دهلوی داده و مکرر بحج رفته اواخر در مدراس بسر میبرده در سنهٔ ۱۲۲۹ هجری قمری وفات یافت این دو بیت ازوست :
تلخی درد فراقت رود از دل بیرون — گر دهی بوسه ازآن لعل شکرریز مرا
بی‌اختیـار میکشدم دل بسوی تـو — در عشق تو کجاست بکف اختیار من ؟

طالب گیلانی ــ نـامش یحیی‌خان بوده ودر عهد احمدخـان صدارت گیلانرا داشته در سنهٔ ۹٦۷ هجری قمری برسم سفارت نزد شاه طهماسب رفت و مریض شد و بـا آنکه طبیب بود علاج درد خود نتوانست و در گذشت ازوست :
بعد عمری گر نگاهی جانب من میکند — صد نگه بهر تسلی سوی دشمن میکنـد
کو دل آواره تا پهلوی‌خود جا سازمش — میروم دنبال او باشد کـه پیدا سازمش

طالب نصیب ــ از حالاتش چیزی بنظر نرسید همین یك شعر در سفینهٔ فرخ بنام وی ضبط است :
غبار خاطر او گشته‌ام از ناتوانیهـا — گر اندك قوتی میداشتم میرفتم‌ازیادش

طالع ــ نامش میرزا حسین رامپناه متخلص بطالع فرزند رمضان و متولد سال ۱۳۳٤ قمری در اصفهانست تحصیلاتی در مکاتب قدیمه کرده و فعلا بکسب اشتغال دارد این چند شعر ازوست :

جهان شد جوان و جوان شد جهان ازین جشن فرخندهٔ دلستان
بوجد و سرورند و عیش و نشاط سراسر خلایق زپیر و جوان
نه‌بینی که زین بزم شد آشکار نشاط ملایك بهفت آسمان

طالع سبزواری ــ نامش میرعبدالعلی و اصلش از سبزوار است زمانی بهندوستان رفته در لکهنو توطن‌گزید و در خدمت برهان‌الملك صوبه‌دار اود وارد شد و ملازمت اختیار کرد این یك شعر ازوست :

دم پیران ندارد در جوانان هیچ تأثیری نگردد برطرف هرگز تب شیراز تباشیری

طالع گیلانی ــ نامش محمد حسن بوده ودر اصفهان میزیسته و بتحصیل انواع کمالات پرداخته در فنون ادب تبحر داشته و با علی حزین معاصر بوده ازوست :

صاف از سینه خدنگت نگذشت سخت پیکان تو دلگیرم بود
قرین صافدلان شو که بی‌صفا نشود هزار سال اگر آب در گهر ماند

طالعی یزدی ــ کمالاتی داشته و خط نستعلیق را خوب مینگاشته و در اگره صحافی میکرده و گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ساقیا چند توان خورد غم عالم را باده پیش‌آرکه بیرون‌کنم از دل غم‌را

رباعی

زاهد بصلاح و زهد خود مینازد عاشق بر دوست نقد جان می‌بازد
دارند امید نظر این هردو زدوست تا دوست بروی که نظر اندازد

طاووس خانم ــ رجوع شود به‌تاج‌الدوله .

طاهر ــ نامش امیرطاهر صدر از شعرای هندوستانست در رمضان ۹٤۷ هجری قمری از طرف همایون‌شاه به تته نزد میرزا شاه حسین والی تته رفته این یك شعر ازوست :

زینت دنیا بود مال و حشم لیك پیش اهل معنی بی‌بقاست

طاهر ــ وهو طاهر محمد نسیانی‌بن سید حسن تته‌یی مؤلف‌تاریخ طاهری وقصهٔ راز و نیاز این دو شعر ازوست :

زآب حیات قلم هرکه زیست نمیرد بود زنده تا زندگیست
ولی مرده از زندگانی کسیست که در نامه نامش ندانند کیست

طاهر ــ بطوریکه نگارستان سخن مینویسد این طاهر غیر از طاهر اصفهانی یا

مشهدی یا بخاری یا هرویست ازوست :

من آن صیدم که خون خویشتن را در قفس ریزم　　برد گر پیش صیادم کسی نام رهایی را

طاهر ـ نامش محمد طاهر است وطبع لطیفی داشته واین یك شعراثر طبع اوست:

درحضور غیر بامن اینهمه دشنام چیست؟　　ای بقربان‌تو من این‌لطف‌بی‌هنگام چیست؟

طاهر انجدانی ـ بطاهر دکنی نیز معروف بوده نام شریفش شاه طاهر ازسادات انجدان من محال قم و موطنش کاشان و مولدش همدان بوده ازکمالات صوری و معنوی حظ وافر داشته و همت بارشاد خلق می‌گماشته وقتی بسعایت مفسدین مورد ایذاء و آزار شاه اسماعیل واقع شد لاعلاج ترك وطن گفته بهندوستان رفت و سلطان نظام شاه ارادت ویرا گزید و طریقهٔ اثنی‌عشری در آن ملك رواج یافت در سنهٔ ۹۵٦ قمری درآن‌کشور وفات یافت و جسدش بعتبات منتقل گردید این اشعار ازوست :

من النصائح والمواعظ

نظر کن بتاریخ شاهان پیشین　　که رفتند زین دیر دیرین محافل
کجا شد فریدون فرخنده سیرت　　کجا رفت کیخسرو آن شاه عادل
روانست پیوسته از شهر هستی　　بملك عدم از پی هم قوافل
همان گیر کز فیض فضل الهی　　شدی بهره‌مند از فنون و فضائل
بکلك بدیع‌البیان معانی　　در اقسام حکمت نوشتن رسائل
چه حاصل که از صوب تحقیق دوری　　بنزدیك دانا بچندین مراحل

جلوهٔ زلف شاهدی برد دل رمیده را　　پی بکجا برد کسی مرغ بشب پریده را
وه چه شود اگر شبی برلب من‌نهی لبی　　تا بلب تو بسپرم جان بلب رسیده را

رباعیات

در دهر کسیکه عیش را شاید نیست　　یاریکه از او دلی برآساید نیست
صد گونه ملامت که نمیباید هست　　یك لحظه فراغتی که می‌باید نیست

ماییم که هرگز دم بیغم نزدیم　　خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی‌شعلهٔ آه لب زهم نگشودیم　　بی‌قطرهٔ اشك چشم برهم نزدیم

آنیم که کوس نیکنامی نزدیم　　چون بیخردان دم از تمامی نزدیم
هرگز قدمی بخوشدلی ننهادیم　　هرگز نفسی بشادکامی نزدیم

طاهرای کشمیری ـ طبع لطیفی داشته ودر هندوستان در خدمت دانشمند خان میگذرانیده مثنوی‌یی در مدح پادشاه گفته ازوست :

کسیکه ساخت بقسمت نمیکشد آزار — کـه در گلوی هما استخوان نمیماند

طاهر بخاری ــ گویند بسیار زاهد و پارسا بوده ودر زمان بابر پادشاه بهرات رفته و با شعرای محل مصاحب و مجالس بوده ازوست :

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی — بسیار غنچه‌وار جگرخون کند کسی
منعم مکن کـه هیچ بجـایی نمیرسد — سعیی‌که در نصیحت مجنون‌کند‌کسی
خلقی ملامتم کند و من براین‌که آه — از دل چگونه مهر تو بیرون‌کند‌کسی

طاهر تونی ــ پدرش وقعه‌نویس شاه عباس ماضی‌بوده وخود بخوبی شعرمیسروده این یك بیت ازوست :

سر تـا قدمم رفته بتـاراج نگـاهی — از چشم و دلم مانده همین‌اشکی‌وآهی

طاهر چغانی خوارزمی ــ نامش امیر ابوالمظفرملك طاهربن ابوالفضل‌بن محتاج چغانی است آباء و اجدادش همه از امرا وسلاطین بوده‌اند و چغانیان قسمتی‌از ماوراءالنهر است حاصل‌آنکه طـاهر امیری‌کم‌نظیر و دانشمندی بصیر بوده و محفلش مجمع شعرا و محضرش محفل فضلا بوده ودر زمان سلطان محمود غزنوی حکومت طخارستانرا داشته و ابوالحسن فرخی سیستانی نخست بخدمت او رسیده و قصیده داغگاه را در مدح اوگفته و بتوسط او بسلطان محمود معرفی شده استاد دقیقی نیز از مداحان این سلسله‌بوده‌گاه طبعش بنظم رغبت مینموده ازوست :

بچشم گـوزن است و رفتـار کبك — بکشی چـو گور و بکینـه پـلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیریـن دولب — چنـان کز میـان دو شکـر شرنگ
کمـان دو ابروش و آن غمزه‌هـا — یکـایك بـدل بر چو تیر خـدنگ

رباعی

یکشهر همی فسون‌و رنگ آمیزنـد — تـا بـرمن و برتو رستخیز انگیزنـد
با مـا بحدیث عشق تـا چه ستیزند — هر مرغیرا بپـای خـود آویزنـد

طاهر صفاهانی ــ نام اصلیش میرزا محمد طاهر است ودر دفتر سلاطین صفویه خدمت میکرده اما با برادر خود میرزا محمدعلی از اصفهان بدکن رفت و مورد عنایت پادشاه وقت واقع‌گردید بدواً التفات خان وبعداً ملتفت‌خان لقب یافت و بفوجداری‌اطراف اورنگ‌آباد و گجرات و غیره سرافراز آمـد در سنهٔ ۱۱٤۹ هجری قمری در راه دهلی بدست راهزنان کشته شد این دو شعر ازوست .

شهید بی‌کسم پوشیده‌ام بعد از فنای خود — برنگ مردهٔ فیروزهٔ نیلی عزای خود
شهرت حسن تو شد از کشته دیدار تـو — از نسیم بال بلبل بشکفد گلزار تو

طاهر عریان همدانی ــ معروف به‌بابا طاهر عریان از حکما و عرفای دوران سلاجقه بوده وکراماتی که‌بافسانه بیشتر شبیه است باو نسبت‌میدهند که بحث درآن‌موضوعات را در این رساله محلی‌نیست مسلم‌آنکه درحدود ۵۱۰قمری وفات یافته دوبیتی‌هایش را مضامین نغز و معانی پر مغزیست که بعضی ازآنها ذیلا نگاشته میشود :

بی ته یارب به‌بستان گل مرو یا
اگر روید کسش هرگز مبو یا
بی ته هرکس بخنده لب گشاید
رخش از خون دل هرگز مشو یا

یکی برزگری دیدم درین دشت
بخون دیدگان الا له می کشت
همیکشت و همی گفتا دریغا
که باید کشتن و هشتن درین دشت

دلی دیرم خریدار محبت
کزو گرم است بازار محبت
لباسی بافتم بر قامت دل
ز پود محنت و تار محبت

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد
بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

مسلمانان سه درد آمو بیکبار
غریبی و اسیروی و غم یار
غریبی و اسیری سهل و ایو
غم یار مشکله تا چون شود کار

اگر دستم رسد بر چرخ گردون
ازوپرسم که این چونست‌وآن چون؟
یکیرا داده‌ایی صد گونه نعمت
یکیرا قرص جو آلوده در خون

دلی دارم که بهبودش نمیبو
نصیحت میکرم سودش نمیبو
بیادش میدهم نش میبره باد
برآتش مینهم دودش نمیبو

نسیمی کز بن آن کاکل آیو
مرا خوشتر ز بوی سنبل آیو
چو شو گیرم خیالت را در آغوش
سحر از بسترم بوی گل آیو

من آن شمعم که اشکم آذرین بی
کسیکه سوته دل اشکش همین بی
همه شو سوجم و گریم همه روز
ز ته شامم چنان روزم چنین بی

سر راهون نشینم تا ته آیی
در شادی بروی مو گشایی
آیه روزی بروز مو نشینی
بوینی تا چه سخته بیوفایی

نگارینا دل و جانم ته دیری
همه پیدا و پنهانم ته دیری
ندونم موکه این درد ازکه دیرم ؟
همی دونم که درمانم ته دیری

اگر نا مهربانم مهربان بی
چرا از دیدگانم خون روان بی
اگر دلبر بمو دلدار میشه
چرا در تن مرا نه دل نه جان بی ؟

طاهر عطار مشهدی ــ در مشهد بعطاری اشتغال داشت واز شاگردان امتی‌تربتی بوده و گاه شعر میگفته ودر جوانی فوت‌کرد ازوست :

زبس دورنگی مردم بیکدگر دیـدم — تسلیم بشب وروز خود که یکرنگ است
ازبس فریب مغلطه خوردیم از سراب — لب تشنه در کنارهٔ زمزم گـداختیم
ازفریب باغبان غافل مباش ای عندلیب — پیش ازین‌منهم درین باغ آشیانی داشتم
سالها خاکستر مجنون و خاك کوهکن — جمع میکردند تا رنگ دل ما ریختند

طاهر نصیرآبادی ــ در شعر و شاعری بی‌استعداد نبوده و تـذکرهٔ شعرایی از معاصرین خود جمع کرده این یك شعر ازوست :

تا نسیم عطر زلفت برصبا پیچیده است — عطسه در مغز غزالان خطا پیچیده است

طاهر هروی ــ مردی درویش مسلك بوده ودر هرات میزیسته و همانجـا فوت شده ازوست :

گفتم بـه ازین فکر من بیدل و بین کن — در خنده شد و گفت که فکری به‌ازین کن

طاهری ــ از نام و نشانش خبری بدست نیامد ازوست :

چو ترك سرکش من مایل شراب شود — ز تاب عارض او مرغ دل کباب شود

طاهری نائینی ــ معروف بملاطاهری بوده‌گویند وقتی نسبت بیکی از غلامان شاه‌عباس تعلق خـاطری بهمرسانیـد واو را بحجرهٔ خویش برد همینکه مراتب بعرض پادشاه میرسد فرمود تا لب و عضو دیگرش را بسوزانند او در آن حال این شعر راگفته : اشعار دیگر نیز داردکه شطری از آن مینگارد .

آنکه دائم هوس سوختن مـا میکرد — کاش میآمد و از دور تمـاشا میکرد
تا در دلم هوای قدت جا گرفته است — جـانم هوای عـالم بالا گرفته است

رباعی

مستـوجب شعلهٔ فنـا رخت منست — خـاکستر گلخن بـلا تخت منست
بر عارض روز روشنی از رخ تست — برچهرهٔ شب سیاهی از بخت منست

ظاهری هراتی ــ از شعرای ایرانست در زمان سلطان حسین میرزا میزیسته این قطعه ازوست :

تـرا بمهرو وفا اعتبار نتوان کرد — چراکه عمری وبرعمراعتباری نیست
چوسایه بیخود اگردرپی تو می‌افتم — زمن‌مبین‌که‌مرا هیچ اختیاری‌نیست

طایر جرفادقانی ـ نامش سید محمد از فضلا و عرفای گلپایگان بوده ودر سفر مکه رحلت نموده ازوست :

دلبر دیرینم آن نگار دلا را / کرده تجلی ز روی شاهد زیبا
عشق ببازد ولی بصورت وامق / دل برباید ولی بطلعت عذرا
هستی بخشد ولی ز روح مجرد / مستی آرد ولی ز راح مصفا

رباعی

از لعل ترت خشك لبم تر خواهم / یعنی که ز بوسه شهد و شکر خواهم
یك بوسه نه صد هزار خواهم زآنرو / قند است لب تو و مکرر خواهم

طایر شیرازی ـ نام شریفش حسن‌خان‌بن عبدالرحیم خان برادر حاجی ابراهیم‌خان اعتمادالدوله است و با آنکه از حلیهٔ بصر عاری شده بود در بازی شطرنج حریف نداشت سالها در کرمانشاه ندیم و از خاصان شاهزادهٔ محمدعلی میرزا دولتشاه بوده و پس از فوت او بپریشانی افتاد حاصل آنکه کمالاتش بسیار است وپنجهزار بیت دیوان دارد ازوست :

شده درخت شکوفه زپای تا سرچشم / چو عاشقی که نشیند براه وعدهٔ یار
ز سوز عشق هرگه میفرستم نامه دلبررا / فتد از ناله‌ام آتش پر و بال کبوتر را
زغیرت‌برزبان نامش نیاوردم‌ولی هرکس / نظرانداخت برزخم دلم بشناخت‌قاتل را
بفراقهم پیامی نفرستدم چو داند / که بآن دهم تسلی دل بیقرار خود را
بر هرکسیکه می‌نگرم در شکایت است / درحیرتم که گردش گردون بکام کیست؟
چون بر همه عالم نبرم رشك که دانم / از تست بهر دل که نشاطی و غمی هست
بدامم بیم آزادی بگلشن حسرت دامم / نه درگلشن شکیبایی نه دردامست آرامم
راحت ندید مرغ دلم در کمند تو / از بسکه داشت بیم رهایی زبند تو
آهوان درپوست از شادی نمیگنجند باز / از پی نخجیر گویا رو بصحرا کرده‌یی
هرکه بینی ز تو باشد بدل او هوسی / آه اگر از تو برآورده شود کام کسی
با همه بی هنری چرخم کشت / آه اگر من هنری داشتمی

این رباعی را در مرثیه گفته

یکچند بچشم درد ناکت دیدم / جیب دل و جان زدرد چاکت دیدم
گل بر سر تو نمیتوانستم دید / خاکم بر سر که زیر خاکت دیدم

طایر رازی ـ پسر مولانا امیدی تهرانی بوده و شعر نیکو میسروده این یك شعر اثر طبع اوست :

آنکه رفت از سر کوی تو بآزار منم / و آنکه برد از تو بدل حسرت بسیار منم

طایر مشهدی ــ از طلاب علوم بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده از اوست :

انگشت بهرعشق چوبر ابروان نهاد تیری برای کشتن من درکمان نهاد

طایفا جرفاد قانی ــ نامش محمدعلی ولد حاج محمد حسین است وجد اعلای او ملاکمال‌الدین حسین درنجف متوطن بودچون مذهب شیعه داشت مردم‌آزارش میدادند لاعلاج بگلپایگان آمد چون شاه اسماعیل ماضی براین معنی وقوف یافت مورد لطف خاصش قرار داد ورقم معافیی باو داد که بامضای جمیع اعقاب او رسیده حاصل آنکه محمدعلی طایفا برای تحصیل باصفهان رفت و از محضر آقاحسین مستفید بود و گاهی شعر میگفته این اشعار ازوست :

شکستن همنشین‌هر که‌شد حاجت رواگردد که‌گرند سجده‌گاه خلق‌چون‌نی‌بوریا‌گردد
نه شبنم است بگلزار کامیاب شده دلی که بسته بگل عندلیب آب شده
بهرجاقامتش‌چون‌من‌دل ازکف‌داده‌یی‌دارد برنگ نقش پا در هر قدم افتاده‌یی دارد
عشق میسازد ملال از جان غم پرور جدا مینماید رنگ از آئینه روشنگر جدا
نیست چسبان با ضعیفان اختلاط اغنیا رشته درآغوش گوهر هست ازگوهرجدا

طباخ ــ نامش احمد واصلش معلوم نشد از کجاست مدتی نزدیك بزمان ارغون در تته میزیسته این شعر ازوست :

نهاده شمع چراغی براه پروانه که تا ،فروغ دهد اتحاد یار بیار

طبخی قزوینی ــ شغلش طباخی بوده و شعرای مفلس را دستگیری میکرده و ضمنا شعر میگفته ازوست :

ز بیم غیر نتوانم که گرد محملش گردم خیالی‌گشته‌ام شایدکه‌روزی دردلش‌گردم

طبعی اصفهانی ــ عبدا نام داشته و بدواً عبدی تخلص میکرده و بعد بطبعی مبدل کرده این قطعه ازوست :

سیل اشکم‌گرهی در دل‌جیحون زده است تیر آهم بصف چرخ شبیخون زده است
لاله از خجلت همچشمی داغ دل من زین چمن‌خیمه برون‌برده بهامون زده‌است

طبعی سمنانی ــ از نام ونشانش‌چیزی بنظر نرسیداین یك‌بیت بنام‌وی دیده‌شد:
شرح دلسوزی‌که عمری ازتو پنهان داشتم گر نگویم دل وگر گویم زبان میسوزدم

طبعی سیستانی ــ نامش میرکمال‌الدین حسین از اکابر زادگان سیستان است

در عراق عجم میگذرانیده «اراك فعلی» این چند شعر ازوست :

چندین بپریشانی آن زلف چه نـازی ؟ | در زلف تو از زلف تو آشفته‌تری هست
خوشست نـاله اگر در دل تو ره یـابد | ز هم گشودن درهای آسمان سهل است
زود از بـرم چنین گله آلـود برمخیز | بـاقی نمـانده جز نفسی زود بر مخیز

طبعی قزوینی ــ نامش اسماعیل وبروایتی اهل‌کن وسولقانست ولی درقزوین نشو ونما یافته گویند مردی خوش طبع بود واز شاگردان و مصاحبین حکیم شفائیست دوبار بهندوستان رفته و در سنهٔ ۱۰۲٦ هجری قمری درپتنه فخرالزمانی قزوینی‌را ملاقات کرده طبع روانی داشته و شعر نیکو میسروده ولی از خواجه شاپور نامی رنجیده ودر هجو او گوید :

خواجه شاپور غریبی که مدام ازپی رزق | صبح عیدش همه چون شام محرم بـاشد
دست خشکیدهٔ او گـر بمثل ابـر شود | غمزهٔ گـل همه خمیـازهٔ شبنم بـاشد
بسکه دلگیر ز هم کـاسه بود میشکند | کـاسه ایرا که در او صورت آدم بـاشد

از غزلیات اوست

شمع ما را تاب بال افشانی پروانه نیست | جانفشانی در برون انجمن خواهیم کرد
نمیدهـم بنگـه رخصت نظـارهٔ یـار | دربن زمـانه بچشم خود اعتباری نیست
بعمر خویشتن طی کرده‌ام بسیار وادیها | نیامـد هیچ وادی بهترم از نـامرادیها
تنها بـدیده مـی نتوان داد گـریه داد | چون ابر بـاید از همه أعضـا گریستن

طبیب ــ نامش غلام مصطفی از شعرای هندوستانست این قطعه ازوست :

گر بـاغیار وفـا خواهی کـرد | با که‌ای یار جفا خواهی کـرد ؟
بسمل از تیـر نگـه‌ای کجبـاز | راست فرما که کرا خواهی‌کرد ؟

طبیب ــ نامش میرزا عندلیب بوده واز سایر احوالش خبری در دست نیست این رباعی تنها اثریست که از او باقیست :

گر بیتو بزم عیش ساغـر زده‌ام | صد غوطه بخون دیـدهٔ تر زده‌ام
چون‌دست‌سبوی باده‌مانده‌است‌بجای | دستی که زهجران تو بر سر زده‌ام

طبیب اصفهانی ــ اسمش میرزا زین‌العابدین از سادات محل و شعرای دوران ناصریست ازوست :

نـه چنان بیتو باین سوخته جان میگذرد | که توان گفت چنین یا که چنان میگذرد
بغیـر ار عهـد بنـدد غـم نبـاشد | کـه دانـم عهد او محکـم نبـاشد

طبیب اصفهانی — نامش عبدالباقی از سادات موسوی و فرزند میرزا محمد رحیم‌حکیم باشی شاه سلطان حسین صفوی بوده و در عهد شاه عباس ماضی جدش میرزا سلیمان از فارس باصفهان آمده و نسلا بعد نسل در خدمت سلاطین صفویه بوده‌اند و میرزا عبدالباقی مدتی طبیب نادر شاه بوده و چندی کلانتری اصفهان را کرده و با صاحب آتشکده مکرر ملاقات نموده در سنهٔ ۱۱۶۸ هجری قمری وفات یافته ازوست :

گر باغبان بر روی ما بندد در گلزارها　　ما را نگاهی بس بود از رخنهٔ دیوارها
تا بر دلت از ناله غباری ننشیند　　از بیم تو در سینه نهفتیم نفس را
صیاد را نگر که چه بیداد میکند　　نه میکشد مرا و نه آزاد میکند
من ساده لوح و دلبر عاشق فریب‌من　　هر دم بوعده‌یی دل من شاد میکند
بنازم بیزم محبت که آنجا　　گدایی بشاهی مقابل نشیند
خلد گر بپا خاری آسان بر آرم　　چه سازم بخاری که بر دل نشیند
ایوای بر آن مرغ گرفتار که از دام　　پایش بگشایند و پریدن نگذارند
قسمتم کاش بدان کوی کشد دیگر بار　　که از آن مرحله من دلنگران بستم بار
چه‌دامست‌اینکه‌هرمرغی‌که میگردد گرفتارش　　نمیآید بخاطر پرفشانیهای گلزارش

رباعیات

رفتی تو و رفت زندگانی افسوس　　آمد پیری و شد جوانی افسوس
باز آکه گذشت عمر و اینك برسید　　آنروز که گویی از فلانی افسوس

تا عشق مرا فاش نمیدانستی　　با من ره پر خاش نمیدانستی
در عاشقی خویش مرا شهرهٔ شهر　　دانستی و ایکاش نمیدانستی

طبیب شیرازی ـــ نامش آقاعبدالله وپدرش حاج‌علی اصغر جراح بوده و صرف‌نظر از حذاقت درعلم طب در ترك و تجرید و زهد و ورع نیز مقامی بس منیع‌داشت وسالیان دراز با مرحوم رضاقلیخان هدایت مصاحب‌و مجالس‌بود این‌چند شعر ازوست :

خوش گفت پیر عقلم دوش از سر کرامت　　عشق بتان ندارد حاصل بجز ندامت
از حادثات گیتی ایمن شوی و فارغ　　درکوی میفروشان سازی اگر اقامت
نکند حادثهٔ دور فلك تأثیری　　در دیاری که در آن خانهٔ خماری هست

طبیعت‌الوری ـــ نامش شیخ سیف‌الدین محمد واصلش از قصبهٔ الور من‌توابع اگره هندوستانست از تلامذهٔ میرعبدالجلیل بلگرامی بوده و تذکرهٔ شعرایی نوشته این یك شعر ازوست :

چوتاك ازسبزپوشیها سروبرگ دغل دارم　　لباس صالحان و شیشهٔ می در بغل دارم

طبیعی طبسی ــ معروف بملا طبیعی در موسیقی دست داشته و طبعش خالی از لطف نبوده ازوست :

حبذ اگــر ز کوه پیکر تــو | که سرش با فلك گران بــاشد
چون تواش گرد سر بگردانی | زیر پــایت گر آسمان بــاشد
آنچنانش فرو بــری بــزمین | که‌نه این باشد و نه آن بــاشد

طراز یزدی ــ نامش میرزا عبدالوهاب از فضلا و دانشمندان عصر ناصری است شعر بسیار میگفته و خط زیبائی داشته این اشعار ازوست :

نخست اینقدرت بیوفــا نــدانستند | وگرنه دل بتو دلدادگــان نمی‌بستند
بگفتمش ز تو خواهم برید گفت بناز | بسا کسا که بریدند و بــاز پیوستند
چه‌لعبتی توکه دروصف طلعتت‌چوطراز | سخنوران همه از عجز خامه بشکستند

*

یوسف اگر نهان بزلیخا نظر نداشت | از راز او نخست چرا پرده برنداشت؟
قرار بود که عاشق نوا ز باشد نیست | امید بود که پیمان شکن نباشد هست
آنچه معلوم شد از سر خرابات اینست | کــه علاج غم دیرینه می دیرینست
باده را عیب نگفتند بجز تلخی طعم | بیخبر کز کف شیرین دهنان شیرینست

چه‌درها کزستم‌برروی رندان آسمان‌بندد | در میخانه را یکروز اگر پیر مغان بندد
درآن‌گلشن که‌عمری‌باغبان‌بودم‌کنون بنگر | که از بهر تماشا در برویم باغبان بندد
اینهمــه لطف کــلام و حسن شمایــل | خون شود آن دل که شد بغیر تو مایل
می خور ازحشرمیندیش چه خواهدکردن | بــا گدایــان تهیدست خداونــده کریم
مــارند و خراباتی و دیوانــه و مستیم | پیمــان کسی تــا نشکست او نشکستیم

قطعه

دی در درون حمام لرزان بسان سیماب | دیدم سرین سیمین از آن نگار نو خط
گفتم بگو بــانصاف بهتر کــدام عضوت | برخویش دید وگفتا خیرالامــور اوسط

طرب اصفهانی ــ و هو محمد نصیر المکنی با بی‌القاسم متخلص بطرب متولد سال ۱۲۷٤ هجری‌قمری‌درشهر اصفهان وفرزندهمای‌شیرازی‌است‌استادازاکابر فضلاواما جد شعرای نیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری بوده در علوم قدیمه دست داشته و بشیوهٔ استادان ادب شعر میسروده و خط نستعلیق را در نهایت زیبایی مینوشته و نمونهٔ آن در مساجد رکن‌الملك ورضوان و سرای ملك اصفهان موجود است امــا انحطاط فضلی و اخلاقی دوران چهل سالهٔ حکومت ظل‌السلطان مانع از آن گردید که استاد ابراز هنر کند در

سنهٔ ۱۳۳۰ هجری قمری در اصفهان درگذشت ازوست :

نظم

آوخ بلب رسید ز غم جانم تا لب رسید بر لب جانانم
روزی که وصل یار شدی روزی شد روز ظلمت شب هجرانم
کوبد سرم بپتك حوادث چرخ ما ناگمان نموده که سندانم
یارب چنین مباد کسی حیران زینسان که من مشوش و حیرانم
اشك غمست فایدهٔ عمرم خون دلست مائدهٔ خوانم
از کوزهٔ کسان نبود آبم وز سفرهٔ خسان نسزد نانم
روزیکه یار زلف پریشان کرد شد جمع روزگار پریشانم

طرب شیرازی ـ نامش محمد رفیع‌خان فرزند ربیع‌خان از شعرای دوران ناصریست ازوست :

چه غم ازاینکه بود مایلت دل همه کس خدا کند که نباشی تو مایل همه کس
نمودم عجزی و گفتم شوم ازعجزدمسازش چه‌عجزی‌بودکافزودم‌ازآن‌باخویشتن‌نازش

طرب نائینی ـ وهو میرزا محمد جعفربن میرزا محمدحسین نائینی برادر میرزامحمد منشی‌باشی مولدش‌اصفهانست درسفری‌که فتحعلیشاه‌قاجار بعراق‌حرکت‌میکرد میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی ملقب بمعتمدالدوله اورا بحضور اعلی معرفی کرد و قصیده‌یی بعرض رسانید و امر بتربیتش شد و از همان تاریخ (۱۲۲۳) بتحصیل فنون معمولهٔ زمان پرداخت و همینکه مستجمع فضائل گشت در سنهٔ ۱۲۲۵ بتهران آمد و کتابی بسبك و سیاق تاریخ وصاف نگاشته بودکه بنظرمعتمدالدوله رسانید و موردپسند واقع‌گردید مآلا بخدمت شاهزاده محمدولی میرزا حکمران یزد اختصاص یافت و بریاست دیوان انشاء برقرارگردید و دیوانی مشتمل برنظم و نثر فارسی و تازی و ترکی مسمی بخزینهٔ طرب داشت که این اشعار از آن کتاب است :

در مدح‌مرحوم نایب‌السلطنه‌عباس‌میرزا گوید

فروزان‌گشت شمع‌ماه اندر محفل‌گردون هزاران لعبت سیمین‌شد اندریکزمان پیدا
بدامان فلك انجم چواشك دیدهٔ وامق باوج آسمان مه‌همچو عکس عارض عذرا
میان باغ گلهای چمن با عارض نیکو کنار جوی سروان سهی باقامت رعنا
گلستان‌آنچنان‌گردیده روح‌افزا وجان‌پرور که‌گفتی شد شبیه بزم عیش زادهٔ دارا
ولیعهد زمان شهزاده عباس آنکه مانندش جلالتمند فرزندی نزاده مادر دنیا
زهی اسمش بفرمان مروت بهترین عنوان خهی‌رسمش‌بتوقیع‌فتوت خوشترین طغرا

غزلیات

شمع را گو رخ نیفروزد چنین ... چند منع از سوختن پروانه را
سر مستی جاودان کسیراست ... کآن لعل لبان مکیده باشد
بیزار زهر چه شادی آن دل ... کز شهد غمت چشیده باشد
درد غم هجر تو بهر کس که بگفتم ... از بهر هلاك من بیچاره دعا کرد
دلم پروانه سان هر شب از آن سوخت ... که شمعش زینت هر محفلی بود
طرب را در میان اشك دیدم ... غریقی در کنار ساحلی بود
امان صید دل را راه جستم ... نشانم خانهٔ صیاد داد ند
من طاقت هجران تو مهپاره ندارم ... جز اینکه بمیرم ببرت چاره ندارم
برآتش آنرخ اگر ای زلف نه دودی ... بر چشم ترم اینهمه اشك از چه فزودی
غم ندانم زچه در حلقهٔ گرفته‌است دلمرا ... گوئی آگاه نباشد که تواش نقش نگینی

طرب همدانی ــ نامش میرزا یوسف است وشیخ‌الاسلام همدان بوده وشاهزادهٔ دولتشاه لطف بسیار باو داشته در فضل و کمال وجودت ذهن وحدت فکر وبذله گویی اعجوبهٔ زمان خود بوده و در عهد محمد شاه قاجار وفات یافته ازوست :

امید وار وصل تو جان داد از فراق ... تا کامیاب وصل ترا انتقام چیست ؟
حلقه بردر آشنا ناکرده در نگشاد دوش ... گوئیا پنداشت آن نا آشنا بیگانه‌ام
ای جرس رهبر ما گمشدگان چون نشوی ... رهزنانرا زکمینگاه خبردار مکن

طرزی افشار ــ که به طرشتی نیز معروف است مردی ظریف و عاشق پیشه و خوشطبع بوده ودر دوران صفویه میزیسته و در سخنسرایی طرزی بدیع بوجودآورده ازوست :

لب شیرین یار ما چیدم ... گره از کار بسته آچیدم
از وطن تا بغربت افتادم ... نه پلاویدم و نه کاچیدم

وله

شکر لله که ما مکیدیم ... مرقد پاك نبی طوفیدیم
مدنیدیم پس از مکیدن ... عمریدیم و ابوبکریدیم

وله‌ایضا

مبادا که از ما ملولیده باشی ... حدیث حسودان قبولیده باشی
چو درس‌محبت نخواندی‌چه‌سودار ... فروعیده باشی اصولیده باشی
برو طرز یا زلف خوبان بچنگت ... زمانی بیفتد که پولیده باشی

وله

صدنافه مشك‌خال لبت‌درشراب کرد — تاشد سیاه‌مست‌وجهانی خراب‌کرد
بر یاد عارض‌تو گلی‌چند روزگار — برسقف آسمان زدو نام‌آفتاب‌کرد

طرزی شیرازی ــ معروف بمیر طرزی از سادات شیراز بوده و دکان طراحی داشته و بطرز بابا فغانی شعر میگفته این دو شعر ازوست :

وصلی که رشك غیر دل از غصه خون‌کند — با محنت فــراق بــرابــر نهــاده‌انــد
بحمدالله برنگــی کشتهٔ شمشیر اوگشتم — که‌در رشکند فردای قیامت‌صد شهیدازمن

طرطری هندی ــ از حکما و بلغای هندوستانست این اشعار بروایت تقی اوحدی ازوست :

از قصاید اوست

رخ و برو لب آن دلفریب تــازه نگار — یکی گلست ودویم سوسن و سیم گلنار
لبش ببوسه و زلفش بمهر وچشم بعهد — یکی بخیل ودویم جابرو سیــم قهــار
ترا چو چشمهٔ حیوان و لاله و شکراست — یکی دهان ودویم چهره و سیم گفتــار
بدیده و دل و جــان از تو من خریدارم — یکی کنارو دویم بوسه و سیم دیــدار

طرفهٔ محلاتی ــ نامش میرزا فرج‌الله واصلش شیرازیست چون از اوان صغر در محلات نشو و نما کرده بمحلاتی معروف شده است در فنون ادب مقامی شامخ دارد و در نوشتن خط نستعلیق بسیار قادر بوده مدتی دیوان رسائل حکومت آذربایجان را داشته و بعداً بتهران آمده و توسط مرحوم ادیب‌الملك بمرحوم ناصرالدینشاه معرفی شده حاصل آنکه از منشیان زبردست عصر بوده ازوست :

من غزلیاته

چند زدور میدهی گوشهٔ چشم خودنشان — پرده زروی برفکن آتش ما فرو نشان
مست محبت ترا نیست زخویشتن خبر — عقل بمــاگمان مبر هوش مجو زبیهشان
آتش عشقت ایصنم در دل ماست شعله‌ور — میشمری چرا مــرا تو زفسرده آتشان ؟

طریقی ساوجی ــ شاعری عذب‌البیان بوده و مداحی اکبر شاه را مینموده در سفر مکه درگذشته ازوست :

نمیتوان نفسی بیتو در جهــان بــودن — چرا کــه جانی وبیجان نمیتوان بــودن
من سگ آنم که پا در دامن همت‌کشید — نی بکس منت نهاد و نزکسی منت کشید

طغرا مشهدی ــ مردی باکمال و مستعد بوده و طبع موزون داشته و از وطن بهندوستان رفته وچندی درملازمت شاهزاده مرادبخش‌بن شاهجهان‌میزیسته و بااو بسیر اطراف دکن پرداخته مالا در کشمیر رحل اقامت افکند و همانجا وفات یافت و در جوار قبر ابوطالب کلیم مدفون شد ازوست :

اگر چو آینه سرتا قدم شوی یك‌چشم — بسوی دوست نگر سوی خود نگاه مکن
باید چو برق خنده زنان از جهان گذشت — نتوان چو ابر بر سر دنیا گریستن
مینا بپای ساغر چون سر نهد بسجده — چیزی دگر نخواهد غیر از دعای یاران
در سه فصل عمر باید سر بجیب غم‌کشید — تاتوانی همچوگل یك‌فصل خندان‌زیستن

طغرای تبریزی ــ بملا طغرا معروف بوده منشآتش بنظر مرحوم نصرآبادی رسیده و معتقد است که در نظم و نثر قدرت بسیار داشته و سالها در هندوستان باعتبار قرابت با میرمحمد سعید میزیسته و پس از چندی بوطن مراجعت کرد و پس از فوت همسرش یکسال قبل از تحریر احوالش در تذکرهٔ نصرآبادی بهندوستان مراجعت‌کرد این اشعار ازوست :

تعریف فیل

چنان عکسش بدریا زد سیاهی — که راه آب را گم کرد ماهی

رباعیات

آنی که ترا خیل کواکب سپهست — خورشیدی ونیلی‌سپرت قرص‌مهست
گر تیره نماید سپرت نیست عجب — مه پهلوی آفتاب دایم سیه است

اثنی عشری گرو زپاکان برده — صد حصن بکعبتین عرفان برده
پیوسته بدین دوشش زده نقش مراد — در نزد عقیده هرکه ایمان برده

طغرل سلجوقی ــ فرزند ارسلان سلجوقیست که فضل و شجاعت را بعقل و کفایت مزید کرده و در عراق حکومت داشته وقتی در اثر رنجشی که بهمرسیده بود حکم بحبس اینانج‌بن اتابك محمد ایلدگرداد ولی اینانج از حبس گریخته بخراسان رفت و سلطان تکش‌خان خوارزمشاه را بتصرف عراق برانگیخت ولشگری جرار جانب ری روانه شد طغرل مستعد جنگ گردید واین رباعیرا گفت :

رباعی

رو جوشن من بیار تا در پوشم — این کار مرا فتاده من خود کوشم
تا هست بکف گرزو سپر بر دوشم — من ملك عراق را بجان نفروشم

چون قبل از عزیمت جامی چندمی لاله‌گون زده بود همینکه شعری چند از شاهنامه بعنوان رجز خواند و گرز را فرود آورد گرز بدست اسب اصابت‌کرد و اسب بروی درآمد و طغرل از پشت اسب برزمین افتاد فی‌الحال ایناتج سرش را ازتن جدا کرده و نزد تکش برد .

رباعیات

زین فتنه که دست چرخ انگیخته بود — جانم بیکی موی درآویخته بود
اقبال مرا دست گرفت ارنه فلك — بی‌هیچ بهانه خون من ریخته بود

*

من میوهٔ شاخ سایه پروردنیم — در دیدهٔ خورشید جهان گردنیم
گر بر سر خصمان که نه مردان منند — مقناع زنان بر نکنم مردنیم

*

دیروز چنان وصال جان افروزی — و امروز چنین فراق عالمسوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام — این را روزی نویسد آن را روزی

طغرل قاجار ـــ نامش محمد ابراهیم خان ملقب بظهیرالدوله و متخلص بطغرل فرزند مهدیقلیخان‌بن سلطان محمد حسنخان قاجار قویونلو بوده پس‌از فوت مهدیقلیخان مادرمحمد ابراهیم‌خان را خاقان مغفور بحبالهٔ نکاح خود در آورد و محمدقلی میرزا ملك‌آراء از او متولد شد وقتی ظهیرالدوله بحکومت کرمان و سیستان و بلوچستان مأموریت یافت و بمصاهرت خاقان مغفور سرافراز آمد و در خدمت اعلی مقام و مرتبتی ارجمند داشت بالمآل در اثر بیماری ممتدی درگذشت گاه تفننا غزلی میگفته ازوست :

غزلیات

فغان طغرل که صیاد جفا جو — مرا بشکست پر و آنکه رها کرد
نتواند که کند مرغ دل غمزده‌ام — آشیان در سر زلف تو زبسیاری دل
در آغاز محبت جان سپردم طغرل ورستم — بخوداین‌راه‌پرخوف‌وخطررا مختصرکردم

رباعی

دی آن بت ترسا بچهٔ کافر من — از مهر نظر کرد بچشم تر من
پرسید که چونی از فراقم گفتم — مردم زغمت گفت فدای سر من

طفیل احمد بلگرامی ـــ وهو اوستا میرآزاد از سادات اطراف اگره بوده و

بسیر نواحی گجرات و کشمیر موفق گشته و هفتاد سال بتدریس پرداخته و در سنهٔ ۱۱۵۱ قمری در بلگرام وفات یافته این رباعی ازوست :

گر بوالهوسی نیاز ظاهر آموخت — کی آتش سوز دل تواند افروخت
چون صورت پروانهٔ فانوس خیال — گردسر شمع گشت‌ویك ذره‌نسوخت

طفیلی ــ بطوریکه تحفهٔ سامی مینویسد اصلش از ملوکان (؟) جهانشاه پادشاه است و اوقاتش را به بنائی میگذرانیده این شعر ازوست :

درباغ تو شکفته نه آن غنچهٔ گل است — بر چوب کرده گل سر خونین بلبل است

طفیلی جلایر ــ نامش امیر حسین جلایر از امرای سلطان حسین میرزا بایقرا بوده گویند با داشتن رتبهٔ امیری متواضع و خوش قریحه و شیرین زبان و در فن‌قصیده سرائی مسلم عصر خود بوده واین دو بیت که از یکی از قصائد اوست نمونهٔ سخنش میتوان شناخت :

سرو قدت جلــوه کرد ، فرصنوبرشکست — لعل لبت خنده‌زد ، قیمت شکر شکست
هندوی دربــان او ، چوب سیاست بقهر — ازکف کیوان گرفت ، برسر قیصرشکست

طفیلی حصاری ــ نام و نشانش برنگارنده معلوم نیست باقتضای طبع موزون شعر میگفته ازوست :

چسان پنهان‌شبی‌درکوی‌آن آتش‌فکن‌باشم — که‌برق‌آه روشن میکند جایی‌که من‌باشم

طفیلی لاهیجی ــ گویند طبیب حاذقی بوده و باقتضای طبع لطیف شعر میسروده ازوست :

طره وارم بی‌سبب تا چند درهم بشکنی — ای اسیرت جان‌ودل من‌عهد وپیمان‌نیستم

طلایی ــ نامش احمد رضا غفور زاده متخلص بطلایی فرزند عباس و متولد سال ۱۳۰۷ شمسی در سدهٔ اصفهان است پس از کسب مقدمات وارد کسب و کار شده و باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

هیچ میدانی که دســت اتحــاد — تیشه بر جــان ستمگر میــزند
یــار باطن دشمن و ظاهر رفیق — از قفا بر دوسـت خنجـر میزنــد
با ثمـر میــباش زیـرا باغبــان — تیشه را بر شاخ بی بر میــزنــد

طلاکوب ــ وهو مرحوم رضا طلاکوب فرزند حسین‌بن احمد نقده کوب و متولد سال ۱۲۶۳ شمسی در اصفهان و متوفی بسال ۱۳۷۲ قمریست سالها بمشاغل آزاد میپرداخت و اواخر در شهرداری و بعداً در کــارخانــهٔ ریسباف بکــار اشتغال داشت و

کم شعر میگفت ازوست :

تا بدست دل سپردم اختیار خویش را زین غلط کردم سیه من روزگار خویش را
مردی آن دارد که بردارد زدوش دوست بار نی که بگذارد بدوش دوست بار خویش را
ازگلیم خویش پا زاندازه کردم چون دراز زینجهت از دست دادم اعتبار خویش را

طلحهٔ مروزی ـ نامش شهاب‌الدین ابوالحسن از شعرای دوران سلاجقه‌است این دو رباعی ازوست :

چون هجر کمر بست بجنگ دل من در دامن صبر دید چنگ دل من
هان تا چه کنی تو با من ای صبرازآنك در گردن تست نام و ننگ دل من

در عشق تو دل نکرد یاد از دگری دیده بوفا نشان نداد از دگری
گر چه ستم از تو دید و داد از دگری غمناك نه از توشد نه شاد از دگری

طلعت اصفهانی ـ نامش آقامحمد و شغلش تجارت و موطنش اصفهان بوده وغزل نیکو میسروده ازوست :

با آنکه منزل کسی اندر دل تو نیست نبود کسیکه در دل او منزل تو نیست
مرا دیوانه کرد آن حلقهٔ زلف که زنجیر من دیوانه کرد ند
گفتی که ز من شاد شود کی دل طلعت ؟ آنروز که غیر از تو دلش شاد نباشد
بمستی یارم امشب خواندوجادر بزم وی دارم نمیدانم زوی این منت امشب یازمی دارم ؟

رباعی

ای بیتو ز زندگیم خشنودی نه از درد توام امید بهبودی نه
آنروز که دور از تو شدم دانستم غم میکشدم ولی باین زودی نه

طلعت بصاری ـ بانوئیست فاضله که نام خود را تخلص قرار داده پدرش عطاؤالله بصاری از کارمندان دولت است طلعت در سنهٔ ۱۳۰۲ شمسی در بابل متولد شده تحصیلاتش در رشتهٔ زبان وادبیات است و بأخذ دانشنامهٔ زبان وادبیات فارسی موفق شده است بزبان فرانسه نیز آشناست و پیشه‌اش دبیری دبیرستانهای پایتخت است وبأخذ مدال درجهٔ دوم علمی نیز نائل آمده دیوانش بهزار و پانصد بیت میرسد ضمناً سرگرم تدوین تاریخ مازندران و بررسی لهجهٔ طبری است ازوست :

خیال او

دیشب ربود خواب زچشمم خیال او آتش فکند بر دل و جانم ملال او
آمد بخاطرم همه قول و قرار پیش آن خوی دلپذیر و بهشتی جمال او

آورد بـوی نـرگس زیبا بیـاد مـن	برسان بـوی جـامهٔ یـوسف وصال او
بهتر زکوی عشق نـدیدم مقـام امن	گشتم غمین ز عهد وی و از مقـال او
میخواند دوش زهره بگوش دل این پیام	بهتـر بـود تـرا ز حقیقت خیـال او

طلوعی کشمیری ــ نامش محمدابراهیم واصلش از کشمیر واز شعرای دوران جهانگیر پادشاه بوده این رباعی ازوست :

مـا پـای نیاز و آزرا پی کردیم	قطع نظر از تموز و ازدی کردیم
در راه طلب چو پا نهادیم بشوق	کونین بگـام اولین طی کردیم

طوسی خراسانی ــ اصلش از طوس من متعلقات خراسانست وشاعری عذب‌البیان بوده معاصر با برپادشاهست این دوشعر ازوست :

مردم آزاری مفرما نرگس عیار را	کار فرمودن نشاید مردم بیمار را
ای ززلف‌ورخ‌توفتنه وآشوب بدهر	ماه بگریخته ازشرم رخت‌شهربشهر

طوطی آذربایجانی ــ نامش ابوالفتح‌خان فرزند ابراهیم خلیل خان والـی قراباغ ولد پناه‌خان حکمران شوش بوده و مردی داناست واز رجال دوران فتحعلیشاه بوده و محمد صادق خان دنبلی مخاطب سلام خاقان مغفور همشیره زادهٔ او بوده این دو شعر ازوست :

دیدن ترا و دل بتو دادن گناه من	دلرا بحرف غیر شکستن گناه کیست؟
دارم اندر هوس وصل خیال عجبی	چه خیـال عجبی فکر محال عجبی

طوطی ترشیزی ــ از مداحان ابوالقاسم بابر بوده از قصائدی که در مدح آن سلطان گفته یکیرا مطلع اینست :

جهان‌که حجرهٔ شش‌طاق وخانه دو دراست	زچار رکن بساطش فغان و الحذر است

و نزدیك باوان نزع خود گفته است :

وقت آن شد که دل از دام هوس بازرهد	طوطی روح ز بیداد قفس بـاز رهـد

طوفان مازندرانی ــ نامش میرزا طبیب واصلش از هزار جریب مازندرانست پس از فراغت از تحصیل سفری باصفهان رفت و غالب اشعارش غزل است در سنهٔ ۱۱۹۰ هجری قمری وفات یافته این اشعار ازوست :

نبود نکوئی ای که درآب وگل تو نیست	درحیرتم که رحم چرا در دل تو نیست
ز رحم نیست گر از خاکم آسمان برداشت	مرا بـراه تو آفتاده دید از آن برداشت
نمیدانم بمحشرحال‌آن عاشق چه‌خواهدشد؟	که نتوانست اینجادست‌کس دردامنت بیند
عقدهٔ مشکل من نیست بغیر از دل مـن	تـا دلم خون نشود حل نشود مشکل مـن

وله ایضاً

شدم پیر و برد از دلـم شادمـانی غـــم پیری و آرزوی جوانـــی
جان هر کسی بیادتو ای دلستان دهد من جان بیاد آنکه بیادتو جان دهد
گم‌شد دلم‌زسینه وهر کس‌سراغ آن درپیش‌چشم وزلف‌تونا مهربان‌دهد
اکنون که‌میکنم‌طلب‌اززلف وچشم‌تو زلفت بچشم وچشم‌بزلفت نشان‌دهد

رباعی

ای زآتش عشقت بدلم سوز امروز وی سوزتو درجان غم اندوز امروز
گفتی که کدام روزخونت ریزم ؟ قربان سر تو گردم امروز امروز

طوفی تبریزی ــ صاحب آتشکده اورا سراج و صاحب شمع انجمن زرگرش میداند حاصل آنکه بلاهیجان رفت و سرمایهٔ خود را صرف کیمیاگری کرد و بجـایی نرسید شعر خوب میگفته این چند شعر ازوست .

دوری زبرت سخت بود سوختگان را سختست جـدائی بهم آموختگانـرا
با آنکه نیست خلوت وصل تو بی‌رقیب شرم تو بـا هزار نگهبان برابر است
چون‌فلك خواهدغمی ازجان‌ناشادم برد آوردپیشم غمی راکآن غم از یادم برد
نومیدم از وفـای تو اکنون بغایتی کـز بیوفائی تـو ندارم شکـایتی
بدان رسیده‌که جان‌خانه‌را کند خالی زذوق آنکه قـدم مینهی بخانـهٔ مـا
تا کس نـداند آمدنم را بسوی تـو هر بار آیم از ره دیگر بکوی تـو

طهماسب قلیخان ــ اصلش کـرد است و چون در قندهـار نشو و نما کرده بقندهاری معروف شده مردیست باکمال ووهمی تخلص میکرده ازوست :

خطازپهلوی‌رخسارتوزان‌چون‌دودبرخیزد که‌هر کس‌کوبود نزدیك‌آتش زودبرخیزد

دوبیتی

ز یغمای تو دل را فکر من نیست که سامان رفته را روی وطن نیست
نه بالی دارم و نـه شوق پـرواز چومن آزاده مرغی در چمن نیست

طیان بمی‌کرمانی ــ شاعری عذب‌البیان واديبی طليق اللسان بوده و با آنکه سخن نیکو میگفته بطیان (ژاژخـا) ملقب شده و علت آن معلوم نیست صاحب دیوان مرتب بوده این اشعار ازوست :

اطراف بـاغ گشت ز آثـار نـامیه مینای لعل پرور و دیبـای زرنگـار
بیجاده گون همی شود از لاله بوستان پیروزه رنگ گردد از سبزه جویبار

شنگرف ریختند تـو گویی بگلستان — زنگـار بیختند تو گویی بمرغزار
نسریـن ز سیم خـام بپوشید پیرهن — گلبن ز زر پخته بـر آورد گوشوار
تـا بـاغ بـر گرفت سرطبلهٔ حلـی — بگشاد بـاد صبح در نـافـهٔ تتار

وله ایضاً

ای بغفلت گذرانیده همه عمر عـزیز — تا چه‌داری وچه کردی عملت کو و کدام؟
توشهٔ آخرتت چیست درین راه دراز ؟ — که ترا موی سفید از اجل آورده پیام
وای اگر پرده‌برافتد که‌زبس‌خجلت‌وشرم — همه‌برجای‌عرق خون دل آید ز مسام
دل برین گنبد خونخوارهٔ گردنده منه — که بسی همچو تو دیده‌است‌وببیند ایام
آفـرینندهٔ خود را تو اگـر بشناسی — طی شود در نظر همتت این سبز خیام

طیب ــ وهو ملا طیب (بتشدید یا) تتوی غالباً در سیوستان و بهگر میزیسته ودر مدح لعل شهباز گوید :

صحن پـاك مرقد آن شاه دین — در صفـا رشك گلستـان ارم
تـا امیدانرا بدرگـاهش رسد — هـر زمـانی مژدهٔ رفـع الم

طیب ــ معروف بحاجی طیب نامش در سفینهٔ فرخ ملاحظه شد این رباعیرا برای سنگ مزار خود گفته :

در خوابگـه جهان من شیدایی — چشمی بگشـادم از سر بینـایی
دیدم که درو نبود بیدار کسی — من نیز بخواب رفتم از تنهایی[1]

طیبهٔ قاجار ــ سومین فرزند خاقان مغفور و همشیرهٔ صلبی و بطنی شاهزاده فرمانفرمـا حسنعلی میرزا دارای خراسان بوده و در شیرین زبـانی و نکته‌دانی مسلم عهدخود و در سخنسرائی شاگرد مهجور بوده و سایر فنون ادب‌را نزد مرحوم محمد حسنخان اعتمادالسلطنه فرا گرفته ازوست :

نداری فرق از جان وقت مـردن — از آن ترسم ترا از من بگیرنـد
آخر که‌عیان‌سازداین‌دیدهٔ‌خون‌افشان — در دل غم هجرانت مستور نمیماند
طبیب آمد و عاجز شد از علاج دلم — علاج درد دلم را بگو حبیب کند

طیری اصفهانی ــ نامش محمد رحیم و شغلش زرکشی بوده و همه ساله برای وفـات خود تاریخی میگفته تـا بالمآل سودا براو غـالب آمد و در سنهٔ ۱۱۰۶ هجری قمری خود را در چاه افکند و بدیار نیستی شتافت این چند شعر اثر طبع اوست :

درین گلشن من‌آن‌حسرت‌نگر مرغ گرفتارم — که گاهی از شکاف دام بیند آشیانش را

---

۱ ــ بنام دیگریهم دیده شده است .

کسی کـافکندت و پـا بر سرت هشت تـــو دستش گیر اگـر افتاده بـاشد

ربا‌عی

این بـاغ سرکوی نگاری بوده است این شاخ گل آتشین عذاری بوده است
ایـن سروکه در کنار جـو می‌بینی یاریست که درکنار یـاری بوده است

طیفور بیك ــ برادر کهتر ملا داعی واصلش از انجدان است از شاگردان شیخ‌علی عبدالعادل بوده اول کسری تخلص میکرد و بعد که بقزوین رفت و مدتی مـاند ملك تخلص میکرد و بهمین مناسبت بملك طیفور بیك معروف شد گویند چون میرزا ملك قمی بهندوستان رفت شعر زیر را باو نسبت داده‌اند طیفور قاصدی بهندوستان فرستاد و از میرزا ملـك سند کتبی گرفت که این شعـر بملك طیفور بیك تعلق دارد و آن اینست :

خونچکـانست ملك تیغ ستم میترسم کـه پی آخر بدر خانه قاتل ببرد

ظ

ظاهر اردبیلی ــ نامش محمد کاظم واصلش از اردبیل و شغلش زرگری بوده این یك شعر ازوست :

صفای جوهر خوبی ز بـادهٔ نـابست لبی کـه نیست می‌آلوده لعل بی آبست

ظاهر خراسانی ــ گویند در مشهد مقدس بعطاری اشتغال داشته و در اوان جوانی در گذشته این شعر ازوست :

ازفریب باغبان ایمن مباش ای عندلیب پیش ازین‌منهم درین باغ آشیانی داشتم

ظریف اصفهانی ــ نامش میراز محمد حسن از اکابر آن شهر و منشیـان حاج محمد حسینخان نظام‌الدولهٔ اصفهانی صدر اعظم خاقان مغفور بوده ازاوست :

دم مرگست خـدا را نفسی جانـانرا بسپاریـد بمن تـا بسپارم جـانـرا
اشك سرخی برخ و چهره زردی دارم نالم از دردو ندانم‌که چه دردی دارم

ظریفی تبریزی ــ بروایت تحفهٔ سامی در تبریز بخرده فروشی امرار معیشت میکرده و گاه شعری میگفته ازوست :

نه بگریه رحمت آید نه بسینه پاره کردن مه مـن نمیتواند بتو هیچ چاره کردن
چو اسیر تست این دل بکشی وگرچه بندی منم و دلی کـه نتوان بهزار پاره کردن

ظریفی ساوجی ــ گویند پیر مرد فاسق مسخره‌یی بوده و بزور بیحیائی غالب شعرا را بدرگاه اکبری (اکبر شاه پادشاه هندوستان) میکشیده و خود از مریدان حریفی بوده اواخر بحج رفت و همانجا درگذشت ازوست :

شب که غوغـای سگـان تو بگوشم آمد | مردم از رشك که آیا که گذشت از کویت
دردعشق افزود وهمدردی درین عالم‌نماند | دردمندی بود مجنون درجهان او هم نماند
نمیتـوان نفسی بیتو در جهـان بـودن | چرا کـه جانی و بیجان نمیتوان بـودن

ظفر ــ نواب ظفر خان از امرای دوران شاهجهانست در سنهٔ ۱۰۶۳ حـاکم سند شد مشکین باغ که خرابهٔ آن باقیست از بناهای اوست و اشعارش اینست :

پرده‌هـای چشم بهر عیب پوشی داده‌اند | کور بـادا دیده‌یی کو غیب ظاهر میکند
نیست جز جنس خجالت گرگشایی بار مـا | وای گر پرسند روز حشر از کردار مـا

ظفر اورنگ‌آبادی ــ نامش شیخ محمد برهان اورنگ‌آبادیست مرد بی‌فضلی نبوده در اواخر قرن دوازدهم هجری درگذشته ازوست :

بزم آتشین رویان دل دیوانه گـم گردم | سپندی داشتم اما در آتش خانه گم کردم
مبادا هیچکس یارب چومن آواره مجنونی | کز آبادی جدا افتادم و ویرانه گم کردم
شمع در حـالت افروختگی گـریه کند | مـایهٔ سوز بـود عشرت بسیار مـرا

ظفرخان ــ نامش میرزا حسن‌الله خلف خواجه ابوالحسن است که در زمان اکبر شاه بهندوستان رفت و طرف توجه واقع شد ظفر خانهم بهمان طریق به‌اعتبارات پدر باقی و در زمـان شاهجهان صاحب صوبهٔ کشمیر بوده است حاصل آنکه علاوه بر خیر اندیشی و صافی ضمیری چندی میزبان صائب تبریزی بوده و گاه شعر میسروده و احسن تخلص میکرده این چند شعر ازوست :

دیده زلف تـو مگر بی سرو سامانی مـا | که چنین گشت پریشان ز پریشانی مـا
بسکه در خاك درش ناصیه سودیم احسن | آیـهٔ سجده توان خواند ز پیشانی مـا
این سخن از پیرکنعانم پسند افتاده است | دیدن روی عزیزان دیده را روشن کند
بـاریکتـر از مـوی بـود رشتهٔ امید | بسیار مپیچید کـه تـا بگسلد از هـم

ظفر دهلوی ــ نامش سراج‌الدین بهادر پادشاه هندوستان بوده و در فنون ادب دست داشته بزبانهای اردو و فـارسی شعر میگفتـه دیوان اشعـار اردوی او در چهار جلد بطبع رسیده ولی اشعار فارسی او تا زمان نگارش نگارستان سخن بطبع نرسیده بود وفاتش در سال ۱۲۷۹ هجری قمری اتفاق افتاده این چند شعر ازوست :

بتی سرکشی کافری کجکلاهی | بـرخ آفتابی برخسار مـاهی
بهر گـام در راه مهر و محبت | دویـده بدنبال او داد خواهی

نه در خاکساری چو من بینوایی — نه درنازو تمکین چو او پادشاهی
برم تحفه‌یی پیش او از کجا من — نه دردیده اشکی نه در سینه آهی
فکند ازسر لطف آن شاه خوبـان — ظفر بر من بی بضاعت نگاهی

ظفر کرمانی ـــ نامش میرزاکاظم فرزند میرزا محمدتقی کرمانی متخلص بمظفر است علاوه بر فنون ادب در علم طب نیز حذاقت بسیار داشته و زمانیکه مرحوم رضاقلیخان هدایت در کرمـان بوده بکسالتی صعب دچار شده و بمعرفی حکیم قـاآنی بمیرزا کاظم مراجعه نموده و بهبودی حاصل کرده طبعش در نهایت لطافت است این اشعار ازوست :

تو و خار مغیلان زاهدا در طی منزلها — من و راه خرابات و طواف کعبهٔ دلهـا
درین‌منزل که‌پرخوفست‌مادر خواب‌وهمراهان — زخوف رهزنان بستند پیش از وقت محملها
زاهد آن دوزخ کـه داری بیم از آن — شعله‌یـی از آه آتشبـار مـاست
خواهی نشود محتسب از مستیت آگـاه — ای پخته ز هـم ساغری خام حذر کـن

از قصاید اوست

در ظلمت شب شد نهان‌آئینهٔ اسکندری — مـانند رخسار بتان در زیر زلف عنبری
میرختن شد سرنگون از بارگـاه نیلگون — شاه حبش آمد بزون بـا دستگاه سروری
در سبزه‌زار آسمان از لاله‌هـای اختری — هر سو گلستانی عیان چون بوستان آذری
مـه طلعتان سیمتن بنشسته در یك انجمن — از چشم وزلف پرفتن هریك پی جادوگری

رباعیات

زاهد هند و زخـال هندوی تـو شد — مـؤمن کـافر ز کفر گیسوی تـو شد
هر کس که اسیر چشم جادوی تـو شد — آخـر مقتول تیغ ابـــروی تـو شد

*

مفتی بتو مـدرس و کتـاب ارزانـی — آصف بتو دفتـر و حساب ارزانـــی
عـارف بتو کشف نـه حجاب ارزانـــی — مـا را می و معشوق و رباب ارزانـی

ظفر همدانی ـــ نـامش ظفرالدین و اصلش از همدانست و در خدمت ملکشاه سلجوقی بوده این قطعه ازوست :

با هنر باش و هر چه خواهی کن — نه بزرگی به مـادر و پـدر است
نـافـهٔ مشك را ببین بمثـــل — کـاین قیاس بـدیع معتبر است

ظل‌السلطان ـــ نام نامیش علی شاه متخلص بعادل برادر صلبی و بطنی مرحوم

عباس میرزا ولیعهد خاقان مغفور است شاهزاده‌یی هنرور و بی‌نهایت خاضع و خاشع بوده و گاه شعر میسروده این قطعه ازوست :

مابیم که شد مسخر ما یکسر اقطاع جهان زباختر تا خاور
بدریده زبیم ما دلیران خفتان بگرفته بیاد ما حریفان ساغر

ظهوری تبریزی ــ مردی مستعد و صاحب طبع موزون بوده این یك بیت از او بنظر رسید :

چه رشك می‌بری ایدل بکشتگان غمش توهم بمقصد خود میرسی شتاب مکن

ظهوری ترشیزی ــ از فصحای زمان و بلغای شیرین زبان عصر خود بوده مولانا صائب اورا بادب یاد کرده گوید :

صائب نداشتیم سرو برگ این غزل این‌فیض‌از کلام‌ظهوری بمارسید

حاصل آنکه پس‌از سیرعراق وفارس بهندوستان‌رفت ودر بیجاپور ازتوابع‌دکن توطن گزید واز ابراهیم عادلشاه نوازشها دید و ملاملك قمی دختر خود را بعقد او درآورد گویند وقتی ظهوری بنا بسابقهٔ مودت شالی برای عرفی شیرازی فرستادکه قابل هدیه فرستادن نبود عرفی این رباعیرا بظهوری فرستاد :

این شال‌که وصفش نه حد تقریراست آیات رعونت مرا تفسیر است
نامش نکنی قماش کشمیر کزو صد رخنه بکام مردم کشمیراست

در سنهٔ ۱۰۲٤ و بقولی ۱۰۲۵ هجری قمری وفات یافت ازوست :

شب از مژگان تر رفتم غبار آستانش را پشیمانم که‌کاری یاد دادم پاسبانش را
هردم هوس نهد سخنی در زبان ما مهری ببوسه کاش زنی بردهان ما
بطفلی خدمت پیری نکردیم به پیری خدمت طفلی ضرور است
تو ادا فهم نه‌یی ورنه تغافل نگه‌است توسخن سنج نه‌یی‌ورنه خموشی سخن‌است
ظهوری شکوه‌ات از یار بیجاست تو بیطالع فتادی جرم او چیست
بر باد دهیم خاك خود را بر خاطر او زما غبار است
خموشی نفعها دارد سخن پرداز میداند نخستین اینکه‌ساکت هیچگه‌ملزم نمیگردد
نیفتادم چنان کزکوشش افلاك برخیزم مگر گردتو گردد‌گردمن‌کزخاك برخیزم
زرشك غیر ظهوری‌بمرگ نزدیکی بمیر زودکه قربان غیرت تو شدم
ازین چه باك که رسم وفانمیدانی بلاست اینکه طریق جفا نمیدانی

رباعی

یا فکر دل فگار میباید کرد یا کشتنم اختیار میباید کرد
القصه ازین بیش ندارم طاقت یك کار از این دو کار میباید کرد

قطعه

شنیدم شهی از شهان زمن — نمیخواست از کشور خویش زن
که اینان امان پروران منند — همه دختران دختران منند

ظهوری سبزواری ــ مردی خلیق وشفیق و پاکنهاد و نیك اعتقاد بوده این چند شعر از هفت اقلیم باین مجموعه انتقال یافت :

خدا چین‌آفریده‌است‌ازبرای طره‌و‌کاکل — نه‌بهر آنکه‌کسرا روزوشب اندرجبین‌باشد
خدایا جان بدست تست اما میهراسد دل — که باو‌کار اگر افتد‌کسیرا جان نمی‌ماند
جبین دیگران بی شام غم بساد — کـه مـادر شـام مـاتم صبح کردیم
غـالبـا خفتـه بخت مـردهٔ مـن — ورنـه خـواب اینقـدر نمیـباشـد

ظهوری شیرازی ــ از تلامذهٔ ملاوحشی‌ست ، طبع لطیفی داشته ، ازوست :

تو پاکدامنی امـا زرشك نزدیکست — که سر به وادی تهمت دهی گمان مرا
اگر دروغ واگر راست حرفها دارم — زغیر زود ببر یا ببـر زبـان مرا
هرزمان‌گویی‌که ازکویم بروجای‌دگر — جان‌من جان‌دگر می‌خواهد وپای‌دگر

ظهیر ــ ملاظهیربن ملامراد تفرشی که خود و پدرش از مشاهیر علمای زمان خود بوده‌اند در حساب و هندسه ید طولایی داشته‌اند این‌یك شعر ازوست :

زخود میرفتم ازدورت اگرنظاره میکردم — بیابان دربیابان خویشرا آواره میکردم

ظهیر ــ نامش ظهیرالدین فرزند منشی مسعود بلگرامی ازشعرای هندوستان است‌که در اود شغل رسمی داشته وبتدریس ادبیات فارسی میپرداخته رسالات ظهیرالانشاء وظهیرالایمان واسرار کربلا و اسرار واجدی از آثار اوست مات فی سنهٔ ۱۱۹۲ قمری ازوست :

گفتم‌که باشد یار تو گفتا که بخت‌من‌بود — گفتم ظهیـر خسته‌جان گفتا زاغیارمنست

ظهیرا ــ گویند از سادات نهاوند بوده ازوست :

گـه بمسجـد دل مـا گاه بمیخانه رود — چون گدایی که ازین خانه بآن‌خانه‌رود

ظهیر استرابادی ــ معروف بمیر ظهیـر از سادات استراباد بـوده و مدتی بتحصیل کمال اشتغال داشته بعداً معتاد شده و در عسرت و پریشانی میزیسته ودر قهوه‌خانه‌ها نقالی میکرده این چند شعر ازوست :

آب ورنگ‌چمن اهل‌دل از روی توبود — هرگلی را که نچیدیم درو بوی تو بود
امشب از نغمهٔ مطـرب بسی آشفته شدیم — تار سازش مگر از سلسلهٔ مـوی تو بود

این دو گوهر همه جادرصدف یکتایی‌است هرچه آمد بنظر عشق من وروی تو بود

ظهیر اصفهانی ـ نامش ظهیرالدین عبدالله شفروه پسر عم یا برادر شرف‌الدین واز اماجد فضلا واعاظم عرفای زمان خود بوده در معقول و منقول راه کمال پیموده و محمد عوفی در فضائل او فصل مشبعی بیان نموده ازوست :

زباغ فلك يك سپر غم نديدم ز زخم جهان هيچ مرهم نديدم
ز جور زمانه دل خويشتن را يكي طرفة‌العين خرم نديدم
درين عمر ننهاد انسی بمن رو كز آن پس جفا های محكم نديدم
درين خشكسال امل جز زديده كه هست اندر و مردمی نم نديدم
بجز درگه پادشاه جهانرا پناهی در اطراف عالم نديدم
بجز خدمت و بندگی درش را قد خويش پيش كسی خم نديدم
جز او هيچ عقل مصور ندانم جز او هيچ روح مجسم نديدم

رباعیات

ای ذات شریفت بری از چون و چرا رخشنده ز نور قدمت هردو سرا
تا چند چو چشم ای گرامی شب وروز عالم بتو بینیم و نبینیم ترا

تن ملحد و جان موحد آمد زدوحد این سوی احد گراید آنسوی لحد
کی باشد و کی که آید از یار مدد ملحد بلحد رسد موحد باحد

ظهیرالدوله ـ نام نامیش میرزا علیخان ملقب بظهیرالدوله و مکنی بصفا علیشاه فرزند ارجمند محمد ناصرخان ظهیرالدوله خلف‌الصدق محمد ابراهیم‌خان سردار فرزند جانمحمد خان ایلخانی قاجار پسر قراخان که اباعن جد از خدمتگذاران دولت ابد مدت بوده‌اند . ولادتش در شانزدهم ربیع‌اول ۱۲۸۱ هجری قمری اتفاق افتاده در سنهٔ ۱۲۹٤ که والد ماجدش بدارباقی شتافت خود مستقلا بخدمات دولتی اشتغال یافت و در سنهٔ ۱۳۰۳ بوسیلهٔ مرحوم حاجی میرزا حسن صفی‌علیشاه بحلقهٔ اهل فقر درآمد ودر ۲٤ ذی‌قعده ۱۳۱۶ هجری‌قمری‌که پیرطریقت وفات‌یافت بهدایت وارشاد مفتخرگشت وسالیان متمادی جز خدمت خلق‌وکمك بافراد بی‌بضاعت وگاه حکومت‌تهران وامثال آن کاری نداشت در ذی‌قعدهٔ ۱۳٤۲ هجری قمری در جعفرآباد شمیران خرقه‌تهی کرد خدایش بیامرزد که مردی نیك سیرت و خوشمحضر وبه‌تمام معنی خادم خلق خدا بود ضمناً رسائلی از قبیل سبحهٔ صفا و مرآت‌الصفی و رعنا و زیبا و مطلع‌الانوار منظوماً از خود بیادگارگذاشته ازوست :

زدرویش و زشیخ و مرشد راه سؤالی کرد درویشی دل آگاه

بگفتم آنچه گفتند اولیا پیش — صحیح است و درست و بی کم وبیش
ولی من ساده گویم بی کم و بیش — که برهانم ترا خاطر زتشویش
بود درویش آنکو هر چه برخویش — پسندد بر همه بیگانه و خویش
بود شیخ آنکه عالمرا سراسر — همه درویش خواهد ای نکوفر
بود مرشد کسی کاندر زمانه — بحسن خلق خود باشد نشانه
همه اخلاق آن یکتای ارشد — هماره قابل تقلید باشد
بود این اعتقاد من دگر هیچ — جز این خم در خم است و پیچ درپیچ

در حکومت همدان گفته

در همدان یك نگار ساده ندیدم — یك در میخانهٔ گشاده ندیدم
بادهٔ نابست تحفهٔ همدانی — باد بدیدم ولیك باده ندیدم

ظهیرالدین ابراهیم ـ اهل قزوین بوده در اواسط عمر ترك وطن کرده و بعتبات رفت و با مولانا احمد اردبیلی ملاقات کرد وبخدمتش اشتغال یافت چون در اکثر علوم وارد بوده و مولانا احمد توجه بسیار باو داشت تخلص علمی بوی تکلیف کرد بعداً ترك آن بلادگفته بایران برگشت و در خدمت شاه‌عباس بسر میبرد و در سفر و حضر از ملتزمین رکاب بود ازوست:

چسان برحم در آرم دلی که از سنگست — ز رحم تا بدل او هزار فرسنگست
بگلشن رفتم و در خون نشستم — که هرجا غنچه‌یی دیدم دلی بود
دیده‌گریان‌سینه‌سوزان‌دل‌طپان‌جان‌مضطرب — چشم بددورازتوعلمی‌خوش‌بسامان بوده‌یی

ظهیرالدین سرخسی ـ نامش سیدظهیرالدین یحیی‌بوده ودر فضل وکمال پایه‌یی رفیع داشته‌گویند وقتی‌بهندوستان‌رفت وبفکرتأهل افتاد این قطعه‌را بملك تاج‌الدین‌تمران شاه فرستاد و کنیزکی تمنی کرد و سلطان دریغ ننمود:

شاها بذات پاك خداوند انس و جان — کز جان و دل ثنا و مدیح تو گفته‌ام
از بهر طبع خویش سخنهای شبچراغ — بهر ثنات در صدف دل نهفته‌ام
دانی بزرگوارا کز جور روزگار — شبها چو بخت تو نفسی می نخفته‌ام
تا در پناه جاه و جلالت نرفته‌ام — گرد محن ز ساحت خاطر نرفته‌ام
دارم طمع ز لطف تو ناسفته گوهری — زیرا که بس گهر بمدیح تو سفته‌ام

سلطان کنیزکی با یکرشته مروارید واین دو بیت اورا فرستاد:

چون بالماس طبع در سفتی — در ناسفته‌ات فرستادم
دهدت قوتی خدای جهان — من زبی قوتی بفریادم

قضا را پس از نزدیکی کنیزك بمرد وملك پس از استحضار از جریان امر این دو بیت را بسید فرستاد:

قطعه

علــوی کــافران هنـدی را — زود از اسلام سیر خــواهی کرد
پدرت غزو کــردی از شمشیــر — تو غــزار را بکـ . . خــواهی کرد

جواب .

وعــده هــا کــرده‌یی مرا شــاها — بسخن دور و دیــر نتــوان کــرد
بیقین غــزو کــافــر مــاده — جز بشمشیر . . . نتــوان کــرد

ظهیرالدین سکزی ــ نامش امیر ظهیرالدین نصیر سیستانی از اکابر فصحــا و اعاظم شعرای آن سامان بوده و زمانی بعنوان رسالت نزد سلطان غیاث‌الدین بغــور رفته و مورد الطاف آن پادشاه واقع‌گشته و صدر اجل فخرالدین مبارك شاه غوری اورا انعام واکرام فراوان کرده واو مدایح بسیار ویرا گفتــه از آنجمله اشعاری است که ذیلا نگاشته میشود :

از ادای شکر انعامش چنــان عاجز شدم — کاین زمان‌صد خجلت ازطبع سخنورمیبرم
پیش تختش نامه اندر سر چو هدهد آمدم — طوق بر گردن‌زشکرش چون‌کبوتر میبرم
تا بتشریفم سروتن‌کرد چون‌صبح و شفق — سرازآن صبح‌و شفق برچرخ‌و اخترمیبرم
داد اسبی باد رفتارم کــه با رفتار او — شرم میدارم که نام باد صرصر میبــرم
میل یارانم بشکــر بود واینك بهرشان — شعر فخرالدین بجای شهد و شکر میبرم

وله‌ایضا

هر که چون گل بزر فریفته شد — در عمل آبروی داد بــباد
دست کوتاه باش و رادچوسرو — تا سر افــراز بــــاشی وآزاد

ظهیرالدین فاریابی ــ وهو ظهیرالدین طاهربن محمد از فحول فضلا و فصحای عصر خود بوده کنیتش ابوالفضل و اصلش از فاریاب من توابع بلخ است سالها مداحی اتابك نصرةالدین ابوبکربن محمدقزل ارسلان و طغانشاه ثانی و اردشیربن حسن باوندی مازندرانی را میکرده و معاصر جمال‌الدین اصفهانی و مجیرالدین بیلقانی و حکیم خاقانی شیروانی بوده وفاتش در سنهٔ ۵۹۸ قمری اتفاق‌افتاده و درسرخاب تبریز مدفونست حاصل آنکه شاعریست عذب‌البیان وادیبی طلیق‌اللسان دیوانش مشتمل برششهزار بیت در دست است ازوست :

در پند و موعظه و نصیحت فرمــاید

گیــتی که اولش عدم و آخرش فناست — در حــق او گمــان ثبات و بقا خطاست
بنیــاد چــرخ بر سر آبست از آن قبل — پیوسته در تحرك دوری چو آسیــاست

مشکل تر اینکـه گر بمثل دور روزگار / روزی دو مهلتی دهدت گویی آن بقاست
واثق مشو بعمر که در خواب غفلت است / آنکس که چـار بالش ارکانش متکاست
چون طینتت ز محنت و حسرت سرشته‌اند / گر وحش و طیر برتو بگریند هم‌رواست
نی نی ازین میانه تو مخصوص نیستـی / در هر که بنگری بهمین درد مبتـلاست
دریا فتاده در تب و لرز است روز وشب / طعم دهان و گونه زردش برآن گواست
کبك دری که قهقهۀ شـوق میـزنـد / آسیب قهر پنجـۀ شاهینش از قفـاست
عقل است بر سر آمده از کائنات او / هم پایمال شهـوت و دست خوش‌هواست

در مدح ملك نصرة الدین گوید

آنکه بحق داور زمان و زمین است / خسرو پیروز بخت نصرة دین است
آنکه در اطراف ملکش از در طاعت / خسرو انجم کمینه قلعه نشیـن است
و آنکه ز بهر نثـار مـوکب قدرش / دامـن افـلاك پر زدر ثمیـن است
دولت و دین را برای رفـع حوادث / نام بزرگش همیشه نقش نگیـن است

ایضاً درشکایت از زمان و مدح قزل‌ارسلان‌گوید

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد / که هر یکی بد گرگونه داردم ناشاد
بزرگتر زهنـر در عراق عیبی نیست / زمن مپرس که این نام برتو چون‌افتاد
مراخودازهنر خویش‌نیست خندان‌بخت / خوشا فسانـۀ شیرین و قصـۀ فرهاد
تمتعی که من از فضل در جهان بردم / همان جفای پدر بود وسیـلی استاد
کمینه پایۀ من شاعریست خود بنگـر / که چند گونه کشیدم زدسـت او بیداد
به پیش هر که ازو یاد میکنم حرفی / نمیکند پس از آن تا تواند از من یاد
درین زمـانه کـه فریاد رس نمی‌بینم / مرا رسد که رسانم بر آسمان فریاد
اگر عنـایت شاهم چوچنگ ننوازد / چونای حاصل فریاد من بود همه باد
سر ملوك قزل ارسلان کـه او دارد / هزار بندۀ چاکر چـو کیقباد و قباد

فی‌الحکمة والموعظه

سپیده دم که شدم محـرم سرای سرور / شنیدم آیـۀ توبوا الی‌الله از لـب حور
بگوش جان من آمد ندا زحضرت قدس / که ای خلاصـۀ تقدیر و زبدۀ مقـدور
جهـان رباط خرابیست برگذرگه سیل / گمان مبر که بیك مشت گـل شود معمور
بر آستان فنا دل منه کـه جای دگـر / ز بهر نزهت تو برکشیده‌اند قصـور
مگر تو بیخبـری کـاندرین مقام ترا / چو دوستان حسودند و دشمنـان غیـور
ببین کـه چند نشیب و فراز در راه‌است / ز آستان عدم تا بـه پیشگـاه نشـور
تو در میـان گروهی غـریب مهمانی / چنان مکن کـه بیك بارگی شونـد نفور

در مدح اتابك ابوبکر بن محمد گوید

زان زلف عنبرین که بگل برنهاده‌یی
صد گونه داغ بر دل عنبر نهاده‌یی
مخمور عشق را نبود چاره‌یی چوتو
مهر عقیق برمی و شکر نهاده‌یی
خود از برای سر زره از بهر تن بود
تو جنگجوی عادت دیگر نهاده‌یی
در برگرفته‌یی دل چون خود آهنین
و آن زلف چون زره را بر سر نهاده‌یی

از قطعات اوست

بخواب دوش چنان دیدمی که صدر جهان
مرا بخواندی و تشریف داد و زر بخشید
شدم بنزد معبر بگفتم این معنی
جواب داد که این جز بخواب نتوان دید

من غزلیاته

پیکرت آزرده گردد از لطافت گر کشد
بر حریر برگ گل نقاش تصویر ترا
تو تا بناز فکندی بچهره زلف سیاه
فغان زخلق بر آمد که آفتاب گرفت
بگو بخواب که امشب میا بدید من
جزیره‌یی که مکان تو بود آب گرفت
یکی خال سیه جا کرده بر کنج لب لعلش
که گویی برلب آب بقا بنشسته هندویی
دو پستانش ز چاك پیرهن دیدم بدل گفتم
تماشا کن که سرو ناز بارآورده لیمویی

رباعیات

اسباب طرب از همه بابی دارم
از دیده و دل می و کبابی دارم
هرگوشه که می‌نشینم ازدولت اشك
در مد نظر جدول آبی دارم

ای غنچهٔ گل سر شکفتن داری
وی نرگس مست میل خفتن داری
ای سوسن تردراز کردی تو زبان
اندیشهٔ راز عشق گفتن داری

جسمی دارم دلی خراب اندر وی
جانی دادم هزار تاب اندر وی
در آرزوی روی‌تو دارم شب‌وروز
چشمی و هزارچشمه آب‌اندر وی

ظهیرالدین ولی نسوی — ازفضلا و فصحای زمان خود بوده ودر نسا محمد عوفیش ملاقات کرده واین رباعیرا خود ازو شنوده :

صبحی ندمد ز آخر هیچ شبی
تا تازه برویم نرساند تعبی
حاصل‌من بی‌دولت حرمان‌روزی
دارم ز تروخشك جهان چشم ولبی

ظهیرای تفرشی — فرزند مولانا مرادُ تفرشی است عالمی عامل و فاضلی کامل بوده و در نظم و نثر تبحر داشته وبنا بروفور لیاقت پیشنمازی ولایت گرجستان بدومفوض

شده معاصر طاهر نصرآبادی است ازوست :

میخانه را ز مدرسه نتوان شناختن — از بسکه رهن باده نمودم کتاب را
محرم درد نهانم کس دین محفل نبود — در میان انجمن عمرم بتنهایی گذشت

رباعیات

آنکس که زفهم و هوش نامی دارد — نه ماحضری و نه طعامی دارد
امروز زروشنان که بتوانم گفت — روز است که چاشتی و شامی دارد

امشب که رخ تو شمع بزم آرا بود — وز حیرت دیدار توام صهبا بود
در آینهٔ خویش نظر میکردم — جز من همه چیز اندر و پیدا بود

ظهیرای لاهیجی ــ ابتدا شغلش خبازی‌بود بعداً ترك آن‌شغل‌گفته بتحصیل‌اشتغال یافت و بتجارت پرداخت چندی در شیروان بود و مقارن نگارش تذکرهٔ نصرآبادی در لاهیجان بود این سه شعر ازوست :

جمال دوست بدیدن نمیشود آخر — گل بهشت بچیدن نمیشود آخر
نیافتم که سررشته در کجا بند است — که آه من بکشیدن نمیشود آخر
آگهی سنگین‌دلان‌رانیست‌ازاطوار خویش — کوکسی‌کافتد بفکر وضع ناهموار خویش

ع

عابد ــ نامش میر محمد عابد از اولاد سید محمد حسین معروف بسید شاهمراد شیرازی بوده ازوست :

چشم وی از بادهٔ حسن است مست — الحذر از مستی بیمارها

عابد ــ نامش میر محمد عابد از شعرای هندوستانست از سند بجهان آباد رفت وزآنپس خبری از وی در دست نیست ازوست :

میدهم بر گوشهٔ ابروش دل — زانکه عابد را بمحرابست کار

عابد ــ اصلش از پیشاور از بلاد هندوستانست در کار حرکت بسوی حجاز بود که درگذشت ازوست :

هرچه خواهی ازین جهان برگیر — که قیامت فزون و کم نکند

عابد ــ اسمش محمد عابد صدر ولدمخدوم رحمت‌الله مدرسی است این دو شعر را در تاریخ تعمیر مسجد نواب حفظ‌الله‌خان گفته:

شده این مسجد فرخنده انجام — بنای خیر حفظالله خانی
خرد تاریخ تعمیرش بگفته — « جزای خیر بادا بهر بانی »
۱۱۰۹

عابد اصفهانی — در زمان شاه طهماسب اول میزیسته از حالاتش خبری در دست نیست این شعر ازوست :

ما را بلبت سبزهٔ خط راهنما شد — سر زد خط سبز تو و خضر ره ما شد

عابد بیرمی — نامش شاه زین‌العباد است وبیرم از توابع لار و لار شهری از استان هفتم است عابد از مشاهیر عرفای زمان خود بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

من آنروز بودم که اسما نبود — نشان از وجود مسمی نبود
نظر کردم از منظر شاهدان — بجز زلف و رویش هویدا نبود

عابد تورانی — نامش عبدالرحیم است و بیشتر در شاهجهان آباد من بلاد هندوستان میزیسته شاعری خوش ذوق بوده این یك شعر ازوست :

بخون دیدهٔ عاشق کجا آلوده میسازد — کف پایی که از رنگ حنا دارد گرانیها

عابد شاهجهانی — وهوالشیخ محمد عابد انصاری متوطن شاه جهان آباد این یك شعر ازوست :

ببزم وصل‌دوش ازدیدنت سیر چمن‌کردم — ترا در برکشیدم یوسفی در پیرهن کردم

عابد هندوستانی — نامش خواجه‌عبدالرحیم و از احفاد خواجه عبدالله احرار است و در دهلی نشو و نما کرده دیوان مرتب‌دارد ازوست :

بیك پا ایستاده در چمن سرو — بدین آزادگیها بندهٔ کیست ؟

عاجز اورنگ آبادی — نامش عارف‌الدین خان واصلش از بلخ است پدرش در دوران عالمگیر پادشاه بهندوستان رفت و بمنصبی مفتخر شد و از سرکار آصفجاه خطاب خانی یافت و در ۱۱۷۸ در گذشت و عارف‌الدین خان عاجز تاریخ فوت او و این شعر ازوست :

بزهد خشك‌نتوان یافت‌فیض عارفان‌هرگز — کجا کار شراب از نشأهٔ تریاك میآید
نرگس فکنده سر بخیال نگاه کیست ؟ — استاده سرو منتظر گرد راه کیست ؟
برق حسنت افکند در دل شرار آئینه را — سایهٔ خال تو سازد داغدار آئینه را

عاجز سبزواری — نامش میرزا محمد واصلش از سبزوار است در عهد امجدعلی شاه درلکهنو ملازم رکاب انجم‌الدوله بهادر بود بعداً بوطن مراجعت‌کرد ازوست :

این طرفه پسر بین که زگل پیرهنستش — میگون لب و رخسار قمر سیم تنستش
آن کاکل مشکین که فتاده است بەدوشش — صـد همچو من دلشده در هر شکنستش
از هجررخت روز وشبان عاجز محزون — مجنون صفت و در بدر و بی‌وطنستش

عاجزی فیروزکوهی — دختر سرخیل سردارارس‌خان است پس‌از رسیدن بحد رشد باامیر اقبال نامی ازدواج کرد ولی بدرفتاری شوی ویرا بزودی روانهٔ سرای دیگر ساخت طبع شیوایی داشته ازوست :

در نعت گوید

ایشه ملك لامکان جـان و دلم فدای تو — مرغ دلم بلامکان پر زند از هـوای تو
چرخ تـرا بزیـر پا عرش مجیـد متکا — حور وملك گرفته‌اند سرمه زخاکپای تو
چون بخدا قرین شدی‌ماه حرم نشین‌شدی — قاضی شرع دین شدی حب خدا رضای تو

عادل خراسانی ــ حالاتش بنگارنده معلوم نشد این قطعه ازوست :
آه و فریاد که آخر شدم از یار جـدا — چرخ بی مهر مرا ساخت ز دلدار جـدا
الله الله چـه بلاییست که چون ماتمیان — من جدا گریه کنم دیدهٔ خونبـار جـدا

عادل حصاری ــ مسلم آنکه از شعرای هندوستانست ولی از احوالش چیزی برنگارنده معلوم نشد ازوست :
عاشق شب وصل یار بگزیدهٔ خـویش — از بهر قرار دل غمـدیدهٔ خـویش
خواهد کـه درازتر شود بـر دوزد — بر دامن شب سیاهی دیدهٔ خـویش
(بنام عالی هم دیده شده معلوم نشد این رباعی از کدامیك از آنان است)

عادل صفوی ــ نامش شاه طهماسب فرزند ارشد شاه اسماعیل ماضی صفوی بوده ازیازده‌سالگی بتخت پدر نشسته و پنجاه و پنج سال و کسری سلطنت کرده پس‌از شکستی که‌در زورآبادجام بعبیدالله‌خان‌بن محمودبرادر زادهٔ شاهی‌بیکخان شیبانی داد واوزبکیه را بماوراء جیحون راند با سلاطین روم و گرجستان مصافها داد و شیروانات را بگرفت و با سلطان سلیمخان عثمانی مصالحه کرد وسلاطین هند و ترکستـان باوی مـوالات میورزیدند شاهی عادل وبا انصاف بود در صفر ۹۸٤ هجری قمری وفات یافت گاه شعر میسروده ازوست :

اصفهـان جنتی است پر نعمت — هرچه دروی گمان بری شاید
همه چیزش نکوست الا آنك — اصفهانی در آن نمیبـایـد

. . کـاشی به از اکـابر قـم — با جودی‌که . . به از کاشی‌است
ز . . . یزی بجز حیزی نبینی — همان بهتر که . . . یزی نبینی

رباعی

یك‌چند پی زمرد سوده شدیم　　یکچند بیاقوت تر آلوده شدیم
آلودگی‌یی بودبهر رنگ‌که بود　　شستیم بآب‌توبـه آسوده شدیم

عادل صفوی ـ نامش اسماعیل فرزند شاه طهماسب‌بن شاه اسماعیل اول بوده از فرط قساوت و شقاوت سالها در قلعهٔ قهقههٔ قراجه‌داغ محبوس بود پس از فوت پدر و قتل سلطان حیدر اورا بقزوین آورده بسلطنت برداشتند اما این شریر خونخوار در نهایت سبعیت جمیع امرای پدر وبنی اعمام حتی برادران خودرا هلاك ساخت و مادر پیر خود را که در حضرت عبدالعظیم امید ملاقات فرزند داشت بار نداد و پس‌از این شرارتها امرداد‌که سلطان محمد برادرش و عباس میرزا برادر زاده‌اش را هلاك سازند لیـك روزگارش امان نداد و در شب رمضان ۹۸۶ با خوردن معجون فلونیای بسیار وحلوای بیش از حد با معشوقش حلواچی اوغلی در اطاقی بخفت و صبح پس از یکسال سلطنت شرش از سر خلق کنده شد و سلطان محمد برادرش را بسلطنت برداشتند و عالم ازشر این خونخوار سفاك خلاص شد حاصل آنکه طبع موزون داشته ازوست :

از خندهٔ پنهانی لعل تو توان یافت　　کزحال دل گمشده او را خبری هست
گفتی‌که مراهست‌بسی‌چون توگرفتار　　بنما بگرفتاری من گردگری هست ؟

رباعی

دوران مـا را ز وصـل شادان نکند　　جـز تـربیت رقیب نـادان نکنـد
هر گـز نرساند دل مـا را بمـراد　　کـاری بمـراد نـامردان نکنـد

عادل قاجار ـ رجوع شود به ظل السلطان .

عارض اصفهانی ـ نامش آقابابا وشغلش پاره‌دوزی بوده وگاه شعر میگفته مات فی‌سنهٔ ۱۲۲۸ قمری ازوست :

بود بجانب من چشم و سوی غیر نگاهت　　ندانم این گنه از تست یا زچشم سیاهت
حاشا مکن زبردن این دل که زار تست　　غیر از تو دل که میبرد این کارکارتست
گرنه برگردن پروانه کمندیست زشمع　　میکشد از چه سراسیمه بهـر انجمنش
دلبرم در برو پرسم زکسان یارکجاست؟　　تا که اغیار ندانند که دلدار کجـاست

عارضی قمی ـ مسلم آنکه چنین شاعری در قم میزیسته لیك ازحالاتش چیزی در دست نیست این شعر ازوست :

روز وصلی طلبم همچو شب هجر دراز　　تا کنم شرح ستمها که تو با من کـردی

عارف ــ و هو محمد عارف ولد آخوند محمد احسن تتوی این دو شعرازوست:

برکــاب تو لشکــر نصــرت   متصل همچو لفظ ومضمون باد
دست هر سائل از سخاوت تو   در گریبــان گنج قارون باد

عارف ــنامش محمد عارف وکیل شرعی اصلش از تته بوده این شعر ازوست :

تشنهٔ وصل تو دارد مرض استسقی   هرقدربیش دهددست بود بیش‌طلب

عارف ــ وهو میان محمد عارف منشی تتوی مردی خلیق و منشی حکام زمان بوده و خوش مینوشته ازوست :

چرا بستم بچین زلف او دل   خطا شد از من مسکین خطا شد
طلا شد رنگ و رویم از غم او   ببین‌کاین عشق برمن‌کیمیاشد

عارف ــ نام و نشانش بر نگارنده معلوم نشد ازوست :

گر کشد ناوك خود را ز دلم قاتل من   درد آن تا بقیــامت نرود از دل من

عارف ــ نامش فتح‌الله عجمی از شعرای دوران سلطان سلیمانخان عثمانیست در سنهٔ ۹٦۹ هجری قمری وفات یافته و شعر ترکی و فارسی بسیار دارد این دو شعر ازوست :

محیط جلالی شهــا همچــویم   جلیل العطایا جمیل الشیــم
همه موج حلمی و عزو عــلا   همــه چشمهٔ علــم و بذل وهمم

عارف استرابادی ــ نام و نشانش برنگارنده معلوم نشد این یك شعر ازوست :

تا خاك پایت از نظر اهل درد رفت   چندان گریست‌دیده که‌دریابگرد رفت

عارف اصفهانی ــ نامش آقا محمد تقی و شغلش تجارت بوده و از شعرای دوران ناصریست بحاجی زین‌العابدین سیاح شیروانی صاحب بستان السیاحه ارادت داشته و بــا مرحوم رضا قلیخان هدایت نیز انیس و جلیس بوده ازوست :

تا دلم بــا درد عشقش کــرد خوی   دردهایم جملــه درمــانی گــرفت
تا که شور عشق او در ســر فتــاد   این سر شوریــده سامانی گــرفت
در زیر پر خویش‌کشیده است سرازغم   هر مرغ که از دام تو بگریخته دیدم

عارف اصفهانی ــ نامش میرزا ابراهیم برادر میرزا آقاسی ساکن عباس آبــاد اصفهان بود ضمن تکمیل تحصیلات غــزلهم میساخت معاصر دوران صفوی بــود گویند بهندوستان رفت و از آنجا بمکه مشرف شد و تمام دارائی خود را بسیدی بخشید و خود لاشییء بهندوستان برگشت و پس‌از مدتی بدیار عدم شتافت ازوست :

از طپیدنهای دل در کلبهٔ ویرانه‌ام — سقف‌همچون‌رنگ برخیزدزروی‌خانه‌ام
در شبستان وفا شب زنده‌داران امید — شمع روشن میکنند از گرمی افسانه‌ام

عارفای تبریزی ــ معاصر دوران صفوی بوده و درعباس‌آباد اصفهان سکونت داشته و دیوان صائب تبریزی را مینگاشته وقتی هوای هندوستان میکند در راه افاغنه اموالش را تاراج میکنند و خود دست خالی باصفهان برمیگردد ازوست :

دوران شراب محنت و دردم بجام ریخت — دندان شکوفه‌وار زباد زکـام ریخـت

عارف بخاری ــ نامش شیخ بایزید بخاریست طبع موزون داشته ازوست :

برابرویی نهادم‌دل‌که دردین‌صدشکستم‌شد — بمحرابی شدم مایل که‌طاعت‌شدگناه آنجا

عارف بلگرامی ــ نامش محمد عارف و اصلش از بلگرام من اقطار هندوستانست و در فارسی و هندی بقدرت سخن میگفته ازوست :

مشو برای کبابـی بآتشی محتـاج — چوسنگ از جگر خویشتن شرار طلب

رباعی

ختم آمده منشور ولایـت بر تـو — انجـام صحیفهٔ هـدایت بـر تـو
تعقیب خـلافت تو برجـا بـاشد — چون هست مـدار هر نهایت بر تـو

عارف تفرشی ــ نامش میرزا هدایت و اصلش از تفرش است ولیك در سرکان من محال همدان میگذرانید و بتعلیم اطفال اشتغال داشت این قطعه را در مذمت مردم محل گفته :

جستن از سرکان بشر مانـد بدان — کـز درخت بیـد بر جـوید کسـی
یـا زبوجهـل دنـی از ابلهـی — معجـز خـیرالبشر جـوید کسـی
یا خصـال بی مثـال مـرتضـی — از ابوبکـر و عمـر جوید کسـی
یا کـه از مـانند عارف مفلسـی — مال و جاه و سیم و زر جـوید کسی

عارفچه ــ نامش محمد علی عارفچه فرزند محمد حسین بن محمد اسمعیل طبسی خراسانی است پدرش از طرف امام جمعه بعارفچه ملقب شد و این لقب بارث به پسر رسید حاصل آنکه عارفچه از شعرای معاصر و پیری زنده دل و از مداحان خاندان نبوت است این چند شعر ازوست :

رو بسـوی بارگـاه کبریـا آورده‌ام — از سر اخـلاص نزد وی ریـا آورده‌ام
گربپرسندم چه‌آوردی تو درفردای حشر — نیستم خوفی کـه گویم‌من رجا آورده‌ام
رشتهٔ یك بیت چون لؤلؤ براهل سخن — از حکیم سوزنی نیکـو بجا آورده‌ام

«چارچیز آورده‌ام یارب که در گنج تو نیست نیستی و حاجت و فقر و فنـا آورده‌ام»

عارف خراسانی — بعارف علیشاه معروفست مـردی بلند همت و نیکو محضر بوده و در درگاه محمد شاه قـاجار عنوان داشته امـا در ریعان جوانی و عین کامرانی بزخارف دنیوی پشت‌پا زده و بسیر وسیاحت پرداخت و گذارش بحیدرآباد دکن افتاد و بخدمت سالك علیشاه نعمة اللهی رسید و ارادت وی برگزید و پس از سیر بنارس واله آباد و کانپور و اکبرآبـاد . لکهنو را برای اقامت مناسب دید و از اطراف لکهنو نیز قصبهٔ سندیاله را اختیار و گفته است :

کوی عشق است خاك سندیلـه ای خوشا خاك پاك سندیلـه
در نکویی بهیچ شهر و دیـار نبـود اشتـراك سندیلـه

وفاتش در سنهٔ ۱۲۸٤ اتفاق افتاده ازوست :

چوگل ازاین‌چمن با چاك‌چاك پیرهن‌رفتم عزیزان‌برشما این‌گلشن ارزانی‌که‌من‌رفتم
بکام دل دمیهم برنیاسودم که چون لاله بصدحسرت سرا پا داغداغ ازاین‌چمن‌رفتم

صبح عیش است شام ماتم مـا عیـد میجوشد از محـرم مـا
نـو جوانـی بخـاك میجویـم بی سبب نیست قـامت خـم مـا
مـی پرستی است مـذهب عـارف حضرت خـم امـام اعظـم مـا

با درد بسر کن که‌دوایی به‌ازین‌نیست پهلوبمر ضده که‌شفایی به‌ازین‌نیست
رفتن کـوش مشکـل افتاده است بسکه دل بـر سر دل افتاده است
مستانه سوی قبلهٔ حـاجات میروم موسی بطور و من بخرابات میروم

عارف درویش ــ نگارستان سخن چنین بذکر او پرداخته که عارف درویش مردی بود صفا کیش بیش ازین چیزی از احوالش معلوم نشد ازوست :

درآنروزیکه آمد ماه من از بندگی‌بیرون چسان‌آمدزلیخا یارب ازشرمندگی‌بیرون؟

عارف شیرازی ــ نامش شاه محمد واهل شیراز و استاد شیخ‌علی حزین بوده و در اوائل سلطنت شاه صفی در لبا س‌درویشی باصفهان رفته و دیوانی مشتمل بر غزلیات و رباعیات خوب داشته و مدعی بوده که خالوزادهٔ عرفیست و صباحی چند بنظر آبـاد اصفهان رفت و چندی میهمان مرحوم طاهر نصرآبادی بود وبعداً از اصفهان رفت ودیگر بازنگشت این اشعار ازوست :

نمیسوزد چراغ هیچکس تا صبح حیرانم که‌چون‌داغ‌دلمراهرشب این‌دولت‌میسرشد
عاشق کجا و اینهمه طـاقت در انتظار یـك شمع تـا بصبح قیامـت نمیرسد
مشو ز خط رخ یـار در هم ای عـارف که وقت عیش بود چون شودگلستان سبز

عارف شیرازی ــ وهو میرزاآقا علی اکبر بن میرزا ابوالحسن اصلش از شیراز است مردی ادیب وفاضل بوده ومدتی در کربلا اقامت گزیده ازآنجا به بمبئی و حیدرآباد رفته وچندی در لکنهو زیسته وازطرف محمد علیشاه حکمران اود وظیفه‌یی دربارهٔ او مقرر گشته و در ۱۲۶۱ هجری همانجا وفات یافته این قطعه ازوست :

کمند گردن جان گشت زلف عنبرین‌بویی — زیك دانه بدام آورد دلرا خال هندویی
نه‌یادم‌کرد آن نامهربان نی رفت از یادم — سر وکارم فتاده باعجب بدکیش بدخویی

عارف طهرانی ــ نامش ملامحمدعلی بوده و درعهد نادرشاه افشار بهندوستان رفته ازوست :

کین تو چو کین روزگـار است — مهر تـو چـو مهـر آسمـانست
این چون کـوه گران رکـابست — و آن چـون سیل سبك عنـانست

عارف قزوینی ــ نامش ابوالقاسم و اصلش از قزوینست ولادتش در سنین قبل از ۱۳۰۰ هجری‌قمری اتفاق افتاده پدرش ملاهادی وکیل‌دادگستری بود وازجهت بیعلاقگی وکشمکشی که مدام بین والدینش جریان داشت کسی در بند او نبود و بدینجهت تحصیلات مرتبی نداشت اما درخدمت سه‌تن ازاستادان خط اصول این فن را فراگرفت و خط خوشی داشته وبیشتر اوقات جوانیرا بلهوولعب گذرانید واین‌مانع ازآن‌نبودکه غالب‌اوقات‌بمطالعهٔ کلیات شیخ شیرازی پردازد و بهمین مناسبت از همان اوان بغزلسرایی رغبت داشت وچون مقارن همین اوقات کوکب مشروطیت دراین کشور طلوع کرد قسمت مهمی از دیوان اورا حماسه‌های وطنی تشکیل داده ناگفته نماندکه مولانا بد نمیخواند و در بسیاری ازکنسرت‌ها شرکت داشت واشعاریراکه خودساخته بود ببانگ نسبهٔ دلپذیری میخواند ونگارنده مکرر دراین کنسرت‌ها حاضر وناظر بوده است اواخر عمر زندگانی پرجنجال سیاسی را رها و بهمدان رفت وپس ازچندی درگذشت ازوست :

اگر چه خون مرا بی‌گنه بریخت ولـی — کسی مطالبه از یـار خونبهـا نکنـد
بـه بلبلان چمـن از زبان من گوییـد — بخواب ناز گلـم رفته‌کس صدا نکند
بکوی یار رود دل ز من نهـان همه شب — امان زبخت من اینهم رقیب من شده است
ازآن زمان‌که‌در آئینه دید صورت خویش — هـزار شکر گرفتار خویشتن شده است
این تویی دربرمن یاکه بودخواب وخیال — که من از بخت خود این واقعه باور نکنم
فروخت خرقه‌وشیخ‌آب آتشین میخواست — میان میکده من از خجـالت آب شدم
هروقت ز آشیانهٔ خـود یـاد میکنـم — نفـریـن بخـانـوادهٔ صیـاد میکنـم
یا در غم اسارت جـان میدهـم بیـاد — یا جـان خویش از قفس آزاد میکنـم
شد سرد آتش دل و خشکیـد آب چشم — ای آه آخـرین ز تو امـداد میکنـم
امـروز ای فـرشتهٔ رحمت بلا شـدی — خوشگل شدی قشنگ شدی دلـربا شدی
پـا تا بسر کرشمه و سر تا بپای نـاز — زیبـا شدی لوند شدی خـوش ادا شدی

خود ساعتی در آینه اطوار خود ببـین — مـن عاجزم از اینکـه بگویم چها شدی
بفکن نقاب و بگذار در اشتباه مـانـد — تو بر آن کسی که میگفت رخت بماه ماند
نه ز شرم می‌نیارم بـرخت نگاه تـرسم — کـه برویت از لطافت اثر نگاه مانـد

خوش آنزمان که دلم پایبند یـاری بود — بکوی باده فـروشانم اعتبـاری بـود
بیار باده که از عهد جم همین مانده است — بیا دگار چه خوش عهد و روزگاری بود
چو کاوه وقتی سردار نـامداری داشت — درین دیار چو سیروس شهریـاری بود

*

نمـود بـا مژه کاریکـه نیشتر نکند — بدل بگو که ازین غمـزه بیشتر نکنـد
تـرك حجـاب بایدت ایمـاء رو مگیر — در گوش وعظ واعظ بـی آبرو مگیر
هزار عقده ز دل ای سرشك وا کـردی — بیا بیا که چـه خوش آمدی صفا کردی
بلای دست تو مطرب بمغـز واعظ شهر — بزن که مجلس ما را تو کـربلا کردی

عارف کازرونی ــ وهو مولانا محمد یوسف اصلش ازکازرون است ودر شیراز میزیسته وهمانجا وفات یافته درنوشتن خط ثلث مهارت بسیار داشته ازوست :

بازم بسر هوای نگاری فتاده است — دیگرمرا ببین‌که چه‌کاری فتاده‌است
خط نیست گردعارض‌آن رشك‌آفتاب — برگرد مه زهاله غباری فتاده است

عارف کاشانی ــ نامش میرعبدالحسین است خطوط نسخ و نستعلیق را خـوب مینوشته وکارش نوشتن قرآن و صحیفهٔ سجادیه بوده چندی برای تحصیل وظیفه باصفهان رفت و نتیجه‌یی نگرفت مجدداً بکاشان برگشت دراصفهان گاه بامرحوم نصرآبادی ملاقات مینموده ازوست :

آن‌گل‌که غنچه گشت لب‌خونچکان ماست — برگی‌که در بهار خزان شد زبان ماست
کی کاس سرنگون غم هربیش‌وکم خورد — نرگس درم فشاند و آب از قلم خورد
گدایـی دل بـی آرزو شهنشـاهسـت — گر این نگین‌بکف آورده‌ئی سلیمان باش

عارف کرمانی ــ نامش اسماعیل است ودرکرمان بصحافی اشتغال داشته و مردی صوفی‌مشرب بوده درنقاشی وکاسه‌گری نیز ماهر بوده و در دوران صفویه میزیسته است نصرآبادی مینویسد که رباعیرا خوب میساخته ولی بنظر نرسید ازوست :

جهان و هرچه در اوهست ازصغار وکبار — شمیم خلق تواند ای گـل همیشه بهـار

عارف گیلانی ــ وصفی‌که نصرآبادی از او مینویسد همینست که از گیلانست ازوست :

غیر شهر حق بعالـم منزلی معمور نیست — امتحانی میتوان کردن ره دل دور نیست

عارفی قزوینی ــ مردی فقیر و ازطلاب علوم بوده این شعر ازوست :

هزار ناوکت از غمزه برجگر دارم هنــوز آرزوی ناوك دگــر دارم

عارفی هراتی ــ درمدح اکابر عصر قصاید بسیار دارد منظومه‌یی درحقانیت‌مذهب حنفی و منظومه‌یی بنام وزیر خواجه پیراحمد بن اسحاق دارد این شعر ازوست :

دیرینه سراییست جهان دور زشادی این کهنه رباطست مبرا ز عمارت

عارفی هروی ــ از شرح حالش معلوم نیست شاید باعارفی هراتی یکی باشد . مسلم آنکه منظومه‌یی بنام گوی و چوگان داشته که معروفست و این چند شعر در تعریف از آن مثنویست :

چــون گوی سپهــر کــرد بستی میــدان میــدان چو گوی جستی
هر بار که در عرق شدی غــرق بــاران بودی و در میــان بــرق
بــگــریــختــه آذر از سـم او آویــختــه صــرصــر از دم او

عاری ــ معروف بعاری قلندری صفاهانی بوده و طبع خوشی داشته این یك شعر ازوست :

روز جزا اگر تو نیایی بــرابــرم آهی کشم که دود ز محشر درآورم

عاشق ــ نامش میرزا جعفر از شعرای هندوستانست گویند در هجو یدطولایــی داشته این یك شعر ازوست :

میکشد از گریه در بزم جنون عشرت مرا قطرهٔ اشکست گویی اختر دولت مــرا

عاشق ــ نامش میرعلی تحسین ازشعرای هندوستانست صاحب طبع نظم بوده و باقتضای طبع شیوا شعر میسروده ازوست :

دلم فدای نگاهت نظر دریغ مــدار منم فتاده براهت گذر دریغ مدار

عاشق ــ وهو آقامحمد کریم اصفهانی برادر آقامحمدزمان پنجه‌گیر پیوسته مصدر امور مهمه بوده و در دوران نادری وکیل رعایا و امین‌الملك گردیده محفلش مجمع شعرا ومحفل ادبا وارباب کمال بوده وباآنکه سواد زیادی نداشته شعر بدنمیگفته درسنهٔ ۱۱۵۵ وفات یافته ازوست :

نمیدانم چه در سر دارد آن آشوب محفلها صف مژگان سپاهی میزند برغارت دلها
اگر ازکاکل مشکین او تاری بدست افتد بسامان پریشانی توان حل کــرد مشکلها

عاشق ــ نامش محمد تقیخان خلف ارشد سیف‌الله خانست که در ۱۱۳۸ ﻫ . قمری

حاکم سند شد ومحمد تقیخان درفن شعر وشاعری متبحر بوده این اشعار ازوست :

چنین که چله نشین است در کمانخانـه مگـر بصید دل است آرزو خدنگ ترا
چو چشم مور دل من ازین سبب تنگ‌است که پـر ز بوسه نمایـم دهان تنگ تـرا

عاشق اصفهانی ــ نام شریفش آقامحمد وحرفتش خیاطت بوده و در شعر و شاعری مقام ارجمندی داشته وغزلیات ورباعیات عاشقانه‌یی ازخود بیادگار گذاشته طبعش زودرنج بوده و از اظهارنظر در منظوماتش گرچه بجا میرنجیده معاصر آذر و هاتف است در سنهٔ ۱۱۸۱ قمری دراصفهان وفات یافته ازوست :

قصیده

تاجر عشقم بکف مایه و سودم وفا تاکه شود مشتری تا چه دهد در بها
ما ودل‌بی‌نصیب هردو فقیر وغریب تاکه شود مهربان تاکـه شود آشنا
عذر جفا کاریت مزد وفا داریـم از سر بالین مرو بر سر خاکم بیـا
روی‌توعالم‌فروزخوی توبیجرم‌سوز حسن تو دانافریب عشق‌تومرد آزما

کردم سراغ کوی تو بختم نشان نـداد گفتم رسم بوصل تو مرگم امـان نداد
کار آن کندکه روی تو نادیده جان دهد کآنروی نیست‌آنکه توان دید وجان‌نداد
کـردم بسی ملامت دلخستگـان عشـق پنداشتم که دل به بتان میتـوان نـداد

وله ایضاً

دردا کـه تلافـی نتـواننـد جفـا را روزیکـه شناسند بتـان اهـل وفـا را
خزان بیمروت آنقدر مهلت نداد آخـر که گوید بلبل ازهجران‌گل یك‌داستانشرا
دل‌که شد ساکن کوی تو چه افتاد آنجا؟ که نکرد از من و از حسرت من یاد آنجا
بغلط ز دست دادم سر زلف یار خود را که نیازموده بـودم دل بیقرار خود را
ای نا صبور دل بخـدا میسپـارمـت از کوی یـار میروم و میگـذارمـت
از بس بعهـد دوستیت اعتمـاد نیست یار منـی و یـار کسان میشمـارمـت
حریف رشك نیم لیك از نـوازش غیـر باین خوشم‌که ترا رحم در دل افتاده‌است
ز خستهٔ دگـر ار یاد کـرده‌یی شـادم که ناله را اثری در دل تو افتاده است
بردر هرکس روم همچون‌منی‌را بارنیست جز در میخانه کآنجا هیچکس هشیارنیست
چـرا بیرون نهـم پای از خـرابـات فلـك بیمهـر و ساقـی مهـربـانست
نمیگویم که هرگز کام‌من‌حاصل نخواهدشد من‌این‌خون‌گشته‌دل‌دا نم که‌دیگردل‌نخواهدشد
بهاراست وخجل‌ازتوبهٔخویشم خوشارندی که روی بازگشتی بردر پیر مغـان دارد
جفا اندازه‌یی‌دارد سرت‌گردم نه‌چندین‌هم که هرکس‌حال من‌بیندل‌ازمهر توبردارد
بسکه شبها سوز دل از سینه تابـم میبرد گر بمیرم زار پندارم که خوابم میبـرد

با غیر دوروزیست نداری سر الفت
امید که این سرکشی از ناز نباشد
نیرنگ نگـر کـه از نگـاهـی
مـا بنده شدیم و او خـداونـد
خـدمت گنهـی وفـا گنـاهـی
تـا از نظـرش کدامـم افکنـد

فرصتـی کو کـه کنم فکر پرستاری دل
آخـر عمر مـن و اول بیمـاری دل
شب‌ازخیالت درفغان روزاز غمت‌در زاریم
دارم‌عجب‌روزوشبی‌آن‌خواب واین‌بیداریم
زکارم‌برده پیری ازتوای‌پیرمغان زین‌پس
شراب‌کهنه میخواهم که خدمتکار دیرینم
همه‌روی زمین‌را درغمت ازگریه ترکردم
غنیمت بودپیش ازگریه هرخاکی‌بسرکردم
دریغا مردم و شد قسمت مردم جفای او
بصد امید یاریرا که من بیدادگر کردم
بحسـرت سـری زیـر پـر میبـرم
کـه دور از گلستان بسر میبـرم
از مروت دور نبود گـر بخاکم بگذری
روزگاری خاك برسرکرده‌ام در کوی تو
گیرم که بآن شوخ بگیـرم سر راهـی
بـا اینهمه حسرت چه برآید زنگـاهی
آنکـه شهـری بـود گـرفتـارش
جـور او مـن کشم بتنهـائـی

رباعیات

نه راحت و نه رنج جهان خواهد مانـد
خوش باش که نه‌این و نه‌آن خواهد ماند
گلزار بغارت خـزان خواهـد رفـت
وین بستن در ببـاغبـان خواهد مانـد

سـوزی در دل ز دل فـروزی دارم
رحمـی رحمـی که طرفه سوزی دارم
مردم گـویند کس بـروز تـو مباد
میپنـدارنـد بـی‌تـو روزی دارم

ای ساقـی گلچهـرهٔ زیبـای همـه
ای سرو سهـی قـامت رعنـای همـه
پر کن قدحی کـه زود خـواهی دیدن
خـالی بکنـار این چمن جـای همـه

عاشق کابلی ــ نامش میرکلان‌خان و اصلش ازکابل است بـدواً در هندوستان بملازمت وزیر الممالك نواب نظام‌الملك بهادر اختصاص داشته ونظام تخلص میکرده بعداً بفرخ‌آباد رفته و عاشق تخلص اختیار کرده ازوست :

گر چنین غمزهٔ او دشمن ایمـان بـاشد
کـافـرم گر بجهـان نام مسلمان باشد

عاشق نقوی ــ نامش مولوی سید محمد عبدالودود نقوی و اصلش ازکتره مـن مضافات اله‌آباد است پدرش استاد مدرسه عالی کلکته بود وخود نزد امین‌الله تلمذمیکرده در علوم عقلی و نقلی مقامی بدست‌آورد ودرمدراس‌ترقیات‌بسیارکرد با صاحب شمع‌انجمن معاصر بوده است ازوست :

ازین چینها که‌دارم برجبین وقت کهنسالی
بصد لب میکنم تفسیر رنج ضعف پیریرا
خجلت زده‌ام زآنکه نمـردم ز فـراقش
بر دعوی ما شاهـد ما چهرهٔ زرد است

نکنـد صبـر ایـن دل نـادان کـار بـا سخت جاهـل افتـاده است

عاشقی خراسانی ـــ اصلش از خراسان بود و درشعر مقامش ارجمند است وبانگش دلپسند گویند پیاده بزیارت حرمین مشرف‌شده مردی فقیر وکم‌حرف بوده ودیوانی مشتمل برقصائد وغزلیات مرغوب دارد معاصر دوران صفویه بوده ازوست :

نکنی گـوش بفریاد اسیران فـریـاد ندهی داد مرا چون کنم از دست تو داد
میرم از رشك که گیرند رقیبان دستت داد از دست تو و ز دست رقیبان فـریاد
منکه افتـاده‌ام از پـا برهت دستم گیر دست او گیر که در راه تو از پا افتـاد

رباعی

افسوس کـه از سوز نهان نتـوان گفت یك شمه از آن بصد زبان نتوان گفـت
دردی‌که توان گفت که گوید زان درد فـریاد از آن درد کـز آن نتوان گفت

عاشقی سیستانی ـــ شاعری خوش طبع و مجلس آرا بوده این دو شعر ازوست :

بچیزی‌گرشب هجران دل‌خود شادمیکردم جفاهایی‌که بُرمن‌کرده بودی یاد میکردم
زینسان که خاك در شب هجران بسرکنم مشکل که روز حشر سر ازخاك برکنم

عاشقی عظیم‌آبادی ـــ نامش حسینعلیخان فرزند آقا علیخان و اصلش از عظیم آباد است در سنهٔ ۱۱۹٤ هـ . قمری ولادت یافته از رؤسا و بزرگان محل است طبع شیوایی داشته این دو شعر ازوست :

عـاشقی همچـو لالـه از دنیـا با دل داغـدار آمـد و رفـت
چون‌ببینم‌روی خویش‌گریه‌میآیدمرا هرکه‌بیندآفتاب ازچشم‌آب‌آیدبرون

عاصم بلگرامی ـــ نامش شیخ علی و اصلش ازبلگرام من‌بلاد هندوستانست ایـن قطعه ازوست :

برگوشهٔ دستار چو گل میدهمش جـا از پای کسی گر برهت خـار بـرآید
آن ترك ستمگر کـه زند ناوك بیـداد آسان بجگـر آید و دشوار بـرآیـد

عاصم کلکتی ـــ معروف بمنشی عبدالحلیم مکنی بابی‌العاصم بن مولوی عبدالکریم بوده و درکلکته پابعرصهٔ وجود نهاده و پس ازکسب کمالات مرسوم زمان در خدمت آقا احمدعلی بتکمیل فنون ادب پرداخته درسخن طرزی دلپسند دارد صاحب شمع انجمن ویرا در ۱۲۹۲ هـ . قمری درکلکته ملاقات کرده این چند شعر ازوست :

مـرا مپسند ای صیاد بی‌پروا بناکامـی بـامید بهـاری بسته بـودم آشیانیـرا
دل که گه ناله و گه شورش و فریادکند نکته اینست بهـر رنگ ترا یـاد کنـد

عاصی ــ وهو مرحوم حاج میرزا محمدعلی ملاذالاسلام جعفری فرزند مرحــوم آقا میرزا هاشم ازمحترمین علمای اصفهان‌بوده وسجایای اخلاقی داشته درسنهٔ ۱۳۷۲قمری در ۷۲ سالگی وفات یافت ازوست :

گفت بیماران عشق خویش را دیدن کنم　　زین بشارت عاشقان خویش بستر گیر کرد

دهید مژده کــه بــوی بهــار میآیــد　　هزار شکــر رفیقــان کــه یار میآیــد
بــه بلبلان گلستان بگــو خموش شونــد　　کــه بلبل چمــن من خمــار میــآیــد

عاصی مدراسی ــ نامش نورالدین محمدخان ازملازمان نواب والاجاه بوده وطبع وقادی داشته دراواخر سنهٔ ۱۲۰۰ هجری قمری درگذشته ازوست :

تا بمیخانــه نشست مــن و تست　　دور پیمانــه بــدست من و تست
جلـــوهٔ تســت در آئینـــهٔ دل　　مشکن دل کــه شکست من و تست

عاصی نهاوندی ــ نامش ملا محمدعلی اصلش ازنهاوند است طبع خوشی داشته و در دوران فتحعلیشاه قاجار میزیسته گویند در حدود هزار شعر دیوان داشته این یك شعر ازوست :

پرسی ز من اندر دل تنگت چه ملالست　　داری خبر از حال دلم این‌چه سؤال‌است؟

عاقلای طالقانی ــ نامش محمد تقی و مردی منصف و سخن‌سنج بوده و از شنیدن معانی لطیفه حالش دگرگون میشده و هرگز بی‌سوز محبتی نبوده در زمان شاه عباس ثانی فوت شد ازوست :

بسکه جهان تیرگــی انــدود شد　　آب در آئینه گــل آلــود شــد
تخم درین خــاك میفشان دلیــر　　دانه بدهقــان کشد از خوشه تیر

از غزلیات اوست

صاحب دل بدو عالم ندهد چشم تــری　　خنده زخمی‌است‌که برخویش زندبیخبری
بی‌می نوای عیش مرا ساز وبرگ نیست　　بیداری خمار کم از خواب مرگ نیست
ز شوق نامه نویسم ز رشك پــاره کنــم　　دلی که نیست تسلی درو چه چاره کنم ؟

عاقل دهلوی ــ نامش خواجه محمد و اصلش ازسونی‌پت من‌مضافات دهلی است چندی‌بملازمت محمداعظم شاه اختصاص داشته ومآلا انزواگزید ودر ۱۱۴۳ هجری قمری وفات یافته این شعر ازوست :

بصحرایی که‌گردیدم‌شهید نازخوش‌چشمان　　چراغانست از چشم غزالان برمــزار من

عاقل شاهجهان آبادی ــ نامش هنرورخان اهل شاهجهان آباد است شمع انجمن

در سخنسرایی اومبالغه میکند لیك اشعاریکه ازو نوشته تعریفی ندارد گویند وقتی داروغهٔ فراشخانهٔ نظام‌الملك آصفجاه ومداح اوبوده اواخر عمر خزانه‌دار شده بعداً در شاه‌جهان آباد میگذرانیده تادر ۱۲۰۰ درگذشته ازوست :

روز و شب عاقل ز شرم ناله های بی‌اثر سر بچاك سینه مانند جرس داریـم ما
ساقـی پیاله گیر کـه بی نشأء شـراب شرمندگـی ز روی هـوا میکشیم مـا
پـروانه را بشمع دلالـت که میکند ؟ در کـاروان شوق همان شوق رهبـراست

عاقل هندوستانی ــ نامش میرزامحمد ازسخنگویان هندوستانست دردکن بملازمت نظام‌الملك بهادر اختصاص داشته دیوان مرتب دارد ازوست :

مرده هم مشت خاك میخواهـد تا کجـا احتیاج همـراه است

عاکف ــ نامش کمال‌الدین مجلسی متخلص بعاکف فرزند مرحوم میرزا نورالدین مجلسی متخلص به‌چهره ومتولد سال ۱۲٦٦ شمسی دراصفهان است درعلوم قدیمه و جدیده دست دارد فعلا دراصفهان ازدبیران فارسی وعربیست ومدیریت کتابخانهٔ فرهنگ نیز بعهده اوست گاه شعر میسراید ازوست :

ایکـه با تیـر نگـه قصد دل ما داری با خبر باش کـه در گوشهٔ دل جا داری
نه همین در دل من جای گرفتی همه عمر بلکه در هر دل شوریـده تو مأوا داری

عاکفی سمرقندی ــ اهل سمرقند بوده این شعر ازوست :

گر گذارند که در کوی تو مسکن سازم شعلهٔ آتش خـود بر همـه روشن سازم

عاکفی گیلانی ــ نگارستان سخن اورا ازشمرای گیلان دانسته وگوید در هیأت ونجوم مهارت داشته این رباعی ازوست :

ایدل همه اسباب جهـان خواسته گیـر بـاغ طـربت بسبـزه آراستـه گیـر
آنگاه بر آن سبزه شبی چـون شبنـم بنشستـه و بامداد بـرخـاسته گیـر[۱]

عالم بخارائی ــ گویند منشی عبدالعزیز خـان بوده و در بخارا فوت کـرده ازوست :

این نه تمام مو بود بر تن پرگزند مـا سوخته‌ایـم و میرود دود ز بند بند ما

عالم‌بیك سروری ــ سرور تخلص میکرده ودر خدمت خان خانان بوده در دوران صفویه میزیسته طبعش خالی ازلطف نبوده این اشعار ازوست :

---

(۱) بنام دیگریهم دیده شده است .

عـذر دسـت تهیست خلـق کـریـم سـایـهٔ بیـد میـوهٔ بیـد اسـت
لطف ودشنام توتسکین دل بیهوش است آتش ازآب چه‌گرم‌وچه‌خنك‌خاموش‌است
ندیده گـریهٔ مـا آستیـن غمخـواری چو آن سرشك‌که برآتش از کباب چکد

عالمگیر ــ پدرش شاهجهان جهانگیر پادشاه هندوستان ازسلاطین تیموریه بوده تاریخ ولادتش آفتاب عالمتاب است این رباعی ازوست :

دیروز پی گـلاب میگـردیـدم پژمرده گلـی بر سر آتش دیـدم
گفتم‌که چه کرده‌یی‌که میسوزندت گفتا که درین باغ دمی خنـدیدم

عالم نهاوندی ــ نامش ملا محمدباقر خلف حاجی ملامحمد نهاوندی ازمعلمین شاهزاده محمود میرزا قاجار فرزند فتحعلیشاه بوده این دوبیت ازوست :

ناله های سحری کرد مرا خـانه خراب ورنه‌گلچین‌چه‌خبرداشت‌که گلزارکجاست
مرا زشوق حرم پای برزمین چـو نیاید چه غم که خار مغیلان گرفته رهگذرم‌را

عالم هروی ــ نگارستان سخن بدون ذکر نام ونشان بنگارش این تخلص اکتفـا کرده واین شعررا باو نسبت داده :

گمان‌آن دهان مشکل‌خیال‌آن‌میان مشکل میان این و آن مشکل مرا افتاده مشکلها

عالمی دارابجردی ــ گویند مردی خوش صحبت ونیکو محضر بوده ودر شیراز توطن داشته این چند شعر ازوست :

آن شوخ سرخ جـامـه سوار سمند شد یـاران حذر کنید کـه آتش بلند شد
سگ کوی تـو ببوی دل ما میـآیـد سگ اویم که ازو بوی وفـا میآیـد
کرده‌یی شرط وفا ترك جفا باید کـرد شرط اینست باین شرط وفا باید کـرد
آمد آن مه ز سفر جانب سرگشتهٔ خویش آمد اینم عجب از طالع برگشتهٔ خـویش

عالی ــ در خدمت میرزا سلیمان والی بدخشان میزیسته ومورد الطاف او بوده این رباعی ازوست :

عاشق شب وصل یار بگـزیدهٔ خـویش از بهر فـراق دل غمـدیـدهٔ خویش
خـواهد کـه درازتـر شود بـردوزد بـر دامن شب سیـاهی دیـدهٔ خـویش
(این شعر بنام عادل حصاری‌هم دیده شد والله‌اعلم) .

عالی ــ نامش میرزا عالی ازشعرای تتهٔ هندوستانست مصرعی از میرزا جانیرا تضمین کرده گوید :

بباغ عـالم اگر بـاغبان شوی دانـی «که‌سبزه‌چیست‌درو گل‌کدام وخارکدام؟»

عالی ــ نامش محمدعلی ولد ارشد داوودخان بن خدایار خان ثابت جنگ باقانع تتوی معاصر و محشور بوده خط خوشی داشته و در فنون ادب متبحر بوده این دو شعر ازوست .

ناوك غمزهٔ آن قاتل صیاد هنوز   درکمان بودکه‌خون‌ازدل نخجیر چکید
نیم حرف وفا یارب چرا مردود هرگوشم   نصیحت نیستم یاران چرا ازدل فراموشم؟

عالی بخارایی ــ نامش ملا شاه و اصلش از بخارا بوده این بیت ازوست :

عمر اگر کوتاه باشد دل بزلف یار بند   میرسد تا دامن حشر این طناب زندگی

عالی تبریزی ــ نامش میرزا محمدی تبریزی است‌که در اصفهان نشو ونما کرده گویند تحصیلاتش درحدود متعارف بوده لیك دعوی هیأت ونجوم مینموده وگاه خود را بحکما می‌بسته وگاه بصوفیه میپیوسته ظاهر اینست که عقیدهٔ راسخی بچیزی نداشته و به‌همین جهت مورد طعن ودق واقع گشته ولی کلامش لطف بسیار دارد این چند شعر ازوست :

بمشکین طره‌یی پیوند کردم رشتهٔ جان‌را   ز نوشیرازه بستم نسخهٔ خواب پریشان را
بیادتو زبس‌چون غنچه‌سردرجیب پیچیدم   چو گل لبریزنکهت ساختم چاك‌گریبانرا
سخت میترسم بحیرت انتظارم بگذرد   رفته باشم ازخود آنساعت‌که یارم بگذرد
ایکه خاکم‌را بباد از جلوهٔ خود داده‌ای   آنقدر بنشین که از پیشت غبارم بگذرد

عالی دهلوی ــ معروف به مولوی امیر علی دهلوی است طبع موزون داشته ازوست :

شکایتی چه کنم ازبتان که خود دل من   همیشه دشمن جانست در کنار مرا

عالی شیرازی ــ نامش میرزا محمدحسین فرزند محمد کلانتر سابق فارس و از سادات آن شهرستانست مردی خوشخو و خوشگو و محضرش مرجع فضلا وفصحای وقت بوده ودرسنهٔ ۱۲۳۶ هـ . قمری وفات یافته این اشعار ازوست :

چه قصه بود ندانم دلا فسانهٔ عشق   که هرکه گوش برآن کرد از زبان افتاد
فروزم بزم یارانرا ز آه شعله بار خود   بکار دیگران آیم نیایم گر بکار خود
نهم دلرا بکوی او و خود عزم سفر دارم   که دلرا نیست‌تاب هجر ازحالش‌خبردارم

عالی شیرازی ــ نامش میرزا محمد نعمت‌خان فرزند حکیم فتح‌الله عم حکیم محسن‌خان که در هند با شاه عالم مصاحبتی بهمرسانیده و میرزا در هند متولد شده لیك در اوان صغر همراه پدر خود بشیراز رفته وکسب کمال نموده و در مراجعت بهندوستان نزد شفیعای یزدی تلمذ میکرده و در سنهٔ ۱۱۰٤ خطاب نعمت‌خان یافته وبعداً مخاطب

بمقرب خان شده و داروغگی جواهر خانه نگین دولت باو تفویض گشته و پس از ملازمت محمد اعظم شاه که کشته شد از شاه عالم بخطاب دانشمند خان مباهی گردید در نظم و نثر بی‌سلیقه نبوده این اشعار ازوست :

کـــار با طرفه جفا پیشه‌یی افتـــاد مـــرا که نه یادم کند و نی رود از یاد مـــرا
نقش پای او بهرگامی کند جان در تنم خاك راه دوست گشتن آب حیوان منست
دین و دلی که داشتم از دست من کشید در من نماند جز نفس آنهم کشیدنیست
کوکب سوخته میکرد گر اندك مـــددی همچو آتش بدل سنگ تو جـــا میکردم
بجای نامه شمع روشنی دادیم قاصد را که طوماریست شرح سوز وپیغام زبانیهم
خوش نمیآید دل آسوده محبوب مـــرا بد شود با هرکه گوید پیش او خوب مرا
چو یار محرم بـــزم شراب کرد مـــرا نگاه گـــرم رقیبان کباب کـــرد مـــرا
ترسم آن سیمین بدن‌باشد درآغوش‌رقیب دیده‌ام تقویم را امشب قمر درعقرب‌است

عالی کردستانی ــ نامش میرزا محمد حسین بوده و در دوران نـــاصری میزیسته مردی درویش وقانع بوده وبسیار سیر وسیاحت نموده این دو شعر ازوست :

دل رفت و کسی نیست مرا واقف احوال جز آنکه چو من نو سفری داشته بـــاشد
آگـــاه ز حـــال دل یعقـــوب نبـــاشـــد جز آنکه چو یوسف پسری داشته بـــاشد

عاملای بلخی ــ پدرش وقایع نگار پادشاه بلخ بوده و خود بهندوستان رفت وپس ازچندی باصفهان برگشت وبعداً بشیراز رفت ومحمد زمان‌خان تکیه‌یی برای او ساخت و پس از چندی همانجا فوت شد معاصر دوران صفویه بوده این سه شعر ازوست :

جـــای نشاط نیست خطـــر گـــاه روزگار پست و بلند آن سردار است و پای دار
دل ازکف داده‌ام منهم زیاران میتوانم‌شد بگردت میتوانم گشت وقربان میتوانم شد
شکرش را خط غبار آلود دارد اندکـــی خوب حلواییست اما دود دارد اندکـــی

عامل بلخی ــ از شعرای ایران بوده و معروف بملا عامل بوده این یك بیت ازوست :

از کـــار دل گره بغریبی گشـــاده شد انگـــور تا بریده شد از تاك بـــاده شد

عامی اصفهانی ــ نامش محمد باقر وشغلش کرباس فروشی واهل اصفهان بوده و گاه شعر میسروده این چند شعر ازوست :

هر جا فتاد سایـــهٔ سرو قدت بخـــاك آنجا هزار قمـــری دل آشیان گـــرفت
ساغرم بی تو درین بزم شرابش خونست دیده بیروی تو ابریست‌که آبش خونست
آنچه درجان ودلم صبر وقرارش خوانند برده از یك‌نظرآن شوخ‌که یارش خوانند

عامی نهاوندی ــ معاصر شاهان صفویست وباآنکه سواد نداشته در ساختن شعر

بی‌سلیقه نبوده بالاخص در قصیده سرایی مهارت داشته وقتی بهندوستان رفت و همانجا درگذشت ازوست :

غزل

هرزمان دل از غم جانانه برهم میخورد — در بهار آسایش دیوانه برهم میخورد
از ستون آه برپا کرده‌ام افلاك را — گرنفس دزدم‌بخود این‌خانه برهم‌میخورد
مشبکی چو دل من دگر نخواهد یافت — اگر خدنگ تو آفاق را کند غربال

عایشهٔ افغان ــ پدرش‌یعقوب علیخان بارگزایی‌بوده درکابل متولدشده وتحصیلات معمولهٔ زمانرا بپایان رسانیده ودرسرودن شعر بی‌قریحه نبوده دیوانش را در ۱۲۲۲ باتمام رسانیده وخود در ۱۲۲۵ هجری قمری درگذشته ازوست :

بتا گفتار شیرینت مرا کشت — نگاه چشم مشکینت مرا کشت
بقربان دو لعل باده نوشت — حیا و ناز و تمکینت مرا کشت
قد سرو ریاض کامرانی — سواد زلف پر چینت مرا کشت

ایضاً ازوست

هر دم صنما ز آرزویست — قاصد ز صبا کنم بسویت
لیلی صفتا بدشت و هامون — مجنون شده‌ام بجستجویت

عایشهٔ سمرقندی ــ باصح‌اقوال دخترقاضی سمرقندیست دیوانش مشتمل برپنجهزار بیت بوده‌که فعلا در دست نیست شعر نیکو میگفته ازوست :

از دلشستگان طلب کعبه مشکل است — آن کعبه‌یی که دست دهد کعبهٔ د ل است

رباعیات

اشکی که زچشم من برون غلطیده است — در گوش کشیده‌یی که مرواريد است
از گوش برون آر که بدنامی تست — کآنرا برخم تمام عالم دیده است

دیشب همه شب ای بغمت جانم شاد — بد گویانت که هیچشان نیك مباد
از عهد بدت حکایتی میگفتند — و آنگاه دلم نیز گواهی میداد

هر تیره شبی که با توام باشد راز — تا آمده شام میکند صبح آغاز
با اینهمه گر عوض دهندم ندهم — کوتاه شبی چنان بصد صبح دراز

عباس ــ معروف بشاطر عباس زمانی فرزند شاطر غلامحسین ومتولد سال۱۲۹۵ شمسی دراصفهان بوده ازوست :

ببخش جرم خلایق بدینی ارخواهـی | بروز حشر رضا گردد از تو رب غفور
بهر بلا که رسد از خدا تو صابر باش | بدان‌که روضهٔرضوان‌بود جزای‌صبور

عباس ابن سلطان‌محمد صفوی ــ نام‌نامیش شاه‌عباس فرزند سلطان‌محمد بن شاه طهماسب بن شاه اسماعیل المعروف بشاه عباس ماضی صفوی جلوسش درسنهٔ ۹۹۵ بود و درهجده سالگی بتخت‌نشست پس ازقتل مرشدقلیخان‌که استقلال‌کامل‌خراسانرا از اوزبکیه بپرداخت بادولت عثمانی عقد صلح برقرار ساخت وبرحسب نذری که کرده بود ازاصفهان پیاده بمشهد رفت پس ازآن باسپاه آل‌عثمان جنگیده مظفر شد وقندهار و بست و زمین داور را مفتوح وگرجستان را غارت وعراق عرب‌را مسخر نمود وبعداً سام میرزا را شاه صفی خوانده ولیعهد کرد وخود در سنه ۱۰۳۸ درگذشت این چند شعر ازوست :

هرکس برای خود سر زلفی گرفته است | زنجیر ازآن کم‌است‌که دیوانه پرشده‌است
نه زهر شمع وگلم چون‌بلبل وپروانه داغ | یك چراغم داغ‌داد ویك‌گلم درخون‌کشید

در ماده تاریخ عمارتی که خود ساخته گوید

کلبه‌ای را کـه مـن شدم بانـی | مقصدم تکیـهٔ مکـان علی است
خـانـهٔ دلگشـا شدش تـاریـخ | چونکه از کلب آستان علـی است

وله ایضاً

دستی کـه در پیالهٔ حسنت شراب ریخت | دردی کـه ماند در قـدح آفتاب ریخت

عباس بن شاه صفی ــ پس از شاه صفی در سنهٔ ۱۰۵۲ هجری قمری در سن نـه سالگی در کاشان بسلطنت رسید ابتدا قندهار که در تصرف سپاه هندوستان بود پس‌گرفت بعداً بمازندران‌رفت وابنیه وعمارات بسیار ساخت وعلمارا بتألیفات وتفسیرات‌عدیده مأمور نمود و در فرح‌آباد واشرف بعیش وعشرت پرداخت ودرسنهٔ ۱۰۷۷ هجری قمری که از مازندران باصفهان میرفت دردامغان وفات یافت ودرقم دفن شد ازوست :

بیاد قامتی در پای سروی گریه سر کردم | چوگلبن برگ‌برگش‌رابخون دیده‌ترکردم

عباسقلیخان شاملو ــ فرزند حسنخان شاملوست ازفنون وفضائل حظی‌وافر داشت پس‌از فوت والدش بحکم شاه صفی حاکم هرات و بیگلربیگی خراسان شد مجلسش پیوسته محفل اهل فضل بوده و فقرا و مساکین را رعایت مینموده و شعر نیکو میسروده این چند شعر ازوست :

نی‌خودآرایی زدولت‌چون‌بهارم آرزوست | آب ورنگ ترك‌برگ روزگارم آرزوست
لاف ازگریه توان زد که دلی نرم کند | سنگ را آب نمـودن هنر طـوفانست
باهم مگوی خلـق جهـان متفق نینـد | دارنـد اتفـاق ولـی در نفـاق هـم

عباس ناسخ ــ اصلش از اتراك است و در سلك طلبهٔ علوم دینی منسلك گردید و آنچنان مولع زهد و پرهیز بود که سنتی از وی فوت نمیشد معاصر دوران صفویه بوده این اشعار ازوست :

متصل دوستی اهل هوس داشته‌یی روی دل در همه جا با همه کس داشته‌یی
مرغی که ناله از نفسش میتوان شنید بوی بهار از قفسش میتوان شنید
در وادی‌یی که قافله سالار عشق تست گلبانگ خضر از جرسش میتوان شنید
هر کس که با خیال تو یکدم بسر برد بوی بهشت از نفسش میتوان شنید
دوستی با هر که کردم دشمنی آورد بار دانه را در کعبه کشتم گشت در بتخانه سبز

عباسی ــ از شعر اوسادات ایرانست موردلطف شاه‌عباس ماضی صفوی بوده وبعداً بهندوستان رفته ومورد توجه سلاطین وقت هندوستان واقع‌گشته این شعر ازوست :

جز حرف قتلم آن بت بدخو نمیکند با من سخن بجز خم ابرو نمیکند

عبائی ــ این اسم بدون هیچ شرح احوالی در نگارستان سخن بنظر رسید و این دو شعر را هم بنام او نوشته :

ز هلاك نیست با کم غم آن کند هلاکم که بمیرم و بکام دگران گذارم او را
هر شب کنم اندیشه تا دل ز تو برگیرم چون صبح شود روشن مهر تو ز سر گیرم

عبداطبعی ــ فرزند شیخ محمدعلی اصلش ازتوابع اصفهانست‌طبیعی تخلص‌میکرده وپیوسته درآتش محبت میسوخته معاصر دوران صفویه بوده ازوست :

گاهی که خویش را ز غمت شاد میکنم افسانهٔ خیال ترا یاد میکنم
دادی نوید بوسه و رفتم ز خاطرت منهم بوعده‌یی دل خود شاد میکنم
رشکی ببزم خسرو و شیرین نمیبرم یادی ز تلخکامی فرهاد میکنم

عبدالباقی تبریزی ــ معروف بدانشمند مردی درویش مسلك بوده و باقی تخلص میکرده و خط ثلث را در نهایت امتیاز مینوشته و درین فن فرید عصر و وحید دهر بوده بعضی ازکتیبه‌های مسجد جامع شاه عباسی شاهد این مدعاست گاه بمناسبت طبع نظم شعر میسروده این چند شعر و رباعی ازوست :

بود کلام تو ثبتم بصفحه صفحهٔ دل بسینه‌ام دل صد پاره مصحف بغلی است
اضطرابم نگذارد که نشینم جایی انتظارم نپسندد که ز جا برخیزم
ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون حیرتی دارم که چون درهردلی جاکرده‌یی

رباعیات

محنت کش روزگار خویشم چکنم ؟ درماندهٔ اضطرار خویشم چکنم ؟

دور است ز جبر اختیارم اما مجبور باختیار خویشم چکنم ؟

در کوی هوی جنگ هوس ساز مکن خود بینی و خود فروشی آغاز مکن
گر کام دلت نشد میسر مستیز از بهر نیاز آمده‌یی ناز مکن

عبدالجلیل بلگرامی ــ معروف بعبدالجلیل حسینی واسطی بلگرامی جامع انواع کمالات و واجد احسن حالات بوده وبشیخ غلام نقشبند لکهنوی وسید مبارك بلگرامی شاگرد شیخ نورالحق بن عبدالحق دهلوی ارادت میورزیده و در فقه و لغت و تاریخ و موسیقی مقامی‌بس‌ارجمند داشت ازفصحا وبلغای‌دوران محمدشاه بوده و امرای وقت اورا تجلیل و تکریم مینموده‌اند وفاتش در سنهٔ ۱۱۷۱ هجری قمری در دهلی اتفاق افتاده ازوست :

غره مشو که ابلق ایام رام تست روز سوار شب کند اسب چراغ پا
بانتظار تو ای سرو لاله در گلشن ستاده قهوه بکف در پیالهٔ یاقوت
یکدور بکام دل عاشق نزند چرخ ساقی فلك جام نگونسار بدست است

عبدالجواد قریب ــ فرزند مرحوم حاج میرزا محمد حسین ملقب بشمس‌العلماء متخلص بربانی است ، درتاریخ ۱۲ر۷ر۱۲۶۵ هجری شمسی در شهر همدان ولادت یافت چند سال باپدر ارجمندش درهندوستان میزیست درسال۱۲۷٤ بایران مراجعت‌کرد مقدمات را درخدمت پدر آموخت ودر سنهٔ ۱۲۸۰ هجری شمسی بمدرسهٔ علوم سیاسی وارد و درسال ۱۲۸٤ فارغ‌التحصیل شد و بوزارت امور خارجه وارد گردید وکارگذار خوزستان شد درسال ۱۲۹۸ بقزاقخانه داخل ومتناوبا درریاست ارکان حرب لشگر غرب ورئیس دفتر ارکان حرب‌کل ومعاون ژاندارمری کل کشور و دادستان کل ارتش انجام وظیفه مینمود درسال ۱۳۱۸ شمسی مجددا بوزارت خارجه معاودت واز ۱۳۲۰ شمسی بازنشسته شد چون بالوراثه طبعش بسخن موزون رغبت داشت گاه شعر میسراید ازوست :

در سپاس خدایتعالی

سپاس خداوند آب و ز می که بر خاك زد قالب آدمی
ز جان خدایی بقالب دمید خروشی از آن قالب آمد پدید
هیولای خاکی چو شد در خروش باو داد آرایش عقل و هوش
تن ما نبد غیر خاك سبو پس این تن بود زنده از جان او
سپاس و ستایش مر او را سزد که برخاك تن سکهٔ جان زند
خداوند این هفت طاق شگرف خداوند این هفت کیهان ژرف

قطعه‌یی از مثنوی گناه آدم و شفاعت عیسی بن مریم

عاشقانند جاذب و مجذوب طالبانند در پی مطلوب

زندگی در نظـام جـاذبـه است　　جوهر از وهم‌هـای کـاذبه است
آنچه نـامیده‌یی تواش جـوهـر　　نیست غیر از تـوهمـات بشـر
نیست چیـزی بنـام مـاهیـت　　جنبش است و تـوان و کیفیـت
جذب و دفع است وقدرتست وشتاب　　عشق کـرده فراهم ایـن اسبـاب
عشق دنبـاله‌یی زنـور خـداست　　عشق رمـز وجود این دنیـاسـت
میـل مثبـت بجـانب منفـی　　در نهـاد جهـان بـود مخفـی
این همان جاذبه است بی تـردید　　کـه از آن نسل میشـود تـولید
همـه جا در مـراحـل انـواع　　عشق فـرمانرواست بـر اوضـاع
آن گیاهـان بیشـه هم کم و بیش　　زنـده جـانند در عوالم خویش
هـر یکی از لحاظ نوع و نـژاد　　از تنـاسل گـرفته اسـت نهـاد
الغـرض از گیـاه تـا حیـوان　　از تنـاسـل گـرفته‌انـد نشان
اینکـه گوینـد حضـرت عیسـی　　بـی پدر آمـده بـایـن دنیـا
حرف مفت است و قابل تکـذیـب　　عـاقل اینرا نمـی‌کند تصـویب
این عمـل ناروا و نـاجور است　　از خـداونـدی خـدا دور است
گوش بـر حرف مفت پاپ مکـن　　خانـه عقل را خـراب مکـن
گـو که ملعون مـرا شمار آرند　　ور چو کـافر بخـاك بسپارنـد
فـاش میگویـم و خداست گواه　　کـه نبـوده مسیـح ابـن الله

عبدالحسین ـ بدون شرح احوالی نامش در نگارستان سخن مضبوط و این شعر بوی منسوب است :

بیزمت گر نمیآیم نه از اغیـار میترسم　　ز خوی نازکت میترسم و بسیـار میترسم

عبدالحسین ـ اصلش ایرانیست در سنهٔ ۱۱۶۲هجری قمری به‌تتهٔ هندوستان رفت این شعر ازوست :

عبدالحسین را غـم مولای خویش کشت　　آتش فتـد بخـانهٔ اعدای اهـل بیت

عبدالحسین میرزا ـ متخلص برخشانی فرزند شاهزاده محسن میرزا میرآخور طاب‌ثراه ازرجال دورهٔ قاجاریه است بانواع فنون ادب آراسته بوده چون پدر والاگهرش بهمم عالیهٔ وی خبیر وبصیر بود ازمقام سلطنت تمنی کردکه نامبرده را بقائم‌مقامی خودش مباهی سازد تا مدارج ترقی را در ظل توجهات همایونی بپیماید این بودکه بدواً بعنوان نیابت اصطبل خاصه برقرار وپس از فوت والد ماجدش در سلك پیشخدمتهای خاصه منسلك ومفتخر گردید ازوست :

غزل

ایکه برفتی و بماند آتش شوق در دلم
بعد تو زیستن صنم واقعه‌ایست مشکلم
حاصل عمر پربها وصل تو بود و بس بتا
آه که سوخت ناگهان برق فراق حاصلم
بحر سرشك چشم من میگذرد زسر ولی
لطمهٔ موج میبرد باز بسوی ساحلم

رباعیات

هنگام خریف آمد و می باید خورد
با چنگ و رباب و تار و نی باید خورد
از دی بخوریم باده تا فصل بهار
از فصل بهار تا بدی باید خورد

تا کی ز زمانه رنج میباید برد
چون عاقبت کار همی باید مرد
گردون چو بکام ما نمیگردد هیچ
ساقی تو بیار باده کو صاف و چه درد

عبدالحسین نجم‌آبادی ــ وهو عبدالحسین بن مرحوم شیخ محمود نجم‌آبادی متخلص به‌اختر متولد درشهر تهران که اینك بسردفتری اسناد رسمی اشتغال دارد پس از مضی اوان‌صغر وکسب مقدمات‌علاوه‌برتکمیل علوم نقلیه در فراگرفتن فنون ادب سعی کافی وجهد وافی مبذول داشت گاه بمقتضای طبع موزون شعری میسراید‌که ذیلا نمونه‌یی از آن مینگارد :

در ستایش خاندان هدایت فرماید

تا کلك قضا ماشطه شد لوح قدر را
بر علم و ادب کرد رقم فخر بشر را
طغراکش فرهنگ بتوقیع هدایت
در ملك جم این قرن بیفکند نظر را
یك دوده ز باب خرد و مادر دانش
میراث گرفته همه تابنده گهر را
هر فرد چو نخلی بر و بیخش همه دانش
گشتند ز علم و ادب این طرفه شجر را
یك صاحب شمشیر و قلم نادر گیتی‌ست
وین سلسله گنجور شدند این دو هنر را
در معرکهٔ رزم و بمضمار سیاست
همدوش نمودند بهم امن و ظفر را
این خنگ ادب تاخته در عرصهٔ فرهنگ
افراخته آنیك علم علم و هنر را
با آخته تیغ این صف بدخواه دریده است
و آنیك بره حفظ وطن باخته سر را
اینیك بسر انگشت سیاست بزدوده است
از صفحهٔ مرآت وطن زنگ خطر را
و آنیك بقضا بسته بآیین عدالت
بر روی ستم پیشه ره فتنه و شر را

در سنه ۱۳۲۱ که مدیرکل ثبت بودم در مدح حقیر و تجلیل مرحوم بهاءالملك فرموده است :

مژده کز پیك صبا آمد بشارت بر چمن
داد بلبل را نوید وصل سوری و سمن
گفت کاندر این خزان آمد وزان بادبهار
خنده‌زد شادان بروی سرو و سوسن‌یاسمن
صحن‌بستان‌لاله خیزاست وگلستان عطربیز
کوه وهامون مشك‌افشانست وعنبر ساد من

باشگفتی گفتمش چون درخزان آید بهار ، یا بهنگام خزان خیزد بگـل گشتی سمن
گفت اردی نیست لیکن فرودین هر چمن آید آنروزی که خندد سنبلش بر نسترن
خیز و با احرام سوی کعبه بشتاب وببین میر دیرینت بحق شد مقتـدای مرد وزن
خیز وسوی گلشن مقصودخودشادان خرام بین که شد سرو روانت زینت افزای چمن
جستم و با سر بپای آستـانش تـاختـم دیدم آنجا مهر خود را شمع جمع انجمن
با عجب تسبیح خوان از سینه مجمر ساختم تا سپند آسا بسوزم جسم و جان خویشتن
بود دریك جامه‌پنهان یك‌فلك مجدوجلال گشته یك‌جان جهان‌پوشیده دریك پیرهن
بحر عزت را صدف در دانـهٔ درج شرف نکته آموز رموز فضـل و استاد سخـن
راد محمود هدایت آنکـه تا میرخجند دوده‌اش هریك بدورند اختری پرتوفکن
خواستم فالی‌زحافظ پاسخم گفت این‌دوبیت وین دو را اندر بها هرگز نداند کس ثمن
«افسر سلطان گل پیدا شد ازطرف چمن مقدمش یارب مبارك باد بر سرو و سمن»
«خوش‌بجای‌خویشتن‌بوداین‌نشست‌خسروی تا نشیند هرکسی اکنون بجای خویشتن»
خوش بجادیدم بدور خودکه فرخ انتخاب یك وزیر مستشار و یك مدیر مؤتمـن
هردو ز استغناء نیکی بی‌عدیل اندرجهان هردو در پاکی گوهر بیهمال اندر زمن
هردو دانشمند و دانش‌پرور ودانش‌پژوه هردو ابراهیم‌وار اندر مهابت بت شکن
مهترا گر این مقامت نیست لایق‌باك نیست مسندی شایسته‌ات بخشد خدای ذوالمنن

غزلیات

از بیم رقیبان نکشم نـالـهٔ جـانسوز لیك اشك روان فاش کند راز نهان را
چشمهٔ خضر چو شیرین لب خندان تونیست درج رخشان گهر چون در دندان تونیست
تا که بشکفت گل روی تو ازگلبن حسن بلبلی نیست بگلشن که نواخوان تونیست
سوخت پروانه و با شمع در آندم میگفت وصل سوزنده‌تر از آتش هجران تونیست
کعبهٔ حـاجتم ای قبلهٔ جان کوی تو بود طاق محراب دعایم خم ابروی تو بـود
عشق و دلدادگیم کار نظر بازی نیست کز ازل جان و تنم بندهٔ هندوی تو بود
اختر از چشمهٔ خضر ار طلبید آب بقـا بیخبر از شکرین غنچهٔ دلجوی تو بـود

*

گر نشد دل هدف ابروی نـاوك فکنش شد گـرفتار خم زلف شکـن در شکنش
زاهدا نعمت جنت بتو بـاد ارزانـی ما و ساقی و می و ساغر و سیب ذقنش

رباعیات

ای روی تـو کعبهٔ ولای مـن و دل وی روی تو زمزم و صفـای من و دل
وارسته شدم ز کفر و ایمان تـاگشت ابـروی تو محراب دعـای مـن و دل

بـر ماه نهاده تـاج کاین روی منست وزنافـه گرفته بـاج کاین موی منست

با ناوك نــاز کــرده دلهــا آمــاج کــاینم مژه وین کمان ابــروی منست

چون اول و آخر جهــان یکنفس است هر غصه که در زمانه خوردیم بس است
غــم نیست ز گمنامــی صــاحبنظــران کاین دور همیشه قسمت خار وخس است

عبدالحق استرابادی ــ معروف بمیر عبدالحق بوده وسخن نیکو میسروده گویند شیخی ازجرجان آمده ازصدر زمان استدعای مسند قضای آن شهر کرد و خری برشوت داده قاضی شد مولانا این داستان بشنید وگفت :

همی گشت در شهر شیخی ز جــرجان[1] کــه قاضی شود صــدر راضــی نمیشد
بــرشوت خــری داد و بستد قضــا را اگــر خــر نمیبــود قــاضی نمیشــد

عبدالحق قمی ــ ازسادات قم بوده ازوست :

در مرتبهٔ علــی نه چونست و نه چنــد در خــانهٔ حق زاد زهــی قــدر بلنــد
هــر لا ولــدی کــه خــانه‌زادی دارد شك نیست کــه باشدش بجای فــرزند

عبدالحق ورنوسفادرانی ــ واین قریه ازسدهٔ اصفهانست ومولانا عبدالحق مردی درکمال فضیلت بوده ودرفنون موسیقی ولغز ومعما دست داشته وفاتش درسنهٔ ۱۰۶۳ هجری قمری اتفاق‌افتاده و ملامحمد شریف در تاریخ فوتش گفته. «گنج علم ازکیسهٔ دنیا برفت» این چند بیت ازوست :

چــه زیان غمــزهٔ تــرا چو زنی تیغ بــر زخم جــان بــی‌تــابــی
هیــچ از بحــر کــم نمیگــردد گــر خورد تشنه‌یــی دم آبــی
لعل لب ترا چه زیان از غبار خط مورار زکوثر آب خورد کم نمیشود

عبدالحی ــ وهو ملاعبدالحی نحوی تتوی ازشعرای هندوستان بوده این یــك شعر ازوست :

صرف حیرت بود آن دیده‌که دائم بازاست عکس در خانهٔ آئینه نفس راست نکــرد

عبدالرافع هروی ــ نامش‌حکیم ضیاءالدین عبدالرافع ابوالفتح عالمیست بی‌عدیل وحکیمی بی‌بدیل مدتها در خدمت ملك‌خسرو درنهایت احترام میزیسته وگاه مدح سلطان محمدبن سام‌را میگفته رسالهٔ جلالیه در تفسیر نود ونه نام ازوست این اشعار ازآنجنابست :

در صفت بهار و مدح کبار گوید

گلبن حکــایت از بت کشمیر میکنــد سوسن نشان ز لعبت فــرخــار میدهد

---

۱ ــ زجر فادقان رفت شیخی باردو .

گـردون لاژوردی از کـاخ سیمرنگ شنگرف میدمـاند و زنگـار میدهـد
قارون شده است باغ پس از نیستی ازآنك سیم و زرش شکوفـه بخروار میدهـد
یاقـوت آبـدار گرامی همـی شـود هـر قطره‌یی که ابر بگلـزار میدهد
فرمـدیح صـدر جهـان عندلیـب را با سعی نفس نـاطقه گفتـار میـدهـد
هرگـز بنفشه بـار نیاورده بـود گل تیغش بنفشه‌ایست کـه گل بار میدهـد
از بهر گوش و گردن ایـام دولتـت دریای طبـع لؤلؤ شهـوار میدهـد

عبدالرحمان ــ فرزند شیخ کمال‌الدین محمدفقیر ازمتاخرین شعرای هندوستانست این شعر ازوست :

بکام خویشتن جام شراب کوثری دارم که از عشق علی مرتضی چشم تری دارم

عبدالرزاق ــ شاگرد میرعماد وازخطاطین بنام بوده وآواز خوشی داشته علاوه براینکه درزمان شاه‌عباس صفوی عنوان شاهنامه خوانی داشته حفظ مرقعات وکتب خطی نیز باوی بوده این یك شعر ازوست :

اسیرآن خم‌زلفم که هم‌درد است وهم‌درمان غلام‌آن‌خط سبزم که هم ریشست‌و هم مرهم

عبدالرزاق ــ وهو عبدالرزاق بن امیرخان اجدادش هروی بوده‌اند وخود جامع معقول ومنقول بوده ولکنتی در زبان داشته که ازادای بعضی کلمات عاجز بوده ولی‌بقدرت فکر وحافظه لغاتی راکه نمیتوانست ادا کند تغییر میداد که گرفتار لکنت نشود این بهترین تعریف دراحاطهٔ او بزبان است حاصل آنکه طبعش بنظم رغبت داشت ازوست :

میفروزد جان ما چون دست سوی می برد میفزاید حال ما چون لب بسوی نی برد
مخفیم در جوهر معنی چو معنی در سخن دیدن من هر که خواهد گو بمعنی پی برد

عبدالرزاق اصفهانی ــ درزمان سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه میزیسته ترجیع‌بند مفصلی درمدح رسول اکرم دارد که یکی دوشعر ازآن اینست :

ای بر سر سد ره شـاهراهت وی قبهٔ عـرش تکیـه‌گـاهت
ای طـاق نهـم رواق بـالا بشکسته ز گـوشهٔ کـلاهـت

عبدالرسول ــ وهو ملایوسف ازسخنوران هندوستانست نفائس الافکار فی‌عرائس الابکار ازوست درآن‌کتاب در ترجمهٔ المسلم من سلم‌المسلمون من یده ولسانه‌گوید :

ایکه می لرزی تو جاوید از جحیم ویکه میجویی تو جان را در جنان
لاتضر الناس مـن فعل الیدیـن لاتسب الناس عن قـول اللسـان

عبدالرشید ــ نامش عبدالرشید بن عبدالغفور الحسینی المدنی تتوی در سدهٔ

دوازدهم میزیسته وازشعرای هندوستانست گویند درفضل وعلم علامهٔ عصر بوده وتصنیفات کثیره دارد و دو منتخب لغات عربی وفارسی اوبهترین گواه این مدعاست این چند شعر منتخبی ازیکی ازقصائد اوست :

بار طغیان جنون دارد دل شیدای من — شورش زنجیر افزون میکند سودای من
چون خیال کاکل خوبان کنم از سر برون — کز پریشانی بود جمعیت اجزای من
شب بغارت آمد آن غارتگر کالای هوش — آن دل آشوب جهان وآن شوخ بی‌پروای من
گفتمش تا کی زهجرت خون دل نوشم چومی؟ — رحم کن کز دست رفت این جان غمفرسای من
سوزش الماس دارد شربت هجرت ازآن — لخت دل میریزد ازمژگان خون پالای من
معجز عشق است کز سنگ ملامتهای خلق — می نریزد قطرهٔ مهر تو از مینای من
گفت اگرخواهی که چینی میوه ازباغ وصال — خدمتی ترتیب کن در مدحت مولای من

عبدالرشید بن احمد ــ نامش ابومنصور عبدالرشیدبن احمدبن ابی‌یوسف‌هرویست ازقدمای فصحا بوده این رباعی ازوست :

گفتم که چه دارد علمت گفت قمر — گفتم که چه بارد قلمت گفت گهر
گفتم که چه دارد حشمت گفت ظفر — گفتم که چه کارد کرمت گفت خطر

عبدالشکور ــ وهو میرزا عبدالشکور ازشعرای هندوستانست ازوست :

نشأهٔ عشق تو عقل از سر من بیرون برد — گوی تدبیر جنون بود که ازمجنون برد

عبدالصمد ــ معاصر مولانا عبدالرحمان جامی بوده وعلاوه برآنکه انواع خطوط را درنهایت خوبی مینوشته شعرهم نیکو میسروده این رباعی ازوست :

سیمین بدنت چو مغز بادام تراست — بادام دو چشم تو از آن خوبتر است
دندان و لب تو در لطافت گویی — با یکدگر آمیخته شیر و شکر است

عبدالصمد ــ گویند برادر شیخ بهاؤالدین عاملی بوده ورسالهٔ صمدیه‌را شیخ‌عاملی بنام وی تنظیم کرده این رباعی ازوست :

آنشوخ که خون دلم آسان میریخت — خونها همه از خنجر مژگان میریخت
معلوم نمیشد که چه مذهب دارد — خون دل کافر و مسلمان میریخت

عبدالعزیز ــ الشهیر بعبدالعزیز افندی ازشعرا وعلمای قرن دهم هجری است بتدریس و قضا اشتغال داشته و در سنهٔ ۹۵۲ هجری قمری وفات یافته بعربی و فارسی شعر دارد ازوست :

کی بود یارب که کوی یار را منزل کنم — جان و دل از کعبهٔ مقصود اوحاصل کنم
میکنم هردم دعایی دارم امید قبول — زانکه با اخلاص خالص و زصمیم دل کنم

عبدالعزیز خان ترکستانی ــ پدرش ندر محمدخان حکمران بلخ بوده و در زمان شاه سلیمان صفوی بربخارا سلطنت داشته ازاولاد چنگیز است وباشاه عباس ثانی عقد اتفاق بسته گویند مردی خلیق وشفیق بوده وگاه شعر فارسی میسروده ازوست :

ضبط آه و ناله خون دارد دل زار مـرا | آخر این پرهیز خواهد کشت بیمار مرا
گر از خلق پنهـان کنم درد خود را | چه درمان کنـم چهرهٔ زرد خود را ؟
بسنگ رخنه شد از بس گـریستم بیتـو | ز سنگ سخت‌ترم من کـه زیستم بیتـو
سبك خـرامتر از باد در چمـن بگذر | بپای گـل منشین آنقدر کـه خار شوی

عبدالعظیم قریب ــ وهوالاستادالمعظم عبدالعظیم‌بن مرحوم‌میرزا علی‌سررشته‌دار فرزند مرحوم میرزا عبدالعظیم مجتهد خلف‌الصدق مرحوم میرزا یوسف مستوفی وزیـر شیخ‌الملوك بن خاقان مغفور است تولد استاد شب پانزدهم رمضان ۱۲۶۹ هجری قمری در قصبهٔ گرکان من‌توابع اراك اتفاق افتاد مقدمات‌را درآنجا فراگرفته ودرسنهٔ ۱۳۱۱ هجری قمری باخانواده بتهران منتقل و در خدمت مرحوم میرزا غلامرضا برادر بزرگ خود که از دانشمندان و خوشنویسان زمان خود بود بتکمیل تحصیلات خود پرداخت وعلوم ادبیه‌را در محضر استادان فن فراگرفت و در سنهٔ ۱۳۱۷ هجری قمری نخستین بار برای تدریس زبان فارسی بمدرسهٔعلمیه که ازبزرگترین مدارس جدیده‌محسوب ومرحوم‌حاج مخبرالسلطنه برآن ریاست داشت دعوت گردید وبتشویق معظم‌له اقدام بنگارش دستور زبان فارسی کرد وازآن تاریخ شصت و دوسال در مدارس علمیه ونظام وسیاسی وایران وآلمان ودارالفنون و دارالمعلمین ومؤسسهٔ وعظ وخطابه ودانشکدهٔ ادبیات ودانشسرای عالی بتدریس ادبیات زبان فارسی بذل جهد کرد ضمنا کتبی‌که برای تدریس درمدارس مذکوره نگاشته عبارتست ازدستور زبان فارسی در چهار مجلد . فرائدالادب درشش مجلد وبدایت‌الادب دریك مجلد وکتاب‌الاملاء در دو مجلد وکتاب بدیع دریك مجلد وسخنان شیوا دریك مجلد وضمنا بطبع ونشر تاریخ برامکه و گنج هنر وبعضی ازکتب ادبی ازقبیل کلیله ودمنه وگلستان و بوستان سعدی بامزایا وحواشی ومقدمات مفیده وتوضیحات ادبی پرداخته است درمواقع بیکاری نیز نصایح ومواعظی منظوم وبمنظور دلالت نونهالان بوستان ادب باقتضای طبع سخنور از خود یادگار گذاشته است که اینك معدودی ازآنها ذیلا نگاشته‌میشود دراوایل فروردین ماه ۱۳٤٤ وفات یافت ازوست :

ایـران

کشور ایران پـاك رشك جنـانست | بهتر و برتر زجمله ملـك جهـانست
منبع فرهنگ و دانش است و فضیلت | مظهر قدر و شکوه و شوکت و شانست
کـار بزرگانش زیب دفتر دهر است | مردی شیرانش نقش لوح زمـانست
زان بپرستیم خـاك فارس کـه ما را | کعبـهٔ مقصود و قبلهٔ دل و جـانست
هموطنـان سعی وجد کنید ازیراك | شیوه و آیین قـوم زنـده چنـانست

خوردن و خفتن بکـاهلی و جهـالت | کـار ستوران و عـادت حیوانست
دوش بگوشم سروش غیب چنین گفت | تا که جهانست زنـده ملك کیانست

فخر وشرف بعلم وادب است نه به‌اصل ونسب

چنـد بنسبت کنی تو فخر بـاقران | فخر و بزرگی بکسب علم و ادب دان
برتری مردمـان بدانش و تقوی است | ورنه چه انسانی و چه صورت ایوان
نیست گر این بـاورت رهت بنمایم | رو تو زتنزیل ان اکرمکم خـوان
آب حیـاتست علم در طلبش کـوش | خضر صفت زنده‌کن بدان تو تن‌وجان
تـا ندمد آفتاب دانش و فـرهنگ | تـا نکند شرق و غرب ملك درخشان
کار نگردد بکام و عیش بـدلخواه | ملك نگیرد نظـام و رونق و سامان

رباعیات

خواهی‌کـه جهان جمله بکامت باشد | اقبـال مطیع و بخت رامـت بـاشد
خطاف[1] صفت بی‌طمع و قـانع بـاش | تـا در دل مردمان مقـامت بـاشد

گر بـا خردی قصد می نـاب مکن | خود را زشراب مست و بی‌آب مکن
از بـاده مـده مـایهٔ مردی بر بـاد | بنیـاد خـرد خراب ازین آب مکن

جانا اگرت خیر دو عالم هوس است | نیکی کن اگر بنیکیت دسترس است
این پند تـرا بس است اندر همه عمر | درخانه اگرکس است‌یك‌حرف‌بس‌است

عبدالعلی آتونی ــ مردی متقی بوده ودراکثر علوم متداولهٔ دست داشته وبه‌نیکی سیرت و وفا شهرت داشته ازوست :

ترا از صحبت اهل وفا یارب چه مانع شد | چه بدکردیم ما ای‌نازنین‌از ما چه‌واقع‌شد

عبدالعلی مشهدی ــ مردی خوش صحبت ونیك محضر بوده وطبعش بمطایبات رغبت داشته این رباعی ازوست :

ای کـاسهٔ تو سیاه و دیگ تو سفید | از آتش و آب هردو ببریـده امید
آن شستـه نمیشود مگـر از بـاران | واین گرم نمیشود مگر از خورشید

عبدالغنی همدانی ــ در دوران سلطنت اکبرشاه بهندوستان رفته وگاه بعنوان تجارت وگاه برسم ملازمت میگذرانیده ازوست :

بگذشته و آینده دریغ و هوس است | عمری‌که شنیده‌یی همین یك نفس‌است
میـدان از تست مرکبی جولان ده | زآن پیش‌که‌گویند فرود آی بس‌است

---

۱ ــ پرستو .

عبدالقادر ـــ وهوالسید عبدالقادر بن سیدمحمد هاشم بن سیدمحمدالحسینی معاصر امیرخسروخان از امرای ترخانیان‌بوده این چند شعر را درکتاب«حدیقةالاولیاء سند» که بنام امیر مذکور نوشته در مدح وی گفته است :
نوشته درمدح وی گفته است :

جمال صورت‌ومعنی کمال دین و دول　　نهال دولت جاه و گل حدیقهٔ جان
خلیل خلق و مسیحا نفس علی همت　　جلیل قدرو رفیع‌المکان عظیم‌الشان
زهی‌کریم‌که دست سخاش غارت کرد　　همه ذخایر بحر و همه دفاین کان

عبدالقادر بداونی ـــ از فنون وفضائل بی‌نصیب نبوده ودر تاریخ نویسی مهارت داشته و از محضر شیخ مبارك پدرفیض وابوالفضل کرد واکثر مشایخ وعلما کسب فیض نمود وبیشتر نزد امام اکبر شاه میزیسته وفاتش درسنهٔ ۱۰۰٤ وبقولی ۹٤۰ هجری قمری اتفاق افتاده این دوبیت ازوست :

سرچشمهٔ خضر است دهانی‌که تو داری　　ماهی‌است درآن‌چشمه‌زبانی‌که توداری
بصد امیدقاصد میفرستم سوی‌آن بدخو　　معاذالله ازآن‌ساعت‌کزو نومید برگردد

عبدالقادر طبسی ـــ بمیرعبدالقادر معروف بوده وبعنوان وزارت درآن ولایت مرجعیت داشته این شعررا دروصف طلوع صبح گفته :

یکی گـردش چشم کرد آسمـان　　سیـاهی نهـان شد سفیدی عیـان

عبدالکریم پادشاه ـــ برادر انیس خوارزمی بوده وبعلت پریشانی حواس خود را پادشاه مینامید و بمردم حکمها میکرد خط نستعلیق را بشیوهٔ برادر خود خوب مینوشت معاصر صفویه بوده ازوست :

ترا در دیده جاکردم‌که از مردم‌نهان‌باشی　　چه دانستم‌که آنجا هم میان مردمان باشی
نمیگویی حکایت بامن‌و آنگه که میگویی　　زبس‌حسرت‌ندانم‌باکه‌میگویی چه‌میگویی؟

عبدالله ـــ وهومیان عبدالله واعظ ازمشاهیر وعاظ بود ودر زهد وورع‌تالی نداشت در سنهٔ ۱۱٦۷ هجری قمری وفات یافت گاه شعر میسروده ازوست :

نیست در دنیـا غم روزی مـرا　　چون گهر لب تشنـهٔ آب خـودم

عبدالله ـــ نامش میرزا عبدالله ازشعرای هندوستانست ومحتمل است معاصر ملا عبدالحکیم عطا باشد این یك شعر ازوست :

نگه سرشار خونریزی بقتلم میرسد شوخی　　طپیدنهـای دل از بهر استقبال پنداری

عبدالله بلیانی ـــ نامش‌شیخ اوحدالدین‌عبدالله‌بن ضیاؤالدین‌مسعود بلیانی‌کازرونی

ازاولاد شیخ علی دقاق است درسنهٔ ٦٧٣ هجری قمری وفات یافته ازوست :

حقیقت جـز خدا دیدن روا نیست — که بیشك هرچه بینی جز خدا نیست
نمیگویم کـه عالم زو شده زانك — چنین نسبت باو کـردن روا نیست
نه او عالـم شده نه عالـم او شد — همه جز او و زو چیزی جدا نیست

عبدالله بیانی ـ معروف بمروارید رجوع شود به‌بیانی کرمانی :

عبداللهخان ـ ازشاهزادگان اوزبك‌بود ودرعهد شاه‌سلیمان صفوی بایران پناهنده شد بعداً بمکه رفت وهمانجا وفات یافت این شعر ازوست :

بسنگ رخنه شد از بس گـریستم بیتو — ز سنگ سخت‌ترم من که زیستم بیتـو [۱]

عبدالله ختلانی ـ رسالهٔ کشف الحجاب و شرح لمعات فخرالدین عراقی همدانی ازوست مردی دانشمند بوده وگاه شعر میسروده این شعر ازوست :

گفتم بشمارم خم زلفینك جادوش — يك پيچ بپیچید وغلط کرد شمارم

عبدالله سلطان ـ اصلش ازایل چگنی است وآباء واجدادش همواره در دوران صفوی مصدر امور خطیره بوده‌اند وخود نیز درآن زمان درخراسان امارت داشت مردی بلندهمت ونیکو خصال بوده وطبع شیوایی داشته این اشعار ازوست :

بگذشت عمر و موی میانی نشد نصیب — کامی ز لعل غنچه دهانی نشد نصیـب
پژمرده سر زند گل عیشم ز شاخ بخت — نخل مرا بهـار و خزانی نشد نصیـب
خلقی شده والـه بتمـاشای جمـالت — حسن اینهمه‌ای عمر برای که تو داری ؟

رباعی

درویش کسی نه‌ایم و ارباب کسی — ما را نبود چشم بـر اسباب کسی
لخت جگری و آب چشمی داریم — برنان کسی نه‌ایم و بر آب کسی

عبدالله شهابی ـ ازسادات قزوین بوده ودرفن انشاء وخط وفنون ادب تبحرکامل داشته ازوست :

شراب عشق عجب سوزشی بجان من آورد — که هرچه در دل من بود برزبان من‌آورد

عبدالله مروارید ـ رجوع شود به‌بیانی کرمانی .

عبداللههروی ـ گویند بعنوان سیاحت بقلمرو سند رفته ولی بین‌سروستان‌وهاله‌

۱ـ به‌عبدالعزیزخـان ترکستانیهم نسبت میدهند .

کندی بدست قاطعان طریق شهادت یافته ازوست :

بی‌تکلف مجلس روشندلان گیرد رواج — غیر عـریانی نباشد خـوبتر آئینه را

عبدالمجید درویش ــ رجوع شود بمجید طالقانی .

عبدالمولی اصفهانی ــ نگارستان سخن بذکـر نام این سخنور اکتفا کـرده ازوست :

چنین که تکیه بدستار یار دارد گـل — دگـر کجا سرو برگ بهار دارد گـل
عجز من و غـرور تـو شد آشنـا بهم — رسم نـویست الفت شاه و گـدا بهـم

رباعی

آسان بـرآن نگار نتـوان رفتن — بی دیـدهٔ اشکبار نتـوان رفتـن
گردیست میان ما و جـانان هستی — تا ننشیند غبـار نتـوان رفتـن

عبدالواسع ــ از متصوفه بوده وتصانیف عدیده داشته شرح مخزن‌الاسرار را نیکو نوشته ازوست :

رهی بدست زدل گر نیافتی هیهات — بسعی چندزنی سربسنگ کعبه ودیر

عبدالواسع ــ نامش میرك عبدالواسع ازشعرای هندوستانست ، از سایر حالاتش خبری در دست نیست . ازوست :

تا طره فکندستی بر چهرهٔ چون روزت — خورشید نهان داری گویی بهسحاب اندر
بی‌قدرتر از مورم در زیـر سم اسبت — خواهی توبه‌تمکین دوخواهی بهشتاب‌اندر

عبدالواسع جبلی ــ رجوع شود بجبلی غرجستانی .

عبدالوهاب ــ وهو عبدالوهاب بن عبدالرحمان مذهب امامیه داشته و باپدرش درخصوص مذهب مناظرات بسیار داشته این قطعه‌را درهجو پدر خود گفته :

چند پـرسی ز مـادر و پـدرم — معدنم سنگ هست و مـن گهـرم
مردمـان جمله نـاخلف پسرنـد — مـن بیچـاره نـاخلف پـدرم

عبدالوهاب ــ الشهیر بمولانا عبدالوهاب از شعرا وعلمای زمان خود بوده و در مشهد بشغل قضا اشتغال داشته ازوست :

جان از لب لعل تو و دل از سر زلفت — جـویندهٔ آب خضر و عمر دراز است

عبدالوهاب ــ وهو شیخ‌عبدالوهاب بن‌میر بایزیدبن ابوسعید پورانی برادر زادهٔ

میرمحمود مشهوربشیخ میرك‌است‌حاصل‌آنکه‌درکمالات صوری ومعنوی مشاربالبنان بوده و در زهد و ورع تالی نداشته در سنهٔ ۹۹۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

اهل دنیا همه در بند ذکـام هوسنـد گل این باغ ندانم که چه بو داشته است ؟

عبدالوهاب شائق ــ ازشعرای کشمیر است در سریناگار من‌توابع آن کشورمتولد شده و سالها در دهکدهٔ دچنا بتدریس و تعلیم اشتغال داشته گویند شاهنامه‌یی مشتمل بـر شصت هـزار بیت بسبك حکیم فردوسی در بـارهٔ وقعات کشمیر ساخته این دو بیت ازوست :

اعتماد هستی مـوهوم کـردم ابلهیست چون‌گذاردکس قدم بالای ظل پل درآب

میان اهل دنیا مرد مفلس خوار میگردد الف چون درمیان زر درآید زار میگردد

عبدالوهاب صابونی ــ ازعلما وشعرای دوران سلطان سلیمانخان سلطان عثمانیست اصلش از همدان بوده و بروم مهاجرت کرده وسالها درشام ومصر میزیسته ودرمعماگویی مهارت داشته سه منظومه مناقب ملاخداوند روزگار ونوای خروس وصراط مستقیم ازوست اشعار فارسی وترکی بسیار دارد ازوست :

آب حیوان لبت بر سر چاه ذقنت عادتی نیست مگر معجزهٔ آن دهنت

عبدی ــ وهومرحوم مشهدی‌عبدالحسین متخلص بعبدی رساله‌یی‌بنام دررالمصائب از وی در سال ۱۳٦۸ بطبع رسیده و خود در سال ۱۳۷۲ قمری وفات یافته ازوست :

زلف پرچین را خم اندر خم مکن از خمش یك عالمی درهـم مکن

تن بده بر زحمت وآسوده بـاش گردنت را پیش ناکس خـم مکن

عبدی ــ معروف بمولانا عبدی خـالوی شاه محمود نیشابوری است شاگـرد سلطانعلی مشهدی بوده و باوجود کبر سن خوب مینوشته ومردی عاشق‌پیشه ومعاصر صفویه بوده ازوست :

ما را سریر سلطنت آن خاك در بس است از برق آه بر سرما تـاج زر بس است

ایدل کشیده دار چو عبدی عنان صبـر گرمهر مهوشان هوس‌است اینقدر بس‌است

عبدی ابرقویی ــ آنچه از احوالش بدست آمد همینست که مردی ظریف ونکته سنج بوده این شعر ازوست :

شب بـا مه دلربـا نشستیم تا مـاه نشست مـا نشستیم

عبدی بیك شیرازی ــ بطوریکه سام میرزای صفوی در تحفهٔ سامی وابوالفضل هاشم اوغلی رحیموف درمقدمهٔ مجنون ولیلی چاپ مسکو مینویسند چنین مستفاد میشودکه

نام وی خواجه زین‌العابدین علی متخلص به‌نویدی فرزند عبدالمؤمن بن صدرالدین ومتولد نهم رجب ۹۲۱ هجری است. درجوانی بروایت سام میرزا در زمـرهٔ منشیان آستان شاه طهماسب اول ومردی محجوب وهنرمند بوده وشعر نیکو میسروده خصوصاً در ساختن مثنوی یدطولایی داشته و از چند شعری‌که ازجام جمشیدی بعنوان نمونه در کتاب خود نگاشته پیداست‌که این مثنوی را قبل ازسایر آثـارش ساخته و رحیموف نیز در مقدمهٔ سابق‌الذکر شعری چند ازسایر تصانیفش مرقوم داشته که از برخی نمونه‌ای نگاشته میشود در سنهٔ۹۸۸قمری درشهراردبیل درگذشته اما سه خمسه‌یی‌که در طول ایام ساخته بترتیب عبارتند از :

خمسه اول (مظهرالاسرار . جام جمشیدی . مجنون ولیلی . هفت اختر . آئین اسکندری) خمسه دوم (جوهر فرد . فردوس العارفین . انوار تجلی . خزائن ملکوت) خمسه سوم (روضة الصفات . دوحةالازهار . زینةالاوراق . صحیفةالاخلاص) وعلاوه براین سه خمسه تکملةالاخبار را باید نام بردکه کلا درموزه‌ها وکتابخانه‌های باکو . تهران . لنینگراد . ولندن موجود است ولی نسخ خطی سایر آثار اومانند سلامان وابسال وطربنامه ودیباچةالبیان بدست نیامده است این اشعار ازوست :

از جام جمشیدی مذکور در تحفهٔ سامی

دهـانش را صفت چون حد مـن نیست چگویم چون در آن جای سخن نیست ؟
بسـان آب حیـوان نـا پـدیـدار نگشتـه خضـر از وی هـم خبـردار
بـود مویی بـر اندامش کمـر نـام چگـویم مو کجـا بودش بـر اندام ؟
بپـا افکنـده گیسـوی سمـن سـای بلـی تـاریـك بـاشد شمع را پـای

از هفت اختر (تحفه)

دیدهٔ آهوان نشان کـردند تیر را میل سرمه‌دان کردند
زاژدهای تفك یلان جهـان آتش فتنه ریختی ز دهـان
آتش فتنه دود مـی‌انگیخت سرمه ازچشم‌آهوان میریخت

از منظومهٔ خزائن ملکوت خطاب به‌پسرش (از مقدمهٔ رحیموف)

ای انیس دل رمیـدهٔ مـن روشنایی هر دو دیدهٔ مـن
نور اقبال سرمدت در چهر نـام سلطان محمدت زسپهر
سالت از ده بیازده پیـوست داد منشور دولتت در دست

ازفردوس العارفین اوست‌که درآن ازسلامان وابسال خود یاد میکند

من آنروز بردم ز جامـی گـرو که کردم سلامـان و ابسال نـو
از آن چاشنی گشت بر من پدید کـه آن مائده چون توانـم کشید

از لیلی و مجنون اوست

گوهر کش سلك این معانی — زینگونه کند گهر فشانی
کز عامریان خرد پناهی — در خیل عرب بلند جاهی
بودش پسری چو شاخ شمشاد — آراسته همچو سرو آزاد
آنروز که بود هفت ساله — کردند بمکتبش حواله
چون دید معلم آن شمایل — از مهر نمود جاش در دل
مکتب نه که بود بوستانی — وز لعل بتان شکرستانی
یکسو پسران ماه سیما — خورشید رخ و هلال ایما
یکسوی زدختران چون حور — آراسته جنتی پر از نور
از دختر و از پسر دبستان — چون خلد مقام حور وغلمان
از جمله دختران چون حور — در قیس فکند دلبری شور
لیلی نامی چو در مکنون — مجنون کن صدهزار مجنون

رباعی

ای آنکه حدیث عشق را تفسیری — بیهوده ز بی زری چرا دلگیری ؟
آوردن زر بدست آسان نبود — خوابیده بروی هر فلوسی شیری

عبدی جنابدی ــ اصلش ازگناباد بوده و سالها تحمل رنج سفر نموده ومثنویی بشیوهٔ مخزن‌الاسرار نظامی گفته ازوست :

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آورد — جان صرف کسی شد که زقاصد خبرآورد
ازآن‌بامحرمان‌پیوسته‌درمجلس سخن‌گوید — که میترسد کسی بااوحدیث دردمن‌گوید
شادی دل جز بغم یار نیست — وای بر آن دل که گرفتار نیست

این رباعی را رندانه در مورد رمضان گفته است

اندر رمضان نه صافداریم و نه درد — وز چهرهٔ من گرسنگی رنگ ببرد
در خانهٔ ما ز خوردنی چیزی نیست — ای روزه برو ورنه ترا خواهم خورد

عبدی رازی ــ ازشعرای ری ومعاصر سلاطین صفویه بوده ازوست :

با درد و داغ و دیدهٔ گریان نشسته‌ام — در آب و آتش از غم جانان نشسته‌ام

عبدی شیرازی ــ مشهور به‌دنبه از اواسط الناس و مردی درویش و بی‌تکلف بوده و صابر تخلص میکرده وتصنیفات مؤثری میساخته وبعضی ازآنها اثر خود اوبوده در زمان صفویه بهندوستان رفت ودرگذشت ازوست :

ز شهر سرمه تا بازار چشمش بسی پیموده‌ام یک میل راه است

رباعی

سامان من از بی‌سر وسامانیهاست آبادی خاطرم ز ویرانیهاست
غم ساقی و ناله مطرب بزم منست جمعیت صابر از پریشانیهاست

عبدی شیرازی – ازشعرای دوران شاه طهماسب صفویست درسیاق وترسل مهارت داشته ازوست :

منکه از تسبیح بینم صدگره درکار خویش به که نگذارم زکف سر رشتهٔ زنار را

عبدی شیروانی – ازظرفای زمان خود بوده و در شطرنج مهارت داشته این شعر در هفت اقلیم بنام وی دیده شد :

زبان ازسوزدل‌شد همچوآتش دردهان من مکن ای مدعی کاریکه افتی برزبان من

عبدی گیلانی – مردی درویش مشرب واهل رشت‌بوده ودردوران صفویه‌میزیسته سالها بسیاحت پرداخته مآلا در قندهار وفات یافته ازوست :

باد هر برگ گلی کز بوستان می‌افکند بلبلانرا آتش اندر خانمان می‌افکند
تشنه لب چون ز پی محمل آن ماه روم آب از آبلهٔ پا کشم و راه روم

عبدی نیشابوری – معروف بدرویش عبدی نیشابوری مداح ائمه هدی بوده و شعر بسیار گفته این دوبیت‌راکه هریك بند ترجیع است ازاو مینگارد :

یا علی چشم بسر حمایت تست کار موقوف یك عنایت تست
یا علی کلب آستان توایم نیك و بد هر چه هست زان توایم

عبرت مصاحبی نائینی – نام شریفش میرزا محمدعلی است ونسبش بمصاحب‌نائینی شاعر ظریف شیرین سخن میرسد پدرش مرحوم میرزا عبدالخالق بوده که در سنهٔ ۱۲٤۰ هجری در نائین ولادت یافت و مرحوم عبرت درسال ۱۲۸۳ هجری‌قمری در اصفهان پا بعرصه وجود نهاده وپس ازمضی اوان صغر و فراگرفتن معلومات زمان بوجه‌اتم و اکمل درتاریخ ۱۳۲۲قمری بمرکزآمد ورحل‌اقامت‌افکند حاصل‌آنکه استادعلاوه‌برتبحرکامل در فنون ادب و سرودن اقسام شعر بشیواترین وجه در فن خط خاصه نسخ سرآمد اقران بود وکمتر کسیست نمونه‌یی از خط آنمرحوم را ندیده باشد در حسن اخلاق نیز شهرت بسیار دارد مآلا درتهران درگذشت مدینةالادب‌که تذکره‌ایست بسیار مفصل ازشعرای قرن‌اخیر ازمؤلفات اوست این اشعار از آنجنابست :

در وصف بهار فرماید

یکی بنگر این چرخ نیلوفری را
که چون اوستادست صورتگریرا
ازو باشد این نقشهای بهاری
مبین سرسری چرخ نیلوفریرا
گهی گشت میناگر و گاه زرگر
بصحرا و باغ اندرون دلبریرا
کنون جای زربفت گسترده بینی
بباغ و چمن دیبهٔ ششتریرا
یکی در بتان بهاری نظر کن
ندیدی اگر آشکارا پریرا
چمن از ریاحین و گلهای رنگین
همی ماند این گنبد اخضریرا
تو گویی مگر وام بگرفته بستان
زگردون مه و زهره و مشتریرا

در حکمت و عرفان فرماید

چون نورکه ازمهر جدا هست وجدا نیست
عالم همه آیات خدا هست و خدا نیست
ما پرتو حقیم و نه اوییم و هم اوییم
چون نور که ازمهر جداهست وجدانیست
هرجا نگری جلوه‌گـه شاهد غیبی است
او را نتوان گفت کجا هست وکجانیست
این نیستی هست نما را بحقیقت
در دیدهٔ ما و تو بقا هست و بقا نیست
جان فلکی را چو رهید از تن خاکی
گویند گروهی که فنا هست و فنا نیست

عبثری ــ رجوع شود بمجدالملك .

عبوری کابلی ــ از وطن مألوف قصد هندوستان کرد و بملازمت اکبر شاه اختصاص یافت لیك قبل از آنکه بعطایای پادشاهی مباهی شود در یکی از معارك بقتل رسید ازوست :

پنهان بسخن داردم آن غمزهٔ خاموش
هرلحظه بحرفی نه‌زبان محرم و نی‌گوش
دیریست دلا جهان پرستی چه شدی ؟
بس طرف بمال و جاه بستی چه شدی ؟

عبهری غزنوی ــ نامش عبدالمجید حکیمی فاضل وعالمی عامل بوده معاصر الب‌ارسلان و ملکشاه وملازم آنانست باحکیم سنائی و ادیب صابر و سوزنی صحبت داشته ازوست :

در وصف فتوحات سلطان گوید

بگردون برین برشد بفخر ملکت ایران
که گسترد ازبرش سایه‌خجسته رایت‌سلطان
خداوند جهان الب‌ارسلان سلطان‌دین‌پرور
که باعدلش نماید جور یکسرعدل‌نوشروان
خداوندی ورازیبدکه چون‌تیغش‌شودپیدا
اگرکوهی شود دشمن‌بخاك اندرشودپنهان
خداوندی که‌درسودوزیان‌خشنودی‌وخشمش
یکی‌لهویست بی‌اندہ‌یکی دردیست‌بی‌درمان

رباعی

دانیکه مرا یـار چرا بگـزیده است ؟ زیرا کـه مرا کان جواهر دیـده است
برچهره سرشك من چو لعلست و عقیق و اندر تن مـن نشان مـرواريد است

عبیدالله خان اوزبك ــ اصلش تورانی وفرزند محمود سلطان برادر محمد خان شیبانی است که نسبشان بجوجی بن چنگیز میرسید حاصل آنکه در زمان صفویه چندین بار بخراسان حمله آورد ومآلا شاه طهماسب صفوی براو غالب آمد وعبیدالله منهزماً به‌بخارا گریخت وهمانجا درگذشت ازوست :

بوی اربـاب وفا از گـل ما مـی‌آید کعبه زآنرو بطـواف دل مـا مـی‌آید
نیست سر منزل ما لایـق هر نا اهلـی هر کـه اهل است بسر منزل مـا می‌آید

عبید زاکانی ــ اصلش از زاکان من مضافات قزوین بوده مردیست فاضل و نکته سنج باخواجه حافظ وسلمان ساوجی معاصر بود وقتی رساله‌یی بنام شاه ابواسحاق انجو نوشت لیك نتوانست از نظر وی بگذراند قصیده‌گفت مفیدنیفتاد لاعلاج‌جدرا رهاکرده بهزل وهجو پرداخت و زندگانی را مرفه ساخت گویند جهانخاتون نامی را که باعبید همیشه مناظره ومشاعره داشته خواجه امین‌الدین وزیر شاه ابواسحاق خواست بحباله نکاح خود درآورد و خاتون ناز میکرد وبعداً تن بزناشوئی داد عبید چون بشنید این قطعه را ساخته برخواجه بخواند و او نه فقط متغیر نشد بلکه ویرا بنواخت و آن قطعه اینست :

قطعه

وزیرا جهـان قحبه‌یی بیوفـاست ترا از چنین قحبه‌یی ننگ نیست
بـرو . . فراخ دگر را بخـواه خدای جهـانرا جهان تنگ نیست

قصیده

نفـحـات نسیـم عنبـر بـار میکنـد باز جلـوه در گلـزار
دست مـوسی است در طلیعهٔ صبح دم عیسی است در نسیـم بهـار
سرو و سوسن ز عطف بـاد سحـر متمائل نـه مست و نـه هشیـار
لاله بشکفت و بـاده صـافی شد ساقیا خیـز و جام بـاده بیـار
بـاغ پـرپـرده های مـوسیقی راغ پـرلحنهـای مـوسیقـار
بلبل از شاخ گل بصـد دستـان مـدح سلطان همیکنـد تکـرار



عبید پیش کسانیکـه عشق میـورزنـد شب وصـال کم از روز پادشاهی نیست

ایخواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتبه هر روز بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

خدایا دارم از لطف تو امید
که ملك عیش من معمور داری
بگردانی بلای زهد از من
قضای توبه از من دور داری

ربا‌عیات

در خانهٔ من ز نیك و بد چیزی نیست
جز سنگی و پاره‌یی نمد چیزی نیست
از هرچه پزند نیست غیر از سودا
وز هرچه خورند جز لگد چیزی نیست

از زحمت تنگدستی و شدت برد
در خانهٔ ما نه خواب یابی و نه خورد
در تابه و صحن و کاسه و کوزهٔ ما
نه چرب و نه شیرین و نه گرمست ونه‌سرد

طبعم بنماز و روزه چون مایل شد
گفتم که نجات کلیم حاصل شد
افسوس که آن وضو بتیزی بشکست
و آن روزه به نیم جرعه می باطل شد

دل در پی عشق دلبرانست هنوز
وز عمر گذشته در گمانست هنوز
گفتیم که ما و او بهم پیر شویم
ما پیر شدیم و او جوانست هنوز

عبیدی ــ نگارستان سخن مینویسد این یك بیت عبیدی چنان شوری در میان ارباب ذوق پدید آورد که مسبب معرفی عبیدی توسط حکیم‌ابوالفتح گیلانی باکبر شاه و ملازمت وی گردید عجب آنست که شعر لطفی ندارد :

متاع درد که پرسیدنم نمی‌ارزد
کرشمه‌یی که بپرسیدنش نمی‌ارزم

عبیدی جهانگیرنگری ــ نامش عبیدالله خلف امین‌الدین احمد از اولاد شیخ شهاب‌الدین سهروردی ومتولد سال ۱۲۵۰ قمری است گویند بکسب کمال پرداخته وازفنون وفضائل حظی وافرداشته ورسائلی مانندطراز الازهار فی‌سیرالفلاسفةالکبار وتشحیذالادراك فی‌حقیقة حرکت‌الارض و وجود الافلاك ودرایةالادب فی‌لسان العرب والمناهی الصافیه فی‌مسائل جغرافیه نگاشته‌که ازملاحظهٔ هریك پایهٔ فضل و کمال وی برخوانند‌ه پوشیده نماند درنظم ونثر نیز تبحر کامل داشته ازوست :

تا بخورشید رخت دیده بدوزد گستاخ
دل دیدار طلب دیدهٔ حربا طلبد
گو رخ یوسف من بیند و نظمم شنود
هرکرا دل کف موسی دم عیسی طلبد
از پی خویش عبیدی دل شبها بسرشك
سر شوریده زسودا دل شیدا طلبد
ای دل بیمار یار خویشتن دانستمت
آه از نادانیم در آستین مارم توئی
هیچ‌دانی جامه‌ات‌سرخ‌ازچه‌شد‌ای‌سرخ‌پوش
زآنکه هردم اندرون چشم خونبارم توئی

عتابی ـ بطوریکه نگارستان سخن مینویسد نامش عبدالوهاب بوده این سه شعر ازوست :

ذوق جانبازی اگر اینست نخجیر ترا — در میان جان دهد جا چون الف تیر ترا
بتوچون‌رسدمریضی‌که زفرط ضعف‌جانش — زدل فگار تا لب بهزار جا نشسته
خون شد دل خدنگ تو تا از تو دور شد — او نیز رفته رفته به‌پهلوی من نشست

عتابی ـ نامش سید محمد است ومدتی در قم از میرحضوری کسب کمال کرده بعداً بهندوستان رفته وچندی درخدمت عادلشاه میزیسته وپس ازقتل وی بدرگاه سلطان وقت رفت ومآلا بحبس افتاد وباآنکه اشعاری از حبس بشاه فرستاد هفت سال اسارتش بطول انجامید تاخلاص شد بعداً بدکن نزد برهان الملك رفت ازوست :

از بزم دلکش تو دل آزرده میروم — با آنکه گرم آمدم افسرده میروم
درد مرا بسرزنش افزون مکن که من — صدگونه درد در دل خود برده میروم

در وصف عادلشاه گوید

ایشاه ستاره خیل خورشید اقبال — وی از پی سجدهٔ تو گردون چو هلال
ایام تو عید است در آن روزه حرام — بزم تو بهشت است در آن باده حلال

در بند شهان پادشهی میباید — لشگرکش صاحب سپهی میباید
من خود چه کسم در چه شمارم چه سگم؟ — زندان ترا شهنشهی میباید

عتابی تکلو ـ نامش حسن‌بیك و اصلش از ایمان تکلو فرزند بخش‌بیك تکلو در هرات متولد شده و در قزوین نشو ونما کرده وبحلیهٔ فضل وکمال محلی گشته و در اصفهان صیت شهرتش بسراسر کشور رسیده حاصل آنکه علاوه براقسام شعر در ساختن مثنوی ید طولایی داشته همچنانکه مثنویات سام وپری وایرج وگیتی وحدائق الازهار و مجمع‌البحرین وسکندرنامه و خسرو وشیرین را برشتهٔ نظم درآورده از این جمع مجمع‌البحرین بزبان‌ترکیست ودرازای دوبیت‌اول مثنوی‌یی‌که دربحر مخزن‌الاسرار گفته شاه‌عباس دیه‌طارند ورامین را باو بخشید وآن دوبیت اینست :

شاه جهان کوکبه عباس شاه — در ره مردان خدا خاك راه
جوهر تیغش همه تسخیر باد — همچو دم صبح جهانگیر باد

بعداً بهندوستان رفت وبسیر وسیاحت پرداخت ضمنا اموال بسیار بدست آورد در مراجعت بروایت امیرالملك صاحب شمع انجمن در سنهٔ ۱۰۲۱ هجری قمری دراجمیر شهادت یافت وبقول فخرالزمانی قزوینی درهمین سال در یکفرسنگی هرات وفات یافت ازوست :

شهید جلوهٔ یارم بس این سعادت من — که چشم حسرت صد زنده در قفا دارم
مرا بدلق مرقع مبین و خوار مدار — که باده نشأه دهد گرچه در سفال بود

طرف مهش تا زخط نقاب گرفته | شهر بهم خورده کآفتاب گرفته
چشم مرا پاره‌های دل زفراقش | همچو در خانهٔ خراب گرفته

عتابی گلپایگانی ــ طبع مزاحی داشته واین رباعیرا درشرح حال خود وبیمهری رفقایی که پس ازترقی اورا فراموش کرده بودند گفته :

جمعی که بهم گرسنگی میخوردیم | با هم بگرسنگی بسر میبردیم
چون سیر شدند دوری از ما کردند | ایکاش در آن گرسنگی میمردیم

عتیقی تبریزی ــ نامش جلال‌الدین واصلش ازتبریز ومعاصر خواجه رشیدالدین همدانی بوده ودرسایهٔ عطوفت او می‌آسوده این اشعار ازوست :

رفتی و آرام و خواب رفت زمن تا دگر | خواب کی آید بچشم یا توکی‌آیی بخواب
از خاك کف پایت هرگرد که برخیزد | جانهاش فرو بارد دلهاش فرو ریزد
آن برق که سوزد عقل از ابر غمت تابد | وآن‌بوی‌که بخشدجان ازخاك درت خیزد
برآن گروه بخندد ملك که بر بدنی | که روح دامن ازو درکشیده میگریند
همه مسافر و این بس عجب‌که طایفه‌یی | برآنکه پیش بمنزل رسیده میگریند

رباعیات

یار ار بکشد مرا چو جیحون گرید | نی نی غلطم که خود کشد چون گرید ؟
آری چه عجب دل وی آهن‌تر نیست | از تیغ که برکشتهٔ خود خون گرید

یکدم نبود که دردم افزون نکنی | چون عادت و خویت این‌بود چون نکنی؟
دلداری من یقین که در دل داری | اما نکنی تا جگرم خون نکنی

عتیقی تبریزی ــ نامش قطب‌الدین خلف جلال‌الدین عتیقی مارالذکر است معاصر خواجه رشیدالدین همدانی بوده وبه‌عزت درسایهٔ اومیزیسته ازوست :

قطعه

جماعتی که همه کارشان بروز وبشب | لواطه است و فساد و قمار و کسب حرام
بدان سبب که زمی توبه کرده‌اند از بخل | بنزد عامه همه عاقلند و نیکو نام
اگر کریمی و صاحبدل خردمندی | بچند فضل و شرف گشته شهرهٔ ایام
پیاله‌یی دو زمی گه‌گهی بیاشامد | زبهر حفظ مزاج و زبهر هضم طعام
هزار طعنه زنند و هزار بد گویند | که کنده‌باد زبن خان و مان جمله عوام

عثمان مروندی ــ ازکبار مشایخ سند وسادات حسینی وسرحلقهٔ اولیاست درسنهٔ ٦٦٢ هجری قمری بملتان رفته وجمع کثیری ازعلما واقطاب براو گرد آمدند امیر خسرو

وامیر حسن دهلوی نیز ملازمتش اختیار کردند که رحل اقامت افکند اما نپذیرفت و در سنهٔ ٦٧٣ قمری وفات یافت ازوست :

زعشق دوست هرساعت درون نار میرقصم   گهی برخاك میغلطم گهی بر خار میرقصم
بیا ای مطرب مجلس سماع ذوق را در ده   که من از شادی وصلش قلندروار میرقصم
مراخلقی همی گوید گداچندین چه میرقصی؟   بدل داریم اسراری ازآن اسرار میرقصم
منم عثمان مروندی که یار خواجه منصورم   ملامت میکند خلقی و من بر دار میرقصم

عثمان هروی ــ نامش ابوالفضل عثمان بن احمد هرویست طبع لطیفی داشته و بارفیع مشاعره میکرده ازوست :

رباعیات

معشوقه که عمرش چو غمم باد دراز   امروز تلطفی دگر کرد آغاز
برچشم من افکند دمی چشم و برفت   یعنی که نکویی کن و در آب انداز

دی گفتمش ای گشته دل از مهر تو خون   بر سیب تو چیست نقطهٔ غالیه گون ؟
گفتا زلطافتی که در سیب منست   آن دانه بود که مینماید زدرون

عجبی خجندی ــ ازشعرای دوران پیشین است وسخنش شیرین این قصیده را درجواب شرف الدین حسام گفته :

قصیده

یك آرزوی من زگل یار نشکند   تا در جگر مرا غم او خار نشکند
رویش نهاد بردل من بار غم ولیك   پشت دل من از پی آن بار نشکند
هر بار عهد کرد بوصل و شکست باز   لیکن امید هست که این بار نشکند
گل کیست پیش عارض آن ماه آسمان   کورا ز شرم رنگ ز رخسار نشکند
مشکن طلسم دوستی و دشمنی مجوی   تا بار دیگر این دل افکار نشکند

عجزی تبریزی ــ نامش حسن بیك معاصر صفویه بوده و نزد بزرگان عصر مقام ومنزلتی داشته ازوست :

شادم زطعن خلق که مرغان باغ عشق   شاخی که سنگ میرسدش آشیان کنند
حدیث وصل ازآن برلب نمیآرم که میترسم   زبهر کینه ام کاری بدست آسمان افتد

عجیب بلگرامی ــ نامش سیدقریش بلگرامی ازنزدیکان میرعبدالجلیل است مردی ظریف ونیکو محضر بوده ودرحدود شصت سالگی درسنهٔ ١١٤٠ھ درگذشته ازوست :

گل همان به که زگلزار پیمبر باشد   مل همان به که زخمخانهٔ کوثر باشد

گوهر آن نیست که از نطفهٔ نیسان زاید گوهر آنست که از معدن حیدر باشد
ای خوشا تازه نهالی که ببستان شرف دست پروردهٔ زهرای مطهر باشد

عجیب مازندرانی ــ نامش محمد خلیل ومردی عاشق‌پیشه ونیك اندیشه بوده و در اوان صغر بمعیت پدر از مازندران بتهران آمد و ازهمان زمان بلطف طبع خداداد زبان بمداحی گشاد وچون بحضور ناصرالدینشاه رسید و قصیده‌یی معروض داشت از تخلصش سؤال فرمود عرض کرد ادیب فرمود عجیب انسب است و در تربیتش مراقبت شد ومتدرجاً یکی ازشعرای معروف عصر ناصری گشت لیك اشعارش را جمع نکرده ازوست :

در مدح ناصرالدینشاه گوید

عید رمضان شد ای بت دلبر برخیز و بسرخوشی بده ساغر
یکماه بزهد خشك سر کردی می نوش بیازده مه دیگر
پارینه بغرهٔ مه شوال در موکب شهریار دین پرور
نزهتگه لار منظر دل بود بی‌یار و ندیم و مطرب و ساغر
امسال بسبز دامن البرز می خواه و سرود و رود و رامشگر
بر کوری چشم زاهدان خشك می نوش و بکن دماغ جانرا تر

عجیبی جوزجانی ــ نامش شمس‌الدین ومداح سام‌بن‌حسین‌است وازنوادر روزگار بوده در قصیده سرایی مهارت داشته ومعاصر حکیم سنائی است ازوست :

لغز و مدح

چیست آن قصر بی‌در و روزن خیره زو پیکر سهیل یمن
شکل او همچو هیأت گردون شخص او همچو کوکب روشن
یا چو حامل زنی به بیخ شکم ده بچه اندرو گرفته وطن
تن او شادی دلست و جز او کس ندیده است ده دل و یك تن
دهن و ناف اوست بی‌سرو پای زین عجبتر کسی ندیده بدن
خجل از ناف پر زسنبل اوست نافهٔ آهوی خطا و ختن
ناف او گرچه چشمهٔ طربست نیك ماند همی بچاه ذقن
سبز و زرد است در بهار و خزان مادرش را از او دو پیراهن

عدل‌الملوك خلعتبری ــ شادروان عدل‌الملوك خلعتبری اززنان سخنور تنکابن بوده واین قطعه‌را درسوك سخنور نامی پروین اعتصامی گفته :

رفت پروین ازجهان روح خرد افسرده‌شد غنچهٔ دانش زهجرش تا ابد پژمرده شد
نکته‌سنجی بود دانا و خردمندی بزرگ زین سبب قلب همه عشاق او آزرده شد

بـاید آخر پر بگیرد زآسمان برتر شود — طایر قدسی که روزی زآسمان آورده شد
می نشاید گفت پروین مرد و زیرخاك رفت — زآنکه یاد او بدست جان و دل بسپرده شد
نام او برلوح دانش تا ابد منقوش بـاد — گرچه نقش او زلوح زندگی بسترده شد

عدنی لکهنوی ـ نامش لاله بیجناتهه ازبراهمهٔ هندوستانست ودیوان مرتب دارد ومثنویات عدیده ساخته این یك شعر ازوست :

دونان از منت دونان سنان برسینه می‌آرد — سنان برسینه اولیتر که از دونان دونان جستن

عذاری ـ از شعرای ایران بوده و در دوران شاه‌عباس ماضی صفوی میزیسته این قطعه ازوست :

بـا آنکه چو عمر بیوفـائی — دارم همـه عمر آرزویـت
دارم سر آنکه چون عـذاری — از دیـده قـدم کنـم بسویت

عذری بهلولی ـ نامش مولوی حیدربخش متخلص بعذری و مولدش بهلول من‌توابع لکهنو است درموقع نگارش نگارستان سخن (۱۲۹۳) هفتاد سال داشته گویند فارسی را مانند ایرانیان بدون لهجهٔ خاص صحبت میکرده ودرانواع شعر تبحر داشته این چند شعر از قصیده‌ایست که در شهر بهوپال از او شنیده شده است و در نگارستان سخن مندرج گشته :

جز مذاق اهل معنی در خرابات وجود — کام هر خامی چه داند لذت صهبای من ؟
تا رخ ازجلباب خلوت سوی‌جلوت کرده‌ام — شد زیارتگاه مردم گوشهٔ الگـای[1] من
میشود در مجلس اربـاب معنی مستـدام — بـاعث تفریح دل نظم نشاط افزای من
صلح کل با هریکی ازخاص‌و عام روزگار — خصلت خـاص منست و سنت آبـای من

عذرا بیگدلی ـ نامش اسحاق‌بیك برادر مهتر حاجی لطفعلی بیك آذر است که درجوانی درگذشته طبعش بغزلسرایی رغبت داشته ازوست :

سرکویی‌که باشد بی‌پناهان را پناه آنجا — ستم‌باشدکه ریزدخون‌چون من‌بیگناه‌آنجا
خوش‌بهشتی‌است‌چمن خوشترازآن‌بوداگر — باز بودی دری از خـانهٔ صیاد آنجـا
نشدگر کارگر زخم تو ای بیدادگر ما را — مخورغم میکشد خودحسرت‌زخم دگرمارا
بسینه‌ام‌که در آنجا غم تو جا نگذاشت — غم زمانـه دگر جـا ندید پـا نگذاشت
مرغ چمن کـه اینهمه فریـاد میکنـد — فـریـاد از تغـافل صیـاد میکنـد
فسانه از پی خوابش‌کنم بهـانهٔ خویش — باین بهانه مگر گویمش فسانهٔ خویش
گلی‌نشکفته‌بود ازشاخساری‌کز چمن‌رفتم — نرفته است‌ازچمن مرغی‌بدین‌حسرت‌که من‌رفتم

---

۱ ـ ملك . بوم . زمین .

نگردد تا دلت خون چون دل من | نمیدانی که چون شد چون دل من
شد سر عاشقان بسی خاك در سرای تو | تا که سر کدامیك سوده شود بپای تو

رباعیات

از عشق تو بهتر ار چه سودایی نیست | وزکوی تو خوشتر ار چه ماوایی نیست
دردا که از آن برای ما سودی نه | فریاد که بهر ما در آن جایی نیست

زان در عاشق زجور دربان نرود | زآنجا نرود تا زتنش جان نرود
جائیست سر کوی بتان ز آنجا کس | آسان آید ولیك آسان نرود

او را شب و روز در طرب میگذرد | روز و شب من بتاب و تب میگذرد
القصه بروزگار او را و مرا | روزی عجب و شبی عجب میگذرد

عذرا تبریزی ــ اصلش از تبریز است اما دریزد نشو ونما یافته علت آنستکه در کوچانیدن تبریزیان باصفهان در زمان صفویه اوهم بدوا باصفهان رفته وبعداً یزد را مقر خود قرار داده این یك شعر ورباعی که درباب وظیفهٔ دیوانی گفته ازاو قلمی میشود :
آمد بهار و گل شد و نوروز هم گذشت | گرد سرت نگشتم و امروز هم گذشت

رباعی

از دولت شاه ابوتراب غازی | مستقبل ما رشك برد بر ماضی
هرسال سری بود بصد من گندم | صد سر شده امسال بیکمن راضی

عراقی همدانی ــ وهوالشیخ فخرالدین ابراهیم بن بزرگمهر بن عبدالغفار ــ الجوالقی همدانی متخلص بعراقی عارفیست فاضل وسالکیست واصل بعضی گویند مریدخواهرزادهٔ شیخ شهاب‌الدین سهروردی بوده و در همدان مدرسه‌یی عالی داشته و برخی برآنند که ارادت خلیفهٔ آنجناب شیخ بهاءالدین زکریای ملتانی‌را گزیده حتی بمصاهرت اواختصاص یافته مسلم آنکه پیریست ارجمند وفقیری دانشمند و در سن هشتاد سالگی در سنهٔ ۶۸۸ و بقول تذکرهٔ میخانه درسنهٔ ۶۸۰ هجری وفات یافت ازوست :
امید بلبل بیدل زگل وفاداریست | ولی وفا نکند شاهدی که بازاریست
عراقی از دل و جان آنزمان امید برید | که‌چشم‌مست توازخواب بی‌کران‌برخاست

نخستین باده کاندر جام کردند | زچشم مست ساقی وام کردند
زبهر صید دلهای جهانی | کمند زلف خوبان دام کردند
بگیتی هرکجا درد دلی بود | بهم کردند و عشقش نام کردند
سر زلف بتان آرام نگرفت | زبس دلها که بی‌آرام کردند
چو گوی حسن در میدان فکندند | بیك جولان دو عالم رام کردند

زبهر نقل مستان از لب و چشم
مهیا پسته و بادام کردند
دلیرا تا بدست آرند هر دم
سر زلفین خود را دام کردند
چو خودکردند راز خویشتن فاش
عراقی را چرا بدنام کردند؟

وله ایضاً

رفت دل و نمیرود آرزوی تو از دلم
عمر شد و نمیشود نقش‌تو از خیال من
حجاب‌روی‌تو هم‌روی‌تست درهمه‌حال
نهانی از همه عالم زبسکه پیدایی
عروس حسن ترا هیچ در نمیماند
بگاه جلوه مگر دیدهٔ تماشایی

*

بقمارخانه رفتم همه پاکباز دیدم
چو بصومعه رسیدم همه زاهد ریائی
چه خوش باشدکه دلدارم تو باشی !
ندیم مونس و یارم تو باشی
دل پر درد را درمان تو سازی
شفای جان بیمارم تو باشی
زشادی در همه عالم نگنجم
اگر یك لحظه غمخوارم تو باشی
اگر جمله جهانم خصم گردند
نترسم چون نگهدارم تو باشی
از آن دل در تو بندم چون عراقی
که میخواهم که دلدارم تو باشی

خوشا دردی‌که درمانش تو باشی
خوشا راهی که پایانش تو باشی
خوشا چشمی که رخسار تو بیند
خوشا ملکی که سلطانش تو باشی
چه خوش باشد دل امیدواری !
که امید دل و جانش تو باشی
عراقی طالب درد است و آن نیز
بامیدی که درمانش تو باشی

بطواف کعبه رفتم بحرم رهم ندادند
که‌برون‌درچه کردی‌که درون‌خانه‌آیی؟

رباعیات

عالم زلباس شادیم عریان یافت
با دیدهٔ پر خون و دل بریان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید
هر صبح که خندید مرا گریان یافت

هر چند که دلرا غم عشق آیین است
چشم است که آفت دل سنگین است
من معترفم که شاهد دل معنی است
اما چکنم که چشم صورت‌بین است ؟

در سابقه چون قرار عالم دادند
مانا که نه برمراد آدم دادند
هر قاعده و قرار کآنروز افتاد
نی بیش بکس زوعده نی کم دادند

ره گم شده رهنمای میباید بود
در بند و گره‌گشای میباید بود
یکسال و هزار سال میباید زیست
یکجا و هزار جای میبلید بود

از رسالهٔ ده فصل اوست

از جمالت نمی‌شکیبد دل / می‌برد عقل و می‌فریبد دل
عشقت ایدوست میکند پیوست / حلقه در گوش عاشقان الست
عاشقان تو پاکبازانند / صید عشق تو شاهبازانند
ای غم تو مجاور دل من / وز دو عالم غم تو حاصل من
تا دلم هست مبتلای تو باد / دائماً بستهٔ بلای تو باد
دیده را دیدن تو می‌باید / اگرم قصد جان کنی شاید
دل ما را فراغت از جانست / زندگانی ما به جانانست
عاشقانرا زجان گرفته ملال / خونشان برتو همچو شیرحلال
فارغی از درون صاحب درد / مکن ایدوست هرچه بتوان کرد
رخ بما مینما و جان میبخش / بر دل و جان عاشقان میبخش

عرب ـ معروف بمیرشاه ازسادات رضوی بوده ازسایر حالاتش خبری در دست نیست ازوست :

بنوعی از تغافلهای او نومید شد قاصد / که از شرمندگی گرد پیام ما نمیگردد

عرب آقا ـ درکرمان بکاسه‌گری اشتغال داشته ومرد درویشی بوده وتمام ارثیهٔ پدریرا که مبلغ خطیری بوده صرف فقرا واهل صلاح کرده معاصر صفویه بوده ودرهمان اوان فوت شده ازوست :

گذرگاه خدنگ غمزهٔ اوست / دل ما را زیارت میتوان کرد

عرب اصفهانی ـ ازنام ونشانش خبری در دست نیست همینقدر شعر میسروده وطبعش نیکو بوده این رباعی ازوست :

در عشق تو رو بوادی غم دارم / وز دست غمت دیدهٔ پر نم دارم
بنشسته بخاکستر گلخن شب‌وروز / چون ماتمیان همیشه ماتم دارم

عرشی اکبر آبادی ـ نامش میرمحمد مؤمن فرزند میرعبدالله مشکین رقم از شعرای هندوستان بوده پدرش‌خطاط مشهور زمان وازطرف داراشکوه برای تعلیم سلیمان شکوه پسرش تعیین شده بود وانعام واکرام بسیار دیده ملا پس از نود سال عمر در سنهٔ ۱۰۹۱ قمری وفات یافت علاوه بردیوان مرتب دو منظومهٔ مشهور داشته ازوست :

من بپایش افتم و او درکنارم میکشد / من درین وادی ترقی از تنزل دیده‌ام

عرشی بکپازاری ـ از شعرای قرن دهم عثمانیست در فن تاریخ مهارت داشته و

غزلیات بسیار دارد بدوا چاکی تخلص میکرده و بعداً آنرا بعرشی مبدل ساخته این شعر ازوست :

غلغل شعر من بعرش رسید | زان سبب شد تخلصم عرشی

عرشی تبریزی — نامش طهماسبقلی و در خدمت شاه طهماسب صفوی بوده وشعر نیکو میسروده گویند ده‌هزار بیت دیوان داشته ومداحی میرمیران میکرده مشهور است که عرشی پسری کریه‌المنظر داشته کسی بعد ازدیدن آن پسر گفته است عرشی این بیت را برای پسر خود گفته :

تخم دیگر بکف آریم و بکاریم زنو | کآنچه کشتیم زخجلت نتوان کرد درو

سایر اشعارش اینست

نویسم شرح درد و سایمش برچهرهٔ پرخون | چو بینند نامه خون آلود خواهد یافت مضمون را
هرکس بزیر تیغ برویت نظاره کرد | زان پیشتر که کشته شود خونبها گرفت
بتحریك صبا هرگه نقاب رخ شود مویت | کند مقصود خود حاصل ز دلها حسرت رویت
با من چرا مضایقه از جور میکنی | چیزی نخواستم که درآب وگل تو نیست
گر بیتو زنده‌ایم بما جای طعن نیست | بوی ترا زباد صبا میتوان شنید
رخت پیوسته منظور نظر باد | دلت از قدر خوبی بیخبر باد

عرشی قنوجی — نامش میراحمد حسن ازاولاد سیدحسن قنوجی است گویند ادیبی فاضل وفصیحی کامل بوده وبفارسی وتازی شعر میسروده در سی‌سالگی درگجرات در سنهٔ ۲۷۷ هجری قمری درگذشت ازوست :

یارب چکنم جوهر شمشیر زبانرا ؟ | کز معرکه پرداخته دیدیم جهانرا
هر موج بیانی‌که زدریای دلم خاست | تا ساحل لب آمده برتافت عنان را
تا چند شراری بدل و سینه توان داشت | یارب مددی دیدهٔ خونابه فشان را
فریاد که این کور دلانم نگذارند | تا سرمه کنم خاك در پیر مغان را
بر نازکی خاطر من جسم گرانست | برگیر الهی زمن این بار گرانرا
دوست دارم شرری را که بجانم افتاد | کاین همانست که رخسارهٔ جانان دارد
ای گریه تو برآتش ما زن دم آبی | تا کی نفس از سینهٔ ما چون شرر آید
بیار باده که آتش زنم بکعبه و دیر | دماغ وسوسهٔ شیخ و برهمن تا چند
آبی نزند گریهٔ من آتش دلرا | فریاد که جانم همه این چشم ترم سوخت
دردا که بسر منزل جانان نرسیدیم | سرگرمی شوق‌اینهمه در رهگذرم سوخت
پیش ازین کاین‌گنبد چرخ مدورساختند | حسن را فرمانروای هفت‌کشور ساختند
هر شراری‌کز دل‌پرشور من سر برکشید | قدسیان برآسمان بردند و اختر ساختند

عرفان اصفهانی ـ نامش قدیر و اصلش ازاصفهان است بیش ازین از حالاتش چیزی در دست نیست این یك شعر ازوست :

پیش ازآن کزگرد باد فتنه ویرانت کنند   دامن افشان از غبار جسم تا جانت کنند

عرفان شهرستانی ـ نامش میرزا عبدالله و پدرش خواهرزادهٔ شاه‌عباس صفوی بود خود وپدرش را شاه‌صفی کور کرد این شعر ازوست :

آتش لعل لبی سوخت چنـان پیکر ما   کـه دمد لالـهٔ سیراب زخاکستر مـا

عرفان طهرانی ـ طهرانی بودنش مسلم نیست ولی شعر بد نمیگفته و در اصفهان بکتابفروشی میگذرانیده ازوست :

تا قیامت لب خمیازه گشاید چو کمان   یك بغل هر که ترا تنگ در آغوش کشید

عرفان هندوستانی ـ رجوع شود به ابوسعید کالبی .

عرفی ـ مولانا عرفی معاصر سام میرزا مردی فقیر و دردمند است ودربحر گوی وچوگان مثنوی‌ای ساخته که این چند شعر در صفت حسن ازآن برگزیده شد :

افـراختـه همچو سرو قـامت   وز هـر طـرفی ازو قیـامـت
از کـاکل آن مـه دلفـروز   درهـم شده عـاشق جگـر سوز
بـر چهرهٔ مـه فکنـده بـرقع   بـرهم زده کـاکـل مـرقـع
از پـرتـو آفتـاب رویـش   زرین شـده رشته‌هـای مـویش
چوگان دو زلف آن جفا جوی   هر سوی دلی ربـوده چون گوی
چشمش بکرشمـه بـرده دلهـا   هـر گوشه ازو هـزار غـوغـا
هر سوی که یك نگـاه میکرد   صـد عـاشق بیـدل آه میکرد

عرفی شیرازی ـ نامش سید محمد است و بقولی محمد حسین وقتی سفـری بهندوستان کرد و جمعی برآنند که مراجعت کرده ولی اصح اقوال اینست که در لاهور در سنهٔ ۹۹۹ هجری قمری درگذشته در شعر وشاعری طرزی خاص داشته وعلاوه برقصائد و غزلیات ورباعیات ، مثنویاتی بشیوه نظامی ازخود بیادگار گذاشته که کثرت استعارات بیمورد فهم اشعار را دشوار کرده اینك ازهرکدام نمونه‌ای نگاشته میشود :

از مثنوی خسرو شیرین

صباحی دلگشا چون خندهٔ حور   که شادی مست بود اندوه مخمور
تتق می‌بست ابـر نوبـهـاران   چمن مشتاق شیرین بود و یـاران
بمهد ناز شیرین در شکر خواب   گلش را خون زشبنم کرده شاداب
بدل گفتی که هنگام صبوحست   نسیم باغ و می معجون روحست

از غزلیات اوست

گرفتم آنکه شب درخواب سازم پاسبانش را
ادب کی میگـذارد تـا ببوسم آستـانش را
گر نخل وفـا بر نـدهد چشم تـری هست
تـا ریشه در آب است امیـد ثمری هست
آنـدل کـه پریشان شود از نـالـهٔ بلبل
در دامنش آویز کـه بـا وی خبری هست
موج زن در دل خیال آن لب میگون گذشت
آب حیوان بین که از دریای آتش چون گذشت
آتشین بـال و پـرم دود بـرآرد زقفس
گـر بدانم کـه مرا قوت پـروازی هست
چمنی دیـد و هوای خوش و پرواز گرفت
کبك مسکین چه خبر داشت که شهبازی هست
بـر لوح مزارم بنویسیـد پس از مـرگ
فـریـاد زمحرومی دیـدار و دگـر هیچ
گـر بمیرم منمـا چهره بمن روز وصـال
حسرت روی تو حیف است کـه از دل برود
اهـل معنی سر بصحرای جنونـم دادهانـد
جلوهٔ شیـریـن نشان در بیستونم دادهانـد
از تمـاشـای درون بزم رازم بی‌نصیب
رخصت نظـاره گـاهی از برونم دادهانـد
گـر نیم قطـره مـی زدهـان سبو چکـد
بـال فرشته فرش کنم تـا فرو چکد
بلحد چگونـه زیـن غم دلم آرمیده بـاشد
که لبی چنان بمرگم چو توئی گزیده بـاشد
بنـاله نـرم نسازم دلت از آن تـرسم
که نـالهٔ دگری در دل تو کـار کند
زمیر قـافلـه گـاهی تغـافلی شرط است
کـه بی‌نصیب نمـانند قـاطعـان طریق

*

چون زخم تازه دوخته از خون لبالبم — ایـوای اگر بشکوه شود آشنـا لبـم
صدبـار لب گشودم و بیرون نـریختم — خونهـا که موج میزند از سینه تـا لبم

شد مدتی که گفت و شنو با تو رو نداد / ای بی‌نصیب گوشم وای بینوا لبم
لب وعده‌کرده بودکه‌گوید غمم بدوست / وقتست اگر بوعده نماید وفا لبم
ای دیده خون ببار و بسویش نظر مکن / زنهار شرمسارم ازین بیشتر مکن
نازك دلی مباد که رحم آیدت بمن / زودم بکش نگاه باین چشم تر مکن

رباعیات

ای مرگ مرا زیار شرمنده مکن / نومیدم از آن گوهر ارزنده مکن
یار آید و جان رود خدایا نفسی / مهلت ده و در قیامتم زنده مکن

ای محتسب از من بگذر وز عملم / من دیرنشین و باده نوش و دغلم
بر شیشهٔ من سنگ مینداز مباد / زور آورد و بت شکنند در بغلم

عرفی دم نزعست و همان مستی تو / آخر بچه مایه بار بربستی تو
فرد است که دوست نقد فردوس بکف / جویای متاعست و تهی‌دستی تو

عروجی بهمنی ــ وهو فیروز شاه بهمنی اعزو اعظم شاهان بهمنیه وفاتش در سنه ۸۲۵ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

محبت چاك بردل میزند هرگه که در بزمی
بخود مخصوص میبینم تغافلهای نازش را
مباد آسیب نقصان یابد از سوز دلم تاری
بدل چون ره دهی اندیشهٔ زلف درازش را

رباعی

در آتش هرزه فکر زائل نکنی / اندیشه بهر خیال مائل نکنی
این نقد خزینهٔ دماغست بکوش / تا صرف بجنسهای باطل نکنی

عریضی ــ وهو میر عبدالله سلطان المشهور بخان بن سید ابوالمکارم سوستانی بن سید غیاث‌الدین محمد المعروف بسلطان رضائی العریضی نوادهٔ سلطان جنید صفوی ، در عهد جهانگیر پادشاه بامیرزا غازی به‌تته رفت وسفری برسالت بدرگاه پادشاه ایران مشرف شد وبزیارت مشهد رضوی موفق گشت حاصل آنکه مردی دانشمند و مجرب بوده مآلا درسنه ۱۰۵٤ هجری قمری وفات یافته این دوشعر ازوست :

ساده دل بودم بنامت قرعه‌ای انداختم / آنچنان کت بوده‌ای از سادگی نشناختم
خواستم تا باتو بازم یکرهی نرد مراد / خود غلط کردم‌که با تو تاختم تا باختم

عزالدین اصفهانی ــ مردی ذی‌قدر ومنزلت بوده و استیفای سلطان سنجر باو

محول شده بعداً باوزیر سلطان مخالفتی کرد و بحبس درافتاد و در حبس درگذشت این رباعیرا برای قوام‌الدین درگزینی وزیر سلطان گفته است :

گر تو زگنـاه من خبر داشتئی — چون گرگ عزیز مصر پنداشتئی
من گرگ عزیزمصرم ای صدر مکن — با گرگ عزیز مصر گرگ آشتئی

عزالدین رازی ــ معاصر سام میرزا صفوی است مردی درویش مسلك و متقی بوده و در طهران بمکتب‌داری میگذرانیده این مطلع ازوست :

مه من کاکل مشکین‌بروی خودپریشان کن — برای چشم بد خورشید را درابرپنهان کن

عزالدین شیروانی ــ معاصر ومعاشر باابوالعلاء گنجوی و خاقانی شیروانی و مجیرالدین بیلقانی است ادیبی قادر وماهر بوده این چند شعر ازوست :

صبـا چو غالیه افشان گذشت برگلزار — شدم ببوی ریاحین زخواب خوش بیدار
زمانه یـار همیکرد مشك بـا کـافور — چو زلف غالیه‌گون با سفید عارض یار
فضای شش‌جهت‌از یاسمین و سوسن و گل — مثلثی شده خـوش بـی‌تکلف عطـار
گشاده بردل من صد در از حدیقهٔ غیب — طراوت چمن و رنگ صبح و بوی بهار
بگوشهٔ چمنی بـا پیـالهٔ پـر مـی — همی گذشت نگـارم بصد هزار نگـار
عرق گرفته دو رخسارش از حرارت می — چو زیـر قطرهٔ شبنم صحیفـهٔ گلنـار
زبـاده قـامت زیبـاش گشته میل‌پذیر — چنانکه شاخ گل از عطف باد در گلزار
زشکل لعلش پیـدا بوقت خنـدیـدن — مثـال خـاتم جمشیـد آسمـان مقدار
ابوالمظفر شاهنشهی کـه روز نبرد — بـآب تیغ بـرانگیزد از سپهر بخـار
ز عدل اوست در خانههـای مظلومان — نهـاده پشت فـراغت زامـن بردیـوار
زهی شهی کـه اگر بانگ بر سپهر زنی — بسان کـوه زبیم تو افتـد از رفتـار

قطعه

دوشم کـه فلك دید بکوی تو فتـاده — گفتا کـه باین روز نگفتی کـه فکندت
گفتم‌که دو چشم‌خوش او گفت‌که هیهات — مستـان خرابنـد بـرو تـا نکشندت

عزالدین کیکاوس ــ پسر غیاث‌الدین کیخسرو بن قلیج ارسلان سلجوقیست که پس از غلبه بر علاءالدین کیقباد برادرخود مدتی سلطنت داشت در مرض موت این دوبیت را گفته براولاد واخوان خود خواند و وفات کرد .

مـا جهـانی گـذاشتیم و شدیم — رنج بـر دل گمـاشتیم و شدیـم
بعد ازین نوبت شماست کـه مـا — نـوبت خویش داشتیم و شدیـم

عزالدین محمود ــ رجوع شود بعشقی کاشی .

عزت ــ وهو سیف‌الدوله احمد علیخان بهادر از سخنوران هندوستانست این یك شعر بنام وی دیده شد :

بر فغـانم اگـر دهی گوشی نـاله تـا آسمـان بخود نالد

عزت اکبر آبادی ــ نامش شیخ عبدالعزیز و از ملازمان عالمگیر پادشاه بوده گویند سلطان توجه بسیار بدو داشت ولی اجل فرصتش نداد که بمدارج عالیه عروج کند و در سنه ۱۰۸۹ هجری قمری بسرای باقی شتافت این دوشعر ازوست :

سامان صد چمن نه بدامانم آرزوست آن دست همچوگل بگریبانم آرزوست
شعلهٔ آهی که‌کوه بیستونرا آب ساخت در دل سنگین‌شیرین هیچ‌تأثیری‌نکرد

عزت امیتهوی ــ نامش شیخ فقیه‌الدین اصلش از امیتهی من‌توابع **اود** میباشد مردی فقیر وقانع بوده و در اواخر سنه ۱۲۰۰ هجری قمری جهانرا بدرود گفته این دو شعر ازوست :

نکهت روضهٔ رضوان و پیام تو یکیست دم جـانبخش مسیحا و کلام تو یکیست
بنشین کز سر ما شور قیامت برخـاست فتنه برپا شدن حشر و قیام تو یکیست

عزت شیرازی ــ نامش خواجه باقر شیرازی و شغلش تجارت بوده وبهندوستان رفت و آمد میکرده و با نگارندهٔ شمع انجمن معاصر بوده پنجهزار بیت دیوان داشته ازوست :

زنسبتی کـه بگل کرده‌اند روی تـرا تـوان زنـالهٔ بلبل شنیـد بوی تو را
تـو نـداری سر سودای عزیزان ورنـه یوسفی نیست که سرگشتهٔ بازار تو نیست
آنکـه دل داد بسودای دو عـالم عزت مفلسی بود که یك خانه دوجا مرهون‌کرد

دلم احرام رفتن از سر کویت نمی‌بندد حریم‌کعبه دائم صید را دارالامان باشد
بحـال خسته دلان تـا ترا نظر بـاشد دعـا کنم کـه مـرا درد بیشتر بـاشد
حـاضرتر از تو هیچکسی را ندیده‌ام ای غایب از دو دیـده مقـابل نشسته‌ای

عزت قاجار ــ نامش سلیمانخان فرزند محمدخان قاجار خالوی آقامحمدخان قاجار بوده ازخاقان مغفور اعتضادالدوله لقب یافت و فوق‌العاده طرف توجه پادشاه بود و درخلوت وجلوت اورا مصاحبت مینمود مدتها حکومت گیلان وسرداری جیوش بااو بوده تا درسنه ۱۳۲۰ هجری قمری درگذشت ازوست :

ماندم جدا زکویت و کارم بجان رسید دیگر به‌آستان تـو مشکل توان رسیـد
مـن بـودم و نیمـه جـان و آنهـم از هجر لب تـو بـر لب آمـد
هر کـاروان که بر سر کویت روان بود دل چون جرس به‌همره آن کاروان بود
اگـر دل رست از آن زلـف پـریشان دگـر کـارش پـریشانی نـدارد

گــر شهــد فشانم فلك در خــونــاب | گر ساغر زهرم دهــد از بــادهٔ نــاب
خشنود و غمین زمهــر و کینش نشوم | دانم کــه جهــان تمام نقش است برآب

عزتی ــ از نام و نشانش خبری در دست نیست این دو بیت را هفت اقلیم بنام وی نوشته است :

دوستان در بوستان آغاز می‌خوردن‌کنند | اول از یــاران دور افتاده یاد من کنند
کجاست قــابل داغ غمت دل همه کس | گلی است اینکه نمیروید از گل همه‌کس

عزتی شیرازی ــ نامش میرزا جانی و از سخنوران شیراز است بدواً درخدمت اللهویردیخان حاکم فارس بوده بعداً بخدمت شاه عباس ماضی شتافته و وزارت یافته و بمقامات عالیه رسیده مآلا درمشهد انزوا گزید وهمانجا وفات یافت ازوست :

نی صبر و نی قرار و نه امید وصل یار | چون من کسی بکام دل روزگار نیست
دل دامن تو در نفس بــاز پس گرفت | کام تمــام عمر در آن یك نفس گرفت
از بسکه چشم یــاریم از روزگار نیست | هــرگــز بمطلبی دلم امیــدوار نیست

عزتی فیروز آبادی : نامش محمدمؤمن واصلش ازفیروزآباد فارس استدیوانش بیش ازسیصد شعر ندارد این دوشعر برگزیدهٔ آن سیصد شعر است :

مرا نخواهد امــا زرشگ آنکه مبــاد | کنــد اسیــر مــرا دیگری رهــا نکند
مگر مشکل‌گشائی‌های عشق پرفسون‌آخر | گشایداین‌گره‌کوبرجبین من بردهن دارم

عزلت ــ نامش میر نجم‌الدین فرزند میرمحمد رفیع رضوی بهگری از اولاد میرمحمد یوسف رضوی است جامع کمالات وفضائل بوده ازآثارش طوطی‌نامه را میتوان نام برد که بفارسی نوشته دیوان شعر نیز دارد وفاتش در سنه ۱۱۶۰ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

معشوق را زجوهر ناز آفریده‌اند | عشاق را زخاك نیاز آفریده‌انــد

عزلت سورتی ــ وهو میرحسن الولی بن سید سعدالله سلونی سورتی از شعرای هندوستان بوده مردیست دانا و ادیبی توانــا بامیر آزاد محشور بوده این دو شعر ازوست :

بگرم جوشی یاران عصر تکیه مکن | که چون معانقهٔ عید اعتمادی نیست
دلم‌افسرده‌خواهدماندیا وامیشودروزی | ندانم‌غنچه‌ام در دست‌گلچین‌یا صباافتد

عزمی لاهیجی ــ نام و نشانش برنگارنده مجهول است این رباعی ازوست :

دل از غم فرقت تو خون خواهد شد | خوناب دل از دیده برون خواهد شد

نارفته هنوز حالم اینست ببین		آندم که روی زدیده چون خواهد شد

عزمی یزدی ــ اصلش از یزد است وطبع خوشی داشته ودردوران صفویه‌میزیسته وبامیرادائی رفاقت داشته ازوست :

دوشم زلب جانان میل دو سه بوسی شد		آواز رقیب آمد از بیم تکی خوردم

عزی ــ از شعرای ایران و از سادات سته بوده از حالاتش بیش ازین خبری در دست نیست این رباعی ازوست :

چشمم زغمت خون جگر میریزد		پیوسته سرشک چون شرر میریزد
هر ساغر می که خورده‌ام با تو شبی		دل بی‌رخت از دیدهٔ تر میریزد

عزیز ــ نامش‌عبدالعزیز خان فرزند نواب سعادت‌یارخان ازفصحای هندوستانست در سنهٔ ۱۲۷۲ پس از ختم دورهٔ معقول و منقول بحفظ کلام‌الله موفق گشته در فنون ادب نیز شاگرد عبدالملك ممتاز بوده ازوست :

بر درش ازخاکساری‌کامران‌خواهم شدن		پایمال او چو سنگ آستان خواهم شدن

عزیز اعظم‌خان ــ در فضائل واخلاق وهنر در هندوستان معروف بوده و گـاه شعر میسروده این دو شعر ازوست :

گشت بیمار دل از درد و غم تنهائی		ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی
جان غم فرسود من شد خاك در راه وفا		بیوفا باری طریق خاکساران را ببین

عزیزالدین چلبی ــ اصلش از قزوین است و از اولاد شیخ نورالدین محمد بن خالد بوده این دو شعر ازوست :

خط که برعارض خوبان جفاکار بود		خط آزادی عشاق گرفتار بود
گر نباشد ز پی شکر زبان		در دهن شعلهٔ آتش به از آن

عزیزالدین رافعی ــ ازاکابر اسفراین است در فنون ادب مهارت تام داشته و در علم حساب نیز قادر بوده و در سدهٔ هفتم هجری قمری میزیسته این رباعی ازوست :

سودای تو آب زندگانی ببرد		تا دیدن تو زیب جوانی ببرد
بی‌خدمتت ای جان جهان نزدیکست		تا جان سبك روح گرانی ببرد

عزیزالدین شیروانی ــ آنچه ازاحوالش دردست است مردیست سخندان و اهل شیروان واین دوشعر درنگارستان سخن بنام وی ضبط است :

ندانم هیچ درگنجد که با ما آشنا باشی		دمی پیمان ما جوئی شبی مهمان ما باشی

عتاب از پیش برداری غبار از راه بنشانی　　من از عالم ترا باشم توازعالم مرا باشی

عزیزالدین فرید ــ معروف بفخرالدین عزیز فرید از اماثل واعاظم خراسان‌بود و درسدهٔ هفتم هجری قمری میزیست و نه‌فقط ازجوانی بعلائق دنیوی پشت‌پا زد پدر را هم از تقلد اعمال دیوانی ملامت همیکرد و خود بامور فلاحتی میپرداخت این دو رباعی ازوست :

رباعیات

ای زندگی تن و روانم همه تو　　جانی و دلی ای دل و جانم همه تو
تو هستی من شدی از آنی همه من　　من نیست شدم در تو از آنم همه تو

آندم که بود ترا زچند و چون بس　　وزنعمت و از غمت‌کم و افزون بس
دانی زچه معنی زنخت بربندند　　یعنی که زنخ بسی زدی اکنون بس

عزیزالدین نسفی ــ ازمریدان سعدالدین حموی ومعاصر سلطان جلال‌الدین بن خوارزمشاه بوده منازل السائرین ومقصدالاقصی وکشف‌الحقایق واصول وفروع از مصنفات اوست گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده مات فیسنهٔ ۶۱۶ هجری قمری این رباعی ازوست :

کس در کف ایام چو من خوار مباد　　محنت زده و غریب و غمخوار مباد
نه روز و نه روزگار و نه یار و نه دل　　کافر بچنین روز گرفتار مباد

عزیزالله ــ نامش عزیزالله از سادات بارهه و از شعرای هندوستانست این یک شعر ازوست :

یکطرف خانهٔ خود آینه دارد مسدود　　که مبادا کسی از عکس تو آگاه شود

عزیز بیاع ــ (بتشدید یا) چنانکه تحفهٔ‌سامی مینویسد درقزوین میزیسته واشعار عاشقانه بسیار داشته ازجمله این شعر است :

شب چو از کوی تو آشفته و بیتاب روم　　خودبخود درد دلی‌گویم و درخواب روم

عزیز نیشابوری ــ از حالات وی چیزی در دست نیست مسلم آنکه ازسخنوران هندوستان است ازوست :

همین دلیل برآسایش عدم دارم　　که باز آمدن‌کس نمیشود زآنجا

عزیز جبلی ــ مولانا جبلی ازاکابر قزوینست درفضائل وکمالات وعلوم معقول و منقول از اساتید مسلم روزگار خود بوده این دوبیت را در مدح حاکم گیلان گفته :

آنکـه گـاه افـادهٔ تنجیم　　عقل فعـال را قران بـاشد
آنچه در خاطری خطور کند　　سربسر نزد او عیان بـاشد

چون ممدوح صله نداد علت ازاو باز پرسیدند گفت مولانا مدح خود گفته این مطلع نیز ازوست :

بسی با خویشتن در خواب او را همسخن دیدم
مگر در خواب بینم بار دیگر آنچه من دیدم

عزیز جونپوری ــ نامش شیخ عبدالعزیز و اصلش ازجونپور هندوستانست مردی صوفی‌مشرب بوده وگاه شعر میسروده ازوست :

پی تسلی دل کلك مـانی فکرم　　اگربصفحه‌کشد نقش روی نیکویش
هنوز چهره باتمام نارسیده بجان　　خدنگ غمزه رسد ازکمان ابرویش

عزیز عظیم‌آبادی ــ فرزند ملامبارك ازشعرا وعلمای هندوستانست و در خدمت زیب‌النساء دختر عالمگیر پادشاه بوده این یك شعر ازوست :

ساقی‌ای‌خوش‌چشم دارا مونس‌مجلس‌کند!　　از نگاهش بزم را گلدستهٔ نرگس کنـد

عزیز کاشانی ــ نامش شیخ عزالدین محمود از اماجد حکما واکابر فضلای عهد خود بوده و از محضر شیخ نورالدین عبدالصمد نظـری کسب کمالات بسیار کرده و رسالات عشقنامه و عقلنامه و ترجمهٔ عوارف و شرح قصیدهٔ تائیه ابن فارض و این چنـد شعر ازوست :

قطعه

تـا توئی در میانه خـالی نیست　　چهرهٔ وحـدت از غبـار شکی
گـر حجـاب خودی برانـدازی　　عشق و معشوق و عـاشقست یکی

رباعیات

دل گفت مرا علم لـدنی هوس است　　تعلیمم کن گرت بـدان دسترس است
گفتم کـه الف‌گفت دگر گفتم هیچ　　درخانه‌اگرکس استیك حرف‌بس‌است

ای عکس رخ تـو داده نـور بصرم　　تـا در رخ تـو بنور تو می‌نگـرم
گفتی منگر بغیـر مـا آخر کـو　　غیر تـو کسی کـه آید اندر نظرم

ایدوست میـان مـا جدائی تـا کی　　چون من توام این توئی ومائی تا کی
با غیرت تو مجال غیری چون ماند　　پس در نظر این غیر نمائی تـا کی

عزیز لاهیجی ــ نامش میرزا یوسف از نجبای گیلان بوده و در جوانی بطهران

آمده و بدربار فتحعلیشاه باریافته وطرف توجه سلطان واقع شده ضمناً بکسب کمالات پرداخته و درفنون ادب مقام شامخی بدست آورده این دوشعر ازوست :

تا یك نظر بهبینمش و جان سپارمش مرگ اینقدر بروز وصالم امان نداد
طرفه حالیست‌که میسوزم و از دیدهٔ من هرطرف موج زنان میگذرد دریائی

عزیز لکهنوی ــ نامش عزالدین بن خواجه امیرالدین کشمیری است عزیز را مولد وموطن لکهنو من‌بلاد هندوستان است طبع ظریفی داشته و مثنوی‌های ذوبحرین و ذوقافیتین بطرز سحر حلال اهلی شیرازی و هدایة الثقلین بوزن تحفة العراقین دارد ازوست :

از مثنوی ذوبحرین اوست

ای زتو اندر سر من شورها نام تو هست افسر منشورها
گر سر تحمید تو دارد کتاب بر در توحید تو آرد که تاب
یافته از لطف تو جان بایزید آتش قهرت بود آن بایزید
در ره احمد قدم از سر دهش طاقت رفتار هم از سر دهش
از پس پرده شده تا رو نما برده دو عالم همه را رو نما

از مثنوی هدایة الثقلین

مائیم و ثنای صانع پاك روشنگر ذره ذرهٔ خاك
یاقوت گری و کان نوازی وین حقه و مهر برطرازی
بردور نهاد طرح افلاك زد مهر سکون بشقهٔ خاك

از غزلیات اوست

چاك کن جامهٔ هستی که شود او پیدا تا گریبان ندرد گل نکند بو پیدا
هرکسی محو رخ شوخ خودآرائی هست وای بر من که مرا کار بخود رائی هست
لعل لبت بمردهٔ صد ساله جان دهد چشم عنایت تو به‌آهو زبان دهد
لطف را نازم‌که پیش از دردفکرچاره‌کرد تاك را حق آفرید آنگه مرا میخواره‌کرد
زمهر لاف زنم سینه پر زکین دارم نماز میکنم و بت در آستین دارم
مپرس بندهٔ درگاه کیستم که مرا توان شناخت زداغیکه برجبین دارم

عزیزهٔ توحیدی ــ جز قطعهٔ زیر بنام‌عقدهٔ دل‌که دریکی ازنامه‌های هفتگی‌تهران منتشر شده اثری ازاو بنظر نرسید لاعلاج بهمین اکتفا شد :

عقدهٔ دل

جانا سحرگهان چو نماز خدا کنم با چشم اشکبار بجانت دعا کنم

هرچند بـا منت سر جور و جفـا بود | من عهد کرده‌ام کـه بجایت وفـا کنم
روزی اگـر زلطف بیـائی بـه کلبه‌ام | جانرا بپـایت ایشه خوبـان فـدا کنم

عزیز همدانی ـ از احوالش چیزی بدست نیامد گویند درموسیقی دست داشته این یك بیت ازوست :

بهرگلشن که‌چون‌خورشیدتابان‌چهره‌بنمائی | برآید همچو نرگس از زمین‌چشم‌تماشائی

عزیزی تبریزی ـ در تبریز میزیسته وکسبش پوستین‌دوزی بوده وگاه شعـر میسروده این دوبیت ازوست :

غریب مردم و از من نکرد یـاد کسی | بـه بیکسی و غریبی مـن مبـاد کسی
خوشم بـبـرد غریبی و بیکسی مـردن | که نه غمین شود از مردنم نه شاد کسی

عزیزی قزوینی ـ در دستگاه قضای زمان به‌وکالت اشتغال داشته و باسام‌میرزا صفوی معاصر بوده ازوست :

فزون زعرش برینست قدر خـانهٔ تـو | برآسمـان زده صد طعن آستـانهٔ تـو

عزیزی مستملی ـ از سخنوران اعصار کهن است و ادیبی شیرین سخن . بیش از این از احوالش چیزی در دست نیست درین قصیده بادام و چشم وشکر ولب را ملزم شده :

زهـی چشم و لبـت بـادام و شکر | نـه بل کز شکر و بـادام خوشتر
به پیش چشم جـادویت چـه بـادام | بنـزد آن لب شیرین چـه شکـر
چه چشم است آنکه بـادامست گوئی | چه لب کان هست از شکر نکوتـر
اگـر بـادام بینـد چشم خـوبت | وگـر شکر بـه‌بیند آن لـب تـر
شکر را برلب آیـد جان زحسرت | شود بـادام خـیـره چشم در سر
نه چون چشم تـو بـادامی بعـالم | نـه چون لبهـای تـو شکر بکشور

عزی مشهدی ـ بعضی گویند کاشانیست و با تقی اوحدی ملاقات کرده والله اعلم این رباعی ازوست :

از خون جگر چهرهٔ کاهی شستیم | رخسار بخون‌چنانکه‌خواهی شستیم
چنـدان بگریستیم دور از رخ تو | کز مردمك دیده سیـاهی شستیم

عسجدی مروزی قزوینی ـ نامش حکیم ابونظر عبدالعزیز بن منصور ازمعاصرین و اقران حکیم عنصری و حکیم فرخی و حکیم فردوسی و مشمول مراحم و الطاف سلطان محمود غزنوی بوده و درحدود سه‌هزار شعر دیوان دارد ولی دردست نیست وفاتش در

سال ۴۳۲ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

از قصاید اوست

رحمتی کن پرده از رخ برمیفکن زینهار	تا نگردد بعد چندین سال رسوا آفتاب
سالها شد تـا ببوی لعل و یاقوت لبت	رنگ میآمیزد انـدر سنگ خارا آفتاب
به‌بخشش کـف او ساعتی وفـا نکنـد	اگر ستـاره درم گردد و فلك ضـراب

در تهنیت فتح سومنات ومدح سلطان محمود غزنوی

تـا شاه خسروان سفر سومنات کرد	کردار خویش را علم معجـزات کرد
بزدود نـام کفر جهـانرا زلوح دین	شکر و دعای خویشتن از واجبات کرد
شطرنج ملك باخت همی با هزار شاه	هر شاهرا بلعب دگر شاهمـات کرد
محمود شهریـار ملك آنکـه ملك را	بنیاد برمحـامد و بر مکرمـات کرد
شاها تو از سکندر پیشی بدان جهت	کو هر سفرکه کرد بدیگر جهات کرد
عین‌الرضـای ایزد جوئی تو در سفر	باز او سفر بجستن عین‌الحیـات کرد
تو کارها بنیزه و تیر و کمان کنی	او کارها به‌حیله و کلك و دوات کرد

رباعیات

برگل رقمی زمشگ نـاگاه زدند	بر تنگ شکر مورچگان راه زدند
آئینهٔ روی دوست زنگـار گرفت	از بسکه بر او سوختگان آه زدند

صبحست و صبا مشگ‌فشان میگذرد	دریاب که از کوی فلان میگذرد
برخیز چه خسبی که جهان میگذرد	بوئی بستان کـه کاروان میگذرد

آن جسم پیاله بین بجـان آبستن	همچون سمنی بـارغـوان آبستن
نی‌نی غلطم پیاله از غـایت لطف	آبیست بـآتش روان آبستن

از شرب مدام و لاف مشرب توبـه	وزعشق بتـان سیم غبغب تـوبـه
در دل هوس شراب و برلب توبه	زین توبهٔ نـادرست یـارب توبـه

عسکری بلگرامی ـ نامش امیر محمد از سادات وشعرای هندوستانست و شعر بد نمیگفته این شعر ازوست :

نه شب راهست پایانی نه‌آغاز سحر امشب	بفردای قیامت هست آبستن مگر امشب

عسکری میرزا ـ از اولاد بابرمیرزاست ودرزمان همایون پادشاه بعضی اوقات برقندهار حکومت داشت این شعررا درجدائی محبوب گفته :

چنان‌بیخود شدم‌از دوری‌آن گلعذار امشب	که هردم‌گریه‌ام سر میزندبی‌اختیار امشب

عشرت ــ وهومیان قمرالدین خلف شیخ محمد محفوظ متخلص بسرخوش در کسب ادب رنج وافر برده این دو شعر ازوست :

بسکه از تیغ حوادث سینه‌ام صد چاك شد　　سیل غم کی بار خاطر گردد این ویرانه‌را
در انتظار مقدمت ای سرو خوش خرام　　هر اشگ چشم ریخته مد نظر شود

عشرت ــ نامش حکیم محمدرضا یزدجردیست وشغلش طبابت بوده و درخرم‌آباد میزیسته و بمقتضای طبع موزون گاه شعر میسروده این دو شعر ازوست :

جلوه‌ای در دل از آن قامت رعنا دارم　　خبری تازه از آن عالم بالا دارم
فروغ بخت‌وطالع تاچه باشد طبع‌کامل‌را　　که‌یك پرتوبود شمع مزار و شمع‌محفل‌را

عشرت فراهانی ــ نامش میرزا مهدی ملقب بملك‌الکتاب ازبنی‌اعمام قائم‌مقام فراهانیست در غالب کمالات خاصه حسن خط شهرت بسیار داشته و روزی یك هزار بیت بخط خوش مینگاشته وگاهی شعر میساخته این‌چند شعر ازوست :

در میان من و معشوق نهان رازی هست　　گه نیازی زمن و گاه ازو نازی هست
بال بشکسته و پر بسته و تن خسته و باز　　در گمانی که مرا قوت پروازی هست
تو خرامان و دل من زقفای تو و من　　از قفای دل وخلقی نگران از پس و پیش
مؤذنن بیند ار آن قد و قامت　　بقد قامت بماند تا قیامت

عشرت کشمیری ــ از براهمه و شعرای هندوستانست و بخدمت بعضی از نواب اختصاص داشته ازوست :

جامه‌ای بهر من بی‌سر و پا قطع کنید　　دست شوقم هوس جیب دریدن دارد

عشرتی ــ ازاین گوینده جز این یك شعر چیزی بنظر نرسید :

گه بت شکنم گاه بمسجد زنم آتش　　از مذهب من گبر و مسلمان گله دارد

عشرتی اصفهانی ــ نامش آقاعلی خلف حاج عین‌علی فروشانی من‌محال سدهٔ اصفهان و معاصر سلسلهٔ صفویه است برادرش قطب العارفین حاجی اسمعیل بوده آقاعلی نزد مولانا حسنعلی ولدملا عبدالله شوشتری کسب کمال‌کرده درطب نیز دست داشته و سفری بهندوستان رفته ودرمراجعت درمشهد وفات یافته این اشعار ازوست :

با خال لب بگوی که مرغان دام را　　یا آب و دانه‌ای بدهد یا رها کند
ایام ریخت در قدح ما ستمکشان　　خونی که حسن او بدل آفتاب کرد

قطعات

ای آنکه ندیدم ببزرگی چو تو شخصی　　هرچند که در کشور اندیشه دویدم

یك لطف نمایان تو در حق من این بود / کز وعدهٔ تریاك تو تریاك بریدم

مرا در خانه از جنس سواری / لجام از سر گرفته استری هست
زند بر تیغ جوهردار خود را / باینمعنی که جو در جوهری هست

عشرتی قلندر ــ معاصر صفویه بوده ولی مولدش معلوم نیست درعلم ادوار دست داشته وصحاف قابلی بوده این یك شعر ازویست :

کسی مقید عشق بتان تواند بود / که پیش تیر ملامت نشان تواند بود

عشرتی گیلانی ــ معروف بملاعشرتی بوده درفن حکمت سعی بسیار کرده و در مدرسهٔ شیخ‌لطف‌الله تحصیل مینموده مردی شاعر وشعرشناس بوده و در دوران صفوی میزیسته مآلا سفری بهندوستان رفته وهمانجا وفات یافته این دو شعر ازوست :

شوقم افزون میشود تا حسنت افزون میشود
موج بر پهنای دریا میکشد آغوش را
سیل اشگ از دیدهٔ من پر بغوغا میرود
خوش تماشائیست دریائی بدریا میرود

عشرتی یزدی ــ از سادات یزد بوده و خط نستعلیق را خوب مینوشته وشعر نیکو میسروده مآلا بعزم سیاحت بدکن رفت وهمانجا فوت شد ازوست :

گلهای رنگ‌رنگ و درختان میوه‌دار / در باغ و بوستان زسر شوق کاشتن
دانیکه چیست تا بمراد دل اندر آن / یك لحظه دوستی بتوان شاد داشتن
ورنه چگونه مردم عاقل بنا کنند / از خاك خانه‌ای که بباید گذاشتن
دوستان‌دربوستان‌چون‌عزم می‌خوردن‌کنید / اول از یاران دور افتاده یاد من کنید[1]

عشق ــ نامش امام‌الدین وتخلصش عشق‌است ازسایر حالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :

از عالم دلست زحالش خبر مرا / منت نباشد از کرم نامه بر مرا

عشق ــ نامش میرزا عبدالله وتخلصش عشق است گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك، شعر ازوست :

سیل افتاده است از پا تا خرابم‌کرده است / جور صد خونابه آتش تا کبابم‌کرده است

عشق جامی ــ وهوزین‌الدین جامی متخلص بعشق درهفت سالگی بهندوستان‌رفته

۱ ــ بنام دیگریهم دیده شده است .

وازشاه محمد پناه قابل تربیتها یافته طبع موزون داشته این شعر ازوست :

دی میگذشت یار و رقیب از عقب رسید　　گفتم که عمر میرود و مرگ در قفاست

عشقی اصفهانی ــ نامش عباس فرزند اسدالله معروف به باباعلی خواجوئی ومتخلص به‌عشقی است درسال ۱۳۰۵ شمسی دراصفهان متولد شده وپس ازمختصر تحصیلی بکسب و کار پرداخته ازوست :

تیغ ابروی تـرا هرکـه به‌بیند دانـد　　خون صاحبنظران چشم تو چون میریزد
از فلك مهر مجوئید که این بی‌سرو پا　　جای می در قدح ما همه خون میریزد
تا چو شب تیره کند روز من‌آن مه عشقی　　موی مشکین بـه رخ آینه‌گون میریزد

عشقی بلگرامی ــ وهوالسید برکت‌الله بن سید اویس بلگرامی ملقب بصاحب‌البرکات گویند بفارسی وتازی شعر میسروده دیوان مختصری دارد ازوست :

خـانهٔ دیده شود رشك پریخـانهٔ چین　　گر قدم رنجه کند یـار بسر منزل مـا
بدیر پیر مغـان بـاش و می‌پرستی کن　　زلعل ساقی مـا جرعه‌گیر و مستی کن

عشقی تبریزی ــ گویند اهل معما وکتیبه نویسی بوده زیاده‌برین از احوالش خبری در دست نیست گاه شعر میسروده ازوست :

چون بگذرد بخاك من زار دلبرم　　گر سر زخاك برکنم ای‌خاك برسرم

عشقی خان ــ از پیرزادگان ترك بوده و در علم سیاق تبحر داشته دیوانی از قصاید وغزلیات دارد این اشعار ازوست :

عکس‌چشم پرخمارت درشراب افتاده‌است　　همچو مستی‌کز سر مستی‌درآب‌افتاده‌است
غنچه از شوق لبت در صبحدم خندان نبود　　بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل گشود

عشقی شیرازی ــ مردی فقیر و دوستدار اهل فضل بوده ودر زمان صفویـه میزیسته این شعر ازوست :

در سجده گر بکشتن می‌آزمود ما را　　میماند تا قیامت سردر سجود ما را
بساعدم زتو بس داغ آتشین بـاشد　　گواه عاشق صادق در آستین بـاشد

عشقی طهرانی ــ معاصر صفویه‌بوده وتحفهٔسامی مینویسد ازشعرای هذیان‌گوست ولی ازین شعر هذیان‌گوئی بنظر نمیرسد :

آشکارا کرده اشك دیده‌ام عشق نهـان　　وه شدم افسانه آخر در میان مردمـان

عشقی عظیم‌آبادی ــ وهو الشیخ وجیه‌الدین ابن شیخ غلامحسین مجرم عظیم

آبادی طبع خوشی داشته وشعر نیکو میسروده این یك شعر ازوست :

یارب شهید خنجر خونخوار کن مرا   یعنی که بسمل از نگه یار کن مرا

عشقی کاشی ــ نامش عزیزالدین محمود ازبزرگان ادب است قبلا عامی تخلص میکرده و دربزرگی بکسب‌کمال پرداخته وچندی درتبریز سکونت داشته مآلا بکاشان مراجعت کرده وهمانجا فوت شده این چند شعر ازوست :

سر ما پیش تو از بار گنه در پیش است   جرم ما بیش زحد لطف‌توبیش ازبیش‌است
شادم که دامنم سگ کوی تو میکشد   وین شادی دگر که بسوی تو میکشد
همدمان باتو زیاری غم من میگویند   من درین غم‌که چرا با تو سخن میگویند

عشقی لکهنوی ــ ازشعرای هندوستان ومرید میرزا محمدحسن قتیل بوده این قطعه ازوست :

پر جفا بود نمیدانستم   فتنه‌زا بود نمیدانستم
بود عشقی‌که‌برندی‌مشهور   پارسا بود نمیدانستم

عشقی همدانی ــ درتحفهٔ سامی بنام شاعر غیر مشهوری معرفی شده و این شعر همانجا بنام وی ضبط شده است :

پر شد جهان زقصهٔ ماه تمام تو   خوبی چنان‌که ماه فلك شد غلام تو

عشقی همدانی ــ تحفهٔ سامی مینویسد گاهی ازوبیتی سرمیزند وبخود اعتقاد بسیار دارد این مطلع ازوست :

مشتاق بجانیم مسیحا نفسی را   ای بخت بیا همدم ما ساز کسی را

عشقی همدانی ــ رجوع شود به‌میرزادهٔ عشقی .

عصار تبریزی ــ نامش ملا محمد ازفحول فضلا وفصحای عصر خود بوده مثنوی مهر ومشتری که بیتی ازآن ذیلا نگاشته میشود ازوست مآلا درسنه ۷۸۳ هجری قمری وفات یافته ونیز قطعه‌ای که برای نپوشیدن خلعت شیخ‌الاسلام زمان گفته وبسیار نیکوست بعنوان نمونه اشعار محققانهٔ او نگاشته میشود .

نظم

زسنگ‌اند از آن سنگی که جستی   پس از قرنی سر کیوان شکستی

جامه‌ای بخشید شیخ‌اسلام اعظم بنده را   وه مبارك جامه‌ای سال فراوان یافته
رشته حوا از برای آدمش در بدو حال   مریمش در کارگاه از بهر عیسی بافته

وآنکـه از مفتول پشم نـاقهٔ پیغمبرش | فـاطمه گشته رفوگر هرکجـا بشکافته
منچه حد دارم که‌پوشم جامه‌ایراکاندراو | آفتـاب طلعت چنـدین پیمبر تـافتـه

عصری تبریزی — بملا عصری معروف‌بوده ودریزد نشوونما کرده وقتی‌تبریزیها را باصفهان کوچ دادند اوهم باصفهان رفت ودر عباس‌آباد ساکن شد شغلش زرکشی بوده و طبع لطیفی داشته ازوست :

آمدگل و خزان شد و نوروز هم‌گذشت | گرد سرت نگشتم و امروز هم گـذشت
درد عاشق را دوائی بهتر از معشوق‌نیست | شربت بیماری فرهاد را شیرین کنیـد

عصمت — زنی ازقبیلهٔ ترخانیه بوده ودرهندوستان میزیسته درسنهٔ ۱۰۶۷ هجری قمری وفات یافته ازوست :

نیست در عـالم خبر از درد عشق | گوئیـا نبود بدنیـا مـرد عشق

عصمت‌الله بخارائی — وهومولانا عصمت‌الله ابن خواجه مسعود از اماجد واعاظم علمای زمان خود بوده درشعر وشاعری مقامی بس ارجمند دارد ودرزمان سلطان خلیل گورکان بکسب‌کمال اشتغال داشته ودرعهد الغبیك گورکان درگذشته ازوست :

قصیده

گردون که بود کز مدد قرب دو کوکب | در قرن تو ظاهر کند آثـار قران را
تـا آتش شمشیر و سنـان تو زند برق | در ملك چه تـأثیر بود مشت دخـانرا
ملکی کـه خداوند بنـام تو بنـا کرد | برجیس و زحل کیست‌که برهم زند آنرا
در هیچ مصـافی زدلیران سپـاهـت | ننمود کسی پشت مگـر پشت کمـانرا
از جـایـزه بخشی عطـایت بمشیمـه | فرزند نمـانده است دگر مـادرکـانرا

وله ایضاً

سرخوش ازکوی خرابات‌گذرکردم‌دوش | بطلبکـاری ترسا بچـهٔ بـاده فـروش
پیشم آمد بسر کوچـه پـری رخساری | کافری عشوه‌گری زلف چو زنار بدوش
گفتم‌این‌کوی‌چه‌کویست‌وترا خانه‌کجاست | ای مه نوخم ابروی تـرا حلقه بگوش
گفت تسبیح بـه خاك افکن و زنار ببند | سنگ بر شیشهٔ تقوی زن و پیمانه بنوش
بعد از آن پیش من‌آ تا بتو گویم سخنی | سخن اینست اگـر بر سخنم داری گوش
زود دیوانه و سرمست دویـدم ز پیش | بمقامی برسیدم‌که نه دین ماند و نه هوش
دیدم از دور گروهی همه دیوانه و مست | وزتف بادهٔ عشق آمده درجوش وخروش
بی‌دف وساقی ومطرب‌همه دررقص وسماع | بی‌می وجام وصراحی همه در نوشانوش
چـون سررشته ناموس بشد از دستـم | خواستم تا سخنی پرسم ازو گفت خموش

این نه‌کعبه است‌که بی‌پاوسر آئی بطواف / یا نه مسجدکه درو بی‌ادب آئی بخروش
این خرابات مغانست و درو مستانند / از دم صبح ازل تا بقیامت مدهوش
گر ترا هست درین شیوه سر یکرنگی / دین ودنیا بیکی جرعه چو عصمت بفروش

غزلیات

از شمس ماه عالم از آن نور میبرد / کآن پرتوی ز عارض چون آفتاب تست
روزی که تیره میگذرد اهل درد را / شك نیست کآفتاب بزیر نقاب تست
پیراهن ناموس‌را عصمت برندی پاره‌کرد / پند پدر مانع نشد رسوای مادرزاد را
عمری که در مشاهدهٔ روی او گذشت / منت خدایرا که بوجهی نکو گذشت
بروز وصل همی کشت شوق دیدارم / کنون تصور آن روزگار میکشدم
لاغری بین که در اندیشهٔ نقشم نقاش / اینقدر ماند که تصویر مرا پیر کشید

خیرات حسان عصمت‌الله بخارائی را زنی تصور و اشعار او را بعصمت بخارائی داده و تذکرهٔ زنان سخنور هم گرفتار این اشتباه شده و بیتی چند از اشعار عصمت‌الله را بنام عصمت بخارائی نوشته .

عصمت سمرقندی ــ از مجموع تراجمی‌که در تذکره‌های مختلف ازین بانو نگاشته شده همین مستفاد میشودکه دختر قاضی سمرقندی است وخیرات حسان شعرطاهری نائینی را هم باو داده است و آنچه محتمل است اوگفته باشد همین دو شعر است و بس :

تافکنده است مرا بخت بد از یار جدا / غم جدا میکشدم چرخ ستمکار جدا
مگر رسوای عشق از مردم عالم غمی‌دارد / که رسواگشتن وعاشق شدن‌هم عالمی‌دارد

عصمت قاجار ــ از صبایای خاقان مغفور وخواهر صلبی وبطنی محمدعلی میرزا معروف به‌دولتشاه بوده‌گویند خط نسخ‌را بخوبی اساتید فن مینوشته وگاه باقتضای طبع موزون شعر میگفته این چند شعر ویك رباعی ازوست :

در شکایت از روزگار گوید

چه کردی تو ای آسمان ستمگر / که یکدم نیاسائی از کین رادان
نداری جز از ظلم مایه بد که / نداری جز از کینه توشه در انبان
بود جاودان جانت چون من بمویه / روانت چو من باد دائم در افغان

رباعی

چون ابر بهار دمبدم گریانم / مانند فلك همیشه سرگردانم
با هرکه وفا کنم جفا میبینم / بر بخت خود و طالع خود حیرانم

عصمتی ــ تذکرهٔ شمع انجمن فقط بذکر نام وی پرداخته مینویسد ازطایفهٔ

نسوانست واین یك شعر ازوست :

از پا شکستگان طلب کعبه مشکل است آن کعبه‌ای که دست دهد کعبهٔ دل است

عضد ــ رجوع شود بجلال عضد .

عطا ــ نامش حسین وازشعرا واطبای هندوستانست طبع موزون داشته و گـاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

گریهٔ بی‌اختیارم کـرد رسوا ای عطـا ورنـه در بزم نکویـان آبروئی داشتم

عطا ــ نامش میر محمد عطا فرزند ارشد مرحوم امین‌الدین خان و از شعرای هندوستانست درسنه ۱۱۵۵ وفات یافت ازوست :

محو گشتم در خیال یـار خویش خودشدم آخر عطا غمخوار خویش

عطا ــ وهو قاضی عطاءالله عباسی تتوی ازاولاد قاضی نعمت‌الله علامهٔ مشهور و طبع خوشی داشته ودیوان مرتب دارد ازوست :

هیچکس چون شمع نبود رمزدان عاشقان گفتگـوی آتشین دارد زبان عـاشقان
روی گرد آلوده دارد تا به بستان آمده بهتر از به کس نمیداند نشان عـاشقان

عطا ــ نامش ملا عبدالحکیم تتوی ومردی متقی‌بوده وازعهد شاهجهان تادوران محمدشاه میزیسته ازوست :

ستاده سرو به پیش قدت علم بـر دوش کـه در مقام ادب پـای راستان دارد
بخون غرق وبدل داغ وبگل‌پا وبسرسودا مرا چون‌لاله نشناسی باین چندین نشانیها

عطا ابرقوئی ــ از سادات ابرقوئی ومعاصر شاه‌عباس ماضی است ازوست :

آمد آن مه سینه را از داغها رنگین‌کنید پادشاه حسن آمد شهر را تـزئین کنید

عطا جایسی ــ وهو منشی سیدتفضل حسین ازسادات قصبهٔ جایس من قصبـات هندوستانست در لکهنو بتحصیل پرداخت وچون درالتزام جهانگیر محمدخان بهـادر میزیسته بعداً بحیدرآباد رفت ودر ملازمت بعضی از امرای زمان بعزت بسر برد ودر سنه ۱۲۸۵ هجری قمری درگذشت ازوست :

گشادم چشم بر روی تو وزعالم نظربستم باین بستن گشادن رنگ الفت خوبتربستم
سری با شوخی مژگان اودارم حذر ازمن دل آلوده را بـردم بنوك نیشتر بستـم

عطا دهلوی ــ نامش محمد واز تلامذهٔ بیدل بوده و بیشتر در شاهجهان آبـاد

میزیسته ودرسنه ۱۱۳۶ هجری‌قمری وفات‌یافته این یك شعر ازوست :

شب بیاد رویش از طوفـان اشك دیـدهٔ ما داشت دریـا در نظـر

عطار ــ نامش قمرالدین‌است ودر معسکر لشگرنورمحمد والی سند دکان عطاری داشته معاصر قانع تتوی است ازوست :

ملامت در قفا دارد سیه‌کاری درین عالم بگرید ابر چون پوشیده روی مهرانور را

عطار رازی ــ نامش قاضی عطاءالله برادر قاضی محمد از سادات ورامین است مردی صدیق وبی‌تکلف بود واغلب بمصاحبت شاه‌صفی میگذرانید ، طبع خوشی داشته این یك شعر ازوست :

ز کارهای جهان عاشقی خوشست مـرا وگرنه کار در این کارخانه بسیار است

عطار بلخی ــ ازشعرای ایرانیست این رباعی ازوست :

ای‌گشته خجل آب حیات از دهنت سرو ازقد ومه‌ازرخ وسیم ازبدنت

صاحبنظری کجاست تا در نگـرد صد یوسف مصر در تـه پیرهنـت

عطارد ــ نامش شیوك رام از نویسندگان نواب هژبر جنگ بهادر بوده و طبع موزون داشته این دو شعر ازوست :

عقده ازکارکسی خواهدگشودن روزگار هرکرا درکف برنگ‌غنچه یك‌مشت‌زراست

نه من ازدست خرد همچو بتنگ آمده‌ام مدتی داشت بـزندان خم افلاطـون را

عطاری خراسانی ــ نامش حکیم عبدالرحمن بن محمد واصلش از خراسانست از فضلا و فصحای زمان ومعاصر غزنویه و از مداحان سلطان محمود غزنوی بوده ازوست :

رباعیات

شد یار و مرا ببوسه خشنود نکرد پرسش ننمود و نیز بدرود نکـرد

آن آتش افروخته جز دود نکرد از عشق بتان هیچکسی سود نکرد

سیلی بارم برخ پر از خون جگر آنروز که مژگان ترا بینـم تر

ای چون شکر شکسته از پا تا سر مگری که تباه گردد از آب شکر

عطار نیشابوری ــ وهو شیخ الاولیاء ابوطالب فریدالدین محمد شاگرد شیخ مجدالدین بغدادی من خلفای شیخ نجم‌الدین‌کبری رضوان‌الله علیهم اجمعین‌است اصلش از نیشابور وازاعاظم حکما واماجد عرفا وکبار مشایخ زمان خود بوده همچنانکه مولانا جلال‌الدین محمد رومی در وصفش گوید :

هفت شهر عشق را عطـار گشت		ما همان اندر خم یك کوچه‌ایـم

در حکمت الهی وطبیعی فرید زمان و در فضائل وکمالات وحید دوران بود و ایام‌را بعلاج درد بیماران واعطای دارو ازداروخانهٔ خویش میگذرانیده ودرمواقع فراغت بنظم مثنویات میپرداخته همچنانکه در خسرونامه فرماید :

مصیبت نـامه کانـدوه نهـانست		آلهـی نامـه کـاسرار عیانست
بـداروخانـه کردم هر دو آغاز		چگویم زود رستم زین و آن باز
بـداروخانـه پانصد شخص بودند		که در هر روز نبضم مینمـودند
میـان آنهمه گفـت و شنیـدم		سخن را به از این روئـی ندیدم
مصیبت نامـه زاد رهـروانسـت		الهـی نامـه گنج خسروانسـت
جهـان معرفـت اسرار نامه است		بهشت اهل دل مختار نامـه است
مقامـات طیور مـا چنـانسـت		که مرغ عشق را معـراج جانست
چوخسرونامه‌را طرزی عجیب‌است		زطرز او که و مه بانصیب است
کسی‌کو چون منی را عیب‌جویست		همیگوید که او بسیار گوی است

گویند ولادت شیخ در سنه ۵۱۲ هجری قمری اتفاق افتاده و در سنه ۶۲۷ بدست ترکی درفتنهٔ چنگیز بفیض شهادت رسیده درتعدادکتب ورسائل آنجناب اعداد اغراق‌آمیز بنظر میخورد ولی آنچه دیده شده است عبارتست از. منطق الطیر و اسرارنامه والهی‌نامه وجوهر ذات وتذکرة الاولیاء وهیلاج‌نامه و مظهر العجایب و وصلت‌نامه و لسان‌الغیب و اشترنامه و مختارنامه ومفتاح الفتوح و مصیبت‌نامه وخسرونامه ودیوان قصاید وغزلیات، ازوست :

سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا		بر خاك عجز میفکند عقـل انبیا
گر صدهزار قرن همه خلق‌کائنات		فکـرت کنند در صفت عزت خدا
آخر بعجز معترف آیند کای اله		دانسته شد که هیچ ندانسته‌ایم مـا

وله ایضاً

الا ای یوسف قـدسی بـرآ از چـاه ظلمانی
بمصر عالم جان شو که مرد عالم جـانی
هزاران چشم میباید کـه بر کار تو خون گرید
توخودگوبادوروزه‌عمر همچون‌گل‌چه‌خندانی
برآن مرکب مگر خود را بمقصد افکنی زینجـا
که مرگت چون‌فروگیرد توبی‌مرکب فرومانی
گـرفتم در بهشت نسیه نتوانـی رسیـدن تـو
ولی خودرا ازین دوزخ‌که نقد تست برهانی
توچون دربند صدچیزی‌خدا را بنده چون‌گردی
که تو در بند هرچیزی که هستی بندهٔ آنی

گرفتار آمده در صد بلا با اینهمه دشمن
نه یك همدرد صاحبدل نه یك همراز ربانی
بگرد این عمل‌داران مگرد ار علم دین داری
که مشتی آدمیخوارند این دیوان دیوانی

از غزلیات اوست

عشق بستان و خویشتن بفروش — که نکوتر ازین تجارت نیست
پر شد از دوست هردوکون ولیك — سوی او زهرهٔ اشارت نیست
ز نیك واز بد وازکفر ودین وعلم وعمل — برون شدم که برون زین بسی مقاماتست
اگر در عشق از عشقت خبر نیست — ترا این عشق عشق سودمند است
خیال بد مکن اینجا و بشناس — که هرکو در خدا گم شد خدا نیست
بیگانه شدم ز هر دو عالم — وآگه نه که آشنای من کیست ؟
چون کس نیافت از دهن تنگ او خبر — هر بیخبر چگونه خبر زان دهن دهد ؟

*

ای در درون جانم وجان از تو بیخبر — از تو جهان پر است وجهان ازتو بیخبر
نقش تو در خیال و خیال از تو بی‌بصر — نام تو بر زبان و زبان از تو بیخبر
دز عشق چو من توام تو من باش — یك پیرهنست گو دو تن باش

رباعیات

گر مرد رهی میان خون باید رفت — از پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای براه در نه و هیچ مپرس — همراه بگویدت که چون باید رفت ؟

شوقم بتو از حد و بیان افزونست — وز هرچه قلم شرح دهد بیرونست
از حال دل خویش خبر می ندهم — در خدمت تست دل ندانم چونست

گفتم دل و جان در سر کارت کردم — هر چیز که داشتم نثارت کردم
گفتا تو که باشی که کنی یا نکنی — من آن بودم که بیقرارت کردم

عطا ملك‌جوینی ــ برادر کهتر خواجه شمس‌الدین محمد است که بسعایت مجد الملك یزدی شهید شد همینکه خود درخدمت ارغونخان اعتباری حاصل نمود مجدالملك را بخیانت موصوف کرد واورا بمکافات شمس‌الدین برادر خود بقتل آورد وجسدش‌را بهفت پاره تقسیم و هرپاره‌را بدیاری فرستاد وگفت :

روزی دو سه سردفتر تزویر شدی — جویندهٔ مال وملك و توفیر شدی
اعضای تو هریکی گرفت اقلیمی — القصه بیك هفته جهانگیر شدی

عطاؤالله رازی ــ مشهور باستاد عطاءالله مردی باذوق‌بوده بیش‌ازاین از احوالش خبری دردست نیست این‌چند شعر معرف ذوق ادبی اوست :

زیــر خط زبــرجــدش میمــی / زیــر زلف معنبرش صــد جیــم
زیر این جیم طوبــی و فردوس / زیــر آن میم کــوثر و تسنیــم
پشتم از جیم او چو جیم دو تــا / بر من از میم او جهان چون میم

عطاء رازی ــ وهو ابوالعلماء خواجه عمید عطا بن یعقوب الکاتب المعروف بناکوك ازاعاظم علما وافاضل فصحای زمان خود بوده وردستگاه سلطان ابراهیم غزنوی همواره منصب مناسب داشته زمانی ازشغل خود منعزل وبامر سلطان بهندوستان رفته و همانجا درسنهٔ ٤٨١ درگذشته ومولانا مسعودسعد سلمان در رثاء اوگفته :

از وفات عطــاء بن یعقــوب / تازه‌تر شد وقــاحت عــالم

خواجه بفارسی وتازی شعر میسروده ومعاصر ابوالفرج رونی وابومحمد ارشدی بوده این اشعار ازوست :

در وصف مسجد سلطان ابراهیم گوید

بــرآورد سلطــان براهیم از زر / یکی کعبه همچون براهیــم آذر
بمــانند بتخانــهٔ چیــن منقش / بکردار از تنگ مــانــی مصــور
نماز آردش کعبه هرروز و گوید / زهــی کعبــهٔ شــاه الله اکبــر
بهنــد اوفتــادم چو آدم زجنت / بتــاویل و تلبیس بهتــان منکر
نه‌گندم چشیده نه آورده عصیــان / نه مر قول ابلیس را کرده باور
اگــر گندمی بد همــه جور آدم / همه جرم من از جوی هست کمتر
بلای مــن آمد همه دانش مــن / چو روباه‌را موی وطاووس‌را پر
دو مه شغل را ندم چوکشتی بخشکی / همه ساله ماندم بدریا چو لنگــر
کند برمن این شغل هرروز غمزی / کشد بر من این علم هرروز لشگر
گهی باز دارد چو مشکم بنافــه / گهی خوش‌بسوزد چوعودم به‌مجمر

رباعی

اندر خوابم خیالت ای دلبر من / تا روز بدی بهر شبی غمخور مــن
بیداریــرا گماشتی بــر سر من / تا باز خیال تــو نیاید بــر مــن

عطائی جونپوری ــ وهو عبدالکریم عطائی جونپوری ازاکابر آن دیار بــود تقی‌الدین اوحدی اورا در (۱۰۲۰) درآگره ملاقات کرده ازوست :

چو برق خندهٔ ما جمله گریه آلود است / شکفته رویی ما چون مس زراندود است
کسیکه بــادهٔ گلرنگ بی‌ربــاب خورد / خورد شراب بدانسان که ماهی آب‌خورد

عطائی تهرانی ــ نگارستان سخن بذکر نام و همین دو شعر او اکتفا کرده :

درد عاشق را دوائی بهتر ازمعشوق‌نیست   چارهٔ بیماری فرهاد را شیرین کند
خویش را درجستنش رسوای مردم‌میکنم   تا تو پیدا میشوی من خویش‌راگم میکنم

عظیم ــ از نام و نشانش چیزی بنظر نرسید این یك شعر ازاو درنگارستان سخن دیده شد :

خراش ناخن ما را دل ناشاد میداند   زبان تیشهٔ فرهاد را فرهاد میداند

عظیم‌الدین بلگرامی ــ پدرش سید نجابت بلگرامیست از بدو شباب طبعش بسخن موزون رغبت داشت واوقات را بکسب فنون ادب گذرانیده مرد صوفی مشربی بوده این چند شعر ازوست :

داغ بردل دارم وچون لاله سیرابم هنوز   آتشم اما چو صهبا عالم آبم هنوز
شادم بقتل خویش که از کوثر لبت   یکجرعه خونبهای شهیدان نوشته‌اند
عالمی پروانه شد آن شمع قامت را ببین   در دل شب جلوهٔ صبح قیامت را ببین

عظیما نیشابوری ــ خلف ملاقیدی که برادرزاده ملانظیریست بوده وطبع شیوایی داشته مردی نیکو محضر وپاك طینت بوده ودیوانی مشتمل برقصیده وغزل و مثنوی بنام فوزعظیم دارد مآلا درسنه ۱۱۱۱ هجری قمری وفات یافته این اشعار ازوست :

قاصدآمد گفتمش‌آنماه سیمین برچه‌گفت؟   گفت‌باهجرم‌بسازو گفتمش دیگرچه‌گفت؟[1]
چابك نفسی کو که هوس داشته باشد   کز خود برهد تاکه نفس داشته باشد
باخلق جهان صاف چنان‌کن دل خود را   کاین آینه عکس همه کس داشته باشد
سر ازین هستی موهوم نیارم بیرون   این چه خاکست‌ندانم‌که بسر ریخته‌ام ؟
یك لحظه نگاهدار جا را   سر بالا کن ببین خدا را

عظیم خیر آبادی ــ وهو منشی فضل عظیم بن رشید برادر مولوی فضل حق خیر آبادی است که در گیر و دار تصرف هندوستان انگلیسیها ناچار بجرم وطنخواهی او راگرفته برنگون‌فرستادند وهمانجا مرد !!گویند درفنون‌ادب وعلوم عقلیه ونقلیه تبحر داشته این چند شعر ازوست :

ببزم دوش رخش داد دلبری میداد   فرشته باخته دل بود و جان پری میداد
در آنزمان که زآفت نبود نام و نشان   نگاه او خبر از فتنه گستری میداد
فدای شوخی اویم که شب مرا هربار   قسم بجان خود از بنده پروری میداد

عظیم دهلوی ــ نامش علی عظیم فرزند شیخ ناصرعلی سهرندی است طبع لطیفی

۱ــ این‌غزلرا شمع‌انجمن‌بنام عظیما نیشابوری‌نوشته‌بیجهت‌بعظیم خیرآبادی‌نسبت میدهند .

داشته وشعر نیکو میگفته ودر دوران محمدشاه میزیسته در اواسط سنهٔ ۱۲۰۰ وفات یافته
این چند شعر ازوست :

بغارت رفت یاخون گشت یامحو تماشا شد — خدا داند چه پیش آمد دل دیوانهٔ ما را
چه دهم شرح ز نیرنگ خود آرایی دل — پــر طاووس بــود چشم تماشایــی دل

عفاف ــ بانوییست‌فاضله وشاعره ازعموزادگان خاقان‌مغفورکه بهمسری‌حیدرعلی
قلی‌میرزا فرزند آن شهریار درآمد وخط شکسته‌را خوب مینوشته این چندشعر درخیرات
حسان بنام اومضبوط است :

من آن مرغم که اندر دام صیــاد — تفــاوت نیستم بــا مــرغ آزاد
بکوی عشق ایدل بــا خبر بــاش — که آنجــا رهزنان انــدر کمینند
چه نالی فصل گــل ای بلبل زار — کــه گلرا نیست پــروای غم تو
نه تنها رشك شکر داشت شیریــن — بلای جان خسرو داشت فــرهاد

عفت رحیمی ــ تذکرهٔ زنان سخنور بدون ذکر نام ونشان اشعاریرا باین بانوی
شاعره نسبت داده که نمونه‌ای ازآن ذیلا نگاشته میشود :

ستاره

در دل شب ستــاره‌ای تــابــان — از کنــــار سپهــر پیــدا شــد
از پس ابــر هــای تیــره و تــار — ناگهــان چهــره‌اش هویــدا شد

آمــد آهسته بــر فــراز سپهــر — گشت رخشان بســان چشمهٔ نــور
دل انــدوهگیــن ز دیـــدن او — باز از ذوق گشــت غــرق سرور

عکس زیبــای او در آب افتــاد — آب از فرط شوق لــرزان گشت
مرغ حق در خــرابــه‌ای مجهول — باز از درد و رنج نــالان گشــت

من ندانستم ایــن پــرنــدهٔ زار — از غــم هجــر یــار نــالانســت
یا که انــدر دل شــب تــاریــك — بهــر عشق خــدا نــوا خوانست

عفت شیرازی ــ نامش سکینه متخلص بعفت دختر میرزا عبدالله نسابه اهل شیراز
ومتولد سال ۱۱۹۲ هجری‌قمری است درابکار افکارش مضامین بکر دلنشین بسیار است
سخنوریست توانا وشاعره‌ای دانا این اشعار ازوست :

آمــوختــه گلبــرگ لطافت ز تن او — یا نازکی و لطف زگل آن بدن آموخت
آموخت ز سنبل شکن آن زلف پریشان — یا سنبل ازآن زلف پریشان شکن آموخت
آموختم از مــرغ چمن نالــه و افغان — یا مرغ چمن ناله و افغان ز من آموخت
شب وصلم شکایتها بدل بــود از فراق او — بیك نظاره‌جان دادم حکایت مختصر کردم

محتسب است‌وشیخ‌ومن صحبت‌عشق‌درمیان از چه دهم جوابشان پخته یکی‌و خام دو

عفت قاجار ــ این بانوی فاضلهٔ عارفه فرزند خاقان مغفور وخواهر صلبی وبطنی حسینعلی میرزا فرمانرمای فارس و حسنعلی میرزا فرمانروای خراسان بوده و در نجوم و فنون ادب و لسان عرب دست داشته و چون پیوسته بمطالعهٔ مثنوی میپرداخته اشعاری بدان روش ساخته که بیتی چند ازآن بعنوان نمونه ذیلا نگاشته میشود :

بهار عاشقان

میل خـاطر میکشد تـازه بـآن تا ز نو آرم حـدیثی در میـان
غیر عشقم هیچ در تقـریـر نه دل ز یـاد عشق هرگـز سیر نه
تشنگـانـرا نیست لذت غیر آب خستگانرا نیست راحت غیرخواب
غرقه در دریا نخواهد جز کنار در زمستان هرکسی جوید بهـار
هرکرا بـاشد بهاری در جهـان عشق میبـاشد بهـار عـاشقـان

عفتی ــ گویند زنی پاکدامن و پارسا بوده و از پرستش پروردگار آنی غفلت نمیکرده بعضی سمرقندیش دانند و جمعی اسفراینیش خوانند حاصل آنکه طبع لطیفی داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

قامت سرو کـه در آب نمـودار شده کـرده دعوی بقد یار و نگونسار شده
مست بودم بمی غفلت و ساقـی دیشب دو سه جامیم عطا کرد کـه هشیار شدم

عقیدت ــ در سند من‌ایالات هندوستان میزیسته ازوست :

سرو را پایهٔ آزادگی از بی ثمری است غافل از بهـر چه اندوختن مـال ترا

علابیك ــ وهو مولانا جمال‌الملك علابیك تبریزی از خطاطین زبردست دوران صفوی است در مقام صاحب‌الزمان و مسجد جامع که از ابنیهٔ شاه طهماسب است خط او موجود است درکتابت قرآن نیز تبحر بسیار داشته وبرالواح سابق‌الذکر ۹۷۲هجری‌قمری مرقوم شده ازوست :

مرا خدای جهان ازهمه جهان داده است خطی چگونه خطی به ز لعل رمانـی
سپهر و اختر و ارکان چو من دگرنارند بـدور خویش دبیری و نـی سخندانی

علابیك مشکی ــ اصلش تبریزی و شغلش مشك‌فروشی بوده ازوست :

هرجا که ز رخ پرده برانداخته بـاشی صد همچو مرا عاشق خود ساخته باشی

علاجی ــ از شعرای ایرانست و در زمان شاه عباس ماضی میزیسته و در جراحی مهارت داشته ازوست :

بر وضع ما بچشم حقارت نظر مکـن   ما را بخاك تیره محبـت نشانده است

علامهٔ وحیدی ــ نامش محمدعلی است و نسبش از جـانب پدر بمرحوم استاد وحید بهبهانی که بشیخ مفید و سعید بن جبیر میرسد منتهی میشود و از جانب مـادر بمرحوم شیخ محمدباقر مجلسی می‌پیوندد و مولدش کرمانشاه است مقدمات را در زادگاه خود فراگرفته و تحصیلات عالی را در عتبات درمحاضر مراجع زمان مانند مرحوم میرزا محمدتقی شیرازی و آقاسید ابوالحسن ومیرزا علیمحمد شهرستانی وغیره بپایان رسانیده و بمقام اجتهاد ومرجعیت نائل گشته و دراثر سوء تفاهمی‌که بادولت وقت داشته بکشور ایران تبعید شده لاعلاج چندی در تهران توقف و در ثانی بدعوت فیصل اول بعـراق مراجعت نمود تا در سنهٔ ۱۳۰۸ بقصد زیارت آستان قدس رضوی بایران آمد و چون در منزل مرحوم ظهیرالاسلام سکونت داشت بامرحوم داور ملاقات کرد و بدعوت آنمرحوم در جلساتی که برای تهیهٔ قوانین مدنی و غیره در منزل مرحوم حاجی سید نصرالله تقوی منعقد میشد شرکت‌میجست بعداً یکی دوبار بعراق مسافرت ومدتی‌هم درکرمانشاه بکارهای علمی و روحانی‌و سیاسی پرداخته و بمنظور مبارزه باشخاص منحرف مصلحت‌را در تغییر لباس روحانی دید و در منطقهٔ غرب بتشکیل جمعیت عدالت مبادرت و شدیداً بـا آنان بمبارزه پرداخت چندانکه کار بکشت وکشتار کشید در سنهٔ ۱۳۲٤ شمسی بتهران آمد و مشمول عواطف ملوکانه گشت و باحفظ عنوان دبیرکل اتحادیهٔ ایران و عرب بوکالت مجلس شورا و مقام سناتوری نائل و در سنهٔ ۱۳٤٤ باحفظ سناتوری بنیابت تولیت عظمای مسجد سپهسالار منصوب و با جدی وافر و جهدی متکاثر پیوسته بانجام وظایف مرجوعه مشغول و علاوه برمراتب مذکوره در فنون ادب استادیست کم نظیر و سخن سنجی بصیر بفارسی و عربی در نهایت شیوائی شعر میسراید و بزبان انگلیسی نیز تا اندازه‌ای آشنائی دارند این اشعار ازوست :

آئینه

یادم آمد چو از جـوانی خـود   بهتر ایـام زندگـانـی خـود
موی‌چون‌شام وروی‌چون خورشید   آن دو چشمان آسمانـی خـود
چهرهٔ صـاف و گونـهٔ گلگون   لب چون لعل ارغـوانی خـود
از گذشت زمـانـه پـرسیـدم   نقش ارژنگ و رسم مانی خـود
گفت برخیز و ایـن بگیر از من   تا بیابـی در آن نشانـی خـود
دیدم آئینـه است ، گفت بـاو   بـاز کن عقـدهٔ روانـی خـود
تا در آن عکس روی خود دیـدم   شـد مبـدل بیـأس امیـدم
گفتم ایوای آن جمال چـه شد   آنهمه حسن و خط و خال چه شد
آن دهانی کـه فتنه‌ها میکـرد   لب چون لعل بـی مثال چه شـد
وای آن چشم پرفروغ کجـاست   قوس ابروی چون هلال چه شد

چه شد آن قد و قامت موزون یارب آن لطف و اعتدال چه شد
آرزوی امید بخشم کو آن‌خور وخواب وآن‌خیال چه‌شد
باز گو باز گو نمیدانم لذت روز و ماه و سال چه شد
رفت و منهم روم بدنبالش رود آنکس که نیست آمالش

لیك شادم که لایزالم من مظهر عشق بی زوالم من
در کتاب بزرگ شیدائی آیهٔ فصل اعتدالم من
هرچه خواهی بجو ز منظر من چون تجسم ده خیالم من
گر که پرسند شاد وخندان کیست همه جا پاسخ سؤالم من
آری آری بلند پروازم برتر از روز و ماه و سالم من
کیستم چیستم بگو همه چیز بهتر از هرچه اهل حالم من
چونکه پیوسته شادمان باشم باگذشت زمان جوان باشم

غزل

گر گویمت که ماهی لطف تو مه ندارد زین روی ماه با تو وجه شبه ندارد
گر گویمت‌که مهری درمهر نیست مهری هم روی تست بهتر هم شامگه ندارد
برهر طرف دویدم مانند تو ندیدم هرکس ترا پرستد دانم گنه ندارد
علامهٔ وحیدی جز تو نمی‌پرستد تا گمرهان نگویند سوی توره ندارد

رباعی

من هستی خود را بعدم نفروشم آئینهٔ دل بجام جم نفروشم
گویند غنیمت است دم میگویم سرمایهٔ جاودان بدم نفروشم

علاءالدولهٔ سمنانی ــ وهوالشیخ رکن‌الدین علاءالدوله احمدبن محمدالبیابانکی از اعاظم فضلا و اماجد عرفای زمان خود بوده و دست ارادت بشیخ محمد دهستانی داده و از مجلس شیخ عبدالرحمن اسفراینی نیز مستفید بوده و باشیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی در مسألهٔ توحید وجودی و شهودی و مطاعن صاحب فتوحات معارضه نموده است مات‌فی‌عام ۷۳۶ هجری قمری این رباعیات ازوست :

رباعیات

این ذوق و سماع ما مجازی نبود وین وجد که میکنیم بازی نبود
با بیخبران بگو که ای بیخردان بیهوده سخن بداین درازی نبود

گفتم که ز قصه مشکلی بنویسم وز محنت هجر حاصلی بنویسم
کو دل که بدو حال دلی شرح دهم کو دست کزو درد دلی بنویسم ؟

این من نه منم اگر منی هست تویی — ور در بر من پیرهنی هست تویی
در راه غمت نه تن بمن ماند و نه جان — ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی — زان بـه نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادیرا — بـه زانکه هزار بنده آزاد کنی

علاءالدین اورجندی ــ المعروف بزیادت از افاضل وعاظ واماثل عصر خود بوده و در بلاد فرغانه سکونت داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

رباعیات

من گرسنهٔ وصل تو و ز هجران سیر — از جـان و دل خود شدم از جانان سیر
جان سیری من در غم تو بس عجبست — جـانم تو خوری و من شوم از جان سیر

فریاد ز چشم رهزن و مرد کشت — وز بند سر زلف و شکنهای خوشت
ای تلخی کام من ز شیرین لب تو — وی شوری بخت من ز روی ترشت

علاءالدین حسین غوری ــ فرزند حسین و نواده محمد سوری است کـه بامر سلطان محمود بشرحی که در تواریخ مسطور است کشته شد علاءالدین حسین بابهرامشاه خصومت ورزید و مظفر شد و غزنین را آتش زد و جهانسوز لقب یافت و برادر خود را حاکم غزنین کرد ولی بهرامشاه بکمك سپاه هندوستان برسرسوری آمد و اورا بکشت و علاءالدین حسین جهانسوز این رباعیرا گفت :

اعضای ممالك جهانـرا بـدنـم — جویندهٔ خصم خویش ولشگر شکنم
گر غزنین را ز بیخ و بن برنکنم — من خود نه حسین بن حسین حسنم

عاقبت حسین جهانسوز هم بدست سلطان سنجر افتاد ولی حاضر جوابی و خوش طبعی نه‌فقط ازگرفتاری نجاتش داد بلکه ازخاصان ومصاحبین سلطان شد همچنانکه روزی شاه طبقی پر از در باو بخشید وحسین بالبدیهه این رباعیرا گفت :

بگرفت و نکشت شه مرا در صف‌کین — با آنکه بـدم کشتنی از روی یقین
اکنـون بطبق میدهـدم در ثمیـن — بخشایش و بخششش چنانست و چنین

علاءالدین علی ــ فرزند محمد از مشاهیر ادبا وعلمای عثمانیست علاوه برآنکه بتدریس اشتغال داشته بربسیاری از رسائل حواشی مفیدی نوشته وگذشته ازآنکه ریاست مدارس عدیده بوی مفوض بوده بشغل قضا نیز میپرداخته و در مسائل فقهی و اخلاقی رسالات عدیده نگاشته بفارسی و عربی نیز شعر بسیار دارد ازوست :

چون روز وصل نیز گذشت و شب فراق — غمگین چرا شویم کـه این نیز بگذرد

علاءالملك ــ از شعرای ایرانست در شوشتر میزیسته وقتی بهندوستان رفت و

معلم محمد شباع فرزند شاهجهان گردید و رسالات المهذب در منطق و انوارالهدی در هیأت وصراط وسیط در اثباب واجب ازآثار اوست و شعرش اینست :

گر چشم‌تو بربسترگل خواب کند زلف تو بـروز سیر مهتاب کند
رو را همه کس بسوی محراب آرد جز چشم تو‌کو پشت بمحراب کند

علاءالملك لاری ــ ملقب بابراهیم خان ثانی از اولاد علاءالملك بن قطب‌الدین محمد بن نوید بوده‌که تازمان شاه عباس صفوی در لارستان بالاستقلال حکومت کرده‌اند و ابراهیم خان آخرین نفر ازین خاندان بوده‌که بدست اللهویردیخان حاکم فارس اسیر و دولتشان انقراض یافت این یك بیت ازوست :

ما پی تحصیل یار و یار در دل بوده است حاصل تحصیل‌ما تحصیل حاصل‌بوده‌است

علاءاندخودی ــ وهو علاءالدین مسعود بن محمد بن علی الاندخودی از قدمای فصحا و عظمای بلغای سلف بوده بیش ازین از حالاتش خبری در دست نیست :

این قصیده را در مدح صدرزمان گفته

صدرا بدان خدای که بر تخت بوستان از عقد غنچه تـاج سر شاخسار کـرد
صدرا بدان خدای کـه شاخ ضعیف را چون ناف آهوان ختن مشکبار کـرد
صدرا بدان خدای کـه شمشیر بید را در دست شهسوار بهـار آبدار کـرد
صدرا بدان خدای که در صدر سروری از سروران شرق تـرا اختیار کـرد
پس نکته‌هـای دُر صفت جـانفزات را در صفحه های تیغ زبان شاهـوار کرد
آنگـه ز نوك خـامهٔ عنبر نثـار تـو بر فرق شرع گوهر معنـی نثار کـرد
کـز آرزوی خدمت میمون جناب تـو چشمم بسی عقیق بزر بر قطار کـرد

علاء خواری ــ نام نامیش علاءالدین بوده وشعر نیکو میسروده آثار منثور نیز بسیار داشته این چند شعر ازوست :

باز غم هجر یار بر دل ما زد جـرس جز ز پی وصل او من نـزدم یکنفس
خط فنا گر کشد دست غمش بر بقـا روح نگوید که باش عقل نگوید که بس

علائی آشتیانی ــ بعضی کرهرودیش دانسته‌اند مسلم آنکه مرد فاضلی بـوده و باقتضای طبع ظریف در نهایت شیوائی شعر میسروده این چند شعر ازوست :

مقامش در دل و درد دلم را زان نمیداند که با دل در میان ننهاده‌ام راز نهانش را
شادند عالمی که مرا هرزمان غمی است دارم غمی که باعث شادی عالمی است
دیروز پریشانی خـود را بتـو گفتم امروز پریشانتر از آنم کـه توان گفت
نه صبر بیتو از این بیشتر توان کـردن نه غیر صبر علاجـی دگر توان کردن

ترا دیدم رسید این مژده ازباد سحرگاهی   که‌دارد بعدازین شبهای محنت‌روبکوتاهی

علای خراسانی ــ نامش سید علاءالدین واصلش ازخراسانست سالها درهندوستان میزیسته وهمانجا بدیار نیستی شتافته این دو شعر ازوست :

ندانم آن‌گل خندان چه رنگ و بو دارد   که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد
بجستجوی نیابد کسی مراد ولی   کسی مراد بیابد که جستجو دارد

علم‌الهدی ــ چنانکه شمع انجمن مینویسد نامش سید مرتضی عاملی برادر رضی شارح شافیهٔ صرف وکافیهٔ نحو و در عربیت از افاضل زمان بوده و طبع نظم داشته ازوست :

اوقات صرف دوستی عیبجو مکن   با زشت روی آینه را روبرو مکن
پیراهن دریده چو گل زینت تن است   زنهار چاك سینهٔ خود را رفو مکن

علمی ــ نامش میرمرتضی از شعرای هندوستان و از امرای معتبر خانزمان بوده در فضل و دانش و نیکی اعمال و افعال شهرت داشته این یك شعر ازوست :

ایدل همه شب آن سگ کو خواب ندارد   از ناله و فریاد و فغانی که تو داری

علمی قزوینی ــ از سادات آن شهر است و اهل سیر و سلوك بوده و در سنهٔ ۱۰۲۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

با نالهٔ ما سموم را سودائیست   در آتش ما جحیم را مأوائیست
برسینهٔ ماست هرکجاکوه غمی‌است   دردیدهٔ ماست هرکجا دریائیست

علمی قلندر هندی ــ معروف بشاه علمی بوده و بسیاحت اقالیم و اقطار عالم میگذرانیده ازوست :

من مست و بد حال اینچنین یارب چه خواهد گفتنم
گر پاکدامانی بدین آلوده دامان بگذرد

علمی لاری ــ نامش شمس‌الدین محمد است و بروایت شمع انجمن در بدایت حال قاضی طرشت بوده و بعد از انجام حج بدکن رفته و در سنهٔ ۹۷۵ وفات یافته این یك شعر ازوست :

قبای سبز در برسرو نازش میتوان گفتن   سخن کوته‌کنم عمر درازش میتوان‌گفتن

علوی ــ نامش میرعلوی از شعرای هندوستانست ، بیش ازین ازحالاتش چیزی بدست نیامد این شعر ازوست :

بعد مردن از سر خاك شهیدان غمت آنچه خواهد سرزدن ما پیشتر فهمیده‌ایم

علوی فراخانی ــ جز اینکه در نگارستان سخن نامش علیقلی قید شده چیزی از حالاتش در دست نیست ازوست :

شهید عشق ترا برگزید از آن ایزد که روز حشر شکایت ازو نمیآید

علوی فرخ‌آبادی ــ نامش مولوی عبدالله‌خان اصلش از مضافات فرخ‌آباد من‌محال هندوستانست در شاهجهان آباد بکسب فضل وکمال پرداخته وشاگرد مولوی اسماعیل شهید دهلوی بوده درنظم ونثر قدرتی بسزا و در طبابت یدی طولی داشته وچندی ملازمت سید محمد علیخان بهادر شمس‌آبادیرا گزیده و در سنهٔ ۱۲۶۲ هجری قمری در شمس‌آباد بمرض محرقه درگذشته این چند شعر ازوست :

گر غرض مشق حوادث بود از ایجاد من بد نبود از سنگ گر ایجاد میکردی مرا
نصیب حاصل ما نیست گر همین جز برق نصیب برق شود کاش جمله حاصل ما
دلم شکست ستمهای زلف او یارب شکسته‌تر شود آنکس که بشکند دل ما
شب‌هجرت‌چه‌دانی‌بادل‌مضطر که‌چون‌کردم فشردم آنقدر درسینهٔ‌تنگش‌که خون‌کردم

علوی کاشانی ــ نامش سید میرمحمد طاهر و در زمان شاه سلیمان صفوی در اصفهان میزیسته بعداً بکشمیر رفته و در سنهٔ ۱۱۳۶ همانجا وفات یافته ازوست :

رام کسی نمیشود وحشی صید گاه تو شوخی برق میکشد غاشیهٔ نگاه تو
شور بهاروجوش‌گل طرف‌خماروکیف‌من گریهٔ های های من خندهٔ قاه قاه تو

علویهٔ گرگانی ــ از نسل سادات گرگان بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این شعر ازوست :

مرا دردیست دردل‌بیقرار ازهجریار خود چه گویم پیش بیدردان زدرد بیقرارخود

علی ــ نام و نشانش برنگارنده معلوم نشد طبع خوشی داشته و باقتضای آن شعر میسروده ازوست :

مردم و یاری نیامد بر سرم از چراغ خفتگان بیکس‌ترم

علی ــ وهو مولانا علی گویند در اواخر عهد سلطان حسین بایقرا میزیسته و بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

مجلسی خواهم‌که باشد گفتگوی غم درو تا غم خود باز گویم لحظه‌ای منهم درو

علی ــ مسلم آنکه در عهد شاه طهماسب صفوی میزیسته ازسایر حالاتش چیزی

بدست نیامد این شعر ازوست :

اظهار درد دل بر دلدار چـون کنم ؟ ترسم ز خوی نازکش اظهار چون کنم ؟

علی احمد دهلوی ــ در دوران اکبری میزیسته و در مهرکنی بی‌نظیر بوده گاه شعر میسروده ازوست :

مرا هرشب چو دزدان خواب گرد چشم تر گردد
دلمـرا بـا غمت بیدار بیند باز بـرگـردد

علی استرابادی ــ مولانا علی استرابادی شاعری ازطلاب علوم بوده و شعر نیکو میسروده این مطلع در تحفهٔ سامی بنام وی ملاحظه گردید :

ز رنگ زرد حـال درد مـن آن دلستان دانست
کسی کـز عشق دردی دارد او را میتوان دانست

علی اصغر خان اتابك ــ نامش میرزا علی‌اصغرخان فرزند آقا ابراهیم امین ــ السلطان متولد سال ۱۲۷۵ هجری‌قمری است پس ازمضی اوان‌صغر وفراگرفتن مقدمات مرسوم زمان بکسب علوم ادبیه وعربیه پرداخت تابحکم لیاقت وکفایت ازبدو شباب بشرف خدمت‌حضورهمایون مشرف‌وبلقب‌امین‌الملکی ملقب‌گردید پس‌ازفوت والدش‌امین‌السلطان درسفر خراسان لقب و مناصب آن مرحوم که وزارت دربار وخزانه عامره وگمرك وغیره بود بمعظم‌له اعطاء و امین‌المـلکی به میرزا اسماعیل خـان برادرش مفوض گردید و روز بروز در پیشگاه فلك جایگاه همایونی برمدارج کمال و معارج جلال افزود تا در سال ۱۳۰۳ هجری بمقام صدارت عظمی نائـل آمد و در آخرین سال سلطنت مـرحوم ناصرالدینشاه عنوان اتابك اعظم یافت در سلطنت مرحوم مظفرالدینشاه نیز همچنان بمقام سابق برقرار بود تاسنهٔ ۱۳۲۱ هجری که از مقام خود استعفا و بسفر حج و گردش دور عالم پرداخت مآلا بدعوت محمدعلی میرزا که تصور میکرد اتابك اورا در امحاء آثـار مشروطیت کمك خواهد کرد مصراً اورا برای قبول خدمت بایران دعوت کرد اتابك هم ناگزیر آمد و بقبول مسؤولیت تن در داد لیك روز ۲۱ رجب ۱۳۲۵ که وزرای خودرا بمجلس معرفی کرد هنگام خروج موقرالسلطنه که از اشرار درباری بود او را بسه تیر زد حاصل آنکه مردی باکمال ودوستدار ادب بود وگاهی‌که انتهاز فرصت میکردبسرودن شعر میپرداخت وقدسی تخلص میکرد این اشعار ازوست :

از قصاید آنجنابست

من نگویـم کـه من سخندانـم بلکـه در قـالب سخن جـانـم
من نـه خاقانیـم ولی گـویـم کـه بملـك کلام خـاقـانـم
شـرف آدمـی بنـاطقـه است شـرف نـاطقه است دیـوانـم

نـه همان در کـلام مـوزونـم — در تمـام علـوم میـزانـم
در حکـم رشك بوعلـی سینـا — بلکـه رشك تمـام یـونـانـم
در علـوم سمـاویات و نجـوم — مـن خود استاد خواجه ریحانـم
در معانـی بیان و منطـق و نحو — سنـد و حجـت است تبیـانـم
با همـه جود و فر و فضل و کمال — همـهٔ عمـر را بـزنـدانـم
چـرخ گـردنده همچـو پندارد — بنـده مسعـود سعـد سلمـانـم
نـه بـزندان و لیـك در حبسم — نه بـر آتش و لیـك سوزانـم
چیست زنـدان فـراخ شش جهتم — چیست پـابند چـار ارکـانـم
در تفکـر ز دور گـردونـم — در تحیـر ز کـار کیهـانـم
علـی اصغـر بنـامـم و بنسـب — پـور فـرخ امیـن سلطـانـم
چـاکـر شاه نـاصرالـدینـم — بـر در شـاه از امیـرانـم
لیك بـا آنچـه از نسب گویـم — لیك بـا آنچه از حسب خـوانم
نکنم فخـر و نیست فخـر مـرا — کـه بگـویـم فلان و بهمـانـم
افتخـار و شـرف همینـم بـس — کـز غلامـان شـاه مـردانـم
علـی عالـی آنشـه کـونیـن — کـه بدو زنـده است ایمـانـم

از غزلیات اوست

باده از دست توگرتلخ وگر شیرین‌است — بده ایدوست که تریاق غم ما این است
تا زکوی تو و روی تو جدا افتادیـم — چشم خونبار وجگرچاك ودلم خونین‌است
عارف دوست طلب تارك روح‌القدس‌است — زاهد خـام طمع طالب حورالعین است
قدسیا گرچه ترش روی نشسته است‌ولی — زیر چشمش نظری خوش‌بمن مسکین‌است

*

جان ودل من بردی ودعوی تو باقیست — جانا مگرت قیمت یك بوسه بچند است
دگر از جوشش می درتن من تاب افتاد — دیده از خواب بشد غرقه بخوناب افتاد
قلم صنع چو از روز ازل کـرد رقـم — قسمت ما بصراحـی و می ناب افتـاد

علی اصفهانی ــ همیشه در شیراز میزیسته وشعر خوب میسروده ازوست :

رباعی

از رفتنت ای نو گل نـو رفته بخاك — شادنـد جهانـی و جهـانـی غمنـاك
غمگین ز تو بازماندگان از توبدهـر — شادان تو و پیش رفتگان تـو بخـاك

علی اصفهانی ــ نامش محمد علی بیك فرزند ابدال بیك نقاش‌باشی است وجدش

علیقلی بیك فرنگی است که درفن نقاشی مهارت بسیار داشته و در دوران صفوی بکارهای خاصهٔ سلطانی اشتغال داشته و بدین اسلام گرویده علی مذکور در اصفهان نشو ونما یافته ودر عهد شاه طهماسب ثانی ونادرشاه نقاشباشی بوده ودر سنهٔ ۱۱۷۲ هجری قمری وفات یافته وشعر نیکو میسروده ازوست :

شنیدم بعهدی دل آزاده‌ای — نگه کرد بر حال دلداده‌ای
که ابرو کمانی بتیر نگاه — نشانده چو تیرش بخاك سیاه
نه بر کامرانی ز وصلش نوید — نه بر زندگانی ز هجرش امید
بگفتش برون کن ز دل مهر او — دو دیده فرو بند از چهر او
نداری اگر طاقت خوی او — دو روزی بکش رخت از کوی او
ازین چاره بیچاره آمد بخشم — همی‌گفت ومیریخت‌خون ازدوچشم
دلم کآن سر کوارم خواندا — گر آنجا نماند کجا ماندا
غمی کز مژه خون گشاید مرا — گر او را خوش آید خوش آید مرا

علی‌اکبر تشبیهی ــ رجوع شود به تشبیهی

علی اکبر دهخدا ــ استاد معظم مرحوم علی‌اکبر دهخدا ازجملهٔ ستارگان درخشانیست که بندرت درآسمان علم وادب طلوع میکند اصلش ازقزوین است ودر سنهٔ ۱۲۹۷ هجری قمری در تهران ولادت یافت پدرش مرحوم خانباباخان ازملاکین متوسط قزوین بوده‌که قبل از تولد آنمرحوم بتهران نقل مکان کرده بود مرحوم دهخدا بیش از دهسال نداشت‌که والدش وفات یافت و زیر نظر مادرش بتحصیل ادامه داد وعلوم معمولهٔ زمانرا فراگرفت وبعداً دورهٔ مدرسهٔ علوم سیاسی را بپایان رسانید و از محضر مرحوم حاج شیخ هادی نجم‌آبادی و شیخ غلامحسین بروجردی استفادهٔ کامل برد و بعداً چند سالی‌را دراروپا بفراگرفتن ادبیات زبانهای فرانسه وعربی پرداخت ومقارن آغازمشروطیت ایران به‌تهران برگشت وبامرحوم جهانگیرخان بانتشار روزنامهٔ صوراسرافیل اقدام و جالب‌ترین قسمت آن‌را که ستون چرند وپرندنامهٔ مزبور بود خود مینگاشت وهمان موجب شهرت و معروفیت آنمرحوم گردید وپس ازتوپ بستن مجلس و دستگیری آزادیخواهان چندی باروپا مهاجرت کرد و دو سه شمارهٔ روزنامهٔ صوراسرافیل را هم همانجا طبع کرده بایران فرستاد تاپس ازفتح تهران بدست آزادیخواهان و انتخاب او از کرمان و تهران از اروپا مراجعت کرده بمجلس رفت و در طول جنگ بین‌الملل اول دراصفهان ماند و چندی در تهران ریاست مدرسهٔ علوم سیاسی را داشت بعداً بتمام این مشاغل پشت‌پا زده بخدمات علمی و ادبی پرداخت آثارش عبارتست از چهار جلد امثال وحکم و رساله‌ای در احوال ابوریحان بیرونی وترجمهٔ روح‌القوانین منتسکیو ومهمتر ازتمام آنها لغتنامهٔ دهخدا که سابقه ندارد یکتن در مدت عمر چنین اثری از خود بیادگار گذاشته باشد که مقداری ازآن در زمان حیاتش طبع گردید وهمان جزوات را موشح بامضای خود

بنگارندهٔ این سطور لطف فرموده که حاضر است وبقیه نیز بسرمایهٔ دولت تحت طبع است مرحوم دهخدا را در ادبیات فارسی و عربی تبحر بسیار بود وگاهی بنظم فارسی رغبت مینمود وفاتش در سنهٔ ۱۳۳٤ شمسی در تهران اتفاق افتاد این اشعار از آنجنابست :

وطن پرستی

هنوزم ز خردی بخاطر در است — که در لانهٔ ماکیان برده دست
بمنقارم آنسان بسختی گزید — که اشکم چوخون ازرگ آندم جهید
پدر خنده بر گریه‌ام زد که هان — «وطن داری آموز از ماکیان»

سلوك عارف

در سلوکم گفت پنهان عارف وارسته‌ای
نقد سالك نیست جز تیمار قلب خسته‌ای
در گلستان جهان گفتم چه باشد سود گفت
در بهار عمر زازهار حقیقت دسته‌ای
از پریشان گوهران آسمان پرسیدمش
گفت عقدی از گلوی مهوشان بگسسته‌ای
گفتم این کیوان ببام چرخ هرشب چیست گفت :
دیدبانی بر رصدگاه عمل بنشسته‌ای
گفتم اندر سینه‌ها این تودهٔ دل نام چیست ؟
گفت ز اسرار نهانی قسمت برجسته‌ای
روشنی در کار بینی گفتمش ؟ فرمود : نی
غیر برقی ز اصطکاك فکر دانا جسته‌ای
جبهه بگشا کز گشاد و هست عالم بس مرا
جبههٔ بگشاده‌ای بر ابروی پیوسته‌ای
دل مکن بد باکسی دامان عفت را چه باك
گر بشنعت ناسزایی گفت ناشایسته‌ای
گوهر غم نیست جز در بحر طوفانزای عشق
کیست از ما ای حریفان دست از جان شسته‌ای

علی‌اکبر وجهی ــ ولد محمد صالح بیك از غلامان سلاطین صفویه بوده‌مردی ساده‌لوح و خرافاتی است و بتعالیم درویشان و چله‌نشینی وغیره عمل میکرده چنانکه نصرآبادی مینویسد وقتی تصور کرده معشوق خیالیش با درویش یوسف نام و چند تن دیگر بنصرآباد منزل مرحوم نصرآبادی رفته‌اند بدین مناسبت غزلی ساخته که این دو بیت از آنست :

حرف عاشق دلنشین خاطرت خواهدشدن — باطنی دارد محبت ظاهرت خواهد شدن
منزوی خواهد شدن درکنج نصرآباد دل — دیده‌ام عالم بکام طاهرت خواهد شدن

رباعی

ایکاش که یار آیـد و نو روز کنیـم — از آتش شـوق سینـه پرسوز کنیـم
بر گرد سرش چـو گردش لیل و نهار — روزی بشب آریـم و شبی روز کنیـم

علی باخرزی ــ نامش ابوالحسن علی بن حسن بن علی بن ابی‌الطیب الباخرزی است که مورخی فاضل و ادیبی کامل بوده و در دوران شباب کاتب رکن‌الدوله طغرل‌بیك سلجوقی بوده ولی مشاغل دیوانی را رها و عزلت اختیار کرد و در سنهٔ ٤٦٨هجری قمری بدست محبوب خود شهادت یافت‌گویند دیوانی بفارسی وتازی وطرب‌نامه‌ای مشتمل بررباعیات داشته ایـن اشعار ازوست :

قصیده در مدح ممدوح

هرآنگه که چون من نیایم نخوانی — چنان باشد ایدون کـه آیم برانی
که‌را درخور خویش برمن گزینی؟ — که‌را در برخویش چون من‌نشانی؟
که گر کهتر استاده باشد من آنم — وگر مهتر استاده بـاشد تو آنی
ندیمی مرا زیبد از بهـر آنـرا — که من رسم آن نیك دانم تو دانی
برآیم برافروزم اطـراف مجلس — به نیکو حدیثی و شیرین زبـانی
اگر شعر خواهی روانت بـرآرم — هم از گفتهٔ خود هم از باستانـی
وگرنامـه بایـد نبشتن ببـافـم — ز خطم یکی دیبهٔ خسـروانـی
یکی کم خورم خوش خرامم بخانه — غلامـی بود مرمـرا رایگـانـی
مرا برگزید از بـزرگان حضرت — حسین علـی مایـهٔ کـاردانـی
بزرگی که مانند او کس ندیـدم — بـه آثار محمود ز او لستـانـی
جوانی ز بس نغز کاری به پیری — چنان کز خرد پیر بد در جوانـی

رباعیات

زان می خواهم که خرمیرا سبب است — نامش می و کیمیای شادی لقـب است
سرخست چو عناب و ز آب عنب است — آبی کـه بچهره آتش آرد عجب است

پیراهـن روز قیرگـون شـب دارد — زیـر دو شکـر سی و دو کوکب دارد
بـر سرخ گل از غالیه عقـرب دارد — کـان نوش دو تریـاك مجـرب دارد

علی بدخشی ــ نامش میرزا علی از شعرای ایرانست و در بدخشان نشو ونما کرده و در خدمت اکبر شاه بنویسندگی اشتغال داشته و مـدح شهزاده میرزا سلیم را

میگفته ازوست :

گر مونس همدمی دمی داشتمی زو چارهٔ مرهمی همی داشتمی
در آتش غم سوختمی سر تا پا در دیده اگر نم نمی ! داشتمی

علی بن احمد الجامجی ــ وهو صدرالاجل مجدالملك بهاءالدولة والدین علی بن احمد جامجی امیریست بصیر و ادیبی خبیر و بارزترین دلیل شهامت و کفایتش همانا فتح جاجنگر است که شرحش در تواریخ آن دوران آمده حاصل آنکه بصرف اتهام که تو خطبه بنام خود کرده‌ای و چتر و دورباش برگرفته‌ای علاوه برآنکه مبلغی نقد ازو بستدند بزندانش درافکندند چون ملك شمس‌الدین برملك تاج‌الدین یلدز ظفر یافت واو را بگرفت مجدالملك اززندان این رباعی نزد ملك فرستاده آزاد شد :

چون ملك تو شد یکی بصد بخش مرا امید تو حق نکرد رد بخش مرا
هر چند شفاعتم کسی می نکند شکرانهٔ این فتح بخود بخش مرا

علی پاشا ــ ولد افراسیاب پاشا بود و پس از پدر حکومت بصره از طرف دارای روم باو مفوض شد مردیست بفنون ادب وبرموز زبانهای ترکی وفارسی وعربی واقف و شعر نیکو میگفت وصبری تخلص میکرد معاصر صفویه بوده ازوست :

از نسیم آه میجویم ره جانانه را تا بافسونی نگریانم دل دیوانه را
گرزعطرزلف خودبیخود نگردددورنیست مشك بو کمتر دهد در خانه صاحبخانه‌را
فرهاد بهر گمشدگان دیار عشق سنگی چو بیستون بسر ره نشان نهاد

شعر اخیر را نگارستان سخن بعلی تائب نسبت میدهد .

علی پرست کابلی ــ اصلش از کابل ومردی سیاح بوده و در شیراز با مرحوم رضا قلیخان هدایت ملاقات کرده این یك شعر ازوست :

افتادن و برخاستن باده پرستان درمذهب رندان خرابات نمازاست[۱]

علی حالی ــ معروف بملاعلی اصلش ازکاشانست ومردی لاابالی وعاشق پیشه بوده و شعر بد نمیگفته ازوست :

دوش میگفتم ز سر از عشق جانان سرگذشت
دیده در گرداب خون افتاد و آب از سر گذشت

علی حشمتی ــ متولد سال ۱۳۰۳ شمسی مقدمات‌را درقزوین فراگرفته ودانشنامهٔ لیسانس رشته قضائی را در دانشکدهٔ حقوق تهران بدست آورده از علوم قدیمه نیز بی‌بهره نیست مسدس زیر آخرین و بهترین آثار ادبی اوست که بندی چند از آن ذیلا نگاشته شد:

۱ ــ بدیگریهم نسبت داده شده است .

بارالهـا چکنم راز غـم پنهـان را ؟ بکه گویم شرر عشق رخ جـانان را ؟
بکه گویم غم وچون شرح دهم هجران‌را؟ چکنم این شرر واین غم بی‌پایان را ؟
شرح این قصه نگویم که سراپـا سوزم ترسم آنسان که ازین سوز جهان افروزم

چکنم عاشق و مجنون سر کـوی توام عاشقم کشته‌ام و کشتهٔ آن روی تـوام
سخت در بند تو و سلسلهٔ موی تـوام صید آن تیر مژه و آن خم ابروی توام
عاقبت عشق تو شد مایهٔ رسوائی مـن فاش شد راز من از این دل سودائی من

علیخان ــ خلف شاهرخ سلطان سابق کرمانشاه در زمان نصرآبادی جـوانی تیزهوش بوده و اوقات خود را صرف تحصیل مینموده و بمنصب یوزباشی‌گری سرافراز بوده ازوست :

از جزر و مد خوف و رجا در کشاکشم چون کشتی شکسته بدریا کنار عمـر

علیخان آجر تراش ــ اصلش از اصفهانست وشغلش آجرتراشی بوده وبمقتضای طبع موزون شعر میگفته ازوست :

تا بناکامی نمردم حسرت از یادم نرفت تا نپاشید استخوانم بندی از من وانشد

علیخان بیك ــ ولد اغلی‌بیك گرجی و از غلامان خاصهٔ سلاطین صفویه بوده و طبع موزون داشته وموجی تخلص میکرده ازوست :

بی یاد تو خـم نمی‌زنـد جوش گشتیـم شـرابخـانـه‌هـا را

علیخان گلبالکانی ــ از شعرای هندوستانست ومردی نکته‌سنج بوده ایـن دو شعر ازوست :

شب‌هجر تودرفانوس‌تن چون‌شمع‌کافوری فروزان استخوانم شد ز تاب گرمی شبها
لبریز ز نظارهٔ مـن گشت دو عـالـم از بس بتمـاشای تـو بـالید نگـاهم

علی خراس ــ معروف بملاعلی خراس اصلش ازشهر هرات و ازفصحای مشهور وشعرای آن اقلیم است این رباعی ازوست :

تا آتش عشقت بدل افـروخته‌ام چون شمع همه سوختن آموخته‌ام
باآنکه دلی چو سنگ و آهن داری میکن حذر از دود دل سوختـه‌ام

علی رامتینی بخارایی ــ نامش علی نساج و ملقب بخواجه عزیزان و اصلش از رامتین من‌مضافات بخارا و از طبقهٔ نقشبندیه بوده این قطعه و دو رباعی ازوست :

نفس مـرغـی مقید در درونست نگه‌دارش که‌خوش‌مرغی است‌دمساز
ز پایش بنـد مگسل تـا نپـرد که نتوانی گرفتن بعـد پـرواز

رباعیات

با هر که نشستی و نشد جمع دلت — وز تو نرمید زحمت آب و گلت
زنهار ز صحبتش گریزان می‌باش — ورنه نکند روح عزیزان بحلت

چون ذکر بدل‌رسد دلت درد کند — آن ذکر بود که مرد را مرد کند
هرچند که خاصیت آتش دارد — لیکن دو جهان بر دل تو سرد کند

علیرضا بیك — از کدخدایان ولایت درین وعالم بعلوم دینی بوده مردی درویش مشرب و متعبد است و در زمان صفویه چندی مستوفی ایروان ومدتی مستوفی شیروان بوده و طوری بامردم رفتار میکرده که مردم مبلغی میدادند که او بکار باقی باشد ولی خود نپذیرفت و در اصفهان بعبادت مشغول شد ازوست :

رباعیات

عمریست که با عشق تو پیمان دارم — چون دل غم تو بسینه پنهان دارم
چون کوه بسودای تو در وادی غم — آتش بجگر آب بدامان دارم

ایدل چو جرس بهرزه گویا نشوی — از موج هوا غنچه صفت وا نشوی
در دشت طلب که اشك خون شبنم اوست — تا خون نشوی چو نافه بویا نشوی

علیرضا تبریزی — مردی نیك سیرت ونیك‌محضر وازنویسندگان زبردست ونامی دوران صفوی است کتیبهٔ مسجد معروف شیخ لطف‌الله و مسجد جامع عباسی خط اوست و دو رباعی که بخط نستعلیق بر طاق بازار خفافان و حلاجان نوشته شده است خط اوست عجب آنست که جملهٔ (خوشنویس عهد) با علیرضا بحساب ابجد یکیست این رباعی ازوست :

تا خانه نشین شدی تو ای در خوشاب — پیوسته مراست از غمت دیده پر آب
من خانهٔ دل خراب کردم ز غمت — تو خانه نشین شدی و من خانه خراب

علیرضا شولستانی — از طلاب زمان صفویه بوده وتحصیلاتی داشته وبهندوستان رفته و در خدمت ابراهیم‌خان ولد علیمردان خان بوده ازوست :

خانه روشن بایدش کردن ز مهتاب کفن — هرکه تابیدش بروزن آفتاب زندگی

علیرضا صبا — فرزند مرحوم غلامرضا خان ندیمباشی ابن محمدخان ندیمباشی متخلص بخجسته برادر مرحوم محمودخان ملك الشعرا خلف مرحوم محمد حسین خان ملك الشعرا متخلص بعندلیب فرزند مرحوم‌فتحعلیخان ملك الشعرا متخلص بصباکه شرحش

گذشت ولادت صبا در سال ۱۲۷٤ شمسی در شهر تهران اتفاق افتاد پس از فراگرفتن مقدمات بمدرسه علوم سیاسی وارد و با طی دورهٔ آن بفنون ادب واقف گردید از بدوشباب در انجمن‌های ادبی مشهد و تهران و بعدها انجمن ادبی فرهنگستان عضویت داشت و بسبك استادان سلف مطالعات بسیار دارد و به‌پیروی ازشیوه آنان در نهایت شیوایی و زیبایی چکامه سرایی میکند بانگارنده این سطور نیز خود از اوان صغر و باپدرانم پدر در پدر عهد مودت بینابین پایدار و استوار بوده در سال ۱۳٤٤ شمسی درگذشت ازوست:

قصیده

چو مهر از خاوران پرتو برافکند / بروی گیتی از زر زیور افکند
هنوز از کوه رخ ننموده خورشید / بگردون پرتو زرین در افکند
فروغ مهر گویی بامدادان / میان خرمن ابر آذر افکند
چنان کاندر شب جشن سده مغ / بگرد آورده هیزم اخگر افکند
و یا بافندهٔ دیبای زربفت / بتار سرخ در پود زر افکند
چو خوبان بهشتی شاخ بادام / پرند سیمگون اندر بر افکند
بهشتی جامه‌ای از سرخ دیبا / درخت ارغوان بر پیکر افکند
اقاقی باز گل بر گردن آویخت / شقایق باز می در ساغر افکند
هزار آوا میان گلستان باز / نوایی دلکش و جانپرور افکند
یکی مرغ این سخن با او همیگفت / کز آن در باغ شوری دیگر افکند
که گر گل درگلستان سربرافراخت / بنفشه از چه در بستان سر افکند
صبا این‌چامه را زآن‌مرغ آموخت / بنوك خامه‌ای در دفتر افکند

وله ایضاً

بامدادان که کند گل بچمن جلوه‌گری / جان دمد بر تن بیجان دم باد سحری
با نسیم سحری غنچه بصد عشوه بگفت / که بدین شیوه‌که آموخت ترا پرده‌دری؟
با دو صد لطف نسیم سحری داد جواب / آنکه آموخت ترا دلبری و عشوه‌گری
مستی افتاده بره بود و یکی بااو گفت / کای در افتاده بدرماندگی و در بدری
مست ازین‌گفته برآشفت وچنین‌گفت‌بدو / کای فرومانده به بیچارگی و بیخبری
در سراپردهٔ هستی غم اگر راه نداشت / ذوق مستی نشدی رهزن عقل بشری

علی زردوز ــ اصلش از استراباد است و در قرن نهم میزیسته ودیوان مرتب دارد ازوست :

فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست / با ما چو راه جنگ نداری نقاره چیست ؟

علی سهرندی ــ نامش ناصر علی مردی مجرد و وارسته و از سلسلهٔ نقشبندیه

بوده اصلش از سهرند من‌بلاد هندوستانست مدتی در اله‌آباد و چندی در بیجاپور میزیست مآلا بدکن رفت و همانجا در سنهٔ ۱۱۰۸ قمری وفات یافت ودرجوار مزارشیخ‌نظام‌الدین اولیا مدفون گردید از اقسام شعر بیشتر بغزل ومثنوی رغبت داشت ازوست :

نیست غیر از عشق دلسوزی من افسرده را　　شعله جنبش میدهد نبض چراغ مرده را
آهوان طرز رمیدن ز من آموخته‌انـد　　گردش چشم سیاه کـه نظر کرد مـرا
بـی‌درد وا نشد دل غفلت گـرفتـه‌ام　　قفلیکه زنگ بست شکستن کلید اوست

علیشاه ابدال ــ نامش باباعلیشاه و مردی وارسته وفرزانه بوده این یك شعـر اثر طبع اوست :

من رند بی سر و پا ز غم تو غم ندارم　　ز غـم تو آنچنانـم که غم تو هم ندارم

علی شطرنجی سمرقندی ــ معروف بخواجه دهقان‌علی ومصاحب لامعی جرجانی وشمس خاله بوده و تعقیب شیوهٔ سوزنی مینموده وسوزنی قصایدی در مدح وی گفته و بعلت تبحر در شطرنج بشطرنجی معروف شده مسلم آنکه فاضلیست بلند پایه وادیبی گرانمایه این اشعار ازوست :

در تجرید و تحقیق فرماید

چند گوئی ای امیر آخر که از اقبال من　　در پناهی از بد ایام و فارغ دل ز قوت
گرتوندهی قوت‌جان من‌دهد آنکس‌که‌داد　　قوت جان یونس پیغمبر اندر بطن حوت

ولـه

ای‌برادرگر عروس خوبت‌آبستن‌شده‌است　　اندرین مدت‌که بودی غایب ازنزدعروس
برعروست بدگمان گشتن نشاید بهرآنك　　ماکیان چون نیك‌باشد خایه‌گیردبیخروس

علی شهاب ــ ادیبی است دانشمند و باشیخ آذری مناظره ومشاعره داشته و در خدمت جوکی بهادر شاهرخ سلطان بوده این دو بیت از قصیده‌ایست که در مدح جوکی بهادر گفته است :

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری　　بجان و دل کندت مشتری خـریداری
غلام غمزه جادو و چشم خـونریزت　　جهان بشعبده بازی فلك بخـونخواری

علی شیرازی ــ نامش شیخ زین‌الدین علی کلاه از افاضل عرفا بوده و باخواجه شمس‌الدین محمدحافظ درخدمت شمس‌الدین عبدالله شیرازی تحصیل مینموده ومعروفیتش بکلاه ازآنجهت است‌که دستار سیاه‌رنگ بسر می‌بسته وفاتش درسنه ۷۸۰ هجری قمری اتفاق افتاده این یك شعر ازوست :

ازسر عشق بیخبری حال ما مپرس ما غرقه‌گشته‌ایم وتو دریا ندیده‌ای

علی شیرازی ــ وهو سیدعلی شیرازی الاصل که در سند من‌اقالیم هندوستان میزیسته واین یك شعر ازوست :

جان بجانان ده وگرنه از تو بستاند اجل خود تومنصف‌باش‌ایدل این‌نکو، یاآن‌نکو؟

علیشیر نوائی ــ وهو امیرنظام‌الدین علیشیر اصلش‌چغتائی ومعروف بذواللسانین بوده و اشعار فارسی وترکی بسیار دارد پدرش وزیر سلطان ابوسعید بوده ودرتربیت پسر خود جهد واهتمام بسیار نموده وهم‌مکتب سلطان حسین بایقرا بوده حاصل آنکه درفنون ادب تبحر کامل داشته ودواوین عدیده درفارسی وترکی دارد مآلا درسنه ۹۰۶ هجری قمری وفات یافته این دوشعر ازوست :

خیال طاعت شب میکنم بروز بسی چو شب رسید ربودم زخود خیال کسی
دلم بدست تو مرغیست در کف طفلی که نی کشد نه گذارد نه سازدش قفسی

علی صارمی ــ فرزند مرحوم تقی صارم همایون ومتولد سال ۱۳۰۱ شمسی در خمین است پس ازمضی اوان صغر وکسب فضائل مرسوم زمان وارد کارهای دولتی شد و طولی نکشید که رئیس رمز وزارت اطلاعات و بعداً بمدیرکلی امور اداری آن وزارتخانه و مآلا بمدیرکلی دبیرخانهٔ دفتر مخصوص شاهنشاهی سرافراز آمد چون از بدو شباب طبعش بسخنی موزون رغبت داشت گاه برسبیل تفنن شعر میسراید ازوست :

شعری چند از دورنمای عمر اوست

با کاروان خستهٔ خواب و خیالها رفتیم یکزمان بتماشای سالها
این‌سبزه‌هاکه سرزده ازخاك عاشقان شیرین حکایتی است زلیلی جمالها
در راه پرنشیب وفرازی‌که رفته‌ایم دل یکزمان نگشت رها از ملالها
پاشید گرد زرد بسیما خزان عمر گردون‌کشید خط بسر خط وخالها

عزیزجان من‌این‌شام غم‌نخواهدماند جفا زوال پذیرد ستم نخواهد ماند
شب سیاه‌دهد جای‌خود بصبح امید همیشه خاطرت‌ازغم‌دژم‌نخواهدماند
در حریم حرم دوست پناهم دادند شکر ایزدکه‌درین دایره‌راهم دادند

پیچیده درحریر لطیفی برنگ سرخ سیمینه دوش دخترزیبای‌گلفروش
ازباغ سوی خانه و گلخانه میبرد یکدسته‌گل‌بدامن‌ویکدسته‌گل‌بدوش
در پیش سرو قامت با اعتدال او بامن سخن زسرو وگل ویاسمن‌مگو
آنجاکه دیده برزخ زیبایش اوفتد دیگر سخن زلاله و از نسترن مگو
ای‌موی وروی خرم تولاله‌زار عمر آنجاکه لالهٔ رخ توهست‌لاله چیست

ای مایهٔ نشاط دل و انبساط جان — پیش‌لب‌تولعل وشراب‌دوساله‌چیست

دوبیتی

خدایا جان من جانانهٔ کیست ؟ — دل دیوانه‌اش دیوانهٔ کیست ؟
چراغ خانهٔ عمر من امشب — چراغ خانه و کاشانهٔ کیست ؟

این رباعیرا در کنار عکس خود نوشته

آگاه نبود دل چو از تقدیرم — بی‌فایده ماند بر زمان تدبیرم
هرلحظه زمانه چون دهد تغییرم — شد آینهٔ عبرت من تصویرم

علی صدارت ــ وهو دکتر علی صدارت متخلص به‌نسیم ومتولد درسال ۱۲۸۵ شمسی در اردکان یزد پس ازاتمام مقدمات بدانشکده حقوق طهران وارد وباخذگواهینامه در رشته قضائی موفق گردید و مدتی‌هم درپاریس و بروکسل بمطالعات قضائی پرداخت وبدرجه دکترا درحقوق جزائی ازدانشگاه پاریس نائل آمد . ضمناً باقتضای طبع موزون شعر میسراید وازانواع شعر بسرودن غزل وقصیده رغبت وافر دارد ازوست :

دیدار

گلبن بخت من امروز ببار آمده بود — که مرا آن گل رعنا بکنار آمده بود
چون‌گل از دیدن رویش دل‌تنگم بشکفت — که فرح‌بخش‌تر از باد بهار آمده بود
جان سپردن بشب‌وصل خوش‌آیند نبود — ورنه جان برلب من بهر نثار آمده بود
دلم از دست بشد شیشهٔ صبرم بشکست — کآفت جان ودل وصبر وقرار آمده بود
دام زلفش ره دلها زد و صد دیده در او — مانده حیران‌که غزالی بشکار آمده بود
از تو شرمنده‌ام ای بخت‌که ازیاری تو — بکف امروز مرا دامن یار آمده بود
تازه شد داغ حسودان بداندیش زرشك — که بدلجوئیم آن لاله عذار آمده بود

وله ایضاً

بردم بحسرت ازسرکوی تورخت خویش — دیدم‌که خودچگونه زدم پا ببخت خویش
ننموده روی رفتی و من بیتو مانده‌ام — حیران زعهد سست تووجان سخت‌خویش
ای ملك حسن ازآن تو دربوستان خرام — بستان زدست نرگس‌وگل‌تاج‌وتخت‌خویش
تا کرده است بخت سیه دورم از وطن — پژمرده‌ام چوبرگ‌جدا ازدرخت خویشتن

علی طارمی ــ بدواً در هندوستان وکابل بسرمیبرد وبعد بعربستان رفت ونه‌سال بکسب علم‌پرداخت در دفعهٔثانی بهندوستان رفت و در خدمت همایون شاه باعزاز واکرام میزیست این یك شعر ازوست :

تن‌خاکی چنان افسرده‌شد ازمحنت‌هجران رودبیرون چوگردازجامه‌گردامن‌برافشانم

علی فتحی ــ اصلش از غزنین و از قدمای فصحا بوده این دو رباعی ازوست :

تسلیم براه عشق جان یافتن است معشوق لطیف را نهان یافتن است
این را کم کن اگر توآن میطلبی کاین‌کم‌کردن نه‌بهرآن یافتن است

در عشق بکاه جسم تا جان گردی شیرافکن و شهسوار میدان گردی
کفرت چوکمال یافت ایمان بینی اینت چو تمام نیست شد آن گردی

علی فیضی ــ مولانا علی فیضی از شعرای شیرین‌زبان خراسانست پنجهزار بیت دیوان داردکه مشتمل برغزل وقصیده است این یك شعر ازوست :

بلند مرتبه زان خاك آستان شده‌ام غبارکوی توام گربرآسمان شده‌ام

علیقلی بیك ــ از شعرای ایران و از ظرائف ترکانست در فارس نشو ونماکرده وبعزم سیاحت بهندوستان رفته وبملازمت جهانگیر شاه سرافراز آمده وبعداً مورد غضب او واقع گشته این بیت ازوست :

بسیار ملولیم ازین عمر و ندانیم کآسایش مادر دم تیغ‌که نهفته است

علیقلی خان اعظم ــ فرزند ارشد حسنخان شاملو مردیست باکمال وشجاع ودر قلمرو حکومت خودکه ولایت ماردچاق بوده فقط یکبار سرداری اشبیله نام مختصرچیزی ازولایت اوبغارت برد واوچنان برسر او ایلغار کردکه فرصت لباس پوشیدن باو نداد وسر اورا ازتن جداکرده باچند سر دیگر بخدمت شاه عباس ثانی فرستاد ضمناً باقتضای طبع موزون نیز شعر نیکو میگفت این چند شعر ازوست :

درکلبه‌ام چراغ مرا هرکه دید گفت شمع مزارکیست‌که درخانه روشن‌است
نظربروی تو خورشید ناگهان انداخت کلاه خویش زشادی برآسمان انداخت
گــر فلــك را بمـن سر جنگست عــرصــه پیدا کند جهــان تنگست
اگــر بوادی لب تشنگی فتد کــارم بــآبروی قناعت شنا تــوانم کــرد
درآب مردن مردان زتشنه مردن بــه قدم بوادی دریا دلی گذار و مترس

رباعی

قدر سخن اعظم از دو عالم بیش است بــی خیل خیال پــادشه درویش است
چون مصرع شوخ نیست فرزنــد عزیز یکمعنی بیگانه بــه از صد خویش است

علیقلیخان لر ــ فرزند شاهویردیخان والی لر کوچك نوادهٔ دختری سارو ــ سلطان بیگدلیست بعد از پدر والی ایل مذکور شد ولی بی‌پروائی او در کار الوار را

بشکایت واداشت و حسب‌الامر از کار بر کنار شد وبمشهد رفته توطن اختیار کرد وهم در آنجا وفات یافت این یك شعر ازوست :

بعد مجنون علم عشق ز پا افتاده است — همتی کوکه کنم راست ببالای کسی

علی قمی — از یاران حکیم رکنا بوده وطبع لطیفی داشته این سه شعر ازوست :

ز چشم بلبلان انداخت رخسارت گلستانرا — لبت بگذاشت درجهل مرکب آب‌حیوانرا
تهی گردید بزم عالم از شور وفا داری — سرانگشتی تواند کرد خالی این نمکدانرا
نشد که از سرمــا فتنه دست بــردارد — بهر زمین که رسیدیــم آسمان پیداست

علی کازرونی — از نجبای آن دیار بود با قشون نادر بهندوستان رفت و در خدمت مولوی محمد جعفر میزیست در آداب صحبت و طبخ حلویات استاد بود گاه شعر میسروده ازوست :

هر کجا دردیست ساقی در ایاغم میکند — هر کجا دردیست در عالم سراغم میکند

علی کرمانی — نامش علیرضا و از طایفه ذوالعلاست اصلش ازقلعه عسگر از بردسیر کرمان بوده و مرحوم رضا قلیخــان هدایت ملاقاتش نموده این دو رباعــی ازوست :

یاری که بنیرنگ و فسون مشهور است — وز دیدهٔ اهــل حس رخش مستور است
کــوران نشنا سند جمــالش ورنـــه — صاحبنظران را همه جــا منظــور است

مست مــی عشق تــو زکس بیمش نیست — بیهوش تــو از میروعسس بیمش نیست
آنرا که هــوای لعل شیرین کسی است — از شورش و غوغای مگس بیمش نیست

علی‌گل — ازشعرا و فضلای دوران اکبریست مآلا در دکن وفات یافت مردی نیك‌سرشت ومتقی بوده این رباعی ازوست :

ایشوخ ستم بر دل افگار بد است — آزار دل سوختــهٔ زار بــد است
آه دل عشاق گــرفتار بــد است — بسیار ستم مکن کــه بسیار بد است

علی‌گیلانی — فرزند خواجه عبدالصمد مردی خوش محضر بود چندی برای نیل بمقام کلانتری تلاش بسیار کرد همینکه برادرش کلانتری را گرفت او ازگیلان باصفهان رفت وهمانجا وفات یافت این چند شعر ازوست :

امید بــر دم شمشیر قاتلست مرا — خدا نصیب کند آنچه در دلست مرا
نه کعبه دانم و نه دیر آنقدر دانم — بهرکجا که برد شوق منزلست مرا

بده‌ساقی بشوخ‌من شراب آهسته‌آهسته — که‌میگردد دل‌خونین‌کباب‌آهسته‌آهسته
نمیخواهدکسی آگه‌شود ازلطف‌پنهانش — بزیرلب‌کند با من عتاب آهسته آهسته

علیم‌اله‌آبادی ــ نامش سید محمد علیم فرزند محمد عباس اله‌آبادی ازشعرای هندوستان وشاگرد عبدالعزیزخان عزیز نبیرهٔ حافظ‌الملك بوده وطبع سلیمی داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

بنگر ای زاهد چه خوش طرح کنشت افتـاده است
توده توده دل بجـای سنگ و خشت افتـاده است

علی مشهدی ــ از سادات ومشاهیر خطاطین آن شهر است ازخراسان بهندوستان رفت ودرسنه ۱۲۰۰ هجری قمری درآن کشور وفات یافت این شعرکه در وصف میرعلی خطاط تبریزی است از آنجنابست :

نی کلکش از آن شکر ریز است　　کاصلش از خاك پاك تبریز است

علینقی میرزا ــ پدرش محمدتقی میرزا ملقب برکن‌الدوله فرزند محمد شاه قاجار است وخود پس ازطی تحصیلات مرسوم زمان و فراگرفتن فنون ادب نخست در ریعان شباب درامور مربوطه بپدرش دخالت یافت و متدرجاً درسایر امور بصیرتی بسزا حاصل کرد و باجرای اوامر مبادرت نمود و در سال ۱۲۹۲ بنیابت حکومت خمسه برقرار و چندی ریاست قشون خراسان بدو مفوض گردید و در سال ۱۳۰٤ بحکومت قم وساوه سرافراز آمد حاصل آنکه ادیبی است بصیر وامیری باتدبیر این اشعار ازوست :

در مدح محمدتقی میرزا رکن‌الدوله پدر خود گفته است

ای برخش حکمرانی بسته زیـن را　　تنگ کرده بر عدو میدان کین را
از رجـوم شعلـهٔ تیغت فـروزان　　آتش انـدر مغز دیـوان لعین را
وز هجـوم لشگـر قهـرت فتاده　　لـرزه بر انـدام شیران عرین را
رکـن دولت ای بفر شاه ایـران　　زیـر حکم آورده مرتوران زمین را
خاوران در ملك شه رکن رکین بـد　　شاه محکم خواست آن رکن رکین را
پس خراسانـرا بـدست کـاردانی　　کـرد چون بر حلقهٔ دستت نگین را
گر نبودی ذات پـاکت می نبودی　　ناصر و یـاور شهنشاه گـزین را

علی همدانی ــ نامش سیدعلی فرزند شهاب‌الدین محمد بوده از بدو شباب بسیر وسلوك پرداخته ودست ارادت بشیخ‌شرف‌الدین محمود عبدالله‌مزدقانی مریدشیخ‌علاءالدوله داده و در اقطار عالم بسیر و سیاحت پرداخته وبسیاری ازاولیاء را ملاقات کرده و در سنهٔ ۷۸۶ در ماوراء النهر وفات یافته ازوست :

ازکنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار　　زان‌همی‌گیرم دمادم خویشتن رادرکنار
نه میانش راکناری نه کنارش را میان　　وزمیـان آتش عشقش نمی‌یابم کنار

علی یاربیك ــ فرزند شادی خانست که از طرف پادشاه هندوستان در قندهار

والی بوده مردیست صورتاً و سیرتاً نیکو ، طبع خوشی داشته ازوست :

دیوانه‌یی مگر ز غم عشق جان سپرد / کامروز در قلمرو زنجیر شیون است

عمادالدین باخرزی ــ ازافاضل عرفا واماجد فضلای باخرز من‌توابع خوافست از خلفای شیخ نجم‌الدین کبری بوده و در سنهٔ ۶۵۸ هجری قمری وفات یافته این دو رباعی ازوست :

رباعیات

گر من کنه روی زمین کردستم / عفو تو امید است که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم / عاجزتر ازین مخواه کاکنون هستم

تا کی بود این جوروجفا کردن تو / بیهوده دل خلایق آزردن تو
تیغی است بدست اهل دل زهرآلود / گر بر تو رسد خون تو در گردن تو

عمادالدین شیرازی ــ نگارستان سخن بذکر نام او قناعت کرده و این یك شعر را باو نسبت داده :

گفتم ایمه بار قیب روسیه کمتر نشین / زیرلب خندید وگفت او نیزمیگوید چنین

عمادالدین غزنوی ــ رجوع شود به عمادی شهریاری .

عمادالدین کاشی ــ متصدی دارالانشاء غیاث‌الدین محمد بن خواجه رشید بوده وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این قطعه ازوست :

از زحمت وجود چنان در ملالتم / کآگاه نیستم که خود اندر چه حالتم
چون‌علم‌را نتیجه‌جزازفکر وغصه نیست / در آرزوی غفلت اهل جهالتم
مصروف بود در طلب علم همتم / لیکن کنون ز همت خود در خجالتم
کردم بعلم و عقل مفوض امور خویش / بودند سخت سست قدم در وکالتم

عماد زوزنی ــ ازافاضل واعاظم فضلاست وبرزوزن من‌توابع خواف‌حکومت داشته و بهمین جهت بملك عماد معروف بوده و بخدمت محمد غزالی طوسی رسیده حاصل آنکه با سلاجقه معاصر بوده و در شعر پیروی از سبك حسن غزنوی میکرده این چند شعر ازوست :

در مدح سلطان طغانشاه سلجوقی گوید

شکفته چون گل نوروز روز عید آنماه / به بسته جامه خرامید بامداد پگاه
بچهرهٔ مه و مه را فلك بقامت سرو / بگونهٔ گل و گلرا چمن ز پیکر ماه

ز جای جستم و پیشش دویده بر پایش / چـه بوسه هـا کـه زدم لا اله الا الله
بمهر گفتمش ای مهرخی که پیش رخت / هـلال‌وار سزد پشت آفتـاب دو تـاه
زدُر نقاب شکر برگرفت و گویی شد / خیال پروین بـر گرد مه عیان نـاگـاه
بلطف گفت چو شد روزه روز وصل رسید / زهجر بیش مسوز و زرنج بیش مکـاه
فـراق بـود صواب ارنه از مـی وصلم / شدی هرآینه هرروز کـار روز تبـاه
کنون نگر که دوعیدت خدای روزی کرد / یکی زوصل مـن و دیگری زخدمت شاه
خجسته نصـرت ملت طغـانشه غـازی / که در مواقف کینست پشت و روی سپاه
بعهد عدل تـو ز آنسان ذلیل شد ظـالم / که کهربا نخرد کس همی بقیمت کـاه

در جواب قصیدهٔ علی‌بن حسن باخرزی گفته

ز لطف معالی و حسن معانی / علی حسن بـود حسان ثـانی
بمشکین خط اندر معانی عذبش / چو در تیرگی چشمهٔ زندگـانی
از اندازه بیرون صفات ندیمی / بیان کرده و اندازهٔ رسم دانی
زنا خوردن باده بر روی‌ساقی / زنـا کردن فـاش راز نهانی

عماد فقیه ــ رجوع شود به‌عماد کرمانی .

عماد قزوینی ــ از خوشنویسان مشهور بود و خط نستعلیق را بمرحله اعجاز رسانید چون شهرت بتسنن کرده بود مقصودبیك نامی بدلخواه شاه‌عباس میرکه بحمام میرفت ویرا کشت گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

بوسه بمن دادی و رنجیـده‌یـی / بـاز ستان گـر نپسندیـده‌یـی

رباعی

جان ازمن و بوسه ازتو بستان‌وبده / زین داد و ستد مشو پشیمان و بده
شیرین‌سخنی چونیست دشنامی تلخ / گرد لب شکرین بگردان و بـده

عماد کرمانی ــ مشهور بعمادالدین فقیه کرمانی است ظهورش در زمان آل‌مظفر است و از علما و فضلای عصر بوده و در سنهٔ ٦٩٣ هجری وفات یافته دیوانش مشتمل بر چند مثنوی بنام صفانامه و صحبت‌نامه و محبت‌نامه و طریقت‌نامه و ره‌نامه و فاتحة ــ الاخلاص وقصائد وغزلیات و رباعیات است ازوست :

غم این تودهٔ خاك از دل مستان مطلب / کاین‌غباریست‌که برخاطر هشیارانست
گربا تو شبی دست درآغوش‌توان‌کرد / بیداد توسهل است فراموش توان‌کرد
تو مپندار که هرگوشه‌نشین‌دیندار است / ای بسا خرقه‌که هررشتهٔآن زنار است
وصلش بجستجو نتوان یـافتن ولـی / آن به که عمر در سراین جستجو رود

هیچ دانی دولت من از کجاست ؟ از در دلها گدایی کرده‌ام
غنچه دهان من بیا تنگدلی من ببین بینو هنوز زنده‌ام سنگدلی من ببین

عمادی شهریاری ـ نامش عمادالدین ومداح عمادالدولهٔ دیلمی بوده مسلم آنکه از بلغای شعرا وعظمای فصحای سدهٔ پنجم است بعضی غزنویش خوانند وبرخی پسر مختاریش دانند پنجهزار شعر دیوان دارد این اشعار ازوست :

فرشته ایست بر این بام لاجورد اندود که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار

در مدح سلطان طغرل بیك سلجوقی گفته

ایزلف ورخت سپهر واختر وی روی و لبت بهشت وکوثر
سلطان سپهر قدر طغرل کزقبهٔ دانش است برتر
خاك در اوست چرخ اعظم عشر کف اوست بحر اخضر

وله ایضاً

ز آنگه که در تصرف این سبز گلشنم در کام اژدهای نیاز است مسکنم
در حلق همچو حلقهٔ دامی شود مرا هر رشته‌یی که از پی صیدی درافکنم
بر مرگ دل نهادم برزخم تن زدم گر آدمی رواست کز آهن بود منم
ای دست روزگار که آزمون زمن شمشیر کن نه نعل که پاکیزه آهنم
گشتند روشنان فلك خصم من چنانك خورشید جز به جنگ نیاید به روزنم
بهتر ز من چراغ نیفروخت روزگار خورشید رشك برد و بپالود روغنم

من‌غزلیاته

مهر تو ز سینه رفتنی نیست با درد تو دیده خفتنی نیست
حالی که مرا بود بعشقت دانستنی است ، گفتنی نیست

بر یاد تو میخورم می ناب هر می که چنین بود حلالست
عشق تو زبان من فرو بست یعنی که زبان عشق لالست

از قطعات اوست

مرا از شکستن چنان درد ناید که از ناکسان خواستن مومیائی
بخدایی که بر درخت سخن نام او ابتدای هر برگ است
که مرا بیحضور خدمت تو زندگانی برابر مرگ است
هرکرا مال هست و عقلش نیست روزی آن مال مالشی دهدش
و آنکه را عقل هست و مالش نیست روزی آن عقل بالشی دهدش

رباعیات

خـاکی و ترا مشك ختن دانستم — خـاری و تراگـل سخن دانستم
دردا که من آنم کـه تو میدانستی — افسوس تو آن نه‌یی که من دانستم

چون چهره گشود صبح کافورعذار — شد نوش لبم زخواب نوشین بیدار
گفتم که بیار بوسه گفتا که بگیر — گفتم که بگیر باده گفتا که بیار

فریاد و فغان زین فلك آینه گون — کز خاك بچرخ بر کشد مشتی دون
مـا منتظران روزگـاریم کنون — تا خودفلك ازپرده چه آرد بیرون

عماد لر ــ بطوریکه آتشکده حکایت دارد ازمعاریف زمان خود بوده روزی با خواجه شمس‌الدین محمد شطرنج میباخته خواجه دراثنای بازی ازروی مطایبه میگفته ای ..ن فراخ‌زن عماد بالبداهه این رباعیرا گفته :

هر چند سخنهای چو در میگویی — هشدار که بـا عماد لر میگویی
عیب تو همینست که اندر شطرنج — ای . . ن زنت فراخ پـر میگویی

عمارهٔ مروزی ــ وهو ابومنصور عمارة بن محمد المروزی در زمان سلاطین آل سامان و غزنویه برسایر شعرا مقدم بوده و در سنهٔ ۳۶۰ هجری وفات یافته این چند شعر ازوست :

غره مشو بـدانك جهانت عزیـز کرد — ای بس عزیز را که جهان‌کرد زود خوار
ماراست این جهان و جهانجوی مارگیر — و زمـارگیر مـار برآرد همی دمـار

وله

شاخ بید سبز گشته روز بـاد — چون یکـی مست نوان سرنگون
لالـه برگ لعل پیکر بـامـداد — چون سر شمشیر آلـوده بخـون
اندرغزل خویش نهان‌خواهم گشتن — تابرلب تو بوسه‌زنم چونش بخوانی
می‌چون میان‌سیمین دندان‌او رسید — گویی‌کران‌ماه بپروین درون‌نشست

عمعق بخارائی ــ وهو شهاب‌الدین عمعق بخارائی حکیمی است سخندان وادیبی خوش بیان معاصر آل‌سلجوق ومداح خاقان ترکستان بوده ومعنی تخلصش برکسی‌روشن نشد باابومحمد ارشدی مشهور برشیدی مناظرات و معارضات داشته سلطان سنجر باوجود شعرای بامقداری که در محضرش بودند او را از بلخ نزد خود بخواند که مرثیه‌یی در فوت دخترش ماه‌ملك که بسلطان محمد داده بود بگوید و او بعلت ضعف پیری این مرثیه را که ذیلا دو شعر از آن مرقوم میشود ساخته توسط پسر خود نزد سلطان فرستاد :

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بـوستان رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان
هنگـام آنکه شاخ شجرنم کشد ز ابر بی آب ماند نرگس آن تـازه بوستان

گویند مثنوی یوسف و زلیخایی ذوبحرین نیز داشته و دیوانش مشتمل برهفت هزار بیت بوده که بمرور ایام ازبین رفته ودیوانی‌که فعلا ازو در دست است بیش از ششصد شعر ندارد وفاتش درسنهٔ ٥٤٢ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

از قصیده‌یی که مور و موی را برخود ملتزم کرده است

اگر موری سخن گوید و گر مویی روان دارد
من آن مور سخنگویم من آن مویم که جان دارد
اگر با موی و با موری شبانروزی شوم همـره
نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان دارد
تنم‌چون سایهٔ موی است‌ودل چون دیدهٔموران
زعشق غالیه مویی‌که چون موران میان دارد
من آن مورم که از زاری مرا مویی بپوشاند
من آن مویم‌که از سستی‌کم از موران توان دارد
اگر مرآب‌وآتش را مکان ممکن بود مویی
من آن مویم‌که هم طوفان ودوزخ‌درمیان‌دارد
منم چون مور ازاندوه و از هرموی‌خون‌افشان
نه مویی‌کوگره گیرد نه موری کوروان دارد

وله ایضاً

خیز ای بت بهشتی و آن جـام می بیار کـاردیبهشت کـرد جهانرا بهشت وار
نقش خورنق است همه باغ و بـوستان فرش ستبرق است همه دشت و کوهسار
این چون بهار خانهٔ چین پر بهار چین و آن چون نگار خانهٔ مانی پر از نگار
آن افسر مـرصع شاخ سمن نگـر ویـن پردهٔ موشح گلهـای کامکـار
این چون عذارحور پراز گوهرین سرشك وآن چون‌بساط خلد پراز عنبرین نثار
گلبن عـروس وار بیار است خویشتن وابرش مشاطه‌وار همی شوید از غبار
آن لالـه بین نهفته در و آب چشم ابر گویی که جامهای عقیق است پر عقار
یك کوهسار نعرهٔ نخجیر جفت جوی یك مرغـزار نـاله و افغان مرغ زار
هامون ستاره‌رخ شدوگردون ستاره‌بخش صحرا ستاره بر شد و گلبن ستاره بـار

رباعیات

زان سبزه که بر عارض تو خاسته شد تـاظن نبری که حسن تو کـاسته شد
در بـاغ رخت بهـر تماشای دلـم گـل بـود و بسبزه نیـز آراسته شد

هر دیده که عاشق است خوابش مدهید هر دل که در آتش است آبش مدهید
دل از بر من رمیده از بهر خدا گر آید و در زند جوابش مدهید

عمو ـ نامش محمود فرهنگ و متخلص بعمو فرزند عبدالصمد فرهنگ نوادهٔ میرزا محمود خان فرهنگ مدیر روزنامهٔ فرهنگ در زمان ناصرالدینشاه است و خود در سال ۱۲۸۵ شمسی در اصفهان متولد شده پس ازپایان دورهٔ تحصیل بخدمت دارائی وارد شده و فعلا در خوزستان منزویست ازوست :

در باغ حسن ای گل زیبای دلفریب یك‌گل بنکهت گل رویت نرسته است
در راه عشق دوست بمقصود کی رسد ؟ آنکس‌که دست ازدل‌وازجان بشسته است

عمید دیلمی ـ وهو فخرالملك خواجه عمیدالدین ازافاضل شعرا و مفاخر بلغاست بعضی ازگیلانش دانند وبرخی منشأش را بسنام هندوستان دانسته‌اند مسلم آنکه مداحی سلطان محمد یمین مینموده و از اکابر فصحای زمان خود بوده این اشعار ازوست :

از قصاید اوست

رخت امیدم برده شد حالم ز رنج افسرده شد
شاخ طرب پژمرده شد بی آب چون نیلوفری
بودم درین تیمار و غم پروردهٔ رنج و ستم
کز در درآمد صبحدم شمشاد قد مه پیکری
با روی مانند گلی با لعل همرنگ ملی
با طرهٔ چون سنبلی بر بسته زیبا زیوری
بنشست پیشم یکزمان بگشاد پس شیرین زبان
گفت ای بفضل اندر جهان نازاده مثلت مادری
برخیز بر عزم سفر زین جای ناخوش درگذر
کاندر تنور شیشه گر قیمت ندارد گوهری
الحق پذیرفتم بجان پند نگار دلستان
آوردم اندر زیرران صرصرتك که پیکری
شکلش ز هول انگیخته سرمه بچشمش ریخته
غبغب فرو آویخته چون دلبر سیمین بری
کوهان او پروین نمون موزونتر از جوزاسرون
هیکل چو کوه بیستون از کوه بل افزونتری
باریك ساق و سخت سم فربه کفل باریك دم
هرگز نکرده راه گم در تیره شب بی‌رهبری

غزل در صنعت ذوبحرین

روی تو پیرایهٔ صحن چمن — موی تو سرمایهٔ مشك ختن
بستهٔ گیسوی تو صد دین و دل — خستهٔ با دام تو صد جان و تن
طرهٔ طرار تو عاشق فریب — غمزهٔ خونخوار تو لشگر شکن
فتنهٔ رفتار تو کبك دری — واله بالای تو سر و چمن

عنایت ــ وهو محمد حفیظ خان بن شیخ عبدالعزیز عزت خوشنویس درهجده سالگی از لاهور بشاهجهان آباد رفته و در سلك یساولان شاهی منسلك شده و در حدود پنجهزار شعر دیوان داشته این دو شعر ازوست :

کجاست طاقت برخاستن زجا یارا — نشانده اند براهت چو نقش پا ما را
درغم هجرتوام آنچه که ازمن باقیست — مشت خاکی ز پی دیدهٔ دشمن باقیست

عنایت اصفهانی ــ نامش میرزا عنایت‌الله پدرش میرزا محمد ابراهیم قاضی اصفهان و از نجبا و اعیان آن شهر است مردی سخی و نیك سیرت و واقف به فنون ادب بوده و شعر نیکو میسروده و با نویسندگی در دفاتر سلطنتی امرارمعاش میکرده معاصر آذر بیگدلی است ازوست :

بگل چگونه رسد دست من درین گلشن ؟ — ز کوتهی چو بدامان باغبان نرسد
دلا هر چه خواهی زآهی بر آید — مرا آهی از دل الاهی بر آید
گفتم خبرت از دل من هست‌که چون شد؟ — گفتا که چرا نیست جفا کردم و خون شد
بی غیر آخر در کوی آن ماه — کردم شبی روز الحمدلله

عنایت دیلمی ــ نامش عنایت‌الله و اصلش دیلمی است لیك در بخارا نشوونما کرده این شعر ازوست :

خواهم که ناله‌یی برسانم بگوش یار — از ضعف چون کنم که بجائی نمیرسد

عنایت رازی ــ از ملازاده‌های ری بوده و بتجارت اشتغال داشته این یك شعر ازوست :

مرا تو دیده و از دیده هم عزیز تری — چه دیده‌یی که بر احوال من نمی‌نگری؟

عنایت زرگر ــ اصلش از خطهٔ گیلان و از تلامذهٔ قاضی یحیی بوده وگاه شعر میسروده این شعر ازوست :

هر لاله‌یی که روید در موسم بهاران — رخسار گلعذاریست در چشم هوشیاران

عنایت شیرازی ــ نامش عنایت‌الله بوده وخط نستعلیق را بسیار خوب مینوشته و

دردستگاه اکبر شاه منصب داروغگی و کتابخانه را داشته وگاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

خودگرفتم که نیم دوست و لیکن بغلط — حرفی از دشمن خود نیز شنیدن دارد
من خود این یاد ندارم نه شنیدم زکسی — که بکام دل خود کس زده باشد نفسی

عنایتی اصفهانی ــ نامش عبدالوهاب و اصلش از اصفهانست وگاه شعرمیسروده این شعر ازوست :

بجنازهٔ شهیدی که نه ضبط عشق دارد — بشریعت محبت نتوان نماز کـــردن

عندلیب کاشانی ــ نامش محمد حسینخان خلف‌الصدق مرحوم فتحعلیخان صبا ملقب بملك‌الشعراست پس از فوت والد ماجدش بحکم لیاقت وکفایت لقب و شغل پدر از طرف خاقان مغفور بنامبرده اعطا گردید وسالها بمدح سلطان وقت رطب‌اللسان بود و در دولت محمد شاه قاجار نیز بهمان شغل و سمت برقرار و از مراحم پادشاه برخوردار بود گویند درکمالات نفسانی و صنایع یدی بی‌عدیل و در فضل و کمال بی‌بدیل بـوده این اشعار ازوست :

در مدح خاقان مغفور و تاریخ مسجد سمنان گوید

چه باشد آفت معدن چه باشد فتنهٔ دریـا — کف بخشندهٔ خاقـان دل رخشندهٔ دارا
فتوت درجبین او چو فر و تاب در اختر — جلالت دروجوداوچوبوی ورنگ‌درصهبا
بسمنان‌داد فرمان تاکه‌عالی مسجدی‌شایان — بنا آرنـدونیت نی بجز دادار بی‌همتا
روان قدسیان عرش دروجد و سماع آید — زتسبیحی که درصحن تو دارد صخرهٔ صما

وله ایضاً

باد نوروزی نقاب از چهرهٔ گل برگرفت — بوستانها از دلارا نقش در زیور گرفت
کوه را از لالهٔ نعمان سرا پا لعل ساخت — دشت را از نرگس فتان بسیم و زرگرفت
از گل و ازسوسن و از سنبل و از یاسمن — باغو راغ‌وکوه وصحرا رونق‌دیگرگرفت
سوسن آزاد را انـدر خلال لالـه بین — چون سیاوش‌کان بایمان‌جای‌درآذرگرفت
هرکه رخ آراست ازگرد رهش زیور بود — هرکه سر بنهاد بر خاك درش افسر گرفت
یکتن ازکند آورانش ازدو دم تیغ بران — روم وهندوکابل وگرگنج‌وکالنجرگرفت

در مدح میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام گوید

کیست‌که چون جان بود چوجسم شودجان — راد ابـوالقـاسم آن یـگانـهٔ دوران
آنکـه نهد پنجه بـر بـلاغت صابـی — آنکـه زند طعنه بـر فصاحت سحبان
وقت سخا راد چون نتایج برمـــــك — گـاه سخن چیر چون ذراری قحطان

گاه چو یوسف برآید از چه تاری
باز خرامد بمصر شکر افشان
گه چو سکندر بظلمت اندر تازد
پس بفشاند گهر بساحت کیهان
هست سیه مار این شگفت که جانرا
نوش فشاند مدام از بن دندان
گر بفلك رشحه‌یی از آن بفشانی
بیش از انجم بچرخ بینی کیوان

عنصری بلخی : وهو الحکیم ابوالقاسم حسن بن احمد متخلص بعنصری. گویند پس از فوت والدین قصد تجارت کرد و همینکه حرامیان اموالش ببردند بفکر تکمیل تحصیل افتاد و چنان باذوقی وافر و شوقی متکاثر بکسب حقایق و درك دقایق پرداخت که در اندك مدتی بزیور فضل و هنر محلی گردید و بواسطهٔ امیر نصر برادر کهتر سلطان محمود بخدمت ملك بار یافت و متدرجاً بحکم لیاقت بمقامی نائل آمد که ملك‌الشعرای دربار محمود شد و برچهارصد سخنور نامی فرمانروا گردید و مال و ثروتش بدان پایه رسید که خاقانی گفته : شنیدم که از نقره زد دیگدان . ز زر ساخت آلات خوان عنصری و در باب خدم و حشم و تجمل و دستگاه وی روایاتی بنظر میرسد که باغراق شبیه‌تراست مسلم آنکه براستادان زبردستی مانند فردوسی طوسی و فرخی سیستانی و عسجدی مروزی و غضائری رازی و اسدی طوسی و ابوحنیفهٔ اسکافی و ابوالفرج سکزی و منجیك‌ترمذی وبسیاری ازدیگر شعرای بلند پایهٔ عصر خود سروری داشته و در طرز و شیوهٔ سخنسرایی سرآمد اقران و امثال بود و شعر در نهایت متانت و رزانت میسرود و سی هزار شعردیوان داشته که بعلت طول زمان از بین رفته و عشری از آن باقیست و مثنویاتی چون وامق و عذرا و عین‌الحیات وغیره داشته‌که در دست نیست وفاتش در سال ۴۳۱ هجری قمری در عهد سلطان مسعود بن محمود غزنوی اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

در صفت بهار و مدح شهریار گوید

ابر نوروزی همی در بارد و بتگر شود
تاز صنعش هر درختی لعبتی دیگر شود
باغ همچون کلبهٔ بزاز پر دیبا شود
باد همچون طلبهٔ عطار پسر عنبر شود
روی بند هر زمینی حلهٔ چینی شود
گوشوار هر درختی رستهٔ گوهر شود
چون حجابی لعبتان خورشید را بینی‌بناز
گه برون آید ز میغ و گه بمیغ اندرشود
روز هر روزی بیفزاید چو قدر شهریار
شب چو عمر دشمنان او همی کمتر شود
آب جودش برد مد زرین شودگیتی همه
آتش خشمش بخیزد سنگ خاکستر شود

در تهنیت فتح سلطان محمود و تسخیر خوارزم گوید

چنین نماید شمشیر خسروان آثار
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
چو مرد بر هنر خویش ایمنی دارد
رود بدیدهٔ دشمن بجستن پیکار
رود چنانکه خداوند شرق رفت برزم
زمانه گشت مراورا دلیل و ایزد یار
بوقت آنکه زمین تفته بد ز باد سموم
هوا چو آتش و گرداند رو بجای شرار

فرو گـذشت بـآمویه شهریـار جهـان
بفـال اختر نیـك و بنصـرت دادار

پـدید چهرهٔ الماس رنـگ شمشیرش
در آن دیار نماند از مخالفان دیـار

بر آب در همه غرقه شدند چون فرعون
چو برگنشت بر آن آب شاه موسی وار

فراخ جیحون چون کوه شد ز بسکه درو
کلاه وترکش و زین بود و جامه و دستار

ازین سپس بدل بانگ و نعره ازجیحون
نخواهد آمـد جز های های نالـهٔ زار

کسیکه زنده بمانده است از آن هزیمتیان
اگرچه‌تنش درست است هست چون بیمار

بـدر جهاگهر است و بتختهـا دیباج
بگنجها درم است و بـه تنگها دینـار

در مدح خواجه ابوالقاسم عمید گوید

ای شکسته زلف یـار از بسکه تو دستان کنی
دست دست تست اگـر با ساحران یکسان کنی

گـاه بر ماه دو هفته گرد مشك آری پدیـد
گـاه مر خورشید را در غـالیه پنهـان کنی

هم زره پوشی و هم چوگـان زنی بـر ارغوان
خویشتن را گه زره سازی و گه چوگان کنی

بشکنی بـر خویشتن تـا نرخ عنبر بشکنـی
خویشتن لرزان کنی تـا نرخ مشك ارزان کنی

نیستی دیوانـه بر آتش چـرا غلطی همـی ؟
نیستی پـروانه گرد شمع چون جولان کنی ؟

چون بخواهـی گشت گردشگاه تو دیبا بـود
چون بخواهـی خفت بستر لالـهٔ نعمان کنی

دل نگهداری تن از دردش که دل باید تـرا
تـا ثنـای کدخدای کشـور ایـران کنـی

خواجـه بوالقاسم عمید مملکت کـز مدح او
شعرهـای عنصری پر لؤلؤ و مرجان کنـی

اصل فـرمان دادن اندر طاعت و فرمان اوست
بر جهان فرمان دهی گر خواجه را فرمان کنی

وقتی شاه ضمن گوی‌بازی از اسب افتاد و صورتش زخم شد عنصری گفت

شاهـا ادبی کن فلك بدخـو را
کـآسیب رسانید رخ نیکـو را

گر گوی خطا کرد بچوگانش زن
وراسب غلط‌کرد بهمن بخش او را

اسب را که بخشید باز گفت

رفتم بر اسب تـا بزارش بکشم
گفتاکه نخست‌بشنو این عذرخوشم

نی گاو زمینم که جهان برگیرم نی چرخ چهارمم که خورشید کشم

شبی در اثنای مستی سلطان با یاز امر داد دو زلف سیاه خود را ببرد و او چنان کرد بامدادان که سلطان بخود آمد دلتنگ شد حکیم این رباعیرا گفت

کی عیب سر زلف بت از کاستن است ؟ چه جای بغم نشستن و خاستن است ؟
روز طرب و نشاط و می خواستن است کآراستن سرو ز پیراستن است

آمد بر من که ؟ یار . کی ؟ وقت سحر ترسنده ز که ؟ ز خصم خصمش که؟ پدر
دادمش چه ؟ بوسه بر کجا ؟ بر لب بود لب بدنه چه بد ؟ عقیق بد همچو شکر

سه چیز ببرد از سه چیز تو مثال از رخ گل و از لب مل و از روی جمال
سه چیز ببرد از سه چیزم همه سال از دل غم و از رخ نم و از دیده خیال

در هجر تو کس تاب نیارد جز من در شوره کسی تخم نکارد جز من
با دشمن و با دوست بدت میگویم تا هیچکست دوست ندارد جز من

عنقای اصفهانی ــ نامش میرزا محمد جواد و اهل اصفهان بوده و خطوط شکسته و نستعلیق را خوب مینوشته در زمان محمد شاه قاجار بتهران آمد و غالباً بعزلت میگذرانید مردی صاحب کمال بوده و شعر نیکو میسروده این چند شعر از آنمرحوم است :

باز آمد آن معربد آغاز ناز کرده عشاق پیش نازش جانها نیاز کرده
تا دامن وصالش دست کراست روزی ما کوته آستینان دستی دراز کرده

عنقای قاف عشقم فارغ ز قید هستی لا قیدیم رها کرد از قید خود پرستی
تا چند منع رندان زاهد ز شاهد و می نی می پرستی آخر خوشتر زخود پرستی

عنقای اصفهانی ــ نام نامیش محمد حسین ملقب بملك الشعرا فرزند مرحوم همای شیرازی و ولادتش در شهر اصفهان اتفاق افتاده علاوه برتبحر و قدرت بسیار در فنون ادب از حکمت و عرفان نیز بهره‌یی بسزا داشته و در انواع شعر بشیوایی سخن میرانده در احیای نام سخنوران سلف جهدی بلیغ داشت محفلش سالیان دراز انجمن شعرای اصفهان بود و بیمن توجه وی بسیاری از نوباوگان بوستان ادب بمرتبهٔ استادی و مهارت در فن شاعری نائل آمدند خط شکسته نستعلیق را در نهایت شیرینی مینوشته در سنهٔ ۱۳۰۵ و بروایتی ۱۳۰۸ هجری قمری وفات یافته این چند شعر ازوست :

غزل

من کیم سرگشته‌یی در عاشقی افسانه‌یی خانه بردوشی دل از کف داده‌یی دیوانه‌یی

دل گرفت از خانقه ساقی بیاور ساغری — جان فسرد ازمدرسه مطرب بگو افسانه‌یی
گاه در میخانه گه در دیر و گاهی درحرم — شد دل سرگشته جویای تو در هرخانه‌یی
رازجانانرا مگوباکس‌که شرط عشق‌نیست — کز رموز آشنا آگـه شود بیگـانـه‌یی
چون برافروزی جمال ایشمع بزم عاشقان — نی‌عجب‌گر آتش اندر جان زند پروانه‌یی
گفتمش کی در دل عنقا کنی جانا مقام — گفت سلطانی زند کی‌خیمه در ویرانه‌یی

عنقای ثانی ــ نامش محمد فرزند مرحوم جلال‌الدین ابوالفضل بن علی متولد سال ۱۲٦٦ شمسی است تحصیلات مقدمـاتیرا در مدرسهٔ شرف فراگـرفت بعداً بمدرسهٔ دارالفنون وارد و بتکمیل تحصیلات خود پرداخت و در خدمت میرزا علیمحمد صفـا خوشنویس شهیررموز نویسندگی‌را فراگرفت وخط نستعلیق‌را زیبامینوشت بعداً بکارهای دولتی وارد شد وضمناً باقتضای طبع موزون شعر میسرود ازوست :

پرده برچیند اگر ازروی‌گردون پرده‌دار — ای‌بسا اسرار بیرون آید از این استتار
باژگونست این فلك تا اهل بینش پی‌برند — راه و رسم باژگونش را که نبود راستکار
بود او نابود و در سودش زیان درخیرشر — مهراوقهراست‌وشهدش‌زهرواخیارش‌شرار
در دل‌شب زاشك ماوعکس دود آه‌ماست — گوهرافشان‌چرخ‌ورخ‌نیلی‌وحالت سوگوار
دانه‌ها افکنده رنگارنگ وخوداندرکمین — دامها گسترده تودرتوی وخوداندرکنار

عنقای طالقانی ــ وهو جلال‌الدین ابوالفضل بن علی بن هاشم طالقانی متخلص بعنقا متولد سال ۱۲٦٦ هجری قمری پس از گذشت دوران صغر و فراگرفتن مقدمات در نوزده سالگی بتهران آمد وبتحصیل وتکمیل معلومات مرسوم زمان پرداخت و از فنون ادب حظ وافر داشت ضمناً دست توسل بدامان اقطاب زمان زد و بمدارج عالیهٔ عرفان‌رسید ومؤلفاتی ازخود بیادگار گذاشت مات‌فی‌سنهٔ ۱۳۳۳ هجری قمری ازوست :

صنم حـور رخ حور بـدن — دوش زد گام بکاشانهٔ مـن
چهره‌اش خوبتر از ماه فلك — طره‌اش نیکتر ازمشك ختن
نسبت قامت و رخسارش را — بمـه و سرو نشایـد دادن
ماهرانیست برخ زلف سیاه — سرورانیست زگلبرگ بـدن
چه صنم آنکه به‌بتخانهٔ چین — نیست مـانندهٔ او هیچ وثن
چه صنم آنکه مرا ورا بقدم — فلك ایثار کند عقد پـرن
آمد و کلبهٔ تـاریك مـرا — کرد از چهر منور روشـن
گلخنی بـود مرا کـاشانه — از گل عارض او شد گلشن
اندرآن‌شب‌زقدوچهرهٔ‌خویش — شجر و نـارنشان داد بمـن

عنقای قاجار ــ نامش محمد رحیم خان خلف میرزا محمد خان قاجار مادرش همشیرهٔ بهرامعلیخان قاجار کشیکچی باشی مرحوم حسینعلی میرزا فـرمانفرمای فارس

بوده و گاه شعر میسروده این چند شعر ازوست :

کشید ابر بکهسار پرده‌های قصب گشاد باد بگلــزار حلهٔ گلگــون
دمن شد از اثر لاله صفحهٔ ارژنگ چمن شد ازمدد ژاله صحف انکلیون
نشانه‌ایست زجنات عرصهٔ گلــزار نمونه‌ایست زفردوس صفحهٔ هامون
زسعی نامیه اطراف راغ وباغ همی بدیده مختلف آید چولون بوقلمون
کنونکه‌لاله‌و گل کوه‌وباغ گلگون کرد بخواه مطرب وساقی وبادهٔ گلگون
ببانك چنگ‌بکش باده‌وبکن‌سرمست بمدح شاه جهانبان چکامهٔ موزون
مهین شهنشه جمجاه ناصرالدینشاه که بی‌بها برجودش ذخیرهٔ قارون

عنوان تبریزی ــ نامش محمدرضا و اصلش ازتبریز وازشعرای آن سامــانست اشعارش عاری ازملاحت نیست این دو شعر ازوست :

نه‌چشم‌است اینکه‌گاهی‌میگشایم برجمال‌او نگاه ازحسرت رویش گریبان پاره‌میسازد
بیا کــه بیتو ز سرمــایهٔ حیات مــرا بدیده مانده نگاهی و بر زبان سخنــی

عوام کردستانی ــ نامش میرزا عبدالله فرزند میرزا احمد وزیر سنندج است خود نیز بمقام امارت و ولایت رسیده و سفری از طرف خاقان مغفور بکشور روسیه رفته و بنحو دلخواه انجام وظیفه کرده و مورد انعام واکرام سلطان واقع شده مردی باکمال و نیکو خصال بوده و در فتنه‌یی که در سنهٔ ۱۲۳۵ هجری قمری در سنندج بپاخاست هدف تیر واقع گشته این چند شعر ازوست :

نازم بکشوری کــه مدام از شراب عشق مفتی قرابــه‌کش بود و شهریــار مست
مستی رواج یافت بدهر آنچنان که شد صوفــی بکنج صومعه بــی‌اختیار مست

عوض بیك ــ نامش میرزا عوض‌بیك بوده و در تتهٔ هندوستان میزیسته و بامحمد حسین شرفی مربوط بوده ازوست :

جان داده‌یی عوض لب جانان گرفته‌یی زنهار لب ببند کــه ارزان گــرفته‌یی

عهدی ــ اصلش از تورانست و در آباده نشو ونما کرده و باسلطان ابراهیم‌میرزا منسوب بوده ونعت بسیار در شأن ائمهٔ اطهار سروده ازوست :

نباشد قطرهٔ خون برکنار چشم گریانــم که‌بهردیدنت ازگوشه‌یی‌دل‌کرده سربیرون

عهدی ــ وهو ملاعهدی ناکوی از شعرای ایرانست و وقتی بکابل رفته بــا احمدخان گیلانی منسوب بوده و خط نستعلیق را خوب مینوشته در سنهٔ ۹۶۵ قمری وفات یافته این یك شعر ازوست :

زبان ازسوز دل‌شدهمچو آتش دردهان‌من مکن ای مدعی کاری‌که افتی برزبان من

عهدی ترشیزی ــ نام این سخنور فقط در نگارستان سخن بنظر رسید و از سایر حالاتش خبری در دست نیست ازوست :

زان پیش که قاصد خط آن سیمبر آورد — جان صرف کسی شدکه ز قاصد خبرآورد
ازآن بامحرمان‌پیوسته درمجلس‌سخن‌گوید — که‌میترسد کسی بااو حدیث دردمن‌گوید

عهدی خراسانی ــ نامش قاضی عبدالرزاق و اصلش ازخراسانست وباداشتن شغل قضاگاه بسرودن شعر میپرداخته این یك شعر ازوست :

بیش ازین تاب غم عشق ندارم عهدی — سینه بشکاف و دل خونشده را دور انداز

عهدی ساوجی ــ نامش محمد رحیم برادر کهتر موحدیست و در دوران اکبری بفوجداری سهرند من‌اقالیم هندوستان مفتخر بوده وبعداً بکابل رفته طبع شیوایی داشته وضمناً از خواندن اشعار دیگران بنام خود گویا دریغ نداشته ازوست :

صد آرزو بدل گره از تار موی تست — دل نیست در برم گره آرزوی تست
دم آخر است بنشین که رخ تو سیر بینم — که امید صد تماشا بهمین نگـاه دارم
مگراظهار رنجش‌کرده دی‌آن‌تندخوازمن — که‌دوری میکنند امروز نزدیکان اوازمن
اگر ازدشمنانی تیغ برکش قصد جانم‌کن — وگر ازدوستانی چارهٔ درد نهانـم کن
بچه انـدیشه‌ام از خاطر ناشاد روی ؟ — چـه بخاطر گذرانم که تو از یاد روی

عهدی ساوجی ــ این عهدی غیر از عهدی سابق‌الذکر است‌که مقیم هندوستان بوده واین عهدی در زمـان شاه طهماسب صفوی در ایران میزیسته و ایـن یك شعـر ازوست :

رفته رفته از کفم آنزلف شبگون میرود — دوستان‌رحمی‌که‌کار ازدست بیرون‌میرود

عهدی شیرازی ــ مدتی در گجرات بامیرزا نظام‌الدین احمد بود وبعداً بدهلی وازآنجا بدکن رفت ودیگر ازحالش خبری دردست نیست ازوست :

رباعی

از خـون لب شکوه‌ام اگـر تر میشد — از روزن دیـده دود دل بـر میشـد
اشکـم همه شعلـه زیر آتش میریخت — آهم همـه تـاب داده اخگـر میشـد

عهدی قراگویی ــ جز ذکر نام چیزی ازسایر حالاتش در نگارستان سخن بنظر نرسید این چند شعر ازوست :

پیش بت امروز عهدی برمراد خویشتن — سجده‌یی کردم‌که صدجا پشت‌ایمانم‌شکست

رباعی

گلگون پوشی کـه جام می مـی‌نوشد   در کشتن اهـل دل بجـان میکـوشد
حالا نـه بدین لباس او جلـوه‌گر است   عمریست کـه خون میکنـد و میپوشد

عهدی قزوینی ـ نامش میرمراد و اهل قزوینست در فن طب مشهور و از اطباء شاه‌عباس بوده است گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

بیار من سخن از حال زار من مکنیـد   بـدین بهانـه تکلم بیار من مکنیـد
عهدی اگـر آن شوخ کشد بیگنهانـرا   المنـة لله کـه نـداریـم گنـاهـی

عیاضی سرخسی ـ نامش عبدالرحیم است و ظهورش در زمـان آل سلجوق و مداح طغانشاه بن البارسلان بوده وفضلا وادبای عصر مانند معزی ونظامی ویـرا مدح میگفته‌اند و با علی‌حسین باخرزی مصاحب و معاشر بوده ازوست :

در لغز شمع و مدح سلطان ملکشاه سلجوقی گفته است

ای بتن بـر گشته تا ایمن بجـان خویشتن   جان‌بحس تن‌توداری زان‌نه‌یی ایمن‌به‌تن
رتبت شاهی بشب داری و معزولی بروز   برسرت زآنست هرشب تاج‌شاهی‌را وطن
چون سحابی‌گشته‌گریان چون درخشی‌خنده‌ناك   بی‌طرب خندان شدستی باز گریان بی‌حزن
هم به‌بالا چون قضیبی‌هم‌بصورت چون‌قلم   هم‌برخ چون زعفرانی هم‌بعارض‌چون‌سمن
چون عصا مارا همی‌معجز نمایی بی‌کلیم   چون سهیل‌اینجاهمی شب‌رافروزی‌بی‌یمن
کهربابین رمحی وباشد سنانت سندروس   سرو زرین شاخی وبستان تو زرین لگن
از شهاب آسمان بگریزد اهـریمن بشب   تو شهاب وبزم سلطان آسمان شب اهرمن
خسرو عادل شه عالم ملك شه شهـریـار   تاج‌بخش و داد ده‌گیتی ستان لشگر شکن

در مرثیهٔ استاد خود بوعلی گوید

تهـی دید استـاد مـا بوعلـی   جهانـرا ز اکفاء و اقـران خویش
یکی درد آمد بـدلش انـدرون   که بیرون شدن دید درمان خویش
گله داشت از گردش روزگـار   بشد تا بگوید بـه یزدان خویش

رباعیات

زلف تو هزار گونه شور انگیزد   روزیکـه نه از بهر بلا برخیزد
و آنروز که رنگ دلبری آمیزد   دل دزد دوجان رباید وخون ریزد

عیانی ـ از نام ومنشأ او اطلاعی در دست نیست فقط سامی بیك در دائرةالمعارف خود اورا برادر ملارفیع دانسته این یك شعر ازوست :

فصاد چو زد نیشترم در تب هجران آتش زرگم سر زد و در نیشتر آویخت

عیانی جهرمی ــ نامش احمد خانست و اصلش ازجهرم بوده مردی باکمال و مجالس وموأنس باارباب حال بوده بامرحوم رضا قلیخان هدایت معاصر است ازوست :

ز روی وموی تو ایمان وکفر گشت پدید که فرق داد ز هم کعبه و کلیسا را
حسن یار ماست در هرجا که دلها می‌برد گرچه هر دلداده‌ایرا دلستانی دیگر است
سرو وگل‌خاراست درچشمم که‌اندر دل‌مرا گلستان دیگر و سرو روانی دیگر است

عیدی اسیرخانی ــ بجز این اسم وشعری که نگاشته میشود اثر دیگری ازاین گوینده بنظر نرسید .

گاهی که خویش را ز غمت شاد میکنم افسانهٔ وصال ترا یاد میکنم

عیسی برهانپوری ــ وهوالشیخ عیسی برهانپوری سندی‌الشهیر بشیخ عیسی لنگوتیه گویند عمری قلندرانه میزیسته این دوبیت ازوست :

قید باشد حکیم در ره‌دوست دوگزك بوریا و پوستکی
گر توآزاده‌یی بس است‌ترا دلکی پر زدرد و دوستکی

عیسی ساوجی ــ وهوالقاضی مسیح‌الدین ساوجی فاضلی جلیل وعالمی نبیل بوده وبتعلیم سلطان یعقوب صرف وقت مینموده و ازسلطان نوازشها یافته پس از وفات سلطان باغوای مغرضین در سنهٔ ۸۹۶ هجری شهادت یافت گویند هزار بیت دیوان دارد این چند شعر ازوست :

آرزوی دل مشتاق بسوی تو مرا میکشد هردم وره‌نیست بکوی تومرا
راهم درون باغ‌تو دربان نمیدهد گلگشت را بهانه کن وپیش در بیا
مفرست سوی من‌خبر خویش کآمدم من میروم زخویش توپیش ازخبربیا
شبی‌که آن‌مه‌بیمهر همنشین‌من‌است ستاره‌وار بسی‌دیده درکمین‌من‌است

عیسی شیرازی ــ وهو عیسی مسیح اصلش از شیراز است وشغلش خرده‌فروشی بوده این یك شعر ازوست :

در روزگار حق نمك گم نمیشود چینی هنوز یاد ز فغفور میکند

عیسی هدایت ــ نام نامیش عیسی هدایت برادر ارشد نگارنده خلف‌الصدق مرحوم هدایتقلی هدایت اعتضادالملك بن جعفر قلیخان نیرالملك بن مرحوم رضاقلیخان هدایت نویسندهٔ شهیر است‌که شرح احوالش در همین مجموعه مسطور است والدهٔ ماجده‌اش‌صبیهٔ مرحوم حسینقلیخان مخبرالدوله فرزند مرحوم علیقلیخان مخبرالدوله خلف مرحوم رضاقلیخان هدایت وجده‌اش صبیهٔ مرحوم فریدون میرزا فرمانفرما فرزند ارجمند مرحوم

عباس میرزا نایب‌السلطنه خاقان مغفور است ولادتش روز پنجشنبه پانزدهم شوال ۱۳۱۲ مطابق ۲۲ر۱ر۱۲۷٤ شمسی اتفاق افتاد پس از تحصیل مقدمات متوسطه را در دارالفنون تهران فراگرفت بعداً بدانشکدهٔ افسری وارد پس ازپایان دورهٔ آن باروپا اعزام و در ظرف دوسال دورهٔ مدرسهٔ توپخانهٔ فرانسه را فراگرفت وپس ازختم دورهٔ دانشگاه جنگ بدرجات عالیه ارتقا یافت وچندی در دانشکدهٔ افسری استاد کرسی نقشه‌برداری بود و از ۱۳۲۰ تا ۲۳ در لشگر اصفهان بانجام وظیفه اشتغال داشت و از آن پس تا نیل بمقام سرلشگری در ستاد ارتش و وزارت جنگ بمشاغل مختلفه مشغول بود پس ازسه‌سال ریاست دانشگاه جنگ در مهرماه ۱۳۳۷ بازنشسته گردید چندی هم بعنوان بازرسی عالی دربار شاهنشاهی بخدمت اشتغال داشت باانحلال آن سازمان چندی بیکار ماند و مجدداً در۱۳٤۷ درآن سازمان که بعداً تشکیل شد بخدمت اشتغال داشت تااخیراً بازنشسته و منزوی گردید آثارش عبارتست از ترجمهٔ دومجلد نقشه‌برداری ویك مجلد نقشه‌برداری سریع ومنتخباتی از دیوان حافظ که انتشار یافته و امتیازاتی که بدان نائل آمده عبارتست از مدالهای افتخار و تاجگذاری ودانشگاه جنگ و آذربایجان و سرفرازی ونشانهای افتخار درجات دو و سه و خدمت درجه ۱ ودانش درجه۱ و ۲۸ مرداد ضمناً گاه برسبیل تفنن شعری میسراید که نمونه‌یی ازآن ذیلا مینگارد :

قطعه

ندیدم بجز تلخکامی ز هستی — به ار بگذرد عمر درخواب و مستی
بدان تا بیاسایم از رنج دوران — گزیدم من اندر جهان می پرستی

رباعیات

می داروی غمزدای خونین دل ماست — یك جرعهٔ آن رافع هر مشکل ماست
این نعمت حق چرا بما گشت حرام ؟ — با آنکه در آن شفای مستعجل ماست

گویند که روح ز آسمان کرده حلول — و آن علت حرکتست و قالب معلول
ماراست فنای جسم معلوم و لیك — مانده است بقای روح بر ما مجهول

عمری بامید زندگی شد سپری — دیدیم بسی مذلت و دربدری
گر زندگی اینست خدایا مپسند — کاین روز سیاه را به بیند دگری

عیسی یزدی ــ به امیرعیسی معروف بوده بعزم سیاحت بهندوستان رفته این یك بیت ازوست :

ما چون جرس بناله و فریاد زنده‌ایم — هرگز سر بریدهٔ من بی فغان نبود

عیشی ــ وهو عاقبت محمودخان ازقبیلهٔ رائزادها و ازشعرای هندوستان وصاحب

دیوانست سابقاً عیشی تخلص میکرد و بعداً یعنی مقارن زمان قانع تتوی مسکین تخلص میکرده ازوست :

باز گشتی بهوا و هوسم نیست چو تیـر گوشه‌گیر از سر دنیا چو کمانم کردند
روزی ازخوان‌خودم‌هست نه‌ازبرگ‌کسان همچو خورشید زخود صاحب نانم کردند

عین‌القضات همدانی ـ وهو محمد بن عبدالله میانجئی از ارباب کمال واصحاب حال است ومردی عارف‌پیشه ونیك اندیشه بوده وقتی بدعوی الوهیتش متهم ساختند و چنانکه خود دراین رباعی ساخته پس از زنده پوست کندن بدنش را بآتش سوختند :

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایـم آنهم بسه چیز کم بهـا خـواسته‌ایـم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم ما آتش و نفت و بوریا خـواسته‌ایـم

گویند در بوریاش پیچیده نفت برآن ریختند وآتشش زدند وکان ذالك فی‌سنهٔ ۵۲۳ هجری قمری رسالاتیهم ازقبیل رسالهٔ لوایح وکتاب زبدةالحقایق داشته این اشعار ازوست :

رباعیات

در کوی امید منزلی باید و نیست در کشتهٔ عشق حاصلی باید و نیست
گفتی که بصبر کار تو نیك شود با صبر تو دانی که دلی باید و نیست

ای برده دلم بغمزه جان نیز ببر بردی دل وجان نام ونشان نیز ببر
گر هیچ اثر بماند از من بجهـان تأخیر روا مدار آن نیـز ببـر

در انجمنی نشسته دیـدم دوشش نتوانستم گـرفت در آغـوشش
صد بوسه زدم بزلف عنبر پوشش یعنی که حدیث میکنم در گوشش

عینی فراهانی ـ نامش عبدالقیوم ازشعرای ایرانست بعزم سیاحت بهندوستان رفته و در خدمت قاسمخان حاکم بنگاله بوده این رباعی ازوست :

دل دشمن جان بود هلاکش کردم وز خنجر آه چاك چاکش کردم
از خون جگر شستم وپاکش کردم در مشهد آرزو بخاکش کـردم

غ

غارت زند ـ نام نامیش امامقلی خان از شعرای زبردست دوران ناصریست گویند شاعری ماهر وسخنوری قادر بوده ودرکمال رزانت ومتانت شعر میسروده تنها اثری که از آنمرحوم بدست آمد غزلیست‌که درنهایت شیوایی گفته :

هرآنکه از خودی خویشتن جدایی کرد — مسلمست اگـر دعـوی خدایـی کرد
بهوش بـاش دلیـرا ز قهـر نخـراشی — بناخنی کـه توانـی گره گشایی کرد
فغان کـه کاسهٔ زریـن بی‌نیـازیـرا — گرسنه چشمی ما کاسهٔ گـدایـی کرد
خوشم ز سنگ حوادث که استخوان مرا — چنان شکست که فارغ ز مومیایـی کرد

غازی ــ نامش خواجه معین‌الدین و اصلش از ماوراء النهر بوده و در خدمت محمد معظم خلف عالمگیر سلطان هندوستان بسمت قوربیگی انجام وظیفه مینموده وگاهی بنظم رغبت میکرده این دو شعر ازوست :

شکوهٔ اهل جهان جمله ز اغیـار بـود — دل ما هرچه کشید از ستم یـار کشید
عـرق جبههٔ او را نتوان گفت عـرق — گـرمی مهر گلاب از گل رخسار کشید

غازی قلندر ــ اصلش از اصفهانست لیك در سمنان نشو ونما کرده مردی‌درویش وصفاکیش بوده ومدام درگرفتاری عشق ماهرویان میگذرانیده وعمر را بسیاحت عالم مصروف میداشته این چند شعر ازوست :

جزای یکشبهٔ هجرم ار دهد ایزد — بسوی خلد برم کافر و مسلمانـرا
نام لیلی بسر تربت مجنون نبریـد — بگذارید که بیچاره قراری گیرد
تمام دردم وپیش تو شکوه سرنکنم — تمام آتشم و در دلت اثر نکنـم

غازیکرای خان تاتار ــ فرزند دولت کرای خان بن اسلام کرای خان بن دولت کرایخان نبیرهٔ منکلی کرایخان ازاولاد چنگیز بوده و درکشور قرم‌که سرزمینی است بین روسیه وترکیه پادشاهی داشته‌اند ومرکزشان باغچه سراست که چون باتوخان آنـرا ساخته بشیراز باتوخان معروف شده مذهبشان اسلام وتابع سلاطین عثمانی بوده‌اند ومکرر بحمایت عثمانی بجنگ باسلاطین ایران پرداخته‌اند زمانی غازیکرای گرفتار لشکر صفویه شد و هفت سال در قلعهٔ قهقهه محبوس گردید این رباعیرا در حبس گفته :

تابوده غم و شادی و حرمان بوده — زینگونه گذشته تا که دوران بوده
ما تجربه کردیم که در ملك شمـا — راحت همه در قلعه و زندان بوده

غازی مازندرانی ــ نامش محمد قاسمخان فرزند میرزاحسن وهمشیره‌زادهٔ محمد مهدیخان شحنه بود و در دستگاه محمدشاه قاجار انجام وظیفه مینمود وبحکم انتساب بـا مرحوم رضاقلیخان هدایت انیس و جلیس بود وگاه شعر میسرود وبیشتر بقصیده سرایی میپرداخت و در سنهٔ ۱۲۷۱ هجری در مازندران درگذشت ازوست :

در صفت ابر و باران و مدح محمدشاه گوید

ابر چو پیل دمان ز پهنهٔ دریـا — لشگـر بیمر کشید تـا بثریـا
رعد خروشان همـی بمیمنه اندر — برق درخشان همی بمیسره‌اش جا

رود بـاطراف بسته سنگـر بلور ساخته بس مار پیچ اژدر هیجـا
ابر پراکنده کرد کشت وصف آراست فوج همی راند بربگنبد خضـرا
ریخت بسطح زمین گلولهٔ سیمین درع شمر پاره پاره کرد سراپـا
رعد غریونده همچو توپ شهنشـه برق درخشنده همچو خنجر دارا
خسرو جم آستان که دست ودل وی بحر گهر خیز هست و ابر گهرزا

از تغزلات اوست

ربودند از کف دلمـرا دو دلبر دو سنگین دل جورکیش ستمگـر
یکی روی او همچو مهری بظلمت یکی زلف او همچو مشکی برآذر
یکی قد اوهمچو سروی به بستان یکی روی او همچو ماهی منور
یکی دانه بنماید از خـال مشکین یکی دام بگشایـد از سنبـل تـر
بیك جان چه بازم همی باد و جانان بیك دل چه سازم همی با دو دلبر

غافل ــ نامش حاجی محمد اسماعیل است و در زمان شاه عباس ثانی میزیسته و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این دو شعر ازوست :

زشوق نامه نویسم زرشك پاره کنم دلی‌که نیست تسلی‌دروچه‌چاره‌کنم
کـار آسان نیست بی او زیستن سخت جانیها حساب دیگـر است

غافل سیستانی ــ نامش ملك خسرو و اصلش از سیستانست این رباعی ازوست :

غافل نشوی ازین دو معنی غافل سرمایهٔ مرد زین دو گردد حاصل
زین راهنمایان بیکی شو قائـل یا عقل درست یا جنون کـامل

غالب ــ نامش حکیم میراسدالله خان از سادات بارهه بوده و در ایام حکومت همت دلیرخان بعزم زیارت عتبات از تته گذشت و در مراجعت برحسب پیشنهاد نواب خدایار خان در تته ماند و بمقامات عالیه ارتقاء یافت و در نظم ونثر استاد بود این چند شعر از یکی از قصاید اوست :

وقت آن شد که دگر از اثر گردش سال هرشب و روز بتقدیـر رقم سنج ازل
زائـد النور شود روز برنگ مه نـو شب فتد چون کلف بدر زنقصان بخلـل
شب کشد رخت بکنج ثمر نخل زغال روز بـا شاخ سفیدار کند جامه بـدل

غالب اصفهانی ــ نامش میرزا محمد حسین ازسادات آن دیار و ازاعقاب سلاطین صفویه بوده و در جوانی بهندوستان رفت و در بنگاله بمصاهرت نواب سرافراز خان صوبه‌دار آن ولایت مفتخر گردید و چهارده سال بعیش و رفاه گذرانید در اواسط دولت نادری بایران برگشت وبامرحوم آذرکمال دوستی را داشته ازوست :

تپش دل مگــر اظهار کند حال مــرا ورنه کس نیست که گوید بتو احوال مرا
از گنه روی سیاهــم بصف حشر که شست عــرق خجلت من نامــهٔ اعمال مــرا
بلبل از گل نکشد آنچه کشیدم زتومن گل به بلبل نکند آنچه توبامن کردی

غالب الهآبادی ــ نامش شیخ اسدالله نوادهٔ دختری شیخ محمد افضل الهآبادی است مردی مستعد وشیرین سخن بوده ودرسنهٔ ۱۱۶۳ وفات یافته ازوست :

دل دیوانهیی‌دارم که خاموشی‌است‌تقریرش برنگ زلف خوبان‌بی‌صدا افتاده زنجیرش
سیر مهتاب دو چندان کند آرایش حسن سایهٔ زلف برخسار تو زلف دگــر است

غالب خوزی ــ وهو عبدالله بن ابی‌عبدالله منجی الثانی‌بن ابی‌حفض منجی‌الماضی بن عبدالله یقظان الایدحی الخوزی ازاماجد فضلای متقدمین است وتصانیف عالیه دارد منجمله طرار الذهب و باشیخ محی‌الدین العربی معاصر ومعاشر بوده این دو رباعــی از آنجنابست :

بیتو نفسی قرار و آرامــم نیست بینام تو ذات و صفت و نامم نیست
بی‌چاشنی تو در جهان کامم نیست بیروی توصبح وموی توشامم نیست

در پیش من از سر جفاهای نهان باریك کنی همه تن خود چومیان
در شادی و عیش در کنار دگران ز آنسان باشی که می نگنجی بجهان

غالب دهلوی ــ وهو میرزا اسدالله خان دهلوی مخاطب بنجم‌الدوله دبیرالملك نظام جنگ بهادر از سخنوران نامی شاهجهان آباد است گویند درنظم ونثر شیوهٔ بدیع و دلنشینی داشته وهرگز صراحی را بزمین نمیگذاشته و در تحریراتش حتی‌الامکان لغات عربی استعمال نمیکرده وشعر درکمال سهولت میسروده وبیش از ده هزار شعر دیوان دارد وفاتش در سنهٔ ۱۲۸۵ هجری قمری اتفاق افتاده این چند شعر ازوست :

از غزلیات اوست

ای لذت جفای تو در خاك بعد مــرگ بــا جان سرشته حسرت عمــر دو باره را
عالم آئینهٔ راز است چه پیدا و نهــان تاب اندیشه نــداری بنگاهی در یــاب
ز بیم آنکــه مبادا بمیــرم از شــادی نگوید ار چه بمرگ مــن آرزومند است
گیرم که رسم عشق من آورده‌ام بدهر ظلم آفریدهٔ دل حق ناشنــاس کیست ؟
می بزهاد مکن عرضه که این جوهر ناب پیش این قوم بشورابــهٔ زمــزم نرسد
باید ز می هرآینه پــرهیز گفته‌انــد آری دروغ مصلحت آمیــز گفته‌انــد
ز وعده گشته پشیمان برای رفــع ملال امیــدوار بمــرگ امیدوارانست
داغ دل ما شعله فشان ماند بــه پیری این شمع شب آخر شد و خاموش‌نکردند

رباعی

ای آنکه براه کعبه رویی داری
نازم که گزیده آرزویی داری
زینگونه که تند میخرامی دانم
در خانه زن ستیزه خویی داری

غالب زیدپوری ــ نامش میرجلال‌الدین ازسادات زیدپور من‌اعمال لکهنو و در حدود هشت هزار بیت دیوان دارد و از ملازمان شجاع‌الدوله بهادر بوده و در اواخرسال ۱۲۰۰ هجری قمری درگذشته این دو شعر ازوست :

بزم تست نه صبهای ناب در مینا
پری ز شرم رخت گشته آب در مینا
چشمش که بخونریزی عشاق سری داشت
میکشت یکیرا و نظر بردگری داشت

غالب طهرانی ــ وهو اسدالله خان بن رمضان بن محمود بن جمال آذربایجانی متولد سال ۱۲۵۵ قمری درتهران‌است خلاصه‌آنکه مردی‌باکمال ونیکوجمال وازاصحاب حال وقال بوده وشعر نیکو میسروده مدتی درتبریز درخدمت مظفرالدین میرزا ولیعهد بود و بعداً بتهران آمد ودرمدرسهٔ دارالفنون بکتابداری اشتغال داشت وبمرحوم رضا ــ قلیخان هدایت ارادت میورزید درهمان اوان دیوانش منضماً باجمل التواریخ مرحوم هدایت بطبع رسیده ازوست :

از مثنوی عشق نامهٔ اوست

عشق بگرفته است برکف خامه‌یی
کز ظهور خود نگارد نامه‌یی
تا نگردد جلوه‌گر لوح و قلم
صورت و معنی نیاید در رقم
چونکه عقل ما ز عشق آگاه نیست
جز که عشق از عشق‌گوید راه‌نیست
گر کند اندیشه سال و مه بسی
عشق را جز عشق نشناسد کسی
قطره از دریا کجا دارد خبر ؟
ذره از بیضا کجا دارد اثر ؟
عشق چون دریا وگیتی‌قطره‌ایست
عشق چون بیضا وهستی ذره‌ایست

از غزلیات اوست

شوخی‌که من‌دارم همی‌گربگذرددرصومعه
از دین ودل سازد بری‌هم شیخ‌راهم‌شابرا
می‌کشمت‌سوی‌خویش‌این‌کشش‌ازعشق‌ماست
گر دل تو آهن است عشق من‌آهن‌رباست
نمیدانم که این برق جهانسوز
که آتش میزند بر خشك و تر کیست
ببحر عشق او گشتیم غواص
نفهمیدم که آخر آن گهر کیست
اگر چه زلف تو کافر کند مسلمانرا
کسیکه کافر زلفت نشد مسلمان نیست
درین دیر مغان‌باز آ که بینی
مغ و مغزاده و پیر مغان مست
گفتند پری مخفی است ناید بنظر کسرا
آنماه پری‌پیکر چون در نظرم آمد ؟

خضراز ازل گریافتی قدر شراب نـابرا
بگذاشتی عمر ابـد برداشتی این آبرا
ز درت مران خـدا را بیهـانه آشنا را
چو گزیده‌یی تو ما را بکمال آشنایـی
بهزار دام و دانه دل ما اسیر کـردی
بعبث مرا ز قیدت ز چه میدهی رهایی
تو که اینچنین سرایی سخن لطیف غالب
ز چه در مدیح خسرو نکنی سخنسرایی ؟
ملك ستاره لشگر شه عهد ناصرالدیـن
که هزار بهمن و جم بدرش کند گدایی

غبار ــ وهو میرزا ابوتراب بن التفات‌خان ازشعرای هندوستان بوده و درزمان عالمگیرشاه در گجرات وقایع نویس بوده و درجواب شاعری جعفر نام که اورا هجو کرده این رباعیرا گفته است :

گویند که هجو کرده ما را جعفر
شیرین ولطیف همچو شهد و شکر
صد شکر که آنچه عیب ما بود غبار
امروز برای دیگری گشته هنـر

غبار رازی ــ نامش میرزا نبی است در هشت سالگی بآبله مبتلا وکور شد و بـا نداشتن چشم در عنفوان شباب بتحصیل پرداخت وبشغل عطاری اشتغال یافت عجب‌آنستکه بانداشتن چشم هرکس هردارویی را میخواست بدون اشتباه همانرا میداد وپس ازدوازده سال اشتغال ازین شغل دست کشید وبمشهد رفت وپس ازسالی دو بتهران بازگشت و در سی وچهار سالگی درسنهٔ ۱۲۷۲ قمری درگذشت از شنیدن اشعار تتبعی حاصل نمـود و شعر نیکو میسرود ازوست :

در مدح ناصرالدینشاه گوید

ساقی خریف آمـد و بگذشت نوبهـار
برخیز ای حریف وفا کیش و می بیـار
گر زرد رو شده چمن از باد مهرگان
ما را زسرخ باده بود چهره چون بهار
گر لاله رخت بسته ز گلزار گو ببند
کاینك ببزم مـاست بت لاله گون عذار
بلبل بباغ لب ز تـرنم اگـر ببسـت
بذله سراست مطرب در بـزم چون هزار
گر شد بهـار پارین منت خـدایـرا
کآمد بهار خـرم مولـود شهـریـار
فخر زمانه ناصـردینشـاه کـامـران
کز مولدش جوان شده این زال روزگار

از غزلیات اوست

غیر ازسر کویت‌که ندارم گذر آنجا
جایی نه‌که خاکی‌کنم ازغم بسرآنجا
غم پرده در است و اشك غمـاز
پوشیدن عشق کـار من نیسـت
چیـزیکـه ورا شمـاره نتـوان
الا غـم بیشمـار مـن نیسـت
شب آنکـه بـر آتشم زنـد آب
جـز دیـدهٔ اشکبـار مـن نیست
رفتم کـه کناره گیرم از غـم
شب نیست که در کنار من نیست

غباری ــ نامش قاسم و اصلش از ایــرانست وشغلش بقالی بوده این رباعــی ازوست :

هرکس که بعشق آشنــا میگــردد با محنت و درد مبتلا میگـــردد
در دایرهٔ عشق هر آنکوره یافت پرکار صفت گــرد بلا میگــردد

غباری اردستانی ــ نامش قاسمخــان و اصلش از اردستانست و در هندوستان بملازمت اکبرشاه میگذرانیده ازوست :

ز راه آه تیرش در دل دیوانه میآیــد چو بارانی‌که از روزن درون خانه میآید

رباعی

تا خط برخ خوب تو محرم شده است بیتاب شده است زلف و درهم شده است
گر شهره بخط گشت لبت نیست عجب یاقوت بخط شهــرهٔ عــالم شده اســت

غباری استرابادی ــ معاصر مولانا جامیست بیشتر عمر در استراباد بسربرده و چون خط غبار را خوب مینوشته غباری تخلص میکرد وضمناً سالك طریق فقر وفنا بود و شعر نیکو میسرود این دو شعر ازوست :

دی چو پیش آمد بناز آن دلبر رعنا مرا من ز شرم او را ندیدم او ز استغنامرا
بیخبر بودم ز دی سنگ جفا ناگه مرا از بــرای دیــدن خود ساختی آگه مرا

غرا ــ نام نامیش حسین توانگر نجف‌آبادی متخلص بغرا فرزند ابوالحسن در علوم قدیمه و طب دست‌دارد سالها بتجارت اشتغال داشته وفعلا منزویست وعلاوه بردیوانی مشتمل بر ده‌هزار شعر اندرزنامه‌یی هم در دوهزار شعر دارد ازوست :

از شب سیاه‌تر چــه بود زلف یــار من از آن سیاه‌تر چــه بود روزگار مــن
از شط پر آب‌تر چه بود لجهٔ محیــط از آن پر آب‌تر شب هجــران کنار من
بیهوده آرزو چه بود وصل آن نگــار بیهوده‌تر از آن چــه بود انتظار من ؟
لــرزنده‌تر ز چشمهٔ سیماب چه نسیــم لــرزنده‌تر از آن چه دل بیقــرار من ؟

غرا شیرازی ــ نامش سید اسدالله متخلص بغرا ازسادات شیراز است اشعارش اکثر درهجو اشخاص بوده اواخر عمر تائب شد وسه‌ساعت قبل ازفوت (۱۲۹۰) باحضور مرحوم فرصت شیرازی اشعار خود راکه براوراق مشوش نوشته بوده طلب کرده اهاجی آنرا بآب شسته وبضبط مدایح ائمه تاکید نموده ولی آنچه از او باقیست نه‌فقط مدح ائمه درآنها دیده نمیشود بلکه سراپا مستهجن وقابل نقل باین مجموعه نیست دیوانش که بــه هاشمیه موسوم است ملاحظه شد حاوی ۱۳۰۰ شعر است و در آخر آن نوشته شده است (تمام شد جنگ مهملات من‌کلام غرا قیمت سه روپیه) این چند شعر از بهترین اشعــار اوست :

کرده عشاق جان نثار نثار دین و دل در رهش قطار قطار
در بهشت جمال تو دارد هندوی زلف بیقرار قرار
در خماریم ساقیا برخیز از پی دفع این خمار خم آر
گر بمیرد کسی بهشیاری هرگزش بر سر مزار مزار

غربتی حصاری ــ سخنوریست نکته‌دان وصاحب دیوان طبع روانی داشته و در سنهٔ ۱۱۰۰ هجری در ماوراءالنهر درگذشته این دو شعر ازوست :

مختصر بود حدیثی زلبش فهم نشد خط بگرد لب او حاشیه‌یی مختصر است
دهان یار با من دوش رمزی‌کرد پنهانی که من سرچشمهٔ آب حیاتم هیچ میدانی؟

غربتی لاهوری ــ نامش ابوالمعالی و بذوق وحال معروف وعاشقی دردمند و سالکی ارجمند بوده این دوبیت ازنتایج طبع اوست ·

آنچه ما زان جان‌وجانان دیده‌ودانسته‌ایم بهرگفتن نیست بهر دیدن ودانستن است
مقیم کوی فنا بودنم از آن هوس است که باتوشرکت من در وجود بی‌ادبی‌است

غروری شیرازی ــ معروف بملاغروری طبع بلند وشیوایی داشته وبسیار خوش محضر وزنده‌دل بوده و در اصفهان در قهوه‌خانه‌یی سکونت داشت و دوستانش برای درك صحبتش بآن قهوه‌خانه میرفتند وامورش باجدول‌کشی میگذشت در علم رمل نیز وقوف کامل داشت مرحوم نصرآبادی باپدرش مکرر درك خدمت ویرا کرده‌اند ودراواخر دوران شاه صفی وفات یافت ازوست :

غزلیات

از اشك وآه این دل‌گریان ناله دوست سنگ‌کنار آتش و ریگ میان جوست
در فراق دوستان آخر زما چیزی نماند هرکه رفت‌ازهستی ما پاره‌یی‌باخویش‌برد
باید که تو بر نگردی از من سهل است که روزگار برگشت

غروری کاشانی ــ معروف بمیرغروری معاصر صفویه بوده وگاه برهان تخلص میکرده ووقتی بهندوستان رفت وهمانجا از دارغرور بسرای سرور رفت ازوست :

چو عکسی که در آب دارد نشست بهر جنبشی میخورم صد شکست
در عهد جمال تو نگیرند زگل آب عکس تو بهر آب که افتاد گلابست
بگذار که پنهان بود این درد جگرسوز انگار که گفتیم و دلی چند شکستیم
از بخت چسان شکوه توان کرد غروری بی‌طالعی اهل هنر رسم قدیمست

رباعی

هرگز بجدل چهره نیفروخته‌ایم خصمی بطریق دگر آموخته‌ایم

آموختـه‌ایـم شیوهٔ کینـه زشمع ‌ ‌ ‌ ‌ بـا هرکه نشسته‌ایم خود سوختـه‌ایم

غروی اراکی ـ نامش بانو شمس متخلص بغروی متولد سال ۱۳۱۰ شمسی در شهر اراك است پدرش مرحوم شیخ حسن مجتهد فرزند حاج شیخ‌باقرقمی است تحصیلات بانو غروی در حدود شش سالهٔ دبیرستان وبالسنهٔ فرانسه وترکی آشنایی دارد ازوست :

یاد تـو

ترسم ای مونس جانم‌که نبینم دگرت ‌ ‌ ‌ ‌ آنقدر تا که رود خاطره‌ام از نظرت
کی زخاطر رودم خاطرهٔ روز وداع ‌ ‌ ‌ ‌ وآتشی راکه بجانم زدی از چشم ترت
یاد دارم سخن از مهر و وفا میگفتی ‌ ‌ ‌ ‌ رفت از یاد تو همچون سخنان دگرت

غریب ـ معروف بشاه غریب میرزا از شعرای ایران و از احفاد سلطان حسین بایقرا بوده این بیت ازوست :

نی غبار است‌که از دامن صحرا برخاست ‌ ‌ ‌ ‌ که زمین هم بتماشای تو از جا برخاست

غریب بلگرامی ـ نامش سید کرم‌الله برادر میرنوازش علی مردی خوش‌سیرت وصورت وصوفی مشرب بوده و شعر نیکو میسروده و در سنهٔ ۱۱۶۹ قمری بسرای باقی شتافته ازوست :

کرد یـاد نگه شوخ تـو بیمار مرا ‌ ‌ ‌ ‌ دارویی نیست بجز شربت دیدار مرا
چنـان بشیوهٔ دیوانگی شدم مشهور ‌ ‌ ‌ ‌ که یار نیز مرا دیده مرحبایی گفت

غریب سبزواری ـ نگارستان سخن بذکر نام وی قناعت کرده واین دوشعر را بنام وی ضبط کرده است :

غریب مردم و از من نکرد یاد کسی ‌ ‌ ‌ ‌ بـه بیکسی و غریبی من مبـاد کسی
خوشم بغربت از اندوه بیکسی مردن ‌ ‌ ‌ ‌ که نی غمین شود ازمردنم نه‌شادکسی[1]

غریبی ـ از شعرای ایرانست بعزم سیاحت بهندوستان رفت و در سلك ملازمان همایونشاه درآمد این شعر ازوست :

دل زچاك‌سینه میخواهدکه‌بیند روی‌دوست ‌ ‌ ‌ ‌ مرهم ای مشفق منه بر سینهٔ افگار مـا

غریبی استرابادی ـ مردی فقیر و درویش مسلك بوده و شعر نیکو میسروده این بیت ازوست :

فریاد که خون شد دل غم‌پرورم امشب ‌ ‌ ‌ ‌ جان میدهم و نیست کسی بر سرم امشب

۱ ـ بنام دیگری‌هم دیده شده .

غزال ــ نامش در تذکرهٔ زنان سخنور دیده شد واین چند شعر از اشعاریست که باو نسبت داده‌اند .

مادر و کودك

مـادر ای آغوش تــو گلشن زعشق ایکه دلـرا کـرده‌یی روشن زعشق
دامنــت مــا را دبستــان نخست ابتـدای تـربیت دامــان تست
گر نبـاشد مـادری خود نیك خـو کـودك او هم پـذیرد خـوی او
مـادر ار نـابخرد و نـادان بـود یـار نـاپـاکان بی‌سامان بـود
کودك از او دور بـاشد بهتر است اینچنین مـادر نه نامش مـادر است

غزالی ــ چنانکه تحفهٔ سامی مینویسد شغلش ابریشم فروشی بوده و از جهت زشت‌رویی بمیمون شعرا معروف بوده این مطلع ازوست :
طفل اشك از بیقراری میکند میل‌کنار بـرکنـارم تـا نمیآید نمیگیرد قـرار

غزالی ابهری ــ شغلش طباخی بوده واین یك شعر ازوست :
بی‌گل روی تو نرگس چشم تر دارد بسی غنچه بی‌لعل لبت خون جگر دارد بسی

غزالی انجدانی ــ نامش محمد شریف واهل انجدان من‌مضافات شهرستان قم‌است این یك شعر ازوست :
بدست تـا سر زلفش فتاده است مرا عجب شکستگی‌ای دست داده است مرا

غزالی مشهدی ــ نامش احمد است و در زمان شاه طهماسب صفوی بهندوستان رفت وچون دردکن کارش رونق نگرفت نزد خان زمان خان حاکم جونپور رفت ومدتها بآسودگی گذرانید واشعار بسیار درمدح اوساخت منجمله مثنوی نقش بدیع است که در هزار بیت برشته تحریر درآورد وبیتی یك اشرفی صلت یافت پس از قتل خان زمان خان روبآستان اکبری آورد ومورد الطاف بیکران پادشاه واقع شد وبلقب ملك‌الشعرایی مفتخر ومباهی گردید گویند در حدود نود هزار شعر ازمثنوی وغزل ورباعی دارد در سنهٔ ۹۸۰ قمری در گجرات وفات یافت حاصل آنکه فاضلی است عارف وادیبی واقف . رشحات‌ــ الحیات واسرار المکتوم ونقش بدیع ازآنجنابست این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

بستر شده در کوی تو خاکسترم امشب یــا سوختــه از آتش دل بسترم امشب
جان دادم و فارغ شدم از زحمت هجران یعنی کــه زشبهــای دگر بهترم امشب
چون رد و قبول همه در پردهٔ غیب است زنهار کسیرا نکنی عیب که عیب است
ما بــاده‌ایم و گرد گریبان ما خم است داریم نشاه‌یی که دو عالم در آن گم است

بباغ سبزهٔ نوخیز دلنواز آمد — عجب خطی زحریفان رفته باز آمد
کسرا نبینم روز غم جزسایه درپهلوی‌خود — آنهم‌چو بینم‌سوی‌او گرداندازمن‌روی‌خود
بسکه دارم دل یکی با عاشقان دردمند — گر کشم یك آه صد جا میشود آتش‌بلند
من بویرانهٔ غم مردم و طفلان هر سو — سنگ در دست‌که دیوانه کی آید بیرون
خفتگان خاك یکسر کشتهٔ تیغ تو اند — هیچ دخلی‌نیست شمشیر اجل را درمیان

رباعیات

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا — طاعت زنار و کعبه دیر است ترا
گر دل به حق است و ساکن بتکده‌یی — خوش باش که عاقبت‌بخیر است ترا

تا کی گویی که گوی اقبال که برد ؟ — تا کی گویی که ساغر عیش که خورد ؟
اینها چه فسانه‌ایست میباید رفت ؟ — اینها چه حکایتست میباید مرد ؟

*

سلطان گوید که نقد گنجینهٔ من — صوفی گوید که دلق پشمینهٔ من
عاشق گوید که داغ دیرینهٔ من — من دانم ومن‌که چیست در سینهٔ من ؟

غزالی هروی ــ مردی ظریف وشاگرد حیدر کلیچه پزوبچینك معروف بوده‌و چنانکه سام میرزا مینویسد دراوان صباوت خوشنام نبوده وباپدر بهندوستان رفته وباغزالی مشهدی ملاقات کرده وطبع خوشی داشته ازوست :

از سگان سر کوی تو بسی منفعلم — که بهمصحبتی همچو منی ساخته‌اند
او در اندیشه‌که چون خون غزالی ریزد — من در اندیشه که اندیشهٔ دیگر نکند
معمورهٔ دل شد زتو ویران بکه گویم ؟ — شهری‌که خرابست زسلطان بکه گویم ؟
غم ازهرجاکه درماند فتد درجستجوی‌من — بلا از هرکه سرگردان شودآیدبسوی من
چارهٔ این دل صد پاره نکردی رفتی — جان من جان مرا چاره نکردی رفتی
دلی پرخون زبیداد تو رفتم — چنان رفتم که از یاد تو رفتم

غزنوی ــ مردیست متین وگفتارش دلنشین معاصر اکبرشاه بوده واورا میگفته افتخار زمان شماست که چون منی در آن وجود دارم دیوان مرتبی داشته این دو شعر ازوست :

در جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت — آنچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت
ای‌جوان جزتخم نومیدی‌نکشتی درجهان — موسم پیری رسید و وقت دهقانی گذشت

غضاری رازی ــ نامش ابویزید محمد ازاعاظم فصحا واماجد فضلای عراق بوده واختیار این تخلص بدان سبب است‌که پدرش کاسه‌گری داشته وغضاره در لغت عرب‌کاسه را گویند وچون فطرتاً بکسب علم وادب اشتیاق کامل داشت از بدو شباب بتحصیل حقایق

وتکمیل دقایق پرداخت تا در فنون ادب مسلم عصر خود گشت گویند وقتی مدحتی بسلطان محمو عرضه داشت ویکهزار دینار صلت یافت وباز غزلی درحسن ایاز بعرض رسانید و در همین حدود متنعم گردید ومآلا ازکثرت صلات ونعمات سلطانی ثروت بسیار اندوخت و محسود اقران گردید و عنصری که مقدم بردیگر شعرای زمان بود ازکینه‌ورزی بـاو خودداری نکرد و ایرادات غیر وارد بقصیدهٔ لامیهٔ او وارد وپس ازمباحثاتی که در ملاقات بین آندو روی داد دیوان او را گرفته بآب شست واین نهایت خباثت است که آیندگانرا از ملاحظهٔ آن گنجینهٔ پربها محروم ساخت حاصل آنکه شعر زیادی از او در دست نیست وفاتش بسال ۴۲۶ هجری اتفاق افتاده ازوست :

در وصف بهار و مدح شهریار گوید

ای بهار داد و دین آمد خجسته نوبهار — بوستان پادشائی کرد همچون قندهـار
آبداده خشت پولاد است پنداری گیـا — کو نداند چون ببیند کشتزار از خشتزار
لاله‌بینی لرز لرزان چون دل‌بدخواه ملك — نیمی اندرخون غریق و نیمی‌اندر زیر قار
شاخ هرچندان‌که بینی نور دارد بر جبین — راغ هرچندانکه بینی حور دارد در کنار
اینکه هرروزاست‌راغ‌وباغ‌وکوه‌ودشت‌ودر — زمردومرجان وفیروزج بشاخ وبرگ‌وبار
خسرو پیروزگـر بربـارهٔ پیروزگـی — کرد با شادی و پیروزی بصحرا برگذار
واینکه‌باتاج از زمین‌نرگس همی‌سربر زند — زر و سیمش با نسیم مشك و بی‌آزار خار
گرد سم ابرش تو بر سر نرگس نشست — زین‌سپس‌نرگس‌نبود از فخراین‌جزتاجدار

خلاصهٔ قصیدهٔ لامیه در شکرگزاری از صلات و انعامات سلطان

اگرکمال بجـاه اندر است و جاه بمال — مرا ببین کـه به‌بینی کمـال را بکمال
من آن کسم‌کـه بمن تا بحشر فخر کند — هرآنکه بر سر یك بیت من نویسد قـال
همـه‌کس از قبـل نیستی فغـان دارد — گه ضعیفی و بیچـارگی و سستی حـال
من آن‌کسم‌که فغانم بچرخ زهره رسید — زجود آن ملکی کم زمـال داد مـلال
روا بود کـه زبس بار شکر نعمت شاه — فغان کنم کـه ملالم گرفت زین اموال
چو شعر شکر فرستم از آن سپس بر شاه — نگر چه خواهم‌گفتن زکبر و غنج و دلال
بس ای ملك کـه نه‌لؤلؤ فروختم بسلم — بس ای ملك که نه‌گوهر فروختم بجوال
بس ای ملك که درین شاعری و شعر مرا — ملك فریب نخواننـد و جـادوی محتال
بس ای ملك‌که جهانرا بشبهت افکنـدی — که زر سرخ‌است‌این یاشکسته‌سنگ‌وسفال
بس ای ملك کـه ضیاع من و عقار مرا — نه آفتـاب مساحت کند نه بـاد شمال

خلاصهٔ قصیده‌ای‌که در جواب ایرادات مغرضانهٔ عنصری گفته

پیـام داد بمن بنده دوش بـاد شمـال — زحضرت ملك مـال‌بخش دشمن مـال
که شعر شکر بحضرت رسید و بپسندید — خدایگان جهـان خسرو خجسته خصال

تــوهم شعرا کــی رسد بحضرت تــو | کجــا بلند بود بــا جلال عرش تــلال
نخست بیت چو آغاز مدح خواهی کرد | جواب بدره دهــد بیت را به بیت‌المال
کمــال مرتبت ار با مکــان همت اوست | نه واجب است‌که هرگز فلك رسد بکمال
خدایگــانــا نــامی بزرگ گستردی | چو آفتــاب جهــانتاب بی‌کسوف زوال
هرآینه کــه تویی آفتــاب هفت اقلیم | گهی به بــدره فرستی عطا گهی بجوال
اگر فغان کنم از بار شکر او نه‌شگفت | فغــان زلهو زشادی بود نــه از اهوال
یقین شنــاسم کــز آب چشمهٔ حیوان | فغــان کنند چو از سرگذشت آب زلال
بشعر شکر نگه‌کن که رودکی گفته است | همه کسیرا درویشی است و رنج عیال
فــریب خصم بــود عیب شهریــارانــرا | نه دل فــریفتن نیکوان مشکین خــال
مرا که شاه پسندید و پاك خــاطر او | چو آفتاب بتوحید پــاك داده صقــال
اگر تــرا خــرد و خــدمت ملوکستی | بگاه مدح خداونــد چون شنیدی قــال

قطعه

جــام مــی آورد و پر زبــاده بمن داد | آنکه مرا بــا لبانش کــار فتاده است
گفتــم مهر است گفت مهرش پــرورد | گفتم مــاهست گفت مــاهش زاده است
بــاده بمــن داد و از لطــافت گفتــم | جــام بمن داد لیك بــاده نــداده است

غضنفر بلگرامی ــ معروف بحسین واسطی بلگرامی شاگرد صانع بوده وبفارسی و تازی شعر میگفته ودر سنهٔ ۱۲۲۳ هجری قمری وفات یافته ازوست :

چون دود جــا بچشم‌کند گریه آورد | تا خط عنبرین تــو دیــدم گریستم
بسینه داغ تو پوشیده میبرم در خاك | باین امید کــه شمع مزار خود باشم

غضنفر قمی ــ اصلش از قریهٔ‌کلجار من توابع قم بوده وبیشتر درکــاشان بسر میبرده ودر عهد سلطان حسین میرزا صیت شهرتش بهمه‌جا رسیده بود ازوست :

امروز هرکه بود ز ما سرگران گذشت | دوشت مگر ترا گله‌ای بر زبان گذشت
بهر قتل من‌که میگویدکه‌خشم‌آلوده باش | میکشد صدچون مرا عشقت بروآسوده‌باش
نه صبر بیتو ازین بیشتر تــوان کردن | نه غیر صبر علاج دگر توان کــردن

قطعه

وحشی و برادرش کــه خلوت‌کردند | در ملك سخن رفع خصومت کردنــد
هر شعر که در کهنه کتابی دیدنــد | بردنــد و برادرانــه قسمت کردنــد

این شعر نیز ازوست

دلم پرآتش و چشمم پرآب شد هردو | دو خانه وقف‌تو‌کردم خراب شد هردو

غضنفر کابلی ـ جز نام وی که در نگارستان سخن بنظر رسید ، چیزی از شرح احوالش در دست نیست این یك رباعی ازوست :

زارم نگه کرشمه آمیز تو کرد — درهم زده زلف فتنه‌انگیز تو کرد
دلرا بدو نیم خنجر تیز تو کرد — اینها همه غمزه‌های خونریز تو کرد

غضنفری ـ نام این گوینده نیز در نگارستان سخن بنظر رسید ، واین دو شعر ازوست :

یارانه با رقیب بسی گفتگو کنم — تا در میان تفحص احوال او کنم
تا بفراق خو کنم صبر کجا قرار کو — وعدهٔ وصل گر دهد طاقت انتظار کو

غفاری ـ نامش قاضی محمد واز شعرای ایرانست درنظم ونثر وخصوصاً هزلیات مهارت داشته چندی در ری بشغل قضا مشغول بوده ودر سنهٔ ۹۳۲قمری وفات یافته این‌یك شعر ازوست :

چو من دیوانه‌ای هرگز قدم در دشت غم ننهاد
در آن وادی که من سر مینهم مجنون قدم ننهاد

غفلت ـ پدرش غمین از شعرای هندوستان و خود نیز ازگویندگان‌آن سامانست این یك شعر ازوست :

چون نسیم سحری عمر سبکسیر بود — دامن وقت مهل تاکه ترا فرصت هست

غفوری رازی ـ اصلش از شهرستان ری است ودر خوانندگی استاد بوده این شعر ازوست :

سیرتی گر هست خوبانرا بود بسیارخوب — ورنه صورت مینماید بردر و دیوار خوب

غلامحسین‌خان ـ متخلص بحیرت فرزند مرحوم حاجی میرزا محمدبن حاجی میرزا یوسف مستوفی‌الممالك از رجال دوران خاقان مغفور است و حیرت از زمان محمد شاه در جمع عاکفان دربار آن شهریار محسوب واز سال سوم سلطنت مرحوم ناصرالدینشاه غالب اوقات در نواحی شمالی باسکات ایلات و رفع مناقشات آنان پرداخته مکرر در اسفار خیریت آثار ملتزم رکاب شاهنشاه بوده‌گاه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این اشعار ازوست :

بیزدان بی‌مثل بیچون گرای — که او هست بر نیکویی رهنمای
سزاوار نبود پرستش بکس — پرستش سزاوار حقست و بس
سزاوار دژخیم آن تن بود — که ذکر وی از ما و از من بود

قطعه

آب وآتش خواص بادهٔ ناب | بهر دفع خمار باید خورد
بادهٔ تازه قوتی ندهد | می پیرا روپار باید خورد
هرچه در جاجرود ماند زمی | شب بسرخ حصار باید خورد
گر هوای اناالحقت باشد ؟ | باده منصوروار باید خورد
باده چون میرهاندت از قید | پس بلبل و نهار باید خورد
از برای دوام دولت شاه | بادهٔ خوشگوار باید خورد

غلامحسین گجراتی ــ از ملازمان‌بیرمخان وازشعرای سند من‌اقالیم هندوستانست ازوست :

دل چوصافی گشت‌نتوان‌ساختن با تیره‌جسم | قطره چون گوهرشودچندان‌نسازد با صدف

غلامعلی ــ نامش میان غلامعلی ولد محمدباقربن قاضی محمد حسین است مردی باکمال بوده ولی مآلاکارش بجنون کشیده ودر سنهٔ ۱۱۵٤ درگذشته ازوست :

در بیخبری شدم خبردار | از خود شده با خدا شدم یار

غلام محمد ــ فرزند آخوند محمد حسن تقوی معاصر میرعلی شیر قانع تتوی بوده این شعر ازوست :

آندم چه خوش دمیست دل خستهٔ مرا | کز یاد او غمی است دل خستهٔ مرا

غلام مصطفی الهٔ‌آبادی ــ فرزند سید محیی‌الدین‌بن سید نور محمدقادری‌حسین الهٔ‌آبادی از اولاد سید شاه محمد ابراهیم‌بن سید فیروزموحد وشاگرد مولوی شکرالدین شاه حجةالله الهٔ‌آبادی بوده و نزد مولوی مرادعلی نیز تلمذکرده و ادبیات فارسی را از میرزا امیربیك الهٔ‌آبادی آموخته این چند شعر ازوست :

این نمیدانی که خلاق جهان رزاق خلق | از سما روزی رساند مر ترا لیل و نهار
زکاوش مژهٔ شوخ چشم حیرانم | که نشتری زند اندر رگ دل و جانم
نگاه لطف تو باشد رحیق جان بخشم | مذاق درد تو باشد بجای درمانم

غلام مصطفی بلگرامی ــ فرزند عبدالله بلگرامی است گویند مشرب عالی داشته وگرچه برحسب ضرورت در سلك سپاهیان بوده ولی در عالم فقر و وارستگی میزیسته و در دستگاه مبارزالملك سربلندخان تونی بوده و عاقبت در جنگی که در احمدآباد بین مبارزالملك و یکی از راجه‌های هندوستان اتفاق افتاد درگذشت ازوست :

رباعیات

در خلوت ما و یـار ما یاری نیست / یعنی که بعرش و فرش اغیاری نیست
مـا روح مجردیم زآلایش مـرگ / مـا را بجنـازه و کفن کاری نیست

وقتست که دل زدهر برکنده کنیم / چون لاله وگل برین چمن خنده‌کنیم
در خلوت خویش قحبـهٔ دنیـا را / عریان همه تن شویم و شرمنده کنیم

غلام نبی ــ غلام تخلص میکرده و فرزند محمد بـاقر بلگرامی و همشیره‌زادهٔ میر عبدالجلیل بلگرامی بوده مردی لایق است و بعربی و فارسی و هندی شعر میگفته واز موسیقی نیز مطلع بوده و با نواب صفدرجنگ وزیر رفاقت داشته ودر معرکهٔ جدال بـا افاغنه در سال ۱۱۶۳ هجری قمری مفقودالاثر شده ازوست :

دوزخ عشاق بـاشد بیرخ جانان بهشت / بـاغ بی‌گل میشود ماتم‌سرای عندلیب
از خرام او دری برخویشتن وا میکنم / عـالم بـالا درین عـالم تماشا میکنم

غلامی ــ نامش مولانا سعید واز شعرای ایرانست این بیت ازوست :

غلام خویشتنم خواند ماه رخساری / سیاه بختی من کرد عاقبت کاری

غماز سمرقندی ــ معروف بملا غمازبوده ودر دوران صفویه میزیسته ودرخدمت عبدالعزیزخان بوده این دو شعر ازوست :

آورد شبی جذبهٔ سنبل سوی بـاغش / در هر قدمی لاله برخ داشت ایاغش
پروانه‌کند از پر خود پردهٔ فـانوس / گستاخ مبادا کـه رسد دود چراغش

غمام ــ نام شریفش محمد یوسف‌زاده متخلص بغمام ولادتش در ماه رجب۱۲۹۲ قمری در نجف اتفاق افتاده وپس از یازده سال اقامت در عراق بهمدان رفته . انجمن‌اتحاد و جریدهٔ الفت از تأسیسات اوست دیوانش در دو مجلد بطبع‌رسیده‌این چند شعر ازوست :

غزلیات

هرچند مرا از دو جهان بیش‌وکمی نیست / با وصل توام در دوجهان هیچ غمی نیست
گویند کـه بـاغ ارمی هست بعـالـم / گر هست رخ تست و گرنه ارمی نیست
آنرا کـه بزلف تو دل آویخته بـاشد / گر ملك جهانش رود از دست غمی‌نیست
بیهوده غمـام از غم دل میکنی افغـان / هرگز پی این شام سیه صبحدمی نیست

رخت بـدیـدهٔ مـن دلفریب میآیـد / چو آشنـا کـه بچشم غریب میآیـد
هزار بـار مرا جان بلب رسید از درد / در انتظـار کـه اینك طبیب میآیـد
نه بـاغ دیده و نه باغبان تواند دیـد / گلی کـه در نظر عنـدلیب میـآیـد

غمگین ــ نامش احمدبیك است ودر زمان حکومت نواب سردارخان (بین‌سنین ۱۰۹۵ تا ۱۰۹۸) متصدی فوجداری پرکنات بوده ازوست :

حال غمگینی خود را چو در آرم برقم   قلم از خون درونـم بشود چــوب بقم

غمگین ــ و هو مرحوم حاج محمدکاظم غمگین فرزندآقاعباس‌ازنوادهٔ دختری آقا غلامعلی خطاط نسخ‌نویس معروف قرن سیزدهم هجریست در سال ۱۲۸۶ هجری‌قمری در اصفهان متولد شده ودر سال ۱۳۵۵ قمری وفات یافته فاضلی توانا و شاعری دانا بوده و خوب مینوشته این چند شعر ازوست :

در خواب بدیدم‌که لب من بلبی بود   تعبیر شد امروز و نصیبم رطبی بود
دیشب بسر زلف تو این گمشده دلــرا   گشتیم و نجستیم‌که تاریك شبی بود
ایشیخ مکن خشم‌که آنچیزکه خوردیم   خون دل مردم نبــد آب عنبی بــود

غمی ــ از اعاظم علمای اسلام و مشهور بفناری بوده اشعار ترکی و فارسی‌بسیار داشته این یك شعر ازوست :

تا که گفتی سر بنه برخاك پایم ای غمی   آنچنان شادم‌که هرگز پای ننهم برزمین

غنی ــ و هو مرحوم حاج سید عبدالغنی متخلص بغنی از شعرای معاصراصفهان است و بسبك قدما شعر میسروده ازوست :

کس بجز دلدار از حال دلم‌آگاه نیست   زانکه دراین‌خانه غیراز اوکسی‌راراه‌نیست
از درمیخانه‌گر زاهد عنان تابد چه باك   چونکه‌هربیگانه‌ای محرم‌درین‌درگاه‌نیست
گر شود روزی‌که‌کام دل بگیرم از جهان   غیرمعشوق‌و می‌و مطرب مرا دلخواه‌نیست
روی زیبای ترا نتوان دهم نسبت بمــاه   زآنکه همچون‌زلف‌شبرنگت‌بروی‌ماه‌نیست
زاهدا از حرمت می هرچه گویی نشنوم   زآنکه در این‌کار دانم قصد تو لله نیست
بندهٔ پیر خرابــاتست تــا از جان غنی   آسمانرا پیش قدر او جلال و جاه نیست

غنی ــ معروف بملا غنی بوده و چندی درگجرات با خواجه نظام‌الدین احمد میزیسته ابتدا خوفی تخلص میکرد ولی باشارهٔ خواجه خوفی را بغنی مبدل ساخت بعداً بملازمت جهانگیر پادشاه اختصاص یافت طبعش خالی از لطف نبوده این دوبیت ازوست :

منم که غیر غم اندوختن نمیدانم   تمــام اشکم و واسوختن نمیــدانم
بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم   چراغ بخت خود افروختن نمیدانم

غنیــ و هو مولانا عبدالغنی از مشاهیر علمــا و شعرای عثمانیست پس ازکسب کمالات چندی بتدریس علوم پرداخته و بعداً مدتی در قاهره بقضاء اشتغال یافته وپس‌از ادای مراسم حج دوبار بمسند قضای استانبول برقرار شده آثار علمی و ادبی چندی ازو باقیست ازوست :

حباب‌آسا نرفت از سر هوای جام جم بیرون
از آن از بزم می هرگز نخواهم زد قدم بیرون

غنی تفرشی ــ نامش میرعبدالغنی از سادات تفرش است و باسم تخلص میکرده مردی باکمال و برادر حاج محمد صادق بوده ودر جوانی درگذشته ازوست:

غنی از بت‌پرستی بازمانده — سر شوریده تقوی بر نتابد
یکبار اگر رخ خود آن دلربا ببیند — عاشق اگر نگردد از چشم ما ببیند

رباعی

ای از بر من برده دل آگاهت — سوی سفری‌که بود خاطر خواهت
از غایت اشك بود کز پیش‌نظر — رفتی و نگفتیم خدا همراهت

غنی کشمیری ــ نامش ملامحمد و بقولی ملامحمد طاهر کشمیری‌نام داشته گویند از قبیلهٔ اشایی و شاگرد ملاحسن فانی کشمیری بوده ودر حدود یکصدهزارشعر دیوان داشته و قبل از غنی طاهر تخلص میکرده ودر سایهٔ طبع بلندی‌که داشته در اندك زمانی شهرت بسیار یافته همچنانکه صائب شعر او را تضمین‌کرده میگوید:

این جواب‌آن غزل صائب‌که میگوید غنی — یاد ایامی‌که دیگ شوق ما سرپوش داشت

حاصل آنکه تمام‌عمر ازکشمیر خارج نشده ودرکمال استغنا میگذرانیده چنانکه خود گفته:

سعی روزی برنمیدارد مرا ازجای خویش — آبروچون‌شمع میریزم ولی‌درپای‌خویش

گویند وقتی پادشاه هندوستان بسیف خان حاکم‌کشمیر مینویسد غنی را روانهٔ پایتخت‌کن سیف‌خان امر را باو ابلاغ میکند غنی ابا کرده میگوید بگو دیوانه است سیف میگوید چگونه من عاقل را دیوانه وانمود کنم فی‌الحال‌گریبان خود را دریده براه می‌افتد و سه روز بعد وفات می‌کند وکان ذالك فیسنهٔ ۱۰۷۷ و بروایتی ۱۰۹۷ هجری قمری اشعارش شیرین ونمکین است این چند بیت ازوست:

نیفتدکارسازانرا بکس درکارخود حاجت — بخاریدن نباشد احتیاجی پشت ناخن را
برتواضع‌های دشمن تکیه‌کردن ابلهیست — پابیوس سیل از پا افکند دیوار را
رفتیم سوی یار و ندیدیم روی یار — مانند رهروی که رود سوی آفتاب
چشم کرم مدار زشاهان که جز نمد — آئینه خلعتی زسکندر نیافته است
از کنارم دختر رز کرده تا پهلو تهی — کار من‌اکنون غنی با طفل‌اشك‌افتاده‌است
چون آستین همیشه جبینم زچین پر است — یعنی دلم زدست تو ای نازنین پر است

رفیق اهل غفلت عاقبت از کار میماند — چو یك پا خفت‌پای دیگراز رفتار میماند
شعر دگرانرا همه دارند بخاطر — شعری که غنی گفت کسی یاد ندارد
زنند ربط بهم پیوستگانرا گفتگو برهم — سخن‌چون‌درمیان‌افتدولب‌از هم‌جدا‌گردد

از کشته شدن چهرهٔ عاشق نشود زرد / این داغ به‌پیشانی سیماب نهادند
در دم صبح غنی پیر فلك میگوید / که قضا نان دهد آنوقت که دندان گیرد
سایه‌گر سایهٔ کوه است سبك میباشد / کسب تمکین نکند سفله ز ارباب وقار
دل بمردن نه غنی چون قامتت گردید خم / بهر این‌خاتم‌نگینی‌نیست چون سنگ مزار

رباعیات

هوش است‌که سرمایهٔ صد درد سر است / فارغ بال آنکه از جهان بیخبر است
در بیضه نمیکنند مرغان فریاد / هرچند که بیضه از قفس تنگ‌تر است

ای جامهٔ فقر زیب و پیرایهٔ تو / ای شاه و گدا توانگر از مایهٔ تو
از خامهٔ صنع سر نزد نقش دو کون / تا صرف نشد سیاهی سایهٔ تو

غنیمت پنجابی ـ نامش محمد اکرم و مفتی‌زادهٔ قصبهٔ‌کنجاه من متعلقات‌گجرات است در عهد عالمگیر پادشاه در خدمت نواب مکرم خان بسر میبرد‌گویند مثنویات شیوا دارد ولی بنظر نرسید این چند شعر ازوست :

باین شوخی ندیدم رنگ اشك هیچ محزونی
تو در دل بوده‌ای ظالم همانا کرده‌ای خونی
بوسهٔ بی‌ادبم آنقدر آورد هجوم
که لب لعل ترا فرصت دشنام نداد
نظر بروی که شد آشنا که میگردد
بگرد خویش چو گرداب دیدهٔ تر ما
از بس خیال من شده لبریز جلوه‌اش
هر جا که سر بسجده نهم نقش پای اوست
یار آمد آنزمان بر سر که در تن جان نماند
بخت شد بیدار هنگامی که ما را خواب برد

غواص ـ نامش ملا احمد ساکن قریهٔ تلهتی من مضافات بهگر هندوستانست گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

مرگ دشوارتر زهجر نبود / از چه رو زنده مانده‌ام بی‌او

غواص خراسانی ـ بنا بگفتهٔ مرحوم سام میرزا درویش ابله‌گوشه‌نشینی است و با خرده فروشی امرار حیات میکند ودر زمان آنمرحوم سنش از نود متجاوز بوده روزی در حدود نود شعر میگفته ولی همه از بین رفته وچهل سال قبل از آن زمان در یکی از کتابهای خود گفته :

زشعرم آنچـه حـالا در حسابست هزار و نهصد و پنجـه کتـابست
از جمله روضةالشعرا و قصص‌الانبیا و تاریخ طبری وکلیله‌ودمنه و ذخیرهٔ خوارزمشاهی را در یکجلد منظوم‌کرده و بالغ بردویست هزار شعر بوده اما اکثراً از این قبیل :

بیـا ساقی آن کشتی می بـدست که از صرصر نـا مخالف شکست
مـرا کشتی عمـر در بحر غـم شده غـرق در بـادبـان سمم

روزی در مجلسی میگفته که من قادر بگفتن شعر نبودم شبی در خواب بزرگواریرا دیدم که آب دهان در دهانم افکند و قادر بگفتن شعر شدم ومولانا نثاری تونی در مجلس‌حاضر بودگفت آن بزرگوار میخواست آب دهان بریشت بیندازد اتفاقاً در دهـانت افتاد این مطلع ازوست :

گر نه هردم زسر کوی تـوام اشك برد عاشقیهـا کنم آنجا که فلك رشك برد[1]

آتشکده او را یزدی معرفی‌کرده ولی قول سام میرزاکه معاصر او بوده ارجح است .

غوثی گجراتی ــ نامش حسن و اصلش ازگجرات من اقـالیم هندوستانست طبع خوشی داشته این یك شعر ازوست :

سوی یار از ره دل میروم و میآیم قاصد و نامه و پیغام نمیدانم چیست

غیاث ــ نامش غیاث‌الدین برادر امیربیك دفتردار شاه طهماسب صفویست گاه شعر میسروده ازوست :

خموشیم شب هجران زبیوفایی‌نیست که ناله را بلبم قوت رسایی نیست

غیاث ــ و هو غیاث‌الدین برادر امیر برهان ابرقوئی استکـه بمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

در سرم باز آتشی از عشق‌آن دلبرگرفت بـاز عشق گرمی دیرینه‌ام از سر گرفت

غیاث‌الدین سبزواری ــ نبیرهٔ خوندمیر صاحب حبیب‌السیر و پدر ابوالمکارم سبزواریست از مقربان شاهبیك ارغون بوده این شعر ازوست :

نقش پـای ناقهٔ لیلی نه گرد آلوده بود سرمه بهر روشنی چشم مجنون سوده بود

غیاث‌الدین محمد ــ اصلش از نیشابور و بقول امین احمد از دماونـد بوده و مردی شریف و متقی است چندی بامر شاه اسمعیل صفوی بر مسند هرات و مشهد استقرار داشت و بامانت و دیانت مشهور بوده و شعر بسیار خوب میسروده و سامی تخلص میکرده ازوست :

۱ــ بنام دیگری هم دیده شده است .

ای در دلت از عاشقان بی‌موجبی آزارها رنجند از هم دوستان اما نه این مقدارها
این شعر را برای امیرخان والی خراسان که ویرا کشت فرستاد :
بتیغ ظلم مرا میکشی و خواهی دید که عاقبت چه‌کند با تو خون‌ناحق من

غیاثای اصفهانی ـ نامش غیاث‌الدین علی و مولدش اصفهانست در خردی‌بشیراز رفته و پس از کسب کمالات مرسوم زمان در بیست و سه سالگی بهندوستان عزیمت کرده و بملازمت میرزا قوام‌الدین جعفر آصفخان اختصاص یافته ودر ظل عنایات او نشو و نما کرده و بعداً بدکن رفته و چندی در خدمت رستم میرزای صفوی میزیسته سپس بکلکته رفته چون گشایشی درکار خود ندید مجدداً نزد رستم میرزا برگشت ودر سنهٔ ۱۰۱۹قمری در دکن درگذشت حاصل آنکه غیاثا ادیبی نکته‌دان و فصیحی طلیق‌اللسان بوده و شعر نیکو میسروده و منصف تخلص میکرده این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

ما بذوق خود بدام دوستی افتاده‌ایم منتی بر صید مرغ ما نباشد دانه را
گل‌عذار تو پژمرده گردد از دیـدن نه آن گلی‌که تواند ترا کسی چیدن
من خود نکنم شکوه زجور تو ولیکن آزردن‌آن دل‌که تو دیدی چه هنربود
ما را بشفیعان نبود کـار که هرگز جرمی که ز عفو تو بود بیش نکردیم
هرشراریرا که بینی‌آفت صد خرمنست میتواند سوختن یك شمع صد پرانه را
شادی‌ای نیست‌که بهردل‌عاشق غم‌نیست سور ما غمزدگان هیچ‌کم از ماتم نیست
چگونه بشکفدم دل زدیـدن کشمیر که در بهشتم و هستم بصد عذاب اسیر

غیاثای حلوائی ـ اصلش از شیراز واز اقران ملا ملهمی و میرزا نظام دست‌غیب است قصیده و غزل نیکو می‌ساخته در زمان صفویه باصفهان رفت و مورد تعظیم و تکریم اهل ادب واقع‌گشت ودر دارالشفا حجره‌ای بوی تخصیص دادند ودر آن متوطن‌گردید قضا را گرفتار به‌آبله شد واز حلیهٔ بصر عاری‌گردید ودرین خصوص‌گفته :
ای فلك‌بنگر که در سامان‌کدام‌افزونتریم؟ از تو اختر ، وزبیابان ریگ‌و از ما آبله
گویند شبی از بام بزیر افتاد ودرگذشت .

ازوست

زتیره بختی خود آنزمـان شدم آگـاه که دایه‌ام سر پستان خویش‌کرد سیـاه
هر تـار زلف جانـان باشد شب درازی کوآن‌کسیکه میگفت یکشب‌هزارشب‌نیست
ایکه رخسار تـرا لیلی گل مجنونست سرو در پیش قدت مصرع ناموزونست
خوشم بشورش محشرکه‌کس نخواهد دید کـه گرد من زکدام آستـانه برخیزد
چومرگم شدیقینت‌لطفهاکردی دهندآری مریض مردنی را آنچه در دل آرزو دارد

خدا ترا و مرا از بلا نگهدارد ترا زدرد و مرا از دوا نگهدارد

غیاث فصیحی ــ اصلش‌از کاشانست وشغلش‌تجارت‌بوده‌وگاه شعرمیسروده‌ازوست:
کارم از زلف تو جز بیسر و سامانی نیست حاصل از عشق توام غیر پریشانی نیست

غیاث قافیه ــ بمولانا غیاث قافیه معروف و مولدش هرات بوده و چون قصیده و غزل بی‌قافیه میگفته واگر کسی قافیه‌ای پیدا میکرد که اونگفته بود از او میخرید بقافیه معروف شده و قیدی هم نداشته که شعر معنی داشته باشد ولی اشعار محکم هم میساخت از جمله این شعر است که ازوست :
طعنها دارند بیدردان بآه سرد من دردها دارم که آگه نیستند از درد من

غیاث مشهدی ــ و هو مولانا غیاث مشهدی جز این از حالاتش نشانی در دست نیست این رباعی ازوست :
خوبان که زجام حسن مستند همه هر عهد که بستند شکستند همه
با عاشق خویش آشنایی نکنند بیگانه و بیگانه پرستند همه

غیاث نجومی ــ مشهور بملا غیاث نجومی بوده ودر علم نجوم و ساعت سازی ماهر بوده و طبع نظم داشته این شعر را برای قاضی آران‌که از مضافات‌کاشانست وبسیار کریه‌المنظر بوده گفته است :
طرفه قومند مردم آران که بدی مضمر است در بهشان
آنقدر فضله میبرند از شهر که محالست بگسلد زهشان
غافلند از وجود قاضی خویش که عجب فضله‌ایست در دهشان
وچون خربزهٔ آران‌که بد مزه است بشهر آورده و خاکروبه میبرند از آن جهت‌گفته :
خربزه آرند از آران‌که ازکاشان برند صدق‌پیش‌آور که‌اینجا هرچه‌آرندآن برند

غیاث نقشبندی ــ نامش غیاث‌الدین‌است ودر نقشبندی مهارت‌بسیار داشته ومردی نیك سیرت بوده و معروفست‌که همائی بر بام خانهٔ او منزل داشته و بریزه استخوانهای خوان او قانع بوده و بربام قصر پادشاهان نمیرفته و خود طبع نظم داشته وگاه شعر میگفته در یزد وفات یافته ازوست :
بردلم سبزهٔ خط تو گران میآید این بهاریست کزو بوی خزان میآید

رباعی

بیچاره کسیکه شهر یزدش وطن است بیچاره‌تر آنکه نقشبندیش فن است
زین هردو بترکسیکه زاهل سخن‌است ناچارکسیکه هر سه دارد چو من است

غیاثی استرابادی ــ از احوالش چیزی بنظر نرسید این دو بیت ازوست :

نامت زرشك پیش کسی چون نمیبرم آیا سراغ از که کنم منزل ترا
شرمسارم ز رفیق شب هجران تا کی او گریبان مرا دوزد و من پاره کنم

غیاثی تونی ــ مردی فقیر و درویش مسلك بوده ودر دوران صفویه میزیسته و از مکتب‌داری امرار حیات میکرده این شعر ازوست :

بوقت رحلتم چون‌ضعف‌برقدرت‌شود غالب من و چشم عنایت از علی‌بن ابیطالب

غیبی شیرازی ــ معروف بمولانا غیبی بوده‌وکمترکسی بسرعت او چیز مینوشته و گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

بی روی دلفروزت عشاق را طرب نیست با ما شبی بسرکن یکشب هزارشب نیست

غیرت ــ نامش خواجه عبداللطیف خان‌بن‌خواجه ابوالفتح‌خان‌شاگرد شیخ‌افضل ثابت الهٔ‌آبادی بوده ازوست :

ضایع نبود بخلق احسان کردن هردست گرفته‌ای عصائیست ترا

غیرت اصفهانی ــ نامش میرزا محمدجعفر از سادات موسوی اصفهانست طبع خوشی داشته و شعر نیکو میسروده در سنهٔ ۱۵۲۱ وفات یافته ازوست :

افسوس که تا بوی گلی بود بگلشن صیاد نیاویخت زگلبن قفسم را
خواندی زمهرسویت وراندی‌زکین‌مرا بردی بآسمان وزدی برزمین مرا
برای خاطر بیگانه یا را خطا کردی که کشتی آشنا را
چشمهٔ نوش ترا غیر بها نشناسد ورشناسد چو لب تشنهٔ ما نشناسد
گلبنی تا بگلستان و گلی بر شاخ‌است کاش صیاد مرا از قفس آزاد کند
فراق صبرو سکون خواهدویقین دارم که من نه طاقت آن و نه تاب این دارم

رباعی

ای آنکه بدیدن جمال تو خوشم یکبار نشد دل از وصال تو خوشم
گیرم که بنا خوشم از آن در راندی اینرا چه کنی که با خیال تو خوشم؟

غیرت همدانی ــ اصلش از همدانست و بملا غیرت معروف بوده وبدواً درمیادین شهر معرکه میگرفت وشعرهم میگفت و سواد هم نداشت گوید در اثر خوابی‌که دیده طبع موزون یافته و شعر بهم می‌بافته از موسیقی هم بی‌سررشته نبوده ودر عهد صفویه میزیسته این چند شعر ازوست :

اگر ز صاف دلانی بید گهر منشین رفیق بد رگ لعلست پاك طینت را

زآثار بدان چون قدر نیکان میشود پیدا درین عالم وجود ناقص ما هم بکار آید
زتأثیر فغان جا در دل افکار خودکردم چوآتش‌جا بسنگ ازنالهای‌زار خودکردم
دو لب نـاید بهم از حـرف توحیـد بـوحـدانیتش شاهـد همین است

غیرت همدانی ــ نامش میرعبدالکریم ومتولد سال۱۲۹۵ قمری است طبع‌خوشی داشته و اشعار بلند بسیار دارد دیوانش بطبع رسیده از آثارش دلنامه و مجنون نامه را میتوان نام برد این چند شعر ازوست :

نادان اگر سلالـهٔ سلجوق و سنجر است بیچـاره نزد خلـق متاعش محقر است
دانا اگر دو پـاره پلاسش بود بدوش بر فرق اوزگنبـد افـلاك افسر است
خضر است هرکهٔ خورد زآب زلال علم وآن کز ظلام‌جهل برون شد سکندر است
علم و عمل دو جفت قرین و موافقنـد اخلاق نیك زادهٔ این هر دو همسر است
دو نان حریف لقمـه و در فکر سیم وزر ما را حدیث علم ز هر چیز خوشتر است

حکایت کچلی که سرش از تگرگ شکست

شنیده‌ام که کلی را سر از تگرگ شکست بجست و رفت و بیاورد دستهٔ هـاون
خطاب کـرد بابر تگـرگ بار ظلـوم که ای زبرق تو بشکافت مغفر آهـن
سر ار زدستهٔ هاون تـو بشکنی مردی و گرنه هرکـه تواندکه بشکنـد سر من

غیرتی سمنانی ــ شغلش کرباس فروشی بوده وگاه بمقتضـای طبع موزون شعر میسروده این مطلع ازوست :

ز سبزه گلرخ من بر سمن نقاب کشیـد ز مشك نـاب عجایب خطی بر آب‌کشید

غیرتی شیرازی ــ پس از سیر بلاد عراق بهندوستان رفت ودر مراجعت‌گذارش بکاشان افتاد و اسیر عشق بزرگزاده‌ای شد واز بیم اغیار بشیراز رفت طبع خوشی داشته این چند شعر ازوست :

هلاك غمزهٔ بیبـاك ترسازاده‌ای گشتـم که‌درمحشر باوبخشند خون صدمسلمان‌را
ستم رسیده دلـی دیـدم و زغم مـردم که تند خوی ستمگر درین دیار یکیست
بی‌مـژدهٔ وصـال نخیزد شهیـد عشق صد بـار اگر فرشتهٔ رحمت نـدا کند
شـدم آزاد بنوعی زتعلق کـه دگـر همتم تکیـه بـدیوار توکـل نکنـد
شبها که روی دل بخـدای تو کرده‌ام اول ادای شکـر جفای تـو کرده‌ام

غیری کرمانی ــ از سالکان طریق بوده و سیر بلاد ایران مینموده در سنهٔ۱۰۱۷ قمری شهادت یافته این رباعی ازوست :

عصیان چو عرق میچکد از جـامهٔ ما دوزخ شده عـود سوز هنگـامهٔ ما

صبح ازل از ضمیر پاکـان برخاست   شام ابـد از سیـاهـی نامـهٔ مـا

غیورکرمانی ــ نامش میرزا حسن است واز اعیان‌کرمان بوده و طبع لطیفی داشته و در علم سیاق شهرهٔ زمان خود بوده مدتی بوزارت گرجستان برقرار بوده و بعداً باصفهان برگشته و همانجا فوت شده این دو بیت ازوست :

خار این گلزار بودن گلستان سازد مرا   با زمین هموار بودن آسمان سازد مرا
بر سرا پای وجود خود خط باطل مکش   در ریاض زندگی چون‌سروبیحاصل‌مباش

غیور هندوستانی ــ و هو نواب اشجع‌الدوله غیور جنگ بهادر ازعظمای شعرای هندوستانست درسنهٔ ۱۱٤٥قمری ولادت‌یافته وشعر بد نمیگفته این دو بیت ازوست :

سحرچو برق بت‌سرخ پوش‌رفت وگذشت   بیک‌کرشمهٔ او عقل‌و هوش رفت وگذشت
طریق عشق زپـروانـه میتوان آموخت   که‌سوخت‌جان عزیزوخموش رفت‌وگذشت

غیوری ــ نامش ویردی جان‌بیک‌بن علیقلی بیك از شعرای ایرانست اصلش از اتراك بوده و در کابل متولد شده و بعداً بهندوستان رفته و مورد توجه اکبر شاه واقع گشته و در محاربه‌ای بقتل رسیده این شعر ازوست :

شرمی بـارد زابـر تیغش   اینست نشـان قـاتل مـن

ف

فاتح‌گیلانی ــ نامش میرزا رضا معروف بشاه فاتح بوده ولادتش در رشت اتفاق افتاده و در هندوستان بسیر و گشت میگذرانیده پس از چندی عزم زیارت بیت‌الله‌کرد و در بیابان حجاز حرامیانش شهید کردند چهار هزار بیت‌دیوان داشته این دوشعر ازوست:

ما درس جز حدیث خموشی نخوانده‌ایم   در بزم ما اشاره کم از قیل و قال نیست
رسواست هر کـه شیفتـهٔ گلرخان شود   در پرده بوی گـل نتواند نهـان شود

فاتحی ــ نامش میرزا علیرضا (محمد شفیعی) متخلص بفاتحی فرزند شیخ محمد حسین و متولد سال ۱۲۸۹ شمسی در اصفهانست در مدارس جدیده کسب‌کمال‌کرده واز علوم قدیمی بی‌اطلاع نیست طبع شوخی دارد مجلد اول‌کتاب حقیقت‌گویی او بطبع رسیده رسالات دیگری هم دارد این چند شعر ازوست :

افتد گذار من اگر اندر دیار زن   گردم مقیم و پا نکشم از کنار زن
خوشترزبوی مشك‌وعبیراست‌بوی‌او   به‌به چه‌گلشن است رخ گلعذار زن
ازجان بداد شیرم واز دل بپرورید   بودی دو سال جایگهم در کنار زن

درپیچ وتاب‌و درد والم بود یارمن — طی شد بغمگساری من روزگار زن
پس هستیم زاوست نبودم اگر نبود — هستم‌رهین منت‌وهم جیره خوارزن

فاتحی ــ نامش محمد فاتحی برزانی فرزند مرحوم حاج میرسیدعلی متولدسال ۱۲۹۳ شمسی است تحصیلات خود را در مدارس قدیمه بپایان رسانیده و بوعظ و خطابت میگذراند مردیست دانشمند و متقی ازوست :

همه گویند که‌کافر نرود سوی بهشت — ترك من زلف برخ با همهٔ کفر بهشت
نیست محراب دلم جز خم ابروی نگار — کآخرکار بسازد زسرما گل و خشت

فاخر بهبهانی ــ معروف بملا فاخر بوده و مختصر تحصیلی داشته نصرآبادی ویرا در اصفهان ملاقات کرده واورا ملکی درقالب بشر مینویسد مدتی بامرحوم زمان‌خان حاکم کوه کیلویه میزیسته و همانجا فوت شده ازوست :

باز از شراب غیــر بر افروختی چرا — ما را بآتش دگــری سوختی چــرا
دردش سری برخنهٔ این خانه میکشد — ای همنشین شکــاف دلم دوختی چرا
خطی بدور روی نکویان کشیده حسن — کاینش سزاست هرکه بعاشق ستم کند
جان دادم و داغ تو خریدم دم رفتن — آخر گل سودای غمت چیدم ورفتم

فاخری رازی ــ نامش ابوالمفاخر شاعریست دانا و ادیبی توانــا واز استادان علم و ادب است اشعارش بسیار متین و مضامینش نغز و دلنشین میباشد و ظهورش در زمان دولت غیاث‌الدین محمدبن ملکشاه سلجوقی بوده واشعارش بمرور ایام از بین رفته این چند شعر ازوست :

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بــدن — اشك زلیخا بریخت یوسف گل پیرهن
صفحهٔ صندوق چرخ‌گشت‌نگونسار باز — کرد برون مارصبح مهرهٔ مهر از دهن
صبح برآمد ز کوه دامن اطلس‌کشان — چون نفس جبرئیل از گلوی اهرمــن
بر فلك و بر هوا ریخته و بیختــه — لؤلؤ لالا بکیــل عنبــر سارا بمــن

فارسانی ــ نامش سیدکمال‌الدین مرتضوی فرزند حاج سید جواد شهرکردی متخلص بفارسانی و متولد سال ۱۲۹۱ شمسی در قریهٔ فارسان من‌توابع چهارمحال اصفهان است اندکی در مکاتب قدیمه درس خوانده و واردکارشده ولی ضمن کارهم دنبالهٔ تحصیل را رها نکرده و در حدود سی مجلد رسالاتی داردکه ذکر نام آنها موجب تطویل مقالست گاه شعر میسراید و بیشتر بزنان حمله میکند این چند شعرازوست :

انتقاد از زن

به پیش همه بخــردان روشنست — همــه فتنه‌هــا ریشه‌اش از زنست

چنان بد نهـاد است این بی خرد — که خون ریزد و لذت از آن برد
بسی در جهان فتنه آورده بـار — که نتوان شمردن یك از صد هزار
همه فتنه‌ها در جهان زو پیـاست — اگر نیك بینـی سر فتنه‌هـاست
بسیرت چو مار و بصورت چو ماه — زبان چرب و شیرین و قلب سیاه

فارس بروجردی — از متأخرینست از حالاتش چیزی بدست نیامد این اشعار ازوست :

در شکایت از رنج سفر گوید

چند ای سپهر رانی ازین در بآن درم — تا کی کنی زشیشهٔ غـم می بساغرم
خون‌شددلم‌زگردشت ای‌چرخ‌کجمدار — خون دلست اینکـه چکد از دو عبهرم
زر نیستم ز چیست گدازی همی مرا ؟ — سندان نیم زچیست زنی پتك برسرم ؟
باد صبا نیم ز چه هر شام و هر سحر ؟ — از بـاختر دو اسبه دوانی بخـاورم
ماهی دو دروطن‌چو بر آسایم از سفر — بردل زنی ز صحبت اشـرار نشترم
زندان شده است شهر بروجرد بهرمن — یارب بلطف خویش ز زندان برآورم

غزلیات

کشتـهٔ تیـرت مجـال آه نــدارد — آه زخونـی کـه داد خواه نــدارد
جلوهٔ سرو است در خـرام تو لیکـن — سرو ببر گـل بسر کـلاه نــدارد
زلف برویش ببین تو فارس وکم‌گوی — کافر حـربی بخلـد راه نــدارد

وله ایضاً

تاب درطره میفکن‌که بری‌طاقت وتابم — آب برچهره میاورکه‌کنی غرقه درآبم
آب‌وتاب‌رخ‌وزلف‌تواگرراحت‌جان شد — من ازاین‌تاب‌وازین‌آب‌چرا درتب‌وتابم
بستهٔ دام جنونم مبر ای عقل زراهم — کشتهٔ خنجر عشقم چه دهی بیم حسابم

فارسی — نامش شریف و در حسن خط و نقاشی کم‌نظیر بوده و طبع لطیفی داشته گویند دیوان مرتب دارد این چند شعر ازوست :

دل اگر برد خدایا بمشامش برسـان — بوی هجران‌که بخون دلم آمیخته‌بود
زیمن عشق بکونین صلح کل کـردیم — تو خصم باش وزما دوستی تماشاکن

رباعی

عشقی دارم که دین وایمـان منست — دردی دارم کـه میر سامـان منست
گر عشق جـدا شود ز من می‌میـرم — گوید که شریف فارسی جـان منست

فارسی خجندی — نامش ضیاءالدین است وگویند نسبش بسلمان فارسی میرسیده و بهمین جهت فارسی تخلص کرده مسلم آنکه حکیمی است عالیقدر و شاعری شیرین

گفتار و شرحی بر محصول فخر رازی نوشته و معاصر سلطان محمد ایلدگز بوده و باموور شرعیهٔ بخارا رسیدگی مینموده در سال ۶۲۲ قمری در بخـارا وفات یافته این دو شعر ازوست :

روز ندانم چگونه شب کند آنکس ؟ کـز تو امیـد شب وصـال ندارد
آتشین باد مرا بستر اگر بی‌یـادت مینهم هیچ شب‌از عشق تو سر بربالین

فارغا اصفهانی ــ که بعضی فـارغ نوشته‌اند نـامش محمد ابراهیم و بـرادر عشرتیست سفری بهندوستان رفت و با ظفر خان مربوط شد و چندی بعد بمرض مهلکی گرفتار آمد ودرگذشت خواهر طالبای آملی باعزاز واکرام اورا مدفون ساخت معاصر دوران صفویه بوده شعرش شیرین و طبعش نمکین است ازوست :

سوخت تا آتش سودای غمت در سرما رنگ دنیـای نوی ریخت زخاکستر ما
فکـرم بوصف آن قـد رعنا نمیرسد کسرا کمنـد فکر بآنجـا نمیرسد
بهر که می‌نگرم غیر خـود نمی‌بینم بخود شناسی من هیچکس نمـی‌باشد
دردل‌هرقطره‌نوحی‌دست‌وپاگمکرده‌است ازکدامین‌چشم‌این‌طوفان‌هویداکردعشق
یا رب دل شکسته اگر نیست جای تو پس در کجایی ای همه جانها فدای‌تو

فارغ تبریزی ــ نامش جلیس بیك مشهور بعلامی واهل تبریز بوده و در خدمت خواجه افضل‌الدین ترك اصفهانی تلمذ میکرده و در هوش و ذکاء کم‌نظیر بوده وقتی بهندوستان رفت و مصاحب اکبر شاه شد هنگام مراجعت بایران در سنهٔ ۱۰۱۰ قمری در لاهور درگذشت این چند شعر ازوست :

خـاکسترم نمانـد که بربـاد بردهم آه‌این چه‌شعله‌بودکه درجان‌من‌گرفت
تف‌برق تجلی خلق‌را در خانمان افتد گراین‌آتش‌مرابیرون‌زمغزاستخوان‌افتد
تو تابچند خوری خون خلق ومن‌تاکی اثـر زنالـهٔ دلهـای ناتـوان دزدم
رسید کار بجایی که بعـد ازین منهم نه ناله از دل ونه‌شکوه از زبان دزدم

فارغ سبزواری ــ از شعرای ایرانست ولی از احوالش چیزی بدست نیـامد ازوست :

بصدمنزل فتاده دور ازخاك درت فارغ زدورافتادگان‌یکبار‌یادی‌کن‌چه‌افتاده‌است؟

فارغی‌استرابادی ــ مردی ظریف و نیکو محضر بوده و مردم بصحبتش رغبت بسیار داشته‌اند و شعر نیکو میسروده این چند شعر ازوست :

بر غیر افکنـد نظری را کـه عاشقان در دل بصد هزار نیـاز آرزو کننـد
پی نظـاره ستـاده است جهانی برهش من در اندیشه‌که یارب بکه افتد نگهش
خواهمش از دل بیاد دیگران بیرون‌کنم دیگری با او نمیآید بیادم چون کنم ؟

فارغی تبریزی ــ تذکرهٔ نگارستان سخن فقط بذکر نام او قناعت کرده این بیت را هم باو نسبت داده است :

ترا در دیده‌جا دادم که از مردم‌نهان‌باشی ندانستم که آنجاهم میان مردمان باشی[1]

فارغی شیرازی ــ از طبقهٔ سادات و برادر شاه فتح‌الله است در جفر و اعداد بی‌استعداد نبوده وغالباً بمنادمت سلاطین ایران و هندوستان میگذرانیده مدتی‌قانعی‌تخلص میکرده و بعد بفارغی مبدل ساخت شعر نیکو میگفت ازوست :

در هجر ساختم بحیات خود ای اجل نتوان درانتظار توهم بیش ازین نشست

رباعی

ای چشم جهان بین مرا نور از تو ایام مرا ساخته مهجور از تو
دوری تو کرده است بیمار مرا نزدیك بمردن شده‌ام دور از تو

فارغی قزوینی ــ فرزند امیر سعدالملك متخلص بسایلی‌است این یك‌شعرازوست:

دروفای وعده‌چون کوشدکه میداندکه‌من میشوم راضی که بازم وعدهٔ دیگر دهد

فارغی مرعشی ــ از نام‌و نشانش چیزی در دست نیست این یك بیت‌ازوست:

آنانکه با خیال رخ یار خوکنند مستغنی‌اند از آنکه دگر جستجو کنند

فارغی هروی ــ نامش شیخ‌ابوالوجدبن شیخ‌وجیه‌الدین وبرادرزادهٔ زین‌الدین خوافی است‌گویندبهندوستان رفت وازهمایون‌شاه اکرام واحسان‌بسیاردیده در۹٤۰هجری قمری درآگره درگذشت ازوست :

بنیاد زمن کن چو کشی شیفتگانرا تا کشتهٔ تیغ تو نبینم دگرانرا

فاروق ــ از نام و نشانش چیزی بدست نیامد طبع‌خوشی داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

نوگرفتاریم ما را گریه کردن لازمست نو نهالیراکه بنشانند آبش میدهند

فاضل خان ــ نامش ملا عثمان و مردی فاضل ومنشی‌ای زبردست بوده وبملازمت عالمگیر اختصاص داشته و داروغگی بیوتات یافته وپس از خطاب فاضل‌خانی صدرـ الصدور شده منشآتش معروف محل است در سنهٔ ۱۰۹۶ قمری وفات یافته ازوست :

ما بیدلان بدولت اشکیم سرخ رو مینا صفت زخون دلست آبروی ما

۱ــ بنام دیگری هم دیده شده است .

مردود طبع اهل جهـانیم آنچنـان کآئینه نیز عکس نگیـرد ز روی ما

فاضل طبسی ــ معاصر صفویه است و حافظ کلام‌الله ومدعی خوش خوانی بوده و قانون را خوب مینواخته ومرد بی‌آزار فقیری بوده وگاه شعر میسروده این‌شعر ازوست:

هردم زهجر روی تو فریاد میکنم سلطان ملك‌حسنی و من داد میکنم

فاضل کاشانی ــ از شعرای ایرانست ولی احوالش برنگارنده مکتوم است این‌یك شعر ازوست :

برند خلق زقطع حیات راه بسویش دمیست‌عمر که‌طی‌میکنندتاسر کویش

فاضل مازندرانی ــ نامش میرزا محمدبن ملامحمد باقر فائض مازندرانیست گویند بهندوستان رفت ودر دهلی وفات یافت ازوست :

بگوش آید فغان العطش باز از لب زخمم مگر این تشنه تیغ آبداری در نظر دارد

فاضل نوری ــ نام شریفش حاجی میرزا بهاءالدین نوری ملقب و متخلص بفاضل نوری فرزند مرحوم آیةالله حاج میرزا جواد نوری ملقب بشیخ العلماء ومتولد ۱۲۷۸ قمری است پس از کسب معلومات مرسوم زمان بوجه اتم واکمل بتحصیل حکمت پرداخت و بعداً برای تکمیل فقه واصول بعتبات عالیات رفت و پس از چندی بمرحلهٔ اجتهاد نائل آمد ضمناً گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده که نمونه‌ای از آن ذیلا درج میشود در سنهٔ ۱۳۴۲ قمری مرحوم شد ازوست :

درحکمت وموعظه ومدح ممدوح فرماید

گرآن زمان که مرا بود خانه پشت پدر زجور چرخ و جفـای زمـانه بود خبر
بقهقرای برفتـم دوبـاره سوی نبـات نمیـزدم ز نبـاتی دگـر بحیـوان سر
وگر کـه در شکـم مـادرم خبر میشد ازاین حوادث واین نغمه‌های دور قمـر
قدم برون ننهـادم من از مشیمهٔ مـام در آن کریچـهٔ تاریك مانـدمی یکسر
مرا ز خون جگر بود قوت زاول کار چه در مشیمـهٔ مام و چه دامن مـادر
همان فضاله خون بود ویافت صورت‌شیر که‌باز قوت من آن‌خون‌شدی بشام وسحر
پس از جدائیم از شیر مام مـادر دهر نداد هیچ غـذایی بغیـر خـون جگر
جهان اگرچه درختی‌است سبز وخرم‌لیك نیاورد بجز از درد و رنج و غصه ثمر
نهالی ار بنشانی کـزو ثمـر چینـی بغیر محنت واندوه و غـم نیارد بـر
من آنچـه یافتم ازاین جهان بوقلمون بگفتمت وگـر از من نمیکنـی بـاور
بماه آبان بگـذر زباغ وراغ و ببیـن کـه سبزهٔ چو زمرد گرفتـه صورت زر
جهـان بچشم خردمنـد لاشه مرداریست نمیکننـد خـرد پیشگان بـلاشه نظـر

به نیکنامی بگذر ازین کریوهٔ دیو
مکن خیال توقف درین سرای دو در
بظلم و جور مکن جمع مال بهر کسان
چرا بگوش نگیری حدیث (اشرف خر)
عروس دنیا پتیاره ایست شوهر کش
که بهر کشتن شوهر همیکند زیور
بسر نبرده شبی تا بصبح با داماد
مگر که صبحگهش کرده غرق خون‌پیکر

فاضل همدانی ــ و هو دبیرالدین علی‌اکبربن شیرمحمدبن گلمحمدبن محمد طاهر همدانی بکمالات و معارف مرسوم زمان بالاخص ادب واقف‌بوده و با داشتن قریحهٔ نظم قبلا گلشن تخلص مینموده و بعداً که استادش دبیرالدین لقب داده دبیر تخلص میکرده حاصل آنکه پس از اقامت ممتد در نجف در سنهٔ ۱۳۱۳ قمری بهمدان معاودت و شعری چند مبنی بر تغییر تخلص وافسوس بروزگار گذشته موسوم به مثنوی آب‌حیات مشتمل بر ۶۰۰ شعر که در حدود سنهٔ ۱۳۰۰ برشتهٔ نظم کشیده با شعار پیشین خود افزوده ودرآن اشاره بمثنوی مفصل دیگری میکندکه مجلداولش خاتمه‌پذیرفته ومجلدات دیگر در پی داردکه چیزی از آن بنظر نرسیده این چند شعر را ازآب حیات وی مینگارد :

در ستایش خدایتعالی و مذمت دنیا وحب آن

رو رو ایدل فکر کار خویش کن
فکر کار خویش را از پیش کن
الله الله ایدل دل سوخته
ای دو صد حسرت بدل اندوخته
ای شده پرورده اندر حرص و آز
مانده اندر آرزو های دراز
ای شده غرق گنه از پا بسر
خم شده از بار عصیانت کمر
تا کی اندر بحر دنیا در طلب
تا بکی در وی کشی رنج و تعب
تا بکی ورزی تو مهر این عجوز ؟
آتش فضلی فروز او را بسوز
مهر از او بردار و گو او را طلاق
با عجوزان خوش نباشد اتفاق
گفت مولی مالهن للوفاء
یعنی از ایشان مجو غیر از جفا
تا توانی ایدل از ایشان گریز
بهر ایشان آبروی خود مریز
خاصه ازاین زن که دنیا نام اوست
صدهزاران مکرو حیلت اندروست
الحذر از مکر واز دستان او
دست خود را برکش از دامان او

فاطمه ــ نامش فاطمهٔ غفورزاده دختر عباس متولد در قریهٔ ورنوسفادران سدهٔ ماربین اصفهان واز بانوان معاصر است این چند شعر ازوست :

بخواب ای کودك بی‌یاور من
بخواب ای طفل من یکدم بر من
نمیدانی که کارم زار گشته
بمن بس زندگی دشوار گشته
در اینجا بی‌کس و تنها شدم من
زبار غصه و غم تا شدم من
بهم بگذار چشمان قشنگت
رها میکن دو پستانرا زچنگت
تو در آینده میگردی جوانی
جوان چیز فهم و نکته دانی

سراغ بـاب خود گیری ز مـادر زشرح حـال او گردی مکـدر
بگویم رهزنـان بی‌تـرس و پروا بهنگـام سفـر کشتنـد او را
کنون خفته بزیر خـاك بابت ازین گفتـار میسـازم کبـابت

فاطمه آرانی — بانوییست فـاضله و اصلش از قصبهٔ آران‌کاشان و مشهور بملا فاضله بوده و شعر نیکو میسروده این غزل اثر طبع اوست :

مـدتی بـا ستم هجر مـدارا کردم تا ره عشق بدین واسطه پیـدا کردم
شاهدم نیست بدان مصحف روی‌تو قسم نقد دل دادم و با عشق تو سودا کردم
دل من بردی و من در عقبش میگشتم آخر آن‌گمشده درکوی تو پیدا کردم

فاطمهٔ اوطادالعجم — فرزند حسن اوطادالعجم ولادتش‌در اسفند ماه ۱۳۱۸شمسی اتفاق افتاده و دورهٔ دبیرستانرا بپایان رسانیده و بعضی از شهرهای ایران را دیده‌بمقتضای طبع موزون شعر میسراید این چند شعر ازوست :

ماجراهای شب

خداونـدا ببین این قلب سرکش چه میخواهد زمن مردم ازین ننگ
دلا بس‌کن کـه با سرچشمهٔ خشم برون آرم تـرا از سینـهٔ تنگ

شب تـاریك و مـاه نـاپیـدا همه جا در سکوت محض فـروست
چـه شبی ساکت و سیـاه ولـی هرچه راز است در سیاهی اوست

پای آن قصر سربلنـد و سپیـد خفته یك زن بحال زار و پریش
هر زمـان بـا صدای پـای کسی میفشـارد بسینـه کودك خویش

فاطمهٔ خراسانی — بطوریکه‌تذکرهٔ عرفات مینویسد زنیست‌سخن‌سنج ونکته‌شناس و اشعار خوب دارد این دو رباعی ازوست :

ای از تو وفـا و مهربانی نـایاب بی‌عشق تو لـذت جوانی نـایـاب
وصل تو حیـات جـاودانی لیکن مـانندهٔ آب زندگـانی نـایـاب

آراسته باغ و عندلیبـان سرمست یاران همه از نشاط گل باده‌پرست
اسباب فراغت همه در هم زده دست بشتاب‌که جز تو هرچه میباید هست

فاطمهٔ سامی — این بانوی فاضلهٔ صالحه در قرن هفتم هجری در دهلی میزیسته و با شیخ فریدالدین شکرگنج و برادرش شیخ نجیب‌الدین متوکل رابطهٔ برادرانهٔ دینی داشت شعر نیکو میگفته ودر سال ۶٤۳ قمری وفات یافته ودر دهلی مدفونست این شعر ازوست :

هم عشق طلب‌کنی و هم جان خواهی / هردو طلبی ولی میسر نشود

فاطمه سلطانخانم ــ پدرش حاج میرزاحسین نوادهٔ مرحوم سید ابوالقاسم قائم مقام فراهانیست در سال ۱۲۸۲ قمری ولادت یافته در ادبیات فارسی و تازی مقامی بلند و رتبتی ارجمند دارد از چکامه‌یی‌که در ستایش‌کتاب خیرات حسان‌گفته مقام ادبیش روشن میشود خلاصهٔ آن چنین است :

چو آفتاب پدیدار شد اگر یکچند / نهفته بود هنر در زنان دانشمند
زنان مثابهٔ روحندونوع مردان‌جسم / زجان روشن‌باشد همیشه تن خرسند
یکیست‌ناخن‌وچنگال شیر ماده‌و نر / یکیست لعل‌بدخشان بتاج‌وگردن‌بند
مگر نه‌حضرت صدیقه دخت پیغمبر / فکند بالش رفعت فراز چرخ بلند
مگر نه آسیه شد در خشوع بی‌همتا / مگر نه رابعه بد در خضوع بیمانند
زنان فراخور مدحند و لایق تمجید / که امهات کمالند و مستحق پسند

فاطمهٔ قوال ــ درکتاب بهترین اشعار پژمان بختیاری این چند شعر بنام این بانو نوشته شده ولی شرح احوالش معلوم نیست :

ساکن کنشتم‌کرد خوش نگاه می‌نوشی / کعبه را زیادم برد کافر سیه‌پوشی
ترك مست خونخواری ظالم جفاکاری / یاد کس نکن باری عاشقان فراموشی
طرفه حالتی دارم از بهار رخساری / خوش فراغتی دارم در بهشت آغوشی

فانی ــ و هو امیر نظام‌الدین علی‌شیر دانشمندی فطن و ادیبی شیرین سخن‌بوده چندی در خدمت سلطان حسین میرزا مقام وزارت داشت و ضمناً مدح او میگفت این دو شعر و یك رباعی ازوست :

با صد هزار دیده بگرد جهان سپهر / جویای آدمی است ولی آدمی کجاست ؟
ای شب غم چند دور از روی‌یارم میکشی / زنده میدارم ترا بهر چه کارم میکشی ؟

رباعی

رفتی که چو آفتاب یکتا باشی / از پرتو مهر عالم آرا باشی
ناشاد گروهی که تو زایشان ببری / آباد دیاری که تو آنجا باشی

فانی اصفهانی ــ نامش سیدرضا فرزند حاج میرفاضل‌هندوستانی‌پدرش میرفاضل از هندوستان بایران آمد ودر اصفهان متوطن شد و سید رضا پس ازکسب‌کمالات مرسوم زمان بحلقهٔ اهل تحقیق درآمد و بسیر و سلوك پرداخت و صحبت اهل دنیا را مقطوع ساخت در سنهٔ ۱۲۲۲ قمری وفات یافت ازوست :

داردآن لحظه فراغ از غم عالم دل ما / که سر کوی خرابات بود منزل ما

بوی حسرت شنود تا ابد ار بوید کس هر گیاهی که پس ازمرگ دمد از گلها
مپرس از من حدیث کفر و دین را که من مستم ندانم آن و این را

ما بغیر از خدا نمیدانیم وزخود او را جدا نمیدانیم
همه اوییم و او نمی‌بینیم همه ماییم و ما نمیدانیم
منکه در هرچه نظر می‌کنم او میبینم هرچه می‌بینم از آن روی نکو میبینم
زاد مسافر در قطع این راه قطع امید است از ما سوی اله
استغفراله میگفتم از عشق زان گفته اکنون استغفراله

رباعیات

آنکس که زاسرار ازل آگاهست غایب زخود است و حاضر درگاه است
در هرچه نظر کند خدا را بیند این معنی لااله الاالله است

منشین از پا وگرنه پابست شوی وزپای اگر نیفتی از دست شوی
هشیار گر آئی بر ما مست شوی وز هستی اگر نیست شوی هست شوی

فانی تبریزی ــ از متمولین آن دیار و معاصر صفویه بوده و پیوسته با جوانان ساده معاشرت داشته وقتی هزار تومان برئیس میر یوسف اصفهانی قرض داد و رئیس در آن حیص‌و بیص وفات یافت فانی از شنیدن این خبر درگذشت این دو شعر ازوست :

شب ای همدم که پیش آن پری افسانه میگفتی
چه میشد گر باو حال من دیوانه میگفتی
کرا میخواستی کز مهربانی باز بفریبی ؟
که گاه از سوزش شمع و گه از پروانه میگفتی

فانی دهدار ــ نامش خواجه محمدبن محمود دهدار از فضلای عالیقدر است و شروح عدیده بر رسالات علما نوشته و تصانیف بسیار مرقوم داشته مانند شرح خطبةالبیان و حاشیهٔ رشحات و حاشیهٔ نفحات و شرح گلشن راز و غیره این رباعی ازوست :

منظور یقین دو حالت است از اشیا هر لحظه وجود دگر و حکم بقا
تجدید وجود از عدم ذاتی ماست وآن حکم بقا رابطهٔ فعل خدا

فانی طهرانی ــ نامش بانو بدری تندری متخلص بفانی متولد سال ۱۲۸۵ شمسی در طهرانست پدرش مرحوم حسینعلی کاشفی از آزادیخواهان بود معلومات فانی درحدود لیسانس ادبیات است و بزبانهای فرانسه و عربی آشنایی دارد از هنرهای دستی و نقاشی بی‌اطلاع نیست در سال ۱۳۰۳ فانی بعقد ازدواج مرحوم محمود تندری قمی ملقب‌بصمصام درآمد که او نیز سخنوری زبردست بوده و شیوا تخلص میکرده و قسمتی ازگفته‌هایش

بطبع رسیده اشعار زیر از گفته‌های بانو فانیست :

در رثاء همسر خود صمصام تندری گوید

الا یکه‌تاز سخن تندری الا نغمه‌ساز وطن تندری
الا ای هنر پرور نامجو الا همسر پاك و پاکیزه خو
اجل خیمه چون زد بدرگاه تو بنالید چرخ از تف آه تو
فلك تندر و رعدی آغاز کرد همی زاری و گریه‌ها ساز کرد
بگفتا که رفت از جهان تندری چراغ هنر چشم دانشوری
بسر کرد افق چادر نیلگون بدامان بیفشاند از دیده خون
بپوشید خورشید رخ در سحاب فرو هشت مه بر رخ خود نقاب

فانی کشمیری ــ نامش محمد حسن شاگرد ملایعقوب صرفی بوده ودر اکثر علوم دست داشته وبا شاهزاده داراشکوه منسوب بوده و ثروت بسیار بدست آورده واز طرف شاهجهان صدراله‌آباد شد وهم در آنجا از مشایخ زمان استفاضهٔ انوار باطنیه‌کرد و مآلا علایق دنیوی را رها و عزلت‌گزید و بکشمیر برگشت ودر سنهٔ ۱۰۸۱ وفات یافت این دو شعر ازوست :

ما خود از ضعف بکویش نتوانیم رسید یاد ما گر نکند کس زفراموشی نیست
از دیده رفته‌اند و بدل جا گرفته‌اند خوبان باعتقاد خود از ما بریده‌اند

فائز ــ و هو میرزا علاؤالدین محمد از متأخرین‌شعرای‌ایران وازنسل ودودمان صفویه بوده ازوست :

عشقت چنان گداخت تنم را که آب‌کرد گردی که ماند سرمهٔ چشم حباب کرد

فائض ــ نامش حاج میرزا عباس فائض فرزند مرحوم حاج محمد علی سهیلی است در سال ۱۳۰۸ قمری در محلهٔ شمس‌آباد اصفهان متولد شده و هنوز همانجا سکونت دارد مردی فاضل و سخن‌شناس است و غزلرا بسبك قدما نیکو میسراید ازوست :

نسبتی روی نکویش را بمهر و ماه نیست مهر ومه‌هرگزچوروی‌خوب‌اودلخواه‌نیست
تیشهٔ فرهاد پشت بیستونرا کرد خم کوه را اندر ره عشق اعتبار کاه نیست
ما زیار از دولت حسنش بجوری قانعیم بخت را بنگرکه‌آنهم‌گاه هست وگاه‌نیست

فائض ابهری ــ نامش ملا محمد نصیر و شاگرد مولانا صائب بوده نخست در مدرسه جزوه‌کشی میکرد و مختصر معلوماتی داشت از دوستان علی حزین بود در ایام محاصرهٔ اصفهان در سنهٔ ۱۰۳۴ در نودسالگی بمرگ طبیعی درگذشت ازوست :

با ما بگردشی چه کند روزگارها ما دیده‌ایم گردش چشم تو بارها

اوقات عمر بسکه بغفلت گذشته است شرمندگی زصورت دیوار میکشیم
مشاطه سرمه میکشد آن چشم مست را تا بیشتر سیاه کند روزگار من
عمرم بسر رسید و بسویم گذر نکرد شد موسم خزان و نیامد بهار من

ربا‌عی

گردون در کینه میزند جور نگر جانان غم دل نمیخورد طور نگر
مطرب حرفی نمیزند حال ببین ساقی قدحی نمیدهد دور نگر

فائض خوانساری ــ مسلم آنکه نامش مولانا علی است واز سایر احوالش خبری در دست نیست ازوست :

کار دلم زغم بتپیدن رسیده است این نیم قطره خون بچکیدن رسیده است

فائض سهرندی ــ نامش میر شرف‌الدین حسین و اصلش از سهرند من بلاد هندوستانست ودر سلك کارمندان دوران عالمگیر بوده ازوست :

ربا‌عی

ای در پی مال و جاه سرگشته مدام طبع تو زفکر بیش‌وکم تیره چو شام
رمزیست لطیف بشنو و خوشدل باش بیش از قسمت مخواه پیش از هنگام

فائض گیلانی ــ از نام و نشان و شرح احوالش چیزی بدست نیامد این یك شعر ازوست :

نمیدانم زمنع گریه مطلب چیست ناصح را ؟ دل ازمن دیده ازمن آستین ازمن کنار ازمن

فائض مازندرانی ــ نامش ملا محمد باقر است ودر بارفروش ولادت یافته و در سنهٔ ۱۱۱۸ قمری وفات یافته شیخعلی حزین اشعارش را ستوده این بیت ازوست :

ماه من لطف کن از خانه برون آی دمی که بجان آمدم از منت دربانی چند

فائض نطنزی ــ تذکرهٔ نگارستان سخن بذکر تخلص این گوینده قناعت کرده این یك شعر ازوست :

زدرد ما اگر آگه نه ای عجب نبود غرور حسن ترا از تو بیخبر دارد

فائق ــ نامش میر احمد است واز سایر احوالش خبری دردست نیست ازوست :

هرروز میزند چو شفق جوش خون ما موقوف بر بهار نباشد جنون ما
دلسوختهٔ آتش حرمان ایاغم جز پنبهٔ مینا مگذارید بداغم

فائق — و هو مولوی غـلام محمدبن مولوی غلامحسین از متـأخرین شعرای هندوستان بوده و نسبش بشیخ کبیرالدین ترمذی منتهی میشود مدتی در لکهنو ساکن بوده و بمنشی‌گری نواب عصر امرار معاش میکرده و باکثر علوم آشنا بوده و تدریس زبـان فارسی مینموده رسالات مخزن‌الفوائد و انشاء فائق و سه منظومهٔ بهار معنی و شکار معنی و روضة‌الشهدا ازوست دیوان مرتب دارد ودر سنهٔ ۱۲٤۱ قمری وفات یافته ازوست :

لاف محبت‌گر زنی پیدا کن اعضائی دگر چشمی دگر گوشی‌دگر دستی‌دگر پائی‌دگر
لیلی‌قدی شیرین‌لبی مریم رخی عیسی‌دمی دل‌برد واکنون‌بهرجان داردتقاضائی دگر

فائق بلخی — معروف بمولوی سید خیرالدین و اصلش از قراء تابعهٔ بلخ بوده و در مدراس متولد شده و شاگرد محمد باقر آگاه است طبع موزون داشته و بیشتر عمر را در حیدرآباد گذرانیده ودر سنهٔ ۱۲٤۲ هجری قمری وفات یافته ازوست :

فوج طفلان سرشك‌است روان از ره چشم مگر از سینه برون شد دل دیوانهٔ مـا
مظهر رحمت حق جرم سیـه‌کـارانست سرکشد روشنی صبح زجیب شب تـار

فائض صفاهانی — نامش امینا بوده و طبعی نمکین و سخنی شیرین داشته این‌یك شعر ازوست :

تـا خیال لب او شمع شب تار منست خواب شیرین نمك دیدهٔ بیدار منست

فایضای اصفهانی — پدرش استاد قاسم ابهری بوده و در میدان متقال فروشی میکرده بعد از پدر بتحصیل پرداخت ودر اندك زمانی در سلك طلاب علوم درآمد ومدتی در مدرسهٔ والدهٔ اشرف بود و بعداً بده رفت طبعش نهایت قدرت را داشته و معاصر دوران صفویست ازوست :

میفکن بخیهٔ خود را برو از چین پیشانی مکن چون‌جوهر آئینه ظاهر عیب پنهانرا
کلید گنج سعادت بود زبـان در کـام گشاده گـر نکنی قفلهـای دنـدانرا
عکست نه همین آینه را آب روان کـرد آئینه کنـد عکس رخت آب روانـرا
بآستان بزرگان چو حلقه بر در بـاش گدای دل شو و سلطان هفت‌کشور باش
فلك زسجـدهٔ تعظیم ایـن شرف دارد قدی کمـان‌کن و با آسمان برابر باش

فتاؤالنسا بیگم — گویند یکی از همسران جهانگیرشاه پادشاه هندوستان بوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

مکن‌تکرار ایدل هرزمان درس محبت را مده بر هردو عالم نشأهٔ صهبـای حیرت‌را
هنگـام سحر دلبر من جلوه‌گر آمـد صـد فتنـهٔ خوابیدهٔ محشر بسر آمـد

فتح‌الله — ولد میـان عبدالله اصلش از قبیلهٔ مغلیه و شغلش سکه زدن بوده اهل

طریقت و دارای دیوان مفصل است این دو شعر ازوست :

دو عالم داده خوش ارزان خریدم درد جانانرا
بجز عاشق که داند سود این سودای ارزان را
مرا جز آن بت شیرین مسلمانی چه کار آید
بکفر زلف او دادم متاع دین و ایمانرا

فتح‌الله شیرازی ـ اسمش حکیم شاه فتح‌الله است ودر حکمت و معرفت مشهور زمان خود بوده از دوستان فیض دکنی است و با اکبرشاه پادشاه هندوستان معاصر و مجالس بوده در ۹۹۷ هجری قمری وفات یافته این رباعی ازوست :

می از خم معرفت چشیدن مشکل
وز هستی خویشتن بریدن مشکل
تحقیق نکات اهل عرفان آسان
اما بحقیقتش رسیدن مشکل

فتح‌الله قزوینی ـ و هو فخرالدین فتح‌الله مستوفی برادر حمدالله مستوفی است که در سلك نویسندگان خواجه رشیدالدین فضل‌الله و ولد ارشدش خواجه غیاث‌الدین محمد بوده که تاریخ گزیده بنام وی نوشته شده گاه شعر میسروده ازوست :

صد گره باز برآن زلف معنبر زده‌یی
عالمی را چو سر زلف بهم بر زده‌یی
منکه چون نی زغمت چهرهٔ زردی دارم
گر بنالم عجبی نیست که دردی دارم

فتح‌الله هروی ـ مردی ظریف و شیرین سخن بوده و طبع لطیفی داشته وپیوسته با مشفقی در نزاع بوده و یکدیگر را باهاجی رکیکه خفیف میکرده‌اند این‌قطعه ازوست :

مشفقی استر من چونکه ترا می‌بیند
سر بته میکند و دیده بته میدارد
میزند . . ز اگر می نکند کاز دگر
حرمت ریش سفید تو نگه میدارد

فتحای اصفهانی ـ فرزند کاظم‌بیك اصفهانیست مدتی بعنوان سوداگری در هندوستان بوده پس از مراجعت چون قبلامدتی درخدمت محمد خان اعتمادالدوله‌نویسندهٔ عشور بندرعباس بوده در زمان شاهبندری میرزاکاظم منجم‌باز نویسندهٔ بندر شد دردوران صفویه میزیسته این دو شعر و یك رباعی ازوست :

مطلب تمیز ظالم و مظلوم کردنست
زنجیر عدل بهر تماشا نبسته‌اند
بصدف منتی از ابر بهاران نبود
میدهد قطرهٔ آبی و گهر می‌گیرد

این رباعیرا در مذمت برادران خودگفته‌که یکی از آنان استاد حاتم است :

آنرا که بخویش یاورش میدانم
با دشمن خود برابرش میدانم
از بسکه بد از برادرانم دیدم
بد هرکه کند برادرش میدانم

فتح داغستانی ـ نامش‌فتحعلیخان واصلش از داغستان‌بوده ودر زمان شاه سلیمان

صفوی بمقامات عالیه رسیده ودر سنهٔ ۱۱۳٤ هجری قمری وفات یافته ازوست :

از اشك شمع و لاله زداغ جگر غنی‌است بیچـاره مـا کـه آه نداریم در جگر

فتحعلیشاه ــ رجوع شود به‌خاقان .

فتحی اردستانی ــ مردی خلیق و ادیبی نکته‌سنج بود ، قدی بلند و ریشی سفید داشته و همواره بسیار پاکیزه بوده وفاتش در سنهٔ ۱۰٤۵ قمری اتفاق افتاده و یکی از اشعارش را صائب تضمین کرده گوید :

این‌جواب‌آن غزل صائب که‌فتحی گفته‌است از فراموشان مبادآنکس‌که ما را یادکرد

ازوست :

بدیــده اشك شود رهنمون دل مــا را ستــاره شمع شود رهــروان دریــا را
خون صبا کــه شبنمی از بوستان تست در گــردن مــلایمت بــاغبــان تست
میآید از حدیث تو بوی نیــاز و نــاز گویی زبــان بلبل و گل در دهان تست

فتحی تبریزی ــ معاصر سام میرزا صفوی است در تبریز مشك میفروخته و گاه در خدمت امرا و وزراء بمداحی میگذرانیده این یك شعر ازوست :

درشب هجران چراغم غیر شمع ماه‌نیست آنهم از بخت سیاهم‌گاه هست‌وگاه نیست

فتحی ترمذی ــ نامش حکیم علی‌بن محمد معاصرسلطان بهرامشاه غزنوی بوده و با حکیم سنائی و مختاری معاشر و معاصر بوده ولی اشعارش از بین رفته ازوست :

تــابنده بفرمان تو شد چشمهٔ خورشید گردنــده بتقدیر تو شد گنبــد خضرا
چون رحمت تو بدرقهٔ چشم و زبان شد این نرگس بینا شد و آن سوسن گویــا
جودت نه چو جود دگران از پی علت خشمت نه چو خشم دگران از سر صفرا
هر روز بفرمــان تو گردان و روانست این کشتی یــاقوت براین نیلی دریــا

رباعیات

تسلیم بــراه عشق جــان یــافتن است معشوق لــطیف را نهــان یــافتن است
این را گم کن اگــر تــو آن میطلبی کاین گم کردن زبهر آن یــافتن است

در عشق بکــاه جسم تــا جــان گردی شیر افکن و شهسوار میــدان گــردی
کفرت چو کمــال گردد ایمان گردی اینت چو تمــام نیست شد آن گــردی

فتحی قزوینی ــ از احوالش همین معلوم است‌که بخرید وفروش امرار وقت میکرده وگاه شعر میساخته ازوست :

خواهم ای دیده که حیران نگاری باشی هرزه گردی نکنی در پی کـاری باشی

فتحی کور ــ اصلش از قزوینست وبسیار مردم‌آزار بوده ودرجوانی وفات یافته این یك شعر ازوست :

غریب بر سر کوی حبیب می‌میرم اجل بیا که بجایی غریب می‌میرم

فتوت ــ معروف بمیرزا انوری است وازسایر احوالش خبری دردست نیست این دوشعر ازوست :

وفای وعده همین بس‌که در دلت‌گذرد که آن اسیر ستمکش در انتظـار منست
ز شرم وعده خلافی مکن کنـار از من نیـامدن زتـو و ذوق انتظـار از من

فتوت ــ نامش ابوتراب و از شعرای ایرانست بیش ازین ازاحوالش اطلاعی در دست نیست ازوست :

من برهمن مشرب بتخـانهٔ یکرنگیم از رگ سنگ صنم سازید زنـار مرا

فتوحی زواره‌ای ــ نامش حاج سید علی اکبر فرزند مرحوم سید محمد علـی حکیم ومتولد سال ۱۳۲٤ قمری درزواره است تحصیلات خودرا دراصفهان وتهران بپایان رسانیده وبوکالت درداد‌گستری مشغول بوده فعلا در شهرری بزراعت اشتغال دارد مردیست فاضل ومطلع ازوست :

عضو فاسد

دی مرا از درد دندان حالتی آمد پدید کز بیان وصف‌آن حالت زبانم الکن است
گفتی اندرکام من آندرد ماری گرزه‌است گفتی‌اندر چشم‌من‌زآندرد میلی‌زآهن‌است
تنگ‌شدبرمن‌مجال‌آنسان که‌گفتی‌این‌جهان با همه وسعت مرا درچشم‌چشم سوزن‌است
گفتم‌این دندان که‌دردش‌رشتهٔ‌صبرم گسیخت گر همه عقدگهرباشد سزایش‌کندن است
عالمی کورا عمل نبود گدایی ابله است عارفی‌کورا حقیقت‌نیست طفلی‌کودن‌است
دوستی کن در مقام محنت و بیچـارگی میکند بیگانگی آندوست نبود دشمن‌است

فتوحی مروزی ــ نامش اثیرالدین و اصلش از مرو است و از اعاظم شعـرا و افاضل بلغا بوده و با انوری مخاصمه مینموده و با ادیب صابر خصوصیت داشته و شعر برای هم میفرستاده‌اند ازوست :

در تهنیت نوروز سلطانی گفته

ایـا راست گشته بتو کـار ملك زبـد پشت بدخواه تو کوز بـاد

گـه بزم کلك تو جانبخش بـاد — گـه رزم تیر تو دلـدوز بـاد
می دانش و لطف و قهرت مـدام — ولی ساز بـاد و عدو سوز بـاد
بنوروز کـردی نشاط و طـرب — همـه روزگـار تو نوروز بـاد

قطعات

بچنـان قطعه‌ای مـرا خواجـه — چه عجب گـر شراب نفرستـاد
عجب آنست کـو زغـایت جهل — رقعـه را هـم جواب نفرستـاد

همی پیش ازین اهل دیوان سلطان — گرفتند عبـرت زیك رنج دیـدن
نگیرند عبرت کنون این جماعت — چه از سربریدن چه ازک . . دریدن

فتوی ـ آنچه مشهور است معروف بشیخ‌الاسلام میرزا نوری بوده واز شعرای ایرانست این بیت ازوست :

اول از روزنهٔ خانه برون آر سری — آنقدر تاب ندارم که تو در باز کنی

فخر ـ نامش سید حسین موحد محمدی متخلص بفخر فرزند آقاسید مصطفـی واعظ ومتولد سال ۱۳۱٤ شمسی در اصفهان میباشد تاسال پنجم متوسطه درس خوانده و وارد خدمت فرهنگ شده ازوست :

دست تطاول آن ترك بر ما دراز کرده — یغمـای دین و دانش آن یکه‌تاز کرده

فخر ـ نامش فخرالدین کلباسی فرزند حاج میرزا محمدرضا کلباسی اصفهانی و از شعرای معاصر است درعلوم قدیم وجدید دست دارد و از ادبای اصفهانست گاه شعر میسراید این این چند شعر ازوست :

بطور عشقت اگر ره بسوی نور برم — زشمع روی تو نوری بکوه طور برم
زخاکپـای تـو در گوشهٔ کفن بندم — بخلد سرمه‌یی از بهر چشم حور برم
بوقت مرگ ببالین من قـدم بگذار — روا مدار که این آرزو بگور بـرم
دلی‌کـه نیست بنزدیکیت شکیباییش — چه میکنداگر ازحضرت تو دور برم ؟

فخرالدوله ـ نامش عمیدالدین ازاماجد حکما واعاظم‌فضلا واصلش ازلاهیجانست مدتی درخدمت سلاطین هندوستان بوده ودرنهایت عزت بسرمیبرده ودرپنجاه سالگی وفات یافته این قطعهٔ هزل ازوست :

خـواجـه بفزود ولیکن بـورم — گشت مشغول ولیـکن بشکم
میزبـان بـود ولیکن بـربـاط — نـانـم آورد ولیکـن بـدرم
سر بـرآورد ولیکـن بفضـول — دل تـهی کـرد ولیکن زورم

بس حریص است ولیکن بحرام — بس جواد است ولیکن بحرم
جاودان باد ولیکن بسقر — سالها باد ولیکن بسقم

فخرالدین اسعد ــ رجوع شود بفخر گرگانی .

فخرالدین بناکتی ــ ازفضلای زمان بوده و در سلك فصحا و علما انتظام داشته وقتی بدستور سلطان ابوسعیدخان تاریخی درانساب سلاطین خطا و یهود و قیاصره نگاشته وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

باز این عتاب جانان با ما چراست گویی — پیمان و عهد ایشان با ماجراست گویی
این دلبری و شنگی بیموجبی نباشد — این سرکشی و شوخی باز ازکجاست گویی
بیمار عشق جانان درمان نمیپذیرد — یکدم جمال محبوب او را رواست گویی

فخرالدین خوارزمی ــ نامش فخرالدین مبارکشاه بن حسین وزیرسلطان غیاث الدین غوری مردی بزرگوار وسخی ومرجع وملجاء ارباب آزونیاز بوده ودرشعر وشاعری مقامی بس ارجمند داشته دلیل بارز این مدعی قصیدهٔ ذیل است که در مدح ملك سیف الدین خسرو جبال گفته :

دست صبا برگشاد روی عروس بهار — بر سر او چشم ابر کرد ز ژاله نثار
برق برآورد تیغ رعد فرو کوفت کوس — سرو علم بر فراخت لشکر گل شد سوار
بسکه شکوفه شکفت انجم گویی بریخت — از کمر آسمان بر کمر کوهسار
بر غزل عندلیب شاخ در آمد برقص — کرد شکوفه ز وجد خرقهٔ خود پاره پار
روز می و عشرتست وقت نشاط و سماع — نوبت لهو و طرب موسم بوس و کنار
منزل لشکر همه روضهٔ رضوان شده است — خواه ببین روی دشت خواه ببین رودبار
طبع جهان کرده خوش روی گل دلنواز — گوش فلك کرده کر کوس شه میگسار
خسرو انجم سپاه معطی خورشید رای — صفدر گردون توان مقبل دریا یسار
لشگر منصور شاه جمله بدان خرمند — داده زاقبال شاه داد همه روزگار
شاه جهان سیف دین سایهٔ داد آفرین — عادل عالی نسب قاهر دشمن شکار

فخرالدین خطاط ــ اصلش ازهرات است وازوعاظ آن دیار بوده وگاه شعر میسروده محمد عوفی درهرات ملاقاتش کرده این اشعار ازوست :

چون غنچه دلی دارم پر خون زجفای تو — عمرم بکران آمد در عهد وفای تو
گفتی که چه باشد به دارو زپی چشمت — گر دسترسی باشد خاك كف پای تو
در خون دل آنکس تا چند شوی آخر — کو از دل و جان گوید همواره دعای تو

فخرالدین دهراجی ــ که محمد عوفی دمراجی مینویسد نامش فخرالدین بوده

وبفضل وکمال درخراسان اشتهار داشته این قطعه ازوست :

مهترانیکه در جهان هستند / همه از جام بخل سرمستند
پای احسان خویش نگشادند / دست امکان ما فرو بستند

فخرالدین رازی ــ ابوعبدالله محمد بن عمر القرشی التمیمی البکری از اعاظم اهل فضل و حکمت بوده و تصانیف عدیده داشته ولادتش در سال ۵۴۴ و وفاتش در سنهٔ ۶۰۶ قمری اتفاق افتاده مزارش در هرات است این چند رباعی وقطعه ازوست :

قطعه

آنکس که بداند و بداند که بداند / اسب خرد از گنبد گردون بجهاند
وآنکس که نداند و بداند که نداند / او لاشه خر خویش بمنزل برساند
وآنکس که نداند و نداند که نداند / در جهل مرکب ابدالدهر بماند

رباعیات

هرجا که زمهرت اثری افتاده است / سودا زده‌یی بر گذری افتاده است
در وصل تو کی توان رسیدن کآنجا / هرجا که نهی پای سری افتاده است

هرگز دل من زعلم محروم نشد / کم ماند زاسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دوسال فکرکردم شب و روز / معلومم شد که هیچ معلوم نشد

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید / آن نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا / تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید

ترسم روم از جهان جهان نادیده / بیرون شوم از جهان جهان نادیده
در عالم جان چون روم از عالم تن / در عالم تن عالم جان نادیده

در رهگذرم هزار جا دام نهی / گویی کشمت اگر در آن گام نهی
یکذره زمین زدام تو خالی نیست / گیری و کشی و عاصیم نام دهی ؟

ایدل زغبار جهل اگر پاك شوی / چون روح مجردی بر افلاك شوی
عرشست نشیمن تو شرمت بادا / کآئی و مقیم خطهٔ خاك شوی

این قطعه نیز ازوست

اگر با تو نسازد دشمن ایدوست / ترا باید که با دشمن بسازی
گرت رنجی رسد مخراش‌ومخروش / توکل کن بلطف بی‌نیازی
وگرنه چند روزی صبر فرما / نه او ماند نه تو نه فخر رازی

فخرالدین سرخسی ــ وهو فخرالدین محمد الرزخالی السرخسی ازفضلا و فصحای عالیقدر سلف است محمد عوفی در شهر نیشابور باوی مصاحب بوده وبفارسی و تازی مشاعرات ومکاتبات داشته‌اند ازوست :

شدم از دست یکباره من مجنون شیدایی — خداوندا خلاصم ده زدست هجر و تنهایی
الا ای دلبر عاشق‌کش‌خونخواره وقت‌آمد — کـه برجان و جوانی من بیدل ببخشایی
الا ای چشم‌گرینده چه بینی بی‌رخش عالم — برآی‌ای‌جان‌غم‌گشته درین‌قالب‌چه میپایی

فخرالدین علی ــ وهو مولانا فخرالدین علی بن مولانا حسین واعظ ، مشربی عالی داشته مثنوی محمود و ایاز از منظومات اوست وفاتش بسال ۹۰۹ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

کو بخت‌که بیگه بمن مست در آید — زلفش کشم و شب بسر دست در آید
با لب لعل و خط غالیه‌گون آمده‌یی — عجب آراسته از خانه برون آمده‌یی

فخرالدین قلانسی ــ از قدمای بزرگان علم و ادب بوده و تألیفات و تصنیفات عدیده داشته وگاه شعر میگفته این چند شعر ازوست :

در لغز قلم گوید

چیست آنمرغی که منقارش بود از مشك ناب
پیکری غـواص در بحری‌کش از نیلست آب
منزلش گه سطح کافور است گه دریای سیم
مسکنش گه لؤلؤ خـوشاب و گـه لعل مذاب
گـاه محبوس است انـدر چـار دیوار مسین
گه بهر سویی نگون در سیر بـاشد بـا شتاب
عقل چون در سیر بینـد گویدش نعم‌المسیر
بازش انـدر حبس بیند گویدش حسن‌المآب
ای عجب مرغیکه تـا بـاشد سرش ابکم بود
چون بریدی سر سخنگو یابیش من کل بـاب
یك عبـارت زو و هفت اقلیم در ظل امـان
یك اشارت زو و شهری در بلا و در عـذاب

فخرالدین کرمانی ــ وهو ملك مسعود بن بهمن از امرای سابق کرمان است‌که بفخرالدین مسعودی مروزی نیز مشهور بوده و از معاریف زمان و مشاهیر فضلای سلف بوده واشعار عربی وفارسی بسیار داشته این چند شعر ورباعی ازوست :

ای وصـال تـو مـایهٔ شادی — وی فراق تو اصـل بیـدادی

من نـدانم کـه تا بیـامده‌یی — عافیت را کجـا فرستـادی ؟
وی غـم عـاشقی نمیـدانـم — کز جهـانی بمن چـه افتـادی

رباعیات

کافر بچه‌ای که عشق او دین منست — هم جان منست و هم جهان‌بین منست
کس بنده نشد بنـدهٔ خود را هرگز — این بنـدهٔ بنـده بودن آیین منست

از بهر هلال عید آن مـه نـاگـاه — بر بـام برآمـد و همیکرد نگـاه
هرکس بشگفت گفت سبحـان‌الله — خورشید برآمده است و میجوید مـاه

فخرالدین مبارکشاه ــ رجوع شود بفخرالدین خوارزمی .

فخرالدین مروزی ــ وهو فخرالدین خالدبن ربیع‌المکی ازاعاظم فضلا و اماجد شعرای خراسان ومعاصر سلطان سنجر بوده وباحکیم انوری مودت وصمیمیت بیحد داشت وازمعرکه‌یی اورا نجات داد حاصل آنکه مولانا در فضل و ادب کمنظیر بوده و گاهی شعر و غزلی میسروده ازوست :

حوضی چو حوض کوثر و آبی درو خنك — همچون گلاب بر رخ رخشان حور عین
سیمین‌بران و حوروشان برکنـار حوض — چونـانکه در میـان صدف لؤلؤ ثمین

در این قصیده ملتزم دست شده

ای دست برده از همه خوبـان بدلبری — نـاوردمت بدست و بمـاندم زدل‌بـری
کارم زدست رفت چو بردی دلم تمـام — دستی تمـام داری در کـار دلبـری
جـانی نهـاده برکف دست از پی توام — دستم بسینـه بـاز منـه از سبك سری
مـاند این دل ضعیف زهجرت بدست غم — دستی قویست هجر تـرا در ستمگـری
دست منست و دامن تو زانکه تـو مرا — چون دست بوس شاه جهان روح پروری
سلطـان دستگیر محمد کـه آمده است — خورشیـد پیش سایهٔ دستش بچـاکری
شام بـلاد کفـر بـدست تو فتح شد — کاسلام را بنصرت همـدست حیـدری
شعرم بدست گیر و فرو خوانش سر بسر — وین دست بین که هست مرا در سخنوری

قطعه

در ده آن گوهر شادی در ده — تـا زدست غمـمان بستـانـی
سست عهـدی فلك می‌بینی — بیوفـایـی جهـان میـدانی

فخرالدین مستوفی ــ وهو خواجه اوحد از بزرگزادگان سبزوار بوده ودرعلوم

وفنون متنوعه مهارت داشته هستی خود را بین دوستان تقسیم و خود در کسوت فقر لاابالیانه میزیسته و در سن ۶۱ سالگی در سنهٔ ۸۶۸ هجری قمری وفات یافته دیوان مرتب دارد این دو بیت ازوست :

سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان   پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
هر کوکبی نمونـهٔ صفریست فی‌المثل   حیران شده محاسب عقل اندرین حساب

فخرالدین مسعودی ــ رجوع شود بفخرالدین کرمانی .

فخرالدین نیشابوری ــ نامش فخرالدین محمد بن احمد النیشابوری از اجلهٔ فصحا و فضلای غزنین بوده و در خدمت بهرامشاه بمنادمت اختصاص داشته تفسیر بصائر یمینی ورای آرای که ترجمهٔ غرر وسیر است و نیز صحیفةالاقبال از مؤلفات اوست گویند چون سلطان سنجر بقصد تسخیر غزنین روبدان ملك نهاد بهرامشاه‌که تاب مقاومت نداشت فخرالدین نیشابوری را برسالت نزد سلطان سنجر فرستاد و چون بخدمت رسید گفت : بهرامشاه‌که شاهی ازین درگاه یافته مقام خدمت میبوسد ومیگوید :

گر آب دهی نهال خود کاشته‌یی   ور پست کنی بنا خود افراشته‌یی
من بنده همانم کـه تو پنداشته‌یی   از دست میفکنم چو بـرداشته‌یی

فخرالدین هروی ــ از شعرای هرات و ازندمای سلطان سنجر بوده زیاده براین اطلاعی ازاحوالش دردست نیست این یك رباعی ازوست :

در چشم من اشك چیست سیل غم او   در تن دل و جان کیند خیل غم او
دوش آمده بود شادی‌ای در دل من   گفتم چـه کسی گفت طفیل غم او

فخرالزمانی قزوینی ــ نام نامیش عبدالنبی پدرش خلف بیك بن فخرالزمان‌است که نسبش بخواجه عبدالله انصاری میرسد وخود ازفنون ادب ومعارف زمان حظی وافر داشته وازکتاب ومترسلین زمان خود بوده گویند در ابتدای سلطنت شاه طهماسب بهرام بن شاه اسماعیل ثانی ثلث ده‌الوند راکه نزدیك قزوینست به‌پسرش سلطان ابراهیم میرزا بخشیده ومقرر گردید سند را فخرالزمانی بعربی بنویسد و اوقباله‌یی موشح‌الطرفین نوشت که‌این شعر فارسی ازسطور طرفین برآمد (شد منتقل ازپدر بفرزند ثمنی ز تمام ثلث الوند) الحاصل چون سفری بمشهد رفت و وصف بسیار از بلاد هندوستان شنید از راه قندهار بلاهور و در سنهٔ ۱۰۱۸ هجری بآگره دارالسلطنهٔ جهانگیر رفت و بوسیلهٔ میرزا نظامی قزوینی واقعه نویس پادشاه‌که ازاقربای فخرالزمانی بود ازراه قصه خوانی بملازمت میرزا امان‌الله فرزند زمانه بیك مهابتخان اختصاص یافت و باشارهٔ وی مأمور تألیف سه کتاب گردیدکه ثالث آن تذکرهٔ میخانه بود وحوادث گوناگون چنان کرد که دستور الفصحا را در لاهور نوشت ومیخانه را هم بنام سردارخان تمام کرد در اقسام شعر مهارت

داشته این چند شعر ازوست :

از غزلیات اوست

رفتی و دور از توهوشم از دل ناشاد رفت — دامن افشاندی و گرد هستیم برباد رفت
عشق عالم‌سوز تا بنیاد رسوایی نهاد — شیوهٔ صبر و قرار از عقل بی‌بنیاد رفت
هرچه غیرازعشق‌بود ازصفحهٔ ادراك شست — هرچه جز حرف وفای یاربود از یاد رفت
جان فشانیها بخاك پای یارم آرزوست — وه‌که‌یك جان‌دارم ودردل‌هزارم‌آرزوست

از ساقینامهٔ اوست

در اجمیر شامی بفصل بهار — شدم مست از یاد لبهای یار
ز مستی شدم عازم کوی دوست — بدیدم چو مه ناگهان روی دوست
چو گل خود در آمد بویرانه‌ام — گلستان شد از عکس او خانه‌ام
میی داشت در شیشه‌آن رشك حور — که از دیدنش یافتی دل حضور
شرابی چو خون دل عاشقان — زچشم صراحی همیشه روان
برنگ خزان و ببوی بهار — ز تلخی بصد تندی خوی یار
چو پروانه‌اش دیدی اندر ایاغ — نگشتی دگر گرد شمع و چراغ
بمیل ار یکی قطره در چشم کور — کشی آنچنان یابد از نشأه نور
مرا دست بگرفت آن دلستان — نشستیم با هم چو جسم و روان
دو سه جام خوردیم با یکدگر — مه از حسن میگفت و من از هنر
ز مستی وصل و ز مستی مل — نهادم سر خویش در پای گل
چو برداشتم سر زخواب خمار — نه می بود و نی شیشه نی میگسار

در تاریخ اتمام تذکرهٔ میخانه گفته است

در جهان از جمع ساقینامه‌ها — ساختم میخانهٔ رندانه‌یی
کز سواد خط آن آید بچشم — بی تکلف معنی مستانه‌یی
بسکه جوش بادهٔ معنی دروست — بیت بیت او بود میخانه‌یی
عقل آورد از پی تاریخ آن — باده در میخانهٔ رندانه‌یی

فخر قزوینی ــ آنچه از حالاتش بدست آمد اینست که از روستازادگان قزوین وطلاب آن دیار بوده وگاه شعر میسروده این یك مطلع ازوست :

بروز هجر که محروم از وصال تو باشم — سری بزانوی غم مانده در خیال تو باشم

فخر گرگانی ــ نامش فخرالدین اسعد از دانشمندان زمان خود و مداح محمدبن محمود سلجوقی بوده وداستان دلبستگی او ببیکی از غلامان شاه و واگذاری غلام دربزم‌باده

بوی و خوابانیدن غلام در اطاق و افروختن شمعی چند برگرد غلام وافتادن شمع وسوختن خانه و غلام و آشفتگی حال فخرالدین اسعد ودست کشیدن ازخدمت وساختن داستان ویسه ورامین افسانه بنظر میرسد علی ای نحوکان اشعار ازوست :

در شکایت و مذمت ثقةالملک گوید

بسیار شعر گفتم و خواندم بروزگار / یکیک بجهد بر ثقةالملك شهریار
شاخی پر از امید بکشتم بخدمتش / آنشاخ خشك گشت و نیاورد هیچ بار
دعوی شعر کرد و ندانست شاعری / وآنگاه کرد نیز بنادانی افتخار
زو گاوتر ندیدم و نشنیدم آدمی / در دولتش عجب غلطی کرد روزگار

در تعریف ویس از مثنوی ویسه و رامین اوست

چو بالا برکشید آن سرو آزاد / که بودش تن زسیم و دل زفولاد
دو زلفش مایهٔ صد طبل عطار / لبانش داروی یك شهر بیمار
دو زلف از بوی وخم چون عنبرین جیم / دهان تنگ و خوش چون شکرین میم

در صفت رامین

شکفته برکنار جیم نسرین / نهفته در میان میم پروین
هنوزش بود سیمین دو بناگوش / نگشته سیمش از سنبل سیه‌پوش
هنوزش بود کافوری زنخدان / ز دو زلفش بر او مشکین دو چوگان
درآورده بویسه دست رامین / چو زرین طوقی اندر سرو سیمین
اگر باران برآن هردو سمنبر / بباریدی نکردی سینه‌شان تر

در زفاف ویسه و رامین گفته

بتیرش خسته شد ویس گلندام / وزآن خستن برآمد هردو را کام
بدو گفت ای جهانرا نامور ماه / زتو چون ماه روشن جان پر آه
لب نوشین تو پر شهد و قند است / نگویی تا از آن قندی بچند است

فخری ـ سامی بیك کاشانیش میداند و آتشکده راجع بوی مینویسد بصفت درویشی موصوف بوده وشعر بسیار گفته واین رباعی ازوست :

ای جملهٔ بیکسان عالمرا کس / یکجو لطفت تمام عالمرا بس
من بیکسم وکسی ندارم جز تو / از لطف بفریاد من بیکس رس

فخری اصفهانی ـ وهو مولانا فخرالدین ازشعرای اصفهان بوده این رباعی مستزاد ازوست :

رفتم بطبیب گفتمش بیمـــارم : درمانم چیست ؟
وز اول شب تا بسحر بیدارم : بر من نگریست
نبضم چوطبیب دیدگفت‌ازسرلطف: گریان‌گریان
جز عشق نداری مرضی‌پندارم : گو یارتو کیست؟

فخری ایروانی — هوفخرالدین عباس بن مسلم ایروانی الشهیر بحاجـی میرزا آقاسی والدش میرزا مسلم ازعلمای ایروان بود وپسررا برای فراگرفتن علوم وکسب کمالات وحالات بعلمای شریعت وطریقت عتبات منجمله فخرالدین عبدالصمد همدانـی سپرد و او نیز ویرا بفرزندی پذیرفته بتربیتش اهتمام کرد تا در سنهٔ ۱۲۱۵ قمری کـه وهابیان عتبات را غارت ومردم را بقتل رساندند مولانا فخرالدین عبدالصمد شهـادت یافت ومیرزا عیال استاد معظم را برداشته بهمدان و بعداً بآذربایجان برد سپس در لباس فقر بمکه رفت در مراجعت به آذربایجان چندی نزد میرزا موسی‌خان برادر قائم‌مقام ثانی بتعلیم اختصاص داشت وبمصاحبت فرزندان مرحوم عباس میرزا ولیعهد میگذرانید وبمحمد میرزا نیز نوید سلطنت داده بود همینکه پس ازخاقان مغفورملك براومسلم گشت حاجی مورد توجه خاص محمد شاه واقع وچهارده سال باعدم لیاقت مسند صدارت‌را اشغال کرد درسال ۱۲٦٤ قمری‌که محمد شاه وفات یافت حاجی بعتبات رفته معتکف شد و یکسال بعد درگذشت گویند رسالاتی هم نوشته که از میان رفته است گاهی شعر هم میگفته ازوست :

از غزلیات اوست

مژدهٔ وصل میدهد گردش آسمـــان مرا — هیچ نبود از فلك این حرکت گمان مرا
بهر عـــلاج میکشم منت هـــر طبیب را — کرده زعالمی خجل این دل نـــاتوان مرا
ایدل تو را که‌کار نه کفر و نه دین بود — رو بار عشق کش کـــه سزای تو این بود
بسیـــار جعد مشك فشان پر خم اوفتـــد — امـــا چو جعد مشك فشانت کـــم اوفتد
در کنج لب چو خال به‌بینی عجب مـــدار — هنـــدو بکودکی بحرم محـــرم اوفتـــد
چشیدیم و به بـــود زآب حیـــات — زلالـــی کـــه در آن لب نـــوش بـــود
اسیـــر کمنـــد آمـــد آهـــوی مـــن — زمشکین کمندش کـــه بردوش بود

رباعیات

آراست تن از قبـــای چـــون گلنـــارش — شد تـــازه گلی کـــه هیچ نبود خـــارش
از عکس رخش گشتـــه قبـــا گلنـــاری — یـــا عکس قبـــا فتـــاده بـــر رخسارش

بـــر چهره پـــریشانی آن زلـــف سیـــاه — ابـــریست کـــه گاه گاه پوشد رخ مـــاه
گفتم کـــه پریشان ز چه رویی ؟ گفتـــا — سلطـــان حبش کشیده بـــر روم سپـــاه

فخری بنارسی ــ از سخن گویان هندوستانست و در عهد جهانگیر شاه میزیسته ازوست :

باتو هر خسته دلیراکه چو من کار افتاد   میتوان گفت که کارش بخدا افتاده است

فخری خلعتبری ــ نامش بانو فخر عظمی دختر مرحوم مرتضی قلیخان مکرم‌ــ السلطنه متولد سال ۱۲۷۹ شمسی است علاوه بروقوف برفنون ادب که سالهاست دبیرادبیات وفارسی وتاریخ وجغرافیاست بزبانهای خارجی نیز آشنا وچهل سال است بخدمات فرهنگی اشتغال دارد ازنقاشی وموسیقی هم بی‌بهره نیست این چند شعر ازوست :

مهر میهن

جان و تن من باد فدای وطـن مـن   آری بفدای وطنـم جـان و تن مـن
تا هست جهان باقـی هرگـز ننیوشی   جـز واژهٔ پاینده وطـن از دهن مـن
خواهم که پس از مرگ من احباب بسازند   از پـرچم ایران عـزیـزم کفـن مـن

فخری سبزواری ــ فرزند حسین واعظ مشهور بوده وخود نیز بشغل پدر اشتغال داشته و اواخر عمر در جامع هرات درکمال فصاحت وبلاغت بوعظ ونصیحت میپرداخته و در علم وفضل وتقوی شهرت بسیار داشته ازوست :

در هر نگاهی دیده‌ام صد بار ازو آزارها   ذکر نگاهش میکنم با آنکه دیدم بـارها

فخری قاجار ــ نام نامیش علیقلی میرزا ملقب باعتضاد السلطنه فرزند ارجمند خاقان مغفور ومتولد سال ۱۲۳۷ هجری قمری است پس ازفوت پدر تاجدارش در سنهٔ ۱۲۵۰ باکتساب کمالات واقتباس حالات پرداخت وازفنون وفضائل حظی وافر برد گاه برسبیل تفنن طبعش بنظم رغبتی میکرد این اشعار ازوست :

دادی بخواب وعـدهٔ وصلـم که آگهی   در دیده‌ام فراق تو نگذاشت خوابـرا
منعـم ز عشـق روی دلارام میکنـی   ای خواجه ترك کن سخن نـاصوابـرا
شب‌قدراست‌وبزمی‌خوش‌حریفی‌مهوش‌ودلکش   زشب‌تاروز محشر ای‌فلك‌مكسل‌طناب‌امشب
نخواهم تاقیامت سرخوش وهشیار گردیدن   چنین کزچشم‌ساقی گشته‌ام‌مست‌وخراب‌امشب
تـا مقـامیـم در خـرا بـاتسـت   ننگـم از کشف و از کـرامـاتسـت
از خـرابـات یـافتیـم مـراد   کـوری آنکـه در منـاجـاتسـت
گـر بتحقیـق بنگـری دو جهـان   یـك تجلـی ز جلـوهٔ ذاتسـت
عشـق او در وجـود کـونین اسـت   شـور او در نهـاد ذرات اسـت
تـو چـه شاهـی کـه بندگـان تـرا   بـر سر خـواجگـان مباهـاتسـت
در محبـت سگ تـو شـد فخـری   در طـریقـت بسی مقـامـاتست
زاهد از زهد سخن راند و رندان ازعشق   عقل داندکه کجاصدق وکجا تدلیس‌است؟

من آنروزیکه دیدم چشم مستش را بخود گفتم | که کافر دست ازخون مسلمان برنمیدارد
اگر یوسف زنخدان تو ای زیبا پسر بیند | نظر هرگز ازآن چاه زنخدان برنمیدارد
حاجتی نیست بـا نفاس مسیحا مـا را | دردمندان تو فـارغ ز غم درمـاننـد
در گشادیم و یـار پیـدا شـد | در دولـت بـروی مـا وا شـد
بآتش رخش ار سجده کرده‌ام چه عجب | کـه دست‌پرور هندوی خـال او بودم

رباعیات

معشوقه بکاشانـهٔ ما افتـاده است | صد نشأه به پیمانهٔ مـا افتاده است
سرمـایهٔ آبـادی هر ویـرانست | گنجی که بویرانهٔ مـا افتاده است

رخسار گل من بگلستان مـانـد | سرو قد او بسر و بستان مـانـد
دلکش زلفش ز بس بلند است وسیاه | گوئیکـه بشبهای زمستـان مانـد

فخری قاجار ــ خیرات حسان ومجمع محمود بتردید اورا ازدختران خاقان مغفور دانسته‌اند وبعضی ازاشعار مرحوم علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه فرزند مرحـوم فتحعلیشاه را که فخری تخلص میکرده باو داده‌اند چند شعری که دراشعار اعتضادالسلطنه دیده نشد و یحتمل او گفته باشد اینست :

محبـت را بـلا گوینـد یـارب | کسی بی این بلا هرگـز مبـادا
گفتا خیال وصل مراکن زدل برون | گفتم گذشتن ازسرجان کارمشکلی است
بهر چه دل بجگر گوشهٔ مردم ندهم | اینهمه خانه خرابی بمن ازدل باشد

فدائی ــ نامش میرزا سید محمد است وازسایر کیفات احوالش خبری در دست نیست این یك شعر ازوست :

کند خیال تو شرم از رخ نقاب هنـوز | ترا حجاب ندیده است بی‌حجاب هنـوز

فدائی ــ نامش میررضی‌الدین محمد خلف ارشد میرابوالمکارم مشهور است در سنهٔ ۱۱۲۰ هجری قمری وفات یافته ازوست :

غیر خاموشی کسی از درد ما آگاه نیست | آه را بهر عیادت بر سر ما راه نیست
عدوی خاندان او بشمع کشته میمـانـد | بسر خاك و بپا بند وبرواشك وبدل اخگر

فدائی ــ وهونواب اشرف‌الدوله ازشعرای هندوستانست این دوشعر ازوست :

ز سرخـی بر سر لوحـم نـویسیـد | دریـن تربت دل خـون گشته‌یـی هست
ز همراهان نعشم شد چراغان برسر خاکم | دل هرآشنا میسوخت از هرسو بحال من

فدائی ــ وهورستم میرزا فرزند سلطان حسین میرزا خلف بهرام میرزا بن شاه اسماعیل صفوی که قبلا برقسمتی ازقندهار حکومت داشته وپس ازاستیلای اوزبکان بر خراسان در ۱۰۰۲ نزد اکبر شاه رفت و حکومت ملتان یافت و در عهد جهانگیری نیز حکومت تته را داشت و پس از چندی بیکاری مجدداً حکومت الهآباد بوی واگذار گردید و در عهد شاهجهان از کار کناره گرفت و در اگره اقامت گزید تا وفات یافت ازوست :

بیسوز درون چشم تریرا چه کند کس ؟ — اشکی که نسوزد جگریرا چه کند کس ؟
در عشق سمندر شو اگر شعله پرستی — پروانهٔ بی بال و پریرا چه کند کس ؟
جز آنکه به نیك و بد ایام بسازی — ناسازی هر بد گهری را چه کند کس ؟

فدائی استرابادی ــ نامش میر عمادالدین محمد از سادات استراباد است این یك شعر ازوست :

بر بسته شوخ شاطر من لنگ نیلگون — نیلوفری بپای گلی گشته سرنگون

فدائی تبریزی ــ از بزرگان تبریز بوده و اشعار خوب داشته این دو شعر ازوست :

مردم از حسرت و آن شوخ بمن رام نشد — جان بناکام شد و وصل بما کام نشد
تا ببد نامیم از عشق برآید نامی — چه بلاها که نصیب من بدنام نشد ؟

فدائی کرمانی ــ نامش حاجی محمد و اصلش از کرمانست باصاحب آتشکده ملاقات کرده در تاریخ گویی بگفتهٔ مرحوم آذر مسلط است ازوست :

یکسان بود اگر رسدم سر بر آفتاب — یا تا بدم ز بی کلهی بر سر آفتاب

فدائی تهرانی ــ نامش محمود بیك و از عشیرهٔ تکلو بوده این دو بیت ازوست:

این جهانیکه درو نیست کسیرا بنیاد — کهنه دیریست که بسیار چو ما دارد یاد
اینجهانیست کهجمشید وفریدوندیدهاست — این جهانیست که دادهاست سلیمان برباد

فدائی گیلانی ــ از غزلسرایان گیلان بوده وگاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

چو بینم که از دور ماهی برآید — مرا بیتو از سینه آهی برآید

فدائی لاهیجانی ــ مشهور بشیخزاده فرزند شیخ شمسالدین محمد لاهیجیاست لیك خود در شیراز متولد شده و همانجاکسب فضائل وکمالاتکرده و شرحی بگلشنراز

شیخ شبستری نوشته ودر زمان شاه اسماعیل صفوی اعتبار بسیار یافته است واز طرف آن پادشاه برسالت نزد محمدخان شیبانی رفته ودر مراجعت مورد الطاف بی‌پایان واقع گشته آخرالامر ترك علائق دنیوی کرده و عزلت‌گزیده‌گاه بسرودن شعر رغبت میکرده این‌چند شعر و رباعی ازوست :

وه کز غم تو هیچ نهفتن نتوانم — از بیم رقیبان تو گفتن نتوانم
طالع‌نگرایشوخ‌که چون‌درسخن‌آیی — بیخود شوم از ذوق و نهفتن نتوانم
شوخی‌دل ودین برده‌بغارت زفدایی — وین‌طرفه‌که میدانم وگفتن نتوانم

رباعیات

از دار بقـا فتاد در دار عـذاب — آدم ز پی گندم و من بهـر شراب
مرغان بهشتی ایم عجب نیست اگر — او از پی دانه رفت و من ازپی آب

گرچشم‌گشایم بجمال‌تو خوش‌است — وردیده ببندم بخیال‌تو توخوش‌است
هیچ ازتوبجزفراق توناخوش‌نیست — آن نیز بامید وصال‌تو خوش است

خلقم اگر آشنای خود میخواهند — یکسر سپر بلای خود میخـواهند
خود را زبرای ما نمیخواهد کس — ما را همه از برای خود میخواهند

فدائی نیشابوری ــ اصلش از نیشابور است ومدتی در یزد متوطن‌بوده وباقتضای طبع موزون شعر میسروده این سه شعر ازوست :

بکوی او چو روی پا منه بخاك آنجـا — کـه خاك ره شده بسیار جان پاك آنجا
من شمع جا نگذارم تو صبع جـانفزایی — سوزم گرت نه بینم میرم چو رخ نمایی
نزدیك آنچنانم دور اینچنین که گفتم — نه تاب وصل دارم نه طاقت جـدایـی

فدای اردستانی ــ نامش میرزا سعید از سادات حسینی واز احفاد حکیم‌الملك بانی مدرسهٔ نیم‌اورد اصفهانست مولدش اردستان بوده لیك در اصفهان‌اقامت‌گزیده ومحمد شاه قاجار باو توجه داشته گویند مردی نجیب و ادیب بوده و بمقتضای طبع موزون شعر میسروده این چند شعر ازوست :

ما را که جا بکنج قفس خوش بود چه غم — گـر بـاغبـان بـبـاد دهـد آشیان مـا
در سحرگه‌شاهدم چون‌پرده ازرخ برفکند — ز اختران مشت سپندی چرخ درمجمر فکند
گفتمش آیی بصحرا برصراحی برد دست — گفتمش خواهی تماشا دیده برساغر فکند
یعنی اندر دشت باید ساغر صهبـا کشید — یعنی اندر گشت باید می بجام زر فکند
اسبکی بود اندر اصطبلم که رخش چرخ‌را — در قفای خود بگاه پویه چون استرفکند
من عنان بگرفتم و او پا نهادش در رکاب — برگ گلرا روزگار اندر کف صرصرفکند
در کنار سبزه‌زاری جای بگزیدیـم مـا — کز صفا از چشم ما این گنبد اخضر فکند
آنقدر نوشید می آنجا که در پایان کار — هرچه ساغر دادمش از بیخودی ساغرفکند

زر بپایش ریختم از خشم آن زر برفشاند — گوهرش دادم بکف از کبر آن گوهر فکند
دفتر نظمش نمودم برگرفت و بوسه داد — دیده گویی برمدیح شاه فرخ فر فکند

فدوی خراسانی ــ نامش میرزا محمد حسین و اصلش از خراسانست زیاده برین بر حالش اطلاعی نیست ازوست :

موج اشکم رو اگر بر چرخ دولابی کند — نسر طائر[1] را شکار مردم آبی کند

فدوی کابلی ــ نامش آمنه خانم کریمهٔ سردار نور محمد خانست که در زمان سلطنت امیر عبدالرحمان‌خان نایب‌الحکومهٔ قندهار بوده ولادتش در سنهٔ ۱۲۷٦هجری قمری در شهر کابل اتفاق افتاده در تربیتش نهایت اهتمام بکار رفته و با داشتن قریحهٔ ادبی از جوانی بسرودن شعر پرداخت از دو نکاح چهار پسر پیداکرد لیك هرچهار فوت شدند وپس از فوت شوهر دوم‌گاه در خانهٔ برادر وگاه در خانهٔ نایب‌السلطنه یا یکی از دوستان بسر میبرد و امیر سالی پانصد روپیهٔ کابلی باو میداد تا سرانجام در سنین ۱۳۰۳ یا ۱۳۰٤ هجری قمری وفات یافت این اشعار ازوست :

تا نظر در چمن وضع جهان وا کردم — ستمی بود که بر دیدهٔ بینا کردم
گر بمحشر ز من از حاصل دنیا پرسند — گویم افسوس همه خواهش بیجا کردم
ذره‌یی نیست بکف زین سفر دور و دراز — عفو خواهم ز خدا زانکه خطاها کردم

فرات یزدی ــ نامش میرزا عباس فرزند مرحوم آقامحمدکاظم یزدیست‌ولادتش در سنهٔ ۱۳۱۲ هجری قمری مطابق ۱۲۷۳ شمسی در یزد اتفاق افتاد مقدماترا در یزد و خراسان و اصفهان فراگرفت و بعداً به‌تهران آمد و دورهٔ متوسطه را در دارالفنون‌تهران بپایان رسانید و سالها از راه تدریس امرار معاش می‌کرد بعداً بوزارت جنگ وارد و تا دوران بازنشستگی در آن وزارتخانه بامور دفتری میپرداخت در ۲۵ر۸ر٤۷ وفات یافت حاصل آنکه طبع لطیفی داشت و شعر نیکو میسرود این چند شعر ازوست :

زین پیش ترا با من بیدل نظری بود — در کوچهٔ صاحب نظرانت گذری بود
فرخنده شبی بود شب قدر نگارا — لیکن شب وصلت شب فرخنده‌تری بود

ز دوری تو لب خشك و چشم تر دارم — ز بر و بحر همین خشك و تر بس‌است‌مرا
اگر زبادهٔ عشرت تهی شود جامم — چه جای غصه که خون جگر بس‌است‌مرا
نماند از من اگر غیر چند بیت فرات — درین سرای دو در این اثر بس است مرا

رباعی

از مکنت و مال برکناریم و خوشیم — در گلشن روزگار خاریم و خوشیم
مردم همه چیز هستشان غیر خوشی — وین طرفه که ما هیچ نداریم و خوشیم

۱ــ کرکس .

فراری گیلانی ــ فرزند ملا عبدالرزاق مردیست فقیر و درویش مسلك وعلاوه بر سایر فضائل و کمالات بسیار خوب مینوشته و دیوان مرتب داشته ازوست :

تا نخواهد پیش او عذر گناه خویش را لال میخواهم زبان عذر خواه خـویش را
بتواضعی که روزی ز تو دیده بودم اکنون ز تغافلت نـرنجم کـه هنوز شرمسارم
روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمـع هم بر مزار خویش غـریبانه سوختـم

فراقی ــ و هو قاضی ابوالبرکات با داشتن اخلاق مذمومه در خدمت سلاطین تقرب داشته و چندی قاضی سبزوار بوده و بعداً بسیاحت خراسان پرداخته این دو شعر ازوست :

با من این بیدادها کآن نامسلمـان میکند کافـرم گر هیچکس در کافرستان میکند
دریـن چمن منم از بلبلان زار یکـی ولـی بزاری من نیست از هـزار یکی

فرامرزی ــ نامش عبدالرحمان فرزند مرحوم عبدالواحد فرامرزی متولد سال ۱۲۷۶ هجری شمسی در بلوك فرامرزان لار است پس از مضی اوان صغر و کسب مقدمات در بدو مشروطیت بمعیت اولیای خویش ببحرین عزیمت واز آنجا برای تکمیل معلومات بکشورهای عربی رهسپار و پس از فراغت از تحصیل چندی در مدارس بحرین بتدریس زبان فارسی و ادبیات عرب اشتغال ورزید و چون بەتهران آمد در مدارس مرکزبدبیری دبیرستانها پرداخت لیك بزودی این شغل را رها و بروزنامەنگاری مبادرت کردکه بـا چندین دوره وکالت عملا و قلماً در راه امیال خلق بمبارزه پرداخت آثارش عبارتست: از دو مجلد «راه زندگی» ترجمه از عربی و دومجلد«داستان دوستان» و یك مجلد مجموعهٔ داستان ــ که مستقلا بطبع رسیده بانضمام هزاران مقالهٔ سیاسی و انتقادی‌کـه صفحات جرائد مرکز بالاخص کیهان مستور از آنست و با اشتغال بـاین امور باز باقتضای طبع موزون‌گاه بسرودن شعر مبادرت می‌نمودکه شمه‌یی از آن را ذیلا مینگارد چند سال قبل فوت‌کرد :

بیاد یار

باز از غم آن مه جبین بر مه فغانم میرود فریاد و زاری از زمین تـا آسمانم میرود
آوخ‌که‌شد صحن‌چمن جولانگه زاغ‌وزغن وآن عندلیب خوش‌سخن ازگلستانم میرود
رفت‌ازبرم‌آن‌دلستان‌خالی‌شدازگل‌گلستان تارفت آن سرو روان‌گفتی روانم میرود
میرفت آن‌سرو روان دی‌صبحدم باکاروان دیدم بچشم خود که جان باکاروانم میرود

فرج‌الله برخی ــ از شعرای ایرانست بعزم سیاحت بهندوستان رفت وباز نیامد و بعضی همان فرج‌الله شوشتریش میدانند این یك شعر ازوست :

ای صبر بارك‌الله رحمت بیاری تو مارا بدست هجران بگذاشتی ورفتی

فرج‌الله شوشتری ــ اصلش از شوشتر است ودر حیدرآباد بخدمت قطب شاه رسیده و اعتبار بسیار یافته بعربی و فارسی سخن میگفته وصائب‌تبریزی‌اکثراً در اشعارش از او یادکرده و دیوانش مشتمل بر سه چهار هزار بیت بوده این چند شعر ازوست :

غزلیات

در هوای بادهٔ گلرنگ بیتابیم ما — سالها شد کز هواداران این آییم ما
مغان‌که دانهٔ انگور آب میسازند — ستاره می‌شکنند آفتاب میسازند
دستم گرفت‌عشقش‌چون‌قامتم دوتاشد — آخر خیال قدش از بهرمن عصا شد
ثمر نصیب کسی گشت‌و گل‌نصیب کسی — دلم خوش‌است که درباغ آشیان‌دارم

رباعی

از بسکه ز پیری شکن اندر شکنم — سر میلرزد بجای دل در بدنم
پیش از همه کس بر قدمش می‌افتم — ممنون قد خمیدهٔ خویشتنم

فرج‌الله لاهوری ــ اصلش از قصبهٔ امن‌آباد من مضافات لاهور است ازوست :

سحر دیدم ز بار غنچه شاخ نازکی خم شد — بیاد آمد سلام یار ومن ازخویشتن رفتم

فرخاری ــ از اماجد استادان‌کهن است و شعر نیکو میگفته این قطعه را درطلب کاه‌گفته و قدرتش در شعر از آن آشکار است :

قطعه

اسبی دارم که هرگز ایزد — قانع‌تر از و نیافریند
تا روز ز عشق جو همه شب — از خرمن ماه خوشه چیند
گفتند که جو نماند زین غم — میخواهد تعزیت گزیند
پوسیده پلاس و پاره‌یی کاه — میخواهد تا درو نشیند

فرخ ــ وهو فرخ سیربن عظیم‌الشأن‌بن عالمگیر از شعرای هندوستانست‌گویند این رباعیرا در حبس سروده و بسیار نیکوگفته :

رباعی

دل مست جنونست شرابش مدهید — خو کرده بآتش است آبش مدهید
هرکس که ز احوال دل ما پرسد — آهی بلب آرید و جوابش مدهید

فرخ خراسانی ــ نام نامیش سید محمود فرخ فرزند مرحوم سید احمد جواهری

متخلص بداناست که خود نیز از فحول فضلای زمان خود بوده ولادت فرخ درسال ۱۲۷۶ شمسی در شهر مشهد اتفاق افتاده مقدمات و فارسی و عربی را در مدارس قدیمه آموخت و تحت تأثیر محیط خانوادگی هنوز هشتمین سال زندگانیش بپایان نرسیده بود که اشعارش در انجمن ادبی قرائت و موجب تحیر اهل فن میگشت در تکمیل فنون ادب نیز ازتوجهات پدر دانشمند خود و مرحوم شیخ محمد حسین شیرازی و دیگر استادان خراسان مستفید بوده واز مسافرتهایی که در داخل و خارج کشور اعم از آسیا و اروپا کرده ذخائری قیمتی بگنجینهٔ ذوقی خود افزوده است که در بعضی از آثار ایشان بچشم میخورد دیوانش مشتمل بر سه چهار هزار شعر است که هنوز بطبع نرسیده برخی از آثار ایشان در سفینهٔ فرخ که با آثار دیگر استادان فن منتشر شده است بنظر رسید که بعضی از آنها در این مجموعه از نظر ارباب ذوق سلیم میگذرد :

به فرومایگان جاه طلب

کار بزرگ و رتبهٔ عالی گرت هواست — با فکر پست و همت دون این هوا خطاست
فکر بزرگ و همت عالی ببایدش — آنکو در آرزوی بزرگی و اعتلاست
بسیار دیده‌ایم و شنیده که ناکسی — بربود رتبه‌یی که نه آن رتبه را سزاست
پستی گرفت رتبهٔ عالی ازو ولیك — نفزود رتبه هیچ برو بلکه نیز کاست
امر خطیر پست کند عامل حقیر — وآن کار پربها شود ار مرد را دهاست
در هر زمانه مسند ایرانشهی یکی است — این پستی و بلندی ادوارش ازچه خاست؟
چون مرد پست یافت براین پایگاه دست — هم‌شد مقام پست وهم اوکآن مقام خواست
وین دستگه بذروهٔ اعلی نهاد پای — چون این مقام گشت بمرد بزرگ راست
هست این مقال روشن و خواهی اگر گواه — سلطانحسین و نادر روشنترین گواست
باش آنچنان‌که جای بر اورنگ اگر کنی — گوید جهان بجای تو کاین‌جاتر ابجاست
بسیار بوده‌اند شهان گدای طبع — درویش نیز هست که بالطبع پادشاست
کار بزرگ هیچ بزرگی نبخشدت — خود را بزرگ کن چو بزرگیت مدعاست

فتح دهلی

خدایگان خراسان و خسرو خاور — که بود بنده و فرمانبرش قضا و قدر
خدیو خطهٔ ایران و هند نادر شاه — بزرگ مایه جهان پهلو جهان داور
چو تافت کوکب اقبالش از کرانهٔ شرق — چو آفتاب برافروخت روی این کشور
نماند سرکشی اندر همه سراسر ملك — که ماند او را سودای سرکشی در سر
بتازیانهٔ تأدیب خیل افغان را — بداد کیفر گرد نکشی ورانداز در
بروس و ترك بیاموخت درسی از عبرت — که دارد آنرا جمله جهان هنوز ازبر
بعزم و نیروی مردی گرفت کشور هند — نه همچو صاحب امروز آن بیوك و مگر
حدیث او بجهان در فسانه شد چندانك — «فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر»

بکـارنامهٔ آن فتح ایـن چکامـه شنو
چو عزم راسخ او حصن قندهار گشود
همـای همت او سوی هند بـال گشود
چو داشت بر هنر خویش ایمنی نـاورد
ز غور بند و ز غزنین بجمله‌یی بگـذشت
بهفته‌یی شش مـرکوتوال کـابـل را
براند تـوسن از آنجـا بـراه پیشـاور
گروه کـوه نشینان جنگـی افغـان
کریوه بود همه راه و خصم از سر کوه
بهفت هفته که بس رنج برد و پـای فشرد
گرفت شهر پشاوور و نیز با خود داشت
براند سوی لهـاور ز روی رود اتـك
خبر برای ببردنـد و او بـرای زدن
بجنگ دل بنهـادند و هفته‌یـی نگذشت
بدشت کـرنال آورد شاه هنـد سپـاه
گذشت نـادر از آنسوی خطـهٔ لاهـور
دو روز مانـد و ز آسیب ره فرو آسود
ز خیل خویش گزین کرد شه چهار هزار
بـدستبرد بـرون شد بسوی لشگر هند
بتـاخت بـر بنهٔ خصم و پاس آن بنه را
بجـان یکدگـر افتاد از دو روی سپاه
درآن زمین‌غو کوس وخروش توپ‌افکند
به پیش صف همه‌جا شهریار راندی اسب
چهار فرسنگ آن دشت جنگ دامنه یافت
تنی فتاده بجایـی و جـانبی مـرکب
ز خیل هندی هفده هـزار تن افتـاد
بسوی لشگـر خود باز گشت خسرو شرق
فـزود در دل بد خواه هیبتـی بیحـد
سپاه هند هـزیمت شده بخانـه شدنـد
عیان بدیده ز صولات نـادری دیدنـد
بمرد روز دگر یکتن از اکابر هنـد[2]

که می بخوانمت ایدون همی ز روی سیر
از آن سپس که ده و هشت ماه ماند بدر
که در هوایش سیمرغ و هم ریزد پـر
صعوبت ره و نـاورد پـر خطر بنظـر
ولیك کـابل بـر او ببست راه گـذر
گرفت و یافت غنیمت فـزون ز حد شمر
نه راه بلکه همه کوه و دره و گر در
گرفت آن ره و دشوار گشت کار عبر
فکند سنگ و ببارید تیر از سنگـر
گذر گرفت از آن تنگنا بـزور و بزر
سوار زبده در آن حملـه ده هزار نفـر
نگه نکـرد که ژرف است یا که پهنـاور
برای چاره سرانرا بخـواندشان یکسر
که ساز جنگ شد آماده گرد گشت حشر
بچند فرسنگ از شهر دهلـی این سوتـر
بـرابـر سپه هنـدوان گـرفت مقـر
صباح روز سوم آفتـاب نـازده سـر
ز کرد و افشار از بختیـاری و ز قجـر
فکند زلزلـه انـدر تمـام آن لشگـر
ز جان بکوشش بـرخاست برخی از معشر
همه فـراخته شمشیر و آخته خنجـر
غریو و ولوله همچون در آسمان تندر
بکف گرفته یکی خون چکان پرند آور[1]
همه زمین شده از خون جنگجویان تـر
سری فکنده بدین سوی و آنطرف مغفر
بخاك و ز ایران پـانصد سوار کند آور
بباختـر چو گرایید خسرو خـاور
نموده از بنـهٔ خصـم غـارتـی بیمـر
همـه شکسته سلاح و همـه گسسته کمر
از آنچـه مـی‌بشنیدند پیش ازیـن بخبر
که داشت زخمی از روز پیش بس منکر

۱ــ شمشیر جوهردار .
۲ــ خان دوران .

ز مردن وی و نیز از شکست دی گشتند　　شکسته دل سپه هندو راه جوی مفر
بصبح دیگر کز خواب خاست خسرو هند　　ز نیمی از حشر خویشتن ندید اثر
بزینهار فرستاد سوی شاه پیام　　ز شاه با دل خوش باز شد پیام آور
بلی بزرگان بر خصم خود ببخشایند　　چو پوزش آرد بیچاره گشته و مضطر
بیافت رخصت بار از خدایگان شه هند　　بروز دیگر و آمد پیاده تا آن در
پذیره‌اش را فرزند خسرو منصور　　برون نهاد ز بنگه قدم بامر پدر
چو شاه هند فراتر رسید شاه او را　　پذیره شد بتن خویش تا در چادر
دو شه بهم بنشستند و گفتند　　یکی ستایش گوی و یکی ملامت گر
گذشت پاسی و ازجای خاست خسرو هند　　امیدوار بالطاف شاه و مستظهر
بجان نیایش گوی و بدل سپاسگزار　　گرفته واپس از شاه تاج بخش افسر
بشاه هند ببخشید شاه کشور هند　　زهی بلند نظر خسرو بلند اختر
سپس بدهلی راندند تا بیاساید　　سپاه ایران ز آسیب جنگ ورنج سفر
گشود لشگر چیره بجور و یغما دست　　ز دیر باز چنین بوده است خوی بشر
همیشه بود ستم همرکاب با قدرت　　چنانکه معنی غارت بفتح در مضمر
ز جور لشگر غالب بشهر شورش خاست　　بلی چو جور فزون گشت فتنه خیزد وشر
بامر والا کوته نمود از سر خلق　　دراز دستی لشگر شه ستوده سیر
زبیم شه زتطاول بداشت لشگر دست　　چنانکه گفتی دستش ببسته‌اند مگر
بخیرگی بفزودند خلق غافل از آن　　که میزنند همی خیره مشت بر نشتر
بسی بکشتند از لشگر پراکنده　　بکوی و برزن با زخم سنگ وچوب وتبر
نهاد شاه برون از سرای پای و بدید　　بسی سپاهی در خون طپیده در معبر
بمسجدی شد و بروی گروه گرد آمد　　پی نصیحت بنهاد پای بر منبر
ز بام سنگ فکندند و تیر از روزن　　ز یکتن از امرا تیرشان بخست جگر
بکند خشم دل مرد خشمگین از جای　　بقتل عام اشارت شد از پی کیفر
بهفت ساعت لشگر باهل شهر چه کرد　　من این ندانم و داناست خالق اکبر
بپایمردی شد سوی شاه خسرو هند　　ببخش گفت که شد شهر تل خاکستر
بهم برآمد و افسوس خورد و داد امان　　که بود با دل چون سنگ معدلت پرور
شنیدم آنکه زنی پیش شه شکایت برد　　گرفته در کف یکتای گوشوار گهر
که بر درید یکی گوش من سپاهی وبرد　　که امان تو زین گوشواره تای دگر
بامر شاه منادی بلشگر آوا داد　　که گوشواره فراز آرد آنکه برد ایدر
یکی سپاهی آورد پیش و شه پرسید　　که از چه بردی این یك نبردی آن دیگر
جواب دادکه چون خواستم ربود آن‌نیز　　مجال غارت و یغما بناگه آمد سر
غریو کوس امان شد بلند از در شاه　　زوی بداشتم آزیده چنگ غارتگر
نفاذ امر و نظام سپاه بود چنین　　که بد مقدمةالجیش او همیشه ظفر
چو شصت روز برآمد که ماند در دهلی　　بسوی ایران فرمود شه بسیج سفر

گرفته باج زهندوستانیان چندان
که بهر سنجش آن خیره مانده است فکر
زپیل و اسب و زتوپ و تفنگ و جوشن و خود
زطوق و یاره و سیم و زر و در و گوهر
زهرچه بود درایران زمین پسنده و نغز
وزآنچه نیز که آن تحفه بد بهند اندر
بزرگ جشنی برپا نمود و تاج نهاد
بدست خویش شه هند را بتارك بر
سپس بگفت سرانرا که هرکه سر پیچید
زامر این شه باید همی زمنش حذر
بفر شاه بخواندند آفرین همگان
بنام شاه گرفتند سر بسر ساغر
سرود فرخ این چامه آنچنانکه سرود
حکیم فرخی آن اوستاد دانشور
«فسانه‌گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نورا حلاوتیست دگر»

مقام زهد

یک نظر بر یک نکو منظر نکردم
تا که یاد مهربان دلبر نکردم
زآنهمه خوبان که در هر شهر دیدم
جز نظاره خواهش دیگر نکردم
گرچه اندر زمرهٔ تر دامنانم
رد شدم از نیل و دامن تر نکردم
رخت عفت بردم از شهر زلیخا
یوسف دلرا گریبان در نکردم
زین طرب‌انگیز خاك حسن پرور
رفتم و خاکی در آن بر سر نکردم
از هوس سر تافتم و زنفس سرکش
سرزنشها دیدم و سر بر نکردم
این مقام زهد از رندی چو فرخ
تا نکردم امتحان باور نکردم

رباعیات

دور از تو صبوری نتواند فرخ
بیتو شب و روز خود نداند فرخ
خواهی تو اگر زنده ببینی بازش
زود آی که بس دیر نماند فرخ

ای با خبر از عشق درون دل من
افزون چه کنی غم فزون دل من
خون دلم از دیده رود چون تو روی
از دیدهٔ من مرو چو خون دل من

فرخ زند ــ نامش محمد حسنخان مشهور بخانلرخان از اولاد محمد حسنخان قاجار بوده و بهمین جهت نزد خاقان مغفور تقرب داشته چندی بوزارت شیخعلی میرزا معروف بشیخ‌الملوك مباهی بوده و مدتی در زمان حکومت عباسقلی‌خان‌بن ظهیرالدوله مأمور کرمان بوده ودر سنهٔ ۱۲۳۷ شهید شده ازوست :

دگر بجلوه در آورد ماهرویی را
بفکر دلشدگان باز آسمان افتاد
قرینهٔ فلك اطلسم جهان هنر را
برتبه از همه بالاترم ستاره ندارم
کشیده تیغ بقتلم تغافلی داری
که انتظار مرا بیشتر هلاك کند
ای سنگدل‌که شیشهٔ دلها بدست تست
ترسم دل‌کسی شکنی‌کآن شکست‌تست

رباعی

گر از برم آن نکو شمایل برود | سهل است غمش مباد از دل برود
خرسندم از اینکه درد عشقش بدلم | آسان آید ولیك مشکل برود

فرخ قاجار ـ نام نامیش فریدون میرزا خلف‌الصدق مرحوم عباس میرزا نایب‌السلطنهٔ خاقان مغفور و جد مادری نگارندهٔ این سطور است که چندی در غیاب پدر ارجمندش نایب‌الایالهٔ آذربایجان شد و پس از جلوس محمد شاه قاجار بمرکز احضار و بانتظام امور سرحدات استراباد و گرگان مأموریت یافت پس از انجام این خدمات بفرمانفرمایی فارس مفتخر و پس از دو سال خدمتگزاری بمرکز احضار و بفرمانفرمایی خراسان مأموریت یافت که پس از ورود بمحل و برقراری نظم و نسق درسنهٔ ۱۲۷۱ هجری در مشهد رحلت یافت حاصل آنکه آنمرحوم امیرزاده‌یی کافی و کاردان و دانشمندی کامل و والانشان بود و گاه بنظم رغبت مینمود و بیشتر بساختن مثنوی توجه داشت این اشعار از تراوش کلك گهر سلك اوست :

هم در این سال بدستور مرکز خان خوارزم محمد امین راکه سرکشی آغاز کرده بود :

بناورد گـه دادش آنسان شکست | کـه جانش نه تنها بمیدان بخست
سرش را بـه تهران زنـاورد گاه | رساندند و زد بوسه برپـای شاه[1]

از قصاید آنمرحوم

ای ترك دل‌آزار من ای یار جفاکـار | ای لعبت نوشاد من ای دلبـر فرخـار
ای طرهٔ موزون تو چون شام نمـایـان | ای چهرهٔ گلگون تو چون صبح پدیدار
بـالای تو سرویست برو سنبل و نسرین | رخسار تو بـاغیست درو نرگس و گلنار
گلنـار تـرا تودهٔ مشك است بخرمن | نسرین تـرا سودهٔ لعل است بخـروار
بر گل شکنی عنبر از آن بـافته چنبر | بر دل فکنی آتش از آن تـافته رخسار
چشمان‌تو خونخواره‌ومژگان‌تو خونریز | مـاننـد وشاقـان شهنشاه جهـانـدار

در مدح روانشاد عباس میرزا پدر والاگهرش فرموده است

فزود حشمت گیتی بروزگـار جلال | گرفت کیهان پرتو زآفتاب جمـال
ابوالمظفر عبـاس شه کـه پـایهٔ او | فراز جائی کآنجاست پیشگـاه خیال
لقای او را از مهر بیش تابش و فر | عطای او را از ابر بیش جود و نوال
از آنکه مهر نه جز جرم روشن سیـار | از آنکه ابر نه جز جسم تیرهٔ سیـال
همی‌به‌بخشش دستش‌سحاب‌چرخ فیوض | همی بکوشش تیغش نهنگ بحر جدال

۱ـ این دو شعر از شهنشاه‌نامهٔ پهلوی اثر نگارندهٔ این سطور است .

ازین ببارد برجان دوستـان رحمت — وزآن بیفتد بر قلب دشمنـان زلزال
نشانه‌ایست زحزمت درنگ خاك بسیط — نمونه‌ایست زعزمت شتـاب بـاد شمال

فرخ لاهوری ـ نامش ملا فرخ حسین لاهوری از فصحای‌آن دیار است ومداح فرخ سیر بوده این دو شعر ازوست :

شب که بی‌روی تو دل جزگریه دمسازی نداشت
ناله چون مرغی درآب افتاده پروازی نداشت
بـا سرو سامان چنین بی‌اعتبـارم کرده‌انـد
چون امام سبحه بیرون از شمارم کرده‌انـد

فرخندهٔ ساوجی ـ نـام و تخلصش فرخنده فرزند محمدکاظم‌خـان خلج مقیم عبدالله‌آباد من توابع ساوه است و با آنکه از حلیهٔ بصر عاریست اوقاتش بسرودن شعر و شنیدن‌کتاب و مطبوعاتی‌که برایش قرائت میشود میگذرد طبعش شیرین وسخنش دلنشین است و آثارشرا بیشتر مناقب و مراثی تشکیل میدهد ازوست :

در میلاد امام زمان‌گوید

امروز دگر عید شهنشاه جهـانست — انوار جمـالش بهمه خلق عیـانست
فرمانبر حکمش همهٔ کون و مکانست — هم حجت یزدانی و هم میر زمانست
چشم و دل عشاق برویش نگرانست
شد نیمهٔ شعبان و جهان گشت منور — از مقدم شاهنشه دین میـر مظفـر
ساقی بده آن بـادهٔ گلرنگ مکـرر — گویی که فلك ریخته خود عود بمجمر
یا باد بهشت است که امروز وزانست

دو بیتی

عجب راز و نیـازی داری ای عشق — عجب سوز و گدازی داری ای عشق
بـود روزت سیه چون موی معشوق — چـه شبهـای درازی داری ای عشق

فرخی سیستانی ـ و هوالحکیم ابوالحسن علی‌بن قلوع متخلص بفرخی پدرش از ملازمان امیر خلف‌بن احمد حکمران سیستان بود و خود پس ازکسب علم و ادب و آموختن موسیقی بنحو اتم و اکمل باگفتن اشعار بدیع و خواندن آن اشعار بنوای چنگ و بانگ دلکش خود بمصاحبت و منادمت اکابر اختصاص داشت قضا را منعمی‌که حکیم ملازمتش اختیارکرده بود مرد ممسکی بود ومرسومی‌که در بارهٔ او مقرر میداشت‌تکافوی مخارج وی و اهل و عیالش را نمیکرد نـاگزیر حکیم بفکر مهاجرت افتـاد و بامیر ابوالمظفرطاهرچغانی حکمران بلخ وطخارستان‌که خود مردی جلیل‌القدر ومنشرح‌الصدر

و شعر فهم و شاعر بود ودر خدمت سلطان غزنوی عزت و مکانتی زائدالوصف داشت روی آورد و قصیده‌یی که مطلعش اینست :

با کاروان حله برفتم زسیستان   با حله‌ای تنیده زدل بافته زجان

در مدح وی بساخت چون امیر را هجده‌هزار مادیان بودکه همه‌ساله در فصل بهار رمه‌ها ازکره‌های آنها عاید ملك میگردید وهنگام ورود فرخی برای داغ‌نهادن برآنان‌بصحرای فیله رفته بود وپیشکارش عمید اسعد نیز عزم‌تشرف داشت حکیم قصیده را برعمید بخواند و خواجه برحسب ظاهر وی باور نداشت‌که چنین‌کسی در این لباس سکزی قادر بساختن چنین قصیده‌یی باشد امتحاناً ماجرای داغگاه سلطان و کیفیت محل را بدو شرح داد و تقاضاکرد شعری مناسب‌گویدکه فردا بحضرت سلطان عرضه دارد حکیم همانشب قصیدهٔ معروف خود را تهیه و بر عمید بخواند و او متحیر شد و ویرا با خود بحضور سلطان برد و ماجری باز گفت همینکه قصاید را عرضه داشت امیر اوراگفت هزارکره برای‌داغ‌گرد آمده هرچند رأس ازین رمه را گرفتن‌توانی زان تو باشد . فرخی باکوشش بسیارتعدادی از آنها را بدرون رباطی ویران‌کرد و خود از فرط خستگی بر در رباط بی‌هوش افتاد امیرکه از جریان مستحضر شد بخنده درآمد وکره‌ها بدو بخشید و تعداد آن چهل‌ودو بود حکیم ازآن‌پس مالك اسب واشتر وخیمه وآنچه دیگر امرا را بودگردید و با تجمل و طمطراق بدربار محمود شتافت وسلطان‌براجلالش بیفزود وبتدریج از اعز ندما وشعرای خاصهٔ ملك‌گشت و صلات فراوان مأخوذ داشت وکارش بدان پایه رسیدکه در سفرها مانند امرا غلامان زرین‌کمر در قفای وی درحرکت بودند حاصل‌آنکه‌حکیم را درشاعری طرزی مرغوبست و تغزلات مسرت‌بخش بسیار دارد و سخنش سهل و ممتنع بوده وفاتش در سنهٔ ۴۲۹ یا ۴۳۰ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار از آنجنابست :

در مدح سلطانمحمود غزنوی‌گوید

برآمد نیلگون ابری ز روی نیلگون دریا
چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
بباریدو زهم بگسست و گردان‌گشت برگردون
چو پیلان پراکنده میان آبگون صحرا
همیرفت از بر گردون گهی تاری گهی روشن
وزو گه آسمان پیدا و گه خورشید ناپیدا
چو دو دین آتشی کابش بروی اندر زنی ناگه
چو چشم بیدلی کز دیدن دلبر شود تنها
هوای روشن از رنگش مغیر گشت و شد تیره
چو جان کافر کشته به تیغ خسرو والا

یمین دولت و دولت بدو پیراسته گیتی
امین ملت و ملت بدو آراسته دنیا
قوام دین پیغمبر ملك محمود دین پرور
ملك فعل ملك سیرت ملك سهم ملك سیما
طواف شاعران بینم بگرد قصر تو دائم
همانا قصر تو کعبه است و گرد قصر تو بطحا

در مدح امیر مظفر طاهر چغانی حکمران بلخ و طخارستان و وصف داغگاه

چون پرند نیلگون بر روی بندد مرغزار
پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاکرا چون ناف آهو مشك زاید بیقیاس
بید را چون پر طوطی برگ رویدبیشمار
دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و خرما بوی بهار
بادگوئی مشك سوده دارد اندر آستین
باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
ارغوان لعل بدخشی دارد اندر مرسله
نسترن لؤلوی لالا دارد اندر گوشوار
تا رباید جامهای سرخ مل از شاخ گل
پنجه‌های دست مردم سربرون‌کرد ازچنار
باغ بوقلمون لباس وراغ بوقلمون نمای
آب مرواریدگون و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین‌یافتند
باغهای پر نگار از داغگاه شهریار
داغگاه شهریار اکنون چنان خرم بود
کاندر او از خرمی خیره بماند روزگار
سبزه اندرسبزه‌بینی چون سپهر اندرسپهر
خیمه‌اندرخیمه‌بینی چون حصاراندرحصار
بر در پرده سرای طاهر پیروز بخت
از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار
خسرو فرخ سیر بر بارهٔ دریا گذر
با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار

در ذکر فتح سومنات و رجعت سلطان محمودگوید

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر
سخن نو آر که نورا حلاوتیست دگر
حدیث کهنه سکندر کجا رسید و چکرد
زبس شنیدن گردیده خلقرا باور
بلی سکندر سرتاسر جهان برگشت
سفر گزید و بیابان گزید وکوه وکمر
ولیك او زسفر آب زندگانی جست
ملك رضای خدای و رضای پیغمبر
بوقت آنکه سکندر همی امارت کرد
نبد نبوت را قفل بر نهاده بدر
بوقت شاه جهان گر پیمبری بودی
دویست آیت بودی بشأن شاه ایدر
ملك سپاه براهی برد که دیو در او
شمیده گردد وگمراه و عاجز و مضطر
گمان‌که بردکه هرگز کسی ز راه طراز
بسومنات برد لشکر و چنین لشکر
بدان ره اندرچندین حصار و شهر بزرگ
خراب‌کردو بکند اصل هریك از بن‌و بر
چو بت بکند زبتخانه مال بت برداشت
بدست خویش به بتخانه در فکند آذر
زهی مظفر فیروز بخت دولت یار
که‌گوی برده‌ای از خسروان بعقل و هنر

در تعزیت سلطانمحمود غزنوی گفته است

شهر غزنی نه همانست که من دیدم پار چه فتاده است که امسال دگرگون شد کار
خانه‌ها بینم پر نوحه و پر بانگ خروش نوحه‌و بانگ‌و خروشی که کند روح فگار
مهتران بینم بر روی زنان همچو زنان چشمها کرده زخونابه برنگ گلنار
حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیه کله افکنده یکی از سرو دیگر دستار
ملك امسال مگر باز نیامد زغزا دشمنی روی نهاده است براین شهرو دیار
مگر امسال زهر خانه عزیزی گم شد تا شد ازحسرت‌و غم روزهمه‌چون شب‌تار
تو نگوئی چه فتاده است بگو گر بتوان من نه بیگانه‌ام این حال زمن باز مدار
آه‌و دردا که بیکباره تهی بینم ازو کاخ محمودی‌و آن خانهٔ پر نقش و نگار

چون حکیم را هنگام ورود بسمرقند دزدان لخت کردند استاد این قطعه را سروده‌است :

همه نعیم سمرقند سر بسر دیدم نظاره کردم درباغ‌و راغ‌و وادی‌ودشت
چو بود کیسه‌و جیب من از درم خالی دلم زصحن امل فرش خرمی بنوشت
بسی زاهل هنر بارها بهر شهری شنیده بودم کوثر یکی و جنت هشت
هزار جنت دیدم هزار کوثر بیش ولی چه‌سود که‌لب‌تشنه بازخواهم‌گشت
چو دیده نعمت بیند بکف درم نبود سر بریده بود در میان زرین طشت

رباعیات

تا در طلب دوست همی بشتابم عمرم بکران رسید و من در خوابم
گیرم که وصال دوست درخواهم‌یافت این عمر گذشته را کجا دریابم

گویند که معشوق تو زشت است‌و سیاه گر زشت و سیاهست مرا نیست گناه
من عاشقم و دلم بدو گشته تباه عاشق نبود زعیب معشوق آگاه

فرخی یزدی ــ نامش محمد متخلص بفرخی فرزند ابراهیم یزدی متولد سال ۱۳۰۶ هجری قمری در شهر یزد است معلوماتش عبارت از ادبیات فارسی ومقدمات عربی بوده که قسمتی از آنرا در مدرسهٔ مرسلین یزد آموخته واز شانزده سالگی بکار اشتغال ورزیده و روی قریحهٔ سرشار و ذوق خداداد بسرودن اشعار مؤثری با مضامین بکر و بی‌سابقه پرداخته واز بدو پیدایش مشروطیت در حزب دموکرات وارد واز همان اوان با زور و زورگوئی مخالفت جدی داشته همچنانکه در نوروز ۲۷ یا ۲۸قمری مسمطی ساخته ودر مجمع دموکراتهای یزد خوانده که قسمتی از آن بحکمران شرور و وحشی یزد که مردکی معروف بضیغم‌الدولهٔ قشقائی بوده برخورده وآن نابکار با سوزن ونخ دهان او را دوخته بزندانش در افکنده تا پس از تجمع آزادیخواهان در تلگرافخانه و برانگیختن وکلای مجلس و استیضاح از وزیرکشور وقت آن نالایق که نمیدانم که بوده جنایت

وحشیانهٔ آن دیوانه را تکذیب میکند و مآلا مرحوم فرخی پس از دو ماه تحمل زجر و زحمت این بیت را بدیوار محبس نوشته بمرکز می‌گریزد :

بزنـدان نگردد اگر عمر طی — من و ضیغم‌الدولـه و ملك ری

همینکه بطهران رسید مقالات و اشعـاری در خصوص مشروطیت و آزادی در جرائد منتشر ساخت و انظار متوجه او گردید و نسبت بقرارداد ۱۹۱۹ وثوق‌الدوله نیز شدیداً مخالفت ورزید در ۱۳۰۷ شمسی هم از یزد بوکالت دورهٔ هفتم تقنینیه انتخاب گردید در مجلس نیز دچار مخالفتها و زدوخوردها گردیدکه بالاخره نزدیك ختم دوره بروسیه واز آنجا به‌برلن رفت و مقالاتی در مجلهٔ پیکار چاپ برلن منتشر ساخت‌که با اقدامات دولت ایران عاقبت بخروج از آلمان مجبور شد ودر سنین‌یازده یا دوازده برگشت وپس‌ازچندی بزندان افتاد ودر تاریخ ۱۸/۸/۹ وفات یافت از اوست :

غزلیات

همین بس است زآزادگی نشانـهٔ مـا — که زیر بار فلك هم نرفته شانـهٔ مـا
دانم چو دیده دید دل ازکف رود ولی — نتوان نگـاهداشت زخوبـان نگـاه را
ما را مخوان بکعبه‌که در کیش اهل دل — معنی یکیست میکـده و خـانقـاه را

هرگز دلم برای کم‌و بیش غم نداشت — آری نداشت غم‌که غم بیش‌و کم نداشت
در دفتر زمـانـه فتد نـامش از قلم — هر ملتی کـه مردم صاحب‌قلم نـداشت
باآنکه جیب‌و جام من‌از مال‌و می‌تهیست — ما را فراغتی است که جمشید جم نداشت

کام دلم ز وصل تـو حـاصل نمیشود — گیرم کـه شد دگر دل من دل نمیشود
خرم آنروزیکه ما را جای در میخانه بود — تا دل شب بوسه‌گاه مـا لب پیمانه بود
عمریست کز جگر مژه خونـاب میخورد — این ریشه را ببین زکجـا آب میخورد
چشم ترا بـدامن ابرو هر آنکه دیـد — گفتا کـه مست باده بمحراب میخورد

گر در طلب اهل دلی همدم ما بـاش — سلطانی اگر میطلبی یـار گدا بـاش
گر در صدد خواجگی کون و مکـانی — با صدق و صفا بندهٔ مردان خدا بـاش

شب چو در بستم‌و مست‌از می نابش‌کردم — ماه اگر حلقه بدر کوفت جوابش کردم
دل که خونابهٔ غم بود و جگر گوشهٔ درد — بر سر آتش جور تـو کبـابش کردم
زندگی کردن من مردن تدریجی بـود — آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم

ترسم ای مرگ نیائی تو و من پیر شوم — وینقدر زنده بمانم که زجان سیر شوم
پیش دشمن سپر افکندن من هست محال — در ره دوست گـر آمـاجگه تیر شوم

آنزمان کـه بنهـادم سر بپای آزادی — دست خود زجان شستم از بـرای آزادی
در محیط طوفانزا ماهرانه در جنگ‌است — نـاخدای استبداد بـا خـدای آزادی

رباعیات

عهدیکه درین خانه نوا بود گذشت   همسایه بما حکمروا بود گذشت
زین خانه خدا بترس ای خانه خراب   کآن دوره که خانه بی‌خدا بود گذشت

دریای پر آب چشم نمناك منست   صحرای پر آتش دل صد چاك منست
آنرا که دهد زمانه بر باد فنا   از دست غم تو عاقبت خاك منست

درد و غم خوبان جوان پیرم کرد   بد عهدی آسمان زمین گیرم کرد
من ماندم و من با همه بدبختیها   ای مرگ بیا که زندگی سیرم کرد

ایدوست برای دوست جان باید داد   در راه محبت امتحان باید داد
تنها نبود شرط محبت گفتن   یکمرتبه هم عمل نشان باید داد

دانی که دل غمزده چون خواهد شد   پا تا بسر از دست تو خون خواهد شد
وآن خونشده قطره قطره در شام فراق   از روزنهٔ دیده برون خواهد شد

فرخی هروی ــ روزگارش به‌بی‌قیدی میگذشته ولی امین احمد رازی مینویسد درین ایام تلاش طبابت نموده و همش بدان مصروف است (۱۳۴۲ هجری قمری) این اشعار ازوست :

یکی بمجلس مستان در آی تا بینی   نشسته عقل چو بیگانگان میانهٔ ما
از آن بدرد دگر هر زمان‌گرفتارم   که شیوه‌های ترا با هم آشنائی نیست
گل امید مرا طاقت شکفتن نیست   همینکه غنچه شد از شبنمی فرو ریزد

فرد بلگرامی ــ نامش سید اسدالله و اصلش‌از بلگرام من بلاد هندوستانست‌گویند در نوشتن نثر هم قدرت بسیار داشته و با میرآزاد مصاحب و موآنس بوده در جوانی بامراض مزمنه‌گرفتار آمد ودر سال ۱۱۴۹ هجری قمری درگذشت ازوست :

بود بعالم تجرید ما لباس دگر   بریدن از دو جهانست قطع جامهٔ ما
دلاوران صف عشق کشتهٔ خویشند   نه هرکه تیغ ببندد سپهگری داند

فرد پهلواری ــ مسلم آنکه نامش ابوالحسن بوده ولی از سایر حالاتش اطلاعی در دست نیست این شعر ازوست :

برنجی گر زمن تقدیر نو کن   خط پیشانیم تحریر نو کن

فردوس شیرازی ــ نامش سید ابوالحسن است و متولی یکی از بقاع متبرکهٔ محل بوده و با مرحوم رضاقلیخان هدایت مصاحبت داشته ودر جوانی فوت شده ازوست :

مگر آن چاك پیراهن گشادند | کـه از بوی گلم دیوانـه کردند
زمی ساقی چراغی پیش ره گیر | که مستان گم‌ره میخـانه کردند
بود پیچیده طومـاری دل از غم | که هر حرفیش باشد دفتری چند
جفـا کم کن بمرغان گرفتـار | چه میخواهی زبی‌بال و پری چند

فردوسی طوسی ــ نام نامیش حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی‌است در ذکر کنیت و آباء و اجداد حکیم بقدری تشتت و اختلاف وجود داردکه هیچیك را نمیتوان بدون تردید پذیرفت وزآنچه مورخین و تذکره‌نویسان ضبط کرده‌اند بقول اکثریت منصوربن حسن اصح اقوال بنظرمیرسد[1] مسلم آنکه در سنه۳۲۹ یا ۳۳۰ هجری قمری در قریهٔ باژ من قراء طابران طوس در خانه‌ای از دهاقین متوسط‌الحال آن دیار متولد شده و چون والدش در قریهٔ رزان از توابع طوس باغبان سوری‌بن معز عمید خراسان بوده حکیم‌پس ازکسب‌کمالات مرسوم زمان و تبحر در فنون ادب و رغبت طبع سخنورش بنظم پارسی بمناسبت شغل پدر فردوسی تخلص اختیار کرده سبب نظم‌شاهنامه نیز مختلف ضبط شده است نظامی عروضی در چهار مقاله‌که از نفایس ادبی است مینویسد : «یك دختر بیش نداشت و شاهنامه بنظم همی‌کرد و همه امید او آن بودکه از صلهٔ آن‌کتاب جهاز آن دختربسازد» و این قول صحیح بنظر نمیرسد چون تـا کتاب اختتام می‌پذیرفت و نوبت باخذ صلت میرسید دختر پیر شده بود اما روایت ایجاد سد بعقل و منطق نزدیکتر است‌کـه‌گویند حکیم غالباً درکنار جوئی‌که از جلو منزلش میگذشت وبطوس میرفت بمطالعه میپرداخت واز مشاهدهٔ آب روان‌لذت میبردگاه‌که سیلاب موجب شکستن بند میشد ونهر می‌خشکید بغایت متأثر میگردید و آرزو داشت روزی فرا رسدکه‌بتواند این بند راکه همواره با خار و خاشاك بسته میشد به بندی با مصالح محکم مبدل‌کند تا از آفت مصون ماند قضا را از کربت جور حکمران طوس بجان آمده راه غربت پیش‌گرفت و شکوه بآستان سلطان محمود غزنوی برد و چنانکه مورخین و تذکره‌نویسان مینگارند همینکه بغزنین رسید در باغی‌که درکنار شهر واقع شده بود فرود آمد واز اتفاق ملك‌الشعرا عنصری و فرخی و عسجدی در آن‌گرد آمده بودند و چون باین مطلب وقوف یافت یکسر بمحفل آنـان درآمد واز اتفاق حضور وی در آن مجلس با ظاهر حالی‌که بروستائیان شبیه بود برآنان ناپسند آمد چاره‌آن دیدندکه نقصی‌گرفته ویرا از محفل خود برانند عنصری‌گفت ما سه‌تن از شاعران سلطانیم ودر مجلس ما جز شاعرکسیرا راه‌نیست ما هریك مصرعی میگوئیم‌اگر تو بتوانی مصرع چهارم را مناسب با آن سه مصرع بگوئی بمان وگرنه راه خود پیش‌گیر و برو . عسجدی‌گفت : چون عارض تو ماه نباشد روشن . فرخی‌گفت : مانند رخت‌گل نبود درگلشن . عنصری‌گفت : مژگانت همی‌گذرکند ازجوشن . حکیم بلاتأمل‌گفت:

۱ــ مرحوم فرصت‌الدولهٔ شیرازی درکتابی‌که بخط خود مرقوم داشته و اینك حاضر است منصور بن اسحق مکنی بابوالقاسم طوسی مرقوم فرموده .

مانند سنان گیو در جنگ پشن[1] . یــاران از شنیدن این سخن بحیرت اندر شدند و چون وقوفش را در تاریخ باستان کامل یافتند مراتب را بسمع پادشاه رسانیدند وحکیم بار یافت و مشمول عواطف بیکران سلطان شد و مأمور تکمیل شاهنامه گردید وبروایتی ماهك نامی وسیلهٔ معرفی او بخدمت سلطان شده است گویند نیمی از شاهنامه را قبلا بحلیهٔ نظم محلی ساخته بود حاصل آنکه مقرر بوده است بتدریج که بنظم شاهنامه مبادرت مینماید در ازای هر هزار بیت هزار دینار بستاند ولی حکیم نپذیرفت وتقاضاکرد پس از ختم کتاب این جایزه یکجا مرحمت شود که صرف ساختن بند طوس نماید کتاب که خاتمه یــافت سلطان باغوای مفسدین زر را بسیم تبدیل و بیست هزار درهم او را گسیل داشت گویند حکیم بمنظور تحقیر عطیهٔ سلطان نیمی از آن را بحمامی و نیم دیگر را بفقاعی آن کوی بخشید و برفت و هجونامه‌ای بشاهنامه مزید ساخت واز بیم جان بهرات گریخت و یکچند در خانه ادیب اسمعیل وراق ترمذی پنهان شد وپس ازششماه بطوس واز آنجا با نسخهٔ شاهنامه بمازندران نزد اسپهبد شهریار از سلاطین آل باوند از نژاد یزدگرد برفت تا شاهنامه را بنام اوکند و هجونامه را نیز براو برخواند سلطــان نپذیرفت و یکصد بیت هجونامه را بیکصد هزار درهم از او خرید و بآب شست و نامه‌ای در اینخصوص بسلطان غزنوی نوشت که با توافق محیط مؤثر افتاد و شاه که‌از رفتار خود با فردوسی نادم شده بود حسادکج‌نهاد و وزرای پست‌نژاد را از سعایتشان ملامت کرده مقرر داشت شصت هزار دینار طلا بطوس نزد حکیم برند ولی همینکه محمول بطوس رسید جنازهٔ استاد را از دروازهٔ شهر بگورستان باغ فردوس میبردند وکان ذلك فی‌سنه ٤١١ و بروایتی ٤١٦ هجری قمری . اما تــاریخ شروع شاهنامه سال ۳۷۱ یعنی ١٦ سال قبل از جلوس محمود است که استاد در آن تاریخ چهل سال از عمرش میگذشته وچون دوران حیاتش با ضعف دولت سامانیان مصادف‌بوده ودر نتیجه انقلاباتی که بوقوع میپیوسته غلامان زرخرید ترك بعالیترین مقامات کشوری میرسیدند و ایرانیانرا بهیچ نمیشمردند فردوسی شاهنامه را بوجود آورد که بقدرت طبع بلند خود و حماسه‌سرائی افتخارات قرون سالفه را در چشم تازه بدوران رسیده‌ها جلوه دهد و با توجه بکتاب نفیس اوکه شاهکاریست جاویدان محتاج بتذکار نیست که بیشتر قصد استاد حماسه‌سرائی بوده نه تاریخ‌نویسی وگرنه ٤٧٠سال تاریخ اشکانیانراکه سلاطین ایرانی‌الاصل و سلحشور بوده‌اند و مکرر سرداران و سلاطین روم را مغلوب مینمودند در چند بیت بنحو اجمال بیان نمیکرد حاصل آنکه حکیم را غیر از شاهنامه که معروفترین کتب فارسی در سراسر آفاقست مثنوی یوسف و زلیخا و قطعات و غزلیاتی است که اکثراً بمرور ایام از بین رفته است اینك نمونه‌ای از هریك ذیلا نگاشته میشود :

از قصاید و غزلیات و قطعات آنجنابست

حکیم گفت کسیرا که بخت والا نیست — بهیچ روی مر او را زمــانه جویا نیست

۱ــ همین رباعی مؤید صحت این داستانست .

برو مجاور دریا نشین مگر روزی بدستت افتد دری کجاش همتا نیست
خجسته درگه محمود زابلی دریاست کدام دریا کآنرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت منست این گناه دریا نیست

وله

بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد برو بپرس که کسری زروزگار چه برد
گر این گرفت ممالك بدیگران بگذاشت ور آن نهاد خزائن بدشمنان بسپرد

در اظهار تأسف از جوانی و تضمین بیت ابوطاهر خسروانی

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم زگفتار تازی و هم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم که توشه برم زآشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه آرم براین بیت بوطاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم دریغ از جوانی دریغ از جوانی

از غزلیات اوست

شبی در برت گر بر آسودمی سر فخر بر آسمان سودمی
قلم در کف تیر بشکستمی کلاه از سر ماه بربودمی
جمال تو گر زانکه من دارمی بجای تو گر زانکه من بودمی
به بیچارگان رحمت آوردمی بدلدادگان بر ببخشودمی

رباعیات

غم در دل من در آمد و شاد برفت باز آمد و رخت خویش بنهادو برفت
گفتم بتکلف که زمانی بنشین بنشست‌و کنون رفتنش از یاد برفت[۱]

تا چند نهی بر دل خود غصه و درد تا جمع کنی سیم سپید و زر زرد
زان پیش که‌گردد نفس گرم تو سرد با دوست‌بخورکه دشمنت‌خواهدخورد

دوش از سر لطف‌بنده‌پروردن خویش بنمود طریق مردمی کردن خویش
جرمم همه عفو کرد و دستم بگرفت خندان خندان فکند در گردن خویش

تیمنا از آغاز شاهنامه نگاشته میشود

بنام خداوند جان و خرد کزین برتر اندیشه بر نگذرد
خداوند نام و خداوند جای خداوند روزی ده رهنمای

۱ـ این رباعیرا با مختصر تفاوتی بمولای رومی هم نسبت میدهند.

خداوند کیهــان و گردان سپهر فروزندهٔ مــاه و ناهید و مهــر
بــه بینندگــان آفــریننده را نبینی مــرنجــان دو بیننــده را
نیــابــد بــدو نیز انــدیشه راه کــه او برتر از نــام و از جایگاه
خرد را و جانرا همی سنجــد او در انــدیشهٔ سختــه کی گنجد او
بدین آلت و رای و جان و روان ستود آفریننــده را کــی تــوان
توانــا بود هرکــه دانــا بــود بــدانش دل پیر برنــا بــود
ازین پرده برتر سخن گاه نیست بهستیش انــدیشه را راه نیست

در ستایش خرد گوید

کنون تا چه داری بیــار از خرد که گوش نیوشنده زو بــر خورد
خــرد افسر شهریــاران بــود خرد زیور نــامداران بــود
خرد زنــدهٔ جــاودانی شنــاس خرد مــایهٔ زنــدگــانی شنــاس
خرد چشم جانست چون بنگــری تو بی‌چشم شادان جهــان نسپری
همیشه خــرد را تــو دستور دار برو جــانت از نــاسزا دور دار
پذیرندهٔ هوش و نــام و خــرد مر او را دد و دام فرمــان بــرد
ز راه خــرد در نگــر انــدکی کــه معنی مردم چه بــاشد یکی
ترا از دو گیتی برآوردهانــد بچندین میــانجی بپروردهانــد
نخستین فطــرت پسین شمــار توئی خویشتن را ببازی مدار

در مدح سلطان محمود گوید

نگه کــن سرانجــام خــود را ببیــن چو کــاری بیابــی بهـــی برگــزین
از اینــدر سخــن چند رانــم همــی کــه اینرا کــرانــه ندانــم همـــی
جهــانــدار محمــود شــاه بــزرگ بــآبشخــور آرد همــی میش و گــرگ
چو کــودك لب از شیر مــادر بشست بگهــواره محمــود گــویــد نخســت
بتن زنــده پیل و بجــان جبــرئیــل بکــف ابــر بهمــن بــدل رود نیــل
ز قنــوج تــا پیش دریـــای چیـــن بــرو شهــریــاران کننــد آفریــن

آغاز نظم تاریخ شهریاران ایران

پــژوهنــدهٔ نــامــهٔ بــاستــان کــه از پهلوانــان زنــد داستــان
چنین گفت کــآیین تخت و کلاه کیومــرث آورد و او بــود شــاه
پسر بند مر او را یکــی نامجــوی هنرمند و همچــون پــدر کامجوی
بگیتــی نبــودش یکــی دشمنــا مگــر بــد کنش دیــو اهــریمنــا
بــزد چنــگ وارونــه دیــو سیــاه دو تــا انــدر آورد بــالای شــاه
سیامك خجستــه یکــی پــور داشت که نــزد نیا جــای دستور داشــت
گرانمــایه را نــام هوشنگ بــود تــو گفتی همه فرو فرهنگ بــود

سرآمد کیومرث را روزگار چو آمد مر آن کینه را خواستار
جهاندار هوشنگ با رای و داد بجای نیا تاج بر سر نهاد
زمانه بدادش هم آخر درنگ شد آنرا و هوشنگ با فرهنگ
پسر بد مرا ورا یکی هوشمند گرانمایه طهمورث دیو بند
شدند انجمن دیو بسیار مر که پر دخته مانند از و تخت زر
چو طهمورث آگه شد از کارشان بر آشفت و بشکست بازارشان
از ایشان دو بهره بافسون ببست دگر شان بگرز گران کرد پست
برفت و سر آمد بدو روزگار همه رنجها ماند ازو یادگار
گرانمایه جمشید فرزند او کمر بست یکدل پر از پند او
زمانه بر آسود از داوری بفرمان او مرغ و دیو و پری
چو شد پر منش خسرو ره شناس ز یزدان به پیچید و شد ناسپاس
بجمشید بر تیره‌گون گشت روز جدا گشت زو فر گیتی فروز
یکی مرد بود اندر آن روزگار بدشت سواران نیزه گذار
پسر بد مر این پاکدین را یکی کش از مهر بهره نبود اندکی
جهانجوی را نام ضحاك بود دلیر و سبکبار و ناپاك بود
بسر بر نهاد افسر تازیان برایشان ببخشید سود و زیان
سوی تخت جمشید بنهاد روی چو انگشتری کرد گیتی بدو
برفت و بدو داد تخت و کلاه نهان گشت و گیتی بر او شد سیاه
چو ضحاك بر تخت شد شهریار بر او سالیان انجمن شد هزار
خجسته فریدون ز مادر بزاد جهانرا یکی دیگر آمد بهار
ببالید بر سان سرو سهی بتابید زو فر شاهنشهی
جهاندار با فر جمشید بود بکردار تابنده خورشید بود
چو بگذشت بر آفریدون دو هشت ز البرز کوه اندر آمد بدشت
هم انجام آمد بضحاك چیر کمندی بیاراست از چرم شیر
به بندی ببستش دو دست و میان که نگشاید آن بند پیل ژیان
بیاورد ضحاك را چون نوند بکوه دماوند کردش ببند
ببستش بر آنگونه آویخته وز آن خون دل بر زمین ریخته
بیا تا جهانرا ببد نسپریم بکوشش همه دست نیکی بریم
فریدون فرخ فرشته نبود بمشك و بعنبر سرشته نبود
بداد و دهش یافت آن نیکوئی تو داد و دهش کن فریدون توئی
جهانا چه بد مهر و بد گوهری که خود پرورانی و خود بشکری

رزم سهراب و رستم و کشته شدن سهراب

ز رستم بپرسید خندان دو لب تو گفتی که با او بهم بوده شب

که شب چون بدی روز چون‌خاستی / ز پیکار بر دل چه آراستی
دل من همی بر تو مهر آورد / همی آب شرمم بچهر آورد
مگر پور دستان سام یلی / جهان پهلوان رستم زابلی
بدو گفت رستم که ای نیکخوی / نبودیم هرگز درین گفتگوی
چو شیری بکشتی در آویختند / ز تنها همی خون و خوی ریختند
کمربند رستم گرفت و کشید / ز بس زور گفتی تنش بردرید
گرفت از زمین آن تن پیل مست / برآورد از جای و بنهاد پست
نشست از بر سینهٔ پیلتن / پر از خاك چنگال و روی دهن
یکی خنجر آبگون بر کشید / همیخواست از تن سرش را برید
بسهراب گفت ای یل شیر گیر / کمند افکن و گرز و شمشیر و تیر
دگرگونه‌تر باشد آیین ما / جز این باشد آرایش دین ما
کسی کو بکشتی نبرد آورد / سر مهتری زیر گرد آورد
نخستین که پشتش نهد بر زمین / نبرد سرش گرچه باشد بکین
بدین چاره آن تیزچنگك اژدها / همی یافت از وی بخواهش رها
چو رستم ز چنگك وی آزاد گشت / بسان یکی تیغ پولاد گشت
بکشتی گرفتن نهادند سر / گرفتند هر دو دوال کمر
هر آنگه که خشم آورد بخت شوم / شود سنگ خارا بکردار موم
سپهدار سهراب و آنزور دست / تو گفتی سپهر بلندش ببست
غمین گشت رستم بیازید چنگ / گرفت آن بر و یال جنگی پلنگ
خم آورد پشت دلاور جوان / زمانه سرآمد نبودش توان
زدش بر زمین بر بکردار شیر / بدانست کوهم نماند بزیر
سبك تیغ تیز از میان برکشید / بر شیر بیدار دل بر درید
به پیچید سهراب و یك آه کرد / ز نیك و بد اندیشه کوتاه کرد
چنین گفت کاین برمن ازمن رسید / زمانه بدست تو دادم کلید
ببازی بگویند همسال من / بخاك اندر آمد چنین یال من
نشان داد مادر مرا از پدر / ز مهر اندر آمد روانم بسر
همی جستمش تا به‌بینمش روی / چنین جان بدادم بدین آرزوی
کنون گر تو در آب ماهی شوی / و یا چون شب اندر سیاهی شوی
وگر چون ستاره شوی بر سپهر / ببری ز روی زمین تا بمهر
بخواهد پدر هم ز توکین من / چو بیند که خاکست بالین من
ازین نامداران و گردنکشان / کسی نزد رستم برد این نشان
کهسهراب کشته است وافکنده خوار / بخواهد شدن مر ترا خواستار
چو بشنید رستم سرش خیره گشت / جهان پیش چشم اندرش تیره گشت
بپرسید ز آنپس که آمد بهوش / بدو گفت با ناله و با خروش

بگو تا چه داری ز رستم نشان که گم باد نامش ز گردنکشان
که رستم منم کم ماناد نام نشیناد در ماتمم پور سام
بدو گفت ایدونکه رستم توئی بکشتی مرا خیره بر بد خوئی
بهر گونه‌ای بودمت رهنمای نجنبید یکذره مهرت ز جای
کنون بند بگشای از جوشنم برهنه ببین این تن روشنم
چو برخاست آوای کوس از درم بیامد پر از خون دو رخ مادرم
همی جانش از رفتن من بخست یکی مهره بر بازوی من ببست
که این مهره را از پدر یادگار بدار و ببین تاکی آید بکار
کنون کارگر شد که بیکار گشت پسر پیش چشم پدر خوار گشت
چو بگشاد و خفتان و آن مهره دید همه جامه بر خویشتن بردرید

رزم رستم و اشکبوس کشانی و کشته شدن‌اشکبوس بدست رستم

دلیریکه بد نام او اشکبوس همی بر خروشید بر سان کوس
بیامد که جوید ز ایران نبرد سر همنبرد آندر آرد بگرد
در آویخت رهام با اشکبوس بر آمد ز هر دو سپه بوق و کوس
بدان نامور تیرباران گرفت کمانش کمین سواران گرفت
جهانجوی در زیر پولاد بود بخفتانش بر تیر چون باد بود
بگرز گران دست برد اشکبوس زمین آهنین شد سپهر آبنوس
بر آهیخت رهام گرز گران غمین شد ز پیکار دست سران
چو رهام شد از کشانی ستوه بهپیچید ازو روی و شد سوی کوه
ز قلب سپاه اندر آشفت طوس بزد اسب کآید بر اشکبوس
تهمتن بر آشفت و با طوس گفت که رهام را جام باده است جفت
بمی در همی تیغ بازی کند میان یلان سرفرازی کند
تو قلب سپه را بآیین بدار من اکنون پیاده کنم کار زار
کمان را بزه بر بباز و فکند به بند کمر بربزد تیر چند
خروشید کای مرد رزم ازمای هم آوردت آمد مرو باز جای
کشانی بخندید و خیره بماند عنان را گران کرد و او را بخواند
بدو گفت خندان که نام تو چیست تن بی‌سرت را که خواهد گریست
تهمتن بدو داد پاسخ که نام چه پرسی که هرگز نیابی تو کام
مرا مام من نام مرگ تو کرد زمانه مرا پتك ترك تو کرد
کشانی بدو گفت بی‌بارگی بکشتن دهی تن بیکبارگی
تهمتن دگر داد پاسخ بدوی که ای بیهده مرد پرخاشجوی
پیاده ندیدی که جنگ آورد سر سرکشان زیر جنگ آورد
پیاده مرا زان فرستاده طوس که تا اسب بستانم از اشکبوس

چو نازش بـاسب گرانمایـه دید کمانرا بزه کـرد و اندر کشید
یکی تیر زد بـر بـراسب اوی که اسب اندر آمد ز بـالا بـروی
بخندیـد رستم بآواز و گفـت کـه بنشین به پیش گرانمایه جفت
سزد گر بگیری سرش در کنـار زمانـی بر آسائی از کـار زار
کمانـرا بـزه کرد زود اشکبوس تن لرز لرزان رخی سنـدروس
برستم پس آنکه ببـاریـد تیـر تهمتن بدو گفت بر خیـره خیـر
همـی رنجه داری تن خـویش را دو بـازوی و جان بد اندیش را
کمانـرا بمالیـد رستم بچنـگ گزین کرد یك چوبه تیر خدنگ
خدنگـی بـر آورد پیکان چوآب نهـاده بر او چار پر عقـاب
بمالید چاچـی کمانـرا بـدست بچـرم گـوزن اندر آورد شست
ستون کرد چپ را وخم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو سوفارش آمد بهپهنای گوش ز چرم گوز نان بـرآمد خـروش
ببـوسیـد پیکـان سر انگشت او گـذر کـرد از مهـرهٔ پشت او
بـزد بر بـر سینهٔ اشکبـوس سپهر آنزمان دست او داد بـوس
قضا گفت گیر و قـدر گفت ده ملك گفت احسن فلـك گفت زه
کشانی هم اندر زمان جـان بداد تو گفتی که هرگز ز مادر نزاد

مفردات و مقطعات از شاهنامـه

یکی مرغ برکوه بنشست و خاست چه افزود بر کوه و ازآنچه‌کاست
من آن‌مرغم واین جهان کوه من چو رفتم جهانرا چه اندوه مـن

دریغـا نبیند کس آهـوی خود ترا روشن آید همـه خـوی خود
جهان سر بسر حکمت و عبرت است وزو بهـرهٔ غـافلان غفلـت است

ز قعر زمین تا بچـرخ بلنـد زخورشید تـا تیره خـاك نژند
پی مور بـر هستی حق گواست که ما بندگانیم و او پـادشاسـت
خداونـد بـالا و پستی تـوئـی ندانم چه ای هرچـه هستی توئـی
چو فردا درآیـد بلنـد آفتـاب من و گرز و میدان و افـراسیاب
بسا روزگارا کـه بـرکوه و دشت گذشته است وچندین بخواهدگذشت
جهان چون شما دید و بیند بسی نخواهد شدن رام خود بـاکسی
یکـی نکته گویـم اگـر بشنوی هر آن تخم کاری همان بدروی
چو زین تنگنای گلوگیـر خـاك رسد پاکروحت بفـردوس پـاك
سـوی پایگـاه بلنـدی رسـی بدان حضـرت ارجمنـدی رسـی
ولی زنده بر چرخ نتوان گـذشت بمـرگ آن ره پاك بتوان نـوشت
جهانرا چنیـن است ساز و نهـاد که جز مرگ را کس ز مادر نزاد

میازار موری کـه دانه‌کش است ... که جان‌دارد وجان شیرین خوشست
چنیـن است رسـم سرای سپنـج ... تنـی زو براحت تنی زو بـرنـج

شعری چند از هجونامه و شرح حال حکیم

ایـا شاه محمود کشور گشا ... ز کس گر نترسی بترس از خـدا
که پیش از تو شاهان فراوان بدند ... همه صاحب تاج و کیهـان بدند
نکـردند جز خوبـی و راستـی ... نگشتند گـرد کـم و کـاستی
بسی رنج بـردم دریـن سال سی ... عجم زنده کـردم ازیـن پارسی
جهان کرده‌ام از سخن چون‌بهشت ... کزین پیش تخم سخن کس نکشت
بسی تـاجداران و گـردنکشـان ... کـه دادم از ایشان یکـایك نشان
همـه مـرده در روزگـاران دراز ... شد از گفت من نامشان زنده بـاز
چو عیسی من آن مردگانرا تمـام ... سراسر همـه زنـده کردم بنـام
یکی بندگی کردم ای شهـریـار ... کـه ماند ز تو در جهان یادگـار
بناهـای آبـاد گردد خـراب ... ز بـاران و از تـابش آفتـاب
پـی افکندم از نظـم کاخی بلند ... کـه از باد و باران نیابـد گزند
نه اینگونه دادی مـرا تو نویـد ... نه این بـودم از شاه گیتی امید
بـدانش نبـد شاهـرا دستگـاه ... وگـرنه مـرا بر نشانـدی بگاه
ز دانش چو جان تـرا مایه نیست ... بـه از خـامشی هیچ پیرایه نیست
بسی سال بـردم بشهنامـه رنـج ... کـه شاهم بـه بخشد بپاداش گنج
مرا در جهـان بـی‌نیازی دهـد ... میان سران سرفـرازی دهـد
بپـاداش چون گنج را بر گشاد ... بمن جـز بهای فقـاعـی نـداد
زبد اصل چشم بهـی داشتن ... بود خـاك در چشم انبـاشتن
جهـانرا چنین است آیین و ساز ... کـه سازد فـرومایه را سرفـراز
سر نـاسزایـان بـر افـراشتن ... وز ایشان امیـد بهـی داشتـن
سر رشتهٔ خـویش گم کـردن است ... بجیب اندرون مار پروردن است
ز ناپاك زاده مـداریـد امیـد ... کـه رنگی بشستن نگـردد سفیـد
بزرگی سراسر بگفتـار نیست ... دوصد گفته چون نیم کردار نیست
بغزنی مرا گرچه خون شد جگـر ... ز بیـداد آن شاه بیـدادگـر
کزو هیچ شد رنج سـی سالـه‌ام ... شنید آسمان از زمیـن نـالـه‌ام
همـی خواستم تا فغانهـا کنـم ... بگیتی ازو داستـانهـا کنـم
بگویم ز مادرش نیز از پـدرش ... نترسم بغیر از خداونـد عـرش
کنمش آنچنـان روسیاه از نخست ... که نتوانی آنـرا بهیچ آب شست
که دشمن نمیداند از دوست بـاز ... بتیغ زبـانش کنـم پوست بـاز
ولیکـن بفـرمـودهٔ محتشـم ... ندانـم کزین بیش سر چون کشم

فرستادم ار گفته‌ای داشتم بنزدیك خود هیچ نگذاشتم
اگر باشد این گفته‌ها ناصواب بسوزان بآتش بشویان بآب
گنشتم ایا سرور نیکرای ازین داوری تا بدیگر سرای
رسد لطف یزدان بفریاد من ستاند بمحشر ازو داد من

فردوسی فراهانی ـ نامش اسمعیل متولد سال ۱۲۸۳ شمسی است در اراك و قم بتحصیل علوم قدیمه پرداخته و درسنه ۱۳۱۱ پس ازطی دورهٔ اختصاصی کلاس ثبت در ادارهٔ ثبت اراك بخدمت اشتغال ورزید و در سال ۱۳۲۸ شمسی بطهران منتقل و فعلا معاون دادستان ثبت‌کل است ازوست :

قید جان‌بود آنچه‌تن‌را درجهان‌مقصودبود خوش بدرویشی‌که آزادیش نامحدودبود
مهر خوبان عشق‌حق راپاك برد ازیادمن کاش براین دزد ایمان راه‌دل مسدود بود

فردی تبریزی ـ ابتدا کسبش علاقبندی بود ولی جذبه‌ای حالش دگرگون‌کرد وترك علائق دنیوی گفت و سر وپای برهنه میگشت این شعر ازوست :

قاصد بنام من غم خود گفت پیش او من شادمان که درد دلم را شنیده است

فردی تهانیسری ـ از شعرای هندوستانست این سه شعر بنای وی دیده شد :

بخت بد جز بغصه رهبر نیست جنگ با بخت بد میسر نیست
از عطش میلم ار بآب شود کوزه هرجا برم سراب شود
نیست گر زاهدم و گر رندم عیبم الا همین که از هندم

فردی زندشیرازی ـ نامش صفربیك ومردیست قلندر مشرب وگاه شعر میسروده ازوست :

در روزگار هرکه عزیز است خوار تست این رسم تازه‌ایست که در روزگار تست
چون من ز جور خویش مرنجان رقیبرا گر دشمن منست ولی دوستدار تست
گفتم روم که چشمت مایل بخواب نازاست بگشودزلف وگفتا بنشین‌که شب درازاست

فردی مشهدی ـ از شعرای ایرانست و در زمان شاه‌عباس ماضی صفوی نشوونما کرده این شعر ازوست :

ما و دل هریك مرادی از خدا میخواستیم او ترا میخواست ما درد ترا میخواستیم

فرزانهٔ شهرکردی ـ نامش سید جلال‌الدین شهرکردی ازشعرای چهارمحال است در فرهنگ محل بدبیری اشتغال داشت و در فن تدریس ماهر بود و در فنون ادب قادر مآلا درسال ۱۳۲۷ شمسی وفات یافت ازوست :

آزاده مـرد بندهٔ درهـم نمیشود هرگز برای درهم درهـم نمیشود
گر رفت‌سیم‌وزرزکفش کی‌شودغمین آمد چو باز خوشدل و خرم نمیشود
پشتش اگر زبار حوادث شود کمان ابروش در مقابل غم خم نمیشود

فرزانهٔ اصفهانی ـ نامش مهدی داروغهٔ دفتر و متولـد سال ۱۳۰۵ شمسی در اصفهانست شغلش تجاریست وطبع روان دارد ازوست :

الذ لـذت دنیـا چـه دانـی کـه باشد ترك لـذت در جـوانی
ندارد مـال دنیا قـدر آنقـدر کـه اسب همتش از پی دوانـی
چو بشنیدی ز فـرزانه نصیحـت بعمـر خود بیابی کـامـرانـی

فرزدق یمنی ـ از اکابر فضلا واماجد شعراست ومعاصر حکیم خاقانی‌بوده ولی ازاحوال وآثارش چیزی دردست نیست اوحدی این اشعار را بنام وی نوشته :

نه هرکو آید از کوهی بود با دعوت موسی
نه هرکو زاید از زالی بود باسطوت دستـان
نه هر بحری بود عمان نه هر چاهی بود زمزم
نه هرجوئی بود دجله نه هرآبی بود حیـوان
محال است اینکه بی‌همت شود کس میربحروبر
گزافست اینکه‌بی‌طاعت شودکس فخرانس وجان
بدین خیر وبدین همت بدین‌حکم وبدین حکمت
بدین قدر و بدین قدرت بدین فر و بدین فرمان
ندانم در همـه دولت ز احـرار فلك همـت
بجـز صدر قضا قـدرت وزیـر خسرو کیهان
فلك رتبت ملك عصمت قضا قدرت قدر بسطت
قمر دولت زحل رفعت زمین میدان فلك ایوان
درش چرخی‌است بی‌فتنه رخش مهریست‌بی‌عقده
کفش ابریست بی‌طوفان دلش بحریست بی‌پایان

فرساد ـ وهو مرحوم حاج شیخ محمود معروف بفرساد فرزند مرحوم حـاج شیخ علی اصغر اردکانی ملقب به مجدالعلماء درسنه ۱۳۰۹ قمری ولادت یافت پس ازکسب مقدمات درشهر یزد واستفادهٔ کامل ازمحضر علمای اصفهان وعتبات عالیات در ۱۳٤۰ قمری بقم رهسپار و ازمدرسین حوزهٔ علمیهٔ آن شهر بشمار بود مآلا درسال ۱۳٤۵ باردکان مراجعت ومدت ۸سال درآن شهر بتدریس اشتغال داشت تاسرانجام در سنه ۱۳۸۳ قمری‌در شهر یزد وفات یافت گاه برسبیل تفنن شعر میسروده ازوست :

بدست تا کـه مرا ساغـر شرابی بـود ز حادثـات نه بیمـی نه اضطرابی بود

نمود پیر خرابات از حذاقت و هوش
بمی معالجه هرجا دل خرابی بود

گر تو خواهی که بدستت نرود خار کسی
همچو من دست مزن در گل گلزار کسی

تا شود نام تو درد هر بنیکی مشهور
بار بردار کسان باش نه سربار کسی

قیمت مرد بدانائی و علم و هنر است
جز بدانش نبود قیمت و مقدار کسی

فرصت ـ نامش محمدبیك است وازتوپچیان شاه‌عباس یاشاه سلیمان صفوی بوده این شعر ازوست :

صبح شد صبح که تا کام تمنا بخشد
می بما خنده بگل گریه بمینا بخشد

فرصت‌الدوله ـ نام نامیش سید میرزا محمد نصیرالحسینی شیرازی ملقب بـه فرصت‌الدوله ومتخلص‌بفرصت الشهیربمیرزاآقا فرزندارجمند مرحوم میرزاجعفر متخلص به‌بهجت خلف‌الصدق مرحوم میرزا کاظم ملقب بشرفا فرزند حکیم عالیقدر مرحوم میرزا نصیر جهرمی مشهور باصفهانی ولادتش در سنهٔ ۱۲۷۱هجری قمری در شهرشیراز اتفاق افتاد وبتشویق پدر بزرگوار ازخردی بتحصیل مقدمات پرداخت همینکه بسرحد جوانی رسید در علوم ادبیه وعربیه وریاضیات سرآمد اقران گشت بزبان انگلیسی نیز آشنائی داشت وتمام عمر مجرد زیست مرحوم فرصت بدواً در شیراز بتدریس فنون ادب اشتغال ورزید و طلاب از محضرش مستفید بودند ولی بعداً بسیر وسیاحت پرداخت وچندی در هندوستان وعراق بسیر آفاق‌وانفس گذرانید درمراجعت بشیراز مصادف باحکومت مرحوم شعاع‌السلطنه شد و بااو بطهران آمد وبحضور سلطان وقت بار یافت و بلقب فرصت‌الدوله ملقب گردید در اوان مشروطیت نیز بسمت نخستین رئیس معارف واوقاف بفارس رفت وبامور فرهنگی آن استان سر وصورتی داد وبرای تاسیس دادگستری آن استان نیز باو متوسل گشتند همچنانکه‌گاه بریاست هردو اداره انجام وظیفه میکرد ولی در هیچ حال دست از وارستگی و آزادگی خود نمیکشید وآنچه از ممرحلال بدست میآورد صرف درماندگان و بیچارگان میکرد. مرحوم فرصت علاوه برآنچه فوقاً مذکور شد در قرائت خطوط پهلوی و میخی ید طولائی داشت و رساله‌ای در این خصوص نگاشت که از او باقیست درنقاشی نیز زبردست بود آثارش عبارتست از :

۱ ـ آثار العجم مشتمل برجغرافیای استان فارس. ۲ـ دریای کبیر در علوم مختلفه ۳ ـ اشکال المیزان در علم منطق ٤ ـ بحورالالحان در علم موسیقی وعروض ٥ ـ منشآت نثر ٦ ـ رسالهٔ شطرنجیه ۷ ـ مثنوی معروف بهجر نامه ۸ ـ مقالات علمی و سیاسی در دوجلد ۹ـ رساله درگرامر خط میخی (آریائی) ۱۰ـ رساله در علم هیأت جدید و دیوان اشعار و خود در سن شصت سالگی در اثر بیماری ممتدی در تاریخ اول آبانماه ۱۲۹۹ شمسی مطابق ۲۳ اکتبر ۱۹۲۰ میلادی بسرای باقی شتافت و جنازه‌اش باشکوه بسیار بحافظیه منتقل و در جوار مدفن شاعر شیرین سخن شیراز بخاك سپرده شد

این اشعار از آنجنابست :

تو بدلبـری و شوخی بیـری دل پریرا — پری از تو دلبر آموخت طریق دلبریرا
ز لبان لعل بوسی بفروشی ار بجانـی — بکف است جان شیرین دو هزار مشتریرا
تو بحسن همچو لیلی چو بشهرشهره گشتی — همه خوانده‌اند مجنون من وقیس‌عامریرا
بهوای مهر روی تو چو ذره‌ایست فرصت — تو ازو دریغ داری زچه ذره پروریرا

خشمگین رفت و بیامد بسر ازنازمـرا — آمد آن جان ز تن رفته بتن باز مـرا
رازم از پرده بر افتاد ز سیلاب سرشك — بین چه آمد بسرا ز دیدهٔ غماز مـــرا
وصف خوبان ختن فرصت‌ازین بعدخطاست — کـه بتی فتنهٔ چین است بشیراز مـرا

در دیده‌ام ار نوك دوصد خـار نشیند — خــوشتر که نگـارم بر اغیار نشینـد
هرچند کـه باری ز دلم بر نگـرفتی — مپسند کـه دیگر بدلـم بـار نشینـد
هر گز نه گمان بود مرا کآن بت سرمست — در مجلس رنـدان قدح خـوار نشیند

برجهان دل منه از مهر ومشو زان‌دلشاد — کاین عروسیست که‌کشته‌است هزاران‌داماد
همچـو خسرو نکند کـام کسیرا شیرین — که نه‌آخر بسرش تیشه زند چون فرهاد
جام می گیر چو جمشید که این زال سپهر — داده برباد بسی تخت کی و تـاج قباد

خواهم که درصورتگری‌نقش دهانش‌را کشم — گو درسخن آید لبش تامن نشانش راکشم
سازم مثال روی او آنگاه مشکین موی‌او — آری‌کنم نقش آتشی آنگه دخانش‌راکشم
از بهرآن کآید همی بادام باشکر نکو — زانرو من‌اول چشم‌اوآنگه دهانش‌راکشم

ما رند و خراباتی و دیوانـه و مستیم — پوشیده چـه گوئیم همینیم کـه هستیم
زان باده که در روز ازل قسمت ما شد — پیداست که تا شام ابد سرخوش و مستیم
دوشینه شکستیم بیك توبه دوصد جـام — امروز بیك جـام دوصد توبـه شکستیم

ایدل آنزلف زکف برده قرار من و تو — شود آشفته ازین پس همه کار من و تو
شد قرار اینکه دگر در پی خوبان نرویم — آخر ایدل چه‌شد آن عهد و قرار من وتو
نازکن ناز نگارا که دهم جان بنیـاز — زآنکه درعشق جزاین نیست شعار من‌و تو
فـرصتا دام سخن در ره جانان مفکـن — کـه شود آهوی وحشی نه شکار من و تو

در راه سفر بندر بوشهر و خارجه سروده است

سفر گزیده‌ام و دور گشته‌ام ز وطـن — که ازوطن همه رنجم نصیب بود و محن
چـو اختیار نبـودی مرا بحکـم قضـا — بـاضطرار رضا گشته‌ام بتـرك وطـن
بملـك فـارس مرا قدر آنقـدر کاهید — کـه پر کاهی قولـم نبـود مستحسـن
متـاع فضـل و هنر بود آنچنان ار زان — کـه هیچکس نخرید از منش بیك ار زن
اگرچه صیت کمالم زقـاف تا قافست — بود چو عنقا در کنج عـزلتم مسکـن

نمیشود ز سخـــن قدر اهل فضل فـــزون ز فضل میشود افـــزوده قدر اهل سخن
دلم ز صحبت زاغ و زغن بتنگ آمـــد چنانکه همدم غم گشتم و قـــرین حـــزن
رهی به پیش گـــرفتم کـــه در مهالك آن هلاك میشود از هـــول دیو اهـــریمـــن
بدین طریق گـــذشتم ازین مهالك صعب کـــه تا رسیدم بـــر آستان میرزمـــن
خدایگـــان ملـــك پـــاسبان مهین سالار که خوانده است معظم شهش بسر و علن

رباعیات

آن کوزه‌گری که دیده‌ام‌یك نظرش خواهم ز خدا تا که شوم خاك درش
شاید که ازآن خاك‌کند کوزه ومن روزی بنهم لب بلب چون شکرش

آه ار نظر افکند بسویم جانـــان آوخ چو بگیرد نظر آن جان جهان
از خوردن تیر واز بـــرآوردن آن در تاب رود تن و بدر آید جـــان

ساقی قدحی می از سر هوشم ده امروز بیا بـــاده بـــه از دوشم ده
تاکی سخن از جم وکی وکیکاوس برخیز وزآن خـــون سیاووشم ده

فرصتی همدانی ــ نامش ابوتراب بیك پسر میرزا علیخان همدانی وزیر کاشان بوده ابتدا کافی تخلص میکرده وبعد بفرصتی مبدل ساخت دیوانش مشتمل برهزار بیت است مردی نیك‌نژاد ونیك‌سیرت بوده ازوست :

هرقطره که از دیدهٔ گریان من افتـــاد سیلـــی شد و در خانهٔ ویران من افتاد
برباد سر زلف تو آهـــی کـــه کشیدم بـــرقی شد و در خانهٔ ایمـــان من افتـــاد
دل مجروح از آن خنجر مژگـــان دارم گریه‌ای گرمتر از خون شهیدان دارم
تـــرك او کرده‌ام اما ز خمـــار لب او حـــال میخوارهٔ از توبـــه پشیمان دارم
لب پر از آه و درون پر زخیال رخ‌دوست در نفس دوزخ و در سینه گلستـــان دارم

فرقتی کاشانی ــ مولدش بروایتی انجدان و بروایتی جوشقان بوده ولی در کاشان نشو ونما نموده ازشعرای دربار شاه‌عباس ماضی‌است ونظارت‌بیوتات‌خاصه را داشته شعر نیکو میگفته و دیوانش بیك هزار بیت میرسیـــده این سه شعر از تـــراوش طبع اوست :

چه شد اگـــر مژه بـــرهم نمیتوانـــم زد کـــه لب بلب نـــرسیده است هیچ دریا را
سیاه بختـــی ازیـــن بیشتـــر نمیبـــاشد که مجلس دگری روشن از چـــراغ منست
ز بیتابی بسی شب‌گرد کویت تاسحر گشتم سحرگه چون دعائی بی‌اثر نومید برگشتم

فرقدی خراسانی ــ نامش حکیم محمد بن عمر از اساتید علم و ادب و مـــداح سلطان غیاث‌الدین محمد بوده و در دوران آل‌سلجوق در خراسان نهایت اشتهار را داشته

ومداحی محمدبن سام‌را میکرده این اشعار ازوست :

ای تیغ تو بی مجال تاخیر
چون تیغ سپیده دم جهانگیر
بر تخت جلال یك جوانبخت
مثل تو ندیده عالم پیر
شد بر در بارگاه جاهت
نه حلقهٔ چرخ همچو زنجیر

در مدح محمد بن سام گوید

کس از ملوك عجم یادگار تیغ و قلم
نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم
ملك محمد سام جهان ستان که فزود
بفر یمن و یمینش یسار تیغ و قلم
برزم و بزم بود جانفشان و لؤلؤبار
بسیم خام و بزر عیار تیغ و قلم
گهی بنفشه دهد گاه لاله آرد بار
ز بید و نرگس بی‌برگ وبار تیغ و قلم
بسی کشید جهان انتظار دولت او
چنانکه دانش و داد انتظار تیغ و قلم
چو سیل وصاعقه کوشنده است و جوشنده
بفرق و حرق عدویت دو یار تیغ و قلم

فرقی هروی ــ گویند از شعرا واطبای ایران بوده از حالاتش چیزی زیاده‌برین در دست نیست ازوست :

گل امید مرا طاقت شکفتن نیست
همینکه غنچه شد از شبنمی فروریزد

فروزان ــ نام شریفش محمد فروزان متخلص به‌ثروت ومتولد سال ۱۲۷۵شمسی درهمدان فرزند مرحوم میرزا محمدبن علینقی ابن مرحوم حاج ملارضا کوثر است که فعلا بازنشستهٔ وزارت دارائی وخادم آستانقدس رضوی است طبع روان و ذوق سرشاری دارد این چند شعر ازوست :

مرگ شیرین شد از آنروی بفرهادچودید
که دم مرگ ببالای سرش شیرینست
ز روی مهر بهر کس که دوستی کردم
چو دشمنان قوی پنجه‌ام بجنگ آمد
پا ز کویت نکشد ثروت دلخسته ازآنك
خوشتر از باغ جنان سایهٔ دیوار تو دید
هرعهد بجز عهد تو ای دوست شکستیم
تا دل بخم طرهٔ طرار تو بستیم
در ما نکند هیچ اثر پند تو ای شیخ
آنیم که بودیم و همینیم که هستیم

فروزانفر ــ استاد بدیع‌الزمان فروزانفر فرزند آقاشیخ علی بشرویه‌ای در سال ۱۳۱۸ هجری قمری در بشرویه من‌توابع خراسان ولادت یافت وادبیات وعلوم قدیمه را در مشهد و تهران فراگرفت نخست در دانشسرای عالی وبعد در دانشکدهٔ معقول و منقول بتدریس پرداخت وچندی معاونت وریاست آن دانشکده را داشت وسالها بریاست موسسهٔ وعظ وخطابه منصوب وضمناً عضویت پیوستهٔ فرهنگستان ایرانرا عهده‌دار بود وچندی نیز بریاست شورای عالی فرهنگ ومعاونت دانشگاه تهران مشغول بود وآثارش عبارتست از سخن و سخنوران در دوجلد . ومنتخب ادبیات فارسی در یکجلد وتاریخ ادبیات ایران

در یکجلد ورساله‌ای در احوال جلال‌الدین مولوی رومی وجلد اول فرهنگ تازی به پارسی و خلاصهٔ مثنوی وچند رسالهٔ دیگر ، از آثار منظومش شعری چند ذیلا مینگارد :

بادهٔ تلخ

مکن حدیث‌غم‌ای یارو‌باش‌سرخوش ومست — که در حدیث غم از درد و غم نشاید رست
چو دل بغصهٔ نهادی طرب امید مدار — که باز می نرهد ماهی فتاده بشست
ببین به‌بلبل سرمست کوست رهبر عشق — غریق عیش بود چون ببوستان پیوست
مدام بر در دل باش و زو مراد بجوی — که کس بروی تو این در نمیتواند بست
گل وجود مرا چون بمی سرشت خدای — چرا خراب نیفتم چرا نباشم مست

کتاب و کتابخانه

هرکس که درین جهان بد از روز نخست — آسایش خویش جست و این بود درست
عاقل داند که گنج آسایش را — در کنج کتابخانهٔ میباید جست

فروغ ــ آنچه از احوالش بدست آمد نامش محمدعلی است و باقتضا طبع موزون شعر میسراید این دو شعر ازوست :

محرومیم از وصل جوانان نه ز پیریست — پیری چه زیان داشت اگر بخت جوان‌بود
بیاد چشم مخمور کسی در انجمن رفتم — گرفتم ساغر می برکف وازخویشتن رفتم

فروغ ــ نامش جلال‌الدین برجیس متخلص بفروغ فرزند مرحوم ابوطالب ومتولد سال ۱۳۰۰ در قهفرخ است تحصیلات خودرا تاپایان دوره متوسطه بپایان رسانیده وفعلا بدبیری اشتغال دارد ازوست :

یاد آنروزی که خرم روزگاری داشتیم — راحتی ، آرامشی ، صبری ، قراری‌داشتیم
پرچم فتح و ظفر بربام دنیا میزدیم — در جهان فرو شکوه و اقتداری داشتیم
هم ز پندار نکو. گفتار خوش . رفتارنیك — خوب‌رسمی.نیك‌راهی.خوش‌شعاری‌داشتیم
کاش ازآن پندار وزان گفتاورفتارنکو — اینك آثاری ، نشانی ، یادگاری داشتیم

فروغ‌الدین اصفهانی ــ نامش میرزا محمد مهدی فرزند میرزا محمدباقر متخلص به‌بهجت ومستوفی بیوتات وقورخانهٔ مرحوم عباس میرزا ولیعهد خاقان مغفور بوده و در سال۱۲۲۳ در شهر تبریز ولادت یافته ومعلومات زمانرا نزد اساتید فن فراگرفته وسالیان متمادی درخدمت حضرت ولیعهد ونواب فریدون میرزا فرمانفرما در آذربایجان وفارس باستیفا مخصوص بوده وغالب اوقات بتالیف وتصنیف میپرداخته ازجمله کتاب صحائف العالم است وچون شاهزاده فریدون میرزا فرخ تخلص میکرده میرزا محمد مهدی هم فروغ فرخی لقب داشته و با مرحوم رضاقلیخان هدایت موانس ومجالس بوده حاصل‌آنکه

دبیریست بلندپایه وادیبی گرانمایه ومنشآت وقصاید عدیده بعربی وفارسی دارد این اشعار از آنجنابست :

در تهنیت جلوس ناصرالدینشاه گوید

ای ناصردین حق حسامت — دیباچهٔ نصر تست نامت
از روز ازل نوشته یزدان — بر لوح ابد خط دوامت
انوار هدی است در ضمیرت — اسرار خداست در کلامت
از کون و مکان نبود مقصود — جز آنکه روا شود مرامت
خم کرده سپهر قامت خویش — از بهر چه ؟ بهر احترامت
تا گردش چرخ بر قرار است — آماده بدهر باد کامت

وله ایضاً

ای بر شده آسمان مینائی — بیهوده چه میروی چه میآئی
زین گردش واژگون دولابی — آخر ز چه یك دودم نیاسائی
مقصود تو نیست بالله از گردش — جز اینکه روان من بفرسائی
زین قالب ناتوان چه میخواهی — گیرم که ترا بود توانائی
ناری زشرار دل برافروزم — سوزم همه پردههای مینائی
تا چند مرا قرین همی داری — با مردم هرزه گرد هرجائی
با همت دون تونه خرسندم — از جمله متاع و مال دنیائی

جانا غم تو جز دل من خانه ندارد — کس جز غم تو خانهٔ ویرانه ندارد
در آتش فراق تو میسوزم و خوشم — گوئی سمندرم که شکیبا بآتشم

فروغ فرخزاد ــ نامش بانو فروغ فرخزاد فرزند سرهنگ فرخزاد ومتولد سال ۱۳۱۲ شمسی در تهرانست هنوز دورهٔ دبیرستانرا بپایان نرسانیده بودکه وارد زندگانی زناشوئی شد ولی دنبالهٔ تحصیل را رها نکرد و در هنرستان کمال‌الملك بآموختن نقاشی پرداخت و دوزندگیرا نیز فراگرفت و ازخردی بسرودن شعر مبادرت نمود وبیشتر طبعش بساختن دوبیتی راغب ومعتقد است که شعر باید معرف احساسات گوینده باشد واین‌احساسات را هرچه واضح‌تر میسر شود بایدگفت ماحصل زندگانی درعالم تخیل را بحیات مادی ترجیح میداد واشتغال شعر را برای فرار ازگرفتاریهای زندگی اختیار کرده بود مآلا در تاریخ ۲۴بهمن ماه ۱۳۴۵ در حادثهٔ اتومبیل جهانرا بدرودگفت ازوست :

گناه

گنه کردم گناهی پر ز لذت — در آغوشی که گرم و آتشین بود
گنه کردم میان بازوانی — که داغ و کینه جو و آهنین بود

*

در آن خلوتگه تاریك و خاموش / نگه کردم بچشم پرز رازش
دلم در سینه بی‌تابانه لرزید / ز خواهشهای چشم پر نیازش

*

فرو خواندم بگوشش قصهٔ عشق / «ترا میخواهم ای جانانهٔ من»
ترا میخواهم ای آغوش جانبخش / ترا ای عاشق دیوانهٔ من

*

هوس در چشمهایش شعله افروخت / شراب سرخ در پیمانه رقصید
تن من در میان بستر نرم / بروی سینه‌ام مستانه لرزید

*

گنه کردم گناهی پر ز لذت / کنار پیکری لرزان و مدهوش
خداوندا چه میدانم چه کردم / در آن خلوتگه تاریك و خاموش

نقش پنهان

آه ای مردی که لبهای مرا / از شرار بوسه‌ها سوزانده‌ای
هیچ در عمق دو چشم خامشم / راز این دیوانه‌گیرا خوانده‌ای

*

هیچ میدانی که من در قلب خویش / نقشی از عشق تو پنهان داشتم
هیچ میدانی کزین عشق نهان / آتشی سوزنده بر جان داشتم

*

گفته‌اند آن زن زنی دیوانه است / کز لبانش بوسه آسان میدهد
آری اما بوسه از لبهای تو / برلبان مرده‌ام جان میدهد

*

هرگزم در سر نباشد فکر نام / این منم کاینسان ترا جویم بکام
خلوتی میخواهم و آغوش تو / خلوتی میخواهم و لبهای جام

*

فرصتی تا بر تو دور از چشم غیر / ساغری از بادهٔ هستی دهم
بستری میخواهم از گلهای سرخ / تا در آن یکشب ترا مستی دهم

رمیده

نمیدانم چه میخواهم خدایا / بدنبال چه میگردم شب و روز
چه میجوید نگاه خستهٔ من / چرا افسرده است این قلب پرسوز

*

ز جمع آشنایان میگریزم / بکنجی میخزم آرام و خاموش

نگـاهم غوطـه‌ور در تیـر گیهـا | بـآهنگ دل خـود میدهم گوش

*

گریزانم ازیـن مردم کـه با من | بظاهـر همـدم و یکرنگ هستند
ولـی در باطن از فـرط حسادت | بدامانـم دوصـد پیرایـه بستند

*

ازین مردم کـه تاشعرم شنیدنـد | بـرویم چون گلی خوشبو شکفتند
ولـی آندم که در خلوت نشستند | مـرا دیوانـه‌ای بدنـام گفتنـد

*

دل مـن ای دل دیـوانهٔ مـن | کـه میسوزی ازیـن بیگانگیهـا
مکن دیگر ز دست دوست فـریاد | خدا را بس کن این دیوانگیهـا

فروغ کاشانی ــ نام شریفش ابوالقاسمخان خلف‌الصدق مرحوم فتحعلیخان صبا ملك‌الشعراست مردی دانشمند وادیبی ارجمند بوده وازمعارف زمان حظی وافی وبهره‌ای کافی داشته چندی در خراسان بمنادمت ومصاحبت شاهزادهٔ احمدعلی میرزا والی آن‌استان ومرحوم عباس میرزا ولیعهد میگذرانید بعداً بطهران معاودت وکنج عزلت گزید ودامن ازحشر ارباب مناصب کشید و روزگارش بصحبت ارباب کمال واصحاب حال میگذشت اواخر عمر نیز جز بمطالعهٔ اخبار و احادیث بچیزی توجه نداشت و سطری نظم نمینگاشت این اشعار ازوست :

در مدح مرحوم عباس میرزا ولیعهد گوید

جیش‌شه‌رازی‌هری تافتح‌ونصرت‌رهبراست | آفت زلزال درگرگنج وکات وکشمراست
هم شعاع خود در پر ملائك آتش است | هم سنان رمح در چشم کواکب نشتراست
تیغ برق آسا شرار افروز بزم گیتی است | توپ رعد آوا نوا آموز نای تندر است
ریزدازهم‌کاخ چارارکان ونه‌گردون‌اگر | اینچنین روزی که‌پویان شاه‌انجم‌لشگراست
داور گیتی ستان عباس شه کز داوران | آستانش از شرف مسجود عرش داوراست

در ستایش شاهنشاه عصر ناصرالدینشاه

بسی بشنیدم و خواندم ز دفتـر | که گیتی را شهان بوده است داور
بـرادی بختیـاری همچـو دارا | بشاهی تا جداری چـون سکنـدر
ظفرمندی بچیـن انـدر چو خاقان | عدوبنـدی بروم انـدر چو قیصر
سوار نیزه‌زن چون گیو و گودرز | دلیر کینه‌کش چون طوس و نوذر
ندیدم زان شهـان کشـور آرای | ندیـدم زان ملـوك ملك پـرور
همـال نـاصرالـدینشاه غـازی | شـه منصـور و دارای مظفـر
بکوششهـا چو گردون تـوانـا | به بخششها چو دریای تـوانگـر

از قطعات اوست

بخدائی که نظم گیتی را بحسام و کفت مقرر کرد
از ملوك زمانه پا و سرت زیب گاه و طراز افسر کرد
امر و نهی تو چون قضا و قدر کارفرمای هفت کشور کرد

فروغ کشمیری ــ اصلش از کشمیر است و در عهد شاهجهان بمناصب مناسب اشتغال داشته ودرسنه ۱۰۷۰ درزمان شاه عالمگیر وفات یافته این شعر ازوست :

گر دل آرزو کند آن گهر یگانه را رقص‌کنان بآب ده همچو حباب خانه را

فروغ مدراسی ــ نامش عبدالعلی بن مصطفی است و در بلدهٔ چتورمن مضافات مدراس متولد شده والدش کارمند دولت بوده وخود درسنه ۱۲۸٤ درشهر لکهنو بکسب فضائل و کمالات و بیشتر بنگارش تاریخ میپرداخته ازوست :

رمزی که جای حرف نباشد دهان تست چیزی که غیر نام ندارد میان تست
وصل تو چاره بخش دل بیقرار ماست در سود ما شکسته دلان کی زیان تست
زین پیش دم آه رسایم اثری داشت کآن شوخ ستمکار ز دردم خبری داشت
امروز که پژمرده نموده است ز بوسه ؟ دیشب گل رخسار تو رنگ دگری داشت

فروغ میردامادی ــ اشعار زیر که در تذکرهٔ زنان سخنور بنام این بانو درج شده باین مجموعه منتقل گردید .

گریهٔ مستانــه

از حریم کوی تو ایدوست گر بیگانه‌ام میروم اما چه سازم با دل دیوانــه‌ام
بلبلـی آواره‌ام کـز جور و بیدادخزان رفته از دستم گل و پاشیده از هم لانه‌ام
گر بهشیاری بنالم من ز هجرانت خطاست ساقیا جامی که من محتاج یك پیمانه‌ام
خون‌دل خوردم‌که پوشم رازپنهانم زخلق شد عیان راز درون ازگریهٔ مستانــه‌ام

بهـار گــذشته

یاد ایامی که با او روزگار مـن گذشت در کنار آن گل زیبا بهار من گذشت
دولتی خوش بود ایام وصالش ایــدریغ آن همای بخت آسان از کنار من گذشت
محفل خاموش ما را شمع‌روشن‌بود ورفت باکه گویم بعد ازاوچون شام‌تارمن‌گذشت

فروغی ــ رجوع شود به میرزا ابوالحسن خان فروغی و میرزا محمد حسین خان اصفهانی .

فروغی استرابادی ـ از بدوشباب بدرك فضائل وکسب خصائل پرداخته و بعداً در سلك فصحای عالیقدر دربار شاه طهماسب صفوی درآمده گویند طبعش بخوبان شیرین شمایل مایل بوده و قصاید بسیار در مدح ائمهٔ هدی گفته این چند شعر ازوست :

زهی قامتت سرو گلزار عالم — گلستان حسن از جمال تو خرم
بجانم گرفتی وطن بارك‌الله — بچشمم نهادی قدم خیر مقدم
ز بار غم آنروز خم شد قد من — که بر عارضت حلقه زد زلف پرخم
بدشنام راندی مرا سوی من بین — چو زخمم زدی لطف فرمای مرهم
وگرنه برم داوری پیش شاهی — که ذاتش سبب شد بایجاد عالم

فروغی اصفهانی ـ نامش میرزا محمد و از بزرگان علم وحکمت اصفهان بوده چندی بسفارت وسیاحت پرداخته وزمانی باتیمور شاه افغان مربوط و ملك‌الشعرای اوبوده این دو شعر ازوست :

زوصل نیست مرا بهره‌ای زبسکه بمحفل — در اضطراب زطبع بهانه جوی تو باشم
بر سر تربت فروغی دوش — ناله میکرد غم زتنهائی

فروغی بسطامی ـ نام‌نامیش عباس‌خلف‌الصدق مرحوم‌آقاموسی برادردوستعلیخان معیرالممالك خزانه‌دار آقامحمدخان قاجار بوده پدرش پس از فوت شاه مذکور دست از امور دیوانی کشید ودر عتبات معتکف شد ومیرزا عباس درسنه ۱۲۱۳ هجری قمری همانجا ولادت یافت و ازآنجا بمازندران رفت وپس ازکسب علم و معرفت در سلك ملتزمین و مداحان درباری درآمد وچندی درکرمان بمداحی حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه اختصاص یافت و باشارهٔ آنمرحوم تخلص خود را که مسکین بود بمناسبت نام فرزند اوکه فروغ‌الدوله بود بفروغی مبدل ساخت حاصل آنکه مردیست درویش مسلك و نیك سیرت و بامرحوم رضاقلیخان هدایت الفت بسیار داشته درفن غزلسرائی استاد وازجمله شعرائیست که گفته‌هایش مقبول خاص وعام است وهمین بهترین معرف طبع نقاد اوست وفاتش درسال ۱۲۷٤ هجری‌قمری اتفاق افتاده ازوست :

غزلیات

کی رفته‌ای زدل که تمنا کنم ترا — کی بوده‌ای نهفته که پیدا کنم ترا
غیبت‌نکرده‌ای که شوم طالب حضور — پنهان نبوده‌ای که هویداکنم ترا
با صد هزارجلوه برون‌آمدی که من — با صد هزار دیده تماشا کنم ترا
بالای خود در آینهٔ چشم من به‌بین — تا باخبر زعالم بالا کنم ترا

آشنا خواهی‌گر ایدل باخودآن‌بیگانه را — اول از بیگانه باید کرد خالی خانه را
چشم‌ازآن‌چشم‌فسونگر بستن‌ازنادانی است — واعظ‌کوته‌نظر کوته‌کن این افسانه را

ایکاش جان بخواهد معشوق جانی ما — تا مدعی بمیرد از جانفشانی ما
گر در میان نباشد پای وصال جانان — مردن چه فرق دارد با زندگانی ما
در عالم محبت الفت بهم گرفتند — نا مهربانی او با مهربانی ما

دلم از نرگس بیمار تو بیمارتر است — چاره کن درد کسی کز همه ناچارتر است
هر گرفتار که در بند تو مینالد زار — میبرد حسرت صیدی که گرفتارتر است
عقل پرسید که دشوارتر از مردن چیست — عشق فرمود فراق از همه دشوارتر است
تیشه بر سر زد و پا از در شیرین نکشید — کوهکن بر در عشق از همه پادارتر است

شب جدائی تو روز واپسین منست — که ناله همنفس وگریه همنشین منست
بعرصه‌ای که در آیند خیل سوختگان — منم که داغ تو آرایش جبین منست
بشادی دو جهانش نمیتوان دادن — غمی که از تو نصیب دل غمین منست

دل در اندیشهٔ آن زلف گره‌گیر افتاد — عاقلان مژده که دیوانه بزنجیر افتاد
دامنش راز پی شکوه گرفتم روزی — که زبان از سخن و نطق زتقریر افتاد
دلبر آمد پی تعمیر دل ویرانم — لیکن آنوقت که این خانه زتعمیر افتاد
تابی از جلوهٔ خورشید جهان‌آرا نیست — گوئیا پرده از آن حسن جهانگیر افتاد
بسکه بر نالهٔ دل گوش ندادی آخر — هم دل از ناله و هم ناله زتأثیر افتاد
گفت زودت‌کشم‌آنشوخ فروغی و نکشت — تا چه‌کردم که چنین کار بتأخیر افتاد

مرا با چشم گریان آفریدند — ترا با لعل خندان آفریدند
جهانرا تیره‌رو ایجاد کردند — ترا خورشید تابان آفریدند
خطت را عین ظلمت خلق کردند — لبت را آب حیوان آفریدند
پریشان زلف تو تا جمع کردند — دل جمعی پریشان آفریدند
من از روز جزا واقف نبودم — شب یلدای هجران آفریدند
صف عشاق را روزی شکستند — که آن صفهای مژگان آفریدند

من نمیگویم که عاقل باش یا دیوانه باش — گر بجانان آشنائی از جهان بیگانه باش
چون‌قدح‌ازدست‌مستان‌میخوری‌مستانه‌خور — چون‌قدم‌در خیل مردان‌میزنی مردانه‌باش
گر شبی در خانهٔ جانانه مهمانت کنند — گول‌نعمت را مخورمشغول صاحبخانه‌باش
یا مسلمان باش یا کافر دو رنگی تا بکی — یا مقیم کعبه شو یا ساکن بتخانه باش

فروغی تهرانی ـــ نامش محمد بوده و از احوالش خبری در دست نیست ازوست :

تو آن بتی که بتان جمله پایبند تو اند — سهی قدان همه محو قد بلند تو اند
فتادگان رهت را بسی سرافرازیست — که پایمال سم نازنین سمند تو اند

فروغی شیرازی ــ تحفهٔ سامی فقط بذکر نام ومولد وی قناعت کرده این مطلع ازوست :

بجانم از غم هجر تو ای نامهربان امشب بوصلم‌شادمان‌کن‌ورنه‌خواهم‌دادجان امشب

فروغی قزوینی ــ گویند شغلش عطاری ومردی خودپسند بوده ومآلا بهندوستان رفته وهمانجا تحصیل کرده وبجواهر فروشی پرداخته این‌دو شعر ازوست :

در فراغت زان نمی‌میرم‌که ناید برلبت کآن‌ستم‌نادیده روزی‌چند با هجرم‌نساخت
بچه مشغول کنم دیده و دلرا که مدام دل ترا میطلبد دیــده تــرا میجویــد

فروغی کشمیری ــ از شعرای کشمیر بوده و در عهد شاهجهان و اورنگ‌زیب میزیسته ومثنوی‌ای درصفت شاهجهان‌آباد ساخته و در سنه ۱۶۶۶ میلادی مطابق ۱۰۷۷ هجری قمری درگذشته این سه شعر ازوست :

گر دلت آرزو کند آن گهر یگانه را رقص‌کنان بآب ده همچو حباب خانه را
ایکه در رفتن شتــاب تیر دارد عمر تو چون‌کمان بهرکه میسازی منقش خانه را
لاله را هم بــا چمن دل صــاف نیست مــا دل یــاران عــالــم دیــده‌ایــم

فرهاد میرزا قاجار ــ ملقب بمعتمدالدوله فرزند ارجمند مرحوم مبرور نایب‌السلطنهٔ خاقان مغفور و متولد سال ۱۲۳۳ هجری قمری است از بدو شباب در خدمت پدر والاگهرش بتبریز رفت و باجدی غالب و جهدی جالب بتشیید مبانی علــوم و تمهید قواعد آداب و رسوم و کسب فنون معقول و درك شجون[1] منقول پرداخت تاحائز حقایق حکمیات و حاوی دقایق ادبیات‌گردید همینکه در سال ۱۲۵۰هجری محمدشاه از تبریز بطهران روانه گردید شاهزاده نیز بمرکز احضار و در سفرهای پادشاه بهرات و اصفهان نیابت سلطنت بکف باکفایت او مفوض شد و در سال ۱۲۵۶ ایالت فارس بعهدهٔ کفالتش حوالت رفت و پس از چندی برای تنظیم وتنسیق حدود عربستان ولرستان حکومت آن حدود بدو مسلم گشت و ساحت آن بلاد از لوث وجود ارباب بغض وعناد مصفی گردید و در سال ۱۲۷۸ بلقب نبیل معتمدالدوله مخاطب آمد و در ۱۲۸۴ نیز انتظــام ولایت کردستان وهمدان بدو محول شد و بتنبیه و تأدیب تبهکاران آن نواحی کمربست و قائلهٔ حسن سلطان ومن‌تبعش‌را خاتمه داد درسال۱۲۹۰هجری‌قمری‌که ناصرالدینشاه‌بفرنگستان رفت از کردستان احضار و بار سوم بنیابت سلطنت عظمی مباهی گردید پس از رجعت شاهنشاه در سنه ۱۲۹۲ بزیارت بیت‌الله فائض آمد و در مراجعت برای نوبت دوم بحکومت فارس برقرار وموجب‌آسایش رعیت وآبادی مملکت‌گردید وباآنکه غالب‌اوقات سرگرم رتق و فتق امور خطیرهٔ‌کشور بوده ظروف ایام ولیالی را برسبیل تواتر وتوالی با اکابر

۱ــ شجون جمع شجن بمعنی شعبه و شاخه است .

فصحا و مشاهیر ادبا محشور بود و آنی از درك فنون فضائل غفلت نمی‌نمود همچنانکه در مدت عمر آثار گهرباری چون جام‌جم در جغرافیا و کنزالحساب در شرح خلاصةالحساب شیخ بهائی و منشآت و رسائل در سبك انشاء پردازی و کتاب قمقام در مصائب ائمهٔ اطهار و سفرنامهٔ مکهٔ معظمه و نصاب انگلیسی از او باقیست این اشعار نیز از نتایج طبع وقاد اوست :

در ستایش محمد شاه قاجار

سپاس بیقیاس اول همایون ذات یزدانرا — ثنـای بیشمار آنگه خجسته فر سلطانرا
علاءالدین محمد شاه آنکو از کف رادش — یکی قطره زند بیغاره[1] مر دریای عمان‌را
صلای همت و بذلش رسیده هفت‌کشوررا — صدای حشمت‌وعدلش‌گرفته‌چار ارکانرا
بتیغ خویش‌وباکلك هنرور راد دستورش — گرفته در یکی هفته تمامی ملك ایرانرا
خجسته‌صدر دین‌پرور همایون‌خواجهٔ‌مهتر — ابوالقاسم که‌درگوهرشرف‌ازاوست کیهانرا
بود همچون هما اسمش همایون‌اسم‌درعالم — شده‌همچون‌خدانامش‌نخستین‌حرف‌عنوانرا

یـار من گفت کـه سیمین بدنم — عـاشق و شیفـتـهٔ خـویشتنم
عنبریـن زلفم و مشکین خـالـم — یـاسمین چهره و نسریـن ذقنم
طره‌اش گفت من از کشور زنگ — لشگر انگیـز بملك ختـنـم
بر مه و مهر هم از مشك و عبیر — گـاه خفتـانم وگـه پیـرهنم
زرهی پـر شکن و پـر گـرهم — حلقه‌ای پـر گـره و پـر شکنم
نرگسش گفت کـه من نیز زمکر — با دو صد حیله و دستان و فنـم
گـاه جـادو وش و آهو روشم — گـاه شیر افکن و لشگر شکنـم
چهره‌اش گفت که چون جلوه‌کنم — در ضیـا همسر مـاه زمـنـم
گـاه بشکفتـه‌تـر از گلـزارم — گـاه پـاکیزه‌تـر از یـاسمنـم
گاه چون مهر جهـان افـروزم — گـاه چـون مشعلـهٔ انجمنم
لب چـو بشنید همی گفت بطنز — من چـو گنجینـهٔ در عـدنـم
گـرچـه مرجـانم لیکن زفسون — هست در شکـر مصـری وطنـم
قـامتش گفت که چون بخرامـم — در روش راست چو سرو چمنم
گاه چون سروم وگاهی چو نهـال — گـاه شمشاد و گهی نـارونـم
چون سرآمد همه را غمزه و نـاز — عشق میگفت بـدل ایـن سخنـم
زچـه فرهـاد بدان دلبر شنگ — می نگوید کـه غلام تـو منـم

از غزلیات آنجنابست

زهجرش گه در آتش گه در آبم — خـداونـدا ازیـن بفزا عـذابم

[1] ــ بیغاره . طعنه و سرزنش .

نشسته بـر سر بـالین من دوست
به بیداریست یـارب یـا بخوابم
بماه و زهره امروزم چه حـاجت
کـه امشب در کنـار آفتـابـم
نگـارینـا مرا از می چه خیزد
کـه من بی‌بـاده از عشقت خرابم

فرهنگ ــ نام شریفش مرتضی معروف بفرهنگ ملقب بترجمان الممالك خلف ــ الصدق مرحوم حاج محمدصادق ابن میرزا عبدالله فلك المعالی الشهیر به ادیب طبسی است فرهنگ درهفت سالگی والدش برحمت ایزدی پیوست و خود پس از فراگرفتن مقدمات ضمن تعقیب علوم قدیمه بمدرسهٔ علوم سیاسی وارد شد که آغاز سال دوم آن با نهضت مشروطیت مصادف و فرهنگ بانتشار روزنامهٔ فرهنگ و سردبیری روزنامهٔ روح‌القدس پرداخت و پس از بمباران مجلس بانام مستعار «سید صالح نجفی» بمازندران رهسپار و از آنجا خـود را به بادکوبه رسانید و ضمناً از طرف حاج زین‌العابدین تقی‌اف میلیونر معروف چندی در مؤسسهٔ فرهنگی او بمعلمی اشتغال ورزید و در نتیجهٔ مساعی خستگی‌ناپذیری کـه بمنصهٔ بروز رسانید از عواید دروس خصوصی پس‌انداز مختصری بکف آورد و در تعطیل تابستان باسلامبول وارد و از طرف مرحوم احتشام‌السلطنه سفیر وقت دولت ایران احضار و در سفارت از وی پذیرائی میشد و در ضمن از دروس مدرسهٔ حقوق آنجا هم مستفید بود و پس از یکسال اقامت ازآنجا بپاریس رفت وبامساعی مرحوم ممتازالسلطنه وزیرمختار ایران که باحوال او شناسائی کامل داشت ویرا بمدرسه‌ای در ونسن معرفی و حقوقی از طریق گماشتن ایشان بتدریس و تعلیم چند تن از شاهزادگان و فرزندان معاریف ایران که در پاریس بودند معین نمود و تکافوی مخارج ایشانرا مینمود مضافاً بحقوقی که بابت تدریس فارسی و عربی از چند مدرسهٔ پاریس مأخوذ میداشت و مآلا در ۱۳۴۷ وفات یافت این اشعار از آنجنابست :

نصیب من‌همه‌خون دل‌است واشك‌دودیده
از آن دمی که زمن دوری ای غزال رمیده
بگفتیم شبی آیم تو را به بستر و چشمم
سپید گشت بـراه تـو تـا دمید سپیده
حکیم را ز دلم فاش کرد وگفت کتابی
سخن ز نقطهٔ موهوم آن دهـان نشنیده
سکندر از طلب آب زندگی بخیـالـی
کشید محنت ظلمات و طعم آن نچشیده

وله ایضاً

تغییر رسم داده کنون چونکه روزگـار
دیگر بطرزهای کهـن نیست اعتبـار
از عالم قدیـم نگوید سخـن حکیـم
چون حادثات دهر فزون گشته از هزار
دیگر کسی بفکـر خدا و معاد نیست
ناید بگـوش سفسطهٔ جبـر و اختیـار
خیام توبه کرد ز می حافظ از غـزل
سعدی ز بوستان و گلستان کند فـرار
سرگرمی بشر همـه با آتش است و خون
افسانه شد حدیث گل و بلبل و نگـار
دوران سادگـی بسر آمد چو شد بشر
در عرصهٔ تنازع گیتـی به گیر و دار
دوران مـوشك و مه مصنوعـی آمده
با آتم است گـردش هرکشتی و قطار

دیگر سخن زباده ومی مبتذل شده است ـ افتاده نام ساقی و ساغر ز اعتبار

فرهنگ اصفهانی ــ نامش آقا محمد علی و از شعرای دوران قاجاریه و معاصر مرحوم رضاقلیخان هدایت‌بوده و با تذهیب قرآن‌امرارمعاش مینموده ضمناً کتابی‌درمطایبه موسوم بطرب‌الاحباب نگاشته گاه شعر میسروده این چند شعر ازوست :

غیر سرو قد او کآورده زلف مشکبار — سرو را هرگز ندید ستم که آرد مشك بار
مشك دارد بارودر مشکش یکی تابنده مهر — مهر دارد بارو برمهرش یکی خرم بهار
ایکه دیدستی شگفتیها ببین در کار من — تا شگفتیها فزون بینی میان ما و یار
سرو را جا در کنار جویبار و سرو من — تاکنارم جویبار آرد زمن جوید کنار

وله ایضاً

یارب این تنگ قبایان‌که چو تنگ شکرند — تاکی از حال دل تنگدلان بیخبرند
نتوانم من ازین طایفه برداشت نظر — که بچشمان سیه فتنهٔ اهل نظرند
روز وشب درطلب وصل تواین‌جمع‌پریش — بدو زلف توکه از زلف تو آشفته‌ترند

فرهنگ شیرازی ــ نام نامیش میرزا ابوالقاسم متخلص بفرهنگ فرزند میرزا کوچك متخلص بوصال است در دوران ناصری میزیسته و علاوه برتبحر در فنون ادبیه و علوم عربیه خطوط شکسته و نسخ را نیکو مینوشته و در شعر مقام ارجمندی داشته این اشعار ازوست :

فراق دوستان در دیدهٔ من — جهان دارد بتنگی چشم سوزن
بر آرم آه دل از سینه هر دم — چو دودی کو برآرد سر ز روزن
همه شب عارض بیجاده‌گون را — ز خون دیدگان دارم ملون
چنان برگ گل خیری که بروی — فرو پاشند هر دم آب رویں
چگونه مهر دل برگیرم از دوست — نه از پولاد دارم دل نه ز آهن
شکیبائی نخواهد ساخت با عشق — نیامیزند باهم آب و روغن
بنه تا میتوانی بار بر دل — مکن تا میتوانی جور بر تن
که در بار جهاندار معظم — مرا خود بس بود ملجا و مسکن
خدنگش بر تن خصم بد اندیش — همی برگستوان دوزد بجوشن

از غزلیات اوست

به پیش شیخ کنم عیب می که ره نبرد — بسوی میکده کآنجا نه جای اهل ریاست
اگر تیغم زند زان دست و بازو — نه آنم من که چین آرم بابرو
ندانم چارهٔ من چیست در عشق — دل من بیقرار و یار بد خو
نه او یکدم تواند ساخت با من — نه من یکدم توانم ساخت بی او

وله ایضاً

دردا که مرا عمر گرانمایه بعشقت — چندی بامیدی شد و چندی بخیالی
بخت بد ما بین که شب و روز و مه و سال — با دوست قرینیم و ندیدیم وصالی

فرهی رشتی ــ معروف بملا فرهی بوده و در اواخر عمر معتاد بافیون شد و درگذشت این سه شعر ازوست :

غبار کوچهٔ او قدر توتیا دارد — که گه بدست نسیم است و گه صبا دارد
ز پیش تربت ما سرگران چنین مگذر — بهوش باش که این کشته خونبها دارد
بخون نشاند وبمجنون رساند وراضی‌نیست — بما هنوز غم عشق کارها دارد

فریاد عظیم‌آبادی ــ نامش سید الفت حسین از شعرا و مشایخ هندوستانست در عظیم‌آباد ولادت یافته و در کلکته بمسند ارشاد جلوس کرده منظومهٔ دبستان اخلاق ازوست آثار دیگری هم از او باقیست مآلا درسنهٔ ۱۱۹٦ هجری قمری وفات یافته این دو بیت ازوست :

سخن چیست از کان دل گوهری — ز گنجینهٔ صنعتش جوهری
سخن بی‌سخن جوهری هست فرد — که یارد ز ماهیتش شرح کرد

فریب اصفهانی ــ اسمش عبدالغفار طبیب فرزند فتحعلی خوشنویس اصفهانیست علاوه برتبحر در طب ایرانی و فرنگی جامع علوم معقول و منقول وادبیت وعربیت است و بتازی رساله‌ای در طرز معالجهٔ مرض وبا نگاشته و منظومه‌ای بپارسی در تشریح یادگار گذاشته در سخنسرائی بشیوه اساتید سلف ید طولائی داشته چون در خط نستعلیق سرآمد اساتید زمان بود قبلا خطاط تخلص میکرد وبعداً بفریب مبدل ساخت از شعرای دوران ناصریست ازوست :

از قصاید اوست

گه رحیل که بودم قرین رنج و محن — بر من آمد آن ماهروی زهره ذقن
مرا چو دید بعزم رحیل و ساز سفر — شکسته عهد حبیب و گسسته دل ز وطن
همی فشاند بگلبرگ ژاله از نرگس — همی گرفت بلؤلؤی‌تر عقیق یمن
بناله گفت زهی بیوفا که بگزیدی — فراقرا بوصال اغتراب را بوطن
ترا چه شد که ز یار و دیار بگسستی — سفر گزیدی و غربت بصد هزار محن
مگر نه وعده نمودی مرا که وقت بهار — پی نشاط فرازیم خیمه در گلشن
همی نبید بنوشیم زیر سایهٔ گل — بلحنهای خوش عندلیب دستان زن
بناله گفتمش ای ماهروی غالیه بوی — بصبر کوش و ازین بیشتر مکن شیون

مرا بخدمت میر زمانـه خواند قضـا — بدیـن قضای بیایـد ترا رضـا دادن
امیر عادل و باذل شهـاب ملـك فلـك — که نار قهرش سوزد بملـك دیـو فتـن
چو نـام میر فلك قدر بر زبـان راندم — بصد هـزار ادب نـزد آن بت ارمـن
زجای‌جست وزمین بوسه‌داده وکردسجود — بدان صفت که صنم را بگاه سجده شمن
زهی بزرگ امیری که همچـو فرهمای — شده است فر تو بر فرق دهر سایه فکـن
شود فقیر ز کمتـر نوال تو قـارون — نهد گدای ز کوچك عطای تو مخـزن

غزلیات

دلا یکچند در کویش تحمل کن بخواریها — که‌طفلست وهنوز آنمه نداند رسم یاریها
نخواهم گاه مردن بر سرم آید که میترسم — دلش آزرده گردد چون ببیند جانسپاریها
ندهم زمان پیری بدو عالم آندمـی را — که قد خمیده گیرم سر زلف پرخمی را
بکجا پناه جویم بکه راز عشق گـویـم — که دو نرگسش بهم زد بکرشمه عالمی را
ایدل غمین مشو که جهانت بکـام نیست — کـآسایش زمانـه بکس مستدام نیست
گیرم که برتر است ز جمشید نـام تو — اینك نظـاره کن که ازو غیر نام نیست
زنهار بد مکن بکس ایخواجـه کآسمان — یکـدم نمیرود کـه پی انتقـام نیست
این نکویـان که بزیبائی و خوبی سمرند — حیف و صد حیف کز آیین وفا بیخبرند
دل مکن شیفته بر منظرشان زانکه مدام — پی آزار دل مـردم صـاحبنظـرنـد
سرو بالای نکویان ندهـد میوهٔ وصـل — حیف زین تازه نهالان که چنین بی‌ثمرند

فریب کرمانی ــ از شعرای دوران شاه‌عباس ماضی صفوی است این قطعـه ازوست :

زمـان زمـان دلم از آه آتشین سوزد — کسیکـه از تو شود دور اینچنین سوزد
چنان ز سوز دلـم اشك حسرتم گرمست — که گر بدیده کشم دست و آستین سوزد

فریبی سمنانی ــ شاعریست خوش بیان و ادیبی طلیق اللسان در دوران صفوی میزیسته این شعر ازوست :

کامجو یا اگر از دادن جـان میترسی — در پـی کار دگر باش‌که این کار منست

فریبی طهرانی ــ گویا شغلش زرکشی بوده و در طهران میزیسته بیش از ایـن چیزی از احوالش در دست نیست ازوست :

نظر بزلف و رخ و خال نیست عـاشق را — تو واقفی کـه سر رشته در کجا بند است
خوش آرمیده قـافلهٔ عمـر ما گـذشت — گردی نشد ز رفتن این کاروان بلنـد

فریبی طهرانی ــ نامش میرزا حبیب‌الله فرزند میرزا رجبعلی اصلش از طهران

بوده ولی در اصفهان متولد شده و همانجا نشو ونما کرده و درگذشته ازقدمای معاصرین محسوب واین چند شعر ازوست :

شنیدی روز و شب فریاد ما را ز بیداد و ندادی داد ما را
بی مهری مهوشان ندانم تاثیر کدام کوکب آمد

دو بیتی

بساط سبزه زاران هفته‌ای بی نشاط گلعذاران هفته‌ای بی
چرا جورت کشم سالان بسالان ترا یاری بیاران هفته‌ای بی

فرید ــ نامش محمد دهبان فرزند غلامعلی رفیعی از محترمین چالشتر است در سال ۱۲۸۸ شمسی متولد شده و پس از خاتمهٔ تحصیلات ابتدائی و متوسطه بدانشکدهٔ کشاورزی کرج وارد و دورهٔ آنرا بپایان رسانیده در ۱۳۱۷ در گیلان غرب بمرض سکته درگذشته ازوست :

بسینه مرا آن دل زنده مرد جوانی عنانرا به پیری سپرد
دریغا که پیری بیکبارگی نشاط جوانی ز خاطر ببرد
مرا نقش خوش آنچه در سینه بود بلای فراموشکاری سترد
برگهای من خون گرم نشاط چو در ماه دی آب صافی فسرد
خوشا آنکه دهبان ز مادر نزاد خنك آنکه هنگام زادن بمرد

وله ایضاً

روشنانی که شب تیره پدیدار آیند همه بر ریش طبیعت تف سربالایند
نه فقط ما و تو سرگشتهٔ این دایره‌ایم دگران نیز همین دایره می‌پیمایند
کس نشد آگه ازین نکته و آگه نشود که چرا اینهمه رفتند و چرا میآیند
ما گزیدیم ز مصنوع طبیعت می ناب زاهد و شیخ درین باب چه میفرمایند

فرید اصفهانی ــ نامش فریدالدین معروف باحول اصلش از خراسان است و معاصرامامی هروی ومداح اتابك سعدبن زنگی وسلسلهٔ صاعدیه بوده وبعضی‌فرزند امامی هروی و برخی پسر محمد همگرش دانسته‌اند مسلم آنکه شاعری توانا و ادیبی دانا بوده و دو هزار بیت دیوان دارد ازوست :

در مدح سلطان محمد بن سلغر شاه گوید

سخن ز تنگ دهانش شکسته میآید از آنکه نیم درست است تنگی دهنش
حدیث او شکر است و شگفت نیست اگر شود شکسته ز لعل لب شکر شکنش
بجستجوی لبانش که آب حیوانست هزار تشنه لب افتاده در چه ذقنش

ولـی ز چاه بـرآیند اگر بدست آرند
فرو گذاشته زلف دراز چـون رسنش
بسوخت چون‌دل‌من صدهزار ونیست خبر
ز عدل خسرو روی زمیـن شه زمنش
جهان پنـاه محمد شه بن سلغـر شـاه
کـه نیست در همه عالم نظیر خویشتنش

در قافیهٔ مکرر بتتبع حکیم قطران گوید

ای نهاده بر دلم زان لعل شکر بار بار
شکر خوبیرا شکر زان لعل شکر بار بار
غمزهٔ عیار تو بر جان من آهیخت تیغ
رحم کن بر من مشو با غمزه عیار یار
صورت فرخار اگر بر روید از بستان چین
باگـل رویت نماید صورت فرخار خار
تو مرا جان‌عزیزی من تراغمخوار وهست
رسم‌مهرویان‌که باشدپیششان غمخوارخوار

فریدالدین جاجرمی ــ چنانکه محمد عوفی مینگارد تحصیلات خود را در بخارا بپایان رسانیده خود نیز ویرا در آن شهر ملاقات‌کرده و فصل مشبعی از محامد وی برشتهٔ تحریر درآورده ازوست :

ازترکیب بندی است که در مدح فخرالدین محمد بن عمر رازی گفته است

ای شده درگه ترا ذروهٔ عـرش آستـان
مدت دولت تو شد زبدهٔ دور آسمـان
ذات تو زبدهٔ امم طبع تو مرکـز کـرم
کین تو قبضهٔ اجـل مهر تو نقش بندجان
موکب مکنت ترا قلعهٔ چـرخ پی سپر
ساحت رفعت ترا روضهٔ قدس بـوستان
یافته منهی قدر در صف مرکـز هنـر
خـامه و خاطر ترا وحی گذار و غیبدان

غزل

دوش دلرا ز غمت زیر و زبر یافته‌ام
دیده را رهگذر خون جگر یافته‌ام
بی‌خبر بوده‌ام‌ازآنچه رسیده‌است‌بمن
تا زعشق خود وحسن توخبر یافته‌ام

فرید بشار ــ وهو فریدالدین محمودبن‌البشارالهروی از قدمای فصحا و فضلای ادباست بپارسی وتازی آثار منظوم ومنثور دارد ازوست :

زهی ز خاطر تو لشگـر سخن منصـور
خهـی بهمت تـو کشور هنر معمـور
موفقی و بتوفیق حق نـه ای معجـب
محققی و بـه تحقیق خود نه ای مغرور
توئـی چو روح بآثار در جهان مکشوف
توئی چو عقل بفضل از همه جهان‌مستور
مـلك بنزد تو از راه عفتت مملـوك
امیر پیش تو از روی عزتت مـأمـور
شدی بفهم و فضائل بهر طرف معـروف
شدی بلطف و شمایـل بهر کنف مشهور

فرید خراسانی ــ وهو خواجه فریدالدین کاتب ازملازمان سنجر و شاگـردان انوری بوده و مداحی مسعود بن محمد بن ملکشاه را میکرده در فضل وکمال معروفیت

کامل داشته این قطعه را در خصوص تخلف حکم انوری گفته است :

گفت انوری کـه در اثر بـادهای سخت ویـران شود عمـارت و که بر سر ثری
در روز حکم او نوزیده است هیچ بـاد یا مرسل الـریاح تو دانـی و انـوری

بمناسبت شکست سلطان سنجر از گورخان گفته

شاها ز سنان تـو جهانـی شد راست تیغ تو چهـل سال زاعداکیـن خواست
گـر چشم بدی رسید آنهـم ز قضاست کآنکس که بیك حال بمانده است خداست

فرید دهلوی ــ نامش شیخ فریدالدیـن ملقب بشکر کنج از اکابـر اولیاء هندوستانست و شیخ نظام‌الدین اولیاء که خود سر حلقهٔ اصفیاست یکی از مریدان اوبوده این دو شعر و یك رباعی ازوست :

هر سحرگـه بر درت سر میزنم بر طـریق دوستـان در میـزنم
همچو مرغ نیم بسمل پیش تـو در میـان خاك و خون پـرمیزنم

رباعی

شب نیست که خون دل غمناك نـریخت روزی نه که آبـروی من پاك نـریخت
یك شربت آب خوش نخوردم هـرگـز کآن بـاز ز راه دیده بر خاك نریخت

فرید سنجری ــ وهو فریدالدین علی المنجم السنجری برادر نصیر شعرانی وزیر سیستان بوده وبامحمد عوفی صاحب لباب‌الالباب ملاقات نموده ازوست :

رباعیات

راه دل من آن بت دلخواه زنـد دزد است عجب نبود اگر راه زند
چاهیست که چاه زنخش میخوانند زلفش همه ره بر سر آن چاه زند

یـا آنکه دل تو طبع آهن دارد جان در سر زلفین تو مسکـن دارد
گرد سر کوی تو همی گردم زانك خاك رمه چشم گرگ روشن دارد

فرید فارسی ــ جز این تخلص ونام زادگاه چیزی از احوالش بنظر نرسید این سه شعر در هفت اقلیم بنام وی دیده شد :

دوستان را بنده گـردان از وفـا ورنه یاری از جفـا دشمن مکـن
چون نکردی یکـزبانی لالـه‌وار ده زبانـی نیز چون سوسن مکـن
بدخوئـی هرگـز مکن با هیچکس ورکنـی با دیگری با من مکـن

فرید کاتب ـ رجوع شود بفرید خراسانی .

فریدکافی ـ وهو شرف‌الدولة والدین فریدالزمان احمدبن محمد ایزدیار الکافی مشهور بفریدکافی صاحب دیوان انشاء سلطان سعید غیاث‌الدین محمدبن سام بوده و مکاتباتش مورد تحمید و تمجید اعاظم و افاضل است در شعر و شاعری نیز مقامی دارد واشعار ذیل قدرت وتبحر اورا درنظم مدلل میدارد ازوست :

قصیده

ای گل و می را برخسار و لب تو افتخار — چون گل میگون بیار آمد می گلگون‌بیار
شکل گل چون شکل جام ورنگ می چون رنگ گل — هست گوئی هردو را ازهم‌صفتها مستعار
گل بمطرب چون‌همی گوید که ازدستم‌منه — می بساقی چون همی گوید که بردستم‌مدار
گل‌زمی گیرد شعاع ومی‌زگل گیرد فروغ — باگل ومی عیش کن بی‌زحمت خاروخمار
خاصه‌چون‌سلطان‌اعظم گل‌به‌پیش‌ومی‌بدست — مطربانرا خواند پیش وبندگانرا داد بار
سایهٔ یزدان غیاث دین و دنیا کآفتاب — زان بیاراید چمن کزرای اودارد شعار

فریدون حسین میرزا ـ مردی شجاع و قوی‌پنجه بوده ودر استراباد وقسمتی از هزار جریب یعنی دامغان حکومت و سلطنت داشته وقتی قصد قلع وقمع ترکمانان کرد و در ابتدای کار برآنان استیلا یافت ولی مآلا بدست اوزبکها گرفتار آمد و در سنهٔ ۹۲۵ هجری‌قمری کشته شد این اشعار ازوست :

شوخی که دائماً دل او مایل جفاست — عمر عزیز ماست چه حاصل که بیوفاست
تنها نه من بخال لبش مبتلا شدم — « بر هرکه بنگری بهمین درد مبتلاست »
نرگس اگر ز شیوهٔ چشم تو دم زند — گویند مردمان که عجب کور بیحیاست
از ضعف دل منال فریدون ز بیکسی — میدار دل قوی که کس بیکسان خداست

فریدون سرمد ـ فرزند مرحوم سید محمد صادق سرمد شاعر ملی معاصر است که ذکرش گذشت ولادتش در سنه ۱۳۱۹ شمسی در شهر طهران اتفاق افتاده پس از کسب مقدمات واخذ تصدیق متوسطه بدانشکدهٔ ادبیات طهران وارد والحال در رشتهٔ فلسفه و علوم تربیتی مشغول تحصیل است گاه برحسب ذوق طبیعی شعر میسراید این چند شعر ازوست :

هرکه نازیباتر او دارد ادای بیشتر — میکند عامی ز دانا ادعای بیشتر
هرکه بیش‌ازدیگران دم‌زد زیکرنگی‌ومهر — گر که نیکو بنگری دارد ریای بیشتر
ادعای عشق داری لیك میورزی جفا — وآنگه از معشوق میخواهی وفای بیشتر
سعی‌وکوشش‌شرط‌اصلی درجدال‌زندگیست — هرکه کوشاتر بود دارد سزای بیشتر

فریدهٔ عماد ــ مولدش طهرانست و تحصیلاتش در حدود لیسانس ادبیات فارسی است چندی در شیراز بسر برده این اشعار در اطلاعات بانوان بنام او مندرج است :

روزگار

بسکه از روزگار مینالم — اینچنین رنگ و روی من زرد است
دل و جانم چو شمع میسوزد — یار من اشك و مونسم درد است

*

آری این روزگار دون پرور — رسمش اینست و بامنش جنگ‌است
بهر دل این جهان پهناور — چون سیه چال تیره و تنگ است

فزونی استرابادی ــ نامش میرمحمود و اصلش از استراباد است و معاصر شاه عباس بوده ودر اکثر علوم دست داشته وگاه شعر میگفته مآلا بجنون دچار ودر اصفهان وفات یافته این سه شعر ازوست :

از ضعف بررخ تو نگاهم نمیرسد — وز دل بلب ز بیم تو آهم نمیرسد
آن تشنه لب‌گیاه ضعیفم‌که صد بهار — برمن گذشت و نم بگیاهم نمیرسد
شادم برستگاری روز جزاکه هیچ — دوزخ بانتقام گناهم نمیرسد

فزونی استرابادی ــ وهو میر محمد هاشم‌بن جلال‌الدین نقاش متولد استراباد و تخلصش فزونیست در نظم و نثر و فن تاریخ مهارت داشته و سالها درکشمیر میزیسته و کتابی بنام بحیره تألیف نموده مشتمل بر شرح احوال خود و نقاطی‌که‌بآنها سفرکرده این کتاب در ۱۳۲۸ قمری در طهران بطبع رسیده مـآلا بملازمت صفدرخان حاکم کشمیر اختصاص یافت و پس از عزل وی بدکن رفت واز آن پس خبری از او در دست نیست و ساقینامهٔ خود را بدون آنکه تشرف حاصل‌کند بنام شاه عباس‌گفته ازوست :

از ساقینامهٔ اوست

درین فصل کز فیض باد شمال — نسیم ارم را دهد گوشمال
چرا من بیاد مـی لاله گون — پیاپی کشم آه سرد از درون
بیا ساقی آن زادهٔ روح را — ز طوفان خلاصی ده نوح را
از آن می که بادش وزد چون بتاك — شود مست و بیهوش و افتد بخاك
میی از جوانی فرحناکتر — ز چشم بتان نیز بیباکتر
ز عکسش اجل زندگانی شود — سها چون سهیل یمانی شود
بده کز سراپای خود وارهم — قدم در خرابات مستان نهم
بمن ده که آتش پرستی کنم — چو مردان ره ترك هستی کنم

*

پروانه صفت دشمن بال و پـر خویشم   پیوستـه طپـان بر سر خاکستر خویشم

فزونی سبزواری ــ تذکرهٔ نگارستان سخن پس از ذکر تخلص ومولد وی این دو بیت را باو نسبت داده است :

گرد سرت شوم بفزونـی ستم مکـن   آخـر چه شد اسیر تو شد بندهٔ خداست
این خواری ازتومیکشم ایدل‌تو خون‌شوی   ورنـه مرا بـدوشی او چه کـار بود

فزونی سمنانی ــ از سادات سمنان و معروف بمیر فزونی بوده و مختصر فضائلی داشته و اشعارش معرف طبع شوخ اوست این چند شعر و رباعی از آنجنابست :

ایدل منال چـرخ بکـام کسی نشـد   فیـروزهٔ سپهـر بنـام کسـی نشـد
این مردمان دیده که در خون نشسته‌اند   خار و خسند و در ره جیحون نشسته‌اند

رباعی

هر شام سرشك چشم طوفان زایم   بنـدد بسلاسل تمـوج پـایـم
همچـون نی نـو دمیده ایام نهد   بندی هر روزه تـازه بر اعضـایم

فسحتی اردستانی ــ اصلش از اردستان من توابع اصفهان بوده وطبع موزون داشته ازوست :

گهی که بر دلت از دیگران غباری هست   مگـر بخاطرت آید که غمگساری هست
کدام دل‌که بروزخمی از خدنگ‌تونیست   توصلح اگرنکنی‌کس حریف‌جنگ‌تونیست

فسونی ــ نامش امامقلی‌بیك بوده بیش از این از احوالش خبری در دست‌نیست گاه شعر میسروده ازوست :

سالها از گریه‌ام رفت و چو میخیزم زجا   لختی از دل باجگر می‌افتد ازدامن هنوز

فسونی تبریزی ــ نامش محمودبیك بوده و اصلا شیرازیست ولی در تبریز نشو و نماکرده و مداح شاه عباس ماضی بوده و بعداً بهندوستان‌رفته ودر سلك ملازمان‌اکبرشاه منسلك گردیده سپس بملازمت شاهزاده پرویزبن جهانگیرشاه اختصاص یافته ومآلا درسنهٔ ۱۰۲۷ هجری قمری وفات یافته این چند شعر و رباعی ازوست :

کم التفاتی یوسف غـرور معشوقی است   وگرنـه در پی محرومی زلیخـا نیست
دلـت آزرده‌ام میبـایـدم کشت   که در عشق این گنه بخشیدنـی نیست
عشقست دلا اینهمـه نومیـد چرائـی   شاید شب ما هم سحـری داشته بـاشد
مردم از غم سخن از رفتن خود چند کنی   این نه حرفیست که گوئی وشکر خندکنی

رباعی

از دست جفـای تو اگر بگریـزم دور از تو بگو چه خاك برسر ریزم
بر خاك ره کـه افتم ار بنشینـم برگرد سر که گردم ار برخیـزم

فسونی یزدی ــ سیدی قصه‌خوان بوده وگاه شعر میسروده ودر سلك ملازمـان اکبرشاه منسلك بوده این دو شعر ازوست :

کـرد تعظیم فسونی بفـریب دگـران ورنه آن بیسر و پا لایق تعظیـم نبود
کشتهٔ غمـزهٔ جانان ننهد چشـم بهـم دم آخر شده حیران برخ قـاتل خویش

فصیح ــ شادروان محمدحسین‌میرزا خاقانی‌نژاد متخلص بفصیح فرزند محمدعلی میرزا نوادهٔ فتحعلیشاه قاجار متولد سال۱۳۳۳ هجری قمری تحصیلات خود را دراصفهان که زادگاه اوست بپایان رسانید و چندی بخراسان رفت واز آنجا بطهران منتقل‌گردید ودر بنگاه راه‌آهن بخدمت اشتغال داشت مسلم‌آنکه شاعریست متبحر و نویسنده‌ای مقتدر مدتی در اصفهان در جرائد باختر و عرفان مقاله مینوشت مردی شوخ وبذله‌گو بود در سنه ۱۳۷٤ هجری قمری درگذشت ازوست :

رو توانا شو و از دغدغـهٔ مرگ مترس که جهان کام کس از ضعف میسر نکند
سنگ بردار بسرکوبی ظالم کـه سرشك اثری در دل سنگین ستمگـر نکنـد
عجز بگذار که از خون گلو مرد مصاف روی تر سازد و از واهمه لب تر نکند
سخن اینست که درکشمکش مرگ وحیات فکر یك قطرهٔ خون مرد دلاور نکنـد
غرض اینست که بی‌همت و اندیشه و سعی هیچکس را فلك ایدوست مظفـر نکند

فصیح اکبرآبادی ــ نامش میرزا نادرالزمان بوده واز شعرای هندوستانست و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این دو شعرازوست :

شد از دمیـدن خط صید وحشی چشمش بـدام سبزه توان کرد صید آهو را
عمر بگذشت و نیاسود دل از ناله دمـی کـاروان رفت و همان بانگ درا میآید

فصیح امیتهوی ــ وهو فصیح‌الدین‌خان‌بن سعیدالدوله منهاج‌الدین‌خان‌بن منشی غلام باسطخان‌که آباء و اجدادش بوزارت و ریاست سرافراز بوده‌اند خود در اواخرعمر بجاذبهٔ الطـاف الهی ترك لذائذ دنیوی گفت و پیـاده بسیر و سلوك پرداخت و سراسر هندوستانرا در نوردید این دو شعر ازوست :

فلك سیـاه ز دود دل سیاه منست سیاهـی فلك نیلگون گواه منست
سر نعشم گـذر آن بیوفـا کـرد حقوق دوستی بـا من ادا کـرد

فصیح خوافی ــ وهو مولانـا فصیح احمدبن جلال‌الدین محمد خوافی متولد

سال ۷۷۷ هجری قمری در قریهٔ خواف است ودر شهر هرات نشو ونما کرد و بمعارف‌زمان بوجه اتم و اکمل آشنا شد بعداً بخدمات دیوانی پرداخت وتا ۸۱۸هجری قمری درخدمت علاءالدین علی ترخانی بود سپس بخدمت میرزا شاهرخ‌بن تیمور وبایسنقر گذرانید ، در سال۸۲٤جهت مهمات دیوانی مأمورکرمان شد ودر ۸۲۷ از آنجا معاودت ودر بادغیس بحضور سلطان رسید ودر ۸۲۸ وزارت بایسنقر بوی اعطا ودر۸۳٦ ازآن خدمت معاف گردید و زمانی مورد غضب گوهرشاد زن شاهرخ میرزا واقع و بحبس و بندگرفتارآمد حاصل‌آنکه ادیبی است‌کم‌نظیر ووزیری با تدبیر ومورخی عالیقدر ودبیری منشرح‌الصدر گواه این مدعا اثر ذی‌قیمت وی «مجمل فصیحی» است‌که اواخر بسعی و اهتمام استاد معظم آقای محمود فرخ خراسانی زینت‌بخش عالم مطبوعات‌گشته و حقاًکتابیست نفیس که از هبوط آدم تا سال ۸٤٥هجری وقایع مهمی‌که در سایرتواریخ بچشم نمیخوردیکایك درآن مسطور است جای تأسف است‌که اشعار او بمرور ایام از بین رفته لاعلاج بدرج‌این یك شعرکه در مقدمه تاریخ مذکور ضبط است اکتفا می‌کنیم :

من بافغان و آه سحرگاه چون کنم   گفتی منال و آه مکن آه چون کنم

فصیح یزدی ــ نگارستان سخن بذکر نام وی اکتفاکرده وبیش ازین ازحالاتش در دست نیست این دو شعر ازوست :

غمهای مرده در دل ما زنده کرد هجر   گویا شب فراق تو روز قیامت است
شهید رسم دیاری شدم که بعد از مرگ   طبیب بر سر بالین خسته میآید

فصیحهٔ یزدی ــ نامش جمیله خانم و بسیار خوش‌سیما بوده در زمان شاه‌عباس بزرگ باصفهان رفته و بحبالهٔ نکاح حبیب‌الله نامی درآمده پس‌از چندی ویراگذاشته در زمان اکبرشاه بهندوستان رفته وسرمایهٔ زیادی بکف‌آورده و بمیهن خود بازگشته این‌یك شعر و یك رباعی ازوست :

جز خار غم نرست ز گلزار بخت ما   آنهم خلیده در جگر لخت لخت ما

رباعی

دیگر نه ز غم نه از جنون خواهم خفت   نی از دل غمدیده بخون خواهم خفت
زینگونه ببست نرگست خواب مرا   در گور بحیرتم که چون خواهم خفت

فصیحی تبریزی ــ بعلوم مرسوم زمان آشنائی داشته وعمر را بمصاحبت فقرا و درویشان میگذرانید وگرفتار محبت سروقدی‌بود همچنانکه اشعارش حکایت ازگرفتاری وی دارد :

جذبهٔ عشق بحدیست میان من و یار   که اگر من نروم او بطلب میآید

غزلیات

از سوز محبت چـه خبر اهل هوس را / این آتش عشقست نسوزد همـه کس را
نگذریم ازیار اگر باید همه ازجان‌گذشت / جان‌چه‌باشدگربرای‌یارازآن نتوان‌گذشت
دی قاصد یار آمد و مژگان تری داشت / از یار مگر بهـر هلاکم خبری داشت
آن بود دل جمع که در دست بتان بـود / صد پاره و هرپارهٔ آن را دگری داشت
بقدر طاقت خـودم هر دلی غمـی دارد / دل منست کـه انـدوه عالمـی دارد

فصیحی جرجانی ــ از ملازمان عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندربن قابوس‌بوده گویا مثنوی وامق و عذرائی برشتهٔ نظم درآورده دو بیت اول از آن مثنوی اینست :

هر آنکو مردمانـرا خـوار دارد / بـدان کـو دشمن بسیـار دارد
بلا را خود همین یکحال نیکوست / که از وی بازدانی دشمن و دوست

*

چه فرخ وجـودیکـه از همتـش / بـمـیـرد بپـای ولینعمتـش

صاحب تذکرهٔ میخانه فصیحی را بخاری دانسته وگوید پدرش ابوالمکارم بوده و وفاتش بگفتهٔ درویش واله که از شاگردان فصیحی بوده ۱۰۴۹ است همچنانکه‌گفته است (بگو فصیحی آزاده سوی جنت شد) .

فصیحی هروی ــ از سادات هرات و مردی پاك طینت و نیکو صفات بوده در سنه ۱۰۳۱ که شاه‌عباس ماضی بهرات رفت و فصیحی باریافت مصاحبتش شاه را دلنشین افتاد و با خود بعراق ومازندرانش برد ودیوانش مشتمل بر ششهزار شعر است ازوست :

خنده می‌بینی ولی از گریهٔ دل غـافلـی / خانهٔ ما اندرون ابر است و بیرون آفتاب
امشب از شعلهٔ آهـم جگر غم میسوخت / برمن و زندگی من دل مـاتم میسوخت
خارترم کـه تـازه زبـاغم بریده‌انـد / محروم بـوستـانـم و مـردود آتشم
مختصر دستی‌که ما را بود صرف جام شد / گر خدا روزی کند دست دگر بر سر زنم
جان اگر از ناتوانی برلب آید باك نیست / ناله‌ام از ضعف اگر برلب‌نیاید چون‌کنم
چون نعش من برند برون از سرای من / محنت برهنه پـای دود از قفـای من

رباعی

زان خوبتری کـه کس خیال تو کند / یـا همچو منی فکر وصـال تو کنـد
شایـد کـه بـآفرینش خـود نـازد / ایـزد کـه تماشای جمـال تـو کند

فضل‌الله ــ از افاضل بلغا و اکابر فضلای زمان خود بوده وتاریخ معجم را بنام سلطان محمد خدابنده برشتهٔ تحریر درآورده این چند شعر و قطعه ازوست :

نقش بـد هرگز از طبیعت بـد | نرود چون سیـاهی از رخ زنگ
نکنـد مـار تـرك زخـم زدن | تـا تو بر تـارکش نکوبی سنگ

گمـان نیك بـر دشمن دریغست | سزای جـان دشمن زخـم تیغست

یاد ایام وصال تو زلوح دل مـن | بمرور فلك و گردش دوران نرود
قلم شوق بوجهی رقم مهر کشیـد | کز تنم گربمثل جان برودآن نرود

فضل‌الله مشهدی ــ نامش شیخ عمادالدین فضل‌اللهبن علاءالدین علی طوسی ازکبار مشایخ بوده و تألیفات و منظومات عدیده داشته مآلا در سنهٔ ۸۱٤هجری قمری در مشهد شهد شهادت چشیده این رباعی ازوست :

بر درگه دوست تحفه جز جان‌نبری | دردت چو دهند نام درمـان نبری
بیدرد زدرد دوست نـالان گشتی | خاموش که عرض دردمندان نبری

فضل‌بن عباس بخارائی ــ نامش شیخ ابوالعباس و مردی فاضل و ادیبی‌کامل بوده و معاصر حکیم رودکی وآل سامانست در مرثیهٔ نصربن احمد سامانی وتهنیت امیر نوح‌بن منصور این چند شعر را برشتهٔ تحریرکشیده :

پـادشاهی گـذشت خوب نـژاد | پـادشـاهـی نشست فـرخ زاد
زان گـذشته زمـانیـان غمگین | زیـن نشستـه جهـانیـان دلشاد
بنگر اکنون بچشم عقـل نکـو | کـآنچه از مـا گرفت ایزد داد
گر چراغی زپیش مـا بـرداشت | بـاز شمعی بجـای آن بـنهـاد

فضلعلی‌بیك ــ نوادهٔ اصلان‌بیك مشهور بکوچك است از غلامان خاصه وانجاب گرجستان بوده و باکیخسروخان تفنگچی‌آقاسی قرابت داشته مردی زیرك و شوخ طبع بوده و مختار تخلص میکرده این اشعار ازوست :

عکس تو بذرات جهان تافته چون مهر | بر هرچه نظر کرد ترا دیـد نگـاهم
مینـا بته رسید دلا وقت شد کـه باز | همچون حبـاب ساغر خالی بسر کشم
دل بهجران تو ای نوگل خندان سازد | این سپندیست کـه با آتش سوزان سازد

فضلعلیخان ــ اصلش ایرانی بوده و بهندوستـان رفته ودر عهد محمد شاه منصب چهارهزاری داشته در تاریخ ورود آصفجاه بدهلی‌گفته :

رباعی

صد شکر که ذات دین پناهی آمـد | رونـق ده ملك پـادشاهی آمـد
تـاریخ رسیـدنش بـگوشم هـاتف | گفت آیـت رحمت الهـی آمـد

فضل نامی — طبعی سلیم و ذوقی مستقیم داشته واز جوانی در خدمت مولانا امیدی بسر میبرده دیوان غزلیات مرتبی داشته واین دو قطعه ازوست :

چه سود پیش تو فریاد بیقراری من | نه آه در تو اثر میکند نه زاری من
امیدم از تو مقرر بناامیدی شد | نتیجهٔ عجبی داد امیدواری من

چرا همیشه غمینم نگاه باید داشت | چه کرده‌ام که چنینم نگاه باید داشت
اگر نه در خورلطفم‌برای جور خوشم | نه از برای همینم نگاه باید داشت

فضلی — نامش فضل‌الله حافظ از مشاهیر شعرا و خطاطین عثمانیست امام جماعت مسجد جامع والدهٔ سلطان و واعظ جامع سلطان احمد بوده و سفری بمجارستان کرده‌این یك بیت ازوست :

امین مجو و مگو باکسی‌که هست امین | درین زمانه مگر جبرئیل امین باشد

فضلی — از شعرای ایرانست و منظومه‌ای بنام شاه وماه داشته زائد براین خبری ازو در دست نیست ازوست :

قوت گفتار هرگاهی‌که دارم یار نیست | یار را هرگاه یابم قوت گفتار نیست

فضلی جرفادقانی — ادیبی شوریده حال و شاعری باکمال بوده واز شاگردان حکیم شفائیست واز امامقلیخان حاکم فارس وظیفهٔ معین داشته طبعش‌خالی از لطف‌نبوده این چند شعر ازوست :

آنکس‌که چشم مست ترا خواب داده‌است | خواب مرا بغارت سیلاب داده است
خورشید را فشرده بصد دست روزگار | تا گلشن جمال ترا آب داده است
زدست داده دل‌و دین‌و باخودم در جنگ | چو مایه باخته‌ای کز قمار برخیزد
خونابه فرستند بهم چشم و دل من | چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد

رباعیات

فضلی چه غم ار فلك کند پست مرا | در پستی من بلندی‌ای هست مرا
آن شاخ شکوفه‌ام بگلزار جهان | کایام بسر زند چو بشکست مرا

فضلی چه بکار خویش حیران شده‌ای | فرد است که‌چون‌گل ازگلستان شده‌ای
مانند مزار بیکسان بر سر راه | تا در نگری بخاك یکسان شده‌ای

فضلی قزوینی — وهو مولانا فضلی مولدش قزوین واز ملازادگان‌آن دیار است خط خوشی داشته و شعر نیکو میسروده ازوست :

دل در برم طپید مگر یار میرسد | یا نامه‌ای زجانب دلدار میرسد

فضولی بغدادی ــ مدتی در خدمت سلطان سلیمان پادشاه عثمانی بوده ودر نظم و نثر تبحر بسیار داشته ورساله‌ای بنام حسن و عشق نگاشته‌که خالی ازکیفیتی نیست بترکی و عربی و فارسی شعر میگفته در ۹۷۰ قمری درگذشته ازوست :

تـا در دلت اندیشهٔ بیداد نیـاید | هرگز زمن دلشده‌ات یـاد نیاید
یار مارا به‌ازین‌زاروحزین‌میخواهد | به‌ازین‌چیست که‌مارابه‌ازین‌میخواهد
برآنم کـه از دلبران برکنم دل | نه سهلست‌کـاری چنین رب سهل

فطرت ــ و هو میر معز از سادات موسوی و رجال عهد عالمگیر پـادشاه بوده وگاه موسوی تخلص مینموده مات فیسنه ۱۱۰۱ هجری قمری ازوست :

خون‌بچشم‌ازدل صدپاره‌آن‌خودکام‌ریخت | ساقی ما ازشکست شیشه می درجام‌ریخت
جز ترك عشق با تو ستمکاره چاره نیست | آخر دلست جان من این‌سنگ‌خاره‌نیست

فطرت بروجردی ــ نامش محمد امین‌بیك است و تحصیلات خود را دراصفهان بپایان رسانیده و چندی بهندوستان رفته و مجدداً باصفهان مراجعت‌کرده این چند شعر ازوست :

بسیمگون سمن تست خط زعنبر تـر | به بسدین صدف تست عقـد در ثمین
داشت ببو یـاسمن عبیـر دلاویـز | داشت بمرجـان صدف لآلی رخشان
بـود لبش چـون دم نتیجهٔ مریـم | بود رخش چون کف سلالهٔ عمـران

فطرت مشهدی ــ تذکرهٔ آتشکده حاکیست‌که نام وی میرزا معزالدین ازسادات خطهٔ طوس است ودر عهد اورنگ زیب بهندوستان رفته وموسوی‌خان لقب یافته وهمانجا بدار باقی شتافته و تذکرهٔ شمع انجمن مینویسد نامش میرزا ابوتراب واهل مشهد است‌واز ولایت خود بهندوستان آمده ودر سنهٔ ۱۰۶۰ وفات یافته ودرگورستان ایرانیان مدفون گردید ازوست :

بودم شب‌گذشته بحالی که کس مباد | چون خار با سموم و بدل در هوای‌یار
نـاگه ز بی‌ثبـاتی اطـوار آسمـان | ناگه زبی نظامی اوضـاع روزگار
آواز در درآمد و گفتم کـه کیستی | گفت‌آنکه دارد ازتوو از دیدن تو عار
این‌مژده‌چون رساندبگوش دلم‌سروش | بیخود دویدم‌از خودو رفتم‌چنان‌زکار
با خویشتن پس از نفسی چند کآمدم | کردم چو دیده باز بدیدم نشسته یار
او منتظر کـه ساز کند ناله را بساز | من در کمین‌که حسن زند ناخنی‌بتار
گفتم‌که ای سلوك تو سرمشق آسمان | گفتم‌که ای جفای تو تعلیم روزگار
کاری‌که‌کرد فرقت روی تو بـا دلم | آتش نمیکند بخس و بـاد بـا غبار
هر عضو من زدست تو دارد شکایتی | چون ارغنون لبالبم از ناله‌های زار
پاس دگر زشب چو باین‌گفتگو گذشت | خمیازه‌کرد دست درآغوش آن نگار

دریافتم که وقت خمار است گفتمش دارم می دو آتشه خوشتر زآب نار
گفتا دمید صبح چرا پس نشسته‌ای برخیز وزان می شفقی شیشه‌ای بیار
رفتم دوان دوان همه‌جا تا به‌پای خم کردم قرابه را پر از آن لعل آبدار
القصه زان شراب مروق چو نیمشب پیمود ساغری دو سه پیمانه‌ای سه چار
گفت ای گدای طبع‌تو شاهان ملك‌نظم با آنکه گشته شعر تو مشهور روزگار
هرگز نخوانده‌ای غزل‌خویش‌پیش ما نه داده‌ای قصیدهٔ خود را بیادگار
گفتم بآن نهال سرافراز باغ دل کای عندلیب گلشن‌حسنت چومن هزار
من مرغ خوش ترانهٔ باغ فضیلتم طبع مرا بزمزمهٔ شاعری چه کار
لیکن زبهر فطرت من چند گوهری آورده بحر موجهٔ توفیق در کنار
در مدح سروری که زجاروب درگهش سازند طاقه قیصر و خاقان بافتخار

فطرت نوائی ــ نامش چراغعلی‌خان و اصلش از نوای مازندرانست از ملازمان خاقان مغفور و مرحوم حسینعلی‌میرزا فرمانفرمای فارس بوده و نزد هر دو اعتبار فراوان داشته این بیت ازوست :

ابرو نه دو سر و نو دمیده کز ناز بهر طرف خمیده

فطرتی کشمیری ــ طبعی سرشار و فکری گهربار داشته و برای همین دو بیت دوازده‌هزار روپیه از اکبرشاه جایزه دریافت داشته است :

قسمت نگر که درخور هرجوهری‌عطاست آئینه باسکندر و با اکبر آفتاب
او کرد گر معاینهٔ خود زآینه این میکند مشاهدهٔ حق در آفتاب

فغان دهلوی ــ نامش لاله لالجی پرشاد و اصلش از دهلی است و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك بیت ازوست :

علاج درد دل از دلربا نمیآید وفا نشاید و غیر از جفا نمیآید

فغانی کشمیری ــ شاعری خوش قریحه و سخن‌شناس بوده واستاد غنی کشمیری است این دو شعر ازوست :

فتاده‌ایم و تو فارغ زدستگیری ما ببین‌جوانی‌خود رحم کن به‌پیری ما
در راه انتظار فغانی گریست خون چندانکه یارآمدو ازخون ماگذشت

فغفور لاهیجی ــ نامش میرمحمد حسین فرزند سید احمد از سادات لاهیجان است در علم طب و فنون خطاطی و موسیقی مهارتی بسزا داشت و رسمی تخلص میکرد پس از وقوف بهویت رسمی یزدی رسمیرا بفغفور مبدل ساخت‌اوایل عمر بگرجستان رفت ودر مراجعت بایران چندی در خدمت شاه‌عباس بود وعزم هندوستان کرد وپس ازرسیدن

بلاهور بآکره رفت چون میزبانش علی‌گیلانی او را بخدمت سلطان دلالت نکرد ازآنجا به برهانپور نزد شاهزاده پرویز رفت و مدح او میگفت ودر سفری که شاهزاده بالهآباد میرفت ویرا همراهی کرد ولی در آن شهر در سنه ۱۰۲۸ و بروایتی ۱۰۲۹ هجری‌قمری وفات یافت و تاریخش را صالح تبریزی چنین‌گفته (همنوا با عندلیبان بهشت) ازوست :

ملاحت تو گواه است و شوربختی من — که بی‌نمك نسرشتند خاك آدم را
فلك امشب بکام رند دردآشام میگردد — عسس گوخواب راحت کن که امشب جام میگردد
بیگانه بلبلیم درین بوستان هنوز — نشنیده است نالهٔ ما باغبان هنوز
بشوق کوی تو آیم برون زخانهٔ خویش — که مرغ از قفس آید بآشیانهٔ خویش
متاع دوستی نادر متاعیست — چه حاصل چون بدشمن میفروشیم
گمان رفتن‌جان شد مرا یقین که‌تو رفتی — نعوذ بالله اگر جان رود چنین که‌تو رفتی

فغفور یزدی ــ ادیبی است سخندان وفصیحی است نیکوبیان‌از احوالش چیزی بدست نیامد این چند شعر ازوست :

خسم که جلوهٔ برقی کند شکار مرا — بدام شعله کشد آتش شرار مرا
بوعده‌گر دهدم عمر خضر طی‌گردد — در اولین قدم راه انتظار مرا
بیا که تا تو گرفتی کنار زآغوشم — گرفته حسرت آغوش در کنار مرا

فقیر اصطهباناتی ــ نامش میرزا علی ملقب بمعین‌الشریعه و متخلص بفقیرفرزند مرحوم حاج میرزا محمدباقر واعظ اصطهباناتی است دیوانی بشیوهٔ کلیات شیخ سعدی علیه‌الرحمه ترتیب داده وهرقسمت ازآن‌بنامی ازقبیل خرابات وخانقاه وگنج فقیر موسوم بوده ودر حدود پنجاه هزار شعر داشته ولادتش در سنه۱۲۹۶هجری قمری دراصطهبانات اتفاق افتاده ازوست :

باز آی که روح من روانست — بنشین که حیات من در آنست
گیسوت بگردن من افکن — کآن بار بدوش تو گرانست
بنمای بمن کمان ابروت — کز دیدن او قدم کمانست

فقیر بلگرامی ــ نامش میرنوازش‌علی ومردی صوفی مشرب‌بوده واز سخنسرایان قرن دوازدهم هندوستانست دیوانش مشتمل برانواع شعر از قصیده وغزل ورباعیست مات فیسنه ۱۱۶۷ هجری قمری این چند شعر ازوست :

خاك‌گر دیدیم واز ما آه سردی برنخاست — خانهٔ هستی زپا افتاد و گردی برنخاست
گرچه برجستم فقیر ازدام سعی مال‌وجاه — احتیاج‌آب و نان‌آخر شکارم‌کرده است
قبای عقل‌که‌پودش غم است‌و تار افسوس — اگر زعشق نشد پاره صد هزار افسوس
نیست از دور فلك‌کسرا می عشرت بجام — هست ناممکن شراب ازساغر واژون‌زدن

فقیر دهلوی ــ نامش میرشمس‌الدین از اولاد بنی‌عبـاس بوده وبهمین جهت بمیرشمس‌الدین عباسی معروف گشته ولادتش در سنه ۱۱۱۵هجری قمری اتفاق افتاده ودر کسب کمالات رنج وافر برده مآلا بکسوت فقر ملبس گشته وترك علایق دنیوی راگفته و بسیر و سیاحت پرداخته تألیفات عدیده بنظم و نثر داشته و دیوانش مشتمل بر هفت‌هزار شعر است اواخر عمر در آگره میزیسته ازوست :

یـار نشناخته قـدر دل بی‌کینـهٔ مـا — کاش میدیـد رخ خویش در آئینهٔ مـا
نـالهٔ مرغ قفس میبرد از کـار مـرا — کـه ازین پیش دلی بود گرفتـار مرا
باغبـان گو ندهد ره بگلستـان توام — بس بـود جلوهٔ خـار سر دیوار مـرا
نیست ممکن که بیك شهر دوسلطان باشد — در دل هرکـه غم اوست غم عالم نیست
با آنکه پاره کردیم زنجیر عقل صد بار — زان زلف میتوان بست ما را بتار موئی

فقیر دهلوی ــ نامش مولوی اکبرعلی اصلش از توابع دهلی است ودر زمـان نگارش تذکرهٔ شمع‌انجمن(۱۲۹۳) حیات داشته ودر اطراف کلکته میزیسته این دوشعر ازوست :

سراپا حسرتم افسون عشقم جسم بی‌جانم — جنونم وحشتم افسانـه‌ام خواب پریشانم
سپند آتشم پروانـه‌ام شمع جگر سوزم — شرارم شعله‌ام بـرق تپانم آه سوزانـم

فقیری ــ شغلش یخنی‌پزی بوده این مطلع ازوست :

در نظر دیشب مرا کآن طرهٔ پر خم نبود — حال من هرگز چنین‌آشفته و درهم نبود

فقیری تبریزی ــ طبع خوشی داشته این چند شعر ازوست :

تا گرفتارم بدرد عشق وقت من‌خوش‌است — وقت‌آنکس خوش‌که بنیادگرفتاری نهاد
چوتیرازدل‌کشم باتیرجانان جان‌برون‌آید — چوشخصی‌کز پی تعظیم با مهمان‌برون‌آید
امید دل بتو هر روز میشود افـزون — زبسکـه در دل امیـدوار میگـذری

فقیری همدانی ــ اصلش از همدانست و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این یك شعر ازوست :

خاك‌پایت‌که درین‌چشم‌است ماراگه درآن — بر مثال شیشه‌های ساعت و ریگ روان

فقیهی مروزی ــ ازقدمای فصحای خراسانست طبعی نمکین و سخنی شیرین داشته این قطعه ازوست .

میفکـن نـوبت عشرت بفـردا — چو اسبـاب مهیـا داری امروز
بـاستقبال انده رفته بـاشی — چو در دل فکر فردا دارای امروز

فکاری سبزواری ــ نامش قاضی احمد واهل علم بوده وطبع خوشی داشته‌چندی درقزوین میزیسته وبااهل کمال حشر داشته این اشعار ازوست :

شبها فکاری‌بیش‌ازاین‌دردسرمردم مده — گیرم شنیدآن سنگدل‌تأثیر کو فریادرا
جهدکردم‌که غمش را نگذارم بیرون — تا نداند که بغیر از دل من جائی‌هست
بجز رقیب که در آرزوی مرگ منست — کسی زحال من نـاتوان خبر نگرفت
نظر بروی نکوگر گنــاه خواهد بود — چه نامه‌ها که بمحشر سیاه خواهد بود
یکدم غنیمتست فکــاری وصال دوست — تــا برسر از فراق چه آید دم دگر
فکاری هیچ دمسازی نداری یاد ایامی — که تنها با سگان‌کوی‌او فریاد میکردم

فکاری سمرقندی ــ اصلش از سمرقند است و در عهد عبیدالله‌خان میزیسته و مردی درویش‌مسلك بوده این یك شعر ازوست .

سایه بزمین از قد دلدار فتــاده — یا سرو سهی در قــدم یــار فتاده

فکرت ــ وهو حاجی علی تتوی ازگویندگان هندوستانست غالباً در جهان‌آباد میگذرانید در اوان کهولت بزیارت حرمین شتافت ولی در اثنای راه وفات یافت این شعر ازوست :

عشق روزی کــه خیمه برپــا کرد — از دل عــاشقــان طنــاب گرفت

فکرت لاریجانی ــ نامش سید نعمت‌الله و از سادات لاریجان بوده دربارفروش بکسب کمالات متداوله پرداخت وچون بطهران آمد بامر خاقان مغفور تعلیم شاهزاده علیخان ظل‌السلطان باو محول گشت وبهمین مناسبت شیخ‌الاسلامی لاریجان باو مرحمت شد حاصل آنکه سیدی فاضل وادیبی کامل بود و در سنهٔ ۱۲۲۹ هجری قمری وفات‌یافت این اشعار ازنتایج طبع اوست :

زطعن غیر خموشم من جفاکش و خلق — گمان برندکه آن بیوفا وفا کیش است
هر چندشکایت زغمت شرط ادب نیست — با اینهمه غم ترك ادب نیز عجب نیست
خواهم که شبی با تو بروز آرم و دردا — کآنجاکه درآن مهر رخت‌تافته شب‌نیست
جنت نبود جــای پــرستــار غــم عشق — کاین خوبتعب‌کرده و آن جای‌تعب نیست

فکری ــ نامش غیاث‌الدین منصور وبحکایت نگارستان سخن کمالاتش بحدوفور است ازوست :

صفای عارضش نقصان نگیرد از غبارخط — نگردد تیره ازگرد یتیمی آب‌گوهرهــا
بــود هر حلقهٔ چشمی بــراه انتظار او — سراپا دیده گر دیده‌است زنجیرجنون‌من

فکری ــ نامش میرك خان است و جز این از حالاتش چیزی بنظر نرسید این

یك شعر ازوست :

نه دیده قطرهٔ خون از جگر برآورده بدیدن تو دل از دیده سر برآورده

فکری اردوبادی ــ مرد بی‌کمالی نبوده وشعر نیکو میسروده این یك شعر در هفت اقلیم بنام وی بنظر رسید :

اگرم زاشك گلگون شده لاله‌گون زمینها نتوان شدن پریشان‌گل عـاشقیست اینها

فکری استرابادی ــ شغلش صحافی بوده وگاه شعر میسروده ازوست :

عید است‌و هرکسی‌بمهی شادو خرم است بر خلق عید و برمن غمدیده ماتم است

فکری اصفهانی ــ نامش محمدرضابیك و از شعرای اصفهانست در علم سیاق وقوف بسیار داشته وشعر بدنمیگفته ازوست :

تـو هم زانـوی غیر و من زغیـرت بـخـون دیـده تـا زانـو نشستـه

زسنگین رفتن تابوتم از کوی تو میترسم که‌یابد مدعی رازی‌که دردل داشتم‌عمری

فکری خراسانی ــ رجوع شود به محمد جامه‌باف :

فکری دماوندی ــ اصلش ازدماوند بوده‌که قدیمی‌ترین شهر ایرانست وفعلا از توابع مرکز محسوب میشود شعر نیکو میسروده این یك شعر ازوست :

غم خودرا که باآن‌نرگس مستانه میگویم رود در خواب‌وپنداردکه من‌افسانه‌میگویم

فکری گیلانی ــ محققی درویش وموحدی صافی‌کیش بوده وگاه شعر میسروده این رباعی ازوست :

تا از غم هرچه هست بی‌غم نشوی تـا خـاك ره مردم عالم نشوی

تا قطع نظر از خودی خود نکنی این نکته یقین بدان که آدم نشوی

فکری نوربخش ــ از سلسلهٔ نوربخشیه بوده و در زمان شاه طاهر بدکن رفته و نفع بسیار عـایدش شده و در بذل و بخشش معـروف بوده و گاه شعـر میسروده ازوست :

رخت‌گل‌گل شد از می‌ترك‌گشت‌باغ‌و بستان‌کن

بگیر آئینه در دست و تمـاشای گلستان کن

نمیگویم دلمرا خون مکن جـانم مکاه از غم

دل و جانم فدایت هرچه میخواهد دلت‌آن‌کن

از آن نرگس که بربالای گل غلطیده از مستی
به‌بین برهر که‌هشیار است‌او را مست‌و غلطان‌کن

فلسفی ــ استاد نصرالله فلسفی شاعر و نویسندهٔ معاصر فرزند مرحوم نصرالله مستوفی سوادکوهی آباء و اجدادش از سوادکوه قزوین برخاسته‌اند خود در سال ۱۲۸۵ هجری شمسی درشهر طهران متولد شده مقدماترا در مدارس اقدسیه و الیانس فرانسه فراگرفته وپس ازپایان دورهٔ متوسطه وتکمیل تحصیلات چندی دروزارت پست وتلگراف مدیریت مجلهٔ رسمی این وزارتخانه را عهده‌دار بوده وبعداً بوزارت فرهنگ منتقل و بتدریس تاریخ وجغرافیا وعلوم ادب در مدارس دارالفنون وسایر مدارس متوسطه همچنین در دانشسرای عالی اشتغال ورزید ازبدو تأسیس دانشگاه نیز بمقام استادی دانشکدهٔ ادبیات نائل آمد وچون در زبان فرانسه تسلط بسیار دارد تراجم نفیسی نظماً و نثراً از آثار ادبی خارجی مانند ترجمهٔ منظوم بیچارگان اثر ویکتور هوگو و سرگذشت ورتر ترجمهٔ منثور ازاثر معروف گوته شاعر آلمانی وترجمهٔ تاریخچهٔ سلطنت قباد و ظهور مزدک اثر کریستنسن دانمارکی وترجمهٔ تاریخ تمدن قدیم اثر فوستل دوکولانژ و انقلاب روسیه و ترجمهٔ داستانهای کوتاه از نویسندگان بزرگ و ترجمهٔ اشعار منتخب هوگو برشتهٔ تحریر کشیده و نیز دوازده جلد تاریخ وجغرافیا برای تدریس در دبیرستانها بمشارکت آقای علی‌اصغرشمیم ومجموعهٔ هشت مقالهٔ تاریخی جزو سلسلهٔ انتشارات دانشگاه وزندگی شاه عباس کبیر در چهار مجلد از او در دست است علاوه برآنچه مذکور گردید مردیست خوش‌فکر و بذله‌گو ودر فن روزنامه‌نگاری ازشخصیت‌های‌برجستهٔ معاصر است وملاحظهٔ مجلات رسمی پست وتلگراف وایران وتعلیم وتربیت ومهرکه سالها مدیریت آنها را داشته بالاخص مجلهٔ هفتگی امید معرف کامل ذوق سرشار وقریحهٔ ذاتی اوست وگرچه کمتر بسخن منظوم پرداخته ولی همان کم بفرمودهٔ حکیم نظامی از درر گزیدهٔ ادبیات معاصر است :

افسانهٔ عمر

خواهم‌که دل از حیات برگیرم — زی کشور نیستی سفر گیرم
وین عمر قصیر سست بنیانرا — مردی کنم و قصیرتر گیرم
پروانه بروی گل قرارش نیست — من از چه بروی گل مقر گیرم
پرواز اگرکه بال و پر خواهد — از همت مرگ بال و پر گیرم
اندر پی نام روز و شب تا چند — دنبال فضیلت و هنر گیرم
وز آتش عشق این و آن تا کی — یاقوت روان زچشم تر گیرم
تا جان برهد زتنگنای تن — روز و شب عمر برهدر گیرم
برخی شبم کز اختران هر شب — راهی سوی عالم دگر گیرم
چون پرده ز روی چرخ برگیرند — زاسرار نهفته پرده بر گیرم

گویـم کـه بلند آسمانـا چنـد — بر گیتی پست خواب و خور گیرم
بس‌گردش روز و شب دلم فرسود — چند ایـن ره فتنه را زسر گیرم
وز حسرت گوهرانت ای گـردون — از قلزم دیـدگـان گهر گیـرم
برگیر مـرا زخـاك تـا یکدم — این زهرهٔ چنگ زن ببر گیـرم
ویـن قلب گـداختـه زانده را — از تیـر شهـاب نیشتر گیـرم
وآن کلك کـه جز خلاف ننگارد — زین کهنه دبیر خیره سر گیـرم
بسیـار شبـا کز آسمـان شبگیر — با دیـدهٔ خونچکـان نظر گیرم
وز حسرت اختران سحرگـه خشم — چون مهر دمنـده بر سحر گیرم
افسانـهٔ عمـر سخت محنت زاست — آن به کـه فسانه مختصر گیرم

فلکی شیروانی ـ وهو نجم‌الدین محمد شاعریست دانا و ادیبی توانا در بدایت حال بتحصیل نجوم پرداخت وبهمین سبب پس ازآنکه طبعش بنظم راغب شد فلکی‌تخلص اختیارکرد بعضی استاد خاقانیش دانسته‌اند وبرخی او وخاقانی هردو را شاگرد ابوالعلاء گنجوی میدانند همچنانکه اثیر اخسیکتی در معارضهٔ باخاقانی گفته :

زآخور فلکی تـوسنی برون آمـد — که طوق نعلش بر حلقهٔ دهـان منست

حاصل آنکه دانشمندیست شهیر و ادیبی کمنظیر ومداح ملوك شیروان بوده مات‌فیسنه ۵۷۷ قمری ازوست :

از قصاید اوست

شب نباشدکه فراق تو دلم خون نکند — وآرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند
هیچ روزی نبود کانده عشق تو مرا — دل‌چوآتشکده‌دو دیده چوجیحون‌نکند
مژه برهم نزنـد هیچ شبی دیدهٔ من — تا بخون‌خاك سرکوی تو معجون‌نکند
زلف چون مار توآسیب زند لعل‌ترا — گر بدو نرگس‌جادوی تو افسون نکند
گرچه لعلت بوفا وعده بسی داد بمن — نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند
گرچه‌در دایرهٔ‌عشق‌توجان درخطراست — فلکی را کس ازین دایره بیرون نکند
نی خطاگفتم جان درخطرآنراست که‌او — خدمت شاه منوچهر فریـدون نکند
خسرو شروان خاقان کبیر آنکه خرد — پیش قدرش صفت رفعت‌گردون نکند

فنا ـ نامش ملاعلی متخلص بفنا متولد ۱۲۶۵ هجری قمریست در فنون ادب دست داشته وخط نسخ را درکمال استادی مینگاشته ، درسنهٔ ۱۳۵۱ هجری قمری درگذشته دیوان مرتب دارد ازوست :

فلك امروز زند دور بکـام دل مـا — کآمده ماه من از مهر بسر منزل ما
عقده از زلف خم‌اندرخم‌تو هست بدل — بگشاید لب لعل تو مگر مشکل مـا
جان براهش بسپاریم و بجان ممنونیم — گر قبولش فتد این تحفهٔ ناقابل مـا

ای فنـا بندگی اهل صفا کن بصفـا   تا کـه الطاف الهی بشود شامل مـا

فناء النسابیگم ــ یکی ازهمسران جهانگیر شاه پادشاه هندوستان بوده و شعـر نیکو میسروده این دو شعر ازوست :

هنگام سحر دلبر من جلوه‌گر آمـد   صد فتنهٔ خوابیدهٔ محشر بسر آمـد
مکن‌تکرار ایدل هرزمان‌درس‌محبت‌را   مده بر هردو عالم‌نشأهٔ صهبای‌حیرت‌را

فنا هندوستانی ــ نامش میرزا عبدالله ازمشاهیر شعرای هندوستانست و درزمان عالمگیر شاه میزیسته ازوست :

در تمنای جفای خویش‌کشتن صید را   اختراع مهربانیهـای صیـاد منست

فنائی ــ نامش آقاشاه بیگی از رجال دوران شاه طهماسب ماضی است ازوست:

خوش‌آن‌کز وعده‌ات خوشحال درمحنت‌سرای خود
نشینـم منتظـر ساعت بساعـت سوی در بینـم

فنائی ــ وهو میرزا احمد مهدوی متخلص بفنائی ازفضلای چهارمحال است در سال ۱۳۱۶ هجری قمری متولد شده و در مدارس قدیمهٔ اصفهان تحصیلات خودرا بپایان رسانیده و بامور شرعیهٔ زادگاه خود اشتغال دارد ازوست :

هر کس‌زجان‌گذشت توان‌از جهان‌گذشت   شاد آنکه درجهان زجهان‌و زجان‌گذشت
در کارخانه‌ای کـه بود سود آن زیان   سود آنکسی برد که زسودو زیان‌گذشت

فنائی چغتائی ــ نامش امیرعلی شیروزیر سلطان حسین میرزا گورکان حکمران هرات و ماوراء النهر وخراسان بوده و از بزرگزادگان دودهٔ چغتاخانی است اشعار ترکی او بسیار و غزلیاتش معروفست در ترکی نوائی و در فارسی فنائی تخلص میکرده گویند وقتی بحبس و بندگرفتارآمد وپس ازخلاصی از بند اختلال حواس پیداکرد ودر سنهٔ ۹۰۷ هجری قمری وفات یافت ازوست :

تا گل روی تو از بادهٔ گلفام شکفت   باده از عکس‌گل روی‌تو درجام‌شکفت
نگویم بهرتشریف قدومت‌خانه‌ای دارم   غریبم خاکسارم‌گوشهٔ ویرانه‌ای دارم
ای شب غم چند از دوری‌یارم میکشی   زنده میدارم ترا بهر چکارم میکشی

فنائی خلخالی ــ نامش شیخ احمد از احفاد شیخ ابوزید خلخالیست پس ازکسب علوم ادبیه و زیارت حرمین در قزوین بتدریس پرداخت و هم در آن شهر وفات یافت این دو شعر ازوست :

افتاده بپا زلف سمن سای تو از چیست   دیوانه منم سلسله در پای تو از چیست
کار مشکل میشود بر بینوایان چمن   گر تو ای‌گل‌گوش‌برآواز بلبل‌میکنی

فنائی رضوی ــ نامش میرزا اصغر ازاجلهٔ سادات مشهد رضوی است و بروایتی مشهدی تخلص میکرده این دو شعر ازوست :

غبارم کن خدایا در رهی کآن مه گذر دارد مگر دامن کشان روزی مرا ازخاك بردارد
هر شب کنم اندیشه تا دل زتو برگیرم **چون صبح شود روشن مهر تو زسر گیرم**[1]

فنائی کشمیری ــ از احـوالش چیزی بنظر نرسید جز اینکـه از سخنوران هندوستانست این شعر ازوست :

در راه انتظار فنائی گریست خون چندانکه یار آمدو ازخون او گذشت

فنائی مشهدی ــ نامش ملاعلی اصغر است و در زمان اکبرشاه بهندوستان رفته این یك شعر ازوست :

بمیزان نظر حسن ترا با ماه سنجیدم میان این وآن فرق از زمین تا آسمان دیدم

فنائی مشهدی ــ جز اینکه شغلش علافی بوده چیزی از احوالش بنظر نرسیداین رباعی ازوست :

گر جان طلبی زمن فدا خواهم کرد دشنام اگر دهی دعا خواهم کـرد
هرگز بجفـا از تـو نگردانم روی هرچند جفـا کنی وفـا خواهم کرد

فنائی نیشابوری ــ نامش محمد یحیی است و در سنه ۸۵۳ هجری قمری وفـات یافته و منظومه‌ای بنام شبستان خیال دارد ازوست :

او تیغ زند بردل آتش‌زده و من درگریه که شمشیر وی ازآب نیفتد

فنائی یزدی ــ نامش کمال‌الدین حسین است و در زمان سلطان حسین میرزا میزیسته این یك شعر ازوست :

دستم نمیرسد که در آرم بگردنت دست من شکستهٔ مسکین بـدامنت

فنونی اصفهانی ــ شغلش صحافی و مردیست سخن‌سرا و بسیار لاابالی وهرزه‌درآ این مطلع ازوست :

همیشه یار بما در مقام کین بوده است طریق یاری و رسم وفا همین بوده است

فوتی یزدی ــ گویند مردی هزال بوده و دیوانش مملو از اهاجی و مطایبات است ولی اشعار خوب‌هم دارد این دوشعر ویك رباعی ازوست :

مرا قیامت و مردن بصورت دگر است مسافران عـدم انتظـار مـا مبرید
بظاهرخنده‌ای‌برریش دوران میزنم‌اما گل فصل خزانم خاطرم خرم‌نمیدانم

۱ــ بنام دیگری هم دیده شده است .

رباعی

تـا نیست نگردی ره هستت ندهنـد | وین مرتبه بـا همت پستت نـدهند
چون شمع قـرار سوختن تـا ندهی | سررشتـهٔ روشنی بـدستت ندهند

فوجی شیرازی ــ نامش میرزا محمد و اصلش از شیراز است چون همواره در خدمت نظام بسر میبرده فوجی تخلص میکرده و مداح و ندیم خان زمان بهادر بوده وپس ازسفر حج ومراجعت بهندوستان همانجا درگذشته ازوست :

با خود حکایت از لب خاموش میکنم | خود نغمه میسرایم وخودگوش‌میکنم
فوجی چو خاك رهگذر از پا فتاده‌ام | بـا سایهٔ تو دست در آغوش میکنم

فوجی نیشابوری ــ الشهیر بملا مقیم از شعرای ایرانست که بهندوستان رفته و مورد لطف شاهجهان واقع شده وچندی در بنگاله در خدمت شاه شجاع فرزند شاهجهان میزیسته در سنه ۱۰۶۰ بوطن خود مراجعت کرد و هم در آنجا وفات یافت دیوان مرتب دارد ازوست :

جهانی مختصر خواهم که در وی | همین جای من‌و جای تو بـاشد

فوزلکهنوی ــ نامش حافظ علی حسین بن حافظ محمد صادق لکهنوی است در خدمت مولوی عبدالعلی فروغ وحکیم محمدحسن حاجی‌پور ومولوی عبدالصمد پشاوری بکسب فضائل پرداخته وانواع خطوط را خوب مینوشته و حافظ کلام‌الله بوده وگاه‌شعر میسروده ازوست :

وصالت وعده فرما با دل امیدوار ما | کشد تا چند جور هجرتو جان نزارما

یـافت چون نواب صدیق‌الحسن | خلعت رخشان چو مهر تابناك
از ملك اهـل زمیـن را شد نـدا | آسمـان نـازد بـاین تشریف پـاك

فوق‌الدین احمد یزدی ــ که فوقی تخلص میکرد اصلش ازتفت من‌توابع یزد است و در دوران سلطنت شاه صفی وشاه عباس میزیسته و از معارف زمان حظی وافر داشته در عهد شاه صفی باصفهان رفت وچون محیط را مساعد ندید بهندوستان عزیمت کرد و بساختن هزلیات پرداخت و آوازه‌ای بسزا یافت مآلا از هند بایران بازگشت و بتفت رفت و در حدود سنهٔ ۱۰۵۰ هجری قمری درگذشت دیوانش قسمتی مشتمل برمثنوی شیرین‌و فرهاد و قسمتی هزلیات است‌که در هیچیك از قسمتها از جد اثری ملاحظه‌نمیشود ومحض نمونه از هریك شعری چند نگاشته میشود دیوانش اخیراً بطبع رسیده ازوست :

در وصف شب از شیرین و فرهاد اوست

بود عـاشق غمش در شب فـزونتر | مگر آنشب کـه بیند روی دلبـر

شبی چون . . ن دیك از رو سیاهی — سیاهی ر. . . از مه تا بماهی
در آنشب بادی ار در معده بودی — زتاریکی ره . . ن گم نمودی
نمی‌آمد از آنشب بوی روزی — نمیداد آفتاب از ترس . . زی
قضا فرهاد آنشب برد خوابش — چو از دل رفته بودی صبرو تابش

از غزلیات اوست

هر که خواهدنکند قد چوکمان میباید — یك سر تیر بخوابد ز زن پیر جدا
فوقی از دست زاهدی نالد — که زدستش بجان بود تسبیح
منم که داده لبم داد هرزه افشانی — بطرز خویش ندارم درین جهان ثانی
عسل زپاچهٔ شلوار طبع من باشد — بدان طریق که باران زابر نیسانی
پیاله فاش خورو فرض حق‌نهان‌بگذار — که این بود بجهان شیوهٔ مسلمانی

از ساقینامهٔ اوست

بیا ساقی آن میوهٔ باغ نار — که مانند شفتالو است آبدار
بمن ده کزین زهد جانم بسوخت — سراپا چو شمع استخوانم بسوخت
بیا زاهدا ترك سالوس کن — ریا را بزنجیر محبوس کن
وگرنه مکن آشنائی بمن — نه بفروش زهد ریائی بمن
که چون باده بیخود رود بر سرم — کشد همچو جان مستی اندر برم

فوقی ترکمان ــ نامش محمد امین است ودرکاشان اقامت داشته و ازشاگردان ملامیرزا جانست وچندی درخراسان وعراق وفارس میزیسته بالمآل درقریهٔ لاهیجان در سنه ۹۵۵ بسرای باقی شتافت طبع خوشی داشته این اشعار ازوست :

چه آفتی تو ندانم که در جهان امروز — محبت تو دوکس باهم آشنا نگذاشت
اندکی پیش تو گفتم غم دل ترسیدم — که‌دل‌آزرده شوی ورنه‌سخن‌بسیاراست
همنشینم بخیال تو و آسوده دلم — کاین‌وصالیست‌که‌ازپی‌غم‌هجرانش‌نیست
پس‌ازعمری‌که‌بهرپرسش‌من یار میآید — غم دل تا نگویم همره اغیار میآید
بمن‌وقت‌جدائی مهربانترکرد دورانش — که‌خواهدبیشترسوزددلم‌ازداغ‌هجرانش

فهمی ــ وهو مولانا فهمی اصلش از جزیرهٔ هرمز واقع در خلیج فارس است و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این قطعه ازوست :

متاع جور تو دارد بجان زبان‌و خوشم — که غیر من نکند هیچکس خریداری
جدائی ار زجفایت طلب کند عاشق — حرام باد برو لذت گرفتاری

رباعی

یارب دردی کـه دل بآن خوش گردد سوزی کـه سراپـای من آتش گردد
در بـوتـهٔ محنتم گـدازان چنـدان کـاین قلب زرنـاسره بیغش گـردد

فهمی استرابادی ــ مردی مستعد بوده وطبع خوشی داشته و در دهلی وفات یافته این رباعی ازوست :

ای روی تو در عـرق گل آبزده زلف تـو درو بنفشهٔ تـاب زده
چشمان‌توچون دو مست دریك‌بالین سر برسر هم نهـادهٔ خواب زده

فهمی بهاری ــ نامش دیانت حسین بن شیخ هـدایت علی نونهال و شاگـرد عبدالغفورخان بهادر نساخ بوده بفارسی اشعار بسیار دارد ازوست :

سیه‌بختـی عشاق حـزیـن را سواد زلف خوبان نـام کردند
بـروز اولین زهـرآب غـم را بکـام فهمی نـاکـام کـردنـد

فهمی سمرقندی ــ مردی دانشمند و شاعری خوش قریحه‌بوده ووقتی بهندوستان رفته وبعداً بموطن خویش مراجعت کرده این دو شعر ازوست :

تـا خاصیت بـاده بمن پیر مغان گفت از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت
زموی عنبرین چون‌برتنش پیراهنی دیدم لباس کعبه‌اش پنداشتم بر خویش پیچیدم

فهمی طهرانی ــ اصلش از قریهٔ طرشت است وزمانی بهندوستان رفت وپس از چندی بوطن بازگشت طبع خوشی داشته این دو شعر ازوست :

کـه بر احوال زار من نگریست کـه بر احوال زار من نگریست
دلرا بـاحتمال پیامش دهم قرار هرچند این محـال میسر نمیشود

فهمی قزوینی ــ وهو شاه قاسم فهمی فرزند مولانا عزیزالدین چلبی مـردی فقیر وطالب علم بوده وگاه شعر میسروده این یك رباعی ازوست :

عاشق که براه عاشقی در تك و پـوست معشوق و مـراد و مطلب و مقصد اوست
ز آنرو قـدم از طعنهٔ دشمـن نکشـد تـا سر ننهد پـا نکشد از در دوست

فهمی کاشی ــ از شعرای خوش قریحهٔ کاشانست شغلش کرباس فروشی بوده و شعرهم میسروده ولی چون تحصیلات مرتبی نداشته اشعارش خالی از عیب نیست وبیشتر گفته‌هایش مشتمل براهاجی رکیکه است ازوست :

مرا عشق اینقدر آزار کرده است که از وصل توام بیزار کرده است
قانع بخیالی شدم از دیدن رویت بی‌منت پـا میگذرم از سر کویت

فهمی کرمانی ــ نامش میرشمس‌الدین اصلش از کرمانست علاوه برفنون ادب در علوم ریاضی تبحر بسیار داشته و در زمان سلطان محمد صفوی بصدارت رسیده و در سنه ۹۹۳ هجری قمری وفات یافته این رباعی ازوست :

این مغبچه کوشد آتش افــروز کنشت آتش زده در خرمن صد حور سرشــت
چون هیمــه کشان بــرای آتشکده‌اش رضوان همــه شاخ طوبــی آرد ز بهشت

فیاض لاهیجی ــ نام نامیش مولانا عبدالرزاق و اصلش از لاهیجانست و چون سالها در قم متوطن بوده بقمی اشتهار یافته و از شاگردان حکیم صدرای شیرازی است و در علوم معقول و منقول دست داشته گوهرمراد و شوارق از تصنیفــات اوست و نیــز شرحی بفارسی برفصوص نوشته وطبعش در نظم نهایت قدرت را داشته و فیاض تخلص میکرده دیوانش مشتمل بردوازده هزار شعر است وفــاتش در سنهٔ ۱۰۵۱ هجری قمری اتفاق افتاده این اشعار ازوست :

محبت شمع‌فانوس است‌کی پوشیده میماند غم اوعاقبت در پرده رسوا میکند ما را
هرکه بینی لبش از دعوی منصور پراست لیك رندی که کشد سرزنش‌دار کم است
قسمت ما زین چمن بار تعلق بود و بس سرورا نازم که آزاد آمد و آزاد رفت
نه غم بیگانگان دارم نه فکــر دوستــان تا بیادم آمــدی عالم مــرا از یاد رفت
کرا دماغ که از کــوی یار برخیــزد نشسته‌ایــم کــه از ما غبار بــرخیــزد
قتل همــه کن حــرام بــر خــویش تــــا خــون منــت حــلال بــاشــد
پی حفظ صحــت مــی لالــه‌گــون ضــرور است در هر تنــی همچو خون

فیروز شاه بهمنی ــ از سلاطین سند بوده و در سنه ۸۲۵ هجری قمری درگذشته این رباعی ازوست :

در آتش مرده فکر زائــل نکنی اندیشه بهر خیــال هائل نکنــی
این نقد خزینهٔ دمــاغست بکــوش تــا صرف بجنسهای بــاطل نکنی

فیروز فارسی ــ پدرش ملاکاوس یزدانی بهی‌کیش پارسی نژاد بوده و خــود در هندوستان متولد شده ودرسن دهسالگی باپدر بایران آمده وپس از دوازده سال‌تحصیل بهندوستان مراجعت وبنشر حکمت وعلوم وتاریخ ونظم ودساتیر قدیمه پرداخته و کتابی تألیف کرده وبطبع رسانیده ونسختی چند ازآن بایران فرستاده‌که مورد توجه واقــع شده و در مراجعت حاجی میرزا ابوالحسن شیرازی سفیر ایران از هندوستان فصل‌مشبعی ازکمالات نامبرده بآستان خاقان مغفور معروض داشت وهمین موجب شدکه بعمال دولت انگلیس توصیه‌ای شودکه موجبات رفاه حال ویرا فراهم آورند همچنانکه مقرری کافی دربارهٔ او برقرار ومأمور نظم تاریخی در ذکر حال بزرگان وفتوحات کشور هندوستان گردید و در چهل هزار بیت تاریخ مزبور را بنام ژرژسیم پادشاه انگلیس باتمام رسانید.

و در سنهٔ ۱۲۴۲ هجری قمری درگذشت وبرادر زاده‌اش رستم بن قباد کتاب مزبور را باضم دیباچه‌ای بنـام ملکهٔ ویکتوریا بطبع رسانیده منتشر ساخت ایـن اشعار از آن کتابست :

در توحید گوید

بنـام خداونـد آییـن و مهـر | ز دانش سخنزا فـروزنده چهـر
پرستش سزایـان با آب و جـاه | بدرگـاه او کمتر از خـاك راه
مراین آفـرینش مخوان سرسـری | خرد بوده ده در میـانجیگـری
بدِین ده خرد نه فلك شد پـای | وز آنپس باخشیج شد رهنمـای
چو زینها بشد کـار پـرداختـه | مـوالیـد را کـار شد ساختـه

در توکل بلطف الهی

دو کس را چو افتد بهم کار زار | یکی شاد گردد دگـر دل فکـار
بفرجام گردد یکی چیـره دست | به پیش اندر آید یکیـرا شکست
بود آنکـه فرزانـه و هـوشیار | مر این هردو داند زپـروردگـار
نداند ز رای و ز تـدبیر خـویش | ز نیروی بازوی چون شیر خویش
نه ز افزونی لشگر و ساز جنـگ | نه از گردش پردهٔ هفت رنـگ
اگر یاوری ناید از کـردگـار | نه دانش بیاید نـه لشگـر بکـار

فیروز کابلی ــ گویند خانه‌زاد میرزا محمد حکیم بوده‌که از بزرگان وقت است و مختصر خط و سوادی هم داشته و از موسیقی نیز بی‌اطلاع نبوده و باقتضای طبع موزون شعر میسروده این سه شعر ازوست :

علاج این تن بیمار چیست جـز مردن | بـرو طبیب مکن رنج خـویشتن ضایع
غیر منظور نظر ساخته‌ای یعنـی چـه | بنده را از نظر انداخته‌ای یعنی چـه
کس ندیدیم بدور تو بدین حسن وجمال | قیمت حسن بـر انداخته‌ای یعنی چـه

فیروز مشرقی ــ که مشرقی هم گفته‌اند معاصر عمرولیث صفاری بوده ومشرف محلی است در یمن وی باستادی معروف است و در سنهٔ ۲۸۳ هجری قمری وفات یافته ازوست :

مـرغیست خدنگ او عجب دیدی | مرغی که شکار او همه جـانـا
داده پر خویش کرکسش هدیـه | تا بچه‌اش را بـرد بـه مهمانـا

*

سر و سیمین تـرا در مشك تـر | زلف مشکین تو سر تا پا گـرفت

فیضان ـ نامش آقاابراهیم و اصلش از شاهجهان آباد و شاگرد سالم کشمیری بوده و در موسیقی مهارتی بسزا داشته و در سنهٔ ۱۱٤٤ هجری قمری بدیار نیستی شتافته و باقتضای طبع موزون گاه شعر میسروده ازوست :

شد چاك بسكه سینه ز زخـم هوس مرا	هرجـا فتاد سایـهٔ من شد قفس مـرا
نصیبت‌گر بود همچون‌صدف‌رزق‌ازسماریزد	چوقسمت‌نیست‌روزی‌ازدهن‌چون‌آسیاریزد

فیض دهلوی ـ وهو مولوی فیض‌الحسن بن خلیفه علی بخش‌بن خلیفه خدابخش قرشی حنفی است علوم مرسوم زمانرا از پدر خود و علمای رامپور فراگرفته و رسالات عدیده از خود بیادگار گذاشته بفارسی و تازی دیوان دارد ازوست :

زاهد بر این مناز کـه دنیا گذاشتـم	این همت منست که عقبی گـذاشتـم
مطرب دگر میا که سر چنگ و دف نماند	ساقی برو کـه ساغر و مینـا گذاشتم
جز یك گلیم کهنه دگر در برم نبـود	آنهـم بحکـم همت والا گـذاشتـم

فیض کاشانی ـ وهو مولانا مرتضی المدعو بملا محسن از تلامذهٔ مرحوم ملا صدرای شیرازی است وافتخار مصاهرت آنجنابرا داشته وهمشیره زادهٔ ضیاءالدین نورای کاشی است‌که باشاه عباس ثانی معاصر بوده حاصل آنکه دانشمندی است بلند پایه وحکیمی گرانمایه جامع علوم عقلیه ونقلیه وتألیفات عدیده ازقبیل تفسیر آصفی وصافی و مفاتیح وکلمات مکنونه وغیر آن داشته دیوان أشعارش مشتمل برشش هفت هزار شعر است وفاتش در سنهٔ هزار درکاشان اتفاق افتاده ازوست :

آنکه مست‌جانان‌نیست عارف‌اربودعام‌است	هرکه نیستش ذوقی شعله‌گر بود خام‌است
هرزه گردد اسکندر در میان تاریکـی	آب زندگی باده‌است چشمهٔ خضر جام‌است
دردی کشان زهم چو بپا شد وجود من	در گردن شما که ز خاکم سبو کنیـد

رباعیات

در عهد صبی کرده جهالت پستت	ایـام شباب کـرده غفلت مستت
چون پیر شدی رفت نشاط ازدستت	کی صید کند ماهی دولت شستت

با من بـودی منت نمـی‌دانستـم	یا من بـودی منت نمـی‌دانستـم
چون من شدم ازمیان تو را دانستم	تا من بـودی منت نمیـدانستـم

فیضی اکبرآبادی ـ پس از غزالی مشهدی که از طرف اکبرشاه عنوان ملك‌ـ الشعرائی یافت فیضی ازدرگاه اکبری باین لقب سرافراز آمد وی ملك قمی و ظهوری را ملاقات کرده وشیخ عبدالقادر بدایونی در منتخب التواریخ نسبت بفیضی بدگفته وتاریخ

وفاتش را خالد فی‌النار نوشته ولی صائب ازوی بخوبی یاد کرده است . دیوانش مشتمل برچند هزار بیت است ازوست :

سر و سودای تو نگذاشت دل و دین مارا — عشق دزدیست که با خانه برد کالا را
دلم از داغ تازه میسوزد — باز در خانه آتش افتاده است
فیضی از آسمان منال که او — از تو آشفته روزگار تر است
امشب وداع یار ز مرگم علامت است — شام وداع نیست که صبح قیامت است
دل خوبان شهر مایل تست — سنگ آهن ربا مگر دل تست
وصلت چو عمر رفته میسر نمیشود — یکبار شد میسر و دیگر نمیشود
ای عشق رخصت است که از دوش‌آسمان — بردوش خود نهم علم کبریای تو

فیضی تربتی — مردی سیاح بوده و درزمان اکبرشاه درهندوستان توقف نموده ووی عارفیست دانا و ادیبی توانا ازوست :

شرح جفای دوست نه بهر شکایت است — مقصود ذکر اوست دگرها حکایت است
گر جانب مسجد گذرم ور طرف دیر — هرجا که روم روی دلم سوی تو باشد

رباعی

زاهد تو ز مستی منگر پستی ما — صرف ره نیستی شده هستی ما
ما مست محبتیم و تو مست غرور — فرقست ز مستی تو تا مستی ما

فیضی دکنی — وهو ابوالفیض بن شیخ مبارك از مشایخ عرب و برادر بزرگ شیخ ابوالفضل دکنی است که در دولت اکبر شاه گورکانی صدارت یافته شیخ را تألیفات عدیده بوده منجمله نیمی از قرآنرا بی‌نقطه تفسیر کرده و شعر نیکو میسروده و فیضی تخلص میکرده و اواخر عمر فیضی را بفیاضی مبدل ساخته ومآلا در سنهٔ ۱۰۰٤ هجری قمری در لاهور وفات یافته این اشعار ازوست :

تو ای کبوتر بام حرم چه میدانی — طپیدن دل مرغان رشته برپا را
ایکه از بادیهٔ عشق خبر میپرسی — پای بردار که کونین دوگامست اینجا
ای همنفسان محفل ما — رفتید ولی نه از دل ما
در دل من هوس وصل کسی افتاده است — که ازو در دل هرکس هوسی افتاده است
خوش آنکسی که زعالم بآرزوی تورفت — بجستجوی تو آمد بگفتگوی تو رفت
در زیر آن دو زلف زنخدان ساده بین — یك گوی در میان دو چوگان فتاده بین
خوش آنزمان که یکی بود خانهٔ من وتو — نبود راه جدائی میانهٔ من و تو
خوی عتاب آمیز را با مهر پیوندی بده — هم عشوه‌را معنی‌بکن هم‌غمزه‌را پندی‌بده
تاکی زبادام ترت عمرم بتلخی بگذرد — آن پستهٔ لب بسته‌را راه شکرخندی بده

رباعیات

باید بره عشق تکاپو کردن   پیوسته بخورشید ازل رو کردن
زینسان که بود ظهور حق ازهمه‌سو   باید زچه روی روی یکسو کردن

آنروز که کردند شمار من و تو   بردند ز دست اختیار من و تو
فارغ منشین که کارساز دو جهان   پیش‌از من‌و تو ساخته‌کار من‌و تو

از مثنویات اوست

پیش که هنگامهٔ عالم نبود   غلغل بازیچهٔ آدم نبود
پردگی غیب منزه ز طنز   بود نهان در تتق کنت کنز
چهرهٔ وحدت خط کثرت نداشت   طرهٔ معنی ره صورت نداشت
عین عدم بود وجود شئون   داشت ظهور همه سر در بطون
پرده نشینان شبستان غیب   باز کشیدند برون سر ز جیب
نغمهٔ ایجاد دمیدن گرفت   رایحهٔ فیض وزیدن گرفت
بحر ازل نیم نمی بیش نیست   ملك ابد نیم دمی بیش نیست
دهر چو بااینهمه کس بی‌کس است   همنفس من نفس من بس است

فیضی سهرندی ــ نامش شیخ‌اله داد و اصلش از سهرند من‌بلاد هندوستانست از شعرا و علمای دوران اکبریست رسالهٔ مدارالافاضل در علم لغت از تألیفات اوست و شعرش اینست :

کشم خطبررخ‌زرد ازسرشك‌لاله‌گون‌خود   باین رنگ آشکارا میکنم درد درون‌خود

فیضی یزدی ــ در یزد بعصاری اشتغال داشت ومردی فقیر ودرویش‌مسلك بود و در دوران صفویه میزیسته ازوست :

گر نباشد یاررا مهر ووفا کین‌هم‌خوشست   من بآنها پرمقید نیستم اینهم خوشست
گوشهٔ میخانه جای باصفائی بوده است   بی‌تکلف گوشهٔ میخانه جائی بوده است

ق

قاآنی شیرازی ــ نام نامیش حبیب فرزند ارجمند میرزا محمدعلی متخلص‌بگلشن و اصلش از ایل زنگنه بوده و در سال ۱۲۲۲ هجری قمری درشهر شیراز دیده بعالم‌گشوده است پس ازگذشت دوران صغر بتحصیل علوم مرسوم زمان پرداخت و ازهمان اوان با

ذوقی وافر وشوقی متکاثر بکسب شقوق مسائل وصنوف مطالب کلیه وجزئیه بذل جهد نمود همچنانکه پای از دوران شباب فراتر ننهاده از معاریف سخنسرایان عهد خویش شد وسالیان متمادی در خراسان وکرمان بمدح مرحوم حسنعلی میرزا شجاع‌السلطنه والی ایالات مذکوره اختصاص داشت وبمناسبت نام اکتای قاآن فرزند آن مرحوم قاآنی‌تخلص اختیار کرد در دوران توقف خود در شیراز وکرمان وطهران بامرحوم رضا قلیخان هدایت مصاحب ومعاشر بود در سنهٔ ۱۲۶۲ ازشیراز بطهران آمد و بدربار ناصرالدینشاه بار یافت وشاعر رسمی دربار شد حاصل آنکه درعلوم عربیه وفنون ادبیه و قصیده سرائی ادیبی است خبیر وفصیحی کمنظیر و در زبان فرانسه تبحر کافی داشت وآنچه از خود بیادگار گذاشته کتابی است بنام پریشان بسبك گلستان شیخ اجل سعدی شیرازی و دیوان اشعاری مشتمل برهفده هزار بیت ازقصیده وغزل وغیر آن حاوی اشعار بلند متین و مضامین نغز ودلنشین که مکرر بحلیهٔ طبع آراسته شده است وفاتش در سنهٔ ۱۲۷۰ هجری قمری در شهر طهران اتفاق افتاد این اشعار تیمناً ازدیوان آنمرحوم نوشته شد :

در صفت ابر و باران بهاری گوید

بگردون تیره‌ابری بامدادان برشد ازدریا — جواهرخیز وگوهرریز وگوهربیز وگوهرزا
چوچشم اهرمن‌خیره چوروی زنگیان‌تیره — شده گفتی همه چیره بمغزش علت سودا
تنش باقیر آلوده دلش باشیر آموده — برون پر سرمهٔ سوده درون پر لؤلؤ لالا
شده‌خورشیدنور افشان‌بتاری جرم‌اوپنهان — چو شاه‌مصر درزندان چوماه چرخ‌درظلما
ویا در تیره چه بیژن نهفته چهرهٔ روشن — ویا روشن گهر بهمن شده درکام اژدرها
لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله — زبس باران ازآن ژاله‌بطرف‌گلشن‌وصحرا
ازو اطراف خارستان شده‌یکسر بهارستان — وزو رشك نگارستان زمین ازلالهٔ حمرا
زبس‌گل‌های‌گوناگون‌چمن‌چون‌صحف‌الکلیون — توگوئی‌فرش‌سقلاطون‌صباگسترده‌درمرعی
زبس‌لاله‌زبس‌نسرین‌دمن‌رنگین‌چمن‌مشکین — زبوی آن‌زرنگ این‌هوادلکش زمین‌زیبا
گل‌ازبادوزان‌لرزان‌وزآن‌مشك‌ختن‌ارزان — بلی نبود شگفت ارزان کساد عنبر سارا
چه‌درهامون‌چه‌دربستان‌صف‌اندرصف‌گل‌وریحان — زیکسو لالهٔ نعمان ز یکسو نرگس شهلا

وله ایضاً

نسیم خلد میوزد مگر ز جویبارها — که بوی مشك میدهد هوای مرغزارها
ز خاك رسته لاله‌ها چو بسدین پیاله‌ها — ببرگ لاله ژاله‌ها چو در شفق ستارها
زهر کرانه مستها پیاله‌ها بدستها — ز مغز می پرستها نشانده می خمارها
درختهای بارور چو اشتران باربر — همی ز پشت یکدگر کشیده صف قطارها

در مدح شاهزاده فریدون میرزا فرمانفرما گوید

گاه طرب و روز می و فصل بهار است — جان خرم و دل فارغ و شاهد بکنار است

باد سحر از آتش گل مجمره سوز است — خاك چمن از آب روان آینه دار است
ای تــرك بیا تات ببوسم کــه بنوروز — فکر دل عاشق همــه بوسیدن یار است
یك امشبکی بیش مجــال سخنــم نیست — فــردا همه هنگامهٔ عید وصف بار است
مدح ملك و تهنیت عید ضــرور است — کاین هردو زمانرا سبب دفع ضرار است
مشکل که دگر باره مرا کام دهد بخت — زیرا که جهانرا نه بیك حال مداراست
چون دولت خسرو نبود عادت گردون — تا گوئی جاوید بیك عهد و قرار است
دارای جوانبخت فــریدون شه غــازی — کآنجا که رخ اوست همه ساله بهار است
گردون شرف و بحر کف و ابر نوالست — لشگر شکن و پیلتن و شیر شکــار است

در مدح محمد شاه گوید

ساقی‌بده‌رطل‌گران‌زان‌می‌که دهقان‌پرورد — انده بردغم بشکردشادی دهد جان پرورد
درخم دل پیر مغان درجام مهر زرفشان — دردست ساقی‌قوت‌جان رخسارجانان‌پرورد
شادی‌دهد غمناك‌را کسری‌کند ضحاك را — بیچاره سازد خاك‌را وزخاك انسان‌پرورد
از سنگ سازد توتیا وزخاك آرد کیمیا — از دُرد انگیزد صفا وز درد درمان‌پرورد
دلرا ازو زاید شعف جانراازوخیزد شرف — چونانکه گوهررا صدف‌ازآب‌نیسان‌پرورد
خیزای‌نگارده‌دله‌آن رسم دیرین کن یله — بگذار چنگ ومشغله‌کاین هردوخسرا پرورد
بوسی بده بی‌مشغله بیزحمت وچنگ وگله — کزجان‌برفت‌آن‌حوصله‌کاندوه وحرمان پرورد
وربوسه ندهی ای‌پسرحالی‌بکین بندم‌کمر — گرددسخنور شیرنرچون‌رسم‌طغیان‌پرورد
ویژه چوقاآنی کسی‌کاورابود حرمت‌بسی — زیراکه درهرمجلسی‌مدح جهانبان‌پرورد
دارا محمد شاه راد آن قیصرکسری نژاد — آن کز رسوم عدل‌وداد آیین‌یزدان‌پرورد

در ستایش محمد شاه و فتح خوارزم گوید

رسید چه ؟ خبر فتح . کی ؟ بوقت سحر — کجا ؟ بنزد ملك از چه ملك ؟ از خاور
خبر چه‌بود؟ شکست عدو. که‌گفت؟ بشیر — عدو شکست چسان خورد؟ گشت زیروزبر
مصافگاه کجا بــود ؟ ساحت بسطــام — کــه بر شکست عدو را ؟ سمی بن آذر
دگر که ناصر او بود ؟ نصـرت‌الدولــه — چه بود منصبش ؟ از شه امارت لشگــر
کدام لشگر ؟ آن لشگری که رفت ز ری — کجا ؟ بطوس چرا ؟ بهر نظم آن کشور
سپاه را که فرستاد ؟ خواجه ، کی شعبان — کدام خواجه ؟ مهین خواجهٔ عطــاگستر
دگر سپاه فرستد ؟ بلی . چه مه ؟ شوال — چه روز ؟ عید . کی آنروز میرسد؟ایدر
کنون چه باید ؟ ساغر چگونه باید پر ؟ — پر از چه ؟ باشد از می چه می ؟ می خلر
قدح چه باشد ؟ نقره چه نقره ؟ نقرهٔ خام — قدح گسار که؟ ترکی چگونه؟ سیمین‌بر
قدح بیاد که بخشد ؟ بیاد روی ملــك — قدح نخست که نوشد ؟ حکیم دانشــور
مرآن حکیم که باشد ؟ حکیم قاآنــی — چو خورد می چه‌کند ؟ مدح شاه‌کیوان‌فر
کدام شه ؟ شه ایران چه‌کس محمد شاه — ورا لقب چه ؟ ابوالسیف ازکه از داور

وله

چند خواهی پیرهن از بهـر تـن | تن رها کن تا نخواهی پیرهـن
آنچنان وارسته شو کز بعد مـرگ | مرده‌ات را عار آیـد از کفـن
عشق خواهـی جـام ناکامی بنوش | فقر خواهی کوس بدنـامـی بزن
داعـی ابلیس را از در بـران | جـامهٔ تلبیس را از بـر بکـن
تن بکاه ایخواجـه در تیمار جان | تا بکی جان کاهی از تیمار تـن
آفتاب آسا بهـر کاخی متـاب | عنکبوت آسا بهـر سقفـی متـن
چون مگس جهدی نما شهدی بنوش | چون شتر باری ببر خاری بکـن
ز اقتضای نفس راضی شو که نیست | اقتضائـی بی قضـای ذوالمنـن
چند گوئی آن قبیح است این صبیح | چندگوئی کآن لجین‌است این لجن
نسبت اجزا باجـزا چون دهـی | بینـی آنیك را قبیح اینـرا حسن
لیك چون کل را سراپا بنگـری | جمله را بینی بجـای خـویشتن

در وصف عزت‌الدوله خواهر ناصرالدینشاه که مادرش جهانسلطان خانم بوده گویـد

برنگ و بوی جهانی نه بلکه بهتر ازآنی | بحکم آنکه جهان پیرگشته و تو جوانی
ستاره‌ای نه مهی نه فرشته‌ای نه گلی نه | که هرچه گویمت آنی چوبنگرم به‌ازآنی
جهان‌بروی توتازه‌است وجان‌ببوی‌توزنده | جهان جان‌توئی امروز ازآنکه‌جان‌جهانی
همین نه‌آفت شهری‌که آفت دل ودینی | همین نه فتنهٔ ملکی‌که فتنهٔ تن و جانـی
چگونه در سخن آید حدیث روی نکویت | که حد حسن توبرتر بود زدرك معانـی

از قطعـات اوست

حدیث روزمحشر هرکسی درپرده‌میگوید | شود بی‌پرده آنروزی‌که روی‌ازپرده‌بنمائی
لاف طـاعت چند در پیـری زنـی | ای نکـرده در جوانـی هیـچ کـار
آنچه را در روز روشن کس نجسـت | چـون تواند جست در شبهـای تـار

آدمـی را کـو نبـاشد تجـربت | بـر چنـان آدم شـرف دارد ستـور
میخـورد مسکین نمـك بـر جای قند | طعـم شیریـن را نمیدانـد ز شـور
مختصـر گویـم بهـر کـاری که هست | کـور بینـا بهتـر از بینـای کـور

ای ستمگـر ستـم مکـن چنـدان | کـه بمظلـوم کـار گـردد تنـگ
زان حـذر کـن کـه آورد روزی | دامـن عـدل کـردگـار بچنـگ

رباعیات

در میکده مست از می نابـم کـردند | سرمست ز جـرعهٔ شرابـم کـردنـد
ایدوست بچشمهـای مسـت تو قسـم | جامی دو سه دادند و خـرابم کردنـد

تا دل بهوای وصل جانان دادم لب بر لب او نهادم و جان دادم
خضر ار ز لب چشمهٔ حیوان جان یافت من جان بلب چشمهٔ حیوان دارم

در حال نزع گوید :

شرمنده از آنیم که در روز مکافات اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

قابل ــ نامش محمد شجاع از سخنگویان هندوستانست زیاده براین ازاحوالش خبری در دست نیست ازوست :

قدم بوادی تجرید نه عروج نما که‌این زمین نبود جای‌مسکن عیسی

قابل ایروانی ــ نامش حسنعلی‌خان فرزند محمدخان قاجار ایروانیست درخدمت شاهزاده محمود میرزا فرزند خاقان مغفور میزیسته این چند شعر ازوست:

زاهد بزهد نازی و ترسم سبق برد از نامهٔ سفید تو روی سیاه ما
گر خود همه دل باشد و آرد خبر وصل خواهم ز سر کوی تو کس شاد نیاید
گفتی بروز مرگ بیایم بپرسشت باری چنان بیا که بیائی بکار من

قابل بلگرامی ــ نامش سید عبدالله و از دانشمندان و شعرای هندوستان بوده و در سنه ۱۱۳۲ هجری قمری در شاهجهان آباد درگذشته اشعارش بمرور ایام ازبین‌رفته این یك شعر ازوست :

مگر بسرمه اثر کرد ضعف طالع من که بی عصا نتواند بچشم یار رسید

قابل کشمیری ــ نامش محمد پناه است وتازمان امیرالملك مؤلف شمع انجمن در شاهجهان آباد میزیسته این دو شعر ازوست .

قابل درین زمانه ز آدم نشان مخواه چندین هزار سال ز آدم گذشته است
هرکه قائل‌شدبوحدت مردخاموشی‌فن‌است یك‌سخن‌را ازدولب گفتن‌مکرر گفتن‌است

قابلی سبزواری ــ از بزرگزادگان سبزوار است چندی در قزوین میزیسته و همانجا فوت شده این یك شعر ازوست :

دامن کشید از من آن ماه سرو قامت این حسرتم بدل ماند تا دامن قیامت

قابوس بن وشمگیر دیلمی ــ وهو شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار از شاهزادگان آل‌زیار است که درقرون چهارم وپنجم برگرگان وگیلان ودیلمان وطبرستان حکومت داشته‌اند قابوس پس از برادرش بسلطنت رسید وخلیفه اورا شمس‌المعالی لقب داد حاصل آنکه مردیست دانشمند وبتازی وپارسی شعر بسیار دارد در حسن خط نیزمشهور

آفاق بوده عجب آنست که بااینهمه فضل ودانش ازشدت سفاکی وبیباکی وخشونت موجب طغیان سپاهیان شد ومآلا اورا گرفته محبوس ساختند وپسرش منوچهر بن قابوس را که ممدوح حکیم انوری ابیوردی بوده بسلطنت برداشتند حاصل آنکه مدت ملکش بیست‌سال بوده و رسالات کمال‌البلاغه و سیرالملوك ازوست شعری چند ازو قلمی میشود :

کار جهان سراسر آز است یا نیاز — من پیش دل نیارم آز و نیاز را
من هشت چیزرا زجهان برگزیده‌ام — تا هم بدان گذارم عمر دراز را
میدان وگوی وبارگه ورزم وبزم‌را — اسب و سلاح وجود و دعا و نماز را

رباعیات

گل شاه نشاط آمد و مـی میرطـرب — ز آنروی بدین دو میکنـم عیش طلب
خواهی کـه درین بدانـی ایمـاه سبب — گـل رنگ رخت دارد و می رنگ دولب

شش چیز در آن زلف تو دارد مسکن — پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
شش چیز دگر از آن نصیب دل مـن — عشق و غم و درد و رنج و تیمار و حزن

قابیلان‌بیك ــ از قورچیان سلاطین صفویه بوده وگاه شعر میسروده این یـك شعر ازوست :

درنگ چیست اگر با منت سر جنگ است — بیا کـه شیشهٔ ما نیـز طالب سنگ است

قادری پانی‌پتی ــ از شعرای هندوستانست این یك قطعه ازوست :

جهان چیست ماتـم سرائـی درو — نشسته دو سه مـاتمی روبـرو
جگـر پـاره‌ای چند برخوان او — جگر خواره‌ای چنـد مهمـان او

قادری غزنوی ــ اصلش از فرمل من‌توابع غزنین بوده و مولدش هندوستانست در شاعری مقام‌ارجمندی دارد درخدمت‌سلطان محمداکبر عنوان منشی‌گری داشته وبسیار معزز ومحترم میزیسته این شعر ازوست :

حاصل ازسجاده‌گر بردوش‌باری بردن‌است — میتوان برداشتن قادر سبوی بـاده را

قادری هندوستانی ــ نامش محمدلقبش داراشکوه‌فرزند ارشد وولیعهد شاهجهان پادشاه هندوستانست ولی برادر کهتر او کـه اورنگ زیب نام داشت بر وی خروج‌کرد و چون استیلا یافت او را در سنهٔ ۱۰۷۰ هجری قمری مقتول ساخت و در مقبرهٔ همایون شاه مدفون گردید رسالات حق‌نما و حسنات العارفین و سکینةالاولیاء ازمؤلفات او وسر اکبر را نیز وی ترجمه‌کرده گاهی طبعش بنظم رغبت مینموده ازوست :

هرخم و پیچی که شد از تار زلف یارشد — دام شد زنجیر شد تسبیح شد زنار شد

خاطر نقاش در تصویر حسنش جمع بود　　چون بزلف او رسید آخر پریشانی‌کشید

رباعی

خواهی که شوی داخل ارباب نظر　　از قال بحال بایدت کرد گذر
از گفتن توحید موحد نشوی　　شیرین نشود کام تو از نام شکر

قاسم ــ نامش امیر شاه ابوالقاسم خان زمان فرزند سید قاسم ولد ابوك‌بیك بن جوجك‌بیك سمرقندی‌است‌پدرش درعهد میرزاشاه‌حسن از سمرقند بدیار سند رسید وسکنی گزید وخان زمان درآن اقلیم تولد یافت شرح احوالش در بیگلرنامه مسطور است ازوست :

مقصود عاشقیست بهر صورتی که هست　　دلبر اگر سپید نباشد سیاهکی

قاسم ــ نام نامیش میرابوالقاسم سراج‌الدین محمد فرزند میرشاه ولی و اصلش از شیراز است ودر تتهٔ هندوستان میزیسته ومعاصر ومصاحب قانع تتوی صاحب مقالات‌الشعرا بوده درجودت طبع وحدت ذهن مشهور بوده و صفات حمیده واخلاق پسندیده داشته ولادتش در سنهٔ ۱۱۳۸ اتفاق افتاده گویند در ساختن ماده تاریخ مهارت بسیار داشت ازوست :

برصفای ظاهرِ ایمن زسنگین دل مباش　　شربت الماس برجان‌کمتر ازشمشیرنیست

قاسم ــ نامش ابوالقاسم واهل تتهٔ هندوستانست این شعر ازوست :

ستاره نیست شب هجر تو بروی سما　　شرر ز آتش دل میپرد بسوی سما

قاسم اردستانی ــ اصلش از اردستانست ولی در اصفهان میزیسته وهمانجا درسنهٔ ۹۸۶ هجری قمری وفات یافته شاعری خوش قریحه و ادیبی سخن سنج بوده ازوست :

کی سیب آن ذقن بکسی رایگان دهند　　سیبی است آن ذقن که ببویند وجان دهند
از راه دیده میگذرد پاره‌های دل　　مانند برگ گل که بآب روان دهند
سوز دل‌گرهمه ازعشق مجازیست خوشست　　عود هرچند بود خام چوسوزی‌خوشبوست
فسرده دل شدم از خط عنبر آلودت　　از آتشت نشدم گرم و مردم از دودت

قاسم الانوار تبریزی ــ نامش سید معین‌الدین علی مرید شیخ صدرالدین موسی ولد شیخ صفی‌الدین اسحق اردبیلی بوده و از شیخ خود قاسم الانوار لقب یافته وبخدمت سید نعمت‌الله شاه نورالدین کرمانی رسیده وچند نوبت پیاده سفر حجاز کرده چندی در هرات سکونت داشته وشاهرخ میرزای گورکانی ازکثرت مرده امر باخراج وی کرد و او بسمرقند رفت و همانجا در سنه ۸۳۷ پس از نود سال عمر درگذشت این اشعار ازوست :

از غزلیات اوست

ز بحر عشق تو هر قطره‌ای چو دریائیست بکوی وصل تو هر پشه‌ای چو عنقائیست
نمیتوان خبـری داد از حقیقت دوست ولی ز روی حقیقت حقیقت همه اوست
از مسجد و میخـانه و زکعبه و بتخانه مقصود خدا عشقست باقی همه افسانـه
هـرچند قدس ذات ز اشیا منزه است در هیچ ذره نیست‌که اورا ظهور نیست

از قصاید اوست

خورشید آسمان ظهـورم عجب مـدار ذرات کـائنات اگر گشته مظهـــرم
ارواح قدس چیست نمـودار معنیـم اشبـاح انس چیست نمـودار پیکـرم
بحر محیط رشحه‌ای از فیض فـائضـم خلق کـریم شمه‌ای از لطـف گوهـرم
از عـرش تا بفرش همـه ذره‌ای بـود در پیـش آفتـاب ضمیـــر منـــورم
روشن شود ز روشنـی ذات من جهـان گـر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم

از قطعات اوست

سربلندی بین‌که دائم درسرم سودای‌اوست قیمت هرکس بقدر همت والای اوست
لن‌ترانی میرسد از طور موسی را جواب اینهمه فریاد مشتاقان ز استغنای اوسـت

قضـا شخصی است پنج انگشـت دارد چو خـواهد از کسی کـامی بـرآرد
دو بر چشمش نهد دو نیز بـر گـوش یکی بر لب نهد گوید کـه خـاموش

رباعی

گـر شاه زمانـه‌ای و گـر دستـوری گـر باز جهـانشکـار و ور عصفوری
گـر مست طـریقتی و گـر مستوری تـا راه بخـود نبرده‌ای مغـــروری

قاسمای قمی ــ از شعرای دوران صفویست این دو بیت ازوست :

شد بهار و دست امیدم گل پیمانه چید چید آخر بخت وارونم گل و مستانه چید
غنچه‌ای نگذاشت کآرام دل بلبـل شود باغبان امروز گلـرا سخت بیرحمانه چید

قاسمخان تبریزی ــ فرزند شریفای خازن از آنجناب تبریز بوده گویند جداعلای او خازن شاه طهماسب صفوی بوده حاصل آنکه مردیست نیك سیرت و خوش مشرب در جوانی بهندوستان رفت وهمانجا ماند این شعر ازوست :

آنچنان زی که گر از حادثه برباد روی حسن معنی نگذارد که تو از یاد روی

قاسمخان جوینی ــ در دولت شاهجهان اعتبار بسیار داشته وبمنصب پنجهزاری

وایالت بنگاله سرافراز بوده وافتخار مصاهرت پادشاهرا داشته بدین معنی که خواهر نورجهان بیگم در حبالهٔ نکاح اوبوده وفضائل وکمالاتش بسیار است دربذل وبخشش در سراسر هندوستان معروف بوده ودرسنهٔ ۱۰۴۲ در بندر هوگلی درگذشته ازوست :

مرغ هر شاخی نیم ای باغبان بالم مبند　　عندلیبم سایهٔ گلبن قفس باشد مرا
بسکه آزرده‌ام آزرده نخواهم کسرا　　در دلـم میخلد آن خار که در پائی هست
از لب و چشم ودهانت که سراسر نمك‌است　　اشك شد شورمگر جای تو درمردمك‌است
بعد ازین در عوض اشك دل آید بیرون　　آب چون کم شود از دجله‌گل آیدبیرون
عشقت‌آمد پی‌دل بردن و در خانه نیافت　　دزد ازخانهٔ مفلس خجل آید بیرون
بر زبان باده نوشان پیچ و تاب افکنده‌ای　　زلف را گویا بمستی در شراب افکنده‌ای

قاسم دکنی ــ نامش میرزا قاسم فرزند مراد دکنی و از امرای دوران جهانگیر پادشاه بوده این دو شعر ازوست :

بلندتی نگـه از دیدن تو برمیگشت　　که هر دو چشم بقربان یکدگر میگشت
دل و دمـاغ ز وصلت چو شاد میکردم　　سرم بگرد دل و دل بگرد سر میگشت

قاسم رازی ــ نامش میرسید محمد است و در زمان اکبر شاه بهندوستان رفته و مورد لطف آن پادشاه واقع شده و بعداً بوطن خود معاودت نموده ازوست :

هیچ جا خاطر شوریده‌ام آرام ندید　　همه آفاق مگر بهر دل من قفس است

قاسم طهرانی ــ معاصر دوران صفویه و فرزند یکی از خطبای طهرانست درعلم طب نیز دست داشته ومردی درویش مسلك بوده این یك شعر ازوست :

صبرم کمست و درد دلم بیش چون کنم　　با درد بیش و صبر کم خویش چون‌کنم

قاسمعلی طوسی ــ معروف بقاسمعلی قصه خوان طبع خوشی داشته و گـاه شعر میساخته و در دوران صفویه میزیسته این یك شعر ازوست :

چو توئی نبوده هرگز بوفا و مهربانی　　بتو هیچکس نماند تو بهیچکس نمانی

قاسم کاشانی ــ اصلش از کاشانست و با اهلی شیرازی مناسبات داشته و نامش میرقاسم است وکبری تخلص میکرده و طبع خوشی داشته این دو شعر ازوست :

گلخن نشین آتش سودا کسی مباد　　سرگرم شعله‌های تمنا کسی مباد
آنرا که رد کنیم شود رد کـائنات　　مردود بارگـاه دل مـا کسَی مباد

قاسم مرموز ــ اصلش از هرات است و مردی لاقید و لاابالی و معاصر دوران صفویه بوده و زمانیکه سام میرزا در هرات اقامت داشته شعرای محل این غزل جامیرا

که مطلعش اینست :
از عشق تو شوریست عجب در سرم امــروز
استقبال میکردند قاسم‌هم درهجو شعرای زمان چنین گفته :

دیوانه و آشفته‌تر وابترم امــروز　　درپیش رقیب توزسگ‌کمترم امروز
تــا نشنوم آواز هلالی و نبینــم　　کورم‌چوهلالی‌وچوقوسی‌کرم‌امروز
حیدرکه بهرکوچه دویدی‌بکلوچی　　درخانهٔ خودره‌ندهد دیگرم امروز

وبعداً مرحوم سام میرزا این بیت‌را که مورد پسند او واقع شده مینگارد :

فردا نکنم آرزوی سایــهٔ طوبی　　گر سایهٔ قد تو فتد بر سرم امروز

قاسم مشهدی ــ معروف بقاسم دیوانه در جوانی ازاصفهان بهندوستان رفت ودر دهلی بسرای باقی شتافت دیوان مفصلی داشته ازوست :

باش هموار که آسیب درشتی نکشی　　صــافی آینه بیکــار کند سوهان را
میشود هرچند نیکو یار بدخو میشود　　ناز چون‌برخویش‌بالد چین‌ابرو میشود

قاسم هندوستانی ــ نامش سید قاسم علی از شعرای هندوستان و از اولاد سید غوث کوالیاریست از طرف دولت انگلیس در فرخ‌آباد مأموریت داشته این دو شعــر ازوست :

دل میطپــد او خبــر نــدارد　　عشقــم اثــری مگــر نــدارد
آن کیست درین زمان که قاسم　　سر دارد و درد سر نــدارد

قاسمی تونی ــ اصلش ازهرات‌بوده ولی در تون میزیسته مردی درویش مشرب بوده و در سدهٔ نهم هجری وفات یافته این شعر ازوست :

از همت بلند نباشد کــه قــاسمی　　شهر هری‌گذاردو قانع بتون شود

قاسمی خوافی ــ نامش مجدالدین ومردی نیك سیرت و فصیحی بابصیرت بوده وکتاب روضةالخلد بسبك گلستان شیخ سعدی از مصنفات او و این رباعی ازوست :

پیوسته بیــاد لعل شیرین فرهــاد　　میکرد زتلخکــامی خود فریــاد
جان داد و نیافت‌کام دل ازشیرین　　شیرین میگفت‌و جان شیرین میداد

قاسمی صیرفی ــ محتمل است قمی باشد وحکیم شفائی باو توجه خاصی داشته طبع لطیفی دارد و بمناسبت شغل پدرش که صرافی بوده صیرفی تخلص کرده ازوست :

سوز دل‌گرهمه ازعشق‌مجازیست خوشست　　عود هرچندکه خامست‌چوسوزی خوشبوست[۱]

---

۱ ــ این شعر بقاسم اردستانی هم نسبت داده شده است .

گرد سر خیال تو گردم که میزنند روزی هزار حرف بمن از زبان تو

قاسمی کازرونی ــ وهو شیخ ابوالقاسم انصاری کازرونی خلف شیخ ابوحامد از تلامذهٔ میرزا جان بوده مردیست فاضل و ادیبی کامل کتاب سلم‌السماوات تألیف اوست دیوانش مشتمل بردو هزار بیت است این چند شعر ازوست :

هرگز گلی شکفته نگردد بروی ما ره گم‌کند نسیم چو آید بسوی ما
در جواب هرسؤالی حاجت‌گفتارنیست چشم‌گویا عذر میخواهدلب‌خاموش‌را
زجورکردی با من‌هرآنچه‌خواست‌دلت هنوز برسر کینی چه بیوفاست دلت

قاسمی گنابادی ــ نامش میرزا قاسم از سادات آن دیار و از شعرای معروف آن سامانست‌بیشتربساختن مثنوی‌میپرداخته همچنانکه خسرو شیرین ولیلی‌مجنون وشاهنامه‌ای بنام شاه طهماسب صفوی برشتهٔ نظم کشیده این اشعار از مثنویات اوست :

از شاهنامهٔ اوست

یلان غرق آهن زسر تا بپای چو صورت‌که‌گیرد در آئینه جای
نهان در زره مهوشان زمان چو در حلقهٔ دیده‌ها مردمان

در صفت باغ گوید

صنوبر زده شانه گیسوی خویش کشیده دل عالمی سوی خویش
عیان شاخ گل زآب روشن ضمیر چو قد بتان در لباس حریر
سهی سرو و آب از درخشندگی بود خضر و سرچشمهٔ زندگی

رباعی

در عشق تو گر چنین حزین خواهم بود رسوای زمانه بعد از این خواهم بود
دلدار اگر توئی چنان خواهم شد دلداده اگر منم چنین خواهم بود

قاسمی مازندرانی ــ اصلش از مازندرانست و گوینده‌ای نیکو بیان این یک شعر ازوست :

چو مجمر زآتش سودا برآید دودازجانم ببوی‌آنکه بر سر گسترد لطف تو دامانم

قاصد بخاری ــ نامش ملااسدالله است وازشعرای بخارا بوده وبمقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ز رشك‌آنکه هرسو چشم‌آن بیباك میافتد نگاه من بخود می‌پیچد و برخاك می‌افتد

قاضی ــ وهو قاضی راضی بن قاضی مسعود در اکثر علوم دست داشته و در عهد

اکبرشاه بهندوستان رفته و مورد لطف آن پادشاه واقع گشته مآلا بوطن خود مراجعت کرده ازوست :

برمن‌شب هجران‌تو سختست‌که چون‌شمع میسوزم و جـان میدهم و چاره ندارم

قاضی احمد ـ فرزند قاضی رشید وبقول صاحب هفت اقلیم فرزند نجم‌الدین عبدالغفار واهل قزوین بوده وتاریخ نگارستان وجهان‌آرا ازاوست مسلم آنکه درجودت ذهن وحدت فکر مشهور زمان بوده و گاه شعر میسروده این یك شعر ازوست :

پس‌ازعمری‌نشیندگر دمی‌پیش‌من‌آن‌بدخو زبخت طـالع سرگشتهٔ من زود برخیزد

قاضی اختیار ـ اصلش خراسانیست ودر زمـان سلطان حسین میرزا قـاضی‌ـ القضات هرات بوده در جمع مال و خست بحدکمال شهرت داشت و در شعر مقامش برتر از همکاران بود مثنوی مختارالانوار ومثنوی عدل وجود ازوست این دو بیت را درمدح شاه عباس ماضی گفته است :

شـه خضرر ای سکنـدر ضمیـر فریـدون علم خسرو جم سریـر
نکرد آنچه اوکرد در عزم و حزم نه حـاتم بیزم و نـه رستم برزم

قاضی ارداقی ـ نام نامیش شیخ علی خلف‌الصدق حاج‌ملاتقی ارداقی قزوینی است و تحصیلات خودرا درمدرسهٔ سردار قزوین آغاز و در عتبات بپایان رسانید وپس از اخذ اجازهٔ اجتهاد در اواخر سلطنت ناصرالدینشاه بوطن بازگشت و درطهران باآزادی‌ـ خواهان که در نهان بااستبداد مبارزه میکردند هم‌آواز گردید پس از قتل ناصرالدینشاه چون تندروی اختیار کرد مورد تعقیب واقع وناچار رهسپار تبریز شد چون در ایـن زمان محمدعلی میرزا ولیعهد در آن شهر مزاحم آزادیخواهان بود قاضی ناگزیر ازراه آستارا وگیلان بقزوین رفت ودرسال ۱۳۲۲ هجری قمری بکمك جمعی از متجددین بتأسیس آموزشگاهی بسبك جدید موفق شد و نام آنرا (مدرسهٔ امید نهاد) ولی بامخالفت ملاها و کهنه‌پرستان مواجه گردید وچندی بعد بطهران آمد وآن مدرسه‌هم بعدها بـهـ دبیرستان مبدل گردید. پس از استقرار مشروطیت قاضی بعضویت محکمهٔ جزا برگزیده شد و در ضمن امور جاریه امیراعظم وشیخ محمود ورامینی راهم‌که از زعمای مستبدین بودند محاکمه ومحکوم کردکه همین موجب شهرت وی نزد مردم ونفـرت درباریان محمدعلی میرزا گردید پس از توپ بستن مجلس قاضی دستگیر و در باغشاه زندانی شد ومآلا در زندان در نان وپنیری‌که روزانه باو میدادند استرکنین داخل وموجب هلاك وی‌گردید مسلم آنکه مردی شریف و وطن‌پرست وجلیل‌القدر ومنشرح‌الصدربوده و شعر نیکو میسروده مخمس ذیل ازلطائف طبع اوست‌که در همان اوان مشروطیت گفته :

درد وطن نیست درین خلق دون امـا تـری اکثرهـم خـامدون

خیر قرون آمده شرالقرون قد ملأالارض من المفسدون
هیهات هیهات لماتوعدون
دیگ غرض برسر بار آمده دزد و دغل مصدر کار آمده
شیخ بلد باده گسار آمده والناس من افعالهم واقفون
هیهات هیهات لماتوعدون
حیف که زحمت همه برباد رفت صحبت مشروطه هم از یاد رفت
باز سرم در کف جلاد رفت شد علم جوش وطن واژگون
هیهات هیهات لماتوعدون
بیخبران داده شریعت زدست خلق همه جاهل و ماضی پرست
پادشه و شحنه و داروغه مست والعلما اکثرهم فاسقون
هیهات هیهات لماتوعدون
باغ وطن سبزهٔ وحشت دمید وا اسفا سیل فتن شد پدید
وا وطنا لشگر دشمن رسید اعوذ بالله من الواردون
هیهات هیهات لماتوعدون
آتش ملت زچه افسرده شد وین گل خوشبو زچه پژمرده شد
زندهٔ ایران بتر از مرده شد خلق همه قائل رب ارجعون
هیهات هیهات لماتوعدون
خواهش آزادی ملت دروغ وعدهٔ همراهی دولت دروغ
از طرف خلق وکالت دروغ و لعنةالله علی الکاذبون
هیهات هیهات لماتوعدون
بیهده در کشور ایران مپوی راحت و آزادی ملت مجوی
صحبت مشروطه باحمق مگوی فزرهم فی خوضهم یلعبون
هیهات هیهات لماتوعدون
بار خدایا برجال وثقات ده زره لطف بملت نجات
در ره مشروطه بماده ثبات بالمصطفی وآله الطیبون
هیهات هیهات لماتوعدون

قاضی اسد ــ اصلش از قهپایه است وچون مدام درکاشان بوده بکاشی معروف شده در دوران صفویه میزیسته مردی درویش مسلك و اهل سیر وسلوك بوده و زمانی مرید بسیار داشته اواخر عمر بدام عشق گرفتار آمده وکوس رسوائی فروکوفته این دو شعر و دو رباعی ازوست :

سراپا یارم و جانم زشوق یار بیتابست چومستسقی که گر خودآب گرددتشنهٔآبست
حباب‌آسا همیخواهم که دریا بسترم باشد بشرط آنکه دریازادهٔ چشم ترم باشد

رباعیات

ای آنکه توئی محرم راز همه‌کس — شرمندهٔ ناز تو نیاز همه کس[1]
چون دشمن و دوست مظهر ذات تو اند — از بهر تو می‌کشیم ناز همه کس

بر دوش گرفتم علم رسوائی — در بر کردم علامت شیدائی
آواره شدم زشیخی و ملائی — قربان شومت دگر چه میفرمائی

قاضی امین ــ اهل خوانسار است وچندی درآن شهربشغل قضا اشتغال داشته و برخلاف عدل ونصفت عملی نمیکرده این دوبیتی ورباعی ازوست :

مرا دردی زدل بیرون نکردی — که صد درد دگر افزون نکردی
بسویم یك نگاه از گوشهٔ چشم — نکردی تا دلمرا خون نکردی

رباعی

ناکام شدم بکام بدخواه از تو — یك ره نشدی بکام دل آه از تو
هجران تو و شکیب آنگاه از من — ای وای من و جدائی آنگاه از تو

قاضی حسن ــ اصلش از قزوینست و مردی نیك‌سیرت ودانا بوده و در زمان صفویه میزیسته وچندی در هندوستان گذرانیده ودرخدمت اکبرشاه معزز ومحترم بوده این یك شعر ازوست :

نه پرسشی نه نگه‌کردنی نه دشنامی — کسی‌چنین‌برجانان خویش‌خوارمباد

قاضی حسین ــ اهل خوانسار است ومدتی‌قاضی‌آن شهربوده وفی‌الجمله‌تحصیلی داشته وگاه شعر میسروده این دو رباعی ازوست :

تیری زکمانخانهٔ ابروی تو جست — دل پرتو وصل را خیالی می‌بست
خوش تند زدل‌گذشت‌و میگفت‌مناز — ما پهلوی چون توئی‌نخواهیم‌نشست

افسوس که پند نیکوان رد کردم — وز بیخردی خطای بیحد کردم
نیکی نفسی نکردم اندر عالم — بد گفتم و بد شنیدم و بد کردم

قاضی حمیدالدین بلخی ــ رجوع شود بحمید بلخی صاحب مقامات حمیدی .

قاضی حمیدالدین علی ــ خلف‌الصدق عمرالمحمودی از قدمای فصحاست در نظم ونثر استاد بوده این چند شعر ازقصیده‌ایست که درجواب مکاتبهٔ سعدالدین مجدالاسلام

۱ ــ بنام دیگریهم دیده شده است .

مسعود رئیس گفته است :

تا چند بـارم ای زلبت گشته زار لعل — آب از دو دیده در غم آن آبـدار لعل
نی‌نی چو یافت با لب و دندانت نسبتی — ناقص شده‌است لؤلؤ وگشته‌است خوار لعل
وعده وفا رسان که شد از بهر وصل تو — لؤلوی آب چشم مـن از انتظـار لعل
از اشك دیـده دارم در آستین سرشك — وزخون سینه دارم انـدر کنـار لعل
چون زاد ابر چشمم بس بی‌قیـاس دُر — چون داد دست صاحب بس بی‌شمار لعل
مسعود آنکه کلکش ریزد گهر چنـانك — می‌ریختی بهنجـار از ذوالفقـار لعل

قاضی داوری ــ اهل آران بوده و بکرات منظر اشتهار داشته واین دو بیتی ازوست :

بود روزی که از غم رسته بـاشیم — چو ابرویت بهم پیوستـه بـاشیم
نظر را خوب بی‌تـو حـاش لله — کـه تو بیرون و ما دربسته باشیم

قاضی روح‌الله ــ برادر قاضی جهانست وبسادات سیف‌الدین در قزوین معروفند اباعن‌جد قضاوت آن شهر بااین خاندان بوده ومعاصر دوران صفویست باخلاق پسندیده معروف و طبعش بشیوائی موصوف بوده و اشعارش از دوهزار فزونست مآلا در سنهٔ ۹۴۲ هجری قمری وفات یافته این شعر ازوست :

مراست غرقه بخون چشم اشکبار از تو — بغیر خون دلم نیست در کنـار از تو

قاضی سلام‌الله ــ مردی نیك‌نفس وکم‌آزار وزاهد وپرهیزکار بوده و شعرنیکو میسروده مآلا در سنهٔ ۹۱۱ هجری قمری وفات یافته این شعر ازوست :

کشته‌گشتن زیر تیغ چون تو دلداری خوشست
زنده بودن در جهان بهر چنین کاری خوشست

قاضی سنجان ــ از اولاد شاه سنجانست ودرجودت ذهن وحدت فکر و صفـای خاطر مشهور بوده ومثنوی منظرالابصار را بتتبع مخزن‌الاسرار بنام امیرعلی‌شیر برشتهٔ نظم‌کشیده این دو بیت از نعت آن‌کتابست :

ریخت بپـا خـارش گر بولهب — پـای گل از خـار نباشد عجب
تـافت بـرو پرتـو صبح قـدم — طرفـه صبـاحی که زد از نور دم

این چند شعرهم ازمثنوی دیگریست‌که دروقایع دوران شاه‌عباس‌ماضی‌گفته :

یلان نعره زن بر سر آن حصـار — کزآن تـا فلك بود یك نیزه‌وار
سپهـر منقش پـلنگی درو — چو البرز هر پـاره سنگی درو
مثل گر کسی را درو ره بـدی — اجل را ازو دست کوتـه بـدی

اواخر عشق بتان رسوای خاص وعامش کرد روزی جوانی باو رسیده میگوید :

ای پیر گشته بهر جوانان ز ره مرو موی سفید در پی زلف سیه مرو
قاضی بالبدیهه میگوید :
قاضی‌آخر درمیان بازیچهٔ طفلان شدی خودبگوپیرانه سر این‌عشق‌ورزیدن چه‌بود
وفاتش در سنهٔ ۹٤۱ اتفاق افتاده ازوست :
چولاله با دلی پر داغ‌حسرت‌زین‌چمن‌رفتم تو ای شاخ‌گل رعنا بمان‌باقی‌که من‌رفتم

قاضی شمس‌الدین محمود ــ اصلش از بلخ وازعظمای خطبا وقدمای فصحای زمان بوده شعرش اینست :
دی گذشت امروز جانی می‌کنم کیست کز غم تا بفردا می‌کشد
از جوار فضل تو هر مجرمی رخت در فردوس اعلی می‌کشد

قاضی شمس‌الدین معلم ــ مولدش لاهیجانست چندی در خدمت شاه عباس ماضی بوده مدتی منصب صدارت داشته بعداً بتعلیم شاهزادگان صفوی میپرداخته و در سنه ۹۵۷ هجری قمری نود سال داشته و امرار حیات مینموده و بعبادت میگذرانیده ازوست :
جوانی رفت در راه تو پیر روزگارم من گرفتار بلا و درد و آه بیشمارم من

قاضی شمس‌الدین منصور ــ خلف محمود اورجندی علاوه برفنون ادب درعلوم طب وحکمت ونجوم سرآمداقران‌بوده ونظم ونثرش‌گوی سبقت از همگنان میربوده این قصیده را در مدح ممدوح گفته :
برخیز که شمعست و شرابست و من و تو آواز خروس سحری خاست زهرسو
برخیز که برخاست پیاله بیکی پای بنشین‌که نشسته است صراحی بدو زانو
می‌نوش از آن پیش که معشوقهٔ شب را با روز بگیرند و ببرند دو گیسو
در ساغر مینا می رنگین خور و انداز سنگی دو دربن شیشهٔ گردندهٔ مینو

قاضی شهاب‌الدین ــ از نام ونشانش چیزی بنظر نرسید مسلم آنکه طبع خوشی داشته این یك شعر ازوست :
ترا عاشق‌فراوان شد من‌از غم ناتوان‌گشتم توعاشق دوست‌گشتی‌من‌بکام دشمنان‌گشتم

قاضی صفی‌الدین ــ نوادهٔ دختری قاضی عیسی ماضی بوده وسالها قاضی‌عسکری بدو اختصاص داشته مردی خردمند و فقیهی دانشمند و معاصر دودمان صفویه بوده این یك شعر ازوست :
ای سینه مکش آه و نگهدار نفس را آگه مکن از سوز دل خود همه‌کس‌را

قاضی عبدالخالق ــ اصلش از کرهرود وازقضات قم بوده در فحاشی و هتاکی

تالی نداشته ولی بی‌فضل‌هم نبوده این یك بیت ازوست :

چو بگشت کویت آیم بکرشمه رخ بپوشی　　چو روم ملول ازین در زدر دگر در آئی

قاضی عبدالله ـ فرزند ارشد قاضی محمد ورامینی است بمنظور کسب کمال سالها بشیراز رفت و چون بحلیهٔ فضل و کمال‌آراسته شد بوطن اصلی معاودت‌کرد درفنون ادب وموسیقی مهارت داشته وازبرزگری امرارمعاش میکرده ازوست :

سین سائل رخنه در جان بخیلان میکند　　در حقیقت اره از بهر درخت بی‌بر است

رباعی

در مملکت وجود فرمان از تست　　درمان دل بی‌سر و سامان از تست

ما را بدوای درد دل کاری نیست　　دل از تو و درد از تو و درمان از تست

قاضی عبدالله رازی ـ ازفضلای ری‌بوده وازطریق قضاوت امرارمعاش مینموده این شعر ازوست :

دو روز شد که وفا میکند نمیدانم　　که تا چه مصلحت آن شوخ بیوفا دیده

قاضی عطاءالله ـ برادر قاضی محمد است در زمان شاه صفی میزیسته از سادات ورامین ومردی صدیق وبی‌تکلف بوده وبعضی اوقات بمصاحبت شاه صفی میگذرانیده طبع خوشی داشته ازوست :

زکارهای جهان عاشقی خوشست مرا　　وگرنه کار درین کارخانه بسیار است

این قطعه را در صلح پادشاه با سلطانمراد گفته

پادشه روم و شه کامکار　　صلح چو کردند بهم اختیار

از پی تاریخ گرفتم قلم　　ناز ده از کلك هنوز این رقم

منهی اقبال درین کهنه دیر　　غلغله افکندکه الصلح خیر (۹۶۹)

قاضی علائی ـ از قضات کرهرود قم است فقیهی خردمند و ادیبی بی‌مانند بوده در اوائل حال منصب انشاء بعضی از سلاطین ترك را داشته بعداً گاه در اصفهان و گاه در تبریز میگذرانیده و در سنهٔ ۹۳۶ هجری قمری در اصفهان وفات یافته این اشعار ازوست :

شادند عالمی که مرا هر زمان غمیست　　دارم غمی که مایهٔ شادی عالمیست

ناله از نی گریه از ابر بهار آموختم　　پیش هر اهل دلی یك شمه‌کار آموختم

قاضی غضنفر ـ گویند اهل چاچ من‌بلاد ترکستان بوده ودرسلك علما انتظام

داشته وگاه شعر میسروده ازوست :

زارم نگه کرشمه آمیز تو کرد　　درهم زده زلف فتنه‌انگیز تو کرد
دلرا بدو نیم خنجر تیز تو کرد　　اینها همه غمزه‌های خونریز تو کرد

قاضی لطف‌الله ــ اصلش از بخارا و معاصر دوران صفویست در سلك طلبهٔ علوم انسلاك داشته و در زمان نصرآبادی مدرس مدرسهٔ عبدالعزیزخان بوده و در دستگاه پادشاه نهایت احترام را داشته این شعر ازوست :

عید است چرا کشتهٔ جانان نشود کس　　حیف است‌که عیدآید و قربان نشودکس

قاضی محمد ــ فرزند قاضی شکرالله ازسادات ورامین وسالها قاضی آن نواحی بوده معاصر شاه طهماسب صفوی است این یك شعر ورباعی ازوست :

در صحبت رندان دوسه روزم‌گذر افتاد　　خالی زریا بود مرا نیز در افتاد

برای دو حاکم ری که یکی مأبون و دیگری فاسق بوده این رباعیرا گفته است :

در ری دو جوان تازه گشتند امیر　　با نالهٔ کره‌نای و با بانگ و نفیر
القصه بصد ننگ و ملامت ری را　　آن برسر . . ن نهاد و این برسرک . .

قاضی محمد ــ پسر خالهٔ قاضی عیسی ماضی و در حرافی و مجلس آرایی بیمانند بوده چندی قضای ری با او بوده و با جمیع ارکان دولت شاه طهماسب صفوی معاشرت و مصاحبت داشته و شعر نیکو میسروده و وصالی تخلص میکرده مات فیسنهٔ۹۳۲ هجری قمری ازوست :

چو من دیوانه‌ای هرگز قدم در دشت غم ننهاد
در آن وادی‌که من سر مینهم مجنون قدم ننهاد

گویند در جوانی صادق نامی او را در حوض انداخت و دستش مجروح شد این قطعه را گفت :

بعشق صادق اگر دست من شکست چه باك　　هرآنکه عاشق صادق بود چنین باشد
پی ثبوت مرا حاجتی به بینه نیست　　گواه عاشق صادق در آستین باشد

قاضی محمد معصوم ــ اصلش از شوشتر است واباعن‌جد مسند قضای آن شهر باآنان بوده فی‌الجمله طبع نظم وتحصیلی داشته ازوست :

عاشق اگر زسنگ ملامت هراس کرد　　خود را بننگ بوالهوسی روشناس‌کرد
هرگز مباد کز پی دنیا دعا کنم　　نتوان برای هر دو جهان التماس‌کرد

قاضی محمود ــ فرزند قاضی روح‌الله که ذکرش گذشت ازعلوم زمان بی‌نصیب

نبوده وگاه شعر میسروده ازوست :

شمع من پرتو بروی دیگران می‌افکند — وه که این گرمی مرا آتش بجان می‌افکند
با غیر برای دل ما بر سر کین بـاش — با من که سگ کوی توام بهتر ازین باش

قاضی مسعود — فرزند قاضی سیف‌الدین در سنهٔ ۹۵۷هجری قمری برمسند قضای ری‌مکین بوده درعلوم شرعیه وفنون ادبیه شهرت کامل داشته ازوست :

نه مرا شهرهٔ شهر این دل حیران کرده — فـاش اسرار مرا دیدهٔ گریـان کرده

قاضی مسیح‌الدین عیسی — معروف بقاضی میرك اصلش ساوجی است ولی در قزوین نشو ونما وکسب فضل وکمال کرده ودرعهد سلطنت حسن‌بیك ترکمان نظر بلیاقت خود وکفایت وکاردانی خواجه شکرالله پدرش که مستوفی دیوان بوده تربیت سلطـان یعقوب بدو مفوض گشته و در دربار پادشاه نهایت اعتبار واحترام را داشته پس از جلوس سلطان یعقوب نه‌فقط برقدر وقیمتش افزون شد بلکه مسند صدارت نیز بدو تفویض گشت در شعر وشاعری مقامی ارجمند داشته دیوانش مشتمل برهزار بیت غزلیات عاشقانه بوده که بیشتر خطاب بسلطان یعقوبست ازوست :

آرزوی دل مشتاق بسوی تو مرا — میکشد هردم‌و ره‌نیست‌بکوی‌تومرا
راهم درون باغ تو دربان نمیدهد — گلگشت را بهانه‌کن و پیش در بیا
مفرست سوی من خبرخویش‌کآمدم — من میروم زخویش‌توپیش‌ازخبربیا
در ازل‌خاك‌وجودهر کسی می‌بیختند — حصهٔ من‌کمترآمد غم دروآمیختند

قاضی میرحسین — مولدش میبد و از بزرگان یزد است در جوانی بشیراز رفت و نزد علامهٔ دوانی کسب فضل وکمال کرد تصانیف عدیده دارد ازوست :

از حسن بیحد تو ای نـازنین شمـائل — عاقل‌شده‌است مجنون‌مجنون‌شده‌است‌عاقل
دگـر شب آمـد و من مبتلای هجرانم — کجـا روم چکنم چـاره‌ای نمیدانـم

قاضی ناصر بخاری — وهو قاضی عسگر عبدالعزیزخان معاصر دودمان صفوی وازندمای پادشاه است اشعار خوب دارد ازوست :

میتراشی خط مشکین را زروی همچو ماه — ملك خوبی را بزور تیغ میداری نگـاه
قدی‌چو سرو و رخی همچو ارغوان‌داری — مرو بباغ کـه در خانه بوستـان داری
چه اعتمـاد کند کس بوعده‌ات ای گل — که همچو غنچه زبان در ته دهان داری

قاضی نصیر — برادر قاضی لاغر بوده وباآنکه از چهار سالگی ازحلیهٔ بینائی عاری شده از کسب کمال خودداری نکرده و ضمنا باقتضای طبع موزون شعر میسروده

این شعر ازوست :

هرگز نکنم یـاد تو تا زار نگریم	کم یاد کنم از تو کـه بسیار نگریم

قاضی نظام‌الدین عثمان ــ در عهد ارغون‌خان میزیسته این غزل ازوست :

صبحدمی که از رخت بر فکنی کلاله را	چشم‌و رخت‌خجل‌کندنرگس‌مست ولاله‌را
گر زخیال چهره‌ات عکس فتد بجـام می	مستی چشم مست تو مست کند پیاله را
حور ندیده‌ای ببین صورت خود در آینه	خرمن مشك بـایدت بـاز گشا کلاله را

قاضی نعمت ــ اصلش از گناباد ومردی شریف وطالب علم بوده و درفن سیاق مهارت داشته مردی فصیح وخوش صحبت است این شعر ازوست :

شده مردمان چشمم زفراق اشکباران	چه شود اگر درآئی زدر امیدواران

قاضی نورالله ــ رجوع شود به‌نوری شوشتری .

قاضی نهاوندی ــ از علوم مرسوم زمان بی‌بهره نبوده در مزاحی کار را بـه‌ بیحیائی می‌کشانیده و در خدمت میرزا جعفر وزیر اغورلوبیك امرار حیات میکـرده بعداً قاضی کهکیلویه شده معاصر دوران صفویه بوده این یك شعر ازوست :

بروز حشر قدر گریهٔ یـاران شود پیدا	چمن چون‌گل‌کند خاصیت‌باران‌شود پیدا

قاضی هجیم آملی ــ وهو مولانا محمد بن حسن بن اسفندیار آملی صاحب‌تاریخ طبرستان‌که گنجینه‌ایست کم نظیر و مستغنی از توصیف این قصیده را بر سبیل مطایبه از لغات فارسی وعربی وطبری تنظیم وبیکی از دوستان فرستاده است :

ای بفـرهنگ و علم دریـائـو	لیس مـا را بجـز تو همتـاءو
منـم و تـو کـه لاحیـاء لنـا	هـزل را کرده‌ایم احیـاءو
من بشعر و نجوم و حمق و جنون	تـو بـآرایش و بـفـتـواءو
لیس لـی عقل ولا حیـاء تـرا	هـردو را غـالبست سوداءو

قاضی یحیی لاهیجی ــ وهو قاضی لاهیجی برادر زادهٔ قاضی عبدالله از علوم مرسوم زمان حظی وافر داشته وبصوفیه نیز متمایل بوده وچون سالیان دراز در کاشان متوطن بوده بکاشی معروف شده وبعداً بهندوستان رفته و در خدمت شاهجهان اعتبار بسیار بدست آورده وبمنصب کتابداری مفتخر گشته مآلا بکاشان مراجعت ودرسنهٔ ۹۵۲ هجری قمری برحمت ایزدی پیوسته این اشعار ازوست :

درد دل مـن نهفتنـی نیسـت	وین درد دگر که گفتنـی نیست
بگـذشت بهـار و وا نشـد دل	ایـن غنچه مگـر شکفتنی نیسـت

عاشق آنست که غمگین زید و شاد بمیرد — همهٔ عمر بود بنده و آزاد بمیرد
باورم نیست که هرچند وفادار نباشد — کام شیرین نشود تلخ چو فرهاد بمیرد
پشت خم. موی سفید. اشك دمادم یحیی — تو بدین هیأت اگر عشق نبازی چه شود
بهجر زنده ازآنم که یار می‌آید — و گرنه زندگی من چه کار می‌آید
جام و سبو شکسته‌ام ای مرگ مهلتی — تا توبه‌ای که کرده‌ام آن نیز بشکنم
آخر سر خود دررهت ای ماه نهادیم — اول قدمست آنکه درین راه نهادیم

قامتی گیلانی ــ اصلش از گیلانست وبسیار طویل القامه بوده بیش ازین از احوالش خبری در دست نیست ازوست :

بسیار اگر نظر برخت میکنم مرنج — بسیار هم گذشت که رویت ندیده‌ام

قانع تتوی ــ نامش میرعلیشیر فرزند میرعزت که بسیزده واسطه بفضل الله الحسینی الدشتکی شیرازی میرسد وهریك مؤلفات و مصنفات جداگانه داشته‌اند ولادت قانع در سال ۱۱٤۰ هجری قمری اتفاق افتاده وپس ازکسب کمالات مرسوم زمان باقتضای طبع موزون بسرودن شعر پرداخته ودیوانی مشتمل بر ۸۰۰۰ شعر منظم ساخته که خود بآب شسته وپس از دو سال تلمذ در خدمت میرحیدرالدین ابوتراب کامل مجدداً بسرودن شعر پرداخته ومظهری تخلص کرده که پس ازچندی آنراهم بقانع مبدل ساخته مثنویات کامروپ وقضا وقدر وشمه‌ای از قدرت حق ازوست دیوان جداگانه‌هم دارد :

گشاید گر باحیای جهان لعل شکرخارا — مسیح ازخانهٔ خورشید بیرون مینهد پارا
نباشد حاجتی با زاد ره ارباب همت را — چو گوهر بسته‌دارم برشکم سنگ قناعت را
خانهٔ دیده شد از گریه خراب — مردمك نیست بود نقش بر آب
از کلیسا تا بکعبه سر بسر گردیده‌ام — خانه‌ای چون خانهٔ دل ازخدا معمور نیست
زقید هجر گرم طاقت رهائی نیست — خوشم بدینکه سپس بیمی ازجدائی نیست
میکش بنگاه و زنده میکن — در شرع محبت این معاف است

قانع جرفادقانی ــ نامش محمد بوده و دربدو شباب بنساجی اشتغال داشته وبعداً درمصاحبت فضلا وادبا طبعش بسخن منظوم رغبتی حاصل نموده وغزل وقصیده میگفته از شعرای دوران ناصریست این اشعار ازوست :

اصل ایمان نوریزدان بحرعرفان بوالحسن — کز قضای حق نبودی نارضا در هیچ باب
منبع حلم و مروت منبع جود و سخا — مخزن صدق و فتوت هادی راه صواب
اگر بگل نگرم ور بنرگس مخمور — بغیر چهره و چشمت نباشدم منظور
اگر بسرو وگلت یکرهی نظر فکنند — بهشتیان ز نظر افکنند طوبی و حور
ز فیض آه شبانگاه و نالهٔ سحری — دمید صبح وصال و رسید روز سرور

قانع سیوستانی ــ نامش مرتضی وسیدی فاضل ومردی قابل بوده و تحصیلات مرتبی داشته وباقتضای طبع موزون شعر میگفته این چند شعر ازوست :

ایوب رنگ باخته از پیچ و تاب ما ــ لغزنده کوه از اثر اضطراب ما
در اولین قدم بعدم رخت میکشد ــ در تنگنای بحر نگنجد حباب ما
نایاب شد زبسکه سخاوت درین زمان ــ عنقا بود کسی که بسگ استخوان دهد

قانع شیرازی ــ وهوالشیخ محمد بن علی‌البحرانی اصلش ازبحرین ومقیم‌شیراز بوده وبشیرازی اشتهار یافته مردی درویش‌مسلك بوده وبامرحوم رضاقلیخان هدایت‌نهایت الفت‌را داشته واین اشعار را ازخود بیادگار گذاشته :

زهریست که در فراق خوردیم ــ آن سبزه که روید از گل ما
بگذر ز سر جان و دل و دین بره عشق ــ خواهی اگر این راه کنی طی بسلامت
باشد بسرم شوق خرابات که عمریست ــ حاصل نشد از مدرسه‌ام غیر ندامت
هرکه دیده است ترا حال مرا داند چیست ــ خاصه آنکس که چو من دیدهٔ بینا دارد
تا نپنداری من دیوانه را بی‌خانمان ــ خانه‌یی از سنگ طفلان بهر خود برپاکنم
خوشا میخانه و مستی که گاهی ــ نبستم هیچ طرف از خانقاهی

قانع کاشانی ــ نامش آقامسیب واصلش ازکاشانست لیك دراصفهان نشو ونما کرده این یك شعر ازوست :

بد گهر را جامهٔ زر اعتباری میشود ــ خس چوشد روشن زآتش لاله‌زاری‌میشود

قانع لکهنوی ــ نامش میرفدا حسین واصلش ازلکهنو است آثار منظوم بسیار دارد ودرسنهٔ ۱۲۹۳ قمری درکلکته وفات یافته این رباعی ازوست :

در بحر سخن طبع روانی دارم ــ دلسوز نوا حزین فغانی دارم
المنة لله که در گلشن نظم ــ چون بلبل خوش لهجه زبانی دارم

قانعی ــ شمع انجمن فقط اورا معاصر جامی ذکر میکند وازسایر حالاتش‌چیزی نمی‌نویسد این یك شعر ازوست :

یارم زغمزه تیر و زابرو کمان کشید ــ از روی خوب هرچه رسد میتوان کشید

قانعی بخارائی ــ طاهر نصرآبادی مینویسد اهل بخاراست ومعاصر اوبوده این دو شعر ازوست :

وجود من اگر در بوتهٔ عشق مجاز افتد ــ بآئین حقیقت در پی سوز وگداز افتد
خیال کاکل و زلف توعمر جاودان دارد ــ خوش‌آن‌عاشق که‌دراندیشهٔ دوروددراز افتد

قانعی قزوینی ــ شغلش حکاکی بوده وباقتضای طبع موزون شعر میسروده بیش ازین ازحالاتش وقوفی حاصل نشد ازوست :

دلم ز بادهٔ عشق بتی دگر گــرم است　　مرا خبر نه و در شهر این خبرگرم است

قانعی کاشانی ــ نامش میر سید علی و اصلش ازکاشانست ولی تمام عمر را در اصفهان گذرانیده این یك رباعی ازوست :

دوریست که گر جاهل و بیباك افتــی　　به زآنکه خــردمند بــا دراك افتــی
گرهمچو کمان کجی ز دستت ندهنــد　　ور راست روی چو تیر بر خاك افتی

قانعی مشهدی ــ از شعرای مشهد است لیك در استراباد میزیسته وهمانجا وفات یافته این دو شعر ازوست :

بخم باده نمك محتسب ز خامــی کــرد　　باهل میکده آخــر نمك حرامی کــرد
چو مرغ نیم بسمل بسته‌ام دلرا بفتراکش　　ولی ترسم‌که خون‌آلوده‌گردد دامن‌پاکش

قانونی ــ نامش میرزاابراهیم‌ومعاصر مولاناجامیست چون‌قانون خوب‌مینواخت قانونی تخلص یافته گویند دراکثر علوم دست داشته این رباعی ازوست :

تا لعل تو دلفروز خواهد بــودن　　کارم همه آه و سوز خواهد بودن
گفتی کــه بخانهٔ تو آیم روزی　　آنروز کدام روز خواهد بودن ؟

قائم چاندپوری ــ نامش محمد قائم شاگرد رفیع سوداست واشعار فارسی خوب دارد وفاتش در اوائل سال ۱۲۰۰ قمری اتفاق افتاده ازوست :

آنانکه باحلاوت درد تو خو کنند　　زخمی بدل زنند و نمك‌آرزوکنند

قائم‌مقام فراهانی ــ رجوع شود به ثنایی فراهانی .

قائم‌مقام فراهانی ــ نام نامیش میرزا عیسی معروف بمیرزا بزرگ فرزند میرزا حسن فراهانی است ونظر باعتباراتی که در خدمت خاقان مغفور داشت همینکه مقــرر گردید مرحوم عباس میرزا نایب‌السلطنه بایالت آذربایجان مستقر شود مرحوم میرزا بزرگ را بوزارت آنمرحوم برقرار نمودکه الحق کم‌نظیر وامیری باتدبیر بــوده و والدماجد مرحوم میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام ثانی است وفاتش درسال ۱۲۲۷ هجری اتفاق افتاده ازوست :

در مدح فتحعلیشاه قاجار گوید

خدایگان سلاطیــن و شهریار جهــان　　جهان جود و کرم روزگار امن و امان

ابوالمظفر فتحعلیشه آنکه سپهر | دهد ز خاك درش زیب افسر کیوان
بفر بخت بیفروخت صدر مسند جم | بیمن جاه بیفزود قدر تخت کیان
میان شاه و سکندر چه نسبت است که هست | هزار همچو سکندر بدرگهش دربان
گر آن بچشمهٔ حیوان نبرد ره این برد | ز خاك درگه خود آب چشمهٔ حیوان
شها خدیوا ای آنکه از دل و دستت | حقیر باشد بحر و فقیر باشد کان
حجاب جاه ترا نابسوده است خیال | حریم قدر ترا ناسپرده پای گمان

قائمی آملی ــ اصلش از آمل است لیك بهندوستان رفته و در دکن متوطن بوده وقائمی تخلص اختیار وشعر نیکو میسروده این قطعه ازوست :

قائمی تا بکی ز صرصر غم | نخل عمرت چنین بود بی‌برگ
دو سه روزی که زنده‌ای خوش‌باش | نتوان مرد پیشتر از مرگ

قایلی سبزواری ــ اصلش از سبزوار است لیك در حدود سنهٔ ۹۵۷ هجری‌قمری درنهایت فقر ومسکنت درشهر قزوین امرارمعاش میکرده ازوست :

دوای درد دل خویش از خدا طلبم | کجا روم ز که این درد را دوا طلبم ؟

قایلی گیلانی ــ طبع خوشی داشته و در دوران اکبری بهندوستان رفته وباشارهٔ حکیم همام غزلی گفته‌که این دوبیت ازآن غزل است :

هرگز ز باده چهرهٔ ما لاله‌گون مباد | لبریز جام عشرت ما جز بخون مباد
هر ناله رشك صحبت صد ساله عشرتست | خالی دلی ز نغمهٔ این ارغنون مباد

قبائیان ــ از اولاد بیغو بن طغان ومعاصر سلطان محمود غزنوی بوده گویند پادشاهی عاقل و رؤوف وبعدل ونصفت موصوف بوده وپس ازوی پنج پسر ازاو مانده‌که یکی ازآنان طبع موزون داشته واین قطعه‌را ساخته :

ما پنج برادریم کز یك پشتیم | در قبضهٔ روزگار پنج انگشتیم
چون فرد شویم در نظرها علمیم | چون جمع شویم بر دهنها مشتیم

همینکه سلطان محمود ماوراءالنهر را تسخیر کرد ازآنان باج خواست ایشان این قطعه‌را ساخته نزد سلطان فرستادند .

ما پنج برادر از قبائیم | دریا دل و آفتاب رائیم
ما ملك زمین همه گرفتیم | اکنون بتفکر سمائیم
گر چرخ بکام ما نگردد | چنبر ز همش فرو گشائیم

سلطان پس ازشنیدن این قطعه فهمید ازتصرف قبائی غروری برمزاج آنان مستولی شده عنصریرا امرکرد جوابی بآنان بدهد وگفت :

نمرود بعهد پور آذر | میگفت خدای خلق مائیم

دادار به نیم پشه او را خوش داد سزا و ما گوائیم
ضمناً لشگری جرار سلطان بتسخیر وتنبیه قبا وقبائیان گسیل داشت برادران‌که محصور و مستأصل شدند این قطعهٔ عجزآمیز را به‌خدمت سلطان فرستادند :

ما پنج برادر از قبائیم در قحط و نیاز مبتلائیم
شاها تو عزیز مصر جودی واخوان گناهکار مائیم
ما را که بضاعتیست مزجات شرمندهٔ حضرت شمائیم
بر حالت زار ما ببخشای از فضل و کرم که بینوائیم

قبول کشمیری ــ نامش میرزا عبدالغنی واصلش ازکشمیر بوده وشاگرد میرزا داراب جویاست وباملاشاه بدخشی قرابتد اشته حاصل آنکه ادیبی کامل وفصیحی فاضل است ودرشاهجهان آباد درلباس فقر بسر میبرده و در سنهٔ ۱۱۳۹ هجری قمری وفات یافته این دو شعر ازوست :

نه لازمست شجاعت نه‌شر ط احسانست بکام هرکه فلك گشت خان دورانست
قبول بسکه کنی خویش را زوصلش‌کم ترا نشسته به‌پهلوی یار نتوان دید

قبولی یزدی ــ مسلم آنکه اهل یزد است لیك ازسایر حالاتش چیزی در دست نیست این یك شعر ازوست :

نام رقیب بر لب جانان من گذشت واقف نشدکسیکه چه برجان من‌گذشت

قتالی خوارزمی ــ نام نامیش پهلوان محمود ومعروف به‌پوریای ولی است صیت قوای جسمانی وروحانیش شهرت تام وتمام دارد، درفنون ادب نیز قدرتی بسزا داشته مثنوی کنزالحقایق ازآنجنابست حاصل آنکه عارفیست کامل وکاملی است واصل درسنهٔ ۷۲۲ هجری قمری وفات یافته ومزارش در شهر خیوه من‌بلاد خوارزم است گویند شبیکه وفات یافته علی‌الصباح این رباعیرا برسجاده‌اش یافته‌اند :

امشب زسر صدق و صفای دل من در میکده آن هوش‌ربای دل من
جامی بکفم داد که بستان و بنوش گفتم نخورم گفت برای دل من

از مثنوی کنزالحقایق اوست

بهشت و دوزخت با تست در پوست چرا بیرون زخود میجویی ایدوست
اگر تو خوی خوش داری بهر کار از آن خویت بهشت آید پدیدار
وگر خوی بدت اندر رباید از آن جز دوزخت چیزی نیاید

رباعیات

گر مرد رهی نظر بره باید داشت خود را نگه از هزار چه باید داشت

در خانهٔ دوستـــان چو محرم گشتی — دست و دل و دیده را نگه باید داشت

بـــا قوت پیل مور میبـــایـــد بـــود — بـــا ملك دوكون عور میباید بـــود
این طرفه نگر کـــه عیب هر آدمیی — میبایـــد دیـــد و کور میباید بـــود

گر کار جهـــان بزور بودی و نبرد — مرد از سر نـــامرد برآوردی گـــرد
این کارجهان چوکعبتین‌است‌و چو نرد — نـــامرد زمردمی بـــرد چتوان کرد

گر بر سر نفس خود امیری مـــردی — ور بر دگری نکته نگیری مـــردی
مـــردی نبود فتـــاده را پـــای زدن — گر دست فتـــاده را بگیری مـــردی

از دفتـــر عشق راز میخوان و مگوی — مرکب پی این طایفه میران و مگوی
خواهی که دل و دین بسلامت ببری — می‌بین‌و مکن ظاهر و میدان و مگوی

قتالی مشهدی ــ اصلش از مشهد است وبعلافی اشتغال داشته واین رباعیرا ازخود یادگار گذاشته :

گر جان طلبی زمن فدا خواهم کرد — دشنـــامم اگر دهی دعا خواهم کرد
هرگز نشود کز تـــو بگردانم روی — هر چند جفـــا کنی وفا خواهم کرد

قتلی بخارائی ــ از شعرای ایرانست و با عبدالعزیزخان اوزبك انتساب داشته و مورد توجه ولطف اوبوده این یك شعر ازوست :

شب خیال زلف‌او هوش از من‌بیدل ربود — درس‌چون مشکل‌فتد بی‌فهم‌راخواب‌آورد

قتیل تتوی ــ نامش محمد حسن و از سخنوران تته من‌اقالیم هندوستانست این یك شعر ازوست :

تبخاله برآن لعل شکرخات نباشد — خضریست سرچشمهٔ حیوان بنشسته

قتیل جرفادقانی ــ نامش سید مرتضی و از شعرای دوران ناصری است طبع خوشی داشته و در خدمت حیدرقلی میرزا حاکم گلپایگان میزیسته ازوست :

این قافله روزیکه بدان کوی سفر کرد — بـــا نالهٔ من ساخت فلك بـــار جرس را
چو نیست در دل صیاد رحمی از چه‌بنالم — چوهست‌راحت من‌درکمندش‌ازچه‌خروشم
بجای دیده گر بنشانمش ناشاد برخیزد — وگر صد تیر برچشمم زند ناشاد ننشینم

قتیل لاهوری ــ نامش میرزا محمد حسین از لاهور است و مذهب تشیع اختیار کرده و در دهلی بسیر وسیاحت پرداخته وچندی مصاحبت عمادالملك را اختیار و بعداً به‌لکهنو رفته وتاآخر عمر همانجا میزیسته درنظم ونثر فارسی مهارت‌کامل داشته ورسالات

عدیده بیادگار گذاشته درشعر وشاعری مقام ارجمندی دارد مات‌فی‌سنهٔ ۱۲٤۰ هجری‌قمری این اشعار گلچین غزلیات اوست :

صد بار بلب جان حزین آمد و برگشت — یارب که گرفته است گریبان قضا را
هر صبحدم که نور ببارد زآسمان — یاد آیدم گشودن بند قبای تو
در ره عشق دلم شد هدف تیر کسی — زخم من به شدنی نیست زتدبیر کسی
چکنم من بچه سان کشته نگردم که خدا — خون من کرده حلال دم شمشیر کسی

قدرت گوپاموی ــ نامش محمد قدرت‌الله‌خان گوپاموی مؤلف‌تذکرهٔ‌نتایج‌الافکار واز سلسلهٔ نقشبندیه بوده وپدرانش ازعربستان بهندوستان رفته رحل اقامت افکنده قنوج را برای اقامت اختیار کرده‌اند ویکی از اجدادش در اواخر سلطنت غوریه در گوپامؤاز توابع لکهنو سکونت اختیار ومولانا قدرت در ۱۱۹۹ هجری قمری درآن شهر ولادت یافته در ادبیات فارسی مهارتی بسزا داشته و از شاگردان خوشدل مرید شاه نصیرالدین سعدی بوده ازوست :

آه ازین سوز و گدازیکه بدل میدارم — همه تن سوخته این آتش خاموش مرا
فارغ بعدم بوده‌ام از فکر جهانی — آورد درین دهر تماشای تو ما را
دل ستمزده در وصل یار مینالد — چو بلبلی که بفصل بهار مینالد
دگر طرف کله بشکسته بی‌باکانه میآیی — سرت‌گردم بتاراج‌کدامین خانه میآیی ؟

قدرت لاله مشتاق رای ــ جز اینکه از شعرای قرن اخیر هندوستان است ازسایر حالاتش چیزی بدست نیامد ازوست :

نشد در زندگی‌چون‌ازتوقع خار خار من — چه‌حاصل‌بعد مردن‌گربگل‌گیری مزارمن؟

قدرتی اصفهانی ــ مرد فقیری بوده وبامختصر سرمایه‌یی که از هندوستان بدست آورد به‌بزازی پرداخت چون دراین کار تجربه نداشت کاری ازپیش نبرد وچند سال قبل ازتاریخ تحریر تذکرهٔ نصرآبادی وفات یافت این مثنوی را در خصوص شکستن پول و سرمای اصفهان گفته است :

ثنا بر کرم دستگاهی نکوست — که چشم دو عالم باحسان اوست
چه گویم ازین چرخ ناقص عیار — که بسته در عیش بر روزگار
نشانده چنان چله بر مردمان — که گشتند چله‌نشین چون کمان
بهر منقلی شعله یخ بسته بود — زسرما بخاری زنخ بسته بود
فلوس صفاهان چنان نارواست — که گویی بهر کیسه پول اژدهاست

قدری ــ آنچه نگارستان سخن مینویسد در منتخب التواریخ ذکری ازقدرتی رفته واین بیت‌را ازو درج کرده است :

چندان امان نمیدهدم‌بیخودی‌که جان		داندکه چون برآید و قربان او شود

قدری شیرازی ــ از تجار شیراز بوده بعزم تجارت بدکن رفته و درمراجعت غرق شده ازوست :

چو شمع سوخت‌سراپای‌من زشعلهٔ شوق		هنوز سوز دلم را نتیجـه پیدا نیست
یکبـار رو بقبلهٔ حـاجت نکرده‌ام		کز نـاامیدیم دل کـافر نسوخته

رباعی

گر برهمنی بکیش بت مـایل بـاش		ور باده کشی مـدام لایعقل بـاش
ور عاشقی از هر دوجهان غافل باش		زنهار بکـار خویشتن یکدل بـاش

قدس نخعی ــ نامش حسین وشهرتش قدس نخعی است. پس ازپایان تحصیلات در رشته‌های سیاسی وادبی جهد بلیغ مصروف داشته وچندی نامهٔ ماهانهٔ ندای قدس را مینگاشته ورسالاتی‌هم مرقوم‌داشته که‌ذکرش موجب‌تطویل است مجموعه‌یی‌نیز ازرباعیات خود یادگار گذاشته ومشاغلی راکه عهده‌دار بوده عبارتست از. رایزن سفارت شاهنشاهی درامریکا ورایزن سفارت شاهنشاهی درانگلستان . مدیریت‌کل وزارت خارجه . کفالت وزارت خارجه . سفارت کبرای ایران در انگلستان . سفارت کبرای ایران در بغداد . سفارت کبرای ایران در ژاپن . سفارت کبرای ایران در واشنگتن . وچندی هم وزارت دربار شاهنشاهی مآلا بسفارت ایران در واتیکان مباهی گردید این رباعیات ازوست :

بر آن سر افـلاك کسی را ره نیست		از رمز زمین مـا کسی آگـه نیست
هرچند لحد مسکن خوش نیست ولی		آنجا عسس و قاضی وکارآگه نیست

تـا آمدم از عـدم بزنـدان وجود		زنجیر قـدر جان و تن من فرسود
بیچـاره و زار و ناتوان رفتم زود		پس‌آنهمه‌کبر و خودپسندی زچه بود

انـدوه مخور زعمر نـاساز دو روز		بس دورهٔ تلخست کـه نارفتـه هنوز
بـر مشکل ایـام نگر سهل و بساز		وآن لانـهٔ غم ببـاده در مغز بسوز

بیگـاه در آمدیم و نـاگـاه شدیم		نز رهبر و نز ره خـود آگـاه شدیم
در منزل تاریك و پر از راز و نیاز		نـاسوده دمی دوبـاره در راه شدیم

خوار آمده چون خار در این‌گلزاریم		چون مهرهٔ بی‌بهـا در این بـازاریم
بـازیگر این صحنه کسان دگرند		مـا سایـهٔ آن کسان براین دیواریم

چون‌آمدی از خیمهٔ زهدان بیرون		در کشمکش بقـایت افکنـد زبون
تا چیره بخود شدی و احوال جهان		ناگه بدرون گور خواندت گردون

قدسی ـ رجوع شود به‌علی‌اصغرخان اتابك .

قدسی ـ نامش محمد اقدس است و علی حزین بذکرش پرداخته و این چند شعر ازوست :

انصاف بین که ساقی مجلس بدور ما ... می آنقدر بجام نریزد که بو کنم
خواهم زمشام دگران بوی تو دزدم ... میل دلشان از خم ابروی تو دزدم
تا خوش نکند غیر مشام دل خود را ... از باد صبا نکهت گیسوی تو دزدم

قدسی اصفهانی ـ نامش عبدالحسین خوشنویس متخلص و معروف بقدسی فرزند مرحوم میرزا محمد علی خوشنویس و متولد سال ۱۲۸۷ قمری در شهر اصفهان است معلومات زمانرا ازعلمای محل فرا گرفت ودر فن‌خطاطی خصوصاً نسخ ورقاع کمال مهارت را داشت و رسالات عدیده از خود یادگار گذاشت . مدرسهٔ قدسیه نیز بسعی وکوشش او تأسیس شد در تاریخ ۵ صفر ۱۳۶٦ هجری قمری وفات یافت گاه شعر میسروده ازوست :

گر عرش شود فرش ره سم سمندش ... بر خویش ببالد زچنین بخت بلندش
ترسم شکند موی میانش زلطافت ... آویخته دل بسکه بهر تار کمندش
با آنکه پریزاده نهانست زانظار ... ترسم رسد از چشم بد خلق گزندش
گر دیده اسیر سر زلفش همه عالم ... قدسی عجبی نیست گر افتاده به بندش

قدسی اصفهانی ـ نامش منوچهر فرزند جمال‌الدین قدسی متولد سال ۱۳۱۲ شمسی در شهر اصفهان است پس ازکسب مقدمات بفراگرفتن دورهٔ دانشسرای عالی‌پرداخته و طبعش بسخن موزون رغبت دارد ازوست :

مرا امشب زآب آتشین دلشاد کن ساقی ... مرا امشب زبند رنج و غم آزادکن ساقی
مرا منزلگه شادی زجور چرخ شد ویران ... کنون‌کاخ نشاط و عیش را بنیادکن ساقی

قدسی سبزواری ـ نامش میر حسین است و چون والدش از نقبای‌کربلا بوده بکربلائی مشهور شده اواخر عمر برحسب تمایل حاکم هرات از سبزوار بدان دیار رفت و اعتبار بسیار بهمرسانید این چند شعر ازوست :

بغیر یاد توام ذوق زندگانی چیست ... بجز حدیث توام حرف کامرانی چیست
نه خاطرت المی دیده نه دلت ستمی ... بدین صفت‌که‌تویی درد دل چه‌دانی‌چیست
دریغ و دردکه هرگز بخاطرت نگذشت ... که‌رسم مهر کدامست و مهربانی چیست ؟

توسن چرخ بمن رام نگردد هرگز ... بمراد دلم ایام نگردد هرگز
من و اندوه شب غم چه کنم صبحی را ... که بکام دل من شام نگردد هرگز

قدسی قهفرخی ـ نامش حسینعلی واز سخنگویان چهارمحال است و بشغل

آموزگاری در اصفهان اشتغال دارد و بیمن طبع موزون شعر میسراید ازوست :

گشته خیالم چو زلف یـار پریشان — دل شده از دست روزگـار پریشان
هرکـه شود مبتلای فرقت جانـان — میکنـدش چشم اشکبـار پریشان

قدسی مشهدی ــ نامش حاجی محمدجان و اصلش از مشهد بوده‌گویند پس از اتمام مراسم حج بهندوستان رفت و جزء ثناگویان درگاه شاهجهان شد مثنوی و قصیده خوب میساخته در سنهٔ ۱۰۵٦ هجری وفات یافت ازوست :

در جلوه‌گری مثل تو کس یـاد ندارد — نـادر بود آن پیشه کـه استاد نـدارد
در مجلسی که یاران شرب مدام کردند — نوبت بمـا چو آمد آتش بجام کردند
اینجا غم محبت آنجـا جزای عصیـان — آسایش دو گیتی برما حرام کردنـد
غم هجوم آورد من در فکر بی‌سامانیم — میزبان خجلت‌کشدهرچند مهمان‌آشناست

رباعی

گاهم زوصال دل زغم فـرد کنـد — گـاهم زفراق جان پر از درد کند
خاصیت آفتـاب دارد مـه مـن — خود سبز برویـاند و خود زرد کند

قدسی هروی ــ از نام و نشانش خبری در دست‌نیست معاصر سلطان حسین میرزا بوده این یك شعر ازوست :

ایکه منعم میکنی از دیدن آن گلعذار — حالت دلرا نمیدانی مرا معذور دار

قدسیهٔ لایق ــ قطعهٔ زیر در یکی از مجلات هفتگی تهران بنام این بـانو بطبع رسیده واز تذکرهٔ زنان سخنور باین مجموعه منتقل‌گردید :

ارزش صفر

من آن صفرم که هیچ ارزش نـدارم — ولی سرخیل میلیون و هـزارم
الف از نیروی مـن الـف گـردد — فـزایـد اعتـبـارش اعتبـارم
جهان تـا هست و تا باقیست ارقـام — نـکـاهد ذره‌یی از اقتـدارم
ولی بـا اینهمـه تعظیم و تکریـم — همـان صفرم کـه هیچ ارزش ندارم

قدیمی ــ مردی نقاره‌چی بوده این شعر ازوست :

بی‌جمالش دیدهٔ روشن چه‌کار آید مرا — روشنی در دیده از دیدار یار آید مرا

قدیمی نقاش ــ اصلش ازگیلانست ودر فن نقاشی ماهر ودر شاعری فصیحی‌قادر است طبع خوشی داشته این شعر ازوست :

دیده‌ام روئی و عاشق شده جای عجبی — طرفـه دردیست دلمرا و دوای عجبی

قراری گیلانی ــ نامش نورالدین محمد برادر حکیم‌ابوالفتح گیلانیست درخدمت خان احمدخان ناظم قزوینی بسر میبرده ودر شعر و شاعری مقامی‌ارجمند داشت در بنگاله رخت بسرای باقی کشید این چند شعر ازوست :

تا نخواهد پیش او عذر گناه خویش را　　لال میخواهم زبان عذرخواه خویش را
من از جفـاش نترسم ولی از آن ترسم　　کـه عمر من بجفـا کردنش وفا نکند
نـالـهٔ مـن گـر اثـری داشتی　　یـار زحـالـم خبـری داشتـی
آنکـه بمن از همـه دشمنتر است　　کـاش زمن دوست‌تـری داشتـی

قراضی قزوینی ــ مردیست عامی معاصر دوران صفوی و بیشتر در منقبت شعر میسروده ازوست :

بتی دارم که از چشمش هزاران فتنه پیدا شد
چه غمزه غمزهٔ نرگس چه نرگس نرگس شهلا

قربی دماوندی ــ مردی وارسته و نیک‌سیرت بود ودر **خواندن اشعـار خوب** ذوق و شوقی داشت و خود نیز طبعش بنظم راغب بود ازوست :

میفرستم براو قـاصد و میگوید رشك　　سببی ساز خدایـا کـه بمنزل نرسد

رباعی

گـر سوز دل فگـار میـدانستی　　انـدوه مـرا نـه خوار میدانستی
گر یکنفس از منتظران میبودی　　دلسوزی انـتـظـار میـدانستی

قربی شیرازی ــ نامش مولانا فتاح و اصلش از شیراز است در اواخر سلطنت اکبرشاه بهندوستان رفت ودر عهد جهانگیر مأموریت‌هائی بوی رجوع شد و بعداً بزیارت حرمین رفت در سن هفتادسالگی در سنهٔ ۱۰۴۵ هجری قمری درگذشت این رباعی‌ازوست:

پـر آبله شد پـای تمنـای دلم　　چون خانهٔ زنبور شد اعضای دلم
آغشتـهٔ درد شد سراپـای دلـم　　ایوای دلـم وای دلـم وای دلـم

قربی گیلانی ــ از سادات گیلان بوده و خط نستعلیق را بسیار خوب مینوشته این یك شعر ازوست :

اشك گلرنگ روان نیست زچشم تر ما　　گشته لبریز زخونـاب جگر ساغر مـا

قرةالعین ــ نامش فاطمه فرزند ملا صالح برغانیست که با دو برادرش ملا محمد تقی و ملا محمد علی از مجتهدین معروف دوران خاقان مغفور بوده‌اند و ملا محمدتقی برادر بزرگتر مقام امام جماعت‌قزوین را داشت و هموست که با شیخ‌احمداحسائی‌پایه‌گزار

فرقهٔ شیخیه برسر رجعت مخالفت ورزید و همین مخالفت موجب قتل وی گردید و پسر بزرگش ملامحمد همسرقرةالعین بجای پدر امام جماعت قزوین شد وملاصالح پدرفاطمه نیز درکربلا درگذشت وملامحمد علی برادرکهتر آندو هم نزد شیخ احمد احسائی رفته بتبلیغ پرداخت . فاطمه در سال ۱۲۳۳ هجری قمری در این خانواده پا بعرصهٔ وجود نهاد واز اوان صغر نه‌فقط بکسب فنون ادب وکمالات مرسوم زمان پرداخت بلکه بـا حضور در مجالس جر و بحث اعمام باحکام و اصطلاحات فقه اسلامی و احادیث و اخبار آشنـا و متدرجاً در فقه و اصول هم ورزیده شد و بـاآنکه عروس عموی بزرگ ملا محمدتقی و همسر ملا محمد امـام جمعهٔ قزوین بود بدعوت عموی کوچکش ملا محمد علی بطریقهٔ شیخیان آشنا و با سیدکاظم رشتی رهبر شیخیه و شاگرد شیخ احمد احسائی بمکـاتبه پرداخت واز او قرةالعین لقب یافت . صرفنظر از افکار مذهبیش زنی فاضله و عالمه و جمیله بود و شعر بسیار خوب میسرود و طاهره تخلص میکرد لیك همین عقاید سخیفه نه‌فقط او را بترك شوهر و اولاد و زندگانی زناشویی واداشت بلکه ویرا باگرفتاریها و ضجرها و نفی‌ها مبتلا و بالمآل در سنهٔ ۱۲٦٤ هجری قمری در سن سی‌وشش‌سالگی بکشتن داد این اشعار ازوست :

مظهر کبریا

در ره عشقت ای صنم شیفتـهٔ بـلا منم — چند مغایرت کنی بـا غمت آشنـا منم
پرده بروی بسته‌یی زلف بهم شکسته‌یی — از همه خلق رسته‌یی از همگـان جدا منم
نخل تویی رطب‌تویی لعبت‌نوش‌لب تویی — خواجهٔ با ادب تویی بندهٔ بیحیـا منم
شاهد شوخ دلربا گفت بسوی من بیـا — رسته زکبر و از ریـا مظهر کبریا منم
طاهره خاکپای تو مست می لقـای تو — منتظر عطـای تـو معترف خطـا منم

دین من

اگر بیـاد دهم زلف عنبرآسا را — اسیر خویش کنم آهوان صحرا را
وگر بنرگس شهلای خویش سرمه کشم — بـروز تیـره نشانـم تمـام دنیـا را
برای دیـدن رویم سپهر هـر دم صبح — بـرون برآورد آئینـهٔ مطلا را
گـذار من بکلیسا اگر فتـد روزی — بـدین خویش برم دختران ترسا را

قرشی ـــ مردی عاشق‌پیشه ودردمند است ودر رمل مهارت داشته ومدتها ملازمت سلسلهٔ نوربخشیه را میکرده این مطلع ازوست :

پیرم و سست و از اینحال پریشانم سخت — کـه مبادا زسر کوی تو بر بندم رخت

قرینی اصفهانی ـــ نامش میرزا حبیب‌الله فرزند میرزا رجبعلی تهرانیست مولدش اصفهان بوده ودر این شهر نشو و نما یافته و بکسب کمالات پرداخته طبعش بنظم رغبتی

داشته وشعری چند ازخود بیادگار گذاشته در سنهٔ ۱۱۹۳هجری‌قمری‌وفات‌یافته وتاریخش اینست «شد بجنت‌المأوی میرزا حبیب‌الله» این اشعار ازوست :

شنیدی روز و شب فریاد ما را زبیداد و ندادی داد ما را
بما شد مهربان آنماه و ما را ز بی‌مهری گردون میطپید دل

رباعیات

یاران با هم چو عیش بنیاد کنید وز صحبت هم خاطر خود شادکنید
شکرانهٔ عیش و کامرانی گاهی از حسرت و ناکامی ما یاد کنید

آه از شب تیرهٔ غم اندوز فراق فریاد ز روز تار جانسوز فراق
رحمی رحمی که بیش‌ازین‌نیست مرا تاب شب هجر و طاقت روز فراق

قسمت قمی ــ نامش ملا علینقی و شغلش معماری بوده و با دست چپ کار میکرده گاه باقتضای طبع موزون شعر میسروده ازوست :

ای شاد بدردت دل کم حوصله بسیار آغشته بخون از تو زبان گله بسیار
نو کن بشکست دل ما عهد کهن را مگذار که افتد بمیان فاصله بسیار

قسمت مشهدی ــ نامش محمد قاسم و بملاقسمت معروف بوده ودر فن طلاکوبی مهارت داشته و طبعش خالی از لطف نبوده لیك بسیار بی‌تحمل و تندخو بوده ودر دوران صفویه میزیسته ازوست :

چه واقعست که با غیر صد سخن داری به‌پیش ما چو رسی مُهر بردهن داری
بد کیش زکیش خود بتنگ است سنگینی سنگ بار سنگ است

قسمی افشار ــ نامش قاسم‌بیك فرزند عباس‌بیك از امیرزادگان افشار است، و مردی عاشق‌پیشه و نیك اندیشه بود گاه شعر میسروده ازوست :

باکم از کشته شدن نیست از آن میترسم که هنوزم رمقی باشد و قاتل برود
خدا بشکوه زبان من آشنا نکند من و شکایت آن بیوفا خدا نکند
مراست بخت زبونی که بیوفا طلب است نمیشود که ترا نیز بیوفا نکند
نه بخانه دل قراری نه بکوی یار گیرد چکنم مگر بمیرم که دلم قرار گیرد

قسیمی خمینی ــ نامش محمد علی فرزند علی‌اکبر متولد سال ۱۳۰۰ شمسی در خمین ، تحصیلات خود را در دانشسرای مقدماتی اصفهان‌بپایان رسانیده وکارمند فرهنگ است ازوست :

گرنمیسوزد دل ابر از چه میگرید چنین آری‌آری اشك سازد سوزش دلرا عیان

قصاب کاشانی ـ نامش سعید و اصلش ازکاشانست این دو شعر ازوست :

قطره‌یی تا از می شوق تو باشد در اباغ　　کافریم ار آرزوی جام جم داریم ما
هست تا اشك ندامت ایمنیم از سوختن　　بیم زآتش نیست تا در دیده نم داریم ما

قضائی یزدی ـ نامش محمد صادق و شغلش شعربافی بوده و شعرش نیز مورد پسند ارباب ذوق سلیم است ودر دوران ناصری میزیسته این سه شعر ازوست :

همه برای شکستن اگر بود یارا　　چه میشودکه بدست آوری دل ما را
ره بمقصود ار نبردم درطلب‌نبود عجب　　رهنمای خویش‌کردم این دل‌گمراه را
داد ار ندهی بریز خونم　　تا دست بدارم از عنانت

قطب‌الدین شیرازی ـ و هو السید محمدالحسینی المشهور بقطب‌الدین ازسادات تبریز است پس از تکمیل علوم در خدمت شیخ علینقی اصطهباناتی طی مقامات سلوك کرده و بمصاهرت و خلافت او اختصاص یافت و بسیاری را ضمن سفرهایی‌که باطراف مینموده تربیت‌کرده معاصر شاه سلطان حسین صفوی بوده و رسالات عدیده مرقوم داشته و اشعار بسیاری بفارسی و تازی از خود بیادگار گذاشته که بیتی چند ازآن نوشته میشود در سنهٔ ۱۱۷۲ هجری قمری وفات یافته این اشعار ازوست :

از مثنوی نورالولایهٔ اوست

زهی شاهی که دائم کار ساز است　　در احسان او بر خلق باز است
الا ای شاهباز قدس ارواح　　که افتادی بقید دام اشباح
تو خود آن جوهری کآن نور جانست　　که نور کلی عالم همانست
سر و کار تو دائم با دل تست　　دل تو از دو عالم حاصل تست
اگر آری خبر از دل تو مردی　　وگرنه از معارف جمله فردی
هرآن چیزی که در کون و مکانست　　نشان هریك اندر تو عیانست
هرآن عالم که باشد از عمل دور　　بود چون کور مشعل‌دار بی‌نور
قدیم لم یزل بی‌چند و چونست　　زادراك عقول ما برونست

قطب‌الدین محمد خوارزمشاه ـ فرزندسلطان‌تکش‌خوارزمشاه است‌که‌برخوارزم و خراسان سلطنت داشت و بسیاری از سلاطین وحکام زمانرا بشرحی‌که درتواریخ مسطور است مقهور ساخت و با ناصر خلیفهٔ بغداد مخالفت ورزید و بالمآل در مقابله با عساکر چنگیز مقهورگشت و بجزیرهٔ آبسکون پناهنده شد ودر همان جزیره در سنهٔ ۵۸۲ وفات یافت این قطعه ازوست :

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکت　　چوشاه معرکهٔچرخ مسکن‌ومأواست
یقین‌بدان‌که بوقت نزول تیر قضا　　حصارمحکم‌توهمچو دامن‌صحراست

بروز دولت‌اگرمسکن‌تو هامونست | تراگشادگی ازعرض‌گنبد خضراست
توکارنیك‌وبدخودبه‌حق‌بکن‌تفویض | بروزنکبت‌ودولت که کارکارخداست

قطب‌الدین عتیقی ــ اصلش از آذربایجانست واز سخنوران نامی زمان خود بوده این اشعار در هفت اقلیم بنام وی ملاحظه گردید :

جماعتی که همه کارشان بروز و بشب | لواطه است و فساد و قمار و کسب حرام
بدان سبب که زمی توبه‌کرده‌اند زبخل | بنزد عـامه همه عـاقلند و نیکو نـام
وگـر کریمی صاحبـدلی خردمنـدی | بچنـد فضل و هنر گشتـه شهرهٔ ایـام
پیـاله‌یی دو زمی که‌گهی بیـاشامـد | زبهر حفظ مـزاج و زبهر هضم طعـام
هـزار طعنـه زنند و هزار بد گویند | که کنده باد زبن جمله خانمـان عوام

قطب جامی ــ و هو الشیخ قطب‌الدین محمدبن شمس‌الدین مطهربن شیخ ابونصر احمد جامی ازکبار مشایخ بوده وگاه محمد وگاه ابن مطهر و زمانی قطب تخلص میکرده بیشتر قطب تخلص‌کرده با این نام معروفتر است این چند شعر ازوست :

کی‌بودکز دست نفس شوم سرکش‌وا رهم | وزهوای‌این‌جهان تنگ‌و ناخوش وا رهم
جام می از دست ساقی‌اجل‌گیرم چوقطب | در کشم‌آزاده‌وار از هرکشاکش وا رهم

رباعی

وقتست کـه دل کم دو عـالـم گیرد | حـاصل شدن مراد مـا کـم گیـرد
شادی چو بـدست می نیـاید زین پس | امیـد بریده دامـن غـم گیـرد

قطب کاکی اوشی ــ و هو خواجه‌قطب‌الدین بختیارکاکی اوشی سرسلسلهٔ‌جماعتی از صوفیه‌که بخواجه معین‌الدین حسن سنجری چشتی ارادت میورزیده بهرحال از اعاظم سلسلهٔ چشتیه است مزارش نزدیك دهلی است ازوست .

ای بگرد شمع رویت عالمی پروانه‌یی | وز لب شیرین‌تو شوریست در هر خانه‌یی
من بچندین آشنایی میخورم خون جگر | حال اینست آشنـا را وای بر بیگانه‌یی
قطب مسکین‌گرگناهی میکند عیبش‌مکن | عیب نبود گر گنـاهی میکند دیوانه‌یی

قطبی تونی ــ فرزند غیاثی تونی فضائلش از پـدر بیشتر است این شعر را در جواب پدرش‌گفته است‌که میگوید :

بوقت‌رحلتم چون‌ضعف‌برقدرت‌شود غالب | من‌و چشم عنایت از علی‌بـن ابیطـالب

و قطبی‌گفته :

زشربتخانهٔ یسقون فیها تـا شوی شارب | طلب سرچشمهٔ آن از علی‌بن ابیطـالب

قطبی جنابدی ـ اهل گناباد است و مردی درویش مسلك و پرهیزکار بوده و اوقاتش بساختن شعر میگذشته ازوست :

اگرصد ره روم درکوی‌اونادیده‌دیدارش ‌‌ دگر ره بازمیگردم که شاید بینم این‌بارش

قطران تبریزی ـ نام نامیش حکیم قطران ابومنصورالجبلی عضدیست که بعضی ترمذیش دانند و برخی ارومیش خوانند و اصح اقوال‌آنکه دیلمی جبلی‌بوده ودرتبریز میزیسته مسلم آنکه ادیبی است اریب و فصیحی لبیب و اشعارش در نهایت رزانت ومتانت است و معاصر سلاطین آل‌بویه و شعرای محمودی بـالاخص منوچهری دامغانی بوده و عضدالدوله دیلمی و امیرنصر مملان و سایر سلاطین‌آذربایجان را مدح میگفته ونه‌هزار بیت دیوان داشته وفاتش در سنهٔ ٤٦٥ هجری قمری اتفاق افتاده ازوست :

از غزلیات اوست

بهار ناردانی لب نگار نـارون بـالا ‌‌ میـان لالهٔ نعمان نهفته لؤلؤ لالا
اگرچه صورت مردم بدیبا در بود زیبـا ‌‌ چو دیبا پوشد آن دلبر ازو دیبا شود زیبا
مگربگذشت‌برصحرا نگارین روی‌من عمدا ‌‌ که‌گشت‌ازلاله‌وسنبل‌چوروی‌وموی‌اوصحرا
زمین از سنبل‌و سوسن شده پرعنبر سارا ‌‌ زگلناروگل خیری شده یاقوت‌گون‌خارا
می بویا فرازآورکه مرغ‌گنگ شد گویا ‌‌ ببانگ مرغ‌گویا خور بباغ اندر می بویا
زمین تیره روشن شد چو طبع خسرو والا ‌‌ جهان پیر برنا شد چو بخت سرور برنا

در چگونگی زلزلهٔ تبریز و خرابی شهر گوید

بود محال ترا داشتن امید محـال ‌‌ بعالمی که نباشد همیشه بریك حال
دل تو بستهٔ تدبیر و نالد از تقدیر ‌‌ تن تو سخرهٔ آمال و غافل ازآجال
عذاب یاد نداری بروزگار نشاط ‌‌ فراق یاد نداری بروزگار وصـال
نبود شهر در آفاق خوشتر ازتبریز ‌‌ بایمنی وبمال وبه‌نیکویی و جمال
دروبکام دل‌خویش هرکسی مشغول ‌‌ امیر وبنده وسالار ومفضل ومفضال
یکی بخدمت ایزدیکی بخدمت خلق ‌‌ یکی بجستن نام ویکی بجستن مال
یکی بخواستن جام برسماع غـزل ‌‌ یکی بتاختن یوز بر شکار غـزال
بروز بودن با مطربان شیرین گوی ‌‌ به شب غنودن بانیکوان مشکین خال
به‌نیم چندان کزدل کسی برآردقیل ‌‌ به‌نیم چندان کزلب کسی برآردقال
فرازگشت نشیب ونشیب‌گشت فراز ‌‌ رمال گشت رماد وجبال گشت رمال
دریده‌گشت‌زمین‌وخمیده‌گشت نبات ‌‌ دمنده‌گشت بحار ورونده‌گشت‌جبال

وله ایضاً

ای شکنج زلف جانان در پرند ششتری ‌‌ سایبـان آفتابـی طیلسـان مشتـری

توده توده مشك داری ریخته بـر پرنیان حلقه حلقه قیرداری تافته بـر ششتری
مانده زیر حلقهٔ تو این دل پیروزه‌گون همچو پیروزه فراز حلقـهٔ انگشتـری
ششتری روی منا گر مشتری بیند تـرا مشتری گردد بدیده دیدنت را مشتـری
لاغری نیکوتر آمد بامیانت از فـربهی فـربهی نیکوتر آمد با سرینت از لاغری

از غزلیات اوست

دیـر پیونـد بتـی زود گسـل روی بـر تافته زین تـافته دل
نتوان راز نهـان داشت ز خلـق نتـوان ماه بـرانـدود بگـل

اگر چون ذره گردم در فـراقت نخواهم کآورد سوی تـو بـادم
نجستی تا بدی یکـروز مهـرم نکـردی تا بدی یك بـار یـادم

رباعیات

از دست و سنانت آب و آذر خیـزد و ز خشم و رضات زهر و شکر خیـزد
مؤمن کـه دلش ز مهر تو بـرخیـزد از خـاك بـروز حشر کـافر خیـزد

تـا دور شدی از بـرم ای سرو روان خون شد دلم و بردورخ از دیده روان
جانی و دلی داشتم ای جـان جهـان در وصل تو دل دادم و در هجر تو جان

قطرهٔ اصفهانی ـ نامش میرزا عبدالوهاب و اصلش از چهارمحال اصفهـان و معاصر خاقان مغفور است مسلم آنکه دانشمندیست شهیر و سخنوری‌کم‌نظیر و مـداحی فتحعلیشاه قاجار و فرزند ارجمندش محمودمیرزا را مینموده وانواع شعر را در نهایت قدرت میسروده دیوانش مشتمل‌بربیست‌هزار شعر است ومثنویات عدیده دارد این‌چند شعر ازوست :

از قصاید اوست

لله الحمد که آمد بسلامت ز سفر موکب عالی دارای جهان فخر بشر
زبدهٔ عالم ایجاد باقبال و بجـاه شرف دودهٔ قاجار باجلال و بفـر
راه بندد شمر ازتربیتش بـر دریا حکم‌راند عرض ازتقویتش برجوهر
نظر ازهرچه توان بست بگیتی‌نتوان بستن ازبندگی درگه عالیش نظـر
طبع وقاد تو گردید بانصاف شهیر دست نقاد تو گردید باکرام سمـر
نظم دلجوی‌توپیوسته ترا زعقد لآل نثرنیکوی‌تو رخشنده‌تر ازدرج گهر

از قصیدهٔ محذوف‌النقطهٔ او در مدح محمود میرزا

که رسم عدل درآورد در همـه عالم ؟ که‌کرد در همه عالم رسوم عدل علم ؟

کرم که کرد درم کاسه کاسه‌گاه عطـا / عطا که کرد گهر کوه کوه گاه کرم ؟
سرملـوك ممالك ملـك محل محمـود / که کـرد کار ممالك کمـال او محکم
ز مال گاه عطا کرده او همـال گهـر / همال گـاه کرم کرده او رمال و درم

قفائی فتحپوری ــ نامش علی فرزند حاجی ملامحمد درویش فتحپوریست گویند مردی مستعد ودر نظم و نثر فارسی متبحر بوده ودر خدمت اکبرشاه بملازمت اختصاص داشته ازوست :

گر حسن صنم جلوه‌گر صومعه گـردد / سجـاده کشان سبحه بزنـار فـروشند
نقد دو جهان کس نشناسد ز خـریدار / آنجا کـه متاع دل افکـار فـروشند

قلزم ــ وهو مرحوم شیخ محمدحسن فرزند حاجی‌ملامحمد چهارمحالی متولد سال ۱۲۶۰ شمسی و متوفی بسال ۱۳۲۶ شمسی مقدمات را در مولد خویش انجام و مدت بیست سال در اصفهان بتکمیل تحصیلات خود پرداخت بعداً بموطن خویش معاودت و تا پایان عمر مرجع امور شرعیهٔ اهالی بود سه‌هزار بیت دیوان دارد این چند شعر ازوست :

مطیع عشق ترا عقل و بردباری نیست / که حکم عقل در اقلیم عشق جاری نیست
از آن زمان که تو رفتی بخنده از برمن / نه شب نه روز مرا کار غیر زاری نیست
چه شد که پرسش ازین زار بینوا کردی؟ / شها چه رفت که یاد از من‌گدا کردی؟
منم که از نظـر هرکسی فـرامـوشم / تو یاد من که فراموشم از کجا کردی ؟
اگر بخون کشی از تیغ قهر قلـزم را / خلاف محض بود گویم ار جفا کـردی

قلزم یزدی ــ نامش سید مهدی ملك حجازی متخلص‌بقلزم‌فرزند مرحوم حاجی سید یحیی معروف بمقدس که از روحانیون یزد بوده ولادت قلزم در سنه ۱۲۷۰ شمسی در شهر یزد اتفاق افتاد و تحصیلات قدیمه را در مدارس محل و علوم جدیده را نزد معلمین اختصاصی فراگرفت و براثر مسافرتهائی که بمنظور سیاحت یا تجارت‌بممالك خارجه‌کرده بزبانهای ترکی و روسی و آلمانی و انگلیسی کم‌وبیش آشنا شده چندی نیز در ژنرال کنسولگری ایران در عشق‌آباد تحت عناوین منشیگری و نیـابت ، مدیریت وکفـالت کنسولگری انجام وظیفه‌کرده واز ۱۳۱۰ در شهرداری تهران بخدمت اشتغال داشته از آثارش هفتاد موج قلزم راکه در برلن بطبع رسیده میتوان نام برد ازوست :

قلزم و قطره

سالها در خاك تـرکستان روس / عمدة التجـار والا عیان شـدم
انقلاب آمد همـه چیـزم ربـود / لات ولوت ومات وسرگردان شدم
لاجرم در خـدمت کنسولگـری / جیره‌خوار دولت ایـران شـدم
گاه منشی گاه نایب گـه مدیـر / گـه فلان گشتم گهی بهمـان شدم

یکدو باریهم بنام کوریه رهسپار مسکو و تهران شدم
جای کنسول نیز بیش از نیم سال جانشین و صاحب عنوان شدم
عاقبت سودی نبردم جز زیان وآنچه در فکر تو ناید آن شدم
بودم اول قلزم آخر قطره‌وار محو در این بحر بی‌پایان شدم

قلی بخاری ـ وهو مولانا قلی‌بخاری درخدمت عبدالعزیزخان میزیست و سمت منادمت داشت و معاصر دوران صفویست ازوست :

بتازه رویی داغ دلم بهاری نیست بگرمرویی اشك غمم شراری نیست
سری بلند نسازم ز نشأه چون منصور در آن دیارکه ازعشق گیر وداری نیست

قلیج محمدخان ـ از طایفهٔ جانی قربانی است ودر دستگاه اکبری بملازمت اختصاص داشته ودر سلك امرا منسلك بوده ودوبار برتبهٔ وزارت سرافرازگشته‌گاه شعر میسروده و الفتی تخلص میکرده ازوست :

تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته ذره‌سان خورشید را در اضطراب انداخته

رباعی

عاشق هوس وصال در سر دارد صوفی زرقی ز خرقه در بر دارد
من بندهٔ آن کسم که فارغ ز همه دائم دل گرم و دیدهٔ تر دارد

قمر آریان ـ این بانو اصلش از خراسانست ودر سنهٔ ۱۳۰۱ شمسی در شهرمشهد تولد یافته پس از طی تحصیلات مرسوم زمان با پایهٔ دکترای ادبیات از دانشگاه تهران بدبیری وکارمندی ادارهٔ هنرهای زیبا مشغولست بزبانهای فرانسه و انگلیسی و تازی هم آشناست از آثار او رساله‌یی در باب غزل و تحول آن در ادبیات فارسی و رساله‌یی در بارهٔ شمس تبریزی و رساله‌یی در خصوص زن و قرآن و مجموعه‌یی از داستانهای کوتاه است‌که از زبانهای بیگانه بفارسی ترجمه‌کرده دیوانش مشتمل بر سه‌هزار بیت است که هنوز بطبع نرسیده این اشعار ازوست :

راز نهانی

باز ایماه بمن راز نهانی گویی ماجراهای دل انگیز جوانی گویی
بارها رفته سخن زآنچه میان من و تست باز از آنچیز که من دانم و دانی گویی
در سراپرده‌ات ایماه چهها میگذرد که رخ والهت اینگونه بما مینگرد

*

وه که در ظلمت شب باز چه زیبایی تو جلوه‌گاه دل ماتمزدهٔ مایی تو
تشنهٔ جام ازل هستی در کام وجود رمز و ایمایی از آن عالم بالایی تو

این چه رازیست درانوار توگردیده نهان — که پرابهام نموده است سراپای جهان

*

اشکها ریخته در دامنت ای اختر عشق — داستانهاست در اوراق تو ای دفتر عشق
رخ ماهت ز چه اینگونه خیال‌انگیز است — از چه گسترده‌یی از اوج فلك شهپر عشق
هست ای شبر و بیباك کجا مقصد تو ؟ — کیست معبود تو و هست کجا معبد تو ؟

قمرالدین ــ اصلش از اورنگ‌آباد است واز اعاظم عرفا و اماجد شعرای زمان خود بوده ازوست :

لقمهٔ دو نان رساند در گلوی خویشتن — شست‌اول هرکه دست‌ازآبروی‌خویشتن
مشت خاکم دست و دامان تو شد — گر بیفشانی فتد بر پای تو

قمرالسلطنه ــ دختر فتحعلیشاه قاجار از نوشافرین دختر بدرخان بوده که برج‌نوش بنام وی معروف است گویند زنی فاضله وعالمه بوده و بزبانهای ترکی اسلامبولی و فرانسه آشنایی داشته است وبهمسری میرزا حسینخان سپهسالار درآمده ومانند شوهرش موقوفات زیادی از او باقیست ازوست :

چه‌بودی‌گر زراه مهر برمن دیده بگشودی — ز اغیارم نهان بر دیدهٔ جانم عیان بودی
بهرجاهست بیمار ازخدا خواهدشفای‌خود — مریض عشق توهرگز نیارد نام بهبودی
براه کعبه گرآتش ببارد رو نگردانم — خلیل‌آسا گلستانست بر من نار نمرودی

قمر قاجار ــ از زنان دودمان قاجار است که در اندرون شاهزاده علیشاه ظل‌السلطان میزیسته این چند شعر ازوست :

نمیگویم مکن با من تو بیداد — ز بیداد تو دل شادست ما را
مرغ پرریخته در دام توام ای صیاد — چند سنگم بزنی قوت پروازم نیست
گر کشی ور مرا ببخشایی — روی از بندگی نمیتابم

قمری آملی ــ نامش سراج‌الدین است ودر مولدش اختلافست بعضی خوارزمی و برخی جرجانیش دانند مسلم آنکه در آمل پا بعرصهٔ وجود نهاده واز اقران کمال‌الدین اسمعیل و رفیع‌الدین عمادی شهریاریست و مداحی سلطان غیاث‌الدین ملکشاه خوارزمی را میکرده و طبع خوشی داشته این اشعار ازوست :

در مدح سلطان جلال‌الدین گوید

صلاح یافت زمان و فلاح یافت زمین — ز یمن جاه و جلال ملك جلال‌الدین
خدایگان ملوك جهان که بهر عدوش — فلك کشیده کمان وجهان گشاده کمین

سماع خوشتر او بانگ اسب روز نبرد — شراب بهتر او خون خصم موسم کین
زهی سلالهٔ خصمت خلقتنی من نار — خهی بقیهٔ علمت خلقته من طین
فلك بایستد از هیبت تو گوید هان — زمین بجنبد اگر حشمت تو گوید هین
همیشه تا که ز تأثیر گردش گردون — یکی بود طرب آمیز و دیگری غمگین
طرب نصیب دل دوستت بود یارب — غم از درون عدویت جدا مباد آمین

رباعیات

ای آب روان سرو برآوردهٔ تست — وی سرو چمان چمن سراپردهٔ تست
ای غنچه عروس باغ پروردهٔ تست — ای باد صبا اینهمه آوردهٔ تست[1]

آنها که مه و مهر همی خوانندت — انصاف بده نکو نمیدانندت
تو جان منی ولیك میترسم ازآنك — روزی زمن دلشده بستانندت

من می‌خورم و هرکه چومن‌اهل‌بود — می خوردن من بنزد او سهل بود
می خوردنم ایزد ز ازل میدانست — گر می نخورم علم خدا جهل بود

قنبر رازی ــ از متعینین ری است و قنبر تخلص میکرده از سایر حالاتش خبری در دست نیست این شعر ازوست :

دل که در کوی بلا بی سر و پا میگردد — بهر نظارهٔ آن شوخ بلا میگردد

قنبری ابیوردی ــ اصلش از ابیورد است ودر خدمت عبدالمؤمن‌خان اورنگ بسر میبرده ازوست :

ناخن ز غم بسینه زدن پیشهٔ من است — فرهاد کوه عشقم و این تیشهٔ منست
از کثرت خدنگ تو شدنی ستان تنم — آری هژبر عشقم و این بیشهٔ منست

قنبری نیشابوری ــ بطوریکه هفت اقلیم حاکیست امی بوده و ذوق خداداد داشته این چند شعر از قصیده‌ایست که در مدح میرزا بابرگفته است :

در ازل کاین طاق مینایی مدور کرده‌اند — شکل مطبوع تو بر سقفش مصورکرده‌اند
لمعه‌یی از پرتو رخسار جان افروز تست — آنکه نامش‌روشنان خورشیدانورکرده‌اند
شهریار مشرق ومغرب ابوالقاسم کزوست — هرحکایت کز سلیمان پیمبر کرده‌اند
ز لعل یار دندانی گرفتم — حیاتی یافتم جانی گرفتم

قندی اصفهانی ــ نامش محمود متخلص‌بقندی فرزند مرحوم حاجی میرزا محمد

۱ــ بنام دیگران هم دیده‌شده است والله اعلم .

است ، در شهر اصفهان متولد شده ودر همان شهر بکسب کمالات پرداخته و بتجارت اشتغال یافته گاه باقتضای طبع موزون شعر میسراید ازوست :

چون دلبر من کس رخ جانانـه ندارد   کس سوختگی چون من و پروانه ندارد
من کشتهٔ خـال توام و دام دو زلفـت   کس جز تو چنین دام و چنان دانه ندارد
تقصیر همه از دل مـا بوده وگـرنـه   حسن رخ تو اینهمـه افسانـه نـدارد

قندی ماوراءالنهری ـ درعهد بیرم‌خان از ماوراءالنهر بآگره رفته ودر طلب علم کوشیده این سه شعر ازوست :

صومعهٔ طاعتم گوشهٔ میخانـه شد   سبحهٔ درویشیم نعـرهٔ مستانه شـد
خرقهٔ زهد وصلاح درگرو باده‌رفت   غلغل تسبیح وذکر قلقل پیمانه شد
قندی بی‌خانمان سوی‌حرم میشتافت   زد صنمی راه او جانب بتخانه شد

قوامی اصفهانی ـ نامش میرقوام‌الدین از سادات و اجلهٔ علمای اصفهان بوده ودر عهد شاه طهماسب صفوی بصدارت رسیده ودر ۹۵۰ هجری قمری وفات یافته این‌شعر ازوست :

روز اگر باهمنشینان غم زدل بیرون کنم   شب که غیر از غم‌ندارم همنشینی‌چون‌کنم؟

قوامی خوافی ـ نامش میرقوام‌الدین نصرالله بوده و اوایل بخدمـات عمومی اشتغال داشته چون براثر شرحی که وقتی مینویسد پیرزنی‌گرفتار زحمتی میشود دست از کارکشیده بترك وتجرید میپردازد معاصر شاهرخ میرزاست وفاتش درسنهٔ ۸۳۰ هجری قمری اتفاق افتاده این رباعی ازوست :

آخر بکند فلك شمار من و تـو   باز اندازد بحشر کار من و تـو
هم پیش من و پیش تو آرد آنروز   کردار من و تو کردگار من و تو

قوامی رازی ـ از قدمای بلغا و فضلای شعراست این اشعار در هفت اقلیم بنـام او ملاحظه‌گردید و عیناً باین مجموعه منتقل‌گردید .

مکن خضاب‌که پیری نهان نشاید کرد   برون پرده چنین باش کز درون حجاب
چو نور روز بـه از ظلمت شبست یقین   تو صبح شیب چرا شام میکنی بخضـاب
بهوش باش که دمساز یار تست خـرد   قدح مگیر که غما ز راز تست شـراب

وله ایضاً

کمر بطاعت حق بند اگر چه سخت دلی   که در پرستش معبود کوه را کمر است
مباش غـره به بستان بیـزوال بهشـت   از آن بترس که زندان جاودان سقراست
سیاه روی بود زر پـرست در عقبـی   سماع کن که حدیث غریب پرعبر است

رسید پیری و میلت بـروز برنائیست دمید صبح و دلت بـا ستارهٔ سحر است

قوامی شیرازی ــ نامش میرقوام‌الدین اصلش‌از شیراز است معاصر تقی اوحدی بوده این بیت ازوست :

بوقت گریه چو برهم زنیم مـژگانـرا ز آب چشم خجالت دهیـم طوفـانـرا

قوامی گنجوی ــ معروف باستاد قوامی مطرزی خباز بوده و شاید عم نظـامی گنجوی باشد وبا سوزنی سمرقندی مهاجات داشته‌حاصل‌آنکه شاعریست‌بلندپایه وسخنوری پر مایه ازوست :

در اظهار تجرید و تفرید گوید

دلا امروز کاری کن‌که فریادت رسدفردا چه باشی طالب‌دنیا کزآن غالب‌شودسودا

تو در دنبال دنیائی و مرگ اندر قفای‌تو زپیشت هیبت شیراست وازپس بیم اژدرها

پس وپیشت‌سپاه آزبگرفته است‌چون‌باشد میان صدهزار ابلیس مسکین آدم تنهـا

دلی‌را معرفت‌باشدکه درجان‌باشدش‌ایمان کسیرا پاسبان بایدکه درخانه بود کالا

بباید رفتنت ناگاه اگر دربانی ار سلطان بباید مردنت ناچار اگر نادانی ار دانـا

برآید خوشترین وقتی زقعر چاه‌تویوسف بپرد ناگهان بیشك زکوه قاف تو عنقـا

در حکمت و نصیحت گوید

تـدبیـر سرای عاقبـت سـازم ویـن حجـرهٔ عـافیت بپـردازم

وقت شدنست رخـت بـر بنـدم روز ظفـر است کـوس بنوازم

جـای دگر است جـای آسـایش برخیـزم و کـار دیگـر آغازم

مرغـی شده‌ام دریـن قفس آوخ کز عالـم نیست یـك هـم‌آوازم

از جور زمانـه هر زمـان گویان کی باشد کـاین قفس بپـردازم

قوسی ــ شغلش تراشیدن خلال و شانه بوده ودر خدمت خـان‌کلان از امرای اکبری صرف وقت مینموده ازوست :

کار قوسی درهم ازززنجیر زلف یاراوست همچو زلف یاردائم صدگره درکاراوست

قوسی تبریزی ــ شغلش کمانگری بوده و برای تحصیل باصفهان رفته وقد بسیار خمیده‌یی داشته‌که شاید تخلصش بدان سبب باشد در دوران صفویه میزیسته ازوست :

نیست از ضعف گرم سر بقدم پیوسته است این کمانرا دوسر از زور بهم پیوسته‌است

تا در آغوش خیالست آن قد رعنا مرا آستان از دور بـوسد عالـم بالا مـرا

قوسی شوشتری ــ در نظم و نثر قدرت بسیار داشته و بحلیهٔ انواع کمالات‌آراسته

بوده ازوست :

محبت تو بهر سینه پرتو افکـن نیست / درون تیره دلان زین چراغ روشن نیست
چه حـالتست ندانم کـه دردمندان را / ز شکوه لب پرو یارای لب گشودن‌نیست

قوسی طوسی ــ اصلش از خطهٔ طوس میمنت مأنوس بوده و شعر نیکو میسروده ازوست :

جاییکه تویی نیست کسیرا گذر آنجـا / از من کـه تواند کـه رساند خبر آنجا

قهرمان فیض‌آبادی ــ نام نامیش یزدانبخش قهرمان خلف‌الصدق مرحوم حاج محمد تقی میرزاابن مرحوم حاج محمد میرزاابن شادروان قهرمـان میرزاابن مرحوم حسنعلی میرزا فرزند خاقان مغفور است ولادتش در سنهٔ ۱۲۹۵ شمسی در قریهٔ فیض‌آباد محولات خراسان اتفاق افتاد و پس ازکسب مقدمات و فراگرفتن علوم قدیمه در محضر استادان محل علوم جدیده را تا حدود متوسطه در مشهد تحصیل و پس از ورود بتهران دورهٔ دانشکدهٔ ادبیات را دربن‌شهر بپایان رسانید و بمصاهرت مرحوم ملك‌الشعرا بهار سرافراز آمد اینك پس از طی مدارج مختلفه درسازمان برنامه بخدمت اشتغال دارد . طبع سرشار و فکرگهربارش بحر ذخاریست‌که اثبات مدعی را جز بطریق آشنایی با تراوش کلك‌گهرسلکش میسر نیست اینك نمونه‌یی چند از لئالی طبع ظریف و ذوق لطیفش ذیلا مینگارد :

در تهنیت جشن تاجگزاری اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر و علیاحضرت شهبانوی ایران سروده است

چون درخت دوستی را شاخه بارآور شود / دوستان را کام دل هرساله شیرین‌تر شود
چون کهن همسایگان عهد محبت‌نو کنند / شاخه‌های شکوه‌ها خشکیده و بی‌بر شود
ویژه چون شد ملتی باملت همسایه دوست / زان دوهریك‌فیض‌یاب‌ازمهرآن دیگرشود
وین سعادت ملتی را درجهان‌گردد نصیب / کش خردمندی چوشاهنشاه مارهبر شود
آری آری اینهمه آوازه‌هـا از شه بود / وآنچه درکشور شود زین‌شاه ایزدفرشود
هم ندای صلح را شه در جهان بپراکند / هم صلای دوستی را شه نـداگستر شود
زنده بادا شهریار ما که فرایـــزدیش / مایهٔ حفظ و بقای ملت و کشـور شود
وزفروغ رای وهوش ودانش وتدبیرشاه / کشور آبادان وملت شادمان خاطر شود
زین‌سبب ملت‌بجان‌شادی‌کند چون‌شهریار / تاج شاهنشاهی ایرانش زیب سر شـود
وندرین فرخ زمان رسم شهان باستـان / تازه ونو باهمه زیب وشکوه و فر شود
هم زن ایرانی از شادی بریزد اشك شوق / چونکه شهبانوی ایران صاحب افسرشود
بانـوان را پشتوانهٔ اعتبـار معنـوی / تـاج شهبانوی محبوب هنرپرور شود

من زبان ملتم کز دولت الهام وی
طبع خاموشم چنین گویا بنظم اندر شود
وز ره میهن پرستی در خراسانی سخن
انقلاب شاه و ملت را ستایشگر شود
هم نه مرد چاپلوسم این سخن نبودگزاف
کانچه این‌شه‌کرد باید ثبت هردفتر شود
کار اصلاحات ارضی یاکه آزادی زنان
نقش تاریخ وطن باید بخط زر شود
یاسپاه دانش و بهداشت کز نیرویشان
جهل وبیماری‌برون‌زین ملك‌سرتاسرشود
گر بخواهم کرده‌های شه بنظم اندر ستود
بیت‌های چامه بی‌حد گردد و بی‌مر شود
آنچه بوده‌است‌آرزواینك مرادی‌حاصلست
وآنچه ناباور بُد اکنون جملگی باورشود
انقلاب شه‌که شد چون بخت‌ملت روسپید
سرخ‌فام افتد چو در هرکشور دیگرشود
رسم ارباب و رعیت سنتی دیرینه بود
زآنکه تاریخش بعهد باستان منجر شود
وان رسوم ریشه‌دار کهنه برکندن زجای
جز به‌رای روشن وعزم قوی کمترشود
از خدا خواهم‌که درسایهٔ شهنشاه بزرگ
ملت ایران نهال نهضتش مثمر شود
وز ترقی اقتصاد و صنعت و علم و هنر
ملك ایران در جهان مشهور ونام‌آورشود
شاه و شهبانوی ایران زنده وپاینده باد
تاوجود آن دو کشتی ملك را لنگر شود

نمیشود

دل در فراق یار شکیبا نمیشود
وز گریه عقده‌های دلم وانمیشود
غم‌آمده‌است ودردل ماجاگرفته‌است
زین خانه این کرایه‌نشین پا نمیشود
ما ناز دلبران پریرو نمیکشیم
با گلرخان معاملهٔ ما نمیشود
حال ومجال‌عشق‌نمانده‌است درکسی
عاشق شدن بجان تو حالا نمیشود
فکری‌بکن‌که چارهٔدزدان وخائنان
باوعظ شیخ و واعظ و ملا نمیشود
بیچاره قهرمان توچرا غصه‌میخوری
یا میشود چنین و چنان یانمیشود

سوختن و ساختن

برسر آنم که با بیمهری جانان بسازم
باغم دل خون بگریم با بلای جان بسازم
از طبیبان داروی بیماری دلرا نجویم
درد اگر درمان نشد بادرد بیدرمان بسازم
عهد کردم‌درشب هجران نگریم‌ازفراقش
وربگرید دیده من بادیدهٔ گریان بسازم
خوب میدانم نگارا راه و رسم عاشقی را
هربلایی کز تو آید برسرم با آن بسازم
قهرمان جانا ز بیداد تو پروایی ندارد
گر بسوزانی مرا با آتش سوزان بسازم

رباعی

فخر زن اگر بمال و جاه پدر است
در خانه شوی مایهٔ درد سر است
مردی که هوا خواه چنین بیخردیست
پیداست که تنگ چشم و کوته نظر است

قیدی شیرازی ــ شاعریست توانا و ادیبی داناگویند وقتی در مراجعت از مکه

بهندوستان رفت ودر خدمت اکبرشاه مقام و مرتبتی یافت لیك بعداً مردود شد و بوطن مراجعت کرد ودر زمان شاه طهماسب صفوی بشوق اخذ جایزه بقزوین رفت اما قبل از اخذ انعام ملك بدیار فانی شتافت ازوست :

بجور کوش کــه دلرا سر شکایت نیست / کــه شکوه از ستمت شیوهٔ محبت نیست
کدام مرهم لطــف تو درد لست مــرا / که جانگدازتر از داغهای حسرت نیست
ز بیــم دشمنیم ای رقیب فارغ بــاش / که مهر او بدلم جای کین کس نگذاشت
ز بیزبانی خود خوشدلم که روز وداع / شکایت تــو نیــاورده بر زبــان رفتم
ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون / حیرتی‌دارم که چون در هردلی‌جاکرده‌یی
جز عهد دل آزاری عشاق کــه بستی / یك عهد نبستی که همانــدم نشکستــی

قیدی کرمانی ــ مردی درویش مسلك و متعبد بوده ودر دوران صفویه میزیسته چندی درمدرسهٔ ملاعبدالله واقع دراصفهان حجره داشت‌تحصیلاتی‌هم کرده بوداین‌چندشعر ازوست :

در سینه آه گم شد و در دل اثر نمانــد / ای جان تو هم‌بروکه‌دراین‌خانه‌کس‌نماند
میریخت دوش خون اسیران خویش را / طالع مدد نکرد کــه نوبت بمن رسد
آرزو دارم کــه یکروز آورم بیغم بسر / ای فلك امــروز محنتهــای فردا میکشم
مکن ای‌مرغ دل‌چندین نظر برخال‌جانانه / باشك من قناعت کن‌که هم‌آبست وهم‌دانه

رباعی

هرگاه که بود باتو جنگ من ودل / دل پیش از من بصلح میشد مایل
این بار ز رنجش تو ای مهر گسل / ما برگشتیم و بــرنمیگــردد دل

قیری بغدادی ــ ازکبار مشایخ عهد خود بوده و طالبانرا تربیت مینموده بیش از این از حالاتش اطلاعی در دست نیست این دو رباعی ازوست :

عشق آمد و خاك محنتم بر سر ریخــت / وز برق بلا بخــرمنم اخــگر ریخــت
خون در رگ وریشهٔ دلم سوخت چنان / کز دیده بجای اشك خاکستر ریخــت

عشق آمد و آتشی بجانم افــروخــت / پروانــه صفت سوز و گدازم آموخــت
خــاکستر من اگر بدوزخ ریــزنــد / دوزخ داند چگونــه میباید سوخــت ؟

قیصر بدینی ــ نامش عبداللطیف و اصلش ازبدین من توابع حیدرآباد سند است بحدت فهم و جودت ذهن اتصاف داشته‌گویند برای امرار معاش هر ششماه با نی مخصوص سجاده‌یی می‌بافته و بمبلغی میفروخته و امرار معاش میکرده روزی در حضور سلطــان وقت این شعر را میخواند :

سلطنت ختم است برتو چون نبوت برنبی   پادشاهی بر توزیبا چون خدایی برخدا

سلطان که مردی متشرع و مخالف شعر و شاعری بوده امر میدهد او را برگردانند به تته و روزی دو روپیه‌اش دهند که احتیاج او را وادار بمراجعه بدرگاه سلطان نکند ازوست :

یار در دل جلوه‌گر دل در بدر داریم ما   صندل اندر آستین و درد سر داریم ما
گوهر آسایش از بحری تمنی میکنیم   کز کمند موج بر ساحل خطر داریم ما

قیصر شاملو ــ گرچه اصلش از ایل شاملو است اما چون سالها در خدمت حسینخان بوده بهروی مشهور شده و با ملا شکوهی معارضه داشته ازوست :

ز فیض یکجهتی کامران کونینم   مراد هرکه میسر شود مراد منست

قیصری شیرازی ــ نامش قیصربیك است و بعضی همدانیش دانسته‌اندگویند در زمان شاهجهان بعزم سیاحت هندوستان بدان صفحات رفت در سنهٔ ۱۰۲۲ هجری قمری وفات یافت این رباعی ازوست :

از وصل تو کس چو بنده مهجور مباد   کس چون من زار زنده در گور مباد
من دانم و رنج دوری از خاك درت   جز چشم بد از تو هیچکس دور مباد

قیلان‌بیك ــ از ایل چاوشلو و خالوی میرزا عبدالله والد میرزا سعید وزیر کاشان بوده و سمت ملازمت و غورچی‌گری سلاطین صفویه را داشته‌گویند معاصر ملا جامیست زمانی بهندوستان رفت و همانجا فوت شد ازوست :

درنگ چیست اگر با منت سر جنگ است   بیا که شیشهٔ من نیز عاشق سنگ است
نمیرود نگهم بیتو تا سر مژگان   ز بال سر نکشد طایری که دلتنگ است

رباعی

خون گشت مرا زهجر یاران دیده   زین غم شده چون سیل‌بهاران دیده
گردست بمن زنند میریزد اشك   مانند درختهای باران دیده

غلطنامه

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۶۳	۵	کنند	کنی
»	۲۴	خلاوت	حلاوت
۵۶۵	۱۱	بار	باز
۵۷۶	۱۳	اندره	اندر
۶۶۸	۲۷	ماورءالنهر	ماوراءالنهر
۶۷۴	۲۸	دامنکیرد	دامنگیر
۶۷۵	۱۹	اسب	است
۶۹۹	۲۶	سکوت	سکونت
۷۳۱	۲	ممحد	محمد
۷۴۱	۲۷	خصلت	خطت
۷۴۳	۲۷	شهاب	شهابی
۷۵۵	۱۱	بارستم	بار ستم این
۷۶۷	۶	جینش	جبینش
۷۸۹	۹	اشتر	شتر
۸۱۸	۱۵	نمیکریزد	نمیگزیرد
۸۲۷	۱۵	محصر	محضر
۸۳۷	۱	۷۳۷	۸۳۷
۸۵۱	۲۰	نزد	نرد
۸۶۵	۳	غزار	غزا
۸۶۸	۳	دین	درین
۸۶۹	۲۶	سایهٔ حال	سایهٔ خال
۸۷۱	۲۸	نامردان	نامرادان
۸۹۸	۲۸	عبدلله	عبدالله
۹۰۸	۱۷	ایمان	ایماق
۹۴۲	۳	فرمانرمای	فرمانفرمای
۹۵۹	۱۶	بسخنی	بسخن
۹۶۱	۴	کم	گم
۹۶۸	۲۷	افنان	افغان
۹۹۲	۲	محمو	محمود
۱۰۲۷	۳	اشعار	این اشعار
۱۰۵۱	۲۳	زنده	ژنده
۱۰۵۹	۱۱	باصفهانی	باصفهانی‌است
۱۰۷۴	۲۴	بلؤلؤ	بلؤلو
۱۰۷۵	۴	بوسه داده	بوسه داد
۱۱۰۵	۲۱	الکلیون	انکلیون
۱۱۱۱	۲۳	آنجناب	انجاب

جدول اسامی شعرای جلد دوم گلزارجاویدان

ض